سفارش‌های رسول گرامی اسلام (ص) به ابوذر غفاری (ره)

علامه محمد باقر مجلسی

عین الحیات

به کوشش و ویرایش: کاظم عابدینی مطلق

بسم الله الرحمن الرحیم

عین الحیات

نویسنده:

علامه مجلسی ، محمدباقر بن محمدتقی

ناشر چاپی:

قدیانی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

عین الحیات

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمدباقربن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.

عنوان قراردادی : عین الحیاه

عنوان و نام پدیدآور : عین الحیات/ ملا محمدباقر مجلسی

مشخصات نشر : تهران: قدیانی، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ۱۲۵۵ ص.:جدول.

شابک : ۷۵۰۰۰ریال:۹۶۴۴۱۷۵۶۵۴

یادداشت : ص.ع. لاتینی شده: Mohammad Baqer Majlesi: Ayn ul -Hayat.

یادداشت : این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشران مختلف منتشر شده است.

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۵.

یادداشت : این کتاب با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۱۲۴۷] - ۱۲۵۵؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : احادیث اخلاقی.

موضوع : اخلاق اسلامی.

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ق۱۲.

رده بندی کنگره : BP۲۴۸/م۳ع۹ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی : م۸۱-۱۴۱۴۸

خطبه

بسم الله الرحمن الرحیم

لآلی حمد، و جواهر ثنا، تحفه بارگاه جلال کبریای حکیمی که الواح ارواح قابله نوع بشر را که مظهر غرایب صنع قضا و قدر است به صیقل مواعظ دلپذیر و حکمتهای بی‌نظیر جلا داده، عکس‌پذیر صفات کمال و چهره گشای نعوت جلال خویش گردانیده و چشمه‌های حقایق از لسان معجزبیان انبیا و اصفیا بر بساتین قلوب صافیه و مزارع صدور زاکیه ارباب فطنت و ذُکا جاری ساخته، الوانِ رَیاحینِ محبت و انواع گلهای معرفت دمانید.

و صلواتِ نامحدود بر زُبده عالم وجود و صاحب مقام محمود و باعث ایجاد سَبعِ طِباق و متمم صحیفه مکارم اخلاق، مقدس جنابی که از خزانه فیض ازلی به تشریف شریف انک لعلی خلق عظیم سرافراز است، و امت نوازی که از وفور شفقت و مرحمت، به مَنقَبتِ حریص علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم ممتاز است؛ اعنی سیّد المرسَلینَ، و فَخرَ العالمین، و شَفیعَ المُذنِبینَ، و رحمه الله علی الأولین و الآخرین، محمد بن عبدالله خاتم النبیین.

و درود نامعدود بر آل اطهار و اهل بیت اخیارِ او که به نور تولایشان قَنادیل دلهای محبان روشنی بخش زمین و آسمان گردیده، و از شَعشَه خورشید محبتشان به مقتضای سیماهم فی وجوههم من أثر السجود صبح صادق یقین و ایمان از جبین شیعیان دمیده.

خصوصا سید اوصیا، و امام اتقیا و فریادرس روز جزا و مَحرم سُرادِق لو کشف الغطا، باب مدینه علم، و لنگر سفینه حلم، اعنی: ولی الله المرتضی، و سیف الله المنتضی، امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین، أسدالله الغالب، و شهاب الله الثاقب، سید الوصیین، علی بن أبی‌طالب، صلوات الله علیهم أجمعین و لعنه الله علی أعدائهم أبد الأبدین.

اما بعد: مستمد فیوض ازلی، محمدباقر بن محمدتقی، عفی الله عن جرائمهما، به موقف عرض برادران ایمانی و دوستان روحانی می‌رساند که: چون حکیم علیم، نفوس بشری را بر وفق حکمت کامله و مصلحت شامله به عوایق غفلات و علایق شهوات مبتلا گردانیده، حیرت زدگان به وادی بیخبری و جهالت، و مدهوشان شراب بغی و ضلالت را از مواعظ حسنه و نصایح جمیله چاره نیست، که شاید از خواب غفلت بیدار و از مستی حیرت هشیار گردند، لاجَرَم حکیم علی الاطلاق، کلام معجز نظام خویش را به نصایح شافیه و امثال و حِکَم وافیه مشحون گردانیده و پیشوایان راه دین و راهنمایان مسالک یقین را به این شیمه کریمه امر فرموده کما قال‌الله تعالی: ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی أحسن.

و در کلام وافی هدایت جناب بارفعت رسالت پناهی، و اهل بیت کِرام او صلوات الله علیهم أجمعین، خطب و مواعظ و وصایا فوق حد و احصا وارد شده و اکثر طالبان هدایت به اعتبار عدم انس به لغت عرب از فواید و منافع آنها محروم‌اند.

لهذا این بی‌بضاعت را به خاطر فاتر رسید که وصیتی که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله برگزیده اصحاب و زبده اتباع خود، ابوذر غفاری «رضوان الله علیه» را فرموده‌اند، چون جامعترین اخباری است که در این باب از ینابیع وحی و الهام مأثور گریده و بر اکثر مکارم اخلاق حسنه و محاسن اوصاف جمیله اشتمال دارد، ترجمه نمایم و مقید به رنگینی عبارات و حسن استعارات نگردیده، به عبارات قریبه به فهم، مضامین آن را ادا کنم و آنچه محتاج به تفسیر و تبیین باشد و اشکال آن منحصر در عدم فهم لغت نباشد، بر وجه ایجاز متوجه حل آن بشوم تا کافه مؤمنان و عامه شیعیان را از این مایده سبحانی و عایده ربانی بهره فاضل و نصیب کامل بوده باشد.

و چون از فضل شامل سبحانی امید دارم که موجب حیات قلوب و ارواح مرده‌دلان سرای غرور گردد، آن را به عین‌الحیات مسمی گردانیدم.

مقدمه: در ذکر بعضی از فضایل و احوال ابوذر رضی الله عنه

ابوذر کُنیَتِ اوست، و اسم او بر قول اَصَح، جندب بن جناده است. و اصل او عرب بود از قبیله بنی غِفار.

و آنچه از اخبار خاصه و عامه مُستَفاد می‌شود آن است که بعد از رتبه معصومین علیهم السلام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رفعت شأن سلمان فارسی و ابوذر و مقداد بن الاسَود الکِندی نبود.

و از بعضی اخبار ظاهر می‌شود که سلمان بر او ترجیح دارد، و او بر مقداد.

و احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است که جمیع صحابه بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرتد شدند و از دین برگشتند مگر سه کس: سلمان و ابوذر و مقداد، که ایشان را هیچ تزلزلی و شکی در خاطر به هم نرسید. و قلیلی از سایر صحابه برگشتند و با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیعت کردند و باقی بر کفر ماندند. و منقول است از حضرت صادق صلوات الله علیه که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به سلمان گفت که: یا سلمان برو به خانه فاطمه و بگو تحفه‌ای از تحفه‌های بهشت که از برای او حق سبحانه و تعالی فرستاده به تو عطا فرماید. سلمان چون پس پرده آمد دید سه سبد نزد حضرت فاطمه علیها السلام گذاشته. گفت: ای دختر رسول! تحفه‌ای به من کرامت فرما.

حضرت فرمود که: این سه سبد را سه حوریه از بهشت از جهت من آوردند. اسم ایشان را پرسیدم. یکی از ایشان گفت که: من سَلمی نام دارم؛ خدا مرا از جهت سلمان خلق کرده. و دیگری گفت که: من ذره نام دارم؛ خدا مرا از جهت ابوذر خلق کرده. و سیم

گفت که: من مقدوده نام دارم؛ خدا مرا برای مقداد خلق کرده. سلمان گفت که: حضرت فاطمه قدری از آن تحفه به من کرامت فرمود، و بر هر قومی که می‌گذشتم از بوی خوش آن متعجب می‌شدند.

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که: در روز قیامت منادی از جانب رب العزه ندا کند که: کجایند حواری و مخلصان محمدبن عبدالله که بر طریقه آن حضرت مستقیم بودند و پیمان آن حضرت را نشکستند؟ پس برخیزد سلمان و ابوذر و مقداد.

و مروی است از حضرت صادق علیه السلام که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس. صحابه گفتند: یا رسول‌الله کیستند این جماعت؟ فرمود که: علی بن ابی‌طالب و مقداد و سلمان و ابوذر.

و به اسانیدِ بسیار در کتب شیعه و سنی مروی است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین برنداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

و ابن عبدالبر - که از اعاظِم علمای اهل سنت است - در کتاب استیعاب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: ابوذر در میان امت من بر زهد عیسی بن مریم است.

و به روایت دیگر: شبیه عیسی بن مریم است در زهد.

و ایضا روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل او عاجز بودند؛ و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد.

و ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: روزی ابوذر رحمه‌الله علیه بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله گذشت، و جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته بود و سختی در میان داشت. ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد. بگذشت. جبرئیل گفت که: یا محمد اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد. اگر سلام می‌کرد ما او را جواب سلام می‌گفتیم.

به درستی که او را دعایی هست که در میان اهل آسمانها معروف است. چون من عروج نمایم از وی سؤال کن.

چون جبرئیل برفت، ابوذر بیامد. حضرت فرمود که: ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی؟ ابوذر گفت که: چنین یافتم که دحیه کلبی نزد تو بود و برای امری او را به خلوت طلبیده‌ای، نخواستم که کلام شما را قطع نمایم. حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت.

ابوذر بسیار نادم شد. حضرت فرمود که: چه دعاست که خدا را به آن می‌خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است؟ گفت: این دعا را می‌خوانم که: اللهم انی أسئلك الایمان بک، و التصدیق بنبیک، و العافیه من جمیع البلاء، و الشکر علی العافیه، و الغنی عن شرار الناس. و روایت کرده از حضرت امام رضا علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بهشت مشتاق است به سوی تو یا علی، و به سوی عمار و سلمان و ابوذر و مقداد.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: ابوذر صدیق این امت است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: ولایت و محبت جمعی از مؤمنان که بعد از حضرت رسالت بر دین حق ماندند و تغیر و تبدیل امام حق و احکام دین نکردند واجب است؛ مثل سلمان فارسی، و ابوذر غِفاری، و مِقداد بن اَسَود کِندی، و عماربن یاسر، و جابر بن عبدالله انصاری، و حذیفه بن‌الیمان و ابوالهَیثَم بن التَیهان، و سهل بن حنیف،، و ابوایوب انصاری، و عبدالله بن الصامت، و عباده بن‌الصامت، و خُزَیمَه بن ثابت (ذی الشهادتین)، و ابو سعید خُدری، و امثال ایشان. و در حدیث دیگر، مثل این از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمدباقر علیه السلام منقول است که: ابوذر از خوف الهی چنان گریست که چشم او آزرده شد. به او گفتند که: دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد. گفت: مرا چندان غم آن نیست. گفتند: چه غم است که تو را از چشم خود

بیخبر کرده؟ گفت: دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است.
و ابن بابویه از عبدالله عباس روایت کرده که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قُبا نشسته بودند و جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند. فرمودند که: اول کسی که از این در درآید در این ساعت، شخصی از اهل بهشت باشد. چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند. پس حضرت فرمود که: جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند. هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذارماه، او از اهل بهشت است.
پس ابوذر با آن جماعت داخل شد. حضرت به ایشان گفت که: ما در کدام ماهیم از ماههای رومی؟ ابوذر گفت که: آذار به در رفت یا رسول‌الله! حضرت فرمود که: من می‌دانستم ولیکن می‌خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی. و چگونه چنین نباشی و حال آن که تو را از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد. پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و در تنهایی خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت. آن جماعت رفیقانِ من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده.
و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: ایمان ده پایه دارد مانند نردبانی که بر او بالا روند؛ و سلمان در پایه دهم است، و ابوذر در پایه نهم، و مقداد در پایه هشتم.
و بدان که در کیفیت اسلام ابوذر در طُرُق عامه احادیث مختلفه وارد شده و ذکر آنها موجب تطویل می‌شود.
و محمد بن یعقوب کُلَینی رحمه‌الله علیه به اسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که آن حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود که: می‌خواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر؟ آن شخص گفت که: کیفیت اسلام سلمان را می‌دانم، مرا خبر ده به کیفیت اسلام ابوذر. و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید.
پس فرمود که: به درستی که ابوذر در بَطنِ مَر - که محلی است در یک منزلی مکه معظمه - گوسفندان خود را چرا می‌فرمود. گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد. به عصای خود او را براند. پس از جانب چپ متوجه شد. ابوذر عصا بر وی حواله نمود و گفت: من گرگ از تو خبیث‌تر و بدتر ندیده‌ایم. آن گرگ به اعجاز حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله به سخن آمد و گفت که: والله که اهل مکه از من بدترند. خداوند عالم به سوی ایشان پیغمبری فرستاده، او را به دروغ نسبت می‌دهند و نسبت به او دشنام و ناسزا می‌گویند. ابوذر چون این سخن بشنید به زن خود گفت که: توشه و مِطَهَره و عصای مرا بیاور.
پس اینها را برگرفت و به پای خود به جانب مکه روان شد که تا خبری که از گرگ شنید معلوم نماید. و طی مسافت نموده، در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد. و تعبِ بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده. نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود کشید. چون نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است. در دل او افتاد که این گواه آن خبری است که گرگ مرا به آن خبر داده. و این نیز از معجزات آن پیغمبر است.
پس بیاشامید و به کنار مسجد آمد. دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته‌اند.
به نزد ایشان بنشست. دید که ایشان ناسزا به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می‌گویند به نحوی که گرگ او را خبر داده بود. و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز. ناگاه حضرت ابوطالب بیامد. چون نظر ایشان بر او افتاد به یکدیگر گفتند که: خاموش شوید که عمویش آمد. پس زبان از مذمت آن حضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب بیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز.
ابوذر گفت که: چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست، من از پی او روان شدم. رو به جانب من کرد و گفت: حاجت خود را بگو. گفتم: به طلب پیغمبری آمده‌ام که در میان شما مبعوث شده است. گفت: با او چه کار داری؟ گفتم: می‌خواهم به او ایمان آورم و آنچه فرماید به راستی او اقرار نمایم و خود را مُنقادِ او گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم.
گفت: البته چنین خواهی کرد؟ گفتم: بله. گفت: فردا این وقت نزد من آی که تو را به او رسانم.

من شب در مسجد به روز آوردم و چون روز شد در مجلس آن کفار بنشستم و ایشان زبان به ناسزا گشودند بر مِنوالِ روز گذشته. و چون ابوطالب بیامد زبان از آن قول ناشایست برگرفتند و با او مشغول سخن شدند. و چون از نزد ایشان برخاست از پی او روان شدم. و باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان جواب گفتم و تأکید فرمود که: البته آنچه می‌گویی خواهی کرد؟ گفتم: بله.

پس مرا با خود برد به خانه‌ای که در آنجا حضرت حمزه بود. بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید. همان جواب گفتم. گفت: گواهی می‌دهی که خدا یکی است و محمد فرستاده اوست؟ گفتم؟ أشهد أن لا اله الا الله، و أن محمدا رسول الله. پس حمزه مرا با خود برد به خانه‌ای که حضرت جعفر طیار در آنجا بود. سلام کردم و نشستم و از مطلب من سؤال کرد و همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد، بر زبان راندم.

پس جعفر برد مرا به خانه‌ای که حضرت امیر المؤمنین علی‌بن ابی‌طالب صلوات الله علیه در آنجا بود، و بعد از سؤال و امر به شهادتین، آن حضرت مرا به خانه‌ای بردند که حضرت رسالت صلی الله علی و آله تشریف داشتند. سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند و کلمه شهاده تلقین فرمودند. و چون شهادتین گفتم، فرمودند که: ای ابوذر به جانب وطن خود برو، و تا رفتن تو، پسر عمی از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد. مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد. آخر به نزد ما بیا.

چون ابوذر به وطن خویش باز آمد پسر عمش فوت شده بود. مال او را به تصرف در آورده، مکث نمود تا هنگامی که حضرت هجرت به مدینه فرمود و امر اسلام رواج گرفت.

و در مدینه به خدمت حضرت مشرف شد.

حضرت صادق فرمود که: این بود خبر مسلمان شدن ابوذر؛ و خبر اسلام سلمان را که شنیده‌ای.

آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان. استدعا کرد که: آن را نیز بفرمایید. حضرت نفرمود.

ولیکن ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت نموده که شخصی از آن حضرت سؤال نمود از سبب اسلام سلمان فارسی رحمه‌الله علیه.

آن حضرت فرمود که: خبر داد مرا پدرم صلوات الله علیه که روزی حضرت امیر المؤمنین و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند. حضرت امیر المؤمنین از سلمان پرسید که: یا اباعبد الله ما را از اول کار خود خبر نمی‌دهی که اسلام تو چگونه بود؟ سلمان گفت: والله که اگر دیگری می‌پرسید نمی‌گفتم ولیکن اطاعت فرمان تو لازم است. من مردی بودم از اهل شیراز؛ از دهقانزاده‌ها و بزرگان ایشان بودم. و پدر و مادر، مرا بسیار عزیز و گرامی می‌داشتند. روز عیدی با پدرم به عیدگاه می‌رفتم. به صومعه‌ای رسیدم. کسی در آن صومعه به آواز بلند ندا می‌کرد که: أشهد أن لا اله الا الله، و أن عیسی روح الله، و أن محمدا حبیب الله. پس چون این ندا شنیدم محبت محمد صلی الله علیه و آله در گوشت و خون من جا کرد و از عشق آن حضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود.

مادرم گفت که: امروز چرا آفتاب را سجده نکردی و نپرسیدی؟ من ابا کردم و چندان مُضایقه نمودم که او ساکت شد.

پس چون به خانه برگشتم، نامه‌ای دیدم در سقف خانه آویخته بود. به مادر خود گفتم که: این چه نامه است؟ مادر گفت که: چون از عیدگاه برگشتیم این نامه را چنین آویخته دیدیم. به نزدیک این نامه نروی که پدر تو را می‌کشد. من همچنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدر در خواب شدند. برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم. نوشته بود که: بسم الله الرحمن الرحیم. این عهد و پیمانی است از خدا به حضرت آدم، که از نسل او پیغمبری به هم رسد محمد نام که امر نماید مردم را به اخلاق کریمه و صفات پسندیده، و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان. ای روزبه تو وصی عیسایی. پس ایمان بیاور و

مجوسیت و گبری را ترک کن. پس چون این را بخواندم بیهوش شدم و عشق آن حضرت زیاده شد.

و چون پـدر و مادر بر این حال مطلع گردیدنـد مرا گرفتنـد و در چاه عمیقی محبوس ساختند و گفتند: اگر از این امر برنگردی تو را بکشیم. گفتم به ایشان که: آنچه خواهید بکنید. محبت محمد صلی الله علیه و آله از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت.

سلمـان گفت که: پیش از خوانـدن آن نـامه عربی را نمی‌دانسـتم و از آن روز عربی را به الهام الهی آموختم. پس مـدتی در آن چاه ماندم و هر روز یک گِرده نان کوچک در آن چاه برای من فرو می‌فرسـتادند. و چون حبس و زندان بسیار به طول انجامید دست به آسـمان بلند کردم و گفتم: تو محمد و وصـی او علی بن ابی‌طالب را محبوب من گردانیدی. پس به حق وسـیله و درجه آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا راحت بخش از این محنت.

پس شخصـی بـه نزد مـن آمـد جامه‌هـای سـفید در بر، و گفـت: برخیز ای روزبه. و دست مرا گرفت و نزد صـومعه آورد. من گفتم: أشـهد أن لاـ اله الا الله، و أن عیسـی روح الله، و أن محمـدا حبیب الله. دیرانی سـر از صومعه بیرون کرد و گفت: تویی روزبه؟ گفتم: بله. مرا برد به نزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم. و چون هنگام وفات او شد گفت: من این دار فانی را وداع می کنم. گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفت: کسـی را گمان نـدارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می‌باشد. چون او را دریابی سلام من به او برسان. و لوحی به من داد که: این را به او برسان. و به عالم بقا ارتحال نمود.

من او را غسل دادم و کفن کردم و دفن کردم، و لوح را برگرفتم و به جانب انطاکیه روان شـدم. و چون به انطاکیه در آمـدم به پای صـومعه آن راهب آمـدم و گفتم: أشـهد أن لاـ اله الاـ الله، و أن عیسـی روح‌الله، و أن محمـدا حـبیب الله. پس راهب از دیر خود فرو نگریست و گفت: تویی روزبه؟ گفتم: بله. گفت: به بالا بیا.

به نزد او رفتم و دو سـال دیگر او را خـدمت کردم و چـون هنگـام رحلت او شـد خـبر وفـات خود به من گفت. من گفتم: مرا به که می گذاری؟ گفت: کسـی گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد، مگر راهبی که در شهر اسکندریه است. پس چون به او رسـی سـلام من به او برسان و این لوح را به او سپار. چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم و لوح را برگرفتم و به شهر اسکندریه درآمدم و نزد صومعه راهب آمدم و شهادت برخواندم. راهب سؤال نمود که: تویی روزبه؟ گفتم: بله.

مرا به نزد خود برد و دو سال وی را خـدمت کردم تا هنگام وفات او شد. گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفت: کسـی گمان ندارم که در سـخن حق با من موافق باشـد. و محمـد بن عبـدالله بن عبـدالمطلب نزدیک شده است که عالم را به نور وجود خود منور گرداند. برو و آن حضرت را طلب نما و چون به شرف ملازمت آن حضرت برسی، سلام من بر او عرض کن و این لوح را بدو سپار.

چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم و با ایشان گفتم که: شما متکفل نان و آب من بشویـد و من شـما را خـدمت کنم در این سـفر. قبـول کردنـد. چون هنگـام طعـام خوردن ایشـان شـد به سـنت کفـار قریش گوسـفندی بیاوردنـد و چنـدان چوب بر او زدند که بمرد. پاره‌ای کباب کردند و پاره‌ای بریان کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند. چون مَیته بود من ابـا کردم. بـاز تکلیف کردنـد. گفتم: من مرد دیرانی‌ام، و دیرانیـان گوشت تنـاول نمی کننـد. مرا چنـدان زدنـد که نزدیک شد که مرا بکشـند. یکی از ایشان گفت که: دست از او بدارید تا وقت شـراب شود. اگر شـراب نخورد وی را بکشیم. چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند. گفتم: من راهب و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوه ما نیست.

چون این بگفتم در من آویختند و عزم کشتن من کردند. به ایشان گفتم: ای گروه! مرا مزنید و مکشـید که من اقرار به بندگی شـما می کنم. و خـود را به بنـدگی یکی از ایشـان درآوردم. مرا بیـاورد و به مرد یهـودی به سـیصد درهم بفروخت. و یهـودی از قصه من سؤال کرد. قصه خود باز گفتم. و گفتم: من گناهی بجز این ندارم که دوستدار محمد و وصی اویم.

یهودی گفت: من نیز تو را و محمد را – هر دو – دشمن می‌دارم. و مرا از خانه بیرون آورد.

و در دِر خانه‌اش ریگ بسیاری ریخته بود. گفت: والله – ای روزبه – اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا به در نبرده باشی تو

را بکَشم.

من تمام شب تعَب کشیدم و چون عاجز شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم: ای پروردگار من! تو محبت محمد و وصی او را در دل من جا داده‌ای. پس به حق درجه و منزلت آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این تعب راحت بخش.

چون این بگفتم قادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را به مکانی که یهودی گفته بود نقل کرد.

چون صبح یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد، گفت: تو ساحر و جادوگری، و من چاره کار تو را نمی‌دانم. تو را از این شهر بیرون می‌باید کرد که مبادا به شئامت تو این شهر خراب شود. پس مرا از آن شهر بیرون آورد و به زن سُلَیمیه‌ای بفروخت، و آن زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت. گفت: این باغ به تو تعلق دارد؛ خواهی میوه آن را تناول نما و خواهی ببخش، و خواهی تصدق کن پس مدتی در این حال ماندم. روزی در آن باغ بودم. هفت نفر مشاهده نمودم که می‌آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته. گفتم: والله که ایشان همه پیغمبر نیستند ولیکن در میان ایشان پیغمبر هست. پس بیامدند تا به باغ داخل شدند. چون مشاهده کردم، حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود با حضرت امیر المؤمنین و حمزه بن عبدالمطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابی‌طالب و ابوذر و مقداد. پس خرماهای زبون را تناول می‌فرمودند. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ایشان می گفت که: به خرمای زبون قناعت نمایید و میوه باغ را ضایع مکنید.

من به نزد مالکه خود آمدم و گفتم: یک طبَق از خرمای باغ به من ببخش. گفت: تو را رخصت شش طبق دادم. بیامدم و طبقی از رطب برگرفتم و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصدق تناول نمی‌نماید و هدیه را تناول می‌نماید. پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم: این خرمای تصدق است. حضرت رسول و امیر المؤمنین و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است، تناول ننمودند و آن سه نفر دیگر به خوردن مشغول شدند. به خاطر خود گذرانیدم که این یک علامت است از علامات پیغمبر آخرالزمان که در کتب خوانده‌ایم.

پس برفتم و رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم. آن رخصت شش طبق داد.

پس یک طبق دیگر رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم: این هدیه است. حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست دراز فرمود و گفت: بسم الله. همگی تناول نمایید. پس همگی تناول نمودند. در خاطر خود گفتم که: این نیز یک علامت دیگر است.

و من مضطرب بر گِرد سر آن جناب می گشتم و در عقب آن حضرت می‌نگریستم.

آن حضرت که جانب من التفات نمودند و فرمودند که: مُهر نبوت را طلب می کنی؟ گفتم: بلی.

دوش مبارک خود را گشودند. دیدم مُهر نبوت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گرفته و موی چند بر آن رسته. بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم. فرمود که: ای روزبه برو به نزد خاتون خود بگو محمد بن عبدالله می گوید که: این غلام را به ما بفروش.

چون ادای رسالت نمودم گفت: بگو او را نفروشم مگر به چهارصد درخت خرما، که دویست درخت آن خرمای زرد باشد و دویست درخت خرمای سرخ.

چون به حضرت عرض نمودم، فرمود که: چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبیده. پس گفت: یا علی دانه‌های خرما را جمع نما.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانه را در زمین فرو می‌برد و امیر المؤمنین آب می‌داد. و چون دانه دویم را می کِشتند دانه اول سبز شده بود. و همچنین تا هنگامی که فارغ شدند، همه درختان کامل شده، به میوه آمده بود. پس حضرت پیغام داد که: بیا درختان خود را بگیر و غلام را به ما سپار.

چون زن درختان را بدید گفت: والله نفروشم تا همه درختان، خرمای زرد نباشد.

در آن حال، جبرئیل نازل شد و بال خود بر درختان مالید. همه خرمای زرد شد.

پس آن زن به من گفت که: والله که یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو. من گفتم که: یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو واز آنچه داری.

پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد.

و علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده که: در جنگ تبوک ابوذر سه روز در عقب ماند به جهت این‌که شتر او لاغر و ناتوان بود. پس چون دانست که شتر به قافله نمی‌رسد، شتر را در راه بگذاشت، و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد. پس چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد، نظر مسلمانان بر وی افتاد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: ابوذر است که می‌آید و تشنه است. آب زود به وی رسانید.

آب به او رسانیدند. تناول نمود و به خدمت حضرت شتافت و مِطهَره‌ای پر از آب در دست وی بود. حضرت فرمود که: ای ابوذر تو که آب داشتی؛ چرا تشنه مانده بودی؟ گفت: یا رسول‌الله به سنگی رسیدم بر او آب باران جمع شده بود. چون چشیدم، شیرین و سرد بود. با خود قرار کردم که تا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله از این آب نخورد من نخورم حضرت فرمود که: ای ابوذر خدا تو را رحم کند. تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد، و تنها خواهی مرد، و تنها مبعوث خواهی شد، و تنها داخل بهشت خواهی شد، و جمعی از هل عراق به تو سعادتمند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن تو خواهند شد.

و ارباب سیر مُعتَمَده نقل کرده‌اند که: ابوذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان. و چون قبایح اعمال عثمان علیه العنه به سمع او رسید، خصوصا قصه اهانت و ضرب عمار، زبان طعن و مذمت بر عثمان بگشاد، و عثمان را آشکارا طعن می‌فرمود و قبایح اعمال او را بیان می‌نمود. و چون از معاویه لعنه الله اعمال شنیعه مشاهده می‌نمود، او را توبیخ و سرزنش می‌نمود و مردم را به ولایت خلیفه به حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترغیب می‌نمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می‌شمرد و بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید. و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جَبَلِ عامل اکنون هستند به برکت ابوذر است.

معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می‌گرداند.

عثمان در جواب نوشت که: چون نامه من به تو رسد البته باید که ابوذر را بر مرکبی درشت رو نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطرش فراموش گردد.

چون نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت‌رو برهنه بنشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد. ابوذر رحمه‌الله مردی درازبالا و لاغر بود، و در آن وقت، شیب و پیری اثری تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف و نحیف شده. دلیل، شتر او را به عُنف می‌راند و شتر جهاز نداشت. از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می‌رفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد.

چون او به زند عثمان آوردند و آن ملعون در او نگریست، گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مبادای جُندَب. ابوذر گفت: پدر من مرا جندب نام کرد، و مصطفی صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نام نهاده. عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می‌کنی، و از زبان ما می‌گویی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم. آخر من کی این سخن گفته‌ام؟ ابوذر گفت: این کلمه بر زبان من نرفته است، ولیکن گواهی می‌دهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که او گفت که: چون پسران ابی‌العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیله دولت و اقبال خویش کنند، و بندگان خدای را چاکران و خدمتکاران خود گردانند، و در دین خدای تعالی خیانت کنند. پس از آن، خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهانَد.

و علی بن ابراهیم علیه الرحمه این آیات کریمه را در تفسیر خود ایراد نموده که: و اذ أخذنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم و لا

تخرجون أنفسکم من دیارکم. ثم أقررتم و أنتم تشهدون. ثم أنتم هؤلاء تقتلون أنفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاـثم و العدوان و ان یأتوکم أساری تفادوهم و هو محرم علیکم اخراجهم أفتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض؟ فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوه الدنیا و یوم القیمه یردون الی أشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون. که ترجمه‌اش موافق قول اکثر مفسرین این است که: یاد کنید وقتی را که پیمان از شما (با پدران شما) گرفتیم که نریزند خونهای خود (یعنی خویشان و همدینان خود) را، و بیرون مکنید ایشان را به ظلم و ستم از خانه‌ها و شهرهای خود. و قبول نمودید این عهد و پیمان را، و حال آنکه می‌دانید این معنی را، و گواهی می‌دهید بر حقیقت این. پس شما آن گروهید که (پیمان را شکستید) می‌کشید کسان خود را، و بیرون می‌کنید گروهی [از خود] را از خانه‌ها و شهرهای خود، و یاری یکدیگر می‌کنید در بیرون کردن ایشان به تعدی و ستم.

و اگر آیند نزد شما اسیران (که در دست دشمن افتاده‌اند) باز می‌خرید اسیران را، و بر شما حرام است بیرون کردن ایشان (و فدیه که می‌دهید خوب است). آیا می‌گروید به پاره‌ای از احکام کتاب خدا (که فدیه اسیر دادن است) و کافر می‌شوید به بعض دیگر (که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است)؟ پس نیست مکافات آن کس که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوایی دنیا، و در روز قیامت بازگردند به سخت‌ترین عذابها (که آتش جهنم است). و خدا غافل نیست از آنچه می‌کنید و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این آیات در باب ابی‌ذر و عثمان نازل شده به این سبب که: چون ابوذر به مدینه داخل شد، علیل و بیمار تکیه بر عصایی داده به نزد عثمان آمد. و در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد آن ملعون جمع بود، و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید. ابوذر به عثمان گفت که: این چه مال است؟ گفت: صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده‌اند، و انتظار می‌برم که مثل آن بیارند و با آن ضم نمایم، و آنچه خواهم بکنم و به هر که خواهم بدهم. ابوذر گفت که: ای عثمان صدهزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟ گفت: بلکه صدهزار درهم.

ابوذر گفت که: به یاد داری که من و تو در وقت خفتن به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم. دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت. و چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم. گفتیم: پدران و مادران ما فدای تو باد! سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی؟ فرمود که: دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم. ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن نزد من مانده باشد. و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافته خوشحال شدم.

عثمان به جانب کَعبُ‌الاحبار نظر کرد و گفت: چه می‌گویی در باب کسی که زکات واجب مال خود را داده باشد؟ آیا بر او دیگری چیزی لازم است؟ و به روایت دیگر گفت که: ای کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت‌المال را به مسلمانان دهد و بعض دیگر را حفظ نماید که تا به مرور ایام به هر که مصلحت داند صرف نماید؟ کعب گفت که: اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی لازم نیست.

ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت: ای یهودی زاده تو را چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمایی؟ گفته خدا راست‌تر است از گفته تو. خداوند عالم می‌فرماید که: الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب ألیم. یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم: هذا ما کنزتم لأنفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون. ترجمه‌اش به قول مفسرین این است که: آنان که جمع می‌کنند و گنج می‌نهند طلا و نقره را، و در راه خدا نفقه نمی‌کنند، بشارت ده ایشان را به عذابی دردناک، در روزی که آنچه به گنج نهاده‌اند در آتش جهنم سرخ کنند، پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان را (که در وقت دیدن فقرا گره بر آن زده‌اند)، و پهلوهای ایشان را (که از اهل فقر تهی کرده‌اند)، و پشتهای ایشان را (که بر درویشان گردانیده‌اند).

و گوینـد به ایشـان که): این است آن گنـج که نهـاده بودیـد برای خود (و گمـان نفع از آن داشتیـد). پس بچشیـد وبال آنچه ذخیره می‌کردیـد از برای خود. چون ابوذر این آیـات را بخوانـد عثمان گفت: تو پیر و خَرِف شـده‌ای و عقل از تو زایل شـده است. اگر نه این بود که تو صحبت رسول را صلی الله علیه و آله دریافته‌ای، هر آینه تو را می‌کشتم.

ابوذر گفت که: دروغ می‌گویی - ای عثمان - و قادر بر قتل من نیستی. حبیب من رسول خـدا صـلی الله علیه و آله مرا خبر داده که: ای ابوذر تو را از دین بر نمی‌گرداننـد، و تو را نمی‌کشـند. و امـا عقـل من، از او این‌قـدر مانـده است که یـک حـدیث در شـأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به خاطر دارم.

گفت: چه حدیث است؟ گفت ابوذر که: شـنیدم که آن حضـرت فرمود که: چون آل ابی‌العاص به سـی تن رسند، مالهای خدا را به ناحق تصـرف نموده، در میان خود به نوبت بگیرند، و قرآن را به باطل تأویل نمایند، و مردمان را به بندگی خود بگیرند، و فاسقان و ظالمان را یاور خود گردانند، و با صالحان در مُحاربه و مُنازعه باشند.

عثمان گفت: ای گروه صـحابه هیـچ یک از ما این حدیث را از پیغمبر شـنیده‌اید؟ همه از برای خوشامد او گفتند: نشـنیده‌ایم. عثمان گفت که: حضـرت علی بن ابی‌طـالب را بخوانیـد. چون حضـرت بیامـد عثمـان گفت که: ای ابوالحسن ببین که این پیر دروغگو چه می‌گوید. حضـرت فرمود که: بس کن -ای عثمان - و او را به دروغ نسـبت مده، که من شـنیدم که حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله در حق او فرمود که: آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی، و زمین تیره برنداشته سخنگویی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند که: والله که حضرت علی راست می‌فرماید. ما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌ایم.

پس ابـوذر بگریسـت و گفت: وای بر شـما! که همه گردن به سـوی این مـال دراز کرده‌ایـد و مرا به دروغ نسبت می‌دهیـد و گمـان می‌برید که من بر پیغمبر دروغ می‌بندم.

پس ابوذر رو به آن منافقین کرد و گفت که: کی در میان شما بهتر است؟ عثمان گفت که: تو را گمان این است که تو از ما بهتری. گفت: بلی. از روزی که از حبیب خود رسول خـدا جـدا شـده‌ام تـا حـال همین جُبه را پوشـیده‌ام و دین را به دنیـا نفروخته‌ام. و شـما بـدعتها در این پیغمبر احـداث کردید و برای دنیا دین را خراب کردید و در مال یخدا تصـرفها به ناحق کردید، و خدا از شـما سؤال خواهد کرد و از من سؤال‌س نخواهد کرد.

عثمان گفت: به حق رسول تو را سوگند سیشبمی‌دهم که از آنچه می‌پرسم جواب بگویی.

ابوذر گفت که: اگر قسم ندهی بگویم. عثمان گفت که: بگو که کدام شـهر را دوست‌تر می‌داری! گفت: شـهر مکه که حرم خدا و رسول است. می‌خواهم که در آنجـا خـدا را عبادت کنم تا مرا مرگ در رسـد. گفت: تو را به آنجا نفرسـتم، و تو را نزد من کَرامتی نیست. پس ابوذر سـاکت شـد. عثمـان گفت که: کـدام شـهر را دشـمنتر می‌داری؟ گفت: رَبَذه که در حـالت کفر در آنجا بوده ام. عثمان گفت که: تو را در آنجا می‌فرستم.

ابـوذر گفت که: ای عثمـان تو از من سؤالی کردی و من راست گفتم. اکنون من سؤالی دارم، تو نیز راست بگو. مرا خبـر ده که اگر لشـکری به جانب دشمن فرستی و مرا در میان آن لشکر، کافران به اسیری بگیرند و گویند که او را باز نمی‌دهیم تا ثلث مال خود را نـدهی، خـواهی داد؟ گفت: بلی گفت: اگر نصف مـال تو را خواهنـد، می‌دهی؟ گفت: بله گفت: اگر به فـدای من تمـام مـال تو را طلبند می‌دهی؟ گفت: بلی. ابوذر گفت: الله اکبر! حبیب من رسول خدا صـلی الله علیه و آله روزی به من گفت که: ای ابوذر چگونه باشد حال تو روزی که از تو پرسـند بهترین بلاد را، و تو مکه را گویی، و قبول سُکنای تو در آنجا ننمایند؛ و بدترین شهرها را از تو پرسـند و تو گویی ربذه، و تو را به آنجا فرسـتند. گفتم که: یا رسول‌الله چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود که: آری به حق آن خدا که جان من در قبضه تصـرف اوست که این امر خواهد بود گفتم: یا رسول‌الله در آن روز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم؟ حضـرت فرمود که: نه؛ بشـنو و خاموش باش و متعرض کسـی مشو اگرچه غلام حَبَشـی باشد. و به درستی که حق

تعالی در ماجرای تو و عثمان آیه‌ای چند فرستاده. و آن آیات را که گذشت، حضرت بخواند. و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر خبیر پوشیده نیست، از بیرون کردن ابوذر، و قصه فِدا که ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت، و خواری دنیا که به حال سگان کشته شد، و عذاب آخرت که ابدالآباد باشد، عذاب معذب است.

پس مروان بن‌الحکم علیه‌اللعنه را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون فرستد به جانب ربذه، و تأکید کرد که کسی از صحابه به مشایعت او بیرون نرود. ولیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواص، امر عثمان را اطاعت نکرده، به مشایعت بیرون رفتند و او را دلداری نمودند.

چنانچه محمدبن یعقوب کلینی رحمه‌الله روایت نموده که: چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین و عمار بن یاسر به مشایعت او بیرون رفتند. و چون هنگام وداع شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: ای ابوذر تو از برای خدا غضب کردی. امید بدار از آن‌که از برای او غضب کرده‌ای. این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیایی ایشان تصرف نمایی، و تو ترسیدی بر دین خود، و دین خود را به ایشان نگذاشتی و حفظ کردی. پس تو را از فِنای خود براندند و بلاها ممتحَن ساختند. والله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد، البته حق تعالی به در رَوی از برای او مقرر فرماید. مونس تو نیست مگر حقیقت تو، و وحشت و تنهایی و دوری تو از باطل است.

پس عقیل گفت که: ای ابوذر تو می‌دانی که ما اهل بیت، تو را دوست می‌داریم، و ما می‌دانیم که تو ما را دوست می‌داری. تو حق و حرمت ما را بعد از پیغمبر نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق. پس ثواب تو بر خداست. و به جهت محبت اهل بیت رسالت تو را آواره شهر و دیار می‌کنند. خدا مزد تو را دهد. بدان که از بلا گریختن جَزَع است و عافیت را به زودی طلب نمودن از ناامیدی. جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو: حسبی الله و نعم الوکیل. پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه فرمود که: ای عم! این گروه با تو کردند آنچه می‌دانی، و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است. یاد دنیا را به یاد مفارقت دنیا از خاطر محو نما، و سختیهای دنیا را به امید راحتهای عقبی بر خود آسان کن، و بر بلاها صبر نما، تا چون پیغمبر را ملاقات نمایی از تو خشنود و راضی باشد.

پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت: ای عم! خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را به حالت رَخا، و خدا را بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاری است. این گروه دنیای خود را از تو منع کردند، و تو دین خود را از ایشان منع کردی. و تو چه بسیار بی‌نیازی از آنچه ایشان را از تو منع کردند، و ایشان بسی محتاج‌اند به آنچه تو از ایشان منع نمودی. بر تو باد به صبر، که عمده خیرات در شکیبایی است؛ و شکیبایی از صفات کریمه است. و جزع را بگذار که نفعی ندهد.

پس عمار گفت که: ای ابوذر خدا به وحشت و تنهایی مبتلا کند کسی را که تو را به وحشت انداخت، و خدا بترساند کسی را که تو را ترسانید. والله که مردم را بازنداشت از گفتن سخن حق مگر میل به دنیا و محبت آن. والله که طاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از آن کسی است که به زور متصرف شود. این گروه مردم را به سوی دنیا خواندند، مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را به ایشان بخشیدند. پس زیانکار دنیا و آخرت شدند، و ین است خُسران عظیم.

پس ابوذر رضوان الله علیه در جواب ایشان گفت که: بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی. پدرم و مادرم فدای این روها باد که می‌بینم! به درستی که هرگاه که شما را می‌بینم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به خاطر می‌آورم. و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی به غیر شما نیست. و بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد، همچنان که بودن من در شام بر معاویه دشوار بود. عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه به شهری از شهرها فرستد. از او درخواستم که مرا به کوفه فرستد. ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم، قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا به جایی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد و آواز دوستی به گوش من

نرسـد. و والله که من به غیر خداونـد خود انیسـی و مصاحبی نمی‌خواهم. و چون خـدا با من است از تنهایی پروایی نـدارم. او مرا در جمیع امـور کـافی اسـت، و خداونـدی بجز او نیست، بر او توکـل دارم، و اوست خداونـد عرش عظیم و بر همه چیز قـادر و توانـا، و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد.

و علی بن ابراهیم روایت کرده که: ابوذر را پسری بود ذر نام، و در ربذه وفات یافت. ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد. پس دست بر قبر وی نهاد و گفت: ای ذر خـدا تو را رحم کند. به درستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی به پدر و مادر. و چون از دنیـا رفتی من از تو راضـی بودم. بر من از رفتن تو نقصـی راه نیـافته و مرا به غیر حق تعـالی حاجتی نیست و از دیگری امیـد نفعی نـدارم که از رفتن او دلگیر باشم. و اگر نه اهوال بعـد از مرگ می‌بود آرزو می‌داشـتم که به جای تو باشم. و مرا اندوه بر تو مشـغول ساخته از انـدوه از برای تو. والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریسـتم. کاشـکی می‌دانسـتم که چه با تو گفتنـد و تو چه در جواب گفتی. خداونـدا حقی چنـد از برای خود بر او واجب گردانیده بودی، و حقی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی. الهی من حقوق خود را به او بخشیدم. تو نیز حقوق خود را به او ببخش و از او عفو فرما، که تو سزاوارتری به جود و کرم از من.

و ابوذر را گوسـفندی چنـد بود که معاش خود و عیال به آنها می‌گذرانید. آفتی در میان ایشان به هم رسـید و همگی تلف شدند. و زوجه‌اش نیز در رَبَذه وفات یافته بود. همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می‌بود.

دختر ابوذر گفت که: سه روز بر من و بر پدرم گذشت که هیچ به دست ما نیامد که بخوریم، و گرسنگی بر ما غلبه کرد. پدر به من گفت که: ای فرزند بیا به این صـحرای ریگسـتان رویم، شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم. چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامـد. پـدرم ریگی جمع نمود و سـر بر آن گـذاشت. نظر کردم، چشـمهای او را دیدم می‌گردد و به حال احتضار افتاده. گریسـتم و گفتم: ای پـدر من! بـا تو چه کنم در این بیابـان بـا تنهـایی و غربت؟ گفت: ای دختر! مترس، که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیاینـد و متوجه امور من شوند. به درستی که حبیب من رسول خدا صـلی الله علیه و آله مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده. ای دختر! چون من به عـالم بقـا رحلت نمـایم عبـا را بر روی من بکش و بر سـر راه عراق بنشـین، و چون قافله‌ای پیـدا شود نزدیک برو و بگو: ابوذر که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله است، وفات یافته.

دختر گفت که: در این حال جمعی از اهل ربـذه به عیادت پـدرم آمدنـد و گفتند: ای ابوذر چه آزار داری و از چه شـکایت داری؟ گفت: از گناهان خود، گفتند: چه چیز خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود را می‌خواهم. گفتند: آیا طبیبی می‌خواهی که برای تو بیاوریم؟ گفت: طبیب مرا بیمار کرده. طبیب خداوند عالمیان است و درد و دوا از اوست.

دختر گفت که: چون نظر وی بر ملک موت افتـاد گفت: مرحبـا به دوستی که در هنگـامی آمـده است که نهایت احتیاج به او دارم. رسـتگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد. خداوندا مرا زود به جِوارِ رحمت خود برسان. به حق تو سوگند که می‌دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده‌ام، و هرگز کاره مرگ نبوده‌ام.

دختر گفت که: چون به عالم قـدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشـیدم و بر سـر راه قافله عراق نشسـتم. جمعی پیدا شدند. به ایشان گفتم که: ای گروه مسـلمانان ابوذر مصاحِبِ حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله وفات یافته. ایشان فرود آمدند و بگریسـتند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزارده، دفن کردند. و مالک اشتر در میان ایشان بود.

و مروی است که مالک گفت که: من او را در حُله‌ای کفن کردم که با خود داشتم، و قیمت آن حله چهارهزار درهم بود.

دختر گفت که: من چنین بر سـر او می‌بودم و نمازی که او می‌کرد می‌کردم و روزه‌ای که او می‌داشت به جا می‌آوردم. شبی نزد قبر او خوابیـده بودم. او را به خواب دیـدم که قرآن در نماز شب می‌خوانـد، چنانچه در حال حیات می‌خوانـد. به او گفتم که: ای پـدر! خداوند تو با تو چه کرد؟ گفت: ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم. او از من خشـنود شد و من از وی راضی شدم. کرَمها فرمود و مرا گرامی داشت و عطاها بخشید. اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو.

و اکثر ارباب تواریخ، به جای دختر ابوذر، زن او را نقل کردهاند.

و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که: جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند، احنَف بن قیس تمیمی و صَعصَعَه بن صوحان العبدی، و خارجه الصلت التمیمی، و عبدالله بن مسلمه التمیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و اسود ابن یزید النخعی و علقمه بن قیس النخعی، و مالک اشتر بودند.

و چون از نماز ابوذر فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او برپای خواست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت: بار خدایا ابوذر غفاری از صحابه رسول تو بود و به کتابها و رسولان تو ایمان آورده بود و در راه دین جهاد کرده و بر جاده اسلام ثابت قدم بوده، و تبدیل و تغییر به شعایر دین راه نداده. چیزی چند دیده بود نه بر طریق سنت و جماعت، بر آنها انکار کرده بود به زبان و به دل. بدان سبب او را حقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت، او را وفات رسید. بار خدایا آنچه از بهشت، مؤمنان را وعده کردهای حِظ او را از آن مَوفور گردان، و جزای آن کس که او را از مدینه – که حرم رسول توست – بیرون کرد و ضایع گذاشت، چنانچه مستوجب آن است، برسان.

مالک این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند.

و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که: وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دویم هجرت بود و عبدالله مسعود بر او نماز گزارد. و بعضی گفتهاند که سال بیست و چهارم هجرت بود، و قول اول اصح است.

بدان که تذکر احوال دوستان خدا، و یاد مصایب و محنتهای ایشان، متضمن فواید بسیار است، و سبب این است که بیاعتباری دنیا و باطل بودن اهل دنیا بر احسن وجوه ظاهر گردد و موجب رغبت این کس است به اطوار ایشان، و باعث این میشود که اگر اهل حق در دنیا مغلوب و منکوب باشند، راضی باشند و بدانند که بزرگواران دین، در دنیا همیشه ممتحن بودهاند. لهذا در ذکر احوال این بزرگوار بعضی از تطویل نمود.

اکنون شروع در مقصود مینماییم.

وصیت پیامبر به ابوذر غفاری

بدان که این وصیت از جمله اخبار مشهوره است و شیخ ابوعلی طبرسی رحمهالله علیه در کتاب مکارمالأخلاق مُسنَد ایراد نموده. و ورامبن أبیفراس در جامع خود مرسل روایت کرده. و اجزایش را در کتب حدیث، متفرق ایراد نمودهاند. و هر مضمونی از مضامین آن در اخبار بسیار وارد است چنانچه در هر فقره اشاره خواهد شد. و ما بنای نقل بر آن میگذاریم که شیخ طبرسی رحمهالله علیه روایت کرده: یقول مولای أبی – طول الله عمره – الفضل بن الحسن: هذه الأوراق من وصیه رسول الله صلی الله علیه و آله لأبی ذر الغفاری التی أخبرنی بها الشیخ المفید أبوالوفاء عبدالجبار بن عبدالله المقری الرازی، و الشیخ الأجل الحسن بن الحسین بن الحسن بن بابویه رضیالله عنهما اجازه. قالا: أملی علینا الشیخ الأجل أبو جعفر محمد ابن الحسن الطوسی قدسالله روحه.

و أخبرنی بذلک الشیخ العالم الحسین بن الفتح الواعظ الجرجانی فی مشهد الرضا علیهالسلام: قال: أخبرنا الشیخ الامام أبوعلی الحسن بن محمد الطوسی. قال: حدثنی أبی الشیخ أبو جعفر قدسالله روحه.

قال: أخبرنا جماعه، عن أبیالمفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن المطلب الشیبانی. قال: حدثنا أبوالحسین رجاء بن یحیی الکاتب سنه أربع عشره و ثلاثمائه – و فیها مات – قال: حدثنا محمد بن الحسن بن شمون. قال: حدثنی عبدالله بن عبدالرحمن الأصم، عن الفضیل بن یسار، عن وهب بن عبدالله. قال: حدثنی أبو حرب بن أبی الأسود الدئلی عن أبی الأسود. قال: قدمت الربذه. فدخلت علی أبیذر جندب بن جناده رضیالله عنه، فحدثنی أبوذر؛ قال: دخلت ذات یوم فی صدر نهاره علی رسولالله صلی الله علیه و آله فی مسجده. فلم أر فی المسجد أحدا من الناس الا ـ رسولالله صلی الله علیه و آله و علی الی جانبه. فاغتنمت خلوه المسجد. فقلت: یا

رسول‌الله بأبی أنت و أمی. أوصـنی بوصیه ینفعنی الله بها. فقال: نعم و أکرم بک. یا أباذر! انک منا أهل البیت، و انی موصیک بوصیه فاحفظها. فانها جامعه لطرق الخیر و سبله، و انک ان حفظتها کان لک بها کفل. ابوالاسود دئلی روایت می‌کند که: وارد ربذه شدم - در هنگامی که ابوذر علیه الرحمه در آنجا مُتَوَطِن بود - و به خـدمت ابوذر رفتم. مرا خبر داد که در اول روزی، داخل مسـجد مـدینه شدم. در مسـجد کسـی را ندیدم جز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در پهلوی وی نشسـته. خلوت مسـجد و تنهایی آن حضرت را غنیمت شمرده، گفتم: یا رسول‌الله پدر و مادرم فدای تو باد! وصیت کن مرا و موعظه بگو به وصیتی که خدا مرا به آن وصیت نفع دهد (یعنی به توفیق الهی به آن عمل نمایم).

حضـرت رسالت فرمود که: بلی، تو را وصیت می‌کنم - و چه بسیار گرامی و پسندیده‌ای تو نزد ما ای ابوذر. تو از ما اهل بیتی - و به درستی که تو را وصیت می‌کنم به وصیتی عظیم.

پس حفـظ کن آن را، و عمل نما به آن. به درستی که جامع جمیع مسالک خیرات و طُرُق نجات است، و اگر به خاطر داری و عمل نمایی به آن، تو را بهره‌ای عظیم (از رحمت الهی) خواهد بود.

یا اباذر اعبدالله کانک تراه

اشاره

یا أباذر أعبد الله کأنک تراه؛ فان کنت لا تراه فانه یراک.

ای ابوذر خدای را چنان عبادت کن که گویا او را می‌بینی؛ پس اگر تو او را نبینی او تو را می‌بیند.

چنین گویـد مـترجم این حـدیث شـریف که: این مضـمون به سـندهای معتـبر از آن حضـرت منقول است چنـانچه نقـل کرده‌انـد که پرسـیدند از حضـرت رسـالت صـلی الله علیه و آله از معنی احسـان که خداونـد عالمیـان امر فرموده به آن. حضـرت این کلاـم را در جواب فرمودند.

و بایـد دانست که کلمـات معجزآیـات حضـرت رسالت‌پنـاهی صـلی الله علیه و آله به مقتضـای حـدیث اعطیت جوامع الکلم در هر کلمه‌ای از آنها با نهایت ایجاز لفظ، انواع حِکَم و حقایق ربانی مُندَرِج و مُنطَوی است و همه کس در خور قابلیت و اسـتعداد خود از آن بهره و نصـیبی دارد. و اگر در هر فقره‌ای آنچه بر این بی‌بضاعت ظاهر گردیـده استیفا کنم، بر هر یک کتابی می‌باید نوشـته شود ولیکن به مقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله اکتفا به محض ترجمه ننموده، به قدری از تفصیل و تبیین قناعت می‌نمایم.

و تبیین این فقره علیه موقوف بر چند فصل است:

فصل اول: در رؤیت است

بدان که رؤیت را بر دیدن به چشم اطلاق می‌کنند و بر نهایت انکشاف و ظهور نیز اطلاق می‌کنند گو به چشم دیده نشود.

و ضـروری مـذهب شـیعه است که خـدا را به چشم نتوان دیـد، زیرا که جسم و جسـمانی نیست و حصول او در مکان محال است. و چیزی که چنین باشـد محال است که به چشم دیـده شود. و آنچه در آیات و اخبار در شأن باری تعالی به لفظ رؤیت واقع شده مراد از آن، معنی دویم است زیرا که ظهور او نزد عارفان زیاده از ظهور امری است که به چشم دیده شود.

چنانکه به اسانید معتبره از حضـرت امام العارفین و یعسوب الدین امیر المؤمنین صـلوات الله علیه منقول است که از او پرسیدند که: یا امیر المؤمنین خـدای خود را دیـده‌ای؟ فرمود که: تا خدا را ندیدم، هرگز او را عبادت نکردم. سائل پرسـید که: خدا را به چه کیفیت دیدی؟ فرمود که: خطا کردی. به چشم ندیدم، و چشم، او را نتواند دید ولیکن دل او را به حقیقت ایمان و یقین دیده است.

و به روایت دیگر مثل این سؤال از حضرت مبین‌الحقائق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نمودند و آن حضرت چنین جواب فرمود.

و جناب نبوی در این عبارت به این معنی اشارت فرموده‌اند که: گویا او را می‌بینی یعنی: او را نتوان دید. اما در مقام عبادت از بابت کسی باش که شخصی را بیند و در حضور او خدمت کند، و در مرتبه یقین، خود را به درجه عارفان که اقوی از مشاهده و عیان است برسان.

و ممکن است که معنی دویم رؤیت مراد باشد، و مراد غایت مرتبه انکشاف باشد.

و چون این قسم از انکشاف مخصوص انبیا و ائمه است و از ابوذر و مثل او متصور نیست، فرمود که: چنان عبادت کن که گویا به آن مرتبه رسیده‌ای. چنانچه رؤیت در تتمه سخن به این معنی است زیرا که خدا اشیا را به چشم نبیند و او را جارحه و عضو نباشد.

و باید دانست که عبادت عبارت از نهایت مرتبه خضوع و شکستگی و فروتنی است و لهذا نزد غیر معبود حقیقی که بخشنده وجود و حیات و جمیع نعمتها و کمالات است سزاوار نیست. و چون خدمت و عبادت باید که درخور معبود باشد، هر چند مخدوم بزرگوارتر است، خدمت او را با شرایط به جا آوردن دشوارتر است، چنانچه اشرف مُکونات اقرار به عجز نموده می‌فرماید که: ما عبدناک حق عبادتک. یعنی: (الها) عبادت نکرده‌ایم تو را چنانچه تو سزاوار پرستیدنی.

و اعلای مراتب عبادت عابدان اقرار ایشان است به عجز از عبادت با نهایت سعی و بذل طاقت. و چون حق سُبحانه و تعالی می‌دانست که عقول خلایق از ادراک چگونگی عبادت او قاصر است، تا آداب عبادت تعلیم نفرمود، تکلیف ننمود. و جمعی را که به لطف کامل خود از جمیع گناهان معصوم گردانیده محرم ساحت کبریای خود گردانید و در علم و عمل به درجه قُصوی رسانید و زبان مکالمه و مناجات تعلیم ایشان نمود، ایشان را به تکمیل خلایق فرستاد که راه بندگی تعلیم ایشان نمایند چنانچه بلاتشبیه اگر بیگانه را که از طور و آداب مجالس ملوک اطلاع نداشته باشد به مجلس پادشاه درآوردند و کسی از مقربان که آداب شناس آن درگاه است معلم او نباشد، البته از او حرکتی چند بی‌ادبانه صادر خواهد شد که لایق آن مجلس شریف نباشد و مستحق ملامت بوده باشد.

پس کسی را به خاطر نرسد که به مجلس قرب ملک الملوک بدون پیروی طریق شرع مقدس نبوی می‌تواند رسید، یا به هر عبادت اختراعی که به خاطر او یا ناقصی مثل او که به وحی الهی نداند، رسیده باشد، مقرب آن جناب می‌تواند گردید. اگر دیده بصیرت تو را به نور ایمان روشن سازند و در دقایق آدابی که در هر عبادتی مقرر ساخته‌اند تفکر نمایی خواهی دانست که به سر پنجه سست حواس و اوهام، و کمند نارسایی عقل مستهام بر این قصر رفیع برنمی‌توان آمد، و بدون متابعت اخیار به مراتب کمال فایز نمی‌توان شد.

فصل دویم: در غرض از خلق آسمان و زمین و ... است

بدان که از آیات بسیار و احادیث بیشمار مکشوف و ظاهر است که غرض از خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و جمیع مخلوقات، معرفت و عبادت است و هر دو بر یکدیگر بسته است. نه معرفت کامل و علم نافع بدون عبادت حاصل می‌شود، و نه عبادت شایسته بدون معرفت و علم میسر می‌گردد. چنانچه تمثیل کرده‌اند علم را به چراغ، و عبادت را به پیمودن راه. اگر چراغ در دست داشته باشی و بر یک مقام ایستاده باشی بغیر چند ذرع مسافت را نبینی، و هر چند بیشتر می‌روی بر تو بیشتر ظاهر می‌گردد، بلکه عمل، روغن این چراغ است. اگر چراغ را مدد روغن نرسد، زود منطفی می‌شود.

و بدان که هر عمل را روحی و بدنی می‌باشد. بدن عمل عبارت از اصل اعمالی است که نام آن عبادت را بر آن اطلاق می‌کنند، و روحش عبارت از آداب و شرایط و کیفیاتی است که کمال آن عمل به آنهاست، مانند اخلاص و حضور قلب، و سایر شرایطی که

در قبول نماز در کار است. پس نماز بدون این شرایط از بابت جسد بیروح است؛ چنانچه قالب بیروح از او کاری نمی‌آید، همچنین نماز بی‌شرایط چندان ثمره‌ای نمی‌بخشد. نمی‌بینی که خداوند عالمیان در وصف نماز می‌فرماید که: ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر. یعنی: نماز نهی و منع می‌فرماید از بدیها و اعمال ناشایست. پس نماز من و تو که ما را از بدیها بازنمی‌دارد از نقصان شرایط و آداب است.

فصل سیم: در شرایط اعمال است

بدان که شرایط اعمال را در این رساله احصا نمی‌توان نمود ولیکن اشاره به بعضی از شرایط که این کلمه جامعه به آن اشارت دارد مجملا می‌نماید.

از جمله ارواح عبادات که به سبب آن مورث ثمرات می‌شود، و از عادات امتیاز به هم می‌رساند نیت است.

چنانچه منقول است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: انما الاعمال بالنیات. یعنی: عمل نیست عمل، مگر به نیت.

و کُلَینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که: رسول خدا صلی الله و علیه و آله فرمود که: نیت مؤمن بهتر است از عمل او، و نیت کافر بدتر است از عمل او، و هر عمل کننده‌ای موافق نیت خود عمل می‌کند.

و ایضا از آن حضرت روایت نموده که در تفسیر این آیه: لیبلوکم أیکم أحسن عملا یعنی: تا بیازماید شما را که کدام یک از شما نیکوکارترید که حضرت فرمود که: مراد این نیست که هر که بیشتر عمل کرده باشد، بلکه مراد این است که: هر که عملش درست‌تر و به صواب و حق نزدیکتر باشد. و عمل صواب آن است که با خوف الهی و نیت صادق و درست باشد. و باقی ماندن بر یک عمل، و سعی نمودن که از برای خدا خالص گردد بهتر است از اصل عمل. و عمل خالص آن است که نخواهی که کسی غیر خدا تو را بر آن کار مدح و ستایش نماید. و نیت بهتر است از عمل، بلکه همین نیت، عمل است و بس. بعد از این فرمودند که: قل کل یعمل علی شاکلته. یعنی: بگو (ای محمد) که هر کس کار می‌کند بر شاکله نیت است.

و در معنی نیت اشتباه بسیار واقع شده و اکثر به اصل حقیقت آن راه نیافته‌اند. بعضی از عوام را گمان این است که نیت آن لفظی است که به آن تلفظ می‌نمایند در هنگام شروع کردن به وضو و نماز و غیر آن، هرچند در خاطر ایشان معنی نیت نباشد. و این به اجماع، لغو و بیفایده است.

و بعضی که از این درجه ترقی نموده‌اند، نیت را به خاطر گذرانیدن آن الفاظ، و تعقل معانی آنها می‌دانند. و این نیز خطاست زیرا که ثمره نیت، اخلاص در عمل است و عمل را از شرک و ریا بیرون آوردن. و ظاهر است که این معنی باعث اخلاص نمی‌شود. مثلا اگر شخصی تارک‌الصلات باشد و هرگز نماز نکند و روزی بشنود که بزرگی به مسجد آمده و زری به صلحا قسمت می‌نماید، و از برای همین غرض وضو بسازد و به مسجد بیاید و در برابر آن بزرگ به همین قصد متوجه نماز شود و در خاطر بگذراند که نماز واجب پیشین می‌گزارم از برای رضای خدا، و جمیع اعمال نماز را به جا آورد، با آن که نیت به آن معنی را با جمیع افعال صلات به جا آورده، البته نماز او باطل است. پس معلوم شد که آن، نیت نیست و نفعی ندارد.

بلکه تحقیق معنی نیت آن است که بر دو معنی اطلاق می‌توان کرد، که هر دو در کار است و یکی در غایت آسانی است و دیگری در نهایت دشواری.

اما اول، عبارت از آن است که: مقارن فعل، قصد کردن خصوص آن فعل داشته باشد و از روی سهو و غفلت به جا نیاورد. مثل آن که شخصی به قصد غسل جنابت به حمام رود و در حمام فراموش کند که جُنُب است؛ و به قصد دیگر سر به آب فرو برد و بیرون آید. این شخص نیت غسل نکرده و آن سر به آب فرو بردن او غسل جنابت نیست. و اگر به خاطر داشت و به این مطلب سر فرو برد، غسل کرده و نیت داشته هر چند به لفظ در نیاورد و آن معانی را به خاطر نگذراند.

و نیت به این معنی بسیار نادر است که کسی از آن خالی باشد چنانچه بعضی از محققین گفته‌اند که: اگر ما را تکلیف می‌کردند که افعال را بی‌نیت بکنیم تکلیف مالایُطاق بود.

و اما دویم، پس آن عبارت است از غرض و علت و باعثی که آدمی را محرک و داعی بر فعل است. و افعال اختیاریه عُقلا از این خالی نمی‌باشد. مثل آن که شخصی متوجه بازار می‌شود، از او می‌پرسی که: به کجا می‌روی؟ می‌گوید که: به بازار می‌روم. این نیت به معنی اول است که در نفس او هست و بعد از سؤال اظهار می‌نماید. و اگر بگوید که به جای دیگر می‌روم دروغ گفته و از خلاف نیت خود خبر داده. و بعد از آن که از او می‌پرسی که: چرا به بازار می‌روی؟، می‌گوید: می‌روم که متاع بگیرم. این نیت به معنی دویم است، زیرا که چیزی که باعث حرکت او شده است همین امر است.

و اصل این نیت مشکل نیست اما اخلاص در این نیت در غایت صُعوبت است و مدار کمال و پستی و زیادتی و نقصان عبادت بر اخلاص این نیت است و این اخلاص را در وقت نماز به چشم بر هم گذاشتن و حرکات وسواسیانه کردن تحصیل نمی‌توان نمود، بلکه در مدت مُتمادی به ریاضات و مجاهدات و تفکرات صحیح بعد از توفیق الهی قدری از آن را تحصیل می‌توان نمود زیرا که این نیت تابع حالت آدمی است؛ تا حال خود را متبدل نسازی نیت متبدل نمی‌شود. چنانچه در حدیث سابق حضرت صادق علیه السلام به این اشاره فرموده که شاکله – که به معنی طریقه و حالت است – در آیه به نیت تفسیر فرمود.

و توضیح این معنی موقوف بر ذکر بعضی از مراتب نیت است.

بدان که بنای این عالم بر حبّ و محبت است و هر کسی را محبوب و مقصودی است که آن مطلب در نظر او عظیم است و سایر اشیا را به تبعیت آن می‌طلبد و تحصیل آن مطلوب در جمیع اعمال، نیت اوست، و آن مطلوب، غرض صحیح می‌باشد و غرض فاسد می‌باشد.

اما اغراض فاسده، افراد بسیار دارد. مثلا یک شخص در نظر او مال بسیار، عظیم و بزرگ است و شیطان آن را در نظر او زینت داده و محبت آن در صمیم قلبش جا کرده، پیوسته فکر و خیال او متوجه تحصیل آن است. اگر بشنود که نمازی هست که هرکه می‌کند مالش زیاد می‌شود، البته به آن مبادرت می‌نماید و اگر بشنود که نمازی هست که هرکه می‌کند صد هزار درجه بهشت به او می‌دهند، مطلقا رغبت نمی‌نماید. و اگر نماز شبانه روزی را می‌کند از جهت این می‌کند که مبادا مردم به او بی‌اعتقاد شوند و مالش را بگیرند، یا خدا مال را از او سلب کند. صاحب این حالت تا این حال با او هست مالپرست است و معبود او مال است و نیت او تحصیل مال است در جمیع مراتب. و اشاره به این معنی است آن حدیث نبوی که فرمود که: ملعون است ملعون است هر که بپرستد دینار و درهم را. زیرا که هیچ کس دینار و درهم را سجده نکرده است، بلکه این پرستیدن مراد است. و اگر غرض او محض این مطلب خسیس باشد، عبادات او باطل است. و اگر این مطلب بسیار در نفس او مستقر نشده باشد و مطلب اخروی هم منظور او باشد، مُرائی است و در بُطلان عبادتش اشکالی هست، و مشهور، بطلان است.

و یک شخص دیگر در نظر او مال چندان اعتبار ندارد. جاه و اعتبار می‌طلبد و این را معشوق خود ساخته و از پی معشوق خود می‌گردد. هر جا که او را می‌یابد به آن میل می‌کند و در جمیع اعمال خود ملاحظه می‌نماید که اگر مؤید اعتبار و جاه دنیای او هست، می‌کند و الا ترک می‌کند و پیوسته متفحص عبادتی است که در ثواب آن نوشته باشند که در نظرها عزیز می‌شود و بزرگ می‌شود؛ آن را به جا می‌آورد. و اگر صاحب منصبی را در عزت می‌بیند، چون جاهی که معشوق اوست نزد او می‌بیند به او میل می‌کند، و آن صاحب منصب فریب می‌خورد و گمان می‌کند که عاشق کمالات اوست. چون از درجه اعتبار ساقط شد و مطلوب او از آن مفارقت کرد و به دیگری پیوست، به جانب دیگری میل می‌کند.

لهذا حق سبحانه و تعالی به جهت این‌که خداپرست و جاه‌پرست و دنیا پرست از یکدیگر ممتاز شوند، اهل حق را در غالب احوال، فقیر و منکوب می‌دارد و مال و جاه با اهل باطل می‌باشد. چنانچه در هنگام استیلای دولت اسلام چون دنیا و دین در یک جا مجتمع

بود، اعوان و انصار بسیار شدند، و بعد از وفات حضرت رسال که پادشاهت به دشمنان دین رسید و دین و دنیا از یکدیگر جدا شد، دین‌طلب و دنیاطلب نیز جدا شدند و قلیلی به جانب حق ماندند، و همچنین در زمان استیلای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و زمان ابتلای حسنَین صلوات الله علیهما.

و صاحب این مرتبه نیز مثل صاحب مرتبه سابق است.

و اغراض فاسده دنیوی بینهایت است، و این دو فرد بر سَبیل مثال مذکور شد. و اعظم آفات عبادات، این نیات فاسده است، و در مرتبه شرک به خداست.

چنانچه ابن بابویه رحمه‌الله علیه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت کرده که: رسول خدا صلی الله و علیه و آله فرمود که: اجتناب کنید از ریا، به درستی که آن شرک است به خدا. مُرائی را در روز قیامت به چهار نام می‌خوانند: ای کافر، ای بدکردار، ای مکار، ای زیانکار! ثواب عمل تو برطرف شد و مزد تو باطل شد و تو را در این روز بهره‌ای نیست. برو مزد خود را بطلب از کسی که از برای او کار کردی.

و به سند صحیح از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: در روز قیامت جماعتی را حق تعالی امر فرماید که به جهنم برند. پس خطاب فرماید به مالک که: بگو به آتش که قدمهای ایشان را نسوزاند، که ایشان به پای خود به مساجد می‌رفتند؛ و روی ایشان را نسوزاند، که وضو را تمام و کامل به جای می‌آوردند؛ و دستهای ایشان را نسوزاند، که به دعا به درگاه من برمی‌داشتند؛ و زبان ایشان را نسوزاند، که بسیار قرآن می‌خواندند. پس خازِن جهنم به ایشان گوید که: ای اشقیا چه کرده‌اید که با این اعمال، مستحق جهنم شده‌اید؟ ایشان گویند که: ما کارهای خود را از برای غیر خدا می‌کردیم. در این روز به ما گفتند که: مزد خود را از کسی بگیرید که کار از برای او کرده‌اید.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: لقمان فرزند خود را وصیت کرد که: ریا کننده را سه علامت است: چون تنهاست، در عبادت کَسل و سستی می‌نماید؛ و در نزد مردم مردانه به عبادت می‌ایستد؛ و هر کار که می‌کند توقع دارد که او را بر آن کار ستایش کنند.

و علی بن ابراهیم به سند خود روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: کسی که به ریای مردم نماز گزارد او مشرک است؛ و کسی که زکات به ریای مردم دهد مشرک است؛ و کسی که روزه به ریای مردم گیرد مشرک است؛ و کسی که حج به ریای مردم کند مشرک است؛ و هر که فرموده خدای را برای مردم کند مشرک است؛ و خدا قبول نمی‌کند عمل ریا کننده را.

و کلینی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: هر ریایی شرک است. به درستی که هر که از برای مردم کار کند مزدش بر مردم است، و هر که از برای خدا کار کند مزدش بر خداست.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که: هر بنده‌ای که باطن خود را نیکو کند و نیت خود را درست کند، نگذرد روزی چند مگر این‌که خدا نیکی او را بر خلق ظاهر گرداند؛ و هرکه باطن خود را بد دارد، نگذرد روزی چند مگر این‌که خدا بدی او را ظاهر گرداند.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که اندکی از عمل را از برای خدا بکند خدا زیاده از آن بر خلق ظاهر سازد؛ و کسی که بسیاری از اعمال را با تَعَبِ بدن و بیداری شبها به قصد ریا بکند، البته عمل او را در نظر آن جماعت که ایشان را منظور داشته سهل و اندک نماید.

و آیات و اخبار در این باب بسیار است.

و علاج ریا به این نحو می‌شود که: اغراض فاسده و مطالب دنیه‌ای که در نفس او مستقر گردیده، قلع نماید به توسل به جناب اقدس

ربانی، و تفکر در فنای این نشئه فانی و بی‌اعتنایی مال و جاه و اعتبارات آن، و در این‌که کسی بدون اعانت الهی قادر بر نفع این کس نیست، و تفکر در عظمت عقوبات و وسعت رحمت و مَثوبات الهی. تا آن که آن مطالب عظیمه در نظرش عظیم شود و مطلب سهل، بدی و حقارتش بر او مُنکَشف گردد. و الا با وجود این شهوات در نفس، اخلاص میسر نیست.

چنانچه نقل کرده‌اند که: شخصی در پای درختی نشسته بود و می‌خواست مشغول ذکر باشد و با حضور قلب عبادت کند. جانوری چند بر درخت جمع شدند و آوازها بلند کردند. از حضور قلب بازماند. برخاست و متوجه دفع ایشان شد. چون مشغول شد باز جمع شدند، و چندان که ایشان را می‌راند فایده نمی‌کرد. شخصی رسید و گفت: ای برادر تا این درخت باقی است از این جانوران خلاص ممکن نیست. اگر خلاصی می‌خواهی درخت را برکن. چنین کرد و فارغ شد.

همچنین در دل آدمی تا درخت محبت دنیا و غیر آن ریشه دارد مرغان خواهشها و خیالات را دفع نمی‌توان کرد.

و اما اغراض صحیحه، یک درجه، درجه اوساط ناس است، و نهایت مرتبه اخلاص ایشان آن است که عمل خود را از ملاحظه زید و عمرو و تحصیل مال و منصب مبرا ساخته، غرض اخروی منظور ایشان باشد. و گاه در مقام خوف‌اند و خوف عظیم بر ایشان غالب است؛ عبادات را از ترس جهنم به جا می‌آورند و گاه، رجا بر ایشان غالب است و برای طمع بهشت عبادت می‌کنند. و اگرچه خلافی هست در این‌که آیا عبادت ایشان با این نیت صحیح است یا نه، اما حق این است که صحیح است، خصوصا وقتی که مُنضَم باشد با یکی از معانی که بعد از این مذکور خواهد شد. و بنا بر تحقیقی که گذشت که به محض خطور بال، نیت درست نمی‌شود، معلوم است که تکلیف گذشتن از این مرتبه نسبت به غالب ناس تکلیف ما لا یُطاق است.

اما این عبادات در درجه نقص است زیرا که این مرد خود را پرستیده فی الحقیقه نه خدا را. زیرا که مطلبش دفع ضرر از خود است و جلب نفع به سوی خود. بسیار است که عملی را می‌شنوند که احادیث بسیار وارد شده است که باعث قرب به خدا می‌شود، یا باعث خشنودی خدا می‌گردد، مطلقا محرک در نفس ایشان به هم نمی‌رسد. و اگر بشنوند که هر که فلان عمل را به جا می‌آورد کاسه‌ای در بهشت به او می‌دهند که چندین هزار لون طعام در او هست، یا حوریه‌ای با نهایت جمال به او می‌دهند، با نهایت رغبت به جا می‌آورند. و اگر کسی را حق سبحانه و تعالی از این مرتبه نجات بخشد، درجات مختلفه بالاتر از این هست.

اول: عبادت شاکران است، که ملاحظه نعمتهای غیرمتناهی الهی باعث عبادات ایشان است. چه، عقل حکم می‌کند که شکر مُنعِم واجب است خصوصا چنین منعمی که جمیع نعمتها منتهی به او می‌شود و اصل نعمتها که وجود است از اوست و جمیع اعضا و جوارح و قوا از عطایای اوست و جمیع آسمان و زمین و کواکب و آفتاب و ماه و عرش و کرسی و ملک و جن و وحوش و طیور را از برای منفعت بنی‌آدم خلق کرده و در هر لحظه بر بدن هر فردی از افراد بشر در حفظ و تربیت و تغذیه و تنمیه چندین هزار نعمت دارد، و بر روح محبان و دوستان در هر آنی صدهزار نوع لطف و رحمت از افاضات و هدایات و توفیقات می‌فرماید، و در عین کفران و معصیت، منع لطف خود نمی‌فرماید.

چنانچه در خبر آمده که: خدا با هر یک از بندگان به نوعی لطف می‌فرماید که گویا بغیر این بنده بنده‌ای ندارد و هزارگونه احتیاج به او دارد؛ با آن که خالق جمیع بندگان و بی‌نیاز از عالمیان است. و بنده با خداوند به نوعی سلوک می‌نماید که گویا خدایان دیگر دارد و به او هیچ احتیاج ندارد؛ با این‌که خداوندی بجز او ندارد و مالک ضرر و نفع او بغیر او نیست.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: جمعی عبادت الهی کردند برای رغبت در ثواب. این عبادت تاجران است. و جمعی عبادت الهی کردند از ترس عذاب. این عبادت غلامان است. و جمعی عبادت خدا کردند برای شکر او. این عبادت آزادان است.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقول است که: اگر خدا مردم را امیدوار نمی‌گردانید و نمی‌ترسانید به بهشت و دوزخ، هر آینه بر مردم واجب بود که او را اطاعت کنند و عصیان او ننمایند برای تفضل و احسانهایی که نسبت به ایشان کرده

است، و برای نعمتهایی که بیش از استحقاق به ایشان کرامت فرموده است.

و تفکر در آلاـ و نعمای الهی نهایت نـدارد، کما قال تعالی: و ان تعدوا نعمه‌الله لاـ تحصوها. و این تفکر از اعظم عبادات است و موجب مزید محبت و قرب و داعی و باعث بر فعل عبادات، و صارف از مَنهیات و محرمات است.

دویم: عبادت جمعی است که باعث ایشان بر عبادت، تحصیل قُرب حضرت باری جل شأنه است. و مراد از قرب، نزدیکی مکانی و زمانی نیست زیرا که خداوند عالمیان از مکان و زمان منزه است.

و قرب الهی را معانی بسیار است. به بیان دو معنی در این رساله مختصره اکتفا می‌نمایـد: یکی قرب به حسَب مرتبه و کمال است. یعنی که چون حضرت واجب الوجود کامل من جمیع الجهات است و نقص در ذات و صفات او به هیچ وجه راه نـدارد و ممکن تمام، نقص و عجز و ناتمامی است و از این جهت نهایت تقابل و تبایُن در میان واجب و ممکن حاصل است و هر چند یک نقص از نقایص خود را ازاله می‌نماید و از فیاض علی الاطلاق کمالی از کمالات بر او فایض می‌گردد، او را فی‌الجُمله نزدیکی معنوی به هم می‌رسد. چنانچه اگر دو کس با یکدیگر در اخلاق، تضاد و تباین داشته باشند می‌گویند که از یکدیگر بسیار دورند، و اگر یکی از ایشان اخلاق دیگری را کسب کند می‌گویند که به او پاره‌ای نزدیک شد. اگرچه صفات واجب و ممکن را به یکدیگر ربطی نیست و کمالاـت ممکن به صـدهزار نقص آمیخته است اما بلاـتشبیه یـک نوع آشـنایی و ارتبـاطی به هم می‌رسانـد که از او به قُرب تعبیر می‌توان نمود. و چون عبادات ظاهره لطف است در عبادات باطنه، و هر عبادتی مورث تکمیل کمال و خُلقی است در نفس پس ممکن است که در عبادت، منظور آدمی تحصیل این امر باشد.

و درجات و مراتب این قرب نامتناهی است و تفصیل این معنی ان‌شاء الله در مقام دیگر بیان شود.

و معنی دیگر قرب به حسب تذکر و محبت و مصاحبت معنوی است چنانچه اگر کسی در مشرق باشد و دوستی از او در مغرب باشد و پیوسته این دوست در ذکر محبوب خود باشـد و از خاطر او محو نشود و به زبان، نشر کمالاـت او نمایـد و به اعضا و جوارح، مشغول کارهای او باشد، به حسب قرب معنوی به او نزدیکتر است از بیگانه، یا دشمنی که در پهلوی او نشسته باشد.

و ظاهر است که از کثرت عبادت و ذکر، این معنی به حصول می‌آیـد. سیم: عبادت جمعی است که باعث ایشان حیای از خـداوند عالمیان است. و این درجه کسی است که به نور ایمان دل او منور شـده و حسن طاعات و قُبح سیئات کماهی بر او ظاهر گردیده و در مقام معرفت به درجه کمال رسیده. پیوسته در یاد خداونـد خود است و همیشه متذکر این معنی هست که خداونـد عالمیان بر دقایق امور و ضمایر نیات او مطلع است و عظمت و جلال الهی پیوسته بر دل او جلوه‌گر است.

و این معنی باعث اوست بر فعل طاعات و ترک منهیات. چه، ظاهر است که اگر کسی مُلازمی یا غلامی داشته باشـد که از او هیچ باک نداشته باشد و خوف ضرری و توقع نفعی از او نداشته باشد، در حضور او بسیاری از معاصی را شرم می‌کند که به‌جا آورد. پس چنین کسی که در مقام مُراقبه، چنین خداونـدی را حاضر داند و پیوسته در یاد او باشد، چگونه معصیتی یا ترک طاعتی از او صادر تواند شد، مگر این‌که از این مرتبه بازماند و غفلت دیده بصیرت او را کور گرداند.

چنان که منقول است که: حضرت لقمان به فرزند خود فرمود که: ای فرزند اگر خواهی معصیت خدا کنی مکانی پیدا کن که خدا در آنجا نباشد.

و به اسانیـد معتبره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: از خداونـد خود حیا بداریـد چنانچه حق حیا و شرم است. صحابه گفتند که: چه کار کنیم که حیا به عمل آمده باشد؟ فرمود که: اگر خواهید که چنین باشید باید که همیشه اجل شما در برابر دیده شما باشد، و سر را و آنچه در سر است از چشم و گوش و زبان و غیر آنها از معصیت الهی باز دارید، و شکم را از حرام نگاه دارید، و فرج را از محرمات منع نمایید، و یاد کنید قبر را و پوسیده شدن و خاک شدن در قبر را. و کسی که آخرت را خواهد باید که زینت زندگانی دنیا را ترک نماید.

و عبارت این حدیث ابوذر بر این معنی بسیار منطبق است هر چند بر معانی دیگر نیز منطبق می‌شود.

چهارم: عبادت جمعی است که لذت عبادت را یافته‌اند و کمال بندگی را فهمیده‌اند و عقل ایشان مصفا شده و نفس ایشان نور یافته، با عقل موافق گردیده و شهوات نفسانی مُنکَسِر و شکسته گشته. هیچ لذتی را بر طاعت و فرمانبُرداری ترجیح نمی‌دهند و هیچ المی نزد ایشان بدتر از ارتکاب معصیت نیست زیرا که قباحت گناه را چنانچه باید دانسته‌اند. در اصل عبادت، مزد خود را می‌یابند و لذت خود را می‌برند و سختیها و مشقتهای عبادت بر ایشان گواراست. بهشت خود را عبادت می‌دانند و جهنم خود را معصیت. از هر عبادتی لذتی می‌برند که فوق لذات عالمیان است، و در هر قطره‌ای از قطرات آب دیده بهره‌ای می‌برند؛ از یک قطره لذت خوف می‌یابند، و از یک قطره لذت شوق، و از قطره دیگر لذت رجا و امید بی انتها.

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام‌العارفین جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که: حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: بهترین مردمان کسی است که عاشق عبادت شده باشد و دست در گردن آن درآورده باشد و محبانه آن را در بر گرفته باشد و محبت بندگی در دل او جا کرده باشد و به جمیع بدن و اعضا و جوارح مباشر آن شده باشد و به سبب عبادت، خود را از جمیع کارهای دنیا فارغ ساخته باشد و به سبب آن پروا نداشته باشد که روزگار او به آسانی یا به دشواری.

و صاحب این مرتبه را از لذات جسمانی چندان لذتی نباشد، بلکه در بهشت نیز عمده لذت او از عبادت و قرب باشد.

چنانچه از حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه منقول است که: خداوند عالم می‌فرماید که: ای بندگان بسیار تصدیق کننده که تصدیق پیغمبران من چنانچه باید کرده‌اید و فرمان مرا قبول نموده‌اید! تنعم نمایید و لذتها ببرید از عبادت من در دنیا؛ به درستی که به عبادت تنعم خواهید کرد در آخرت.

ای عزیز چنانچه در بدن آدمی حواس جسمانیه هست که به آن تمیز در میان محسوسات می‌نماید، در روح آدمی نیز مثل آن هست که به آن تمیز میان حقایق و معانی می‌کند. و چنانچه حواس جسمانی به آفتها از کار خود باز می‌ماند، حواس روحانی را نیز آفتها می‌باشد، مثل آن که ذائقه صحیح، نیک و بد مطعومات را می‌شناسد و چون بیمار شد و مزاج او از اعتدال منحرف شد، شیرین در ذائقه او تلخ می‌نماید و بر ذائقه او اعتماد نمی‌ماند. همچنین روح و عقل آدمی تا به شهوات جسمانی آفت نیافته، در ذائقه او اعمال نیکو و اخلاق پسندیده، لذیذ و خوش آینده است و اطوار قبیحه و اعمال شنیعه از زهر در کام او ناگوارتر است.

و چنانچه دیده سر تا صحیح است بر او اعتماد می‌شاید و چون سبل بر او پرده انداخت نیک و بد را نمی‌شناسد، همچنین دیده جان تا به نور ایمان روشن است حق را چنانچه باید می‌بیند و باطل را می‌شناسد. و چون سبل معاصی و بدیها نور آن را مستور گردانید، بد را نیک می‌بیند و نیک را بد می‌داند و نیک و بد را به شهوتهای نفس می‌شناسد.

لهذا از طاعت گریزان است و معصیت را خواهان. و همچنین نظیر هر حاسه از حواس در روح آدمی هست، و صحت و بیماری می‌دارد.

و ان‌شاءالله در محل دیگر تحقیق معنی قلب و نور و ظلمت آن و کوری و بینایی آن بیان خواهد شد.

پنجم: عبادت محبان است که به سبب کثرت عبادت و بندگی به درجه محبت که اعلای درجات کمال است رسیده‌اند بلکه محبوبِ حقتعالی گردیده‌اند. چنانچه حق سبحانه و تعالی در وصف حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اولاد اطهار او می‌فرماید که: یحبهم و یحبونه یعنی: خدا ایشان را دوست می‌دارد، و ایشان خدا را دوست می‌دارند. و هرگاه محبت کسی در دل قرار گرفت و کارفرمای بدن او شد، دیگر، باعث اعمال او، بغیر محبت چیزی نیست و بغیر رضای محبوب، چیزی نمی‌خواهد. و اگر در بهشت باشد و رضای محبوب نباشد آن را جهنم خود می‌داند، و اگر در جهنم باشد و با رضای دوست باشد آتش را گل و ریحان می‌داند. چنانچه حضرت خلیل‌الرحمن در مقام خُلت و محبت، آتش نمرود چون با رضای دوست بود، در نظر او از گل و لاله خوشنماتر بود. و به این سبب خدا آتش را برای او باغ و بستان کرد، و اگر ریحان نمی‌شد هم در نظر او از شقایق و ارغوان بهتر می‌نمود.

نمی‌بینی که جاهلی که در عشق مَجاز به مرتبه‌ای می‌رسد که اگر عبادت می‌کند معشوق را می‌خواهد، و اگر معصیت می‌کند برای معشوق می‌کند، و در خدمت معشوق هرگز به خاطر او نمی‌رسد که از او نفعی به من خواهد رسید یا زری به من خواهد بخشید. و اگر به بازار می‌رود برای این می‌رود که شاید او را ببیند، و اگر به باغ می‌رود به یاد او می‌رود. و محرك او در جمیع کارها همان محبت فاسد است.

همچنین محبت محبوب حقیقی بر کسی که غالب شد جمیع کارهای او مَنوط به همان محبت است، و بهشت و دوزخ در آن مقام منظور نیست، بلکه بهشت را برای این می‌خواهد که دوست آن را می‌خواهد، و جهنم را برای آن دشمن دارد که دوست آن را نمی‌خواهد.

چنانچه امام‌المحبین امیر المؤمنین علیه السلام در دعای کمیل می‌فرماید که: الهی اگر مرا به جهنم درآوری و از دوستان خود جدا گردانی، اگر بر عذاب صبر کنم، چگونه بر فِراقِ تو صبر نمایم؟ و اگر بر گرمی آتش شکیبایی نمایم، چگونه تاب آورم جدایی از کرامتها و لطفهای تو را؟ و کسی که در این مرتبه از محبت باشد نزدیک گناه نمی‌گردد که پسندیده محبوبش نیست، و طاعت را به جان برای محبوب می‌کند و مزد منظورش نیست و محبت، خواب و غفلت را بر او حرام کرده.

چنانچه محبوب رب العالمین جعفر بن محمد علیه السلام می‌فرماید که: دوست خدا نیست آن که معصیت خدا می‌کند. بعد از آن شعری فرمودند که مضمونش این است که: تو معصیت الهی می‌کنی و محبت او را اظهار می‌نمایی! بسیار دور است کار تو از گفتار تو! اگر در محبت او راستگو بودی، فرمان او را ترک نمی‌کردی. به درستی که دوست، مطیع دوست خود می‌باشد.

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت منقول است که فرمود که: مردم عبادت الهی را بر سه وجه می‌کنند: جمعی عبادت را از برای طمع ثواب می‌کنند، و این عبادت حریصان است که حرص و خواهش لذات موجب بندگی ایشان شده. و طایفه دیگر عبادت را از ترس آتش می‌کنند. این عبادت غلامان است که از ترس سیاست آقا کار می‌کنند. ولیکن من عبادت خدا را برای محبت او می‌کنم، و این عبادت کِرام و بزرگواران است. و این مرتبه ایمنی است، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: و هم من فزع یومئذ ءامنون: ایشان از ترس روز قیامت ایمن‌اند. و می‌فرماید که: بگو (ای محمد) که اگر خدا را دوست می‌دارید پیروی من بکنید تا خدا شما را دوست دارد و گناهان شما را بیامرزد. پس فرمود که: کسی که خدا را دوست می‌دارد خدا او را دوست می‌دارد. و هر که خدا او را دوست داشت، او از ایمنان است یعنی در دنیا از شر شیاطین و هواهای نفسانی ایمن است، و در قیامت از خوف و بیم عذاب الهی نجات دارد.

و ایضا از آن حضرت مروی است که: خداوند عالمیان به حضرت موسی بن عِمران علی نبینا و آله و علیه السلام وحی فرمود که: ای پسر عمران دروغ می‌گوید کسی که گمان می‌برد که مرا دوست می‌دارد، و چون شب شد به خواب می‌رود و از من غافل می‌شود. آخر نه هر دوستی می‌خواهد که با محبوب خلوت کند؟ اینك من – ای پسر عمران – مطلعم بر احوال دوستان خود و نظر لطف به سوی ایشان دارم. چون پرده شب ایشان را فرو گرفت دیده دلهای ایشان را می‌گشایم و عقوبتهای خود را در برابر دیده‌های ایشان می‌دارم. با من به نحوی مخاطبه می‌نمایند که گویا روبه‌رو با من سخن می‌گویند، و گویا مرا می‌بینند و حاضرانه با من سخن می‌گویند. ای پسر عمران از دل خود خشوع و رقت برای من بیاور، و بدن خود را برای من شکسته و خاضع گردان، و از دیده‌های خود در تاریکی شب آب بریز، و مرا بخوان که من به تو بسیار نزدیکم.

و رتبه محبت که اشرف سعادات است مراتب مختلفه دارد. و به این درجه علیه فایز نمی‌توان شد مگر به عبادت و بندگی و متابعت شریعت مقدس نبوی.

و از جمله بواعث محبت، تفکر در نعمتهای منعم حقیقی است. و چنانچه محبتهای بشری به بسیاری الطاف و مهربانی محبوب در تزاید می‌باشد، همچنین حبّ حقیقی، به تفکر در نعمتها و لطفهای محبوب حقیقی که در هر لحظه صدهزار نوع از آن بر هر فردی

از افراد مخلوقات دارد، زیاده می گردد.

چنانچه منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود به اصحاب خود که: خدا را دوست دارید برای نعمتهایی که روزی شما گردانیده، و مرا دوست دارید از برای خدا، و اهل بیت مرا دوست دارید برای من.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوند عالمیان به همراز خود موسی بن عمران وحی فرمود که: ای موسی مرا دوست‌دار و مردم را دوست من گردان. موسی گفت: خداوندا من تو را محبم و به دوستی تو فایز گردیده‌ام؛ مردمان را چگونه دوست تو گردانم؟ فرمود که: نعمتهای مرا به ایشان بخوان و احسانهای نامتناهی مرا به یاد ایشان بیاور. چون بدانند که جمیع نعمتها و کمالات و مرغوبات از من است و از جانب من به ایشان رسیده غیر مرا یاد نکنند و پیوسته در یاد من باشند.

و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی از حضرت موسی بن جعفر از آبای کرام او صلوات الله علیهم روایت نموده که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند با جمعی از صحابه، که در میان ایشان بودند ابوبکر و ابوعُبَیده و عمر و عثمان و عبدالرحمن، و دو کس از قُراء صحابه: عبدالله بن ام عَبد و ابی بن کَعب. پس عبدالله سوره لقمان را خواند تا به این آیه رسید که: و أسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه. و ابی سوره ابراهیم را خواند و به این آیه رسید که: و ذکرهم بأیام الله ان فی ذلک لأیات لکل صبار شکور. حضرت فرمود که: مراد از ایام الهی که مرا امر فرموده است که به یاد مردم بیاورم، نعمتها و احسانها و امثال و حکمتها و بلاهای اوست.

پس متوجه صحابه شد و فرمود که: بگویید که کدام است اول نعمتی از این نعمتها که خداوند عالمیان شما را به تذکر آنها امر فرموده؟ هر یک از ایشان نعمتی از نعمتها را گفتند از انواع خورشها و پوششها و فرزندان و زنان و غیر آنها. چون ایشان ساکت شدند، به جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التفات نمود و فرمود که: ای ابوالحسن تو نیز بگو. حضرت فرمود که: پدرم و مادرم فدای تو باد! من چگونه بیان کنم در حضور تو امری را و حال آن که خدا ما را به تو هدایت فرموده و جمیع علوم و کمالات را به وسیله تو به ما فرستاده.

حضرت رسول فرمود که: باید گفت که کدام نعمت اول نعمتهایی است که خدا به تو کرامت فرموده؟ حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: اول نعمتها نعمت ایجاد است، که من هیچ نبودم، و مرا از کَتم عدم به وجود آورد. فرمود که: راست گفتی؛ دویم کدام است؟ فرمود که: دویم آن است که احسان فرمود و مرا از جمله صاحبان حیات و زندگانی مقرر فرمود و مانند جمادات و نباتات نگردانید. فرمود که: راست گفتی؛ سیم را بگو. فرمود که: سیم آن که مرا به بهترین صورتها که صورت انسان است خلق فرمود و به صورت حیوانات خلق نفرمود. گفت: راست گفتی؛ چهارم را بگو. فرمود که: چهارم آن‌که برای من حواس ظاهره و باطنه مقرر ساخته. فرمود که: راست گفتی؛ پنجم را بگو. فرمود که: پنجم آن‌که قوای عقلانی و مشاعر روحانی به من داد و بر سایر حیوانات مرا به آن زیادتی بخشید. فرمود که: راست گفتی: ششم را بگو. فرمود که: ششم آن است که مرا به دین حق هدایت نمود و از گمراهان نگردانید. فرمود که: راست گفتی؛ هفتم را بگو. فرمود که: هفتم آن‌که در آخرت برای من زندگانی مقرر فرموده که نهایت ندارد. فرمود که: راست گفتی؛ هشتم کدام است؟ فرمود که: هشتم آن است که مرا مالک گردانیده و بنده کسی نگردانیده.

فرمود که: راست گفتی؛ نهم را بگو. فرمود که: نهم آن است که آسمان و زمین و آنچه در آنهاست و در میان آنهاست از خلایق، برای من خلق کرده و مُسَخر من گردانیده که برای من در کارند. فرمود که: راست گفتی؛ دهم را بگو. گفت: دهم آن‌که ما را مرد خلق کرده و بر زنان استیلاـ و زیادتی داده. فرمود که: راست گفتی. بعد از این دیگر چه نعمت است؟ فرمود که: یا نبی‌الله نعمت الهی بسیار است و همه نیکو و طیب و به شمردن، احصای آنها نمی‌توان نمود.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسم نمود و فرمود که: گوارا باد تو را حکمتهای الهی.
گوارا باد تو را علوم نامتناهی ای ابوالحسن. تویی وارث علم من، و تو بیان خواهی کرد از برای امت من آنچه در آن اختلاف نمایند. کسی که تو را برای دین تو دوست دارد و پیروی راه تو بکند او هدایت یافته است به راه راست؛ و کسی که از هدایت تو به جانب دیگر میل کند و تو را دشمن دارد و تنها بگذارد، در قیامت هیچ بهره‌ای از رحمت الهی نداشته باشد.
و از جمله دواعی محبت، بسیاری عبادت و ذکر است و پیوسته صفات کمالیه الهی را منظور نظر داشتن. و این معنی ظاهر است که هر چند یاد کسی بیشتر می‌کنند، محبت او بیشتر در خاطرش مستقر می‌شود، خصوصا در هنگامی که با تفکر در صفات کمالیه الهی مُنضَم باشد.
و فضیلت ذکر و شرایط و فواید آن و افضلیت ذکر و تفکر بر یکدیگر، بعد از این ان‌شاءالله بیان خواهد شد.
ششم: عبادت عارفان است که باعث ایشان بر عبادت، کمال معبول است و آن که او سزاوار عبادت است.
چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: ما عبدتک خوفا من نارک، و لا طمعا فی جنتک. و لکن وجدتک أهلا للعباده فعبدتک. یعنی: نپرسیدم تو را از ترس آتش تو، و نه از برای طمع در بهشت تو، ولیکن تو را سزاوار پرستیدن یافتم، پس عبادت کردم. و این درجه اعلای درجات مقربان است. و کسی این دعوی می‌تواند نمود که فریب از نفس خود نخورده باشد و یقین داند که اگر نام بهشت و دوزخ نشنیده بود هم عبادت را چنین که الحال می‌کند می‌کرد، بلکه اگر – و العیاذ بالله – عبادت کننده را به جهنم می‌کردند چون معبود را سزاوار عبادت می‌داند ترک نمی‌کرد.
و بدان که مراتب نیات، غیرمتناهی است چنانچه مراتب کمالات نهایت ندارد. و صاحب هر مرتبه‌ای در خور مرتبه خود نیتی دارد که اعمالش منوط به همان نیت است و هر درجه‌ای شاهدی و گواهی چند از اطوار و اخلاق دارد که دعوای مدعی و کمال واقعی به آنها ممتاز می‌شود.
$$فایده $$$اگر کسی گوید که: از تحقیقات سابقه چنین معلوم می‌شود که مقربان را بهشت چندان منظور نمی‌باشد و از جهنم چندان بیم نمی‌باشد. پس این تضرعات و مبالغات که در دعاها از برای طلب بهشت وارد شده و آثار خوف جهنم و عذاب که از اطوار انبیا و ائمه علیهم السلام مفهوم می‌شود چه معنی دارد؟، بنده را در این مقام معنی لطیفی به خاطر رسیده که تا کسی بهره‌ای از معنی محبت نداشته باشد اذعان نمی‌نماید. بدان که بهشت را ظاهری و باطنی و صورتی و معنیی می‌باشد، و هر کسی از بهشت به لذتی مخصوص است و از یک میوه بهشتی با یک طعم، صد هزار لذت متصور است که هر فردی از آنها التذاذ می‌یابند.
یک شخص همت او مقصور است بر خوردن مطعومات لذیذه و کامش شیرین می‌شود و بغیر این لذت جسمانی، دیگر چیزی نمی‌یابد. دیگری که یک قدری از عظمت منعم خود شناخته همین شیرینی در کام او لذیذتر است و تفکر می‌نماید که مرا نزد آن خداوند رتبه‌ای هست که چنین میوه شیرینی برای من خلق کرده و به من عطا فرموده. پس کام جسم و کام روحش هر دو شیرین شده. دیگری از این میوه، همین شیرینی می‌یابد، که محبوب حقیقی از من راضی شده، و این میوه از لطف او به من رسیده. چنانچه در اخبار وارد شده که اعلای لذت اهل بهشت مرتبه رضوان است که نوید خشنودی الهی به ایشان می‌رسد.
و اگر توضیح این مطلب را خواهی، تمثیلی از برای تو بیان کنم: مثلا اگر پادشاهی خوان نقلی در پیش خود گذارد و بار عام دهد و هر کس را یک نقل عطا کند، آن گدای دریوزه‌گر که همت او همین نقل گرفتن است، همین لذت مالیت این نقل را می‌یابد و شادی که دارد از همین است که اگر این را نمی‌گفتم فلسی به بهایش می‌بایست داد و خرید و کام خود را شیرین کرد. اگر قنادی هم نقل را به او دهد همان فرح او را حاصل می‌شود.
و یکی از اوساط ناس که این را می‌گیرد، از این معنی هم التذاذی دارد که پادشاه مرا طلبید و نقل به من داد.
و کسی از ارباب مناصب جزو که می‌گیرد، چون به کارش می‌آید در استقلال منصبش بیشتر محظوظ می‌شود تا به مرتبه آن مقربی

می‌رسد که لذت قرب و انس پادشاه را یافته. این لطف نزد او با مُلک دنیا برابر است با آن که در خانه خود اگر انواع تنقلات باشد نگاه نمی‌کند.

و این مراتب در نعمتهای دنیا نیز می‌باشد، که شکم‌پرستان لذت جسمانی می‌برند و مقربان، لذت معنوی و توجه دوست از آن می‌یابند. لهذا دردها و المهایی که از جانب دوست به ایشان می‌رسد از انگبین در کام جان ایشان شیرینتر است.

و چنانچه در این مایده‌های جسمانی این تفاوت مراتب می‌باشد، در مایده‌های روحانی نیز اضعاف این می‌باشد، چنانچه آیات قرآنی که موايد علوم ربانی است، هر کسی را در خور فهم خود از آن بهره‌ای است که دیگری را از آن خبر نیست.

ای عزیز هر که کامل است، بهره او از همه چیز کامل است، و ناقص، از کمال هر نعمتی مرحوم است. فقیر خداشناس از لقمه نان خشک لذتی می‌برد که غنی مرحوم، از الوان نعمتهای خود نمی‌برد. و همچنین در آلام عذابهای الهی بر این قیاس است. اگر بر فرض محال دوست خدا را به جهنم کنند، از آتش حرمان می‌سوزد نه از آتش سوزان. پس چون جهنم جای محرومان و سرای مهجوران است، تضرع و استغاثه می‌نماید و از آن گریزان است.

و این معانی در مراتب عشق مَجاز بر جمیع خلق ظاهر است که اگر جدا از دوست در گلستان با انواع نعمتها باشد نزد او جهنم است و چوب لطف دوست هر چند بدنش را مجروح سازد، نزد او از نیشکر شیرینتر است. رزقنا الله و جمیع المؤمنین الوصول الی درجات الکاملین بمحمد و آله الطاهرین

فصل چهارم: در حضور قلب است

بدان که یک شرط دیگر از شرایط عبادت که این فقره جامعه به آن اشاره دارد حضور قلب است. و عبادت بدون حضور قلب ناقص است و مقبول درگاه الهی نیست و باعث کمال و قرب نمی‌گردد. بلکه اگر نه فضل شامل کریم علی‌الاطلاق می‌بود، می‌بایست که آدمی در عبادتی که بی‌حضور قلب باشد مستحق عقاب گردد. چنانچه اگر کسی در حضور پادشاهی سخن گوید و با آن پادشاه در مقام مخاطبه و مکالمه باشد و خاطرش مطلقا متوجه او نباشد و متوجه امور دیگر باشد، و آن پادشاه از ضمیر و اطلاع داشته باشد، البته مستوجب سیاست بلیغ می‌گردد زیرا که پادشاه را حقیر شمرده و اعتنا به شأن او نکرده.

چنانچه خداوند عالمیان می‌فرماید که: قد أفلح المؤمنون. الذین هم فی صلاتهم خاشعون: به تحقیق که رستگار شدند مؤمنانی که در نماز خود با خشوع‌اند. و خشوع دل آن است که به یاد خداوند خود باشد و به غیر ذات مقدس او به چیزی ملتفت نشود و غیر را از خاطر بیرون کند.

و خشوع سایر اعضا و جوارح آن است که هر یک به آن کاری که مأمور شده‌اند مشغول باشند و آدابی که در هر عضوی از اعضا از شارع مقرر گردیده ترک ننمایند.

چنانچه نظر را فرموده‌اند که در هر حالتی باید که بر موضعی خاص باشد، و دست را فرموده‌اند که در هر حالی بر وضعی مخصوص باشد.

و خشوع جمیع اعضا تابع خشوع قلب است.

چنانچه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی را دید که در نماز با ریش خود بازی می‌کرد، فرمود که: اگر دل این مرد خاشع بود و با خدا بود، اعضا و جوارح او نیز به کار خدا مشغول بودند.

و این معنی به حسب تجربه ظاهر است.

و بدان که هر مملکتی را پادشاهی می‌باشد که جمیع رعیت تابع او می‌باشند، و پادشاه ملک بدن و امام و پیشوای سایر اعضا و قوا قلب است. چون دل متوجه خدا شد اعضا تابع اویند و پیروی او می‌نمایند. و این است یک معنی آن حدیث که: صلوه المؤمن وحده

جماعه. یعنی: نماز مؤمن به تنهایی جماعت است. زیرا که دل او با خداست و مقتدای سایر جوارح است و جوارح به آن اقتدا می‌نمایند. و بدان که نماز بی‌حضور قلب اگر آدمی را از جهنم خلاصی دهد، اما به درجات عالیه کمالات نمی‌رساند و پسندیده درگاه حق نیست.

چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: نماز، مقبول نیست مگر با حضور قلب.

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: هر که دو رکعت نماز بگزارد و بداند که چه می‌گوید (یعنی قرائت و اذکاری که می‌خواند متوجه معانی آنها باشد) چون از نماز فارغ شود بر او گناهی نمانده باشد.

و از حضرت باقر علوم الاولین و الاخرین علیه السلام منقول است که: به درستی که بالا می‌برند از نماز بعضی بندگان نصف آن را، و از بعضی ثلث و از بعضی ربع و از بعضی خمس. و بالاـ نمی‌برند و به درجه قبول نمی‌رسانند مگر آنچه را با حضور قلب کرده باشد.

ولیکن مأمور شده‌اند بندگان به ادای نوافل تا به سبب آن تمام سازند نقصهای نماز فریضه را.

و منقول است از حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه که: رغبت به ثواب و خوف از عقاب در دلی جمع نمی‌شود مگر این‌که بهشت او را واجب می‌شود. پس چون متوجه نماز شوی روی دل خود را به سوی خداوند خود بگردان. به درستی که هر مؤمنی که در نماز دل خود را با خدا دارد خدا دلهای مؤمنان را به سوی او مایل گرداند، و با این معنی بهشت را نیز برای او لازم گرداند.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: چون بنده مؤمن به سوی نماز برمی‌خیزد خداوند عالم نظر رحمت به سوی او می‌افکند و روی لطف و احسان به سوی او می‌دارد، و رحمت از بالای سرش تا آسمان بر او سایه می‌اندازد، و ملائکه بر گرد او احاطه می‌نمایند تا آفاق آسمان. و ملکی را موکل می‌سازد حق تعالی که بر بالای سر او ایستاده می‌گوید که: اگر بدانی که منظور نظر رحمت کیستی و با که مناجات می‌کنی، هر آینه به غیر او التفات ننمایی و هرگز از جای نماز حرکت نکنی.

و از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقول است که: بنده چون در نماز خود التفات به جایی می‌نماید یا به رو یا به چشم یا به دل، حق سبحانه و تعالی او را ندا می‌کند که: ای بنده من به سوی که التفات می‌نمایی؟ آیا التفات به جانب کی می‌نمایی که از من بهتر باشد از برای تو؟ پس چون سه مرتبه التفات از او صادر شود حق تعالی نظر لطف از او برمی‌دارد و بعد از آن دیگر نظر به جانب او هرگز نمی‌افکند. و اخبار در این باب بسیار است.

و حضور قلب در صلات نیز تابع حالت آدمی است و هر چند این کس در مراتب یقین و معرفت کاملتر می‌شود و عظمت معبود را بیشتر می‌شناسد، آداب عبادت از او بیشتر صادر می‌شود و در مقام بندگی خاضعتر و ذلیلتر می‌باشد.

چنانچه جعفر بن احمد القمی روایت کرده که: حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون به نماز می‌ایستادند رنگ مبارک آن حضرت متغیر می‌شد از خوف الهی، و از سینه آن حضرت صدایی مانند صدای دیگی که در جوش باشد می‌شنیدند.

و منقول است که: چون وقت نماز داخل می‌شد، حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اندام مبارکش به لرزه می‌آمد و از رنگ به رنگ می‌گردید. می‌پرسیدند که: چه می‌شود شما را؟ می‌فرمود که: رسید هنگام ادای امانتی که بر آسمان و زمین عرض کردند و آنها ابا کردند و ترسیدند، و آدمی متحمل آن شد (یعنی بار تکلیف). پس نمی‌دانم که چون متحمل این بار شده‌ام نیک ادا خواهم کرد یا نه. و در روایات معتبره وارد است که: حضرت امام حسن صلوات الله علیه چون متوجه وضوی نماز می‌گردید، مفاصل بدنش می‌لرزید و رنگ مبارکش به زردی مایل می‌شد. از آن حضرت از علت این حال سؤال نمودند. فرمود که: حق و لازم است بر هر کس که نزد خداوند عرش عظیم به بندگی ایستد آن که رنگش زرد شود و بندهایش از بیم او به لرزه درآید.

و منقول است که: حضرت سیدالساجدین صلوات الله علیه روزی در نماز ایستاده بودند و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه

کودک بود و چاهی بسیار عمیق در خانه آن حضرت بود. حضرت امام محمد باقر علیه السلام به کنار چاه آمد که نظر نماید، در آن چاه درافتاد. مادر چون آن حال مشاهده نمود به سوی چاه آمد و بر خود می‌زد و فریاد می کرد و استغاثه می‌نمود و گفت: یابن رسول‌الله فرزندت غرق شد. و آن حضرت در نماز مطلقا التفات نمی‌فرمود و حال آن که صدای اضطراب فرزند در چاه به گوش آن حضرت می‌رسید.

چون بسیار به طول انجامید مادر از روی اضطراب گفت: ای اهل بیت رسالت دلهای شما بسیار سنگین است. باز حضرت التفات نفرمود تا نماز را با آداب مستحبه تمام به جا آورده فارغ گردید. پس به نزد چاه آمد و به اعجاز، دست در آن چاه عمیق دراز کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلام را بیرون آورد. و آن حضرت خنده می کرد و سخن می‌فرمود، و جامه آن حضرت تر نشده بود. پس فرمود که: فرزندت خود را بگیر ای ضعیفه‌الیقین به خدا.

مادر حضرت امام محمد باقر از سلامت بودن فرزند بخندید و از تنبیه آن حضرت به گریه درآمد. حضرت فرمود که: بر شماها ملامتی نیست. نمی‌دانی که من در خدمت خداوند جباری ایستاده بودم که اگر رو از جانب او به دیگری می گردانیدم و به غیر او توسل می‌نمودم، روی لطف خویش از جانب من می گردانید؟ و بغیر او از که توقع رحمت می‌توان داشت؟ و صاحب کتاب حلیله‌الاولیاء روایت نموده که: چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از وضو فارغ می‌شدند و اراده نماز می‌فرمودند، رعشه در بدن و لرزه بر اعضای آن حضرت مُستولی می‌شد. چون سؤال می‌نمودند می‌فرمود که: وای بر شما! مگر نمی‌دانید که به خدمت چه خداوندی می‌ایستم و با چه عظیم‌الشأنی می‌خواهم مناجات کنم؟ و در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده‌اند.

و روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی جابر بن عبدالله انصاری را طلبید و گفت: تو از صحابه کبار حضرت رسولی و ما اهل بیت را حق بر تو بسیار است. و از بقیه اهل بیت رسالت همین علی بن الحسین مانده. و او بر خود جور می‌نماید در عبادت الهی، و پیشانی و زانوها و کفهای او از بسیاری عبادت پینه کرده و مجروح گشته، و بدن او نحیف شده و کاهیده. از او التماس نما که شاید پاره‌ای تخفیف دهد.

چون جابر به خدمت آن جناب رسید دید که در محراب نشسته و عبادت، بدن شریفش را کهنه و نحیف گردانیده. حضرت، جابر را اکرام فرمود و به پهلوی خویش تکلیف نمود و با صدایی بسیار ضعیف احوال او پرسید. پس جابر گفت که: یابن رسول‌الله خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده. پس چرا این‌قدر بر خود تعب می‌فرمایی؟ حضرت فرمود که: ای مصاحب رسول مگر نمی‌دانی که جدم حضرت رسال پناه با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که ترک اولای گذشته و آینده او را آمرزید، او مبالغه و مشقت در عبادت را ترک نفرمود - پدر و مادرم فدای او باد - تا آن که بر ساق مبارکش نفخ ظاهر شد و قدمش ورم کرد. صحابه گفتند که: چرا چنین زحمت می کشی، و حال آن‌که خدا بر تو تقصیر نمی‌نویسد؟ فرمود که: آیا من بنده شاکر خدا نباشم و شکر نعمتهای او را ترک نمایم؟ جابر گفت که: یابن رسول‌الله بر مسلمانان رحم کن، که به برکت شما خدا بلاها را از مردمان دفع می‌نماید و آسمانها را نگاه می‌دارد و عذابهای خود را بر مردم نمی گمارد.

فرمود که: ای جابر بر طریقه پدران خود خواهم بود تا ایشان را ملاقات نمایم.

و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که پدرم فرمود که: روزی بر پدرم علی ابن‌الحسین علیه السلام داخل شدم، دیدم که عبادت در آن حضرت بسیار تأثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده و دیده‌اش از بسیاری گریه مجروح گردیده و پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از وُفور قیام در صلات ورم کرده. چون او را بر این حال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار بگریستم. و آن حضرت متوجه تفکر بودند. بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که: بعضی از کتابها که عبادت امیر المؤمنین صوات‌الله علیه در آنجا مسطور است به من ده. چون بیاوردم و پاره‌ای

بخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که: کی یارای آن دارد مانند علی ابن ابی‌طالب علیه السلام عبادت کند؟ و کلینی از حضرت جعفربن محمد علیه السلام روایت کرده که: حضرت سیدالساجدین صلی الله علیه چون به نماز می‌ایستاد رنگش متغیر می‌شد و چون به سجود می‌رفت سر برنمی‌داشت تا عرق از آن حضرت می‌ریخت.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: علی‌بن الحسین علیه السلام در شبانه‌روزی هزار رکعت نماز می‌گزارد و چون به نماز می‌ایستاد از رنگی به رنگی می‌گردید و ایستادنش در نماز، ایستادن بنده ذلیلی بود که نزد پادشاه جلیلی ایستاده باشد و اعضای او از خوف الهی لرزان بود. و چنان نماز می‌کرد که گویا نماز وداع است و دیگر نماز نخواهد کرد. و چون از تغیر احوال آن حضرت سؤال می‌نمودند می‌فرمود که: کسی که نزد چنین خداوند عظیمی ایستد سزاوار است که چنین خایف باشد.

و نقل کرده‌اند که: در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن حضرت از بلندی افتاد و دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد و همسایگان جمع شدند و شکسته‌بند آوردند و دست آن طفل را بستند. و آن طفل از درد فریاد می‌کرد و آن حضرت از اشتغال به عبادت نمی‌شنید و چون صبح شد و از عبادت فارغ گردید دست طفل را دید در گردن آویخته. از کیفیت حال پرسید، خبر دادند.

و در وقت دیگر در خانه حضرت در آن خانه که در سجود بود آتشی گرفت، و اهل خانه فریاد می‌کردند که: یابن رسول‌الله! النار! النار! و حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد. بعد از زمانی سر برداشتند. از آن جناب پرسیدند که: چه چیز بود که شما را از این آتش غافل گردانیده بود؟ فرمود که: آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک دنیا غافل گردانیده بود.

و هر سال هفت مرتبه پوست از پیشانی آن حضرت می‌افتاد از بسیاری سجده.

و ابوایوب روایت کرده که: حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام چون به نماز می‌ایستادند رنگ مبارکشان گاه سرخ می‌شد و گاه زرد می‌شد، و چنان بودند که گویا خدا را می‌بینند و با او سخن می‌گویند.

ای عزیز! مقربان هر پادشاهی چون معرفت او بیشتر دارند و جلال او را زیاده از دیگران می‌شناسند، بیم سَطوَت او زیاده دارند و زودتر محل عتاب می‌شوند چنانچه ملوک دنیا از عامه رعایا توقع آن آداب که از مقربان خود دارند، ندارند و خطرهای مقربان ایشان زیاده از دیگران می‌باشد.

و بدان که خداوند عالمیان ملک را از طینت قدس و طهارت خلق فرمود و شهوات و علایق جسمانی در ایشان ترکیب ننمود و حیوانات عُجم را از محض جسمانیت و شهوات ترکیب فرمود و منشأ استعدادی در ایشان مقرر نساخت. و نشئه جامعه انسانی را از هر دو جهت خلق فرموده و جهت نفس و عقل که او را داعی به کمالات بوده باشد به او کرامت نموده و به کثافات جسمانیه و علایق بدنیه و شهوات ظلمانیه او را مبتلا ساخت و او را تکلیف فرمود که بعد از تَشَبُث به این علایق، رفع آنها از خود نموده، خود را به صفات قدس و ملکات ملکی مُحَلی گرداند تا از ملک، اشرف باشد زیرا که ترقی در مراتب کمالات، بدون معارضات میسر نمی‌شود. چنانچه گازُر جامه را که می‌خواهد بسیار سفید کند، اول او را به بعضی کثافات آلوده می‌سازد، و چون رفع آن کثافات نمود از اول پاکتر برمی‌آید.

و اگر میل به پستی نماید و تابع شهوات جسمانی شود و عقل را مغلوب هوا سازد، از بهایم پست‌تر می‌شود، چنانچه حق سبحانه و تعالی در شأن کفار می‌فرماید که: نیستند ایشان مگر مانند انعام و بهایم، بلکه از ایشان گمراهترند. زیرا که در حیوانات قابلیت کمالات نبود، و ایشان با وجود قابلیت، خود را به درجه بهیمیت رسانیدند و از جمیع کمالات محروم گردیدند.

پس چون خلقت انسانی را به این سبب محتاج به امری چند گردانیده‌اند از تحصیل معاش و معاملات و معاشرات، که بالخاصیه موجب بُعد از جنات اقدس ایزدی، و انهِماک در شهوات و تعلقات، و غفلت از خیرات و سعادات می‌گردد، لهذا روزی پنج مرتبه این خلق را بعد از تَوغُل در امور دنیویه، و تشبث به علایق دنیه امر به حضور مجلس قرب مالک ملوک نموده‌اند، تا لذت مواصلت بعد از فراق که مورث مزید اشتیاق است دریابند و به سعادتهای ابدی فایز گردند.

و چون نماز معراج مؤمن است، و نهایت قرب او در نماز به حصول می‌پیوندد، و بنابر مقدماتی که سبق ذکر یافت بعد از نهایت حرمان و بعد، او را تکلیف قرب می‌نمایند و در عین غفلت او را آگاه می‌سازند. اول مرتبه اذان را برای تنبیه غفلت‌زدگان به وادی حیرت مقرر ساخته‌اند، که اول در تکبیر، بزرگواری خداوند را به یاد ایشان بیاورند، تا آن که غیر خدا از منظورات ایشان در نظر ایشان حقیر شود. و چون در عین غفلت‌اند، چهار مرتبه بر ایشان می‌خوانند که شاید متنبه شوند و بدانند که چون خداوند ایشان در رتبه جلال و عظمت از همه چیز عظیمتر است، بلکه از آن بزرگتر است که عقلها به کُنه ذات مقدس او توانند رسید. پس چنین بزرگواری را اطاعت نمودن و عبادت کردن واجب و لازم است.

بعد از آن، شهادت به وحدانیت الهی را بر گوش ایشان می‌خوانند تا بدانند که بغیر او خداوندی ندارند و یگانه در جمیع کمالات و صفات است. پس چاره‌ای بجز توسل به جناب اقدس او نیست و او را به یگانگی و اخلاص باید پرستید.

دیگر به گوش دل ایشان می‌رسانند که چنین خداوند عظیم‌الشأن یگانه، پیغمبری فرزانه فرستاده. پس باید عبادت را به طوری که آن پیغمبر آورده و به شرایطی که او امر فرموده به جا آورند.

بعد از تمهید این مقدمات، از جانب خدا ایشان را ندا می‌کند و به خوان انعام و اکرام الهی می‌خواند که: بشتابید و مسارعت نمایید به سوی نماز. پس عظمت نماز را در نظر ایشان جلوه می‌دهد که: بشتابید به امری که باعث فلاح و رستگاری دنیا و آخرت است. دیگر عظیمتر آن را یاد می‌کند که: بشتابید به عملی که بهترین اعمال و عبادات است. دیگرباره خدا را به عظمت و جلال و یگانگی یاد می‌کند که: ای غافلان! مخالفت چنین خداوندی که بر همه چیز قادر است و یگانه است و مُعارضی و شریکی ندارد، روا نیست. این ندا را مؤذنان ظاهر بر گوش سر می‌خوانند، و آنان که دیده ایمان و یقین ایشان شنوا گردیده، نداهای روحانی را نیز به گوش دل می‌شنوند.

چنانچه منقول است که: وقت هر نماز که می‌شود منادی از جانب رب العزت ندا می‌کند که: ای گروه مؤمنان برخیزید و آتشهای گناهان را که بر پشت خود افروخته‌اید به نور نماز فرو نشانید و خاموش گردانید، بلکه هر لحظه ایشان ندای جانفزای یا أیتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک را به سمع جان می‌شنوند.

پس چون بنده سعادتمند از این نداها اندکی هشیار گردید و متوجه نماز شد اول او را به پاکیزه کردن خود امر می‌فرمایند، که بی‌ادبانه داخل مجلس بزرگواران نمی‌توان شد. امر کرده‌اند او را که به بیت‌الخلا در آید و کثافتهای ظاهری را از خود دور گرداند. و در ضمن، دعاهایی که از ائمه در آداب خلوت وارد شده تعلیم او کرده‌اند که چنانچه این نجاستهای ظاهری مانع قرب است، تلویثات معنوی که از گناهان و اخلاق رذیله به هم رسیده، بیشتر مانع است. لهذا در آن حالت، استعاذه از شیطان و طلب مغفرت گناهان می‌نماید، که خدا به فضل خود او را از ارجاس صوری و معنوی پاک گرداند.

پس بار دیگر او را در مقام تطهیر می‌آورند، که رو و دستها و پاها و سر را که در حالت صلات در اکثر افعال به کار می‌فرماید پاکیزه گردانند. و در آن ضمن در دعاهای منقوله او را آگاه گردانیده‌اند که این اعضا، نجاستهای معنوی به سبب گناهان به هم رسانیده و استحقاق عقوبتهای عظیم حاصل کرده‌اند. پس باید در این وقت، از خدا پاکیزگی معنوی را طلبید. و در این ضمن او را متنبه می‌سازند که باید عبادت کرد تا خود را از این عقوبات برهانی.

پس شوق عبادت زیاده می‌شود و بعضی از شهوات و علایق شکسته می‌گردد. لهذا در وقت رو شستن می‌گوید که: خداوندا چون تو فرموده‌ای که در روز قیامت بعضی از روها سیاه خواهد بود و بعضی از روها سفید و نورانی خواهد گردید، پس خداوندا روی مرا در آن روز سفید گردان و سیاه مگردان. و چون دست راست را می‌شوید به یاد می‌آورد که: خداوندا فرموده‌ای که در روز قیامت نامه نیکوکاران را به دست راست ایشان می‌دهند و نامه مجرمان و بدکاران را به دست چپ می‌دهند. و از خداوند خود می‌طلبد که نامه او را به دست راست او دهد و برات مخلد بودن بهشت را به دست چپ او دهد؛ و او را حساب آسان کند. و در

وقت دست چپ شستن، دعا می‌کند که: خدایا نامه اعمال مرا به دست چپ من مده، و دست مرا در گردن غُل مکن و مرا از جامه‌های آتش نجات ده.

و چون مسح سر می‌کند از خدا می‌طلبد که: رحمتهای خود را بر سر من فرو ریز که سراپای مرا فراگیرد.

و چون مسح پا می‌کند به یاد می‌آورد که به این پاها بر صراط می‌باید گذشت، و در آن روز پاهای بسیار از صراط خواهد لغزید. پس ثبات بر صراط را از خدا می‌طلبد، و طلب می‌نماید که خدا او را توفیق دهد که به این پاها همیشه تحصیل رضای الهی نماید.

پس چون چنین وضویی ساخت، موافق احادیث معتبره، گناهان این اعضا آمرزیده می‌شود و پاکیزه صورت و معنی می‌گردد و قابل قرب می‌شود و از آن غفلتها پاره‌ای هشیار می‌گردد و ظاهر خود را به بوهای خوش معطر می‌سازد و باطن خود را به نور نیات صحیحه منور می‌گرداند.

و چون در حدیث وارد شده که: در خانه‌ای که سگ یا شراب یا صورت در آن خانه هست ملك داخل نمی‌شود، پس سگ ظاهر را از ساحه خانه خود دور می‌گرداند و سگ نفس اماره و شیطان را از ساحت ضمیر خود می‌راند، و شراب ظاهر را از خانه و شراب مستی معنوی - که غفلت و شهوت است - از سر به در می‌کند، و صورتهای ظاهر را از در و دیوار خانه محو می‌نماید، و در و دیوار خاطر را از صورتهای غیر خدا و محبتهای ایشان مصفا می‌سازد، و متوجه بارگاه قرب می‌شود.

و چون به در مسجد می‌سرد، به دربند اول از دربندهای دولتخانه معبود حقیقی رسیده از خدا می‌طلبد که درهای رحمت خود را بر روی من بگشا و چنانچه این در ظاهر را بر روی من نبسته‌ای، درهای معنی را بر روی من مبند. و در این مقام نیز عارف را آگاهی دیگر حاصل می‌گردد.

و چون پا در مسجد می‌گذارد، چنان می‌داند که در کِریاس کبریا و جلال داخل گردیده و پا بر بساط قرب نهاده. به ادب می‌رود و به غیر جناب الهی متوجه نمی‌شود.

و چون به جای نماز آمد، بار دیگر اقامه را می‌خواند و تفکر در جلال الهی زیاده می‌کند و عظمت شأن عبادت را به دیده روشنتر می‌بیند، چون در وقت اذان، غفلت عظیم پرده‌دار دیده او گردیده بود.

و چون نماز معراج مؤمن است و در شب معراج، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به هر آسمانی که داخل می‌شد یك اللهاکبر می‌گفت، در نماز نیز هفت اللهاکبر در افتتاح صلات مقرر فرموده که به هر تکبیری بر آسمانی از آسمانهای قرب و معرفت درآید و قابل عرش حضور گردد. و در این مقام هنوز در ساحه‌ها و کِریاسهای عظمت و جلال است و در مقام غیبت است و به مقام حضور نرسیده. لهذا هنوز حرف زدن و با غیر او سخن گفتن جایز است.

و چون تکبیر آخر را گفت، بلاتشبیه داخل مجلس قرب ملك‌الملوك گردید و با غیر سخن گفتن و رو از جانب پادشاه پادشاهان گردانیدن بر او حرام شد. این است که دعای توجه در این مقام می‌خواند که: روی دل و جمیع اعضا و قوا و مشاعر خود را به جانب خداوندی گردانیدم که خالق آسمانها و زمینهاست، موافق ملت ابراهیم که یگانه‌پرستی است، و دین محمد و طریقه امیر المؤمنین که جمیع شرایط و آداب بندگی از ایشان مانده. و عبادت و دین خود را از برای خدا خالص گردانیدم و مُنقاد او شدم و شرك جلی و خفی و ریاهای شیطانی را از خود دور گردانیدم. نماز من و عبادتهای من و زندگانی من و مردن من همه خالص از برای خداوندی است که پروردگار عالمیان است و او را شریك نیست. و چنین از جانب او مأمور گردیده‌ام که او را عبادت کنم، و من از جمله مسلمانان و منقادان اویم. و چون در این بارگاه چنین دعوای بزرگی کرد و شیطان دشمن این راه و راهزن این درگاه است، و دشمن مکار زننده مُحیلی است که با اب الآباء درآمده و دشمنی کرده و تا امروز شجاعان این میدان را بر زمین انداخته و چندین هزار لشکر اندرونی از شهوات و دواعی نفسانی و لشکر بیرونی از شیاطین انس و اتباع خود دارد، به قوت خود با او بر نمی‌توان آمد. پس باید که به خداوندی که این، سگ درگاه اوست پناه برد تا دفع او بنماید.

چنانچه تشبیه کرده‌اند او را به سگی که در درِ خیمه‌ها و خانه‌ها می‌باشد که هر که آشنای صاحبخانه است و به آن خانه بسیار تردد دارد او را متعرض نمی‌شود، و چون بیگانه‌ای تازه آید او را مانع می‌شود؛ و بغیر آن‌که صاحبخانه او را صدایی زند به هیچ حیله او را ممنوع نمی‌توان ساخت. همچنین شیطان که سگ بیگانه گیر این درگاه است با آشنا قدرت ستیزه ندارد و کسی را که بیند مکرر به مجلس قرب خداوندش فایز می‌شود، کی متعرض او می‌توان شد. چنانچه خداوند عالمیان در روز اول او را از ایشان مأیوس گردانید که: ان عبادی لیس لک علیهم سلطان. یعنی: به درستی که بندگان خالص مرا تو بر ایشان سلطنت نداری. بله؛ اگر دوری که قابل قرب باشد خواهد به خانه مالک‌الملوک درآید، باید که به جناب او متوسل شود که به یک اشاره لطف، او را دور گرداند. اما بیگانه‌هایی که آشنایی نمی‌خواهند و راه آشنایی نمی‌طلبند، کار ایشان را چنانچه می‌خواهد می‌سازد.

پس لهذا در این مقام خطیر، پناه به خداوند کبیر خود می‌برد از شر او. می‌گوید: أعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم. یعنی: پناه می‌برم به خداوند شنوای دانا (که بر عجز و بیچارگی من اطلاع دارد و می‌داند که عاجز این دشمنم) از شر شیطان دور از رحمت الهی، و رانده شده درگاه او.

پس شروع به مکالمه می‌نماید، اما هنوز خود را قابل مخاطبه نمی‌داند؛ غایبانه سخن می‌گوید.

و چون اعلای درجات کمال، مرتبه فنا و نیستی است - یعنی خود را عاجز و ناچیز دانستن، و در همه باب به ناتوانی خود اقرار نمودن، و در جمیع امور به خداوند خود توسل جستن - لهذا در جمیع کارها سنت است بسم الله گفتن. و چون امر نماز از جمیع امور، اعظم است، می‌گویند که: شروع در قرائت و عبادت و بندگی می‌نمایم) به استعانت خداوندی که (جامع جمیع کمالات است و) رحمان است (به نعمتهای عامه بر مؤمن و کافر)، و رحیم است (به رحمتهای خاصه بر مؤمنان). و چون آداب مجلس عُظما این است که پیش از ذکر مطلوب ستایشی مناسب آن بزرگ به جا آورند لهذا حق تعالی شأنه تعلیم بندگان نموده که چنین مرا ستایش نمایید و نعمتهای عامه و خاصه مرا یاد آورید و مکرر مرا به رحمت بستایید تا بر شما رحمت کنم. و بدانید که من خداوند روز جزایم، و به حشر و قیامت اقرار کنید.

و چون عارف، تفکر در این اوصاف کمال نمود، به درجه شهود و حضور که اعلای درجات معرفت است فایز می‌گردد و از مقام غیبت به خطاب می‌آید و او را به مجلس مخاطبه و انس راه می‌دهند. پس می‌گوید که: ایاک نعبد. یعنی: تو را عبادت می‌نمایم و بس. و در این آیه کریمه حق تعالی اشاره فرموده به آن معنی که جناب مقدس نبوی در آن فقره بیان فرموده. یعنی می‌باید که چون به مقام عبادت رسی چنان عبادت کنی که گویا مرا می‌بینی و با من خطاب می‌نمایی. پس چون دعوای عبادت کردن موهم این بود که از من کاری مُتَمَشی می‌تواند شد، تدارک فرمود که: و ایاک نستعین. یعنی: (در جمیع امور) از تو استعانت می‌جویم و بس. و همچنین در مقام آداب، چون بر عبادت خود اعتماد ندارد و به عجز خود اعتراف دارد، عبادت خود را در میان عبادت دوستان خدا درمی‌آورد و می‌گوید از زبان همه که: ماها (همه بندگان) تو را عبادت می‌کنیم، که شاید عبادت او به برکت عبادات آنها مقبول گردد. زیرا که از لطف کریم دور است که چند چیز را به درگاه او برند، بعضی را قبول فرماید و بعضی را رد کند. و یک حکمت از حکمتهای نماز جماعت این است.

و همچنین در مقام استعانت، چون این دعوی بسیار عظیم است که: از غیر او استعانت نمی‌جویم در هیچ امری، خود را در میان جمعی که این دعوی از ایشان پسندیده است به در می‌آورد و گویا به زبان ایشان سخن می‌گوید و خود را طُفیلی ایشان ساخته.

و ایضا موافق دأب ارباب صفا آن است که چون به نعمتی یا رحمتی فایز گردند، دیگران را فراموش نکنند و همگی را با خود شریک کنند. و لهذا در جمیع دعاها موافق احادیث معتبره، عموم در دعا مطلوب است، که هر دعایی که کنند، جمیع مؤمنان را با خود شریک گردانند که باعث استجابت دعا می‌گردد. پس هدایت به راه راست و طریق حق را که راه متابعت حضرت امیر المؤمنین است در عقاید و اعمال و مراتب قرب و کمال طلب نمود و استعاذه از راه دشمنان ایشان در عقاید و اعمال نمود. و چنین

اعتقادات بد و اعمال ناشایست طریقه دشمنان ایشان است.
و بدان که اسرار عبادات خصوصا نماز را در این کتابهای مختصر احصا نمی‌توان نمود. ان‌شاءالله کتابی در ترجمه‌الصلوه نوشته شود.
و غرض از ذکر این مجمل اشعاری بود به سر عبارت این حدیث نبوی، و تنبیهی بر سر عبادت، که کسی را که خداوند عالمیان توفیق قرب خویش کرامت فرماید، هر روز او را به وسیله نماز از پست‌ترین درکات به اعلای درجات می‌رساند و جسم خاکی را به این ترقیات قابل مناجات خود می گرداند.
و در بیان فقره شریفه به همین اکتفا می‌نماییم که بسیار به طول نه‌انجامد و مورث ملال عزیزان نگردد.

أول عباده الله المعرفه به

اشاره

و اعلم أن أول عباده الله المعرفه به، أنه الأول قبل کل شیء، فلا شیء قبله. و الفرد فلا ثانی له، و الباقی لا الی غایه. فاطر السموات و الأرض و ما فیهما و ما بینهما من شیء، و هو اللطیف الخبیر، و هو علی کل شیء قدیر. پس حضرت فرمود که: بدان که اول عبادت الهی معرفت و شناخت اوست به آن‌که او اول است پیش از همه اشیا، پس چیزی از او پیشتر نیست. و یگانه است، پس دویمین و شریکی ندارد. و باقی است همیشه، و باقی بودن او نهایتی ندارد. از نو پدید آورنده آسمانها و زمین است، و آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است، و آنچه در میان آسمان و زمین است. و اوست خداوند صاحب لطف، و عالم به دقایق امور، و بر همه چیز قادر و تواناست.
توضیح بعضی از مطالب علیه که این کلمات به آنها اشاره دارد، بر سبیل اجمال موقوف بر چند اصل است:

اصل اول: آن که اول عبادات، معرفت است و قبول جمیع عبادات موقوف است بر آن

و این معنی از آیات بسیار و اخبار بیشمار به ظهور پیوسته، و خلافی در این نیست که صحت عبادت موقوف بر ایمان است و بدون ایمان هیچ عبادتی موجب ثواب نیست، بلکه مورث عقاب است.
و ایمان مشتمل است بر اعتقاد به وجود واجب الوجود و صفات ثبوتیه و سلبیه او، و اقرار به یگانگی خدا و به عدالت او، و اقرار به نبوت پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله حقیت آنچه او از جانب خدا آورده، آنچه ضروری دین باشد مفصلا، و آنچه غیر آن باشد مجملا. و اقرار به امامت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم، و اقرار به معاد جسمانی – که خداوند عالمیان همین بدنها را بعد از مردن زنده خواهد کرد و ثواب و عقاب خواهد داد –، و اقرار به بهشت و دوزخ و سایر اموری که از صاحب شرع معلوم گردیده، و تفصیل مراتب ایمان و خلافهایی که در آن شده، این مقام گنجایش ذکر آنها ندارد.
و بدان که چون عبادت بر جمیع جوارح آدمی متفرق است و هر عضوی از اعضا عبادتی دارد و اعتقادات، عبادت دل است، لهذا معرفت را نیز عبادت فرمود، و فرمود که: اول عبادات است یعنی بر همه مقدم است و عبادات دیگر بدون آن بیفایده است.

اصل دویم: در کمینگاههای شیطان است

بدان که چون ایمان مایه سعادت ابدی است و ترک آن شقاوت ابدی، و شیطان دزد عقاید و اعمال است، دزد را تا ممکن است اول بر متاع نفیس می‌زند، و اگر بر آن دست نیافت متاعهای دیگر را می‌برد.
و عقباتی که کمینگاه شیطان است در این باب بسیار است: عقبه اول، عقبه معرفت واجب الوجود است، و از این عقبه اکثر عالم را به

جهنم برده و اگر نجات از این عقبه خواهی، دست از سفینه نجات که اهل بیت رسالت‌اند بر مدار، که ایشان درد و دوای هر چیز را می‌دانند و کمینگاههای شیطان را می‌شناسند و تابعان خود را به ساحل نجات می‌رسانند. و این فریب مخور که تا خدا را نشناسی به دلیل عقل، پیغمبر و امام را نمی‌توان شناخت. زیرا که معرفت الهی دو شعبه دارد: شعبه اول علم به وجود واجب الوجود است. و آن از جمیع اشیا ظاهرتر است و به دلیل دَور و تَسَلسُل که موجب سرگردانی و تَعَطُل است احتیاج ندارد. چنانچه از اخبار بسیار ظاهر می‌شود که معرفت وجود واجب الوجود فطری است و همین که آدمی به حد شعور رسید می‌داند که صانعی دارد. و هر کس که در حال خود تفکر نماید خواه فاضل و خواه جاهل، می‌داند که خدا را از روی دلایل حِکمی نشناخته، بلکه خد در هنگام صبا او را معرفت روزی کرده. بلکه هرگز کفار را تکلیف اذعان به وجود واجب الوجود نکردند، بلکه ایشان را به اقرار به یگانگی خدا خواندند، و بعد از آن ایشان را به عبادت و بندگی خدا داشتند که از آن راه، ایمان ایشان کامل گردد.

و منقول است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از اعرابی پرسید که: وجود خداوند خود را چگونه دانستی؟ گفت: ما در راهها پشکل شتر را که می‌بینیم حکم می‌کند عقل ما که شتری از این راه رفته؛ و پی پا را که می‌بینیم می‌دانیم که شخصی از این مکان گذشته. آیا این آسمان با این کواکب نورانی، و زمین با این وسعت، کافی نیست از برای تصدیق به وجود واجب الوجود علیم خبیر؟ حضرت فرمود که: بر شما باد به دین اعرابی.

و چه چیز ظاهرتر می‌باشد از چیزی که در هر امری که نظر نمایی صدهزار آیه از آیات صنع او در آن ظاهر باشد، و در هر عضوی از اعضای تو صدهزار دلیل برای تو قرار داده باشد، و در هر لحظه صدگونه احتیاج به او داری و کارفرما و مربی بدن توست. بلکه از بسیاری ظهور و هویدایی اوست که مخفی می‌نماید، چون همیشه ظاهر است و آثار قدرتش هرگز کم نمی‌گردد. اگر آفتاب همیشه ظاهر می‌بود توهم می‌کردند که شاید این روشنی از آفتاب نباشد، و چون غروب کند و بعد از طلوع، عالم را روشن می‌کند مشخص می‌شود که نور از اوست.

بلا-تشبیه چون آفتاب عالم وجود را غروب و افول و زوال نمی‌باشد، معاند می‌گوید که: بلکه از او نباشد با آن که اگر عناد را بر کنار گذارد، یقین می‌داند که بغیر او در این عالم مدبری نیست، چنانچه حق سُبحانَه و تعالی می‌فرماید که: و لئن سألتهم من خلق السموات و الأرض لیقولن الله: و اگر از کافران بپرسی که: کی خلق کرده است آسمانها و زمین را، هر آینه خواهند گفت که: خدا خالق اینهاست. و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت که: مرا دلالت کن به خداوند خود که مَلاحِده با من بسیار مجادله می‌نمایند و مرا حیران کرده‌اند. حضرت فرمود که: هرگز به کشتی سوار شده‌ای؟ گفت: بله. فرمود که: هرگز کشتی تو شکسته است که مضطر شده باشی و هیچ چاره از برای نجات خود ندانی؟ گفت: بله. فرمود که: در آن هنگام امید نجات از که داشتی و که را قادر بر نجات دادن خود می‌دانستی؟ همان خداوند توست.

و این راه ظاهرترین راههاست از برای علم به واجب الوجود. چنانچه خداوند عالم می‌فرماید که: کیست که اجابت مضطران می‌نماید وقتی که او را می‌خوانند، و دفع مکروهات از ایشان می‌نماید؟ و هیچ کس نیست که با خدا همیشه این معامله نداشته باشد. پس چنین کسی چه احتیاج به دلیل دارد؟ چنانچه تمثیل کرده‌اند که بلاتشبیه مثل ارباب استدلال در تکلیف مردم به دلیل و برهان، از بابت مثل آن جماعتی است که دزدی به خانه ایشان آمده بود و از پی او می‌دویدند. یکی دزد را گرفت و در دست داشت، دیگری او را فریاد زد که: بیا من یافتم. او دزد را از دست گذاشت و به جانب آن شخص دیگر آمد. گفت: بیا که جای پای دزد را یافته‌ام.

همچنین بلا-تشبیه در این ماده این مرد صالح خداشناسی که همیشه با خداوند خود در مقام مکالمه و مناجات است و پیوسته از او لطف و احسان می‌یابد و روزبه‌روز به کثرت عبادات، یقین او در تَزایُد است و هیچ چیز نزد او از وجود واجب الوجود ظاهرتر

نیست، آن حکیم مشرب از خدا دور می گوید که: بیا و به دور و تسلسل بدان خدا را، و از راه آثار، او را بشناس، و اگرنه ایمان تو درست نیست.

و همچنین در اثبات اصل صفات کمالیه بر وجه اجمال، مانند علم و قدرت و اراده و سایر صفات کمالیه، کسی که در غرایب صُنع و لطایف حکمتهای الهی که در آفاق و انفُس مقرر ساخته تفکر نمایـد، او را شکی در ثبوت آنها نمی‌ماند. و اگر حکمت چیزی بر این کس مخفی باشـد، مجمل می‌دانـد که کسـی صاحب چنین خلقی و مـدبر چنین نظامی باشـد، البته کار او بر غیر جهت حکمت نمی‌باشد.

چنانچه حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام در توحیـد مُفَضل می‌فرماید که: این عالم از بابت خانه‌ای است که بزرگی در نهایت احکـام سـاخته، به انواع زینتها آراسته باشـد و الوان فرشـها گسترده باشـد و خوانی کشـیده، انواع نعمتها در آن خوان حاضـر ساخته باشد. و مثل این جماعت که بر خدا اعتراض می‌نمایند مثَل کوری است که به چنین مجلسـی درآید و کورانه راه رود و گاهی پا در میان طعام گـذارد و گاهی پا بر کاسه افشره زنـد و اعتراض کند که اینها را چه بی‌موقع گذاشـته‌اند و چه بی‌تدبیر است صاحب این خانه. بعینه اعتراض ملاحده که کوران این عالم‌اند از این باب است.

شعبه دویم تفکر در کُنه ذات و چگـونگی صـفات واجب الوجود است. و کنه ذات واجب را دانسـتن محـال است. و کنه صـفات نیز چـون عین ذات است محـال است. و تفکر در انحـای وجوه و کیفیـات ذات و صـفات ممنوع است و اخبـار بسـیار بر نهی وارد شـده است. و عقلی که از شـناخت خود و از معرفت بـدنی که مدبر اوست و به او تعلق دارد، و از معرفت اجسامی که همیشه در نظر دارد عـاجز است، چگونه جرئت می‌توانـد کرد که در معرفت واجب الوجود تفکر نمایـد. پس در این باب بایـد که به نحوی که خـدا در قرآن مجید فرموده و حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله و حضـرات ائمه معصومین صـلوات الله علیهم اجمعین در خطبه‌های بلیغه و احـادیث متواتره بیان فرموده‌انـد اعتقاد نمایـد و بعـد از آن، از راه عبادت و بنـدگی، زیادتی هـدایت را طلب نمایـد و به عقل ناقص خویش مغرور نشود، که بغیر حیرت و کفر و ضلالت ثمره‌ای نمی‌بخشد.

چنانچه در حدیث معتبر از حضـرت امام محمد باقر صـلوات الله علیه منقول است که: در خلق خدا و غرایب صـنع او سخن بگویید و در خدا سخن مگویید، که سخن گفتن در خدا بغیر حیرانی ثمره‌ای نمی‌بخشد.

و در حدیث دیگر فرمود که: در هرچه خواهید سخن بگویید و در ذات خدا سخن مگویید.

و به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است در تفسیر این آیه که: و أن الی ربک المنتهی، فرمود که: یعنی چون سخن به خدا منتهی شد از سخن بازایستید.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: زنهار که تفکر در خدا مکنید. ولیکن اگر خواهید، نظر کنید و تفکر نمایید و در عظمت خلقش.

و منقول است که از حضرت علی‌بن الحسین صلوات الله علیه پرسیدند از توحید و خداشناسی. فرمود که: خداوند عالمیان می‌دانست که در آخرالزمان جماعتی مُتَعَمِق مُدقق به هم خواهند رسـید، سوره قل هو الله أحد و آیات سوره حدید را فرستاده که خدا را به این نحو بشناسند. و کسی که زیاده از این تفکر نماید هلاک می‌شود.

و در حـدیث دیگر وارد است که: حضـرت صـادق علیه السـلام فرمود که: اوصـیا و ائمه درهایی‌انـد که از راه متابعت ایشان به خـدا می‌توان رسید؛ و اگر نه ایشان بودند، خدا را نمی‌توانست شناخت؛ و به ایشان خدا حجت خود را بر خلق تمام کرده.

و در ایـن بـاب احـادیث بسیار وارد شـده. و اکـثر عـالم را شیطان از ایـن راه فریـب داده که دست از فرمـوده خـدا و رسـول و ائمه برداشـته‌اند و به عقلهای ضـعیف اعتماد نموده‌اند و هر طایفه‌ای خدا را به نحوی شناخته‌اند به اعتقاد خود، و همه خطا کرده‌اند. آخر تفکر نمی‌نماینـد که اگر عقـل، مستقل می‌بود در این بـاب، این فِرَق بسـیار از متکلمین و حکما که همه از اهل عقل‌انـد چرا در این باب و در هر بابی دو فرقه با یکدیگر موافق نیستند.

چنان که جمعی از متکلمین به عقل سخیف خویش خدا را جسم دانسته‌اند و می گویند: نوری است از بابت شمس که می‌درخشد. و بعضی از صوفیه و مجسمه ایشان خدا را به صورت پسر ساده می‌دانند. و بعضی به صورت مرد پیر ریش سفید می‌دانند. و بعضی خدا را جسم بزرگی می‌دانند بر روی عرش نشسته. و بعضی دیگر از صوفیه و متکلمین اهل سنت و اکثر نصارا به حلول خدا قایل شده‌اند در اشیا؛ و نصارا در خصوص عیسی قایل شده‌اند، و صوفیه حلولیه در جمیع چیزها. و خداوند عالمیان نصارا را در اکثر قرآن به این سبب لعن کرده و ایشان را به کفر یاد نموده که به خدا چنین نسبتی می‌دهند.

و جمع دیگر از صوفیه و اهل سنت که از حلول گریخته‌اند، به امری قبیحتر و شنیعتر قایل شده‌اند، که آن اتحاد است. و می گویند که: خدا با همه چیز متحد است، بلکه همه چیز اوست و غیر او وجودی ندارد و همین اوست که به صورتهای مختلف برآمده، گاه به صورت زید ظهور می کند و گاه به صورت عمرو و گاه به صورت سگ و گربه و گاه به صورت قاذورات، چنانچه دریا موج می‌زند و صورتهای بسیار از آن ظاهر می‌شود و بغیر دریا دیگر چیزی نیست؛ که جهان موجهای این دریاست، موج و دریا یکی‌ست؛ غیر کجاست؟ و ماهیات ممکنه امور اعتباریه است که عارض ذات واجب الوجود است.

و در جمیع کتب و اشعار خود تصریح به امثال کفرها و مزخرفات نموده‌اند و جمعی از کفار و مَلاحِدَه هند نیز بعینه همین اعتقاد دارند و کتاب جوک که براهمه ایشان نوشته‌اند در عقاید فاسد خود، مشتمل بر همین مزخرفات است. و لهذا جمعی از اهل این عصر که مشرب تصوف دارند آن کتاب را نهایت حرمت می‌دارند و از کتابهای شیعه بیشتر اعتبار می کنند، و از کتب عقاید شیعه شده است که باید همه کس آن را داشته باشد! و جمعی از شیعیان بیچاره را گمان این است که ایشان از اهل حق‌اند و بهترین عالمیان‌اند. به نادانی، سخنان ایشان را می‌خوانند و کافر می‌شوند و گمان ایشان این است که هر که صوفی است البته مذهب او حق است و آنچه گفته است از جانب خدا گفته است. نمی‌دانند که چون کفر و باطل عالم را گرفته بود و اهل حق همیشه منکوب و مخذول بودند، اهل هر صنفی اکثر ایشان تابع باطل بودند و از فِرَق اهل سنت بودند، و پاره‌ای از ایشان در لباس تصوف بودند و پاره‌ای در لباس علما. و همچنانچه اکثر علمایی که کتابهای ایشان در میان است کافر بودند و گمراه کننده عالم بودند و قلیلی از ایشان که تابع اهل بیت صلوات الله علیهم بودند بر مذهب حق ماندند، همچنین صوفیه، اکثر ایشان سنی و اشعری مذهب و ملعون بودند همان اعتقادات جبر و حلول و تجسم و امثال آن از عقاید فاسده را در کتب و اشعار خود ذکر کرده‌اند و در عبادات و اعمال هم طریقه اهل سنت را در کتابهای خود ذکر کرده‌اند. و اگر ابوحنیفه در کتاب خود ذکر می کند که فلان نماز را می‌باید کرد قبول نمی کنند، و اگر از سفیان ثوری عملی به ایشان می‌رسد می کنند، با آن که سفیان از ابوحنیفه بدتر بوده.

چنانچه کُلَینی به سند معتبر از سدیر روایت کرده است که: من روزی از مسجد بیرون می‌آمدم و حضرت امام محمد باقر علیه السلام داخل مسجد می‌شدند. پس دست مرا گرفتند و رو به خانه کعبه کردند و فرمودند که: مردم مأمور شده‌اند از جانب خدا که بیایند و این خانه را طواف کنند و به نزد ما آیند و ولایت خود را بر ما عرض نمایند، چنانچه خداوند عالم می‌فرماید که: و انی لغفار لمن تاب و ءامن و عمل صالحا ثم اهتدی که ترجمه‌اش این است که: من آمرزنده‌ام کسی را که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت بیابد. پس حضرت اشاره به سینه خود فرمودند که: مراد، هدایت یافتن به ولایت و امامت ماست. پس فرمود که: ای سَدیر می‌خواهی که به تو بنمایم راهزنان و منع کنندگان دین خدا را؟ و نظر فرمود به سوی ابوحنیفه و سفیان ثوری، و ایشان حلقه زده بودند در مسجد.

و فرمود که: ایشان راهزنان دین خدایند، که نه هدایتی از جانب خدا یافته‌اند و نه به کتابهای خدا عمل می‌نمایند. اگر این اخابیث و بدترین کفار در خانه‌های خود بنشینند و مردم را گمراه نکنند مردم به سوی ما خواهند آمد و ما ایشان را از جانب خدا و رسول خبر خواهیم داد.

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است از شخصی از اهل مکه که: روزی سفیان ثوری به من گفت که: بیا برویم به نزد جعفربن

محمد. با او رفتم. وقتی رسیدیم که حضرت اراده سواری داشتند. سفیان گفت که: یا ابا عبدالله خبر ده ما را به خطبه‌ای که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد خَیف خواندند. حضرت فرمود که: بگذار بروم که کاری دارم، و چون برگردم نقل کنم. گفت: به حق خویشی که به پیغمبر داری که مرا حدیث بگو.

حضرت فرود آمد و سفیان دوات و قلمی طلبید، و حضرت فرمود و او نوشت و بار دیگر بر حضرت عرض کرد. و حضرت سوار شد، و من و سفیان روانه شدیم. در راه به او گفتم که: باش که من در این حدیث نظر کنم. چون دیدم، گفتم: والله که حضرت یک حقی به گردن تو لازم کرد که هرگز برطرف نمی‌شود. گفت: چه چیز؟ گفتم: در این حدیث که نوشتی، نه پیغمبر فرموده که: سه چیز است که هر که آنها را داشته باشد دل او کینه به هم نمی‌رساند یا خیانت در دل او راه نمی‌یابد: عمل را برای خدا خالص گردانیدن، و خیرخواه امامان مسلمانان، بودن، و ملازم جماعت مسلمانان بودن؟ این امامان که متابعت و خیر خواهی ایشان واجب است کیستند؟ معاویه و یزید و مروان بن‌الحَکَم و این ملاعین‌اند که گواهی ایشان را هم قبول نمی‌توان کرد و نماز با ایشان نمی‌توان کرد؟ و ملازم جماعت مسلمانان که می‌باید بود، کدام جماعت‌اند؟ مُرجئه مراد است که می‌گویند که: هر که نماز نکند و روزه ندارد و غسل جنابت نکند و کعبه را خراب کند و با مادر زنا کند، ایمانش مثل ایمان جبرئیل و میکائیل است؟ یا مراد قَدَریه است که می‌گویند که: خدا هرچه خواهد نمی‌تواند کرد و شیطان هرچه خواهد می‌تواند کرد؟ یا خوارج مراد است که علی بن ابی‌طالب را کافر می‌دانند و لعنت می‌کنند؟ یا غیر ایشان از گمراهان؟ گفت: پس شیعه و ائمه ایشان چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند که علی بن ابی طالب والله امامی است که بر ما واجب است خیرخواهی او و ملازمت جماعت اهل بیت او.

چون این را شنید، حدیث را گرفت و پاره کرد و گفت: این را به کسی نقل مکن.

و الحق این چنین کفری و انکار حقی از ابوحنیفه هم صادر نشد، با آن‌که او و اتباعش دعوای خلاف نفس و ترک دنیا می‌نمایند. و احوال بعضی از اکابر ایشان بعد از این مذکور خواهد شد.

و به این جهالت و نادانی که در میان شیعیان شایع گردیده، رخنه‌های عظیم در اصول و فروع دین به هم رسیده.

و محی‌الدین که از رؤسای ایشان است. در فصوص الحکم می‌گوید که: ما وصف حق به هیچ وصف نکردیم الا ما عین آن وصف بودیم. و حق تعالی وصف نفس خود از برای ما می‌فرمود. پس هر گاهی که او را مشاهده کنیم خود را مشاهده کرده باشیم، و هرگاه که او مشاهده ما می‌کند مشاهده خود کرده باشد. و در جای دیگر ترجیح می‌دهد مرتبه ولایت را بر مرتبه نبوت، و خود را خاتم الولایه می‌گوید و از اینجا ترجیح خود را بر پیغمبران دعوی می‌نماید.

و در فتوحات می‌گوید که: سبحان من أظهر الأشیاء و هو عینها. یعنی: منزه خداوندی که چیزها را ظاهر کرد و او عین همه چیزهاست.

و در جای دیگر از فصوص الحکم خطا نسبت به نوح علیه السلام می‌دهد، که او غلط کرد در تبلیغ رسالت، و قومش درست رفتند و غرق دریای معرفت شدند. و اگر ایشان را نوح از آن دریا به کنار می‌آورد، از درجه بلندی به درجه پستی می‌آمدند.

و مکرر در تصانیفش می‌گوید که: زنهار که مقید به مذهبی مشو، و نفی هیچ مذهب مکن، و هیچ معبود غیر خدا را از بت و غیره انکار مکن، که به قدر آنچه از آنها انکار می‌کنی از خدای خود انکار کرده‌ای، و خدا در همه چیز ظهور دارد.

و می‌گوید که: خدا هارون را بر گوساله‌پرستان مسلط نگردانید آنچنانچه موسی را مسلط گردانید. تا آن که حق تعالی در جمیع صُور معبود شود. و لهذا هیچ نوعی از انواع عالم نماند که معبود نشد.

و می‌گوید که: نصارا برای این کافرند که دعوی اتحاد با خدا را در خصوص عیسی گفتند. اگر در همه چیز می‌گفتند عین توحید می‌بود.

و در یکی از تذکره‌های ایشان به نظر رسید که از شمس تبریزی پرسیدند از احوال ملای رومی. گفت: اگر از قولش می‌پرسی، انما

أمره اذا أراد شیئا أن یقول له کن فیکون؛ و اگر از فعلش می‌پرسی، کل یوم هو فی شأن؛ و اگر از صفاتش می‌پرسی، هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم؛ و اگر از ذاتش می‌پرسی، لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر.

و از این باب کلمات که موجب کفر و الحاد است در کتب ایشان بسیار است.

ای عزیزان به انصاف نظر نمایید که نسبت به ذات مقدس خدا این قسم نسبتها رواست؟ و هرگز از پیغمبر و ائمه معصومین صلوات الله علیهم که پیشوایان دین شمایند این قسم سخنان صادر شده؟ یا به اصحاب خود راه این قسم جرئتها داده‌اند؟ خداوند عالمیان این‌قدر مذمت می‌فرماید نصارا را که ایشان کافر شده‌اند به این عقاید فاسده.

و جمعی نزد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند و چنین ذات شریفی را گفتند که: تو خدایی. حضرت ایشان را در چاهها کرد و از دود کشت. هرگاه چنین ذاتی را نسبت به الوهیت نتوان داد، و العیاذ بالله چون در هر سگ و گربه چنین امری را قایل توان شد؟ تو که عین خدایی، که را عبادت می‌کنی و چرا عبادت می‌کنی؟ و از این جهت است که اکثر ایشان را اعتقاد این است که همین که این معنی ظاهر شد، دیگر عبادت ساقط می‌شود، و عبادت بنا بر توهم مغایرت است. و به این معنی برگردانیده‌اند و تأویل کرده‌اند این آیه را که: و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین یعنی: عبادت کن خداوند خود را تا تو را مرگ در رسد. ایشان یقین را به معنی یقین به وحدت موجود برده‌اند.

چنانچه علامه حلی علیه الرحمه والرضوان در کتاب کشف الحق و نهج الصَّدق فرموده است که: خداوند عالمیان در چیزی حلول نکرده؛ زیرا که معلوم است که چیزی که در چیزی حلول کند محتاج به محلش می‌باشد. و بدیهی است که خدا به غیر محتاج نیست و هر محتاج به غیر، ممکن است. پس اگر خدا در چیزی حلول کند ممکن خواهد بود. و صوفیه به این قایل شده‌اند و تجویز کرده‌اند بر خدا که در بدن عارفان حلول کند.

ببین این مشایخ را که تبرک به قبرهای ایشان می‌جویند چه اعتقاد در باب خداوند خود دارند. و گاهی حلول بر خدا تجویز می‌کنند و گاهی خدا را به اتحاد نسبت می‌کنند، و عبادت ایشان رقص کردن است و دست برهم زدن و غِنا و خوانندگی کردن. و خدا عیب کرده و تشنیع فرموده بر کفار در این اعمال که: و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیقه. یعنی: نبود نماز یا دعای مشرکان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن و دست بر دست زدن. و چه غفلت و گمراهی از این بالاتر می‌باشد که کسی تبرک جوید به جماعتی که عبادت کنند خدا را به عبادتی که خدا کفار را بر آن عیب کرده. بلی؛ دیده ظاهر ایشان کور نیست؛ دیده دل ایشان کور است.

و من دیدم جماعتی از صوفیه را در روضه حضرت امام حسین صلوات الله علیه که ایشان نماز شام گزاردند، بغیر یک نفر از ایشان که او نماز نکرد و نشسته بود. بعد از ساعتی آن جماعت نماز خفتن را کردند و آن شخص نکرد. از یکی از ایشان سؤال کردم که: این شخص چرا نماز نکرد؟ گفت: او چه احتیاج دارد به نماز؟ او به خدا واصل شده است. آیا جایز است که کسی که به خدا واصل شد میان خود و خدا حاجبی قرار دهد؟ و نماز حاجب است میان بنده و خدا.

پس بنگر - ای عاقل - و تفکر نما در حال این جماعت که اعتقاد ایشان در باب خدا آن است که دانستی، و عبادت ایشان آن است که گفتیم، و عذر ایشان را در ترک نماز شنیدی، و با این اعتقادات و اعمال، ایشان را از ابدال می‌دانند با این‌که جاهلترین جُهال‌اند. تا اینجا ترجمه کلام علامه رضوان الله علیه بود.

و در این زمان نیز بسیاری از این مزخرفات از ایشان می‌شنویم. و این مضامین را در شعرهای عاشقانه بستند و به دست جلفی چند دادند که ایشان خوانند و دست بر هم زنند و فریاد کنند و بدعتی چند - که ان‌شاء الله بعد از این بیان خواهد شد - کنند و عبادتش نام نهند. آخر چرا بر خود رحم نمی‌کنی و دین خود که سرمایه سعادت ابدی توست در معرض چنین مخاطره می‌گذاری که به یک احتمال، نجات داشته باشی و به صدهزار احتمال، مستحق خُلود در جهنم باشی؟ اگر کسی را گویند که چاه سرپوشیده‌ای در راهی هست، اگرچه اعتماد بر سخن قایل نداشته باشد، به آن راه نمی‌رود و از راه بی‌خطر می‌رود. تو دعوای تشیع می‌کنی. سخن

پیشوایان تو در میان است و جمیع آثار ایشان معلوم است.
پیری از ایشان بهتر می‌خواهی و مرشدی بهتر از ایشان می‌طلبی. خدا پیغمبری فرستاد و فرمود که: ما ءاتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا. یعنی: آنچه پیغمبر از برای شما آورده عمل نمایید و آنچه شما را از آن نهی فرموده ترک نمایید. و پیغمبر گفت که: من از میان شما می‌روم و دو چیز عظیم در میان شما می‌گذارم که اگر به آنها تمسک جویید و متابعت ایشان نمایید هرگز گمراه نشوید: یکی کتاب خدا و یکی اهل بیت من. و این دوتا از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند. و معنی کتاب را اهل بیت می‌دانند.
و اهل بیت فرمودند که: ما که از میان شما می‌رویم، احادیث ما در میان است. رجوع به راویان احادیث ما کنید.
پس ائمه چه تقصیر در بیان احکام اصول و فروع دین تو کردند که تو رجوع به کلام دشمنان ایشان می‌کنی و در کلام ایشان نظر می‌کنی؟ اگر تو عمل نمایی به هزار یک آنچه پیغمبر تو در این حدیث برای ابوذر فرموده، تو را بس است.
امید که حق سبحانه و تعالی جمیع حق‌طلبان را به راه خود هدایت نماید و ما و جمیع شیعیان را بر صراطالمستقیم متابعت اهل بیت، درست بدارد، بمحمد و آله الطاهرین

اصل سیم: در مراتب معرفت و ایمان است

بدان که معرفت را مراتب مختلفه هست و در مراتب ایمان، زیادتی و نقصان می‌باشد.
چنانچه خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه ذکر کرده است که: مراتب معرفت خدا بلاتشبیه مثل مراتب معرفت آتش است. و اول مرتبه معرفت آتش آن است که شخصی بشنود که چیزی می‌باشد که هر چیز را که در آن می‌افکنی، آن را می‌سوزاند و فانی می‌گرداند، و هرچه مُحاذی آن واقع شد، اثرش در آن ظاهر می‌گردد، و هرچند از او اخذ می‌نمایی کم نمی‌شود، و همچنین موجودی را آتش می‌گویند. و نظیر این معرفت در معرفت خدا، معرفت جماعتی است که دین خود را به تقلید بدانند و از راه دلیلی ندانند.
و مرتبه بالاتر از این، مرتبه کسی است که دود آتش به او رسیده اما آتش را ندیده و می‌گوید که: این دود البته از چیزی حاصل شده، و هر اثری مؤثری می‌خواهد. پس آتشی هست که این دود اثر اوست. و نظیر این مرتبه در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که به دلایل عقلیه و براهین قاطعه حکم می‌نمایند بر وجود صانع.
و مرتبه از این بالاتر، مرتبه کسی است که نزدیک آتش شده و حرارت آتش به او می‌رسد، و نور آتش بر چیزها تابیده، چیزها را به آن نور می‌بیند. و نظیر این مرتبه در معرفت خدا معرفت مؤمنان خاصی است که دلهای ایشان به نور الهی اطمینان یافته و در جمیع اشیا به دیده یقین، آثار صفات کمالیه الهی را مشاهده می‌نمایند.
و مرتبه از این بالاتر، مرتبه کسی است که در میان آتش باشد و آثار آتش بر او ظاهر گردیده باشد. و این در مراتب معرفت الهی اعلای درجات معرفت است، که تعبیر از آن به فنای فی‌الله می‌کنند. و حصول این معنی به کثرت عبادات و ریاضات می‌شود.
چنانچه منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: حضرت رسال پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوند عالمیان می‌فرماید که: کسی که دوستی از دوستان مرا اهانت نماید و خوار گرداند، چنان است که با من محاربه کرده. و تقرب نمی‌جوید به سوی من بنده به چیزی که نزد من دوست‌تر و پسندیده‌تر باشد از واجباتی که بر او واجب گردانیده‌ام. و بعد از فرایض، تقرب می‌جوید به من به نوافل و سنتیها، تا به مرتبه‌ای که من او را دوست می‌دارم. پس چون او را دوست داشتم، گوش اویم که به آن گوش می‌شنود، و دیده اویم که به آن دیده می‌بیند، و زبان اویم که به آن زبان سخن می‌گوید، و دست اویم که به آن کارها می‌کند. اگر مرا بخواند او را اجابت می‌نمایم و دعای او را رد نمی‌کنم، و اگر از من سؤالی نماید به او عطا می‌کنم. و در هیچ چیز

آن‌قدر تردد ندارم مانند ترددی که در قبض روح بنده مؤمن خود دارم: او مرگ را نمی‌خواهد، و من آزردگی او را نمی‌خواهم.
بدان که این مرتبه آخر مرتبه بسیار نازکی است. و این باعث لغزش آن جماعت شده است که به آن معنی باطلی که گذشت قایل شده‌اند. و گاهی به این حدیث نیز استدلال می‌کنند. و این خطای محض است زیرا که آن معنی که ایشان دعوی می‌نمایند، خصوصیتی به جاهل و کامل و انسان و غیر آن ندارد، و آن معنی را همیشه از برای همه چیز حاصل می‌دانند.
و از این حدیث قدسی ظاهر است که این معنی است که بعد از عبادات و نوافل حاصل می‌شود. و چون معانی حق که دقیق شد، به باطل بسیار مشتبه می‌شود، مجملی از معانی حق این حدیث شریف را برای تو بیان می‌کنم تا فریب اهل باطل را نخوری. و اگرنه عبارات حق بسیار است که موهم معنی باطل می‌باشد. کسی که قانون شرع و عقل را در دست دارد و انسی به کلام اهل بیت علیهم السلام به هم رسانیده معانی اینها را می‌فهمد.
بدان که یک معنی این حدیث آن است که: کسی که در مقام محبت، کامل شده و محبت محبوب حقیقی در دل او مستقر گردید و به جمیع اعضا و جوارح او سرایت نمود، در دیده‌اش نوری دیگر به هم می‌رسد، و در گوشش شنوایی دیگر به هم می‌رسد، و در جمیع قوا و اعضایش قوتی دیگر حاصل می‌شود، چنانچه سابقا اشاره به این مرتبه کردیم. و در این مرتبه چون همگی منظورش محبوب خود است در هرچه نظر می‌کند او را در آن چیز می‌بیند، یعنی آثار قدرت او را در آن مشاهده می‌کند. پس گویا او را دیده و آثار صنع او را، و آثار علم او را، و آثار کمالات او را که در آن چیز ظاهر کرده می‌بیند. و اگر چیزی را می‌شنود، از آن، کمالات دوست را می‌شنود، و اگر دستش حرکت می‌کند در خدمت دوست حرکت می‌کند، و همچنین در جمیع اعضا و جوارح.
و نزدیک به این معنی در عشق مجاز نیز حاصل می‌شود. و علاء الدوله سمنانی نیز گفته است که: معنی وحدت موجود را از این مرتبه اشتباه کرده‌اند، و عین کفر است، و من نیز این اشتباه را کردم و توبه کردم. و ظاهر است که این معنی که مذکور شد، باعث حلول و اتحاد نیست و کفر نیست.
و ممکن است که مراد الهی در این حدیث قدسی این معنی باشد. یعنی به این مرتبه که رسید من دیده اویم، یعنی بغیر آثار صنع من و چیزی که رضای من در آن باشد چیزی نمی‌بیند، و بغیر رضای من چیزی نمی‌شنود، و مرادات نفسانی او برطرف می‌شود، و مرادات مرا بر مرادات خود اختیار می‌کند.
و بعضی گفته‌اند که: مراد این است که چون اعضا و جوارح آدمی نزد این کس عزیز و گرامی می‌باشد، در مرتبه محبت به مرتبه‌ای می‌رسد که مرا بر اینها ترجیح می‌دهد و قوای اینها را در راه رضای من فانی می‌سازد و باک ندارد.
و یک معنی دیگر از این دقیقتر هست که ذکر می‌کنم و از خدا می‌طلبم که در نظر باطل‌بینان و احول بصیرتان به معنی باطلی مشتبه نشود، و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.
ای عزیز بدان که حق سبحانه و تعالی در خلقت انسانی قوا و شهوات بسیار مقرر ساخته - چنانچه سابق مذکور شد و امر فرموده که اینها را در رضای او صرف نماید، و وعده فرموده به مقتضای قل [...] ما أنفقتم من شیء فهو یخلفه که آنچه را در راه او صرف نمایند عوضی کرامت فرماید، که مشابهتی به آن اول نداشته باشد. چنانچه خداوند عالمیان مالی به تو کرامت فرموده که فانی است و در معرض زوال است و ممکن است که یک شب به آتشی بسوزد، یا به دزدی از دست تو بیرون رود. و فرموده است که: این را در راه من انفاق کن که در عوض، مالی به تو دهم در بهشت، که آن را زوال نباشد و اضعاف مُضاعفه آن چیزی باشد که داده‌ای، و به مردن و آفتهای دیگر از تو جدا نشود. و یک قدر عزتی به تو داده به عاریت و به مقتضای لا ـ یخافون فی‌الله لومه لائم از تو خواسته که در راه او صرف نمایی.
و چون کارهای حق منافی طریقه و ذوق اهل باطل است و طبع اکثر اهل عالم به باطل مایل است، پس کسی که مردانه از این اعتبار باطل بگذرد و حق را موافق رضای الهی به عمل آورد، خدا به عوض، او را عزتی کرامت فرماید که شباهتی به کرامت اول نداشته

باشد و نهایت نداشته باشد. چنانچه از احوال ابوذر پاره‌ای معلوم شده که عثمان و آنهایی که عزت نزد او را طلب نمودند ذلیل و ملعون ابد شدند، و ابوذر که مردانه از آن اعتبار گذشت، تا قیامت بر او صلوات می‌فرستند و ذکر اسمش را شرف می‌دانند، قطع نظر از کرامت ابدی آخرت. و یزید پلید را گمان این بود که خود را عزیز می‌کند و حضرت امام حسین را ذلیل می‌گرداند؛ خود را ملعون ابد و مستحق عذاب سرمد کرد و نام امام حسین صلوات الله علی تا قیامت بر منابر شرف خوانده می‌شود و پادشاهان عالم جبین بر آستانه‌اش می‌سایند و خاک ضریحش بر دیده می‌کشند.

و خداوند عالمیان یک قدر قوتی به هرکس کرامت فرموده که به آن قوت قدری از کارها می‌توانند کرد. جمعی که این قوت را ضبط کردند و در راه او صرف نکردند، در اندک وقتی این ناقص می‌شود و یا به تبی و یا به مرگی زایل می‌گردد.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بزرگوارانی که او را متابعت نمودند و در عبادات و طاعات، این قوتها را صرف نمودند، خدا قوتی به ایشان کرامت فرمود که فوق قوت بشری است، چنانچه فرمود که: در خیبر را به قوت جسمانی نکندم؛ به قوت ربانی کندم. و در آن قوت اگر دست را هم حرکت ندهد، اگر متوجه شود، آسمان و زمین را بر یکدیگر می‌توانند زد، و جمیع عالم مطیع اویند. و این قوت به مردن برطرف نمی‌شود، و زنده و مرده ایشان یک حکم دارند. بلکه چون غیر مراد الهی مرادی ندارد و از مرادات و ارادات خود خالی شده، اول، امری که اراده می‌کرد به قوت خود آن کار را می‌کرد. اکنون مقارن اراده او خدا قدرت خود را در مرادات او به کار می‌فرماید. و چون از برای خدا از سر ارادت خود گذشته، خدا ارادات او را در قلب او القا می‌نماید و خدا مدبر امور او می‌شود. و اشاره به این معنی است آنچه در آن حدیث مشهور وارد شده است که: دل مؤمن در میان دو انگشت است از انگشتهای الهی (که کنایه از قدرت است)؛ به هر طرف که می‌خواهد می‌گرداند. و موافق حدیث معتبری و آیه و ما تشاؤون الا ـ أن یشاء الله که در سوره هل اتی در شأن اهل بیت نازل شده، به این معنی تفسیر نموده‌اند. یعنی در این مرتبه از کمال، مشیت ایشان متعلق نمی‌شود مگر به چیزی که مشیت الهی به آن متعلق گردد.

و همچنین نور دیده خود را که کهنه کرد در راه دوست، و پروا نکرد از این‌که بیداری که می‌کشم چشمم ضعیف می‌شود. یا در نظر کردنها اراده دوست را ملاحظه کرد و از اراده خود گذشت، خدا نوری به دیده چشم و دل و جان او می‌دهد که حقایق و معانی و امور غیبیه را به آن نور می‌بیند. و آن زوال ندارد، چنانچه فرمود که: اتقوا فراسه المؤمن فانه ینظر بنور الله: بپرهیزید از فراست مؤمن که او به نور خدایی در چیزها نظر می‌نماید.)) و همچنین به مقتضای و لهم ءاذان لا یسمعون بها، از آنچه می‌شنوند، چیزی چند می‌شنوند که دیگران از آنها کرند و نمی‌شنوند. و به مقتضای فتح‌الله ینابیع الحکمه من قبله علی لسانه، چشمه‌های حکمت و معرفت از دلشان بر زبانشان جاری می‌شود که خود هم خبر ندارند. و این چشمه چنان که بر دیگران می‌ریزد، بر خودشان هم فایض می‌گردد و همه یک‌بار می‌یابند، و این حکمت همیشه بر زبان ایشان جاری است و چون سرچشمه‌اش نامتناهی است نهایت ندارد.

و در این مقام، سخن بسیار نازک می‌شود و زیاده از این نمی‌توان گفت. و اگر به لطف الهی فهمیدی آنچه مذکور شد، معنی آن حدیث را درست می‌فهمی که: من بینایی اویم، و من شنوایی اویم چه معنی دارد. و در اخبار عامه به این عبارت واقع شده است که: بی یسمع، و بی یبصر، و بی یمشی، و بی ینطق. یعنی: [چون به این مرتبه رسید،] به من می‌شنود و به من می‌بیند و به من راه می‌رود و به من سخن می‌گوید. یعنی جمیع این امور را به استعانت و قوت و توفیق من به جا می‌آورد.

و از اینجا معلوم شد که این معنی مخصوص مقربان است، و آن معنی باطلی که ایشان می‌گویند در هر خس و خاشاک می‌باشد.

و اگر خدا توفیق دهد، از آنچه مذکور شد معنی تخلق به اخلاق الهی را می‌توانی فهمید، و تشبیهی که بعضی کرده‌اند، بلاتشبیه از بابت آهنی می‌شود که در میان آتش سرخ کرده‌اند؛ گمان می‌کنی که آتش است اما آتش نیست؛ به رنگ آتش بر آمده است. بلاتشبیه، خدا از صفات کمال خود صفتی چند بر او فایض ساخته که یک نوع آشنایی به آن صفات به هم رسانیده. هر چند علم تو

همه جهل است اما کمالی که دارد از پرتو علم کیست؟ و از که این علم به تو رسیده؟ ذره‌ای از علم غیر متناهی اوست که جمیع علما را به خروش آورده؛ و ذره‌ای از قدر اوست که به پادشاهان عالم داده، کوس لمن‌الملک می‌زنند؛ و قطره‌ای از بحر کمالات اوست که جمیع عالمیان به آن دعوای کمال می‌کنند.

ولیکن کمالات انسانی دو جهت می‌دارد: جهت کمالی می‌دارد، و جهت نقص و عجزی می‌دارد. جهت کمالش از اوست و جهت نقصش از خود است.

زیاده از این بیان، این مقام گنجایش ندارد. خدا جمیع شیعیان را از وساوس جن و انس نجات بخشد و به عین‌الحیات تحقیق حق برساند، به حق محمد و اهل بیت او صلوات الله علیه الجمعین.

اصل چهارم: در حدوث عالم است

بدان که از جمله چیزهایی که این کلمات اعجاز آیات نبوی صلی الله علیه و آله بر آن دلالت دارد حُدوث عالم است، چنانچه فرموده که: اول است پیش از همه چیز، و اولیتش اولیت اضافی نیست که چیزی پیش از او تواند بود، یا آن که زمان، موجودی نیست که اولیت به آن اعتبار باشد تا آن که لازم آید که آن زمان بر او سابق باشد.

و تحقیق معنی اولیت و سبق الهی در این مقام مناسب نیست. ولیکن اعتقاد باید داشت که آنچه غیر خداوند عالمیان است زمان وجودش از طرف ازل متناهی است، که چند هزار سال است، و وجودشان زمان اولی دارد، و خداوند عالمیان قدیم است و وجود او را اولی و نهایتی نیست.

و حدوث عالم به این معنی اجماعی جمیع اهل ادیان است و هر طایفه‌ای که دینی داشته‌اند و به پیغمبری قایل بوده‌اند، به این معنی قایل بوده‌اند. و آیات بسیار بر این معنی دلالت دارد، و اخبار بر این معنی متواتر است.

و جمعی از حکما که به پیغمبری و شرعی قایل نبوده‌اند و مدار امور را بر عقل ناقص خود می‌گذاشته‌اند، به قِدَم عالم قایل بوده‌اند، و به عقول قدیمه قایل شده‌اند و افلاک را قدیم می‌دانند و هیولای عناصر را قدیم می‌دانند.

و این مذهب کفر است و مستلزم تکذیب پیغمبران است و متضمن انکار بسیاری از آیات قرآنی است. زیرا که ایشان را اعتقاد این است که هر چیز قدیم است عدم بر او محال است. و هیولی و صورت افلاک را قدیم می‌دانند. پس می‌باید که برطرف شدن و متفرق شدن افلاک و کواکب محال باشد، و حال آن که حق تعالی در سوره انشقاق و انفطار و غیر آنها از مواقع بسیار می‌فرماید که: در قیامت، آسمانها از یکدیگر خواهند پاشید و شق خواهد شد و پیچیده خواهد شد و به نحوی که کاغذ را بر هم پیچند؛ و کواکب از یکدیگر خواهد پاشید. و عبارت فاطر که در قرآن و در این حدیث وارد است هم دلالت بر حدوث دارد زیرا که در لغت، فَطر اختراع کردن و از نو پدید آوردن است. و ایشان می‌گویند که: هر چیز که هست، مسبوق به ماده‌ای است که قبل از آن می‌باشد.

و تفصیل این سخن را این مقام گنجایش ندارد.

اصل پنجم: در تحقیق معنی فرد است

بدان که فرد و وتر واحد و احد که در اسمای الهی وارد شده به حسَب معنی نزدیک‌اند به یکدیگر. و فردیت مشتمل است بر دو معنی که اذعان به هر دو واجب است: اول، یگانه بودن در الهیت که در خداوندی شریکی ندارد، چنانچه کفار قریش بتان را شریک خدا می‌دانستند، و بعضی از نصارا عیسی و مریم را شریک او می‌دانند، و گبران به نور و ظلمت قایل‌اند. و این معنی کفر است و بطلان آن در آیات و اخبار با براهین قاطعه وارد شده و عقل همگی حکم می‌کند که این چنین نظامی با این نسَق به یک

شخص منسوب می‌باید باشد؛ و اگر خداوند دیگر - والعیاذ بالله - می‌بود، می‌بایست که خلق را از شناخت محروم نگرداند، و چنانچه این خداوند پیغمبران و کتابها فرستاده و خود را به مردم شناسانیده، می‌بایست که او نیز بفرستد. چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به این معنی اشاره فرموده، با آن که در این باب اخبار خدا و رسول و ائمه که صدق و حقیقت ایشان ظاهر شده و از نقص و عیب و کذب مبرایند کافی است.

دویم، یگانه بودن در ذات و صفات است. یعنی: بسیط است و او را اجزا به هیچ نحو نیست.

و جزو بر دو قسم است: جزو خارجی و جزو ذهنی.

جزو خارجی آن است که داخل در ماهیت شیء باشد و وجودش در خارج مُتَمَیز و جدا باشد از وجود کل. مثل دست و پا و چشم و گوش از برای انسان، و سرکه و عسل برای سکنجبین. و این چنین جزوی بر کل محمول نمی‌شود نمی‌توان گفت که: انسان دست اوست یا چشم اوست، یا سکنجبین عسل است یا سرکه است.

و جزو ذهنی آن است که داخل در ماهیت شیء باشد، لیکن وجودش از وجود کل ممتاز نباشد، بلکه متحد باشد در خارج با کل، ولیکن عقل تحلیل نماید آن را به این دو جزو. مثل حیوان و ناطق نسبت به انسان، که هر دو در وجود خارجی با انسان متحدند اما عقل، ماهیت انسان را بعد از تعقل، به این دو جزو تحلیل می‌دهد. و این چنین جزوی محمول می‌شود بر کل. و لهذا می‌توان گفت که: انسان حیوان است، و انسان ناطق است.

و به دلایل عقلی و نقلی ثابت گردیده که این هر دو قسم جزو در باب خدا محال است، و اگرنه احتیاج او لازم می‌آید، و آن محال است؛ و تعدد واجب الوجود لازم می‌آید، و آن ممتنع است.

و معنی فرد بودن مشتمل بر توحید صفات هم هست. و آن را نیز اعتقاد باید داشت که خدا را صفات زاید بر ذات نیست، چنانچه ممکنات صفتی می‌دارند و ذاتی، و به آن صفت متصف می‌شود ذات ایشان. مثلا زید ذاتی می‌دارد و علمی جدا از ذات می‌دارد که به آن علم متصف می‌شود، و به سبب آن، او را عالم می‌گویند. و همچنین قادر است به قدرتی که خدا در او ایجاد کرده. و همچنین سایر صفات.

و خداوند عالمیان، صفات مقدس او عین ذات است؛ و اصل ذات قائم مقام جمیع صفات است. و چنانچه ما چیزها را به علم می‌دانیم، او به اصل ذات می‌داند؛ و ما کارها را به قدرت می‌کنیم، او به اصل ذات می‌کند؛ و موجود بودن ما به وجودی است زاید بر ذات، و وجود او عین ذات است و به اصل ذات موجود است، و لهذا عدم او ممتنع است. و اگر صفات زایده داشته باشد در کمالش، محتاج به غیر خواهد بود، و آن صفاتش نیز واجب الوجود و قدیم خواهند بود و شریك او خواهند بود.

چنانچه از حضرت امیر المؤمنین و امام موسی و امام رضا صلوات الله علیهم به طرق متعدده منقول است که: اول دین معرفت حق تعالی است. و کمال معرفت او اقرار به یگانگی اوست. و کمال توحید و اقرار به یگانگی او، نفی کردن صفات زایده است از او، زیرا که هر صفتی که اثبات می‌کنی، آن صفت گواهی می‌دهد که غیر موصوف است، و موصوف گواهی می‌دهد که غیر صفت است، و هر دو گواهی می‌دهند به اثَنینیت و دویی، و ازلی بودن با دویی منافات دارد، زیرا که ازلی، واجب الوجود می‌باشد، و دو واجب الوجود محال است. پس کسی که خواهد خدا را به کُنه، وصف کند، حدی از برایش قرار خواهد داد، و کسی که از برای او حد قرار دهد، او را به عدد درآورده است و دو جزو از برای او قرار داده. و جزو داشتن منافات با ازلیت او دارد.

پس کسی که پرسد که: خدا چه کیفیت دارد؟، صفات زایده و صفات ممکنات برای او اثبات کرده است؛ و این محال است. و کسی که پرسد که: خدا در کجاست؟، مکانی از برایش اثبات کرده است؛ و او را مکانی نیست. و کسی که پرسد که: بر روی کجاست؟ چیزی که حامل او باشد از برای او توهم کرده؛ و این کفر است. و کسی که پرسد که: پس در کجاست؟، خدا را اختصاص به مکانی داده؛ و حال آن که مکان در اصل ندارد و علم و قدرتش به جمیع مکانها احاطه کرده. عالم بود در هنگامی که

هیچ معلومی نبود. و قادر بر خلق بود در وقتی که هیچ مخلوقی نبود. و پروردگاری داشت در هنگامی که هیچ مربوبی نبود. و خداوند ما را چنین وصف می‌باید کرد، و او زیاده از آن است که وصف کنندگان او را وصف نمایند. و به اسانید معتبره از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که بعد از فوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نُه روز، خطبه‌ای فرمودند که مضمون بعضی از آن این است: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که عقلها را عاجز گردانیده از آن که بغیر هستی و وجود او چیزی از کنه ذات و صفات او را بیابند، یا ذات او را تعقل نمایند: زیرا که محال است که او را شبیهی و مانندی بوده باشد، که از راه مشابهت پی به ذات و صفات او توانند برد. بلکه او خداوندی است که تفاوت در ذاتش نیست، که اجزای مختلفه داشته باشد. و تَبَعُّض در او نمی‌باشد، که تعدد در صفات او به هم رسد. دور است از اشیا، نه به دوری مکانی، بلکه به کمال و تنزه. مستولی مُتَمکن است بر جمیع اشیا، نه به این‌که در میان اشیا و ممزوج به آنها باشد؛ بلکه به علم و قدرت و حفظ و تربیت. عالم است به جمیع اشیا نه به یک آلتی که بدون آن آلت علم نتواند داشت، تا محتاج باشد؛ بلکه به نفس ذات. و میانه او و معلومش علمی واسطه نیست بغیر ذاتش. اگر گویند که بود همیشه، نه این معنی دارد که همیشه در زمانی بود بلکه به تأویل ازلیت وجود است؛ یعنی وجوب وجود و اگر گویند که هرگز برطرف نمی‌شود، نه این معنی دارد که همیشه در زمانها خواهد بود، بلکه تأویلش این است که عدم بر او محال است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود که: خداوند، قدیم و احد است و صمد است - یعنی یگانه و محتاج الیه جمیع خلق است - احدی المعنی است و معانی کثیره مختلفه در او نیست از جهت تعدد در ذات و صفات.

راوی می‌گوید که عرض کردم که: جماعتی از اهل عراق می‌گویند که: خدا می‌شنود به غیر آنچه به آن می‌بیند، و می‌بیند به غیر آنچه به آن می‌شنود. فرمود که: دروغ می‌گویند و ملحد شده‌اند و خدا را تشبیه به خلق کرده‌اند. بلکه خداوند عالمیان می‌شنود به همان چیز که به آن می‌بیند، و می‌بیند به همان چیز که به آن می‌شنود. یعنی همه به ذات است، و عضوی و جارحه‌ای و آلتی ندارد. و در حدیث دیگر حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: هر که این اعتقاد داشته باشد، با خدا خدایان دیگر شریک کرده است و از ولایت و تشیع ما هیچ بهره‌ای ندارد. بلکه حق تعالی همیشه عالم و دانا و قادر و توانا و زنده و شنوا و بینا بود به ذات خود نه به چیز دیگر. و بلند مرتبه است و منزه است از آنچه کافران و تشبیه کنندگان می‌گویند، بلندی بسیار.

و ایضا منقول است که: اعرابیی در وقت جنگ جمل به خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و از معنی واحدیت خدا پرسید. مردم بر او حمله کردند و اعتراض نمودند که: مگر نمی‌بینی که حضرت در عین جدال و قتال است؛ با این پراکندگی خاطر چه سؤال از او می‌نمایی؟ حضرت فرمود که: او را بگذارید که ما این قتال برای این می‌کنیم که مردم را به اقرار به یگانگی خدا در آوریم. الحال که او می‌پرسد بگذارید تا بفهمد.

پس متوجه اعرابی شد و فرمود که: ای اعرابی این‌که می‌گویی که خدا واحد است چهار معنی دارد، و دو معنی بر خدا محال است و دو معنی برای او ثابت است. اما آن دو معنی که بر او روا نیست، یکی آن که گویی خدا واحد است، یعنی یکمین است. این دلالت بر این دارد که خدای دویمی هست که آن یکمین اوست. و این کفر است و اثبات شریک است برای خدا و به منزله قول نصاراست که خدا را سیمین خدایان می‌گفتند. و معنی دیگر این‌که گویی که او واحدی است از یک جنسی، همچنانچه می‌گویند که زید واحدی است از افراد انسان. و این کفر است و تشبیه است که برای خدا شریکی در ماهیت و نوع اثبات می‌نمایی. و اما آن دو وجه که در خدا ثابت است، یکی آن که واحد است، یعنی یگانه است در کمالات، و شبیه و مانندی و شریکی ندارد، چنانچه می‌گویند: فلان شخص یگانه دهر است. و این معنی از برای خدا ثابت است، و معنی دیگر آن که او احدی‌المعنی است، یعنی: منقسم نمی‌شود، نه در وجود خارجی و نه در عقل و نه در وهم. و خداوند ما چنین است، و این معنی برای او ثابت است.

و بر این مضامین احادیث بسیار است.

ای عزیز ببین که آنچه در عرض چندین هزار سال حکما و عقلا فکر کرده‌اند و بعد از صدهزار خطا به یک معنی یا دو معنی حق راه برده‌اند، ائمه تو در یک خطبه و یک حدیث، اضعاف آن را برای تو مُبَرهن بیان کرده‌اند؛ ولکن أکثر الناس لا یعقلون.

اصل ششم: آن که حقتعالی باقی است

آن که حق تعالی باقی است و فنا و عدم بر او محال است، و بقای او غایتی ندارد.
و بیان این معنی سابقا شد. و کسی توهم نکند که چون بهشت و جهنم و اهل هر دو همیشه باقی خواهند بود، پس این صفت به خدا اختصاص ندارد. زیرا که بقای الهی به ذات خود است و بقای ایشان به غیر؛ و بقای الهی بر یک صفت و حالت است، و هیچ تغیر در او نیست، و بقای دیگران به انواع تغیرات و تبدلات است.
چنانچه منقول است که عبدالله بن ابی‌یعفور از حضرت صادق (علیه‌السلام) پرسید از تفسیر این آیه که: هو الأول و الأخر. و گفت که: اول را دانستیم؛ بیان معنی آخر را بفرما. حضرت فرمود که: هیچ چیز نیست مگر این‌که کهنه می‌شود و متغیر می‌گردد و یک نحو زوالی در او راه می‌یابد و از رنگی به رنگی متغیر می‌شود و از هیئتی به هیئتی می‌گردد و از صفتی به صفتی انتقال می‌نماید نقصان و زیادتی بر آن طاری می‌شود، مگر خداوند عالم که همیشه واحد و یگانه بوده و بر یک حال بوده، و اول است پیش از همه اشیا، و آخر است و همیشه خواهد بود، و صفات و نامهای مختل بر او وارد نمی‌شود چنانچه بر دیگران می‌شود. مثل آدمی که یک مرتبه خاک است، و یک مرتبه گوشت و خون است، و یک مرتبه استخوان پوسیده است؛ و مانند خرما که یک مرتبه غوره است و یک مرتبه رطب است و یک مرتبه تمر است. پس اسما و صفات بر اینها متبدل می‌شود و خدا برخلاف اینهاست.

اصل هفتم: در آفرینندگی خداوند و نفی قول غلات شیعه است

این حدیث موافق آیات و احادیث متواتره، دلالت دارد بر آن که خدا آفریننده آسمان و زمین و چیزهایی است که در آنهاست، از کواکب و ملائکه و جن و انس و وحوش و طیور و جمیع اشیا. بر خلاف قول جمعی از حکما که عقول عَشَره را خالق اینها می‌دانند، و قول جمعی از غُلات شیعه که ائمه علیهم السلام را خالق آسمان و زمین می‌دانند.
و بر نفی این قول احادیث بسیار است.
چنانچه ابن بابویه رحمه‌الله به سند معتبر از یاسر خادم روایت کرده که: به خدمت حضرت امام رضا صلوات الله علیه عرض نمودم که: چه می‌فرمایید در مذهب تفویض؟ حضرت فرمود که: خدا امر دینش را به پیغمبر تفویض نمود و فرمود که: آنچه پیغمبر به سوی شما بیاورد اخذ نمایید و عمل کنید، و آنچه شما را از آن نهی نماید ترک کنید. اما خلق کردن و روزی دادن را به او نگذاشت. بعد از آن فرمود که: خدا آفریننده همه چیز است، چنانچه در قرآن می‌فرماید که: آن خداوندی که شما را خلق کرد، پس روزی داد؛ بعد از آن می‌میراند شما را، پس زنده می‌گرداند. آیا آن شریکهایی که از برای خدا قایل می‌شوید، هیچ یک از این کارها را می‌توانند کرد؟ منزه و متعالی است خدا از آنچه ایشان شریک او می‌گردانند. و از ابی‌هاشم جعفری روایت کرده است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم از حال غالیان که ائمه را خدا می‌دانند، و مُفوضه که می‌گویند که: خدا خلق عالم را به ائمه گذاشت. حضرت فرمود که: غلات کافرند و مفوضه مشرک‌اند. هرکه با ایشان همنشینی کند یا مخاطه نماید یا با ایشان چیزی بخورد و یا بیاشامد یا مهربانی کند یا دختر از ایشان بگیرد یا دختر به ایشان بدهد یا ایشان را امین گرداند بر امانتی یا تصدیق گفته ایشان بنماید یا اعانت ایشان کند به نیم کلمه، از دوستی خدا و دوستی رسول و دوستی ما اهل بیت بیرون می‌رود.
و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که گمان کند که خدا امر خلق کردن و روزی دادن را به ائمه گذاشته، به تفویض قایل شده است، و هر که به تفویض قایل شود مشرک است و شریک از برای خدا قایل شده.

و در کتاب احتجاجات از علی بن احمد قمی مروی است که گفت که: اختلاف در میان شیعه واقع شد در این‌که آیا خدا امر خلق و رزق را به ائمه تفویض نموده است یا نه.

جمعی گفتند که: این محال است و بر خدا جایز نیست، زیرا که کسی غیر خدا بر خلق اجسام قادر نیست. و جماعتی گفتند که: خدا ائمه علیهم السلام را قادر گردانید و این امر را به ایشان تفویض نمود؛ پس ایشان خلق را آفریدند و روزی می‌دهند.

پس رفتند به نزد محمد بن عثمان عَمروی که وکیل حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بود و عریضه‌ای در این باب نوشتند. حضرت در جواب نوشتند که: به درستی که خدا خلق کرده است اجسام را، و روزی را او قسمت می‌نماید زیرا که او جسم نیست و در جسمی حلول نکرده است و هیچ چیز مثل و مانند او نیست، و او سمیع و بصیر است. اما ائمه علیهم السلام، پس ایشان سؤال می‌نمایند از خدا، و خدا اجابت دعای ایشان می‌نماید و خلق می‌کند. و از او سؤال می‌نمایند، به سؤال ایشان، مردم را روزی می‌دهد از جهت ایجاب مسئلت ایشان و تعظیم حق ایشان.

اصل هشتم: در خلقت آسمانهاست

بدان که از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که آسمانها متصل به یکدیگر نیست و ثِخَن و گُندگی هر آسمانی پانصد سال راه است، و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال راه است، و مابین آسمانها پر است از ملائکه. و قول حکما که: بر یکدیگر چسبیده‌اند، بعد از قول رسول و ائمه هُدی صلوات الله علیهم اعتبار ندارد.

و باید دانست که ملائکه اجسام لطیفه‌اند و مکان دارند و نزول و عروج می‌نمایند.

و احادیث در این باب متواتر است و نص قرآن بر این دلالت دارد. و تأویل ملائکه به عقول مجرده و نفوس فلکی و طبایع و قوا، چنانچه بعضی از حکما کرده‌اند، انکار ضرورت دین است و کفر است.

و هیچ خلقی زیاده از ملائکه نمی‌باشند و هیچ مخلوقی به حسب جسم از ایشان عظیمتر نیست مگر روح.

چنانچه ابن‌بابویه به سند معتبر روایت نموده است که: از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند از قدرت خداوند عالمیان. بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که: خداوند عالمیان را ملکی چند هست، که اگر یکی از ایشان به زمین بیاید زمین گنجایش او نداشته باشد از عظمت جثه و بسیاری بالهای او. و بعضی از ملائکه هستند که اگر جن و انس خواهند که او را وصف نمایند عاجز می‌شوند به سبب دوری مابین مفاصلش و حُسن ترکیب صورتش. و چگونه وصف توان نمود ملکی را که از مابین دوشش تا نرمه گوشش هفتصد ساله راه باشد. و بعضی از ایشان هست که افق آسمان را پر می‌کند و سد می‌نماید به یک بال از بالهای خود، قطع نظر از بزرگی بدنش. و بعضی از ایشان آسمانها تا کمر اوست. و بعضی هست که بر روی هوا ایستاده و زمینها تا زانوی اوست. و بعضی هست که اگر جمیع آبهای عالم را به گَوِ انگشت ابهامش بریزند گنجایش دارد. و بعضی دیگر هستند که اگر کشتیهای عالم را در آب دیده‌اش جاری کنند سالهای بسیار جاری خواهد گردید. فتبارک‌الله أحسن الخالقین.

بعد از آن سؤال نمودند از آن حضرت از کیفیت حُجُب که بر بالای آسمانهاست.

فرمود که: حجاب اول هفت طبقه است؛ غلظت هر حجابی پانصد سال، و از هر حجابی تا حجابی پانصد سال. و حجاب دویم هفتاد حجاب است که غلظت هر حجاب و مابین هر دو حجاب مسافت پانصد سال است. و حاجبان و دربانان هر حجابی هفتادهزار ملک‌اند که قوت هر ملکی با قوت جن و انس برابر است. دیگر، حجابهای دیگر هست که گندگی هر حجابی هفتادهزار ساله راه است.

بعد از آن، دیگر سرادقات جلال است. و آن هفتاد سراپرده است که در هر سراپرده‌ای هفتادهزار ملک است. و مابین هر دو سراپرده پانصد سال مسافت است. بعد از آن، سُرادق عز است. دیگر سرادق کبریاست. دیگر سرادق عظمت است. دیگر سرادق قدس است.

دیگر سرادق جبروت است. و دیگر سرادق نور ابیَض است. دیگر سرادق وحدانیت است، و آن هفتادهزار سال در هفتادهزار سال است. بعد از آن حجاب اعلاست.

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: خداوند عالمیان ملایک را مختلف خلق کرده است، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل را دید که ششصد بال داشت و بر ساقش مروارید بسیار بود، مانند قطره‌هایی که بر سبزه نشیند؛ و پر کرده بود مابین آسمان و زمین را.

و فرمود که: هرگاه خدا امر فرماید میکائیل را که به زمین آید، پای راست را در آسمان هفتم گذارد و پای دیگر در زمین هفتم.

و فرمود که: خداوند عالمیان را ملکی چند هست که نصف بدن ایشان از برف است و نصف دیگر از آتش. و ذکر ایشان این است که: ای خداوندی که الفت داده‌ای میان برف و آتش! دلهای ما را بر طاعت خود ثابت بدار.

و فرمود که: ملکی هست که مابین نرمه گوشش تا چشمش پانصد سال مسافت است به پرواز مرغ.

و فرمود که: ملائکه نمی‌خورند و نمی‌آشامند و جماع نمی‌کنند و به نسیم عرش زندگانی می‌کنند. و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در رکوع‌اند؛ و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در سجودند.

بعد از آن فرمود که: حضر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هیچ خلقی از خلق خدا بیش از ملک نیست؛ در هر روزی و در هر شبی هفتادهزار ملک فرود می‌آیند و طواف خانه کعبه می‌کنند. دیگر بر سر تربت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌روند و بر او سلام می‌کنند. دیگر به روضه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌آیند و بر او سلام می‌کنند. دیگر به روضه حضرت امام حسین علیه السلام می‌آیند و در آنجا می‌مانند. چون سحر می‌شود به آسمان می‌روند و دیگر هرگز فرود نمی‌آیند. و روز دیگر هفتادهزار دیگر می‌آیند.

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام پرسیدند که ملائکه بیشترند یا بنی آدم؟ فرمود که: به حق خدایی که جان من در دست قدرت اوست که ملائکه خدا در آسمانها بیشترند از عدد ذره‌های خاک در زمین؛ و در آسمان قدر جای پایی نیست مگر این‌که در آن محل ملکی هست که خدا را تسبیح و تقدیس می‌نماید؛ و در زمین درختی و کلوخی نیست مگر این‌که نزد آن ملکی هست که موکل است بر آن، که احوال آن را هر روز بر خدا عرض می‌نماید، با آن که خدا از آن ملک اعلم است به احوال آن چیز. و هیچ یک از ملائکه نیستند مگر این‌که به خدا تقرب می‌جویند به ولایت و محبت ما اهل بیت، و استغفار می‌نمایند برای دوستان ما، و لعنت می‌کنند بر دشمنان ما، و از خدا می‌طلبند که عذاب خود را بر ایشان بفرستد.

و ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: زینب عطاره (یعنی: عطر فروش) به خدمت حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله آمد و از عظمت خلق الهی پرسید. حضرت فرمود که: من بعضی از آن را بیان کنم.

پس فرمود که: این زمین با آنچه در اوست و آنچه بر روی اوست نزد زمینی که در زیر اوست مانند حلقه‌ای است در بیابانی. و این هر دو با آنچه در اینهاست و در میان اینهاست نزد زمین سیم مانند حلقه‌ای است در بیابانی. و همچنین تا زمین هفتم. بعد از آن این آیه را خواندند که: خلق سبع سموات و من الأرض مثلهن. یعنی: آفرید خدا هفت آسمان را، و از زمین نیز مثل آنها. و هفت زمین با آنچه در میان آنها و بر رویشان هست، در پشت خروس مانند حلقه‌ای است در بیابانی. و آن خروس یک بال او در مشرق است و یک بال او در مغرب، و مجموع اینها نزد سنگی که خروس بر روی اوست مانند حلقه‌ای است در بیابانی. و تمامی اینها نزد ماهی که اینها بر روی اوست، مانند حلقه‌ای است در بیابان. و مجموع اینها نزد دریای تاریک مانند حلقه‌ای است در بیابان. و جمیع اینها نزد هوا مثل حلقه‌ای است در بیابان. و تمام اینها نزد ثری مانند حلقه است در بیابان. این است که خدا می‌فرماید که: له ما فی السموات و ما فی الأرض و ما بینهما و ما تحت الثری. یعنی مخلوق و مملوک خداست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است، و آنچه در میان آسمان و زمین است، و آنچه در زیر ثری است. دیگر آنچه در زیر ثری است خدا می‌داند. و جمیع اینها نزد آسمان اول

مانند حلقه‌ای است در بیابان.

و همچنین فرمود تا آسمان هفتم. و تمام آسمانها و آنچه در اوست نزد دریای مکفوف که از اهل زمین بازداشته‌اند آن را، مانند حلقه‌ای است در بیابان. و جمیع آنها نزد کوههای تگرگ، مانند حلقه‌ای است در بیابان. پس این آیه را خواندند: و ینزل من السماء من جبال فیها من برد. یعنی: فرو می‌فرستد تگرگ را از آسمان از کوههایی که در آسمان هست از تگرگ. و جمیع اینها نزد حُجُب نور مثل حلقه‌ای است در بیابان. و این حجب هفتادهزار حجاب است که نورش دیده‌ها را کور می‌کند. و مجموع اینها نزد هوایی که دلها را حیران می‌کند مانند حلقه‌ای است در بیابان. و مجموع اینها نزد کرسی، مانند حلقه‌ای است در بیابان. پس این آیه را خواندند که: وسع کرسیه السموات و الأرض. یعنی: کرسی او آسمان و زمین را فراگرفته. و مجموع اینها نزد عرش مانند حلقه‌ای است در بیابان. پس خواندند که: الرحمن علی العرش استوی. و فرمودند که: ملائکه، عرش با این عظمت را به این قول بر می‌دارند که: لا اله الا الله، و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

اصل نهم: در بیان معنی لطیف و خبیر است

بدان که لطیف را بر چهار معنی اطلاق می‌نمایند: اول، چیزهای بسیار ریزه را که به دیده درنیاید لطیف می‌گویند.

و به این معنی در باب خدا کنایه از تجرد خداست؛ یعنی از خواص اجسام مبراست، و در مکانی و جهتی نیست، و دیده نمی‌شود به چشم، بلکه به عقل در می‌آید.

دویم، لطیف می‌گویند و صانع امور لطیفه را می‌خواهند. چنانچه صانعی اگر چیزهایی بسیار ریزه سازد و دقایق در آن صنعت به کار برد که دیگران از او عاجز باشند، او را لطیف می‌گویند.

و اطلاق این معنی بر خدا ظاهر است، که اگر کسی تفکر نماید در اعضا و جوارحی که خلق کرده است در حیواناتی که به دیده در نمی‌آیند، و قوا و مشاعری که در ایشان مقرر فرموده، عقل حیران می‌شود.

سیم، عالم به لطایف و دقایق را لطیف می‌گویند.

و این نیز ظاهر است.

چهارم، لطیف مشتق از لطف و احسان می‌باشد، یعنی صاحب لطف و کرم و احسان.

و بدان که خبیر را بر دو معنی اطلاق می‌نمایند: اول، آن که فَعیل به معنی فاعل باشد؛ یعنی: عالم به جمیع امور و کُنه حقایق و خَفیات و دقایق اشیا.

دویم: آن که فَعیل به معنی مُفعل باشد؛ یعنی: خبر دهنده و مطلع گرداننده بر حقایق اشیا.

و ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌التحیه والثناء به حسین بن خالد گفت که: بدان که خداوند عالمیان قدیم است، و قدیم بودن صفتی است که عاقل را دلالت می‌کند بر آن که چیزی پیش از خدا نبوده، و چیزی هم در وجود ازلی همیشه با او نبوده. پس باطل شد گفته کسی که گمان کند که پیش از خدا یا با او همیشه چیزی بوده است. زیرا که اگر چیزی همیشه با خدا باشد، خدا خالق آن چیز نمی‌تواند بود، و چگونه خالق چیزی باشد که همیشه با اوست. و اگر پیش از او چیزی باشد، آن اول، اولی خواهد بود به خالق بودن از دویم. پس خدای تعالی خود را وصف نمود به نامی چند، و اسمی چند برای خود مقرر فرمود، که چون مردم به او محتاج و مضطرند، در هنگام اضطرار، او را به آن نامها بخوانند. پس خود را مسمی گردانید به سمیع و بصیر و قادر و قاهر و حی و قیوم و ظاهر و باطن و لطیف و خبیر و قوی و عزیز و حکیم و علیم و مانند اینها. پس چون غُلات و تکذیب کنندگان، این اسمای الهی را می‌شنوند، و از ما شنیده‌اند که می‌گوییم که: هیچ چیز مثل خدا نیست، و هیچ خلقی در صفات و حالات با خدا موافق نیستند، بر ما اعتراض می‌نمایند که چون می‌گویید که خدا شبیه و مثل ندارد، و حال آن که این

اسما را همه بر شما اطلاق می‌توان کرد، و متصف به این صفات هستید، و در این صفات با خدا شریکید.

جواب ایشان این است که: اگرچه شریک است، اما معنی مختلف است. چنانچه شخصی را حمار نام می‌کنند و اسد نام می‌کنند و سَکَره نام می‌کنند، و حال آن که این مسمَیات با مسمیات اول این اسما مشابهتی ندارند. و همچنین خداوند عالمیان که خود را عالم فرموده، نه به اعتبار علم حادثی است که عارض او شود و اگر آن علم نزد او حاضر نباشد یا از او مفارقت نماید، جاهل باشد، چنانچه در مخلوقین می‌باشد که اول جاهل می‌باشند و به علم حادثی عالم می‌شوند، و گاه آن علم از ایشان مفارقت می‌نماید و باز جاهل می‌شوند و خدا را عالم می‌دانند به علم ازلی که عین ذات اوست و جمیع اشیا را می‌داند، و جهل او محال است، پس اسم علم مشترک است میان خالق و مخلوق، و معنی مختلف است.

و خداوند ما را سمیع می‌نامند، نه به اعتبار جزئی که در او باشد، که به آن چیزها را شنود و به آن جزو و چیزها را نتوانند دید، چنانچه در مخلوقین به یک عضو می‌شنوند و به یک عضو می‌بینند، و در دیدن و شنیدن محتاج به این دو عضوند. ولیکن خدا به ذات خود چیزهای شنیدنی و دیدنی را همه می‌داند بی‌عضو و جزو. و همچنین در اسم بصیر. پس اسم مشترک است و معنی مختلف.

و حق تعالی را قائم می‌گویند نه به این معنی که برپا ایستاده. ولیکن قائم است به معنی حفظ کننده و مطلع بر احوال خلایق. چنانچه می‌گویند که: فلان شخص قائم است به امر فلان؛ یعنی بر احوالش مطلع است و حافظ و نگاهدارنده اوست. چنانچه فرموده است که: من قائم و مطلعم بر هر نفسی به آنچه می‌کنند. و قائم در لغت عرب به معنی باقی نیز آمده است، و به این بر خدا رواست، یعنی زوال ندارد.

و ایضا می‌گویند که: فلان قائم است به امر فلان، یعنی مهمات او را کفایت می‌نماید.

و این معانی بر خدا رواست. و در مخلوق قائم که می‌گویند یعنی برپای ایستاده. پس یک لفظ را در هر دو اطلاق می‌نمایند و معنی مختلف است.

و همچنین لطیف در مخلوق به معنی کوچکی و ریزگی است، و در خداوند عالمیان به این معنی است که محال است که او را ادراک توان نمود، چنانچه می‌گویند که: لطف عنی هذا الأمر. یعنی: پی نبردم به فلان امر.

پس لطیف بودن الهی عبارت از این است که او به حدی و اندازه‌ای و تعریفی نمی‌توان یافت، و به هیچ صفتی او را وصف نمی‌توان نمود.

در خبیر در مخلوق آن است که از تجربه، علمی آموخته باشد و خبیر در باب خدا آن است که همیشه به جمیع جزئیات عالم باشد.

و ظاهر در مخلوقین بر چیزی اطلاق می‌نمایند که بر بالای چیزی بر آمده باشد. و خدا ظاهر است به این معنی که غالب است بر جمیع اشیا و همگی مقهور اویند. چنانچه عرب می‌گوید که: ظهرت علی أعدائی. یعنی: بر دشمن غالب شدم.

و به معنی دیگر خدا را ظاهر می‌نامند که وجودش از همه چیز ظاهرتر است. و چه چیز از خدا ظاهرتر می‌باشد که در هر چیز که نظر می‌کنی صنعت او را مشاهده می‌نمایی و آثار قدرتش در تو آن‌قدر هست که تو را بس است.

و ظاهر به این معنی که در مخلوق می‌گویند آن است که خودش را توان دید یا ذاتش را به حدی توان شناخت. و این معنی بر خدا محال است.

و در مخلوق، امری را باطن می‌گویند که در میان چیزی فرو رفته باشد و در زیر چیزی پنهان شده باشد. و در خدا به این معنی است که علم و حفظ و تدبیرش به باطن همه چیز سرایت کرده است. چنانچه عرب می‌گوید: أبطنته. یعنی: باطن او را دانستم.

و قاهر در مخلوق آن است که به سعی و مکر و حیله و اسباب و آلات بر کسی غالب شود. و آگاه هست همان غالب، مغلوب می‌شود. و در خدا به این معنی است که فاعل و خالق جمیع اشیاست و همه مقهور و مغلوب قدرت اویند و هر چه نسبت به ایشان

اراده نماید به عمل می‌آید و آنچه را بگوید باش می‌باشد و آنچه را خواهد، فانی می‌کند.

پس در جمیع اینها اسم مشترک است میان خالق و مخلوق و معنی مختلف. و سایر اسمای الهی بر این قیاس است. و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: خدا را لطیف می‌نامند چون که خالق امور لطیفه است از حیوانات بسیار ریزه، مثل پشه و آنچه از آن خردتر است که از ریزگی به چشم درنمی‌آید. و در هر نوع از اینها ماده‌ای و نری خلق کرده و از یکدیگر ممتاز ساخته. و از برای هر فردی از افراد اینها آنچه صلاح ایشان در آن است خلق کرده، و همگی را تربیت می‌فرماید و روزی می‌دهد آنچه در قعر دریا و آنچه در پوست درختان خلق فرموده و آنچه در صحراها و بیابانها آفریده. و آنچه مصلحت ایشان در آن است تعلیم ایشان فرموده و قوت مجامعت به ایشان داده و کیفیت آن را تعلیم ایشان نموده، و هر یک را از مرگ گریزان ساخته، و هر یک را به زبان نوع خود آشنا کرده که سخن یکدیگر را می‌فهمند و مطالب را به فرزندان خود می‌فهمانند. و ایشان را محبت فرزندان داده که روزی برای ایشان می‌برند. و در هر یک رنگهای مختلف خلق کرده و نهایت صنعت در رنگ آمیزیهای ایشان کرده. و اینها را در جانوری چند کرده که از خُردی به دیده درنمی‌آیند و به دست، لمس ایشان نمی‌توان نمود.

پس چون این خلقهای لطیف را مشاهده کردیم دانستیم که صانع ایشان لطیف است و عالم به لطایف امور و خالق دقایق اشیاست، که بی‌عضو و جارحه و بی‌ادات و آلت و بی‌ماده و مدت، بر لوح عدم چنین رنگها ریخته و گلستان عالم وجود را به این صنعتها آراسته.

اصل دهم: در علم و قدرت خداوند است

بدان که علم الهی به جمیع اشیا از کلیات و جزئیات احاطه نموده. و این معنی اجماعی مسلمانان است و انکار جمعی از حکماء (مثل ابن سینا و میرداماد و ملاصدرا) علم الهی را به جزئیات، کفر است، بلکه خداوند عالم، به جمیع اشیا عالم بوده در ازل آزال، و بعد از وجود آن چیز علم او متبدل نمی‌شود و زیاده نمی‌گردد. و این امر از آیات و اخبار به حد ضرورت رسیده و احتیاج به توضیح ندارد.

و باید دانست که قدرت الهی عام است نسبت به جمیع ممکنات، و قادر است که در هر آنی صدهزار هزار برابر آنچه خلق کرده است خلق نماید، ولیکن مصلحت اقتضا نموده که بیشتر خلق فرماید، ولیکن مصلحت مقتضی آن است که غالبا دو دست بیشتر نباشد.

و آنچه در این حدیث و در آیات و اخبار موافق این وارد شده است که خدا بر همه شیء قادر است دلالت بر این دارد که مُمتَنعات و امری چند که محال‌اند، شیء نیستند و همین بر واجب و ممکن، شیء اطلاق می‌توان نمود. و در ممتنعات قصور از جانب قدرت خدا نیست، بلکه قصور از جانب آن محل است که چون محال است، قابل این نیست که وجود به آن تعلق یابد. و چگونه قصور در قدرت کسی باشد که خزانه او عدم باشد و آنچه خواهد، به محض اراده که تعبیر از آن به لفظ کُن می‌کنند، موجود نماید.

چنانچه منقول است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: حضرت موسی به کوه طور رفت و با خداوند خود مشغول مناجات شد و گفت: خداوندا خزینه‌های خود را به من بنما. فرمود که: ای موسی خزانه من است که هر امری را که اراده نمایم می‌گویم موجود شو آن شیء موجود می‌شود.

و چون این ده اصل از اصول ضروریه دین بود و اعتقاد به اینها لازم بود و اختلاف بسیار از اهل باطل در آنها شده بود، موافق طریق اهل بیت علیهم السلام بر وجه اجمال بیان نمود که به شبهات ارباب شکوک و ضَلالت از راه دین به در نروی. والسلام علی من اتبع الهدی.

ثم الایمان بی

اشاره

ثم الایمان بی، و الاقرار بأن الله تعالی أرسلنی الی کافه الناس، بشیرا نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا.

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که: بعد از معرفت ذات و صفات واجب و ایمان به آنها، ایمان به من است و اقرار نمودن به این‌که حق تعالی مرا به کافه آدمیان بر پیغمبری فرستاده، که اطاعت‌کنندگان را بشارت می‌دهم به ثوابهای غیرمتناهی و مخالفت کنندگان را می‌ترسانم از عذابهای الهی، و می‌خوانم مردم را به سوی خدا و اطاعت او به فرمان او و توفیق او، و چراغ نور بخشنده‌ام که مردم را از تاریکیهای جهل و ضلالت به نور ایمان و هدایت می‌رسانم.

بدان که یکی از اصول دین اقرار به نبوت پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله است. و بیان این امر در این مختصر بر وجه کمال نمی‌توان نمود، ولیکن مجملی از آن را در ضمن چند فایده تحریر می‌نماید.

فایده اولی: در بیان ضرورت وجود نبی و احتیاج خلایق با آن

بدان که این بسی ظاهر و معلوم است که غرض الهی از خلق این عالم تحصیل منفعتی از برای خود نیست؛ چه، معلوم است که او غنی بالذات است و در هیچ کمالی به غیر محتاج نیست. بلکه غرض آن است که افراد قابله خلق را به کمالاتی که قابل آن باشند فایز گرداند.

و نشئه انسانی - چنانچه سابقا به آن اشاره شد - از جمیع مخلوقات، قابلیت و استعداد کمالات زیاده دارد و عرض کمالاتش از رتبه خاتم الانبیاست که اشرف مکونات است، تا رتبه عمری و ابوبکری و ابوجهلی که اخس موجودات‌اند.

و ظاهر است که کمال نوع انسانی به تحصیل کمالات و رفع نقایص می‌شود. و شکی نیست که این نحو از کمال بدون معلم ربانی که از جانب حق تعالی مؤید بوده باشد و به وحی الهی حُسن و قُبح اشیا را دارند، و به وعد و وعید، مرم را بر خیرات بدارد، میسر نیست. چه، ظاهر است که نفوس بشری به اعتبار دواعی شهوات و لذات، راغب به بدیها می‌باشند و امور قبیحه در نظر ایشان مُستَحسن می‌باشد، و اکثر عالم امور قبیحه را به شهوات خود حسن می‌دانند.

و ایضا معلوم است که این امور بدون وعده به ثوابها و وعید از عقابها مُتَمشی نمی‌شود. و معلوم است که عقل انسانی بدون وحی ربانی احاطه به خصوصیات ثواب هر عملی و عقاب هر جرمی نمی‌کند. پس بغیر شخصی که از جانب حق سبحانه و تعالی مأمور باشد و حسن و قبح را به وحی الهی داند، ارشاد خلق و تکمیل ایشان حاصل نمی‌گردد. و این شخص را ناچار است از دو جهت: یکی جهت بشریت، که به آن اعتبار مجالست و مؤانست و مکالمه و مصاحبت با مکلفین نماید و الفت و آمیزش با ایشان کند، که سخن او در نفس ایشان تأثیر نماید؛ و جهت دیگر جهت روحانیت و تقدس و کمال است، که به آن جهت مستعد فیوضات نامتناهی و قرب به جناب اقدس الهی بوده باشد، که از جهت ثانی استفاضه علوم و حِکَم و معارف نماید، و به جهت اول به خلق رساند.

چنانچه منقول است که زندیقی به خدمت حضرت صادق صلوات الله علیه آمد و سؤالها نمود و به جوابهای آن حضرت به شرف اسلام فایز گردید. و از جمله آن سؤالها این بود که: به چه دلیل اثبات انبیا و رسل می‌نمایید؟ حضرت فرمودند که: چون ما ثابت کردیم خداوندی را که خالق و صانع ماست و منزه است از صفات ما و از صفات جمیع مخلوقین، و آن صانع حکیمی است و بنای جمیع امورش بر حکمت و مصلحت است و خلق او را نمی‌توانند دید و به لمس و حس درنمی‌آید و جسم نیست که با او روبه‌رو مکالمه و مُحاجه و گفت‌وگو نمایند، پس ثابت شد که بر وفق حکمت باید رسولان در میان او و خلایق باشند که ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت ایشان در آن است و باعث نفع ایشان است، و راهنمایی کنند به چیزی چند که باعث بقای نوع ایشان است

و ترک آنها مورث فنای ایشان است.

پس ثابت شـد که جمعی می‌بایـد باشـند که از جانب حکیم علیم مردم را امر و نهی نماینـد و تکالیف الهی و حکم ربانی را به خلق رسانند، و ایشان پیغمبران و اوصیای ایشان‌انـد که برگزیـده‌های خداینـد از میان خلق، که ایشان را تأدیب به حکمت نموده و کامل گردانیـده و مبعوث به حکمت ساخته، که در اخلاق و صفات با عامه خلق شریک نیستند و در خلق و صورت و ترکیب به ایشان شبیه‌انـد و از جانب خـدا مؤیدنـد به دلایل و معجزات و براهین و شواهد، که بر حقیت ایشان دلالت می‌کند، مثل مرده زنده کردن و کور روشن کردن و پیس را شفا دادن. و هرگز زمین خـدا از یکی از ایشان خالی نمی‌باشد، که کمال علم و معجزه‌اش دلیل حقیت اوست. و هر وصی دلیلی است بر حقیت پیغمبرش.

و بـدان که حضرت در این حـدیث اشاره به دلیل دیگر نیز فرموده، که چون انسان مدنی بالطبع است و هر فردی به دیگری در امور معاش و معاد خود محتاج‌انـد، و با یکـدیگر آمیزش ایشان ضرور است، و آمیزشها باعث منازعات و مشاجرات می‌شود، پس ناچار است ایشان را از حاکمی که رفع منازعات ایشان نمایـد به نحوی که حیفی و میلی در حکم او نباشـد. و اگرنه به زودی یکـدیگر را می‌کشند و فانی می‌شونـد. و این حاکم تا مؤید از جانب خدا نباشد مأمون از حیف و میل نیست. و ایضا حکم موقوف است بر علم به خصوصیات احکام، و ظاهر است که عقل بشری احاطه به جمیع خصوصیات احکام نمی‌توانـد نمود. پس حاکم مؤیـد به وحی می‌باید باشد.

فایده ثانیه: در معجزه است

بـدان که دلیلی که عامه ناس به آن، علم به نبوت نبی به هم تواننـد رسانید، آن، معجزه است. و آن عبارت است از امر خارق عادت که از مـدعی پیغمبری ظاهر گردد و دیگران از اتیان به مثل آن عاجز باشـند، ماننـد عصا را اژدها کردن و مرده زنـده کردن و ماه را شق کردن.

و وجه دلالت معجزه بر نبوت ظاهر است. چه، هرگاه شخصی دعوی نمایـد که من پیغمبر فرستاده خـدایم و گواه بر حقیت من این است که فلان امر غریب را خـدا بر دست من جاری می‌کنـد، و مطابق آنچه گفته به ظهور آید و آن کار خارج از طاقت بشر باشد، علم به هم می‌رسد که آن شخص فرستاده خداست.

همچنانچه هرگاه شخصی به حضار مجلس پادشاهی بگویـد که: من از جانب پادشاه مأمور شـده‌ام که شما را به فلان کار بدارم، و شاهد بر صدق من آن که پادشاه آن روزنه را سه مرتبه می‌بنـدد و می‌گشایـد، یا سه بار از تخت برمی‌خیزد و می‌نشیند، و پادشاه سخن آن شخص را می‌شنیده باشد - خواه حاضر باشد نزد آن جماعت بی‌حجاب، و خواه پرده در میان باشد - و بعد از آن مطابق گفته آن شخص از پادشاه به ظهور آید، جمیع حاضران را یقین به هم می‌رسد که آن شخص راست می‌گوید.

و نیز اگر خـدای تعالی معجزه را بر طبق گفته مـدعی کاذب ظاهر سازد، تصدیق او کرده باشد. و تصدیق کاذب قبیح است و بر خدا روا نیست. ایضا چگونه عقل تجویز می‌نمایـد که از خداونـد با نهایت لطف و رحمت این چنین تصـدیقی که موجب ضلالت ابدی خلق باشد به ظهور آید.

و همچنانچه از دیدن معجزه، علم به نبوت به هم می‌رسد، از عمل به ظهور معجزه از راه اخبار متواتره نیز علم به هم می‌رسد، چنانچه ما را از تواتر وجود شهر مکه علمی به هم رسیده که بعد از دیدن، هیچ زیاده نمی‌شود.

فایده ثالثه: در تقریر دلیل بر نبوت پیغمبر آخرالزمان محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله است

بدان که معجزات ظاهرات و آیات باهرات آن حضرت فوق حد و احصاست.

و از جمله معجزات آن حضرت قرآن مجید است. زیرا که به تواتر معلوم شده است که آن حضرت قرآن را بر طبق دعوای نبوت خود معجزه آوردند و جمیع فُصَحا و بُلغای قبایل عرب را، با آن که از ریگ بیابان بیشتر بودند، تکلیف نمودند که در برابر یک سوره کوچک از سوره‌های قرآنی سوره‌ای بیاورید که در بلاغت و فصاحت مثل آن باشد، و با وفور جماعات و کثرت ایشان و شدت عداوت و عصبیت و کفری که داشتند، چندان که سعی کردند، چیزی نتوانستند آورد و همه اعتراف به عجز کردند و به مقاتله و کشته شدن تن در دادند و به این امر اتیان نکردند، با این‌که در آن زمان فصاحت و بلاغت پیشه ایشان بود و مدار ایشان بر خُطب و اشعار بود.

چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که: ابن السکیت که از علمای عامه بود، به خدمت حضرت امام رضا صلوات الله علیه آمد و سؤال کرد که: چرا خداوند عالمیان موسی بن عمران را با ید و بیضا و عصا و چیزی چند که شبیه به سِحر بو فرستاد، و حضرت عیسی را به طب فرستاد، و پیغمبر ما را با معجزه سخن و کلام فرستاد؟ حضرت فرمود که: خدا چون موسی را فرستاد، بر اهل عصرش سحر غالب بود و ساحران در آن زمان بسیار بودند. لهذا موسی را با معجزه‌ای چند فرستاد که به آن امری که ایشان در آن مهارت داشتند شبیه بود، و سحر ایشان را باطل گردانید و ایشان عاجز شدند از برابری آن. و به این نحو حجت را بر ایشان تمام کرد. و حضرت عیسی در زمانی مبعوث گردید که کوفتهای مزمن و بلاهای عظیم در آن زمان به هم رسیده بود و مردم به طبیب بسیار محتاج بودند و اطبای ماهر بودند. پس او را به معجزه‌ای چند فرستاد از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن، که اهل آن عصر از آنها عاجز شدند. و حجت الهی بر ایشان تمام شد. و پیغمبر ما را در زمانی مبعوث گردانید که مدار اهل آن عصر بر خطبه‌ها و کلامهای بلیغ و اشعار بود، و تفاخر ایشان به همین صنعت سخن بود. پس آن حضرت از کتاب الهی و مواعظ و احکام چیزی چند آورد که ایشان معترف به عجز خود شدند، و حجت خدا را بر ایشان تمام کرد.

ابن السکیت گفت که: والله که مثل تو عالمی در این زمان من ندیده‌ام. بگو که امروز حجت خدا بر مردم چه چیز است؟ فرمود که: حجت خدا در این زمان عقل است که به آن تمیز نمایی میان کسی که راست بر خدا گوید، و تصدیق او نمایی و به گفته او عمل کنی، و کسی که دروغ بر خدا بندد او را تکذیب کنی.

ابن‌السکیت گفت که: والله جواب حق همین است.

و غیر قرآن از معجزات و خوارق عادات – که در کتب خاصه و عامه روایت نموده‌اند و اکثر آنها به تواتر پیوسته – بسیار است. و بر تقدیر عدم تواتر بعضی، در متواتر بودن قدر مشترک میان آنها شکی نیست، مثل شق قمر، و حرکت کردن درخت از جای خود و آمدن به نزد آن حضرت و باز به فرموده او به جای خود برگشتن، و جاری شدن آب از میان انگشتان مبارکش به نحوی که جمیع لشکر و چهارپایان از آن سیراب شدند، تسبیح گفتن سنگریزه در دست آن حضرت، و سخن گفتن بزغاله مسموم که: زهر بر من زده‌اند، و سیر گردانیدن جمعی کثیر از طعام اندک، و گرویدن جن، و برگردانیدن آفتاب برای نماز حضرت امیر المؤمنین، و شهادت دادن سوسمار بر نبوت او، و شکوه کردن ناقه از صاحبش؛ و با وجود چیزی نخواندن و از بشری تعلیم نگرفتن، از احوال گذشته‌ها از پیغمبران و غیر ایشان خبر دادن موافق واقع بدون خللی و اختلافی، و با این حال بر جمیع حقایق مطلع بودن، و از هیچ کس در حجت مغلوب نشدن، و در هیچ سؤال عاجز از جواب نشدن، و خبر دادن از وقوع امور بسیار در زمان آینده، و همه به فعل آمدن، مثل فتح مکه و فتح خیبر و مغلوب شدن روم و مفتوح گشتن خزاین فارس و روم به دست اهل اسلام، و مقاتله نمودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با سپاه عایشه و طلحه و زبیر و با معاویه و با خوارج نهروان، و مظلومیت اهل بیت علیهم‌السلام، و وفات حضرت فاطمه و شهادت حسنین صلوات الله علیهم، و اختلاف امت به هفتاد و سه فرقه، و مسلط گشتن اهل اسلام بر بلاد، و غالب گشتن این دین بر ادیان انبیای سابق، و به هم رسیدن صوفیه در این امت چنانچه در این حدیث ابوذر خواهد آمد.

و امثال این معجزات زیاده از آن است که احصا توان نمود.

و قطع نظر از اینها از ملاحظه اوصاف و اطوار آن حضرت از نسب و حسب و علم و حلم و خُلق و همت و مروت و امانت و دیانت و عدالت و شجاعت و فتوت و زهد و ورع و قناعت و ریاضت و عبادت و ترک علایق و صفای طینت و مجاهده با نفس و حسن سلوک و کیفیت معاشرت با خلق و راستی گفتار و درستی کردار و استقرار محبتش در دلها و سایر صفات حمیده و آثار پسندیده آن جناب، هر عاقلی را جزم به حقیت آن حضرت به هم می‌رسد.

و همچنین اگر کسی اندک تأملی بکند در احکام دین و ضوابط شریعت مقدس او، می‌داند که این قانون و این نسَق از غیر خداوند عالمیان نمی‌باشد.

و اخبار به بعثت آن حضرت در کتابهای انبیای سابقه که الحال در میان هست بسیار است و ذکر آنها موجب تطویل می‌شود.

و در بیان معجزات آن جناب به ایراد یک حدیث در این باب اکتفا می‌نماییم.

حِمَیری در کتاب قرب‌الاسناد به سند عالی از مُعَمر روایت کرده که: حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر ابن محمد علیه‌الصلوه و السلام بودم، و من طفل خُماسی بودم (یعنی: قامتم پنج شِبر بود، یا: پنجساله بودم) که جماعتی از یهود به خدمت پدرم آمدند و گفتند که: تو فرزند محمدی که پیغمبر این امت است و حجت بر اهل زمین است؟ فرمود که: بلی. ایشان گفتند که: ما در تورات خوانده‌ایم که خدا حضرت ابراهیم را و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوت کرامت کرده و برای ایشان پادشاهی و امامت مقرر فرموده. و همیشه چنین یافته‌ایم اولاد پیغمبران را که خلافت و پیغمبری و وصیت از ایشان تجاوز نمی‌نماید و به غیر ایشان نمی‌رسد. پس چرا از شما که نسل پیغمبرید به در رفته و به دیگران قرار گرفته و شما را ضعیف و مغلوب می‌بینم و حرمت پیغمبر شما را در امر شما مرعی نمی‌دارند و شما را چنانچه باید، اکرام نمی‌نمایند؟ چشمان حضرت صادق علیه السلام گریان شد و فرمود که: بله؛ همیشه پیغمبران و اوصیا و امینان خدا مظلوم و مقهور بوده‌اند و به ناحق کشته شده‌اند و همیشه ظالمان غالب بوده‌اند؛ و اندکی از بندگان خدا شاکر و مطیع او می‌باشند.

ایشان گفتند که: انبیا و اولاد ایشان بی‌تعلیم خلق، علوم الهی را می‌دانند، و به تلقین الهی عالم به علوم او می‌باشند و ائمه و پیشوایان خلق و خلیفه‌های پیغمبران و اوصیای ایشان چنین می‌باید باشند. آیا علوم الهی به شما چنین رسیده؟ حضرت به من فرمود که: پیش بیا ای موسی. پس من نزدیک رفتم، دست بر سینه من مالید و فرمود که: خداوندا تو او را تقویت فرما و تأیید کن به نصرت و یاری خود به حق محمد و آل محمد. و به آن گروه یهود گفت که: آنچه می‌خواهید از او سؤال نمایید.

ایشان گفتند که: ما چگونه سؤال کنیم از طفلی که چیزی هنوز نیافته و به مرتبه علم نرسیده؟ من گفتم به ایشان که: سؤال نمایید از روی تفقه و فهمیدن، و عَنَت و لجاج را بگذارید.

گفتند که: ما را خبر ده از نُه آیتی که خدا معجزه حضرت موسی گردانیده بود.

من گفتم که: عصا بود که اژدها می‌شد، و دست خود را از گریبان بیرون می‌آورد و جهان را از نور روشن می‌ساخت، و ملخ و شپش و وزغ و خون را بر اصحاب فرعون گماشت، و طور را بر بالای سر بنی‌اسرائیل آورد، و من و سَلوی برای ایشان آورد – و من و سلوی هر دو یک آیت است –، و دریا را برای ایشان شکافت.

گفتند: راست گفتی. بگو پیغمبر شما چه آیت و معجزه‌ای آورد که به آن شک از دل امتش زایل شد و به او گرویدند؟ گفتم: آیات و معجزات بسیار است. من پاره‌ای را بشمارم. گوش بدارید و بفهمید و حفظ نمایید.

و اما اول: شما می‌دانید که جن و شیاطین پیش از بعثت آن حضرت به آسمانها می‌رفتند و گوش می‌دادند و خبرها به زمین می‌آوردند و به کاهنان می‌گفتند. و بعد از رسالت او ایشان را به تیر شهاب و ریختن ستاره‌ها راندند و منع کردند، و کاهنان و ساحران باطل شدند و خبرهای ایشان منقطع شد.

دویم: سخن گفتن و گواهی دادن گرگ بر پیغمبری آن حضرت (چنانچه در قصه ابوذر گذشت).

سیم آن که: اتفاق داشتند دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت و دیانت و دانایی او در ایام طفولیت و در هنگام شباب و جوانی و در سن کهولیت و پیری او. و همه معترف بودند که مانند او در علوم و کمالات نیست.

چهارم آن که: چون سَیف بن ذی یَزَن پادشاه حبشه شد، گروه قریش با عبدالمطلب به زند او رفتند. او از احوال آن حضرت از ایشان سؤال کرد و اوصاف آن حضرت را به ایشان گفت که پیغمبری با این اوصاف در میان شما به هم خواهد رسید. جمیع قریش اقرار کردند که: این اوصاف محمد است که تو می‌شماری. گفت: زمان بعثت او نزدیک شده است و مستقر او در مدینه خواهد بود و در آنجا مدفون خواهد شد.

پنجم آن که: چون ابرهه بن یکسوم که پادشاه یمن بود، فیلان را آورد که کعبه را خراب کند قبل از بعثت آن حضرت، عبدالمطلب گفت که: این خانه صاحبی دارد که نمی‌گذارد که آن را خراب کنند. و اهل مکه را جمع کرد و دعا کرد. و این بعد از خبر سیف ابن ذی یزن بود، و به برکت آن حضرت خدا ابابیل را بر ایشان فرستاد و ایشان را هلاک کرد و مکه و اهل مکه را نجات داد.

ششم آن که: ابوجهل سنگی برگرفت و به طلب آن حضرت بیرون آمد. دید که در پشت دیواری خوابیده. خواست که آن سنگ گران را بر روی آن حضرت بیندازد، به دستش چسبید و چندان که تلاش کرد، نتوانست انداخت.

هفتم آن که: ابوجهل از اعرابیی شتری خریده بود و زرش را نمی‌داد. اعرابی به نزد قریش آمد و شکایت کرد. ایشان از باب تمسخر، آن حضرت را نشان اعرابی دادند – و حضرت در نزد کعبه نماز می‌گزارد –. گفتند: او را بگو که حق تو را از ابوجهل بگیرد. چون اعرابی به نزد حضرت آمد و طلب نصرت نمود، حضرت او را با خود به در خانه ابوجهل برد و در را کوفت. ابوجهل متغیرالا-حوال بیرون آمد و گفت: چه کار داری؟ فرمود که: حق اعرابی را بده. گفت: می‌دهم. و در ساعت حق اعرابی را تسلیم کرد.

اعرابی به نزد قریش آمد و گفت: خدا شما را جزای خیر دهد که آن شخص حق مرا از او گرفت.

قریش به ابوجهل گفتند که: حق اعرابی را به فرموده محمد دادی؟ گفت: بلی. گفتند: ما استهزا به اعرابی می‌کردیم و می‌خواستیم تو را به آزار محمد بداریم. ابوجهل گفت که: چون در را گشودم و گفت: حق اعرابی را بده، نظر کردم، جانور مهیبی از بابت شتر دیدم که دهان باز کرده و رو به من آورده و می‌گوید: بده. اگر می‌گفتم: نه، سرم را می‌کند. از ترس دادم.

هشتم آن که: قریش نضر بن الحَرَث و عُقبه بن ابی مُعیط را به نزد یهودان مدینه فرستادند که احوال آن حضرت را از ایشان بپرسند که او پیغمبر است یا نه، و پادشاهی او ثباتی خواهد داشت؟ چون بیامدند، یهود گفتند که: اوصاف او را به ما نقل کنید. چون ذکر کردند، پرسیدند که: از شما چه جماعت تابع او شده‌اند؟ گفتند: مردم پست و فقیر تابع او گردیده‌اند. یکی از علمای ایشان فریاد برآورد که: همین پیغمبری است که ما اوصاف او را در تورات خوانده‌ایم، و خوانده‌ایم که قوم او زیاده از دیگران با او دشمنی خواهند کرد.

نهم آن که: چون حضرت هجرت فرمود، قریش سُراقه بن جُعشُم را به طلب آن حضرت فرستادند. چون حضرت او را دیدند فرمودند که: خداوندا دفع شر او از ما بکن. در حال پاهای اسبش به زمین فرو رفت. فریاد برآورد که: ای محمد مرا رها کن که من عهد می‌کنم که همیشه خیرخواه تو باشم و با دشمن تو مصالحه ننمایم. حضرت فرمود که: خداوندا اگر راست می‌گوید اسبش را رها کن. پس رها شد و برگشت، و از آن عهد برنگشت.

دهم آن که: عامر بن الطفیل و ازید بن قیس هر دو به نزد آن حضرت آمدند و عامر به ازید گفت که: چون به نزد او می‌رویم من او را مشغول سخن می‌سازم و تو به شمشیر کار او بساز. چون بیامدند، چندان که عامر با حضرت سخن گفت، ازید کاری نکرد.

چون بیرون آمدند عامر، ازید را زیاده از حد ملامت کرد که: ترسیدی؟ او گفت که: هرگاه اراده می‌کردم که بزنم، بغیر تو دیگری نمی‌دیدم، و اگر می‌زدم بر تو می‌زدم.

یازدهم آن که: روزی ازیـد بن قیس و نضـر بن الحرث با یکـدیگر متفق شدند که غیب از آن حضـرت بپرسـند. چون به خدمت آن حضـرت رسـیدند حضـرت متوجه ازید شدند و فرمودند که: به یاد داری روزی را که با عامر آمدی و قصد کشتن من داشتی و خدا نگـذاشت؟ و تمـام قصه را نقـل فرمود. ازیـد گفت که: والله که بغیر من و عـامر کسـی از این قصه خبر نـداشت و کسـی تو را باخبر نکرده مگر ملک آسمان. و شهادت گفت و مسلمان شد.

دوازدهم آن که: گروهی از یهـود آمدنـد نزد جـدم علی ابن ابی‌طـالب و گفتنـد که: رخصت بگیر که مـا بر پسر عمت در آییم که سؤال چند از او داریم. چون حضـرت رخصت طلبید حضـرت رسول فرمود که: از من چه می‌خواهند؟ من بنده‌ای از بندگان خدایم؛ آنچه به من تعلیم می‌نمایـد می‌دانم. پس رخصت فرمود. چون داخل شدند فرمود که: می‌خواهید خود سؤال کنید یا من مطلب شـما را بیان کنم. ایشان گفتنـد: تو بیان کن. فرمود که: آمده‌ایـد که از احوال ذی‌القرنین سؤال کنیـد؟ گفتنـد: بله فرمود که: طفلی بود از اهل روم، و پادشاه شد و به مشرق و مغرب عالم رفت و در آخر، سد را بنا کرد، گفتند که: گواهی می‌دهیم که چنین است.

سیزدهم آن که: وابِصَه بن مَعبَـد اسـدی به خدمت حضـرت آمد و در خاطر گذرانید که از هر گناه و ثوابی از او سؤال خواهد کرد. حضـرت فرمـود که: آمـده‌ای که سـؤال از نیکی و گنـاه بکنی؟ پس دست بر سـینه او زد و فرمود که: بر و نیکی آن چیزی است که نفس تو به آن مطمئن شود و دلت گواهی بدهد که آن حق است، و در سینه‌ات حقیت آن مستقر گردد.

و اثم و گناه آن است که در سـینه‌ات گردد و در دلت جولان کنـد، و دلت بر حقیت آن گواهی ندهـد، هر چنـد تو را فتوا دهند که خوب است. آن را مکن.

چهاردهم آن که: گروه عبدُالقیس به خدمت آن حضـرت آمدند، و چون مطلب ایشان به عمل آمد حضـرت فرمود که: خرمای بلاد خود که همراه داریـد بیاوریـد. هر یـک از ایشان نوعی از خرما آوردنـد. حضـرت نام آن خرماها را - همه را - فرمود. ایشان گفتند که: تو خرمای بلاد ما را از ما بهتر می‌شناسـی. پس حضـرت خصوصـیات زمینها و خانه‌های ایشان را بیان فرمود. گفتنـد که: تو مگر بلاد و خانه‌های ما را دیده‌ای؟ حضرت فرمود که: حجاب از پیش برداشتند، من از اینجا دیدم. پس یکی از ایشان برخاست و گفت: خالویی دارم، دیوانه شده است. حضرت او را طلبید و ردایش را گرفت و سه مرتبه فرمود که: بیرون رو ای دشمن خدا! همان ساعت عاقل شد. و گوسـفند پیری با خود داشـتند، حضـرت گوش آن را در میان دو انگشت خود گرفت و فشرد. به شکل داغ، علامتی در آن پیـدا شـد و فرمود که: بگیرید این را که این علامت در گوش فرزندان این گوسـفند خواهد بود تا روز قیامت. و هنوز در گوش اولاد آن این علامت هست و معروف است.

پانزدهم آن که: در سفری حضرت بر شتری گذشت که وامانده بود و حرکت نمی‌کرد.

آبی طلبید و مضمضه نمود و در ظرفی کرد و در گلوی شتر ریخت و فرمود که: خداوندا چنین کن که خلاد و عامر و رفیق ایشان را برگیرد. پس ایشان هر سه سوار آن شتر شدند و برجست و در پیش شتران دیگر می‌دوید.

شانزدهم آن که: در سـفری ناقه یکی از صـحابه گم شد. او گفت که: اگر پیغمبر است، می‌داند که شتر من در کجاست. حضرت او را طلبید و گفت: ناقه تو در فلان موضع، مهارش به درختی بند شده است. رفت و گرفت.

هفدهم آن که: حضرت بر شتری گذشت، آن شتر سر پیش آورد و سخنی گفت.

حضـرت فرمود که: شـکایت صاحبش می‌کند که با او بد سـر می‌کند. حضرت صاحبش را طلبید و فرمود که: این شتر را به دیگری بفروش. و به راه افتاد. آن شتر برجست و از پی حضـرت روان شـد و فریاد می‌کرد و اسـتغاثه می‌نمود. حضـرت فرمود که: می‌گوید که: از برای من صاحب نیکویی به هم رسان. پس حضـرت فرمود حضـرت امیر المؤمنین را که: این را خریداری نما. حضـرت آن را خرید و داشت تا جنگ صفین.

هیجدهم آن که: روزی حضـرت در مسـجد نشسته بودند. شتری از در مسجد درآمد و همه جا دوید تا به نزد آن حضرت آمد و سر

در دامن حضرت گذاشت و استغاثه کرد.

حضرت فرمود که: می گوید که: صاحب من امروز مرا می‌خواهد برای ولیمه پسرش بکشد.

و از من استغاثه می‌نماید که نگذارم او را بکشد. شخصی از صحابه گفت که: بله؛ شتر فلان شخص است و امروز برای ولیمه پسرش اراده کشتن این شتر دارد. حضرت فرستاد و شفاعت فرمود. از کشتنش گذشت.

نوزدهم آن که: حضرت نفرین فرمود بر قبیله مُضَر که خدا قحط بر ایشان مستولی سازد. ایشان مبتلا به قحط شدند. به خدمت حضرت فرستادند و اضطرار خود را عرض کردند و تضرع کردند که از تقصیر ایشان بگذرد. حضرت فرمود که: خداوندا نفرین مرا بر ایشان مستجاب فرمودی. اکنون التماس می‌نمایم که بر ایشان باران نافعی زود بفرستی و چنین کنی که ضرر به ایشان نرساند. هنوز در دعا بود حضرت که بارانی ریخت که عالم را گرفت و یک هفته بر ایشان بارید. اهل مدینه آمدند و گفتند: یا رسول‌الله راههای ما بند شد و بازارهای ما بسته شد. حضرت اشاره فرمود به ابر که: بر حوالی ببار و بر ما مبار. ابر از مدینه دور شد و تا یک ماه در حوالی مدینه می‌بارید.

بیستم آن که: حضرت را قبل از بعثت در طفولیت، ابوطالب به سفر شام برد. در راه در حوالی دیر به بحیرای راهب فرود آمدند. و بحیرا علوم کتب آسمانی را می‌دانست و کتب بسیار خوانده بود و در تورات و کتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخرالزمان در این اوقات بر این مکان عبور خواهد فرمود. چون این قافله را دید فرمود طعامی مهیا کردند و اهل قافله را به ضیافت طلبید. و در میان ایشان چندان که تفحص نمود کسی نیافت که موافق اوصافی باشد که در کتب خوانده بود. گفت: آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد؟ گفتند: بله؛ طفل یتیمی هست با ما که نیامده است.

بَحیرا نظر کرد، دید که حضرت خوابیده و ابر بر سر حضرت سایه کرده. بحیرا گفت که: آن یتیم را بطلبید که او دُر یتیم است و مطلب من آن پیغمبر واجب‌التعظیم است.

چون حضرت متوجه شدند، بحیرا دید که ابر با آن آفتاب فلک نبوت حرکت می کند و سایه می‌افکند. بیامد و شرایط بندگی به تقدیم رسانید و به قریش گفت که: این پیغمبر آخرالزمان است و از جانب خدا مبعوث خواهد شد. و از احوال آن حضرت بسیار بیان کرد.

بعد از آن خبر، قریش از آن حضرت مهابت بسیار داشتند و زیاده تعظیم می‌نمودند، و چون به مکه آمدند سایر قریش را خبر دادند و به این سبب خدیجه بنت خُوَیلد به تزویج آن حضرت رغبت فرمود. و او بزرگ زنان قریش بود و صنادید و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند. ابا کرد و به شرف مزاوجت آن حضرت مشرف شد.

بیست و یکم آن که: قبل از هجرت، حضرت علی بن ابی‌طالب را فرمود که: خدیجه را بگو طعامی مهیا کند. و فرمود که: خویشان ما را از فرزندان عبدالمطلب طلب کن.

حضرت چهل نفر از خویشان را طلب نمود. چون بیامدند، فرمود که: یا علی طعام بیاور.

حضرت آن‌قدر طعام آوردند که سه نفر سیر توانند شد. به ایشان فرمود که: بخورید و بسم الله بگویید. ایشان بسم الله نگفتند. حضرت خود بسم الله فرمود. ایشان به خوردن مشغول شدند و همگی سیر شدند. ابوجهل گفت: محمد خوب سِحری برای شما کرد. به طعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد. از این سحر بالاتر نمی‌باشد. حضرت امیر فرمود که: بعد از چند دیگر فرمود که ایشان را طلبیدم و از همان قدر طعام ایشان را سیر گردانید.

بیست و دویم آن که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: من به بازار رفتم و گوشتی خریدم به یک درهم، و قدری ذرت خریدم به یک درهم، و به نزد حضرت فاطمه علیها السلام آوردم. فاطمه ذرت را نان پخت و گوشت را شوربا کرد و فرمود که: اگر پدرم حضرت رسول را می‌طلبیدی، با یکدیگر می‌خوردیم. چون به خدمت آن حضرت آمدم بر پهلو خوابیده بود و می‌فرمود که:

خداوندا پناه می‌برم به تو از گرسنگی. من عرض نمودم که: یا رسول‌الله طعامی نزد ما حاضر شده اگر میل می‌فرمایی. برخاستند و از ضعف بر من تکیه فرمودند.

چون به نزد حضرت آمدند فرمودند که: ای فاطمه طعام بیاور. حضرت فاطمه دیگ را با گِردهای نان حاضر گردانید. حضرت جامه‌ای بر روی نان پوشید و فرمود که: خداوندا برکت ده طعام ما را. پس فرمود که: نُه کاسه و نُه گرده نان برای زنان خود یک یک جدا کردند و فرستادند. پس فرمود که: از برای فرزندان و شوهر خود حِصه‌ای بگذار. پس فرمود که: خود تناول نما و برای همسایگان همه حصه‌ای بفرست. و بعد از اینها همه، تا چند روز آن برکت نزد ما بود و از آن می‌خوردیم.

بیست و سیم آن که: زن عبدالله بن مسلم گوسفندی برای آن حضرت آورد که به زهر بریان کرده بود. و در آن وقت بشر بن‌البراء بن عازب در خدمت آن حضرت بود و او از آن تناول کرد و حضرت تناول نفرمود که: این گوسفند می‌گوید که مرا به زهر آلوده کرده‌اند. و بعد از زمانی بشر بمرد. حضرت آن زن را طلبید و فرمود که: چرا چنین کردی؟ گفت: شوهر من و اشراف قوم مرا کشته بودی. گفتم اگر پادشاه است کشته خواهد شد، و اگر پیغمبر است خدا او را مطلع خواهد گردانید که نخورد.

بیست و چهارم آن که: جابر بن عبدالله انصاری گفت که: مردم را در روز خندق دیدم که مشغول حفر خندق‌اند و همگی گرسنه‌اند. و حضرت پیغمبر را مشاهده نمودم که مشغول کندن است و از گرسنگی شکمش بر پشت چسبیده. آمدم به خانه و حال را با زن خود گفتم. زن گفت که: در خانه ما یک گوسفند هست و پاره‌ای ذرت. گوسفند را کشتم و گفتم ذرت را نان کرد و نصف گوسفند را بریان کرد و نصفی را مَرَق ساخت، و به خدمت حضرت آمدم و عرض نمودم که: طعامی مهیا کرده‌ام؛ می‌خواهم تشریف بیاوری و هر کس را خواهی با خود بیاوری.

حضرت جمیع صحابه را ندا فرمود که: جابر شما را به سوی طعام خود دعوت می‌نماید. جابر ترسان و با خجالت تمام به خانه آمد و به زن خود گفت که: عجب فضیحتی شد. جمیع صحابه با حضرت آمدند. زن پرسید از جابر که: تو ایشان را خواندی یا حضرت؟ جابر گفت که: حضرت طلبید ایشان را. زن گفت که: پس باک نیست. او بهتر می‌داند از تو.

جابر گفت که: چون حضرت تشریف آوردند فرمودند که: نَطعها پهن کردیم در میان شارع، و فرمود که کاسه‌ها و ظرفها به هم رسانیدیم، و پرسید که: چه مقدار طعام داری؟ آنچه بود عرض نمودم. فرمود که: یک جامه بر روی ظرفی که یَخنی در آنجاست و بر روی دیگ مرق، و بر روی تنور بپوشانید، و از زیر جامه به در آورید و کاسه‌ها پر کنید و برای مردم ببرید. ما چنین کردیم و چندان که بیرون آوردیم، کم نشد، تا آن که سه هزار نفر از صحابه که با حضرت بودند سیر شدند و جابر و اهل خانه‌اش سیر شدند، و هدیه برای همسایه‌ها فرستادند و چند روز دیگر طعام در خانه داشتیم.

بیست و پنجم آن که: سعد بن عُباده انصاری پسینی به خدمت حضرت آمد – و حضرت صایم بودند –، آن حضرت را با امیر المؤمنین علیهما السلام دعوت فرمود. چون تشریف بردند و طعام تناول فرمودند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: پیغمبر و وصی او در خانه تو افطار نمودند ای سعد. طعام تو را ابرار و نیکان خوردند، و نزد تو روزه‌داران افطار کردند، و ملائکه بر شما صلوات فرستادند. چون حضرت برخاستند سعد الاغی برای حضرت حاضر گردانید و قطیفه بر روی آن انداخت و از حضرت التماس کرد که سوار شوند. و آن الاغ بسیار بدراه و کُند بود. چون حضرت سوار شدند به برکت قدم آن حضرت آن الاغ چنان رهوار و خوشراه شده بود که هیچ اسبی به آن نمی‌رسید.

بیست و ششم آن که: آن حضرت از حُدیبیه مراجعت می‌فرمود. در راه به آبی رسیدند بسیار ضعیف، به قدر آن که یک سوار یا دو سوار سیراب شود. حضرت فرمود که: هر که پیش از ما به آب برسد، آب نکشد. چون حضرت بر سر آب رسیدند قدحی طلبیدند و مضمضه فرمودند در آن قدح، و آب مضمضه را به چاه ریختند. آب آن چاه به حدی بلند شد که همگی سیراب شدند و مشکها و مطهره‌های خود را پر کردند و وضو ساختند.

بیست و هفتم: خبرهایی که از امور آینده فرمودند و همه موافق فرموده آن حضرت واقع شد.

بیست و هشتم آن که: در صبحا شب معراج، قصه شب را نقل می‌فرمودند، جمعی از منافقین تکذیب آن حضرت فرمودند. فرمود که: به قافله‌ای گذشتم که آذوقه می‌آوردند و هیئت ایشان چنین بود و در فلان محل ایشان را ملاقات کردم و فلان متاع با خود داشتند، و در فلان روز هنگام طلوع آفتاب از عقبه بالا خواهند آمد، و در پیش قافله، شتر گندمگونی خواهد بود. چون آن روز شد همگی دویدند که حقیقت حال را معلوم نمایند. و چون آفتاب طلوع کرد آنچه فرموده بود به ظهور آمد.

بیست و نهم آن که: از جنگ تَبوک مراجعت می‌فرمودند. در منزلی تشنگی بر صحابه غالب شد و همگی به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: الماء الماء یا رسول‌الله.

حضرت به ابوهرَیره گفت که: هیچ آب با خود داری؟ گفت: به قدر قدحی در مطهره من مانده است. فرمود که: بیاور. و در میان قدحی ریخت و دعا فرمود (و در روایات دیگر: دست مبارک در میان قدح گذاشت)، آب از میان انگشتانش جاری شد و فرمود که: هر که آب می‌خواهد بیاید. و آن قدر آب جاری شد که جمیع سیر آب شدند و مشکهای خود را پر کردند. پس چون همه سیراب شدند خود تناول فرمودند و به ابوهریره آب داد.

سی ام آن که: حضرت، خواهر عبدالله بن رواحه انصاری را دیدند در ایام کندن خندق که چیزی با خود دارد. پرسیدند که: به کجا می‌روی؟ گفت: این خرماها را برای برادرم عبدالله می‌برم. فرمود که: نزد من آور. و از وی گرفتند و نَطعها طلبیدند و این خرماها را بر روی نطعها پهن کردند و جامه‌ای بر روی آن پوشیدند و متوجه نماز شدند.

چون فارغ شدند، نطعها پر از خرما شده بود. صحابه را طلبیدند. هر یک آنچه می‌خواستند خوردند و توشه برگرفتند و آنچه ماند به آن زن عطا فرمود.

سی و یکم آن که: در سفری بودند و صحابه بسیار گرسنه شدند. فرمود که: هرکه توشه با خود دارد برای ما بیاورد. چند نفر آوردند. مجموع به قدر یک صاع شد. پس نطعها و جامه‌ها طلبیدند و این یک صاع خرما را بر روی نطعها ریختند و به جامه‌ها مستور گردانیدند و دعا فرمودند. خدا آن قدر زیادتی و برکت کرامت فرمود که تا مدینه همگی توشه داشتند.

سی و دویم آن که: از بعضی سفرها مراجعت می‌فرمودند، جمعی بر سر راه آمدند و گفتند: یا رسول‌الله چاهی داریم که در هنگام وفور آب بر سر آن چاه اجتماع می‌نماییم، و آبش که کم می‌شود بر آبهای دیگر که حوالی ماست متفرق می‌شویم. و آب کم شده و جمعی از دشمنان مانع ما شده‌اند از رفتن بر سر آن آبها. دعا بکن که آب ما زیاده شود. حضرت آب دهان در چاه ایشان انداخت، چندان آب ایشان زیاده شد که عمق آن را نمی‌دانستند.

چون این خبر به مُسَیلمه کذاب رسید، آب دهان در چاهی افکند که آبش زیاده شود، به نحوست او چاه خشک شد.

سی و سیم آن که: چون حضرت دعا فرمود که زمین اسب سُراقَه بن جُعشُم را رها کرد، تیری از جعبه بیرون آورد و به نشانه به آن حضرت داد و التماس نمود که: چون بر اعیان من برسید این تیر را به نشانه به ایشان بدهید و آنچه احتیاج باشد از مطعومات از مال من بگیرید. چون حضرت به ایشان رسیدند، بزی به هدیه آوردند که آبستن نبود و شیر نداشت. حضرت دست بابرکت بر پستان آن بز مالیدند، فی‌الحال حامله شد و شیر از پستانش روان شد چندان که تمام ظرفها را پر کردند.

سی و چهارم آن که: مهمان زنی شدند که او را ام‌شریک می‌گفتند. مشکی نزد آن حضرت آورد که اندکی روغن در آن بود. حضرت با صحابه تناول فرمودند و دعا فرمودند برای آن زن به برکت. تا آن زن زنده بود روغن از آن مشک بیرون می‌آورد و تمام نمی‌شد.

سی و پنجم آن که: چون سوره تبت نازل شد در مذمت ابولهب و زنش ام‌جمیل، زن او سنگی برگرفت و به طلب حضرت آمد. چون پیدا شد، ابوبکر به حضرت گفت که: یا رسول‌الله ام‌جمیل می‌آید خشمناک، و سنگی در کف دارد و می‌خواهد بر تو زند.

حضـرت فرمود که: مرا نخواهـد دیـد. چون نزدیک شـد، از ابوبکر احوال آن حضـرت را پرسـید که کجاست؟ ابوبکر گفت که: هر کجا که خـدا خواهد. نمی‌دانم. او گفت که: اگر او را می‌دیدم این سـنگ را بر او می‌انداختم. او مرا هجو کرده است. به حق لات و عُزی که من نیز شاعرم و او را هجو می‌توانم کرد. چون او برفت، ابوبکر گفت که: چون بود که شـما حاضـر بودید و شـما را ندید؟ حضـرت فرمود که: خـدا میان من و او حجابی مقرر ساخت که دیـده او بر من نیفتاد. پس فرمود که: از جمله معجزات، کتابی است که گواه بر حقیت خود و جمیع کتابهای گذشـته است. و عقلهای متفکران در کمال آن حیران است، با معجزات بسیار دیگر که اگر ذکر کنیم به طول می‌انجامد.

آن یهودان گفتند که: ما چه دانیم که آنچه از معجزات بیان کردی راست است؟ حضـرت امام موسـی علیه السـلام فرمود که: ما چه دانیم که آنچه شـما از معجزات حضـرت موسـی ذکر می‌کنید حق است؟ ایشان گفتند که: به نقل نیکان و راستگویان، ما علم به هم رسانیـده‌ایم. حضـرت فرمـد کـه: پس در اینجـا نیز بدانیـد حقیـت اینهـا را به خـبر دادن طفلی که از خلقی یـاد نگرفته و به علم الهی دانسـته. و اصل خبر دادن او گواه حقیت است. ایشان همه گفتنـد که: گواهی می‌دهیم که خـدا یکی است و محمد، پیغمبر فرسـتاده اوست و شما پیشوایان و امامان و حجتهای خدایید بر خلق.

آن گاه حضـرت صادق علیه السـلام برجست و پیشانی حضـرت امام موسـی علیه السـلام را بوسـیده و فرمود که: تویی امام و حجت الهی بعد از من.

پس جمیع آن گروه را خلعت داد و نوازش نمود و زرها عطا فرمود، و با اسلام کامل برگشتند.

بدان که اگر کسـی اندک بصـیرتی داشـته باشد و در احوال و اطوار آن حضرت و اهل بیت او صلوات الله علیهم نظر نماید، می‌داند که آیـات صـدق و حقیت ایشـان نهایت نـدارد و هر حـدیثی از احادیث ایشان معجزه کاملی است برای حقیت ایشان. و همیشه آثار فیض ایشـان به شـیعیان می‌رسـد و به توسـل به ایشـان مطـالب ایشـان محصـل می‌گردد و ابواب فیض به برکت ایشان بر خلق مفتوح می‌گردد. بله؛ روشنی که بسیار شد دیده‌های معیوب را کور می‌گرداند. زیادتی نور و جلالت و عظمت ایشان است که دیده جمعی را نابینـا کرده است. دوست و دشـمن همه اعتراف به فضـل و بزرگواری ایشـان دارنـد و هر یـک از ایشان دلیل‌انـد بر حقیت خود و امـامت بـاقی ائمه، بلکه بر وجود واجب الوجود و کمال علم او و کمالات قـدرت او و جمیع کمالات او، صـلوات الله علیهم أجمعین الی یوم الدین.

فایده رابعه: در عصمت انبیاء

بایـد دانست که پیغمبر ما به نص قرآن مبعوث بر کافه عالمیان است از آدمیان و جنیان؛ و خاتم پیغمبران است که بعد از او پیغمبری نمی‌باشـد. و آن جنـاب و جمیع پیغمبران از جمیع گناهـان صـغیره و کبیره از اول عمر تـا آخر عمر معصوم و منزهانـد. و بایـد اعتقـاد داشت موافق احادیث متواتره که پـدران آن حضـرت تا حضـرت آدم همه بزرگواران و انبیا و اوصـیا بوده‌اند و از کفر و شـرک مبرا بوده‌اند و در هر عصری بهترین اهل عصر خود بوده‌اند و مادران حضرت تا حوا همگی مطهرات از زنا و بدیها بوده‌اند.

و آنچه اهل سـنت - لعنهم الله - در تواریخ و تفاسـیر خود ذکر نموده‌اند از چیزهایی که مسـتلزم نسبت گناه است به آن جناب، یا به غیر او از پیغمبران، یا متضـمن کفر و شـرک است به پدر و مادر آن حضـرت یا یکی از اجداد آن حضـرت، همه دروغ و افتراست و محض تهمت و خطاست. و چون خلیفه‌های ثلاثه ایشان به انواع کفر و فسق و بـدیها آراسـته بودند، از برای آن که قباحت آن را در نظرها برطرف کنند، به هر یک از پیغمبران و ائمه و اوصیا خطاها و بدیها نسبت کرده‌اند.

و بعضـی از منافقین یهود در میان مسـلمانان بوده‌انـد که چیزها از کتب خود که محض افترا بود در میان مسـلمانان نقل می‌کردنـد و اکثر تواریخ اهل سنت به ایشان منتهی می‌شود.

لهذا این حقیر یک جلد کتاب بحارالانوار را در تاریخ انبیا نوشته‌ام که تواریخ ایشان به نحوی که از اهل بیت صلوات الله علیهم به ما رسیده مضبوط گردد. و ان‌شاءالله در خاطر هست که اگر اجل مهلت دهد، بعد از اتمام، به فارسی ترجمه نمایم، که تواریخ اهل سنت و یهود و خطاهایی که نسبت به پیغمبران عالی شأن داده‌اند از میان مسلمانان برطرف شود. و توضیح بعضی از این مطالب که مذکور شد، با سایر اوصاف آن حضرت، در فصول بعد از این در ضمن اوصاف امام بیان خواهد شد.

فایده خامسه: در بیان بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت

ابن بابویه علیه الرحمه به اسناد معتبر روایت کرده از حضرت امام الجن والانس علی بن موسی‌الرضا علیه السلام از آبای کرام عظام او صلوات الله علیهم که حضرت امام حسن صلوات الله علیه فرمود که: از هند بن ابی هاله پرسیدم از حِلیه و شمایل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و هند، وَصاف آن حضرت بود و بسیار بیان اوصاف و شمایل آن حضرت می‌کرد.

گفت که: رسول خدا صلی الله علیه و آله عظیم‌الشأن بودند در نظرها، و جلالت و فخامت ایشان در دلها و سینه‌ها جا کرده بود.

روی آن حضرت نور می‌داد و می‌درخشید مانند ماه شب چهارده. میانه بالا بودند، نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه.

سر مبارک ایشان کوچک نبود. و در موی سر ایشان شکنها و حلقه‌ها بود که موجب زینت می‌شد، و اگر به ندرت بسیار بلند می‌شد دو حصه می‌کردند که محل مسح، گشاده باشد. و غالب اوقات آن قدر بود در بلندی که به نرمه گوش می‌رسید. (و چون در میان عرب در آن زمان سر تراشیدن بسیار بدنما بود، در غیر حج و عمره سر نمی‌تراشیدند زیرا که می‌باید نبی و امام کاری نکنند که در نظرها بسیار بد نماید.) و رنگ مبارکشان سفید بسیار نورانی بود (و موافق چند حدیث دیگر: به سرخی آمیخته بود). و گشاده پیشانی بودند.

و ابروهایشان بلند و مُقَوس بود و نازک گردیده تا تمام شده بود، اما پیوسته نبود (و در بعضی از احادیث عامه و خاصه وارد شده است که ابروهای ایشان پیوسته بود، و آنچه در این حدیث است مشهورتر است) و در میان دو ابرویشان رگی بود که در هنگام غضب پر می‌شد و بلند می‌گردید.

و بینی آن حضرت کشیده و بلند بود و در میانش اندک برآمدگی داشت و سرش نازک بود و پیوسته نور از آن می‌تافت.

و موی ریش آن حضرت انبوه بود و تُنُک نبود.

و در خَد آن حضرت برآمدگی نبود؛ هموار بود.

و دهانشان بسیار کوچک نبود (و دهان خُرد نزد عرب بسیار مذموم است).

و دندانهای منورشان بسیار سفید و نازک، و از یکدیگر گشاده بود.

موی نازکی از میان سینه ایشان روییده بود و تا ناف به مثابه خطی ممتد گردیده.

و گردن شریفشان به مثابه گردن صورتی بود که از نقره ساخته باشند جلا داده باشند در نهایت سفیدی و جلا و جمیع اجزای ترکیب بدنشان معتدل و متناسب بود. و وسط بودند، نه بسیار تنومند و نه بسیار لاغر. سینه و شکم با هم برابر بود و میان شانه‌ها گشاده و عریض بود، و سرهای استخوانها قوی بود.

و بدن شریفشان در نهایت صفا و سفیدی و نور بود، و بغیر خطی از مو که در میان سینه ایشان بود دیگر بر سینه و شکم مویی نبود. و بر ذِراعَین و کتفهایشان مو روییده بود.

و کف دست مبارکشان وسیع و پهن بود. و کفهایشان به ضخامت مایل بود (و نزد عرب دست بزرگ بسیار پسندیده است). و پاهایشان نیز ضخیم بود. و انگشتانشان کشیده و بلند بود. و ساعد و ساق مبارکشان صاف بود؛ گره و ناهمواری نداشت. و گَوی کف پای شریفشان میانه بود؛ نه بسیار گو بود و نه هموار. پشت پایشان در نهایت نرمی و همواری بود، به حدی که اگر آبی بر آن

می‌ریختند هیچ بر رویش بند نمی‌شد.

و چون راه می‌رفتنـد به روش متکبران و زنـان پاهـا را بر زمین نمی کشیدند، بلکه برمی‌داشتند به قوت؛ امـا به تـأنی می‌رفتنـد و تند نمی‌رفتند و گردن نمی کشیدند. در هنگام راه رفتن، سر مبارك به پیش می‌افکندند، مانند کسی که از بلندی به زیر آید.

و اگر با کسی سخن می گفتند به روش متکبران به گوشه چشم نظر نمی کردند، بلکه به تمام بدن می گشتند و متوجه او می شدند.

نظر آن حضـرت غالب اوقات بر زمین بود؛ به سوی مردم کم نظر می‌افکندند و به آسمان کم نگاه می کردند از روی حیا، و چون به کسـی نظر می‌فرمودنـد چشم نمی گشودنـد که به تمام دیده نظر کنند، بلکه به خضوع نظر می‌فرمودند. و هرکه را می‌دیدند مبادرت به سلام می کردند. فرمود که: از هند صفت سخن گفتن جدم را پرسیدم.

گفت که: آن جناب اکثر اوقات در حزن و انـدوه بودنـد. و پیوسـته مشـغول تفکر بودنـد. راحت از برای خود نمی‌پسـندیدند و عبث سخن نمی‌فرمودنـد و متکبرانه سـخن نمی گفتنـد، بلکه دهان را از سـخن پر می کردند و کلمات جامعه می‌فرمودند، که در کلمه‌های انـدك، معانی بسیار منـدرج بود. کلامشان فصل کننـده تمیز دهنده میان حق و باطل بود و زیادتی و لغو در تقریرشان نبود. و کلام، نارسا از مطلب نبود.

و نرم طبیعت و خوش خُلق بودند. غلظت و خشونت هرگز نمی کردند و کسـی را حقیر نمی‌شمردند و خفیف نمی کردند. و نعمت را عظیم می‌شـمردند و اگرچه انـدکی باشـد. و هیـچ چیز از نعمتهای الهی را مـذمت نمی‌فرمودنـد ولیکن مطعومات را مـدح بسیار هم نمی کردند.

هرگز برای امور دنیا به غضب نمی‌آمدند و از کسی آزرده نمی‌شدند. اما چون به حق می‌رسیدند دوست و دشمن نمی‌دانستند، و از برای خـدای که غضب می‌فرمودنـد هیـچ چیز به ایشان مقاومت نمی کرد. و ایسـتادگی می‌فرمودند تا حق را به مقرش قرار می‌دادند. چون اشاره می‌فرمودنـد به جانبی، به تمام دست اشاره می‌فرمودنـد نه به انگشت (و بعضـی نکته گفته‌انـد که تا فرق شود میان اشاره که در هنگام شهادت گفتن می کردند، و اشاره‌های دیگر).

در مقام تعجب دست را می گردانیدنـد و حرکت می‌دادنـد. و در امری که از برای خـدا غضب می‌فرمودند بسـیار متوجه می‌شدند و اهتمام می‌فرمودند.

و چون فرحی رو می‌داد نظر به زیر می‌افکندند که بسیار آثار فرح و خوشحالی از ایشان ظاهر نگردد.

و اکثر خنـده آن حضـرت تبسم بود که صـدا ظـاهر نمی‌شـد، ولیکن همین مقـدار بود که دنـدانهای نورانیشـان ماننـد تگرگ ظـاهر می‌شد. پس حضـرت امام حسـین صلوات الله علیه فرمود که: من از پدرم پرسیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه چه سلوك می‌فرمودنـد؟ فرمود که: هرگاه که می‌خواسـتند، به خانه تشـریف می‌بردنـد و اوقات خود را به سه قسـمت می‌فرمودند. یک جزو را برای عبادت مقرر می‌ساختنـد، و یک جزو را صـرف اهل و زنان می کردند، و یک جزو را برای راحت خود می گذاشـتند. و آن جزوی که برای خود گذاشته بودنـد صـرف مردم می‌فرمودنـد و خواص و عوام اصـحاب را مرخص می‌فرمودنـد که سؤالات و مطالب عرض می کردند. و در هنگامی که با مردم معاشـرت می‌فرمودند اهل فضل را که در دین زیادتی داشتند مقدم می‌فرمودند. و بعضـی از مردم یك حاجت داشـتند و بعضـی دو حاجت و بعضی سه حاجت. درخور حاجت ایشان مشغول ایشان می‌شدند. و آنچه صلاـح ایشـان و جمیع امت در آن بود بیان می‌فرمودنـد و می‌فرمودنـد که: حاضـران آنچه از من شـنیده‌اند به غایبان برساننـد، و اگر کسـی حاجتی به من داشـته باشـد و نتوانـد رسانید، شـما حاجت او را به من برسانید؛ به درستی که هرکه به صاحب سـلطنتی برساند حاجت کسـی را که قـدرت بر رسانیـدن مطلب خود نداشـته باشـد، خدا در روز قیامت قدمش را ثابت دارد بر صـراط. و نزد او بغیر احکام دین و صـلاح مسـلمین چیزی مذکور نمی‌شد. صـحابه به نزد او می آمدند طلب کنندگان دین، و چون بیرون می‌رفتند هادیان مردم بودند، و آنچه شـنیده بودند می‌رسانیدند به دیگران. فرمود که: پرسـیدم که در بیرون آداب آن حضـرت چون بود؟ فرمود که:

چون به میان مردم می‌آمدند سخن نمی‌فرمودند مگر چیزی که نافع باشد.

و بـا مردمـان الفت می‌فرمودنـد و ایشـان را امر به الفت می‌نمودنـد. و بزرگ هر قومی را گرامی می‌داشـتند و بر قوم خود او را والی می‌ساختنـد. و مردم را از عـذاب الهی می‌ترسانیدنـد و از ایشان در حـذر می‌بودند. ولیکن خلق و خوشـرویی و لطف خود را از هیچ کس منع نمی‌فرمودند.

و جست‌وجوی اصحاب خود می‌فرمودند و احوال ایشان می‌پرسیدند و از اخلاق مردم و اعمال ایشان می‌پرسیدند. آنچه از احوال بد ایشـان را مطلع می‌شدنـد ایشان را منع می‌فرمودنـد و قبـاحت آن را بـه ایشـان می‌فهمانیدنـد و کارهـای نیـک ایشـان را تحسـین می‌فرمودنـد. و پیوسـته احوال شـریف ایشـان بر یـک نَسَق بود. اختلاف در احوال و اطوارشان نبود. هرگز غافل نمی‌شدنـد که باعث غفلت دیگران شود یا از حق برگردند. و در باب حق تقصیر نمی‌فرمودند و از حق تجاوز نمی‌نمودند. آن جمعی که نزد آن حضرت بودند کسـی را بهتر می‌دانسـتند گرامیتر می‌داشـتند که نسبت به مسلمانان خیرخواه‌تر باشد. و کسی مرتبه‌اش نزد آن حضرت عظیمتر بود که مُواسات و معاونت مؤمنان بیشتر کند. فرمود که: پرسیدم از کیفیت جلوس آن حضرت در مجالس.

فرمود که: در مجلسـی نمی‌نشسـتند و برنمی‌خاسـتند مگر به یاد خدا. و مکان مخصوصـی برای خود مقرر نمی‌فرمودند که همیشه در آنجا نشینند. هر جا که اتفاق می‌افتاد می‌نشستند. و نهی می‌فرمودند از این‌که در مجالس، مردم برای خود جای معینی قرار دهند.

و اگر به مجلسی وارد می‌شدند، در آخر مجلس می‌نشستند و مردم را نیز به این امر می‌فرمودند که تلاش بالانشینی نکنند. و هر یک از اهل مجلس را نوازش می‌فرمودنـد به حـدی که هر یک گمان می‌کردنـد که نزد آن حضـرت گرامیتر از دیگران‌اند. با کسـی که می‌نشسـتند برنمی‌خاسـتند تـا رفیـق او برنخیزد. و کسـی که از آن جنـاب سـؤالی می‌نمـود، برنمی‌گشت مگر به این‌که حـاجت او را برآورده بودند یا به عذری او را راضی کرده بودند.

خُلق او جمیع مردم را فراگرفته بود و با همگی مانند پدر مهربان بودند و همه در حق، نزد او مساوی بودند.

مجلس آن حضرت مجلس حِلم و حیا و راستی و امانت بود. صداها در آن مجلس بلند نمی‌شد و عیب کسی در حضور آن حضرت مـذکور نمی‌شـد. خطا و بـدی آن مجلس شـریف، مـذکور نمی‌شد زیرا که بدی نداشت. همه با یکدیگر در مقام مهربانی و صله و احسـان بودنـد. یکـدیگر را به تقـوا می‌داشـتند و بـا تواضع و شکسـتگی سـر می‌کردنـد. پیران را تعظیم می‌کردنـد و خُردان را رحم می‌کردنـد. و کسـی که حـاجتی داشت و مضـطر بود او را بر خود اختیـار می‌کردنـد که اول او سؤال نمایـد. و حق غریبان را رعایت می‌کردنـد. فرمود که پرسیـدم که: سـلوک آن حضـرت با اهل مجلس چون بود؟ فرمود که: با همگی خوشـرو و خوش‌خلق بودند و کسـی از پهلوی آن حضرت آزاری نمی‌دید. و درشت نبودند. و تندخود نبودند. و صدا بلند نمی‌کردند، و دشنام نمی‌دادند. و کلمه بدی از ایشان صادر نمی‌شد. و عیب مردم را ذکر نمی‌کردند. و مداحی مردم نمی‌فرمودند.

اگر بدی می‌دیدند تغافل می‌فرمودند. و هیچ دشمنی از ایشان مأیوس نبود، و هیچ امیدواری از آن جناب ناامید نمی‌شد.

و سه چیز را از خود دور کرده بودنـد: مجـادله نمی‌فرمودنـد؛ و بسـیار حرف نمی‌فرمودنـد؛ و کاری که فایـده نداشـته باشـد متعرض نمی‌شدند. و سه چیز از امور مردم را ترک کرده بودند: کسی را مذمت نمی‌فرمودند؛ و عیبجویی کسی نمی‌کردند و لغزشهای مردم را پی نمی‌رفتند؛ و سخنی نمی‌فرمودند مگر کلامی که در آن امید داشته باشند.

و چون شـروع به سـخن می‌فرمودنـد، اهل مجلس چنان خاموش می‌شدنـد و سرها به زیر می‌افکندند که گویا مرغ بر بالای سـرشان نشسـته (و این مثلی است در میان عرب در بسیاری سکوت و حرکت نکردن) و چون ساکت نمی‌شدند ایشان سخن می‌گفتند. و در حضور آن حضرت منازعه نمی‌کردند. و در میان سخن یکدیگر سخن نمی‌گفتند. با ایشان در خنده و تعجب موافقت می‌فرمودند. و اگر غریبی می‌آمـد، خلاـف آداب او را عفو می‌فرمودنـد، و اگر بی‌ادبانه حرف می‌گفت از او می‌گذرانیدنـد و صـحابه را نصـیحت می‌فرمودنـد که اگر صاحب حاجتی بیایـد او را اعانت کنیـد و به من برسانیـد. و قبول ثنا نمی‌فرمودند از مداحان، مگر کسـی که در

برابر نعمتی به اندازه مدح کند. و در میان سخن کسی سخن نمی‌فرمودند تا او حرف خود را تمام می کرد، مگر این‌که از حد تجاوز می کرد و بدی می گفت، که او را نهی می‌فرمودند یا برمی‌خاستند. فرمود که: پرسیدم از سکوت آن حضرت.

فرمود که: سکوتشان بر چهار قسم بود: یا بر سبیل حلم بود که در برابر درشتگویی ساکت می‌شدند؛ یا بر سبیل حذر و اندیشه از ضرر سخن بود؛ یا از برای این بود که اندازه ملاطفت به هر یک را ملاحظه می‌فرمودند، که جمیع را در گوش دادن به سخن ایشان و نظر کردن به سوی ایشان در یک مرتبه بدارند؛ یا تفکر در امور دنیا و آخرت می‌فرمودند. و آن حضرت حلم را با صبر جمع فرموده بودند. پس هیچ امری ایشان را از جا به در نمی آورد، و از هیچ ناخوشی به تپش نمی‌آمدند.

و چهار خصلت در آن حضرت مجتمع شده بود: کارهای خیر را مداومت می‌فرمودند که مرم پیروی ایشان نمایند؛ و جمیع قبایح را ترک می‌فرمودند که مردم نیز ترک کنند؛ و رأی خود را به کار می‌فرمودند در چیزی که صلاح امت در آن بود؛ و قیام به امری می‌نمودند که خیر دنیا و آخرت ایشان را می‌دانستند. و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: در رسول خدا صلی الله علیه و آله سه صفت بود که در هیچ کس غیر آن حضرت نبود: سایه نداشت؛ و از هر راهی که می گذشت تا دو روز یا سه روز هرکه می گذشت از بوی خوش آن حضرت می‌دانست که حضرت از این راه عبور فرموده؛ و به هیچ سنگی و درختی نمی گذشت مگر این‌که آن حضرت را سجده تعظیم می کردند. و به سند دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت پناه را در شب تاریک می‌دیدند، نوری از روی مبارکش ساطع بود مانند ماه.

و در اخبار دیگر وارد شده است که: شبهای تار که حضرت در کوچه‌ها عبور می‌فرمودند نور چهره مبارکش بر در و دیوار می تابید مانند ماهتاب.

و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه وارد است که: آن حضرت در هر مجلسی که می‌نشستند نوری از جانب راست و از جانب چپ آن حضرت ساطع بود که مردم می‌دیدند.

و منقول است که: یکی از زنان آن حضرت در شب تاری سوزنی گم کرده بود؛ آن حضرت که داخل حجره او شد به نور روی آن حضرت آن سوزن را یافت. و عرق مبارک آن حضرت را می گرفتند و داخل بوهای خوش می کردند، هیچ شامه‌ای تاب آن نمی‌آورد. و در هر ظرفی که مضمضه می‌فرمود، به مثابه مشک، خوشبو می‌شد. و هرگز مرغ از بالای سر آن حضرت پرواز نمی کرد. و از پشت سر می‌دید چنانچه از پیش رو می‌دید. و در خواب و بیداری، به یک نحو می‌شنید.

و در بعضی اخبار آمده که: چون مُهر نبوت را می گشود نورش بر نور آفتاب زیادتی می کرد. و هرگز مدفوع آن حضرت را کسی ندید؛ زمین فرو می‌برد. و بر هر چهارپایی که سوار می‌شد هرگز آن پیر نمی‌شد تا مردن. و بر هر درختی که می گذشت بر آن حضرت سلام می کرد. و هرگز مگس و حیوانات دیگر بر بردن آن حضرت نمی‌نشست. و رعب آن حضرت یکماهه راه در دلها تأثیر می کرد. و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: هرگز آن حضرت نان گندم تناول نفرمود، و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی سیر نخورد. و چون از دنیا رفت زرهش نزد یهودیی به چهار درهم مرهون بود، و هیچ طلا و نقره از او نماند با آن که عالم مسخر او شده بود و غنیمتهای عظیم از کفار به دست او آمده بود، و روزی بود که سیصدهزار درهم و چهارصد هزار درهم قسمت می‌فرمود، و شب سائل می‌آمد و سؤال می کرد، می‌فرمود که: والله که نزد آل محمد امشب یک صاع جو و یک صاع گندم و یک درهم و یک دینار نیست.

و منقول است که بر الاغ بی‌پالان سوار می‌شدند. و نعلین خود را به دست مبارک پینه می کردند. و بر اطفال سلام می کردند. و بر روی زمین با غلامان چیزی تناول می‌فرمودند، و می‌فرمودند که: به روش بندگان می‌نشینم، و به روش بندگان طعام می‌خورم؛ و کدام بنده از من سزاوارتر است به تواضع و بندگی خدا. و اگر غلامی یا کنیزی آن حضرت را به کاری می‌خواند اجابت می‌فرمودند. و عیادت بیماران فقرا می کردند. و مشایعت جنازه‌ها می‌فرمودند.

و به اسانید معتبره منقول است که: ملکی از جانب خداوند عالمیان به نزد آن حضرت آمد و گفت: خدا سلامت می‌رساند، که اگر خواهی، صحرای مکه را تمام برای تو طلا می کنم.
سر به سوی آسمان کرد و گفت که: خداوندا می‌خواهم که یک روز سیر باشم و تو را حمد کنم، و یک روز گرسنه باشم و از تو طلب نمایم.
خواستیم که این رساله به ذکر قلیلی از مکارم اخلاق آن حضرت معطر گردد. و اگرنه این رساله بلکه کتابهای بسیار از عهده ذکر صدهزاریک اوصاف آن جناب بیرون نمی آید.

ثم حبّ أهل بیتی

اشاره

ثم حب أهل بیتی الذین أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا.
یعنی: بعد از اقرار به رسالت، محبت اهل بیت من است که خدا از ایشان هر شکی و شرکی را دور گردانید و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده از جمیع گناهان و بدیها پاک گردانیدنی.
بدان که در این حدیث حضرت اشاره فرموده‌اند به این‌که آیه تطهیر در شأن اهل بیت صلوات الله علیهم نازل شده و این آیه یکی از دلایل عصمت و امامت ایشان است. و در کتب اصحاب، تفاصیل این امور مذکور است و ما بعضی از آن مطالب را در ضمن چند تنویر بر سبیل اجمال به ظهور می‌رسانیم:

تنویر اول: در بیان آن که هیچ عصری خالی از امام نمی‌باشد و آن امام از جانب خدا می‌باید منصوب باشد

بدان که امامت عبارت است از اولی به تصرف و صاحب اختیار بودن در دین و دنیای امت به جانشینی حضرت رسول صلی الله علیه و آله. و در ضمن دلایل بر وجود نبی ظاهر شد که صلاح ناس و هدایت ایشان و رفع نزاع و جدال از میان ایشان، بدون قیمی و رئیسی میسر نمی‌شود.
چنانچه حضرت امام رضا علیه‌التحیه و الثناء در علل فضل بن شاذان فرموده است که: چون خداوند عالمیان مردم را به امری چند تکلیف فرمود و اندازه‌ای چند از برای اوامر و نواهی خود مقرر ساخت، و امر فرمود که ایشان از آن حدود تعدی نکنند که مورث فساد ایشان است، پس ناچار است که بر ایشان امینی بگمارد که مانع ایشان گردد از تعدی کردن و ارتکاب محارم نمودن. زیرا که اگر چنین شخصی نباشد هیچ کس لذت و منفعت خود را از برای مفسده‌ای که به دیگری عاید گردد ترک نخواهد کرد، چنانچه ظاهر است از نفوس و طبایع مردم. پس لهذا خدا قیمی و امامی برای ایشان مقرر فرمود که ایشان را منع نماید از فساد، و حدود و احکام الهی را در میان ایشان جاری سازد.
چنانچه ظاهر است که هیچ فرقه‌ای از فِرَق و ملتی از ملل، تعیش و باقی ایشان بدون سرکرده‌ای و رئیسی نبوده. پس چون جایز باشد که حکیم علیم این خلق را خالی گذارد از امامی که مصلح احوال ایشان باشد، و با دشمنان ایشان محاربه نماید، و غنایم و صدقات را در میان ایشان به عدال قسمت نماید، و اقامت جمعه و جماعت در میان ایشان بنماید، و دفع شر ظالم از مظلوم بکند.
و ایضا اگر امامی در میان نباشد که حافظ دین پیغمبر باشد، هر آینه ملت مندرس شود، و دین برطرف شود، و احکام الهی متغیر و متبدل گردد، و ارباب بِدع و مَلاحده در امور دین و احکام شرع زیاده و کم بسیار بکنند، و شبهه‌ها در میان مسلمانان پیدا کنند. زیرا که خلق چنانچه می‌بینیم همگی ناقص‌اند، و در طبایع و رأیهای ایشان اختلاف بسیار است، و هر یک به خواهش خود رأیی اختراع

می‌نمایند. پس اگر حافظی از برای دین نباشد دین به زودی باطل می‌شود.

و به سند معتبر منقول است که: جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه در خدمت آن نشسته بودند و هشام بن الحکم در میان ایشان بود، و او در سن شباب بود. حضرت از او پرسیدند که: ای هِشام. گفت: لبیک یابن رسول‌الله فرمود که: مرا خبر نمی‌دهی که با عمرو بن عُبید بَصری چه بحث کردی؟ و عمرو از علمای اهل سنت بود.

هشام گفت: فدای تو گردم! من حیا می‌کنم و زبان من یارای آن ندارد که در حضور تو چیزی بیان کنم. حضرت فرمود که: آنچه ما شما را امر می‌کنیم می‌باید اطاعت کنید.

هشام گفت که: من آوازه عمرو بن عبید را شنیده بودم که در مسجد بصره افاده می‌کند. به بصره رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم و به مسجد درآمدم. دیدم که او نشسته و حلقه بزرگی بر گرد او نشسته‌اند. و او دو جامه سیاه پوشیده؛ یکی را لُنگ کرده و یکی را ردا کرده، و مردم از او سؤال می‌کنند. داخل مجلس شدم و به دو زانو در آخر ایشان نشستم و گفتم: ایها العالم من مرد غریبم. رخصت می‌فرمایی که از تو سؤالی بکنم؟ گفت: بله. پرسیدم که: چشم داری؟ گفت: ای فرزند این چه سؤالی است که می‌کنی؟ گفتم: سؤال من چنین است و جواب می‌خواهم. گفت: بپرس اگر چه سؤال تو احمقانه است.

بار دیگر پرسیدم که: چشم داری؟ گفت: بله. گفتم: به آن چه چیز را می‌بینی؟ گفت: رنگها را و شخصها را به آن می‌بینم. پرسیدم که: بینی داری؟ گفت: بله. گفتم: به چه کار تو می‌آید؟ گفت: بوها را به آن می‌شنوم. پرسیدم که: دهان داری؟ گفت: بله. گفتم: به چه کار تو می‌آید؟ گفت: مزه چیزها را به آن می‌یابم. گفتم: زبان داری؟ گفت: بله. پرسیدم که: به چه کار تو می‌آید؟ گفت: به آن سخن می‌گویم. پرسیدم که: گوش داری؟ گفت: بله. گفتم: به آن چه کار می‌کنی؟ گفت: صداها را می‌شنوم. پرسیدم که: دست داری؟ گفت: بله. گفتم: به چه کار تو می‌آید؟ گفت: چیزها را به آن برمی‌گیرم. پرسیدم که: دل داری؟ گفت: بله. گفتم: به چه کار تو می‌آید؟ گفت: به آن تمیز می‌کنم میان چیزهایی که بر این اعضا و جوارح وارد می‌شود.

گفتم: آیا این جوارح از قلب متسغنی نیستند؟ گفت: نه. گفتم: چرا این اعضا را به آن احتیاج است با آن که اینها صحیح و سالم‌اند و نقصی ندارند؟ گفت: ای فرزند وقتی که این جوارح شک می‌کنند در چیزی که بوییده باشند یا دیده باشند یا شنیده باشند یا چشیده باشند یا لمس کرده باشند، رجوع به قلب می‌کنند و آن را حکم می‌سازند که آنچه معلوم است مُتَیَقن می‌سازد و شک را زایل می‌گرداند. گفتم که: پس خدا دل را در بدن آدمی از برای رفع شک و اختلاف جوارح مقرر ساخته است؟ گفت: بله. گفتم: پس ناچار است از دل، و بدون آن امور جوارح مستقیم نمی‌شود؟ گفت: بله.

گفتم: ای ابامروان انصاف بده که خدا اعضا و جوارح بدن تو را به خود وانگذاشت تا امامی از برای ایشان مقرر فرمود که آنچه درست یافته‌اند تصدیق ایشان بکند و آنچه در آن شک داشته باشند شک ایشان را برطرف کند؛ و تمام این خلق را در حیرت و سرگردانی و شک و اختلاف گذاشت و امامی از برای ایشان مقرر نفرمود که اگر شکی به هم رسانند به او رجوع کنند و رفع حیرت ایشان بکند؟ پس ساکت شد و بعد از زمانی ملتفت شد و گفت: تو هشام نیستی؟ گفتم: نه. گفت: با او همنشینی کرده‌ای؟ گفتم: نه. گفت: پس از اهل کجایی؟ گفتم: از اهل کوفه‌ام؟ گفت: پس البته تو هشامی. و برخاست و مرا در بر گرفت و به جای خود نشانید و تا من حاضر بودم سخن نگفت.

پس حضرت صادق علیه السلام تبسم فرمود و گفت: ای هشام این سخن را از که آموخته بودی؟ گفتم: یابن رسول‌الله چنین بر زبانم جاری شد. حضرت فرمود که: ای هشام والله که آنچه تو ملهَم شده‌ای، در صُحُف ابراهیم و موسی نوشته است.

و از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه مروی است که فرمود که: ماییم امامان مسلمانان، و حجتهای خدا بر عالمیان، و سید و بزرگ مؤمنان، و پیشوای شیعیان، و آقای مؤمنان. ماییم امان اهل زمین از عذاب خدا، چنانچه ستاره‌ها امان اهل آسمان‌اند. و ماییم آن جماعت که به برکت ما خدا آسمان را نگاه می‌دارد از این‌که بر زمین افتد، و نگاه می‌دارد به برکت ما زمین و اهل زمین را از

این که به آب فرو روند. و به برکت ما باران را از آسمان می‌فرستد. و به شفاعت ما رحمت بر ایشان پهن می کند. و از برای ما نعمتها از زمین می‌رویانـد. و اگر در زمین امامی از ما نباشـد زمین از هم بپاشد و اهل زمین فرو روند. پس فرمود که: از روزی که خدا آدم را خلق فرمود هرگز زمین بی‌حجتی و خلیفه‌ای نبوده؛ یا ظاهر و مشهور بوده یا غایب و مستور؛ و از امام و خلیفه خالی نخواهـد بود زمین تا روز قیامت. و اگرنه این بود، عبادت خدا در زمین نمی‌شد.

راوی می گوید که: عرض کردم که: مردم از حجتی که غایب باشد چه نفع می‌برند؟ فرمود که: مانند انتفاعی که مردم از آفتاب زیر ابر می‌برند. و منقول است از جابر جُعفی که: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که: مردم را چه احتیاج است به پیغمبر و امام؟ فرمود که: از برای این که عالم بر صلاح خود باقی بماند؛ زیرا که حق تعالی عذاب را رفع می کند از اهل زمین تا پیغمبر یا امام در میان ایشان هست، چنانچه حق تعالی به پیغمبر فرمود که: خـدا ایشان را عـذاب نمی کند و حال آن که تو در میان ایشان هستی. و پیغمبر فرمود که: ستاره‌ها امان اهل آسـمان‌اند، و اهل بیت من امان اهل زمین‌اند. پس چون ستاره‌ها از آسـمان برطرف شود قیامت ایشان قائم شود؛ و چون اهل بیت از زمین برطرف شوند قیامت اهل زمین برپا شود.

و مراد به اهل بیت آن جماعت‌انـد که خـدا فرموده است که: ای گروه مؤمنان اطاعت نمایید خدا را و اطاعت نمایید رسول خدا را و صاحبـان امر از خود را. و صاحبـان امر، آن معصومـان مطهران از جمیع گناهان‌انـد که هرگز گنـاه و معصیت نمی کننـد و همیشه از جانب خـدا مؤید و موفق و مسددند، و به برکت ایشان خدا بندگان را روزی می‌دهد، و به یُمن ایشان شـهرهای خدا معمور است، و برای ایشـان آسـمان می‌بـارد و از زمیـن گیـاه می‌رویـد؛ و به ایشـان خـدا مهلت می‌دهـد گناهکـاران را، و عـذاب خـود را به زودی نمی‌فرستد. و هرگز از روحُ‌القُـدس جـدا نمی‌شونـد و روح‌القـدس از ایشان جـدا نمی‌شود، و هرگز ایشان از قرآن جـدا نمی‌شوند و قرآن از ایشان جدا نمی‌شود، یعنی قرآن تمام نزد ایشان است و معنی قرآن را ایشان می‌دانند و عمل به جمیع قرآن، ایشان می‌نمایند. و به اسانید متواتره این مضامین از اهل بیت علیهم السلام وارد شده.

و بـه سـندهای معتبر منقـول است از حضـرت صـادق علیه السـلام که: اگر در زمین نباشـد مگر دو نفر، که یکی از ایشـان البته امـام خواهد بود.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: حق تعالی می‌فرماید که: من هرگز زمین را نگذاشتم مگر این که در او عالمی و امامی بود که طاعت من و هدایت مرا به خلق می‌شناسانید، و از میان پیغمبر تا پیغمبر دیگر باعث نجات خلق بود. و هرگز نمی گذارم شیطان را که مردم را گمراه کند و کسی نباشد که حجت من باشد و خلق را به سوی من هدایت نماید و عارف به امر من باشد.

و از برای هر قومی البته هدایت کننده‌ای هست که سعادتمندان را هدایت می‌نماید و حجت مرا بر ارباب شقاوت تمام می کند.

و ایضا از آن حضـرت به اسانید متکثره منقول است که فرمود که: هرگز زمین خالی نیست از کسی که زیاده و نقصان دین را بداند، و اگر زیادتی در دین بکنند زیاده را بیندازد، و اگر کم کنند کمی را تمام کند. و اگرنه امور مسـلمانان مختلط و مشـتبه شود و میان حق و باطل فرق نکنند.

و عُقول سَلیمه بر این مضـامین حکم می‌نمایـد، و این اخبـار معتبره، منبهات است، و اگر کسـی تفکر نمایـد، مشـتمل بر براهین حقه واقعیه هست. هر یک از این احادیث و ایضا دلایل عقلیه و وجوه نقلیه که بعضـی گـذشت و در کتب اصـحاب مفصل مذکور اسـت شاهد است بر این که امامت بدون نص الهی نمی‌باشد، و صاحب عقل مستقیم به عین‌الیقین می‌داند که خداوندی که جمیع جزئیات احکام را حتی احکام بَیتُ‌الخلا رفت و جماع کردن و خوردن و آشامیـدن را بیان فرمایـد و به عقل مردم نگذارد، البته امر خلافت و امـامت که از اعظم امـور است و مـوجب بقـای احکـام شـریعت و صـلاح امت و نجـات ایشـان است، به عقـول ضـعیفه خلق نخواهد گذاشت.

و ایضا جمیع پیغمبران وصـی تعیین فرمودند؛ چون پیغمبر آخرالزمان وصـی تعیین نفرماید با آن که شـفقت او نسبت به امت از جمیع پیغمبران بیشتر بود، و پیغمبران دیگر را احتمال بعثت پیغمبر دیگر بعـد از ایشان بود، و آن حضـرت می‌دانست که بعـد از او پیغمبری نخواهد بود.

و ایضـا این معلوم است که آن حضـرت هرگز در ایـام حیـاتی غیبتی اختیـار نمی‌فرمود مگر این‌که خلیفه‌ای نصب می‌فرمود. پس در غیبت کبری و ارتحال به عالم بقا چون تعیین نفرماید؟ و ایضا جمیع عالم را امر به وصـیت می‌فرمود، چون خود ترک وصیت نماید؟ و ایضا چنانچه بعـد از این معلوم خواهـد شد، عصـمت از شـرایط امامت است، و آن امر باطنی است و بغیر علام‌الغُیوب کسـی بر آن اطلاع ندارد. پس باید که از جانب خدا منصوب باشد. و این معنی از حضـرت صاحب الامر صـلوات الله علیه منقول است در ضـمن حـدیثی که بر فوایـد بسیار مشـتمل است. لهـذا اکثر آن را ایراد می‌نماییم: منقول است از سـعد بن عبـدالله قمی که از اکابر محدثین است – که: روزی مبتلا شـدم به مباحثه بـدترین نواصب و بعد از مناظرات گفت که: وای بر تو و بر اصـحاب تو! شـما گروه روافِض مهاجرین و انصار را طعن می‌کنیـد و انکار محبت پیغمبر نسبت به ایشان می‌نمایید. اینک ابوبکر به سـبب زود مسـلمان شدن از همه صحـابه بهـتر بـود، و از بس که پیغمـبر او را دوست می‌داشت در شب غـار او را بـا خـود برد، چـون که می‌دانست که او بعـد از آن حضرت خلیفه خواهد بود، که مبادا او تلف شود و امور مسلمانان بعد از او معطل شود.

و حضرت علی بن ابی‌طالب را بر جای خود خوابانید برای آن که می‌دانست که اگر کشته شود، ضرری به امور مسلمانان نمی‌رسد. و من از این سخن جوابها گفتم و ساکت نشد.

پس گفت که: ای گروه روافض شـما می‌گوییـد که عمر و ابوبکر منـافق بودنـد، و حکایت شب عقبه و دبه‌ها انـداختن را دلیل خود می‌آورید. بگو که اسـلام ایشان از روی طَوع و رغبت بود یا از روی اکراه؟ با خود فکر کردم که اگر گویم که از طوع و رغبت بود خواهـد گفت که: پس نفاق چه معنی دارد؟ و اگر گویم که از اکراه و جبر بود خواهد گفت که: در مکه جبری نبود و اسـلام قوتی نداشت که مردم مجبور شوند.

از جواب او ساکت شدم و دلگیر برگشـتم و طوماری نوشـتم مشتمل بر زیاده از چهل سؤال از مسائل مشکله، و این دو مسئله را درج کردم که به خدمت حضـرت امام حسن عسـکری صـلوات الله علیه بفرستم با احمدبن اسحاق که وکیل آن حضرت بود در قم. چون او را طلب کردم، گفتنـد متوجه سُر مَن رَأی شـد. من از عقب او روان شدم. چون به او رسـیدم و حقیقت حال گفتم، گفت: خود با من بیا و از حضرت سؤال کن.

با او رفیق شدم و چون به در دولتسرای حضرت رسیدیم و رخصت طلبیدیم، رخصت فرمود؛ داخل شدیم. و احمد بن اسحاق با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود. و در آن همیان صـد و شـصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یک را یکی از شـیعیان مهر زده بود و به خدمت فرستاده بود. چون نظر بر روی مبارک حضرت انداختیم، روی آن حضرت از بابت ماه شب چهارده بود در حُسن و صـفا و نور و ضیا. و بر دامن حضرت طفلی نشسته بود که از بابت مشتری بود در کمال حسن و جمال، و بر سرش دو کاکل بود، و نزد آن حضـرت اناری از طلا بود که به جواهر گرانبها و نگینها مرصع کرده بودنـد و یکی از بزرگان بصـره به هدیه برای آن حضـرت فرسـتاده بود. و در دست حضرت نامه‌ای بود و کتابتی می‌فرمود و آن طفل مانع می‌شد. آن انار را می‌انداختند که آن طفل متوجه آن می‌شدند و خود کتابت می‌فرمودند.

پس احمد همیان خود را گشود و نزد آن حضـرت گذاشت. حضـرت به آن طفل فرمود که: اینک هدایا و تحفه‌های شیعیان توست؛ بگشـا و متصـرف شو. حضـرت صاحب‌الامـر علیه السـلام فرمود که: ای مولای من آیـا جایز است که من دست طاهر خود را که از جمیع گناهان پاک است دراز کنم به سوی مالهای حرام و هدیه‌های رجس و باطل؟ بعد از آن، حضـرت صاحب فرمود که: ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همیان است، تا ما حلال و حرام و را از هم جدا کنیم. [احمد بن] اسحاق یک کیسه را بیرون آورد.

حضرت صاحب صلوات الله علیه فرمود که: این از فلان است که در فلان محله قم می‌باشد. و شصت و دو اشرفی در این کیسه است، چهل و پنج دینارش قیمت ملکی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است، و چهارده دینارش قیمت هفت جامه است که فروخته است، و از کرایه دکان، سه دینار است.

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: راست گفتی ای فرزند. بگو که چه چیز در این میان حرام است تا بیرون کند. فرمود که: در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که به تاریخ فلان زده‌اند تاریخش بر آن نقش است، و نصف نقشش محو شده است، و یک دینار مقراض شده ناقصی هست که یک دانگ و نیم است. و حرام در این کیسه همین دو است و وجه حرمتش این است که: صاحب این کیسه در فلان سال در فلان ماه، او را نزد جولاهی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود، و مدتی بر این گذشت و دزد آن را ربود. و آن مرد چون گفت که: این را دزد برد تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریکتر از آن که دزد برده بود به همان وزن، و داد که آن را بافتند و فروخت، و این دو از قیمت آن جامه است و حرام است. چون کیسه را احمد گشود دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب‌الامر علیه السلام فرموده بود پیدا شد. برداشت و باقی را تسلیم نمود.

پس صُره دیگر بیرون آورد و حضرت صاحب علیه السلام فرمود که: این مال فلان است که در فلان محل قم می‌باشد، و پنجاه اشرفی در این صره است، و ما دست به این دراز نمی‌کنیم. پرسید که: چرا؟ فرمود که: این اشرفیها قیمت گندمی است که میان او و برزگرانش مشترک بود، و حِصه خود را زیاده کیل کرد و گرفت. و مال آنها در این میان است.

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: راست گفتی ای فرزند. پس به احمد گفت که: این کیسه‌ها را بردار و وصیت کن که به صاحبانش برسانند که ما نمی‌خواهیم، و اینها حرام است.

بعد از آن فرمود که: آن جامه که آن پیرزن برای ما فرستاده بیاور. احمد گفت که: آن را در میان خورجین پنهان کرده بودم، فراموش کردم. و برخاست که بیاورد. پس حضرت به جانب من التفات نمودند و فرمودند که: ای سعد به چه مطلب آمده‌ای؟ گفتم: شوق ملازمت تو مرا آورده است. فرمود که: آن مسائلی که داشتی چه شد؟ گفتم: حاضر است. فرمود که: از نور چشمم بپرس - و اشاره به حضرت صاحب‌الامر فرمود - آنچه را می‌خواهی. گفتم: ای مولا و فرزند مولای من! روایت به ما رسیده است که حضرت پیغمبر طلاق زنان خود را به اختیار حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذاشت، حتی آن که در روز جمل حضرت، رسولی فرستاد به زند عایشه و فرمود که: اسلام و اهل اسلام را هلاک کردی به آن غِش و فریبی که از تو صادر شد، و فرزندان خود را به جهالت و ضلالت به هلاکت انداختی. اگر دست از این عمل برمی‌داری، والا تو را طلاق می گویم. این چه طلاق بود که بعد از وفات به آن حضرت مُفَوض بود؟ حضرت صاحب علیه السلام فرمود که: حق سبحانه و تعالی شأن زنان پیغمبر را عظیم گردانیده بود و ایشان را به شرف مادر مؤمنان بودن مخصوص ساخته بود. حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: این شرف برای باقی است تا مطیع خدا باشند، و هر یک از ایشان که بعد از من معصیت خدا کنند تو او را طلاق بگو و از این شرف بینداز.

بعد از آن پرسیدم که: یابن رسول‌الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه که خداوند عالمیان به حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید که: فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی. (که ترجمه ظاهر لفظش این است که: بکن نعلین خود را؛ به درستی که تو در وادی پاکیزه‌ای که طُوی نام دارد.) به درستی که اتفاق علماست که نعلین آن حضرت از پوست مَیته بود، لهذا خدا امر فرمود که بکَند. حضرت فرمود که: هر که این سخن را می گوید بر موسی افترا بسته است و او را با رتبه نبوت، جاهل دانسته. زیرا که خالی از این نیست که نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا نه. اگر نماز جایز بود پوشیدن در آن بقعه نیز جایز خواهد بود، هرچند آن مکان، مقدّس و مطهر باشد. و اگر نماز در آن جایز بود پس موسی حلال و حرام را نمی‌دانست و جاهل بود به چیزی که در آن نماز نمی‌توان کرد. و این قول کفر است.

گفتم: پس شما مطلب الهی را بفرمایید.

فرمود که: موسی در وادی مقدس قرب بود و گفت: خداوندا من محبت را برای تو خالص گردانیده‌ام و دل خود را از یاد غیر تو شسته‌ام. و محبت زن و فرزند هنوز در دلش بود و آمده بود برای ایشان آتش ببرد. حق تعالی فرمود که: محبت اهل را از دل به در کن، اگر محبت تو از برای ما خالص است و دل تو از خیال دیگران مطهر است، و اگر در وادی مقدس محبت ما ثابت قدمی. پس نعلین کنایه از این محبتهاست چنانچه بعضی مؤید این نقل کرده‌اند که در عالم خواب که چیزها به مثالها به نظر می‌آید، کفش، مثال زن است و کسی که خواب می‌بیند که کفشش را دزد برد، زنش می‌میرد یا از او دور می‌شود.

سعد گفت که: دیگر پرسیدم از تأویل کهیعص. فرمود که: این حروف از اخبار غیب است که خدا به حضرت زکریا خبر داده، و بعد از آن به حضرت رسول صلی الله علیه و آله اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسمای مقدسه آل‌عبا را به او تعلیم نماید که در شداید به آنها پناه برد. جبرئیل آمد و اسمای ایشان را تعلیم آن حضرت نمود. پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد می‌کرد غم او برطرف می‌شد و خوشحال می‌شد، و چون نام مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاد می‌کرد گریه بر او مستولی می‌شد و ضبط خود نمی‌توانست کرد. روزی مناجات کرد که: خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان می‌رانم غمهای من زایل می‌شود و مسرور می‌گردم، و نام آن عالیمقدار را که ذکر می‌کنم غمهای من به هیجان می‌آید و مرا از گریه طاقت نمی‌ماند؟ پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آن جناب را به زکریا وحی فرمود و گفت: کهیعص. پس کاف اشاره به نام کربلاست، و ها هلاک عترت طاهره است، یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود، و عین عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا، و صاد صبر ایشان است.

چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد، و مرثیه بر مصیبت آن حضرت می‌خواند و می‌گفت: الهی آیا دل بهترین خلقت را به مصیبت فرزندش به درد خواهی آورد؟ آیا بلای چنین مصیبتی را به ساحت عزت او راه خواهی داد؟ آیا به علی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید؟ آیا چنین درد و المی را به منزل رفعت جلال ایشان در خواهی آورد؟ بعد از این سخنان می‌گفت که: الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من به او روشن شود، و چون چنین فرزندی کرامت فرمایی، مرا فریفته محبت او گردان. پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان به درد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش به درد خواهد آمد. پس خدا یحیی را کرامت فرمود، و مانند حضرت امام حسین به شهادت فایز گردید. و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود، و حمل حضرت امام حسین صلوات الله علیه نیز شش ماه بود.

پس عرضه کردم که: بفرما که دلیل چیست بر این‌که امت برای خود امام اختیار نمی‌توانند کرد؟ فرمود که: امامی‌اختیار خواهند کرد که مصلح احوال ایشان باشد، یا امامی که مفسد احوال ایشان باشد؟ گفتم: امامی که موجب صلاح ایشان باشد. فرمود که: چون می‌دانند که باعث صلاح ایشان خواهد بود و حال آن که از ضمیر او خبر ندارند. گاه باشد که گمان کنند که مصلح است و آخر مفسد ظاهر شود. و از همین علت است که مردم نمی‌توانند برای خود امام تعیین نمایند. پس فرمود که: برای تأیید این مطلب برای تو برهانی بیان نمایم که عقل تو آن را قبول کند. بگو که پیغمبرانی که خدا به خلق فرستاده و ایشان را از میان خلق برگزیده و کتابها بر ایشان فرو فرستاده ایشان را مؤید به وحی و عصمت گردانیده و ایشان علمهای هدایت امت‌اند و اختیار ایشان از اختیار جمیع امت بهتر است و موسی و عیسی از جمله ایشان‌اند، آیا جایز است با وفور عقل و کمال علم ایشان، یک کسی را از میان امت اختیار کنند به خوبی به عقل خود، برگزیده ایشان منافق ظاهر شود و ایشان گمان کنند که او مؤمن است؟ گفتم: نه.

فرمود که: موسی کلیم خدا با کمال عقل و علم و نزول وحی بر او، از اعیان قوم خود و بزرگان لشکر خد هفتاد کس را اختیار کرد که با خود به طور برَد که همه را مؤمن می‌دانست و مخلص و معتقد می‌شمرد ایشان را، و آخر ظاهر شد که ایشان منافق بودند،

چناچه خـدا حال ایشان را بیان فرموده. پس هرگاه برگزیده خدا کسـی را اختیار کند به گمان این‌که اصلح امت است، و افسد امت ظاهر شود، پس چه اعتماد باشد بر مختار و برگزیده عوام ناس که خبر از ما فی‌الضمیر مردم ندارند، و مهاجرین و انصار که بر سایر مردم اطلاع ندارند؟ پس می‌باید امام از جانب کسی منصوب شود که عالم به ضمایر و خفیات امور است.

بعد از آن به اعجاز فرمود که: ای سعد خصم تو می‌گفت که: حضرت رسول ابوبکر را برای شفقت به غار برد چون که می‌دانست که او خلیفه است، مبادا کشته شود. چرا در جواب نگفتی که: شما روایت کرده‌اید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: خلافت بعد از من سی سال خواهد بود. و این سی سال را به عمر چهار خلیفه قسمت کرده‌اید. پس به گمان فاسد شما این هر چهار خلیفه به حق‌انـد. پس اگر این معنی بـاعث بردن به غـار بود بـایست که همه را با خود ببرد. و بنا بر آن که تو می‌گویی، آن حضـرت در باب آن سه خلیفه دیگر تقصیر کرده و شفقت بر ایشان را ترک کرده و حق ایشان را سبک شمرده.

و آنچه آن خصم تو از تو پرسید که: اسلام ابوبکر و عمر به طوع بود یا به کراهت، چرا نگفتی که طوعا بود اما از برای طمع دنیا. زیرا که ایشان با کَفَره یهود مخلوط بودنـد و ایشان از روی تورات و کتابهای خود احوال محمد را بر ایشان می‌خواندند و می‌گفتند: او بر عرب مستولی خواهد شد و پادشاه خواهد شد و پادشاهی او از بابت پادشاهی بُختُ نَصر خواهد بود اما دعوای پیغمبری خواهد کرد. و از کفر و عناد می‌گفتنـد که پیغمبر نیست اما به دروغ دعوی خواهـد کرد. چون حضـرت دعوی رسالت فرمود ایشان از روی گفته خود یهود به ظاهر کلمتین گفتنـد از برای طمع این‌که شاید ولایتی و حکومتی حضـرت به ایشان بدهد، و در باطن کافر بودند. و چون در آخر مأیوس شدنـد، با منافقین بر بالای عقبه رفتند و دهانهای خود را بسـتند که کسـی ایشان را نشـناسد و دبه‌ها انداختند که شتر حضـرت را رم دهند و حضـرت را هلاک کنند. پس خدا جبرئیل را فرسـتاد و پیغمبر خود را شـر ایشان حفظ کرد و ضـرری نتوانستند رسانید. و حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر بود که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از روی طمع به ظاهر بیعت کردند، که حضـرت به هر یـک از ایشـان ولایتی و حکومتی بدهـد. چون مأیوس شدنـد بیعت را شکسـتند و خروج کردنـد و به جزای عمل خود در دنیا و آخرت رسیدند.

سعد گفت که: چون سـخن تمام شد حضرت امام حسن صلوات الله علیه برای نماز برخاستند و حضرت صاحب‌الامر صلوات الله علیه با ایشان برخاسـتند و من برگشـتم. احمد بن اسـحاق را در راه دیدم که گریان می‌آمد. گفتم: چرا دیر آمدی و سـبب گریه چیست؟ گفـت: آن جـامه‌ای که حضرت فرمـود، پیـدا نشـد. گفتم: بـاکی نیست؛ برو به حضـرت عرض کن. پس رفت و خنـدان برگشت و صلوات بر محمد و آل محمد می‌فرستاد، و گفت: همان جامه را دیدم در زیر پای حضرت افتاده بود و بر رویش نماز می‌کردند.

سعد گفت که: حمد الهی کردیم، و چند روز که در آنجا بودیم هر روز به خدمت حضـرت می‌رفتیم و حضـرت صاحب‌الامر را نزد حضـرت ملازمت می‌کردیم. پس چون روز وداع شـد من و احمـد با دو مرد پیر از اهل قم به خـدمت آن حضـرت رفتیم. احمـد در خـدمت ایسـتاد و گفت: یابن رسول‌الله رفتن نزدیک شده و محنت مفارقت تو بسـیار دشوار است. از خدا سؤال می‌کنیم که صـلوات فرستد به جدت مصطفی و بر پدرت مرتضی و بر مادرت سید نساء، و بر بهترین جوانان اهل بهشت پدر و عمویت، و بر ائمه طاهرین پدرانت، و بر تو صـلوات فرسـتد و بر فرزندت. و از خدا طلب می‌نمایم که شأن تو را رفیع گرداند و دشـمن تو را منکوب گرداند، و این آخر دیدن ما نباشد جمال تو را.

چون این را بگفت، حضـرت گریست که قطرات گریه از روی مبارکش فرو ریخت و فرمود که: ای پسر اسحاق در دعا زیاده مطلب که در این برگشـتن، به جوار رحمت الهی خواهی رفت. احمـد چون این را شـنید بیهوش شـد چون به هوش آمد گفت: از تو سؤال می‌نمایم به خدا به حرمت جدت که مرا مشرف سازی به جامه‌ای که کفن خود کنم.

حضـرت دست به زیر بساط کردند و سیزده درهم به در آوردند و فرمودند که: این را بگیر و از غیر این زر خرج خود مکن، و کفن که طلبیدی به تو خواهد رسـید، و مزد نیکوکاران را خدا ضایع نمی‌کند. سـعد گفت که: چون برگشتیم، به سه فرسخی منزل حُلوان

رسیدیم. احمد تب کرد و بیماری صعبی او را عارض شد که از خود مأیوس شد. و چون به حلوان رسیدیم در کاروانسرا فرود آمدیم و احمد شخصی از اهل قم را طلبید که در حلوان می‌بود، و بعد از زمانی گفت: همه بروید و مرا تنها بگذارید. ما هر یک به جای خود برگشتیم. چون نزدیک صبح شد چشم گشودم، کافور خادم حضرت امام حسن صلوات الله علیه را دیدم که می گوید که: خدا شما را صبر نیکو بدهد در مصیبت احمد بن اسحاق، و عاقبت این مصیبت را برای شما خیر گرداند. از غسل و کفن احمد فارغ شدیم. برخیزید و او را دفن کنید که او از همه شما گرامیتر بود نزد امام و پیشوای شما. این را بگفت و از نظر ما غایب شد. پس ما برخاستیم با گریه و نوحه او را دفن کردیم رحِمَه‌الله تعالی.

ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: خدا پیغمبر خود را صدوبیست مرتبه به معراج برد و در هر مرتبه تأکید در بابت امامت و وصایت امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام زیاده از واجبات دیگر فرمود.

و کلینی روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که: به پدرم حضرت صادق صلوات الله علیه گفتم که: نه چنین بود کـه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نامه وصیت خود را نوشت، که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود و آن حضرت می‌نوشت و جبرئیل و ملائکه مقربین گواه شدند؟ فرمود که: ای ابوالحسن چنین بود، ولیکن چون نزدیک وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد، نامه نوشته‌ای جبرئیل آورد با امینان خدا از ملائکه. و جبرئیل گفت که: یا محمد امر کن که بیرون رود هر که نزد تو هست بغیر وصی تو علی بن ابی‌طالب که وصیتنامه را به او تسلیم کنیم و بر او گواه شویم که تو دفع وصیت به او نمودی و او قبول نمود و ضامن ادای آن شد.

پس هر که در خانه بود بغیر حضرت امیر المؤمنین، فرمود که از خانه بیرون رود، و حضرت فاطمه در میان پرده و در ایستاده بود. پس جبرئیل گفت که: یا محمد خداوند تو سلامت می‌رساند و می گوید که: این نامه‌ای است مشتمل بر آنچه ما تو را خبر داده بودیم و پیمان از تو گرفته بودیم و بر تو شرط کرده بودیم از وصیت و امامت علی‌بن ابی‌طالب. من گواهم در این امر بر تو، و ملائکه را بر تو گواه گرفته‌ام، و من – ای محمد – کافیم از برای گواهی.

در این هنگام مفاصل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به لرزه آمد و فرمود که: ای جبرئیل پروردگار من سلام است (یعنی سالم است از جمیع عیبها نقصها) و سلام و سلامتیها همه از اوست، و سلامها و تحیتها به او برمی گردد. راست می‌فرماید خداوند من و نیکو فرموده. نامه را بده.

پس جبرئیل نامه را تسلیم حضرت رسول کرد و فرمود که: به حضرت امیر المؤمنین تسلیم نما. چون آن حضرت به حضرت امیر المؤمنین تسلیم نمود، جمیع نامه را حرف به حرف خواند. پس حضرت رسول فرمود که: یا علی این عهدی است که خدا با من کرده بود، و پیمان و شرطی است که بر من گرفته بود، و امانت او بود نزد من. تبلیغ رسالت او کردم ادای امانت نمودم.

حضرت امیر المؤمنین فرمود که: من گواهی می‌دهم برای تو – پدر و مادرم فدای تو باد – که تو رسانیدی رسالتهای خداوند خود را، و خیرخواهی همه امت کردی، و آنچه فرمودی راست فرمودی. گواهی می‌دهد برای تو گوش و چشم و گوشت و خون من. جبرئیل گفت که: من بر راستی گفتار هر دو گواهی می‌دهم.

آن گاه حضر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: یا علی وصیت مرا گرفتی و دانستی، و ضامن شدی برای خدا و برای من که وفا کنی به آنچه در این وصیت تو را به آن امر کرده‌اند؟ حضرت امیر المؤمنین فرمود که: بلی – پدر و مادرم فدای تو باد – بر من است ضَمان اینها، و بر خداست که مرا اعانت فرماید و توفیق دهد که ادای اینها بکنم. حضرت رسول فرمود که: یا علی می‌خواهم بر تو گواه بگیرم که من از تو پیمان گرفتم که در روز قیامت برای من گواهی بدهند. حضرت امیر المؤمنین فرمود که: گواه بگیر. حضرت رسول فرمود که: جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربین حاضر شده‌اند که گواه شوند. ایشان میان من و تو گواه‌اند. فرمود که: پدر و مادرم فدای تو باد! تو ایشان را گواه بگیر و من نیز ایشان را گواه می گیرم. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را

گواه گرفت.

و از جمله چیزهـایی که به امر الهی بر حضـرت امیر المؤمنین شـرط کرد این بود که: یـا علی وفا می‌کنی به آنچه در این نامه نوشـته است از دوستی هر که دوست خـدا و رسول باشـد، و بیزاری و دشـمنی هر که دشـمن خـدا و رسول باشـد و تبری نمودن از ایشان با صـبر بر فرو خوردن خشم، و بـا صبر بر غصب کردن حقت و غصب نمودن خمست و نگـاه داشـتن حرمتت؟ گفت: بله یـا رسول‌الله، قبول کردم.

و حضـر امیر المؤمنین فرمود که: به حق خـدایی که دانه‌ها را شـکافته و گیاه رویانیـده و خلایق را آفریـده، که شـنیدم که جبرئیل به حضـرت رسول می‌گفت که: بشـناسان به علی که حرمتش را باطل خواهنـد کرد، و حرمت او حرمت خـدا و رسول است. و بگو که شهید خواهد شد در راه دین، و ریشش از خون سرخ سرش رنگ خواهد شد. فرمود که: چون سخن جبرئیل را شنیدم مدهوش شدم چنانچه بر رو درافتادم. و گفتم: بله؛ قبول کردم و راضـی شدم، سعی خواهم کرد و صبر خواهم نمود، هرچند حرمت من ضایع شود، و سنتهای پیغمبر معطل شود، و کتاب دریده و ضایع شود، و کعبه خراب شود، و ریشم به خون سرم خضاب شود. صبر خواهعم کرد و رضای الهی را طلب خواهم نمود تا به سوی تو آیم.

آن‌گاه حضـرت رسول، حضـرت فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم را طلبید و ایشان را نیز خبر داد به مثل آنچه امیر المؤمنین را خبر داد، و از ایشان پیمان گرفت و ایشان مثل فرموده آن حضرت جواب فرمودند. پس وصیت را مهر کردند به مُهرهای طلای بهشت که آتش به آن نرسیده بود، و به حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سپردند.

راوی می‌گویـد که: به خـدمت حضـرت امام موسـی عرض نمودم که: پـدر و مادرم فـدای تو باد! نمی‌فرمایی که در آن وصـیت چه نوشـته بود؟ حضـرت فرمود که: سـنتهای خدا و رسول و احکام ایشان بود. پرسـیدم که: آیا این در وصیت بود که آن کافران غصب خلافت خواهند کرد و مخالفت امیر المؤمنین خواهند نمود؟ فرمود که: والله که جمیع آنها بود حرف به حرف.

مگر نشـنیده‌ای این آیه را که: انا نحن نحی الموتی و نکتب ما قدموا و ءاثارهم، و کل شیء أحصیناه فی امام مبین. (که ترجمه‌اش به قول مفسـران این است که: به درستی که ما زنده می‌گردانیم مردگان را (در روز بعث و جزا) و می‌نویسیم آنچه پیش فرستاده‌اند (از عملهای نیک و بـد)، و نشانه‌های قـدم ایشان را (یا: آنچه اثر افعال ایشان بعد از ایشان می‌ماند) می‌نویسـیم. و همه چیز را (از نیک و بد) شـمرده‌ایم (و بیان کرده‌ایم) در امام مُبین. بعضـی گفته‌اند امام مبین لوح محفوظ است. و بعضـی گفته‌اند نامه اعمال است. و در بعضـی احادیث ما به حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه تفسـیر شده. و ظاهر این حدیث، نامه وصـیت است.) آن‌گاه فرمود که: والله که رسول خدا به امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السـلام گفت که: آیا فهمیدید آنچه به شـما گفتم، و قبول کردید؟ ایشان گفتند: بله، راضی شدیم و قبول کردیم و صبر می‌نماییم بر آنچه ما را به خشم آورد و موجب آزار ما باشد.

و به سـند معتبر از حضـرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که فرمود که: خداوند عالیمان بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله نـامه‌ای فرسـتاد پیش از وفـات او، و وحی فرمود که: یـا محمـد این وصـیت توست به نجیبان از اهلت. فرمود که: کیسـتند نجیبان ای جبرئیـل؟ گفت: علی‌بن ابی‌طـالب و فرزنـدانش. و بر نامه مُهرها از طلا بود. پس حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله آن کتاب را به امیر المـؤمنین علیـه السـلام داد و امر فرمـود که یـک مهر آن را بر گیرد و به آنچه در تحت آن مهر هست عمـل نمایـد. آن حضـرت چنین کرد و آنچه کرد از روی نـامه الهی بود. و در هنگام وفات به حضـرت امام حسن علیه السـلام تسـلیم نمود و آن حضـرت یک مهر دیگر را برگرفت و به آنچه در تحت آن بود عمل نمود.

پس به حضـرت امام حسـین علیه السلام تسلیم نمود. آن حضرت مهر خود را برداشت، نوشته بود که: خروج کن با جماعتی به سوی شهادت، که ایشان می‌باید البته با تو شهید شوند، و جان خود را در راه خدا بفروش.

پس آن حضرت چنین کرد و نامه را به علی‌بن الحسین علیهما السلام داد. آن حضرت مهر خود را گشود، نوشته بود که سر در پیش

افکن و خاموش باش و ملازم خانه خود باش و متعرض کسی مشو تا مرگ، تو را در رسد.

آن حضرت چنین کرد و نامه را به امام محمدباقر سپرد. چون مهر را برداشت نوشته بود که: مردم را حدیث بگو و فتوا بده و از غیر خدا اندیشه مکن که هیچ کس به تو ضرری نمی‌تواند رسانید.

پس آن نامه را به حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه داد. آن حضرت در زیر مهر خود یافت که: مردم را حدیث کن و فتوا بیان فرما و علوم اهل بیت خود را پهن کن و تصدیق پدران شایسته خود را به مردم برسان و از غیر خدا مترس که تو در حِرز و امان خدایی.

و همچنین هر یک به دیگری تسلیم می‌نمایند و به مقتضای آن عمل می‌کنند تا قیام مهدی آل‌محمد صلوات الله علیهم اجمعین.

تنویر دویم: در بیان عصمت امام است

بدان که فرقه ناجیه امامیه را اعتقاد آن است که امام می‌باید از اول عمر تا آخر عمر از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم باشد. و اهل سنت چون می‌دانند که هرگاه عصمت شرط امامت باشد، حقیت امامت خلفای ایشان برهم می‌خورد می‌گویند: عصمت در امامت شرط نیست. و بر بطلان این معنی دلایل عقلی و سمعی بسیار است.

و بر صاحب عقل مستقیم پوشیده نیست که این چنین شخص واجب الاطاعه که جمیع امور دین و دنیای امت به او وابسته است باید معصوم باشد در علم و عمل، و الا فواید مترتِبِه بر امامت، کمایَنبَغی به ظهور نخواهد آمد، و آن شخص نیز محتاج خواهد بود به امامی و راهنمایی – چنانچه نزد انصاف ظاهر است – و از امامتش خلل بسیار در دین به هم خواهد رسید زیرا که از فتاوی غلطش ممکن است بدعتها منتشر گردد و احکام حقه دین متروک شود و بسیار باشد که مفاسد عظیمه به ظهور آید که به هیچ نحو اصلاح‌پذیر نباشد، مثل آن که غلط کند در تعیین خلیفه بعد از خود به گمان این‌که قابل خلافت و امامت است، و از او امور منافی امامت به ظهور آید. پس اگر امت متعرض او نشوند، مورث انهدام دین است و اگر قصد عزلش کنند، منازعه و مشاجره عظیم در میان امت حادث شود که حق در میان ضایع شود. چنانچه در واقعه کشتن عثمان و خروج عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خوارج به ظهور آمد، تا آن که کار امت و نیابت خدا و رسول به معاویه و یزید و امثال آن ظالمان بیدین قرار گرفت و آن قسم ظلمها بر اهل بیت رسالت و سایر اهل سلام جاری شد.

و ایضا ظاهر است قبح امامت امامی که آنچه مردم را به آن امر کند خود به فعل نیاورد، و آنچه را از آن نهی کند از او به ظهور آید. و لهذا حق تعالی در قرآن مکرر این قسم جماعت را مذمت و توبیخ فرموده.

و ایضا نفوس مردم از اطاعت چنین شخصی متنفر می‌باشد. و فخر رازی در تفسیر آیه اولواالامر گفته است که: این آیه دلالت می‌کند بر عصمت و عدم جواز خطای اولواالامر، و الا لازم می‌آید که هم امر به اطاعتشان شده باشد، و هم نهی از اطاعت؛ زیرا که اطاعت در محرمات حرام است.

و همچنین در تفسیر آیه و کونوا مع الصادقین گفته است که: مراد از صادقین معصومین‌اند. و خدا در آیه تطهیر از عصمتشان خبر داده، چنانچه بعد از این بیان خواهد شد.

و اکثر مفسرین در آیه لا ینال عهدی الظالمین اعتراف کرده‌اند که دلالت بر عصمت امام دارد؛ زیرا که حضرت عزت تعالی شأنه به حضرت ابراهیم وحی فرمود که: انی جاعلک للناس اماما: ما تو را برای مردم امام گردانیدیم. حضرت ابراهیم درخواست نمود که: به بعضی از ذریت من نیز این شرف را کرامت فرما. خطاب رسید که: عهد (امامت و خلافت) [من] به ظالمان نمی‌رسد. و هر فاسقی ظالم است بر نفس خود، چنانچه خدا مکرر فاسقان را به ظلم وصف فرموده.

تنویر سیم: در نازل شدن آیه تطهیر در شأن اهل بیت رسالت است

بدان که احادیث از طرق عامه و خاصه به حد تواتر رسیده که آیه تطهیر در شأن اهل بیت رسالت نازل شده که آل‌عبا باشند. و موافق بعضی از احادیث ما جمیع ائمه ما داخل‌اند.

و صاحب کشاف که از متعصبین علمای اهل سنت است در قصه مباهله ذکر کرده است که: چون حضرت رسول، نصارای نَجران را به مباهله خواند ایشان مهلت طلبیدند، و چون با یکدیگر خلوت کردند به عاقِب - که صاحب رأی ایشان بود - گفتند: چه مصلحت می‌دانی؟ گفت: والله - ای گروه نصارا - شما دانستید که محمد پیغمبر فرستاده خداست، و در بیان احوال عیسی حق را بر شما ظاهر ساخت. و والله که هیچ قومی با پیغمبر خود مباهله نکردند که پیر و جوان ایشان هلاک نشوند. و اگر مباهله کنید البته هلاک خواهید شد، و اگر بسیار اهتمام در نگاه داشتن دین خود دارید و از مسلمان شدن ابا دارید، با او مصالحه نمایید و برگردید.

چون صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امام حسین را در برگرفت و دست حضرت امام حسن را گرفت، و فاطمه و علی از پی خود روان ساخت و فرمود که: من چون دعا کنم شما آمین بگویید. پس اسقف نجران گفت که: ای گروه نصارا من رویی چند می‌بینم که خدا به این روها کوه را از جا می‌کند. با ایشان مباهله مکنید که هلاک می‌شوید و بر روی زمین یک نصرانی تا قیامت نخواهد بود. ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: ما با تو مباهله نمی‌کنیم. تو بر دین خود باش و ما بر دین خود. حضرت فرمود که: اگر مباهله نمی‌کنید مسلمان شوید. ابا کردند. فرمود که: پس با شما جنگ می‌کنم. گفتند: ما طاقت جنگ عرب نداریم ولیکن با تو صلح می‌کنیم که با ما جنگ نکنی و به دین ما کار نداری، و ما به تو هر سال دو هزار حُله در ماه صفر بدهیم، و هزار حله در ماه رجب، و سی زره نفیس هر سال بدهیم. حضرت به این نحو با ایشان مصالحه فرموده و گفت: والله که هلاک بر اهل نجران مشرف شده بود، و اگر مباهله می‌کردند همه مسخ می‌شدند به صورت میمون و خوک، و این صحرا همه بر ایشان آتش می‌شد، و خدا جمیع اهل نجران را هلاک می‌کرد حتی مرغی که بر روی درختان بود، و بر تمام نصارا سال نمی‌گذشت که همه هلاک می‌شدند.

و باز صاحب کشاف از عایشه روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد و عبایی پوشیده بود از موی سیاه. پس حضرت امام حسن (علیه السلام) آمد، او را داخل عبا کرد. بعد از آن حضرت امام حسین آمد، او را داخل عبا کرد. پس حضرت فاطمه و علی‌بن ابی‌طالب آمدند، هر دو را داخل عبا کرد و آیه را خواند که: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا. بعد از آن صاحب کشاف گفته است که: اگر گویی که: چرا این جماعت را در مباهله داخل کرد؟ جواب می‌گویم که برای آن که این دلالت بر حقیت و اعتماد بر راستی او بیشتر می‌کرد از آن که دیگران را داخل کند. زیرا که عزیزترین خلق را نزد خود، و پاره‌های جگر خود، و محبوبترین مردم را نزد خود، در معرض مباهله و نفرین درآورد. و اکتفا بر خود نکرد به تنهایی. چه بسیار است که آدمی خود را به هلاک می‌دهد و این قسم اعِزه را حفظ می‌کند.

و در مُوَطای مالک که امام اهل سنت است روایت شده است از انَس که: چون آیه تطهیر نازل شد، قریب به شش ماه رسول خدا در هنگام رفتن به نماز صبح بر در خانه فاطمه می‌گفت: الصلوه یا اهل البیت! انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا. و در صحیح ابی‌داوود سِجِستانی نیز به همین طریق روایت شده از انس.

و در صحیح بُخاری از جزو چهارم روایت کرده به نحوی که صاحب کشاف روایت کرده. و در صحیح مسلم و در صحیح ابی‌داوود و در جمع بین الصَحیحَین حُمَیدی همه به این مضمون از عایشه مروی است.

و در صحیح مسلم در جزو چهارم در باب فضایل امیر المؤمنین علیه السلام از سعد وَقاص چنین روایت کرده که: چون آیه مباهله نازل شد، خواند رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را، و گفت: خداوندا اینها اهل بیت من‌اند.

و در محل دیگر نیز همین مضمون را روایت کرده.

و ابوداوود در صحیح خود از ام سَلَمه روایت کرده است که گفت: آیه تطهیر در خانه من نازل شد، و در آن خانه حضرت رسول بود و علی‌بن ابی‌طالب و فاطمه و حسن و حسین. و من بر در خانه نشسته بودم. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان گلیمی پوشانید و گفت: خداوندا اینها اهل بیت من‌اند. از ایشان دور گردان و برطرف کن رجس و گناه را، و پاکیزه گردان ایشان را از بدیها پاکیزه کردنی. من گفتم: یا رسول‌الله من از اهل بیت نیستم؟ فرمود که: نه؛ تو از زنان منی و عاقبت تو به خیر است.

و این مضمون و قریب به این مضمون در اکثر کتب ایشان مروی است به طرق متعدده، و تعداد آنها مورث تطویل است.

و دلالت این آیه بر عصمت ایشان بسی ظاهر است، چه عامه محققین مفسرین رجس را در این آیه به گناه تفسیر کرده‌اند، و تطهیر ظاهر است که مراد از آن پاک گردانیدن از بدیها و عیبها و قبایح است. و از سیاق آیه و احادیث مذکوره ظاهر است که مراد، جمیع بدیهاست. و اراده که در آیه وارد شده اراده حتمی می‌باید باشد؛ زیرا که اراده تکلیفی به ایشان اختصاصی ندارد. و اراده حتمی الهی تخلف نمی‌کند. پس عصمت ایشان ثابت است. و هرگاه عصمت ثابت شد، دروغ بر ایشان روا نیست. و این ثابت شده است که ایشان دعوی امامت کردند. پس دعوای ایشان بر حق باشد.

و تفصیل این سخنان را این مقام گنجایش ندارد.

تنویر چهارم: در بیان فضیلت محبت اهل بیت علیهم السلام است

ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر از آبای کرام او علیهم السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: محبت من و اهل بیت نفع می‌کند در هفت موطن که اهوال آنها عظیم است: در هنگام مردن، و در قبر، و در وقت مبعوث شدن، و در هنگامی که نامه‌ها به دست راست و چپ آید، و در هنگام حساب، و نزد میزان که اعمال خلایق را سنجند، و نزد صراط.

و روایت کرده است از حارث همدانی که: روزی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم. پرسید که: چه چیز تو را به اینجا آورده؟ گفتم: محبت تو یا امیر المؤمنین.

فرمود که: ای حارث تو مرا دوست می‌داری؟ گفتم: بله والله ای امیر المؤمنین. فرمود که: وقتی که جانت به گلو می‌رسد مرا خواهی دید که چنان که می‌خواهی. و چون ببینی مرا که دشمنان خود را از حوض کوثر دور می‌کنم خوشحال خواهی شد. و چون ببینی که بر صراط می‌گذرم و علم حمد به دست من است و پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌روم، چنان مرا خواهی دید که مشعوف گردی.

و از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: یا علی محبت تو در دل هرکس که قرار گیرد، اگر یک قدم او از صراط بلغزد، البته قدم دیگر ثابت می‌ماند تا خدا او را سبب محبت تو داخل بهشت گرداند.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: محبت ما اهل بیت گناهان را می‌ریزد چنانچه باد تند، برگ را از درختان می‌ریزد.

و به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حضرت رسول فرمود که: چهار کس‌اند که من در روز قیامت شفاعت ایشان خواهم کرد اگرچه با گناه اهل زمین آمده باشند: کسی که اعانت اهل بیت من بکند؛ و کسی که قضای حوایج ایشان بکند در هنگامی که مضطر شده باشند؛ و کسی که به دل و زبان ایشان را دوست دارد؛ و کسی که به دست دفع ضرر از ایشان بکند.

و ایضا از آن حضرت منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هرکه ما اهل بیت را دوست دارد خدا او را در روز قیامت ایمن مبعوث گرداند، که هیچ خوف نداشته باشد.

و در کتاب بصائر الدرجات از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: یا علی امت مرا تمام در عالم ارواح به من نمودند و کوچك و بزرگ ایشان را دیدم. و به تو و شیعیان تو گذشتم و از برای شما استغفار کردم. حضرت امیر المؤمنین فرمود که: یا رسول‌الله دیگر از فضایل شیعه بفرما. فرمود که: یا علی تو و شیعیان تو از قبرها بیرون خواهید آمد و روهای شما مانند ماه شب چهارده خواهد بود و جمیع شدتها و غمها از شما برطرف خواهد شد و در سایه عرش الهی خواهید بود. مردم خواهند ترسید و شما نخواهید ترسید. و مردم اندوهناك خواهند بود و شما مسرور خواهید بود. و برای شما خوان نعمتهای الهی می‌آورند و مردم مشغول حساب خواهند بود.

و به اسانید معتبره از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقول است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: یا علی هرکه تو را دوست دارد با پیغمبران خواهد بود در درجه ایشان در روز قیامت. و کسی که بمیرد و دشمن تو باشد، اگر خواهد یهودی بمیرد و اگر خواهد نصرانی بمیرد. و فرمود که: اول چیزی که در روز قیامت از مردم سؤال خواهند کرد محبت ما اهل بیت خواهد بود.

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: والله که در آسمان هفتاد صنف از ملائکه هستند که اگر جمیع اهل زمین جمع شوند عدد هر صنفی از ایشان را احصا نمی‌توانند کرد، و ایشان خدا را به ولایت ما عبادت می‌کنند. و شیخ طوسی علیه الرحمه از میثم تمار که از اصحاب اسرار امیر المؤمنین صلوات الله علیه است روایت کرده که: شبی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم. فرمود که: نیست بنده‌ای که خدا دل او را به ایمان امتحان کرده باشد مگر این‌که چون صبح می‌کند دوستی ما اهل بیت را در دل خود می‌یابد. و نیست بنده‌ای که خدا بر او غضب کرده باشد مگر این‌که چون صبح می‌کند دشمنی ما را در دل خود می‌یابد. پس چون ما صبح می‌کنیم شاد می‌شویم به محبت دوستان خود، و می‌دانیم دشمنی دشمنان خود را. و چون دوست ما صبح می‌کند منتظر رحمتهای الهی است، و دشمن ما که صبح می‌کند برکنار جهنم ایستاده است که همین که بمیرد داخل جهنم شود. به درستی که درهای رحمت برای دوستان ما باز است. گوارا باد ایشان را رحمتهای الهی. و وای بر حال دشمنان ما. و دوست ما نیست کسی که دشمن ما را دوست دارد. دوستی ما و دوستی دشمنان ما در یك دل جمع نمی‌شود. کسی که ما را دوست دارد باید که دوستی را برای ما خالص گرداند چنانچه طلا را از غَش خالص می‌کنند.

ماییم نجیبان و برگزیده‌های خدا، و فرزندان ما فرزندان پیغمبران‌اند. و منم وصی اوصیا، و منم حزب و یاور خدا و رسول. و آنان که با من محاربه می‌کنند گروه شیطان‌اند. پس کسی که خواهد که حال خود را در محبت ما بداند، دل خود را امتحان نماید. اگر محبت دشمنان ما را در دل خود یابد، بداند که خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن اویند. و خدا دشمن کافران است.

و روایت کرده از ابی‌عبدالله جَدَلی، که حضرت امیر المؤمنین گفت که: می‌خواهی تو را خبر دهم به حسنه‌ای که هرکه آن را داشته باشد در روز قیامت او را هیچ ترس نباشد، و خبر دهم به گناهی که هرکه او را داشته باشد او را بر رو به آتش اندازند؟ گفتم: بله. فرمود که: آن حسنه محبت ماست، و آن گناه دشمنی ماست.

و از سلمان رحمه‌الله روایت کرده که: روزی در مسجد در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد. حضرت رسول سنگریزه‌ای در دست داشت، به دست آن حضرت داد. آن سنگریزه به سخن آمد و گفت: لا اله الا الله، محمد رسول‌الله. راضی شدم به پروردگاری خدا، و بر پیغمبری محمد، و به ولایت علی‌بن ابی‌طالب. حضرت رسول فرمود که: هرکه از شما صبح کند و به خدا و رسول و ولایت علی‌بن ابی‌طالب راضی باشد، او از خوف عقاب خدا ایمن است.

و ابن بابویه به سندهای بسیار از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که: او روایت کرد از پدران بزرگوارش تا رسول خدا صلوات الله علیهم از جبرئیل، از میکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم، از خداوند عالمیان که فرمود که: ولایت علی حِصن و قلعه من است. هر که داخل آن حِصن شود از عذاب من ایمن است.

و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعه از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که: اگر مردمان بر ولایت علی مجتمع

می‌شدند خدا جهنم را خلق نمی‌فرمود.

و روایت کرده است از انس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوند عالم در روز قیامت جمعی را مبعوث خواهد گردانید که روهای ایشان از نور باشد و بر کرسیهای نور خواهد نشست و جامه‌ها از نور خواهد پوشید و در سایه عرش الهی خواهند بود مانند پیغمبران، و پیغمبر نیستند و به منزله شهدا و همگی شهید نخواهند بود. و بعد از آن دست بر سر حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فرمود که: این و شیعیانش چنین خواهند بود.

و شیخ طوسی به اسانید معتبره از حضرت امام رضا از آبای اطهارش صلوات الله علیهم روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: چون در روز قیامت خدا از حساب خلایق فارغ شود کلیدهای بهشت و دوزخ را به من تسلیم نماید و من به تو تسلیم کنم و گویم: هرکه را خواهی به جهنم فرست و هرکه را خواهی به بهشت داخل کن.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که: چون قیامت قائم شود منبری بگذارند که جمیع خلایق ببینند. و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر آن منبر برآید و ملکی بر دست راست او بایستد و ملکی بر دست چپ او. ملک دست راست ندا کند که: ای گروه خلایق این علی‌بن ابی‌طالب است؛ هر که را می‌خواهد داخل بهشت می‌کند. و ملک دست چپ ندا کند که: ای گروه خلایق این علی‌بن ابی‌طالب است؛ هرکه را می‌خواهد داخل جهنم می‌کند.

و از عبدالله بن عمر روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین فرمود که: چون قیامت شود بیایی تو بر اسبی از نور سوار، و بر سرت تاجی از نور باشد که روشنی آن دیده‌ها را خیره گرداند. پس ندا از جانب رب‌العزت برسد که: کجاست خلیفه محمد رسول‌الله؟ تو گویی: اینک منم. پس ندا فرماید تو را که: یا علی دوستان خود را داخل بهشت کن و دشمنان خود را داخل جهنم کن. تویی قسمت کننده بهشت و دوزخ.

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: روزی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک کعبه نشسته بودیم. مرد پیری پیدا شد از پیری خم شده و ابروهایش بر چشمهایش افتاده، و عصای در دست و کلاه سرخی در سر و پیراهن مویی پوشیده. نزدیک حضرت آمد و گفت: یا رسول الله دعا کن که خدا مرا بیامرزد.

حضرت فرمود که: امید تو روا نیست و عمل تو فایده ندارد. چون پشت کرد، حضرت فرمود که: ای ابوالحسن شناختی این مرد پیر را؟ گفتم: نه. فرمود که: شیطان ملعون بود. حضرت امیر المؤمنین فرمود که: از پی او دویدم و او را گرفتم و بر زمین زدم و دست در گلویش فشردم. گفت: دست از من بدار ای ابوالحسن، که مرا تا قیامت مهلت داده‌اند. والله – یا علی – من تو را دوست می‌دارم. و هرکه دشمن توست با پدر او شریک شده‌ام در وطی مادرش و او حرامزاده است. پس بخندیدم و او را رها کردم.

و منقول است از سلمان رحمه‌الله علیه که: روزی شیطان گذشت بر جماعتی که مذمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه می‌کردند. نزد ایشان ایستاد. پرسیدند که: کیستی؟ گفت: من ابومُره‌ام. گفتند: شنیدی که ما چه می‌گفتیم؟ گفت: بدا حال شما که ناسزا به مولای خود به علی‌بن ابی‌طالب می‌گفتید. ایشان گفتند: چه دانستی که او مولا و امام ماست؟ گفت: از گفته پیغمبر شما که گفت: هرکه من مولای اویم علی مولای اوست. خداوندا دوست دار هرکه او را دوست دارد، و دشمن دار هرکه او را دشمن دارد؛ و یاری کن هرکه او را یاری کند، و فرو گذار هرکه او را یاری نکند.

ایشان گفتند: تو از شیعیان اویی؟ گفت: نه؛ ولیکن او را دوست می‌دارم و هرکه دشمن اوست در مال و فرزندش شریک می‌شوم. گفتند: ای ابومره در فضیلت او چیزی می‌دانی؟ گفت: بشنوید از من – ای گروه ناکثان و قاسطان و مارقان – که پیمان او را شکسته‌اید و به ظلم با او خرج کرده‌اید و از دین به در رفته‌اید. به درستی که من عبادت خدا کردم در میان جان دوازده‌هزار سال و چون خدا آنها را هلاک کرد، تنهایی خود را در زمین به خدا شکایت کردم. مرا به آسمان اول عروج فرمود. و دوازده‌هزار سال در

آنجا در میان ملائکه عبادت کردم. روزی مشغول تسبیح و تقدیس خدا بودیم، نور شعشعانی بسیار روشنی بر ما گذشت. ملائکه به سجده افتادند و گفتند: سبوح قدوس. این نور ملك مقربی است یا نور پیغمبر مرسلی؟ ندا از جانب رب‌العزت رسید که: این نور طینت علی بن ابی‌طالب است.

و منقول است از ابوهرَیره که: شخصی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: فلان شخص به کشتی نشست با مایه کمی، و به چین رفت و زود برگشت و مال بسیار آورده است که محسود خویشان و دوستان شده است. حضرت فرمود که: مال دنیا هرچند زیاده می‌گردد بلا و محنت صاحب مال بیشتر می‌شود. آرزوی حال صاحبان اموال مکنید مگر کسی که در راه خدا صرف نماید. بعد از آن فرمود که: می‌خواهید که شما را خبر دهم به کسی که مایه‌اش از آن سوداگر کمتر بوده و زودتر برگشته و غنیمت و فایده بیشتر به هم رسانیده و آنچه را به هم رسانیده در خزینه‌های عرش الهی برای او حفظ کرده‌اند؟ صحابه گفتند: بفرما یا رسول‌الله.

فرمود که: نظر کنید به این شخصی که می‌آید. دیدیم ژنده‌پوشی از انصار می‌آید.

فرمود که: امروز ثوابی از این مرد بالا برده‌اند که اگر بر جمیع اهل آسمان و زمین آن ثواب را قسمت کنند حصه کمترین ایشان آن خواهد بود که گناهانش آمرزیده شود و بهشت او را واجب شود. صحابه از او پرسیدند که: امروز چه کار کرده‌ای؟ بشارت باد تو را به کرامت الهی. آن شخص گفت که: کاری بغیر این نکرده‌ام که برای حاجتی از خانه بیرون آمدم و چون دیر شده بود گمان کردم که آن کار فوت شده است. با خود گفتم که: به عوض این حاجت، می‌روم و نظر بر روی علی‌بن ابی‌طالب می‌کنم. چون از حضرت رسول شنیده بودم که نظر بر روی علی عبادت است.

حضرت فرمود که: بله؛ والله عبادت است و چه عبادت! ای عبدالله می‌رفتی که دیناری برای روزی عیال خود تحصیل نمایی و از تو فوت شد، و به عوض آن نظر بر روی علی کردی از روی محبت، و فضیلت او را می‌دانستی. و این از برای تو بهتر است از این‌که تمام دنیا طلای سرخ شود برای تو و در راه خدا بدهی. و شفاعت خواهی کرد به عدد هر نفسی که در آن راه کشیده‌ای، در حق هزار کس که همه به شفاعت تو از آتش جهنم آزاد خواهند شد.

تنویر پنجم: در بیان آن که صحت عبادت مشروط است به اعتقاد به امامت ائمه اثناعشر صلوات الله علیهم، و بدون آن عبادت ثمره‌ای نمی‌بخشد بلکه باعث عقاب می‌شود

و این معنی اجماعی علمای شیعه است. و احادیث در این باب متواتر است. چنانچه ابن‌بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون بنده را در مقام حساب نزد خداوند عالمیان می‌دارند اول چیزی که از او سؤال می‌کنند از نماز و زکات و روزه و حج و ولایت ما اهل بیت است. پس اگر اقرار به ولایت کرد و بر آن حال مُرد، نماز و روزه و زکات و حجش را قبول می‌کنند، و اگر اقرار به ولایت ما نکرد هیچ عمل از اعمال او را قبول نمی‌کنند. و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: خداوند عالم سلامت می‌رساند که: من آسمانهای هفتگانه را و زمینهای هفتگانه را و آنچه بر روی آنهاست خلق کرده‌ام، و هیچ محلی بهتر از میان رکن و مقام ابراهیم خلق نکرده‌ام. اگر بنده‌ای مرا در آنجا بخواند از آن روزی که آسمانها و زمینها را خلق کرده‌ام تا انقراض عالم، و اقرار به ولایت علی نداشته باشد، او را سرنگون در جهنم اندازم. و در حدیث دیگر وارد شده که: خدا وحی فرمود به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که: یا محمد اگر بنده‌ای مرا عبادت کند تا از هم بپاشد و مانند مشک پوسیده شود و منکر ولایت اهل بیت باشد، او را در بهشت جا ندهم و در سایه عرش خود در نیاورم. و منقول است از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: به حق خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست، که اگر بنده‌ای در روز قیامت با عمل هفتاد پیغمبر بیاید، خدا از

او قبول نکنـد تا ولایت من و اهل بیت مرا نداشـته باشـد. و از ابوحمزه ثمالی منقول است که: حضـرت علی بن الحسـین علیه السـلام پرسـید از ما که: کـدام بقعه از جاهای زمین بهتر است؟ گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می‌دانند. فرمود که: بهترین بقعه‌های زمین میانه رکن حجر و مقام ابراهیم است. و اگر کسی به قدر آنچه نوح در میان قوم خود ماند – هزار، کم پنجاه سال – عمر کند و در آن موضع عبادت کنـد که روزها را به روزه و شـبها را به عبادت گذراند، و خدا را بدون ولایت ما ملاقات کند، آن عبادت هیچ نفع ندهـد او را. و این حـدیث از طرق شـیعه و سـنی متواتر است که: هرکه بمیرد و امـام خود را نشـناسد کافر مرده است و به مرگ جاهلیت و کفر مرده است.

تنویر ششم: در بیان بعضی از صفات و علامات امام و شرایط امامت

بایـد دانسـت کـه چـون احکـام دین و دنیـای امت منـوط به حکم امـام است بایـد که عـالم باشـد به احکـام دین، و واقـف باشـد بر خصوصـیات آیـات قرآنی از محکم و متشـابه، و مجمـل و مفصـل، و ناسـخ و منسوخ، و عـام و خـاص، و همچنین بر اخبـار نبوی. و بالجمله بایـد عالم به جمیع علوم باشـد. و بایـد کمال رأی و شـجاعت داشـته باشـد، تا از عهده مجاهده با اعدای دین برتواند آمد. و باید که اعلم امت باشد زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل، و تقدیم متعلم بر معلم، و تفضیل جاهل بر دانا قبیح است عقلا. چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجیـد می‌فرمایـد که: أفمن یهـدی الی الحق أحق أن یتبع أم من لا یهدی الا أن یهدی؟ یعنی: آیا کسـی که هـدایت می‌کند (مردم را) به سوی حق سـزاوارتر است به این‌که او را متابعت کنند، یا آن کس که هدایت نمی‌یابد مگر وقتی که او را هدایت کنند، و دیگران او را راه بنمایند؟ و چگونه جایز باشد و حال آن که علم سـرمایه فضـیلت و کمال است، و لهذا حق تعالی بیان افضـلیت حضـرت آدم را بر ملائکه به علم فرمود، و به این سـبب او را مَسـجود ملائکه گردانیـد. و همچنین طالوت را از حیثیت زیادتی در علم و قوت بدن از قوم خود، برگزید، چنانچه ظاهر است از آیه کریمه که: ان الله اصـطفاه علیکم و زاده بسطه فی العلم و الجسم. و ایضـا در بیـان تقـدیم رتبه علمـا فرموده است که: هـل یسـتوی الـذین یعلمون و الـذین لاـ یعلمون؟ که: آیا مساوی‌انـد آن جماعتی که عالم‌اند و آن جماعتی که عالم نیسـتند؟ و اگر کسی اندکی تأملی نماید می‌داند که امام در جمیع صفات کمال می‌باید که از امت افضل باشد؛ چه، غرض اصـلی از وضع شرایع دین و تکالیف، تکمیل افراد انسانی است و نجات ایشان از نقایص و فایض گردانیدن به سـعادات و کمالات. و چون امام به نیابت پیغمبر، مرشد طریقه استکمال است باید که مثل نبی در جمیع کمالات علمی و عملی از همه در پیش باشـد تا این فایـده مترتب شود. و به اتفاق، ائمه ما صـلوات الله علیهم در علم و کمالات بر جمیع اهل عصـر خود زیـادتی داشـته‌اند. و ابن‌بابویه رحمه‌الله به سـند قوی از حضـرت علی بن موسـی‌الرضا علیه التحیه و الثناء روایت کرده است که: امام را چنـد علامت است: داناترین مردم است؛ و از جمیع اهل عصـر پرهیزکارتر و بردبارتر است؛ و در شـجاعت و سـخاوت از همه در پیش است؛ و عبادتش از همه بیشتر است؛ و ختنه کرده متولد می‌شود؛ و در هنگام ولادت خون و کثافت با او نمی‌باشد؛ و از پی سر می‌بینـد چنانچه از پیش رو می‌بینـد؛ و او را سایه نمی‌باشـد ؛ و چون متولـد می‌شود دست بر زمین می‌گذارد و آواز به شـهادتین بلنـد می‌کنـد؛ و محتلم نمی‌شـود؛ و دیـده‌اش به خـواب می‌رود و دلش به خـواب نمی‌رود؛ و از آنچه واقع می‌شود؛ در خواب مطلع می‌باشـد؛ و ملك با او سـخن می‌گویـد؛ و زره رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بر قامتش درست می‌آیـد؛ و هرگز بول و غایطش را کسـی ندیـده، زیرا که خدا زمین را موکل ساخته که فرو برد که کسـی نبیند؛ و بدن او از مشك خوشـبوتر می‌باشد؛ و اولی است به مردم از جـان ایشـان، یعنی می‌بایـد که جـان خود را فـدای جـان او کننـد؛ و بر مردم مهربانتر است از پـدر و مادر ایشان؛ و تواضع و فروتنی او از برای خـدا از همه بیشتر است؛ و آنچه از امور خیر که مردم را امر می‌فرمایـد خود پیش از دیگران به آن عمل می‌نماید؛ و هرچه مردم را از آن منع می‌فرمایـد خود زیـاده از دیگران اجتنـاب می‌فرمایـد؛ و دعـای او مسـتجاب می‌باشـد حتی آن که اگر بر سنگی دعـا کنـد دو نیم می‌شـود؛ و سـلاح و حربه رسـول صـلی الله علیه و آله نزد او می‌باشـد؛ و ذوالفقـار نزد او می‌باشـد؛ و نزد او

صحیفه‌ای هست که نامهای شیعیان ایشان که تا قیامت به هم خواهند رسید در آن صحیفه هست؛ و صحیفه‌ای دیگر دارد که نام دشمنان ایشان که تا روز قیامت به هم خواهند رسید در آن نوشته است؛ و جامعه نزد او هست، و آن نامه‌ای است که طولش هفتاد ذرع است که جمیع آنچه بنی‌آدم به آن محتاج‌اند از احکام الهی در آن هست؛ و جفر اکبر و اصغر را دارد، که یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند، و در آنها جمیع علوم هست، حتی ارش خدشه‌ای که کسی در بدن کسی بکند، و حتی یک تازیانه و نیم تازیانه و ثلث تازیانه؛ و مصحف فاطمه نزد او هست. و کلینی روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که: امام را ده علامت است: متولد می‌شود پاکیزه و ختنه کرده؛ و چون به زمین می‌آید کف را بر زمین می‌گذارد و آواز به شهادتین بلند می‌کند؛ و محتلم نمی‌شود؛ و دلش به خواب نمی‌رود؛ و خمیازه و کمان‌کش نمی‌کند؛ و از عقب می‌بیند چنانچه از پیش رو می‌بیند؛ و مدفوع او از مشک خوشبوتر است و زمین موکل است که بپوشاند و فرو برد آن را؛ و چون زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می‌پوشد موافق قامتش می‌باشد، و اگر دیگری پوشد، خواه بلند باشد و خواه کوتاه، یک شِبر از او بلندتر می‌باشد؛ و پیوسته ملک با او سخن می گوید تا از دنیا برود. و حِمیری در کتاب قرب‌الاسناد و به سند قوی از ابوبصیر روایت کرده است که: روزی به خدمت حضرت امام موسی علیه السلام رفتم و گفتم: فدای تو شوم! امام را به چه چیز می‌توان شناخت؟ فرمود که: به چند خصلت: اما اول آن که پدر او مردم رابه امامت او خبر دهد و نصب کند او را برای امامت، که حجت بر مردم تمام شود، همچنانچه پیغمبر حضرت امیر المؤمنین را نصب فرمود؛ دیگر آن که از هرچه پرسند عاجز نشود و جواب بگوید، و اگر نپرسند خود بیان کند؛ و مردم را خبر دهد به آنچه در آینده واقع خواهد شد؛ و به همه زبانی با مردم حرف گوید. بعد از آن فرمود که: بنشین تا به تو علامتی برای امامت خود بنمایم که خاطرت مطمئن شود. در این حال مرد خراسانی از در درآمد و به عربی از آن حضرت سؤال کرد. حضرت به فارسی جوابش فرمود. خراسانی گفت که: من به زبان خود سخن نگفتم به گمان این‌که نمی‌دانی. فرمود که: سبحان‌الله! اگر من تو را به زبان تو جواب نتوانم گفت پس بر تو چه زیادتی خواهم داشت؟ پس با من گفت که: ای ابومحمد امام بر او مخفی نیست زبان هیچ یک از مردم، و سخن مرغان و حیوانات و هر ذی روحی را می‌داند. و به این علامتها امام را می‌توان شناخت. پس اگر اینها در او نباشد امام نیست. و از ابن ابی‌نصر منقول است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم که: به چه چیز امام را می‌توان دانست؟ فرمود که: به چند علامت: این‌که بزرگتر فرزندان باشد؛ و فضل و علم داشته باشد؛ و هرکه به مدینه آید و پرسد که: پدرش کی را وصی کرد؟ گویند که: او را. فرمود که: سلاح و شمشیر در میان ما از بابت تابوت است در بنی‌اسرائیل. در هر جا که سلاح هست، امامت در آنجاست چنانچه تابوت بنی‌اسرائیل در هر خانه که بود پیغمبری در آنجا بوده.

و منقول است از عبدالله بن ابان که: عرض کردم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام که: از برای من و اهل بیت من دعا کن. فرمود که: مگر نمی‌کنم؟ والله که اعمال شما هر روز و شب بر من عرض می‌شود. راوی می گوید که: این بر من بسیار عظیم نمود. فرمود که: مگر نخوانده‌ای این آیه را که: بگو (ای محمد) که بکنید آنچه می‌کنید که عن قریب خدا و رسول و مؤمنان عمل شما را می‌بینند. والله که مؤمنان علی بن ابی‌طالب و ائمه فرزندان اویند.

و کلینی از ابوبصیر روایت کرده است که: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم. فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین هزار باب از علم تعلیم فرمود که از هر بابی هزار باب گشوده می‌شد.

گفتم: این است والله علم! پس ساعتی سر به زیر افکند و فرمود که: این علم عظیم است اما همین نیست. ای ابومحمد جامعه نزد ماست. گفتم: فدای تو گردم! جامعه کدام است؟ فرمود که: نامه‌ای است که طولش هفتاد ذراع است به ذراع رسول‌الله صلی الله علیه و آله.

و آن حضرت فرموده و حضرت امیر المؤمنین به دست خود نوشته و در آن هر حلال و حرامی و هرچه امت به آن احتیاج دارند هست، حتی ارش خراشیدن بدن. و دست بر من گذاشت و فرمود که: رخصت می‌دهی؟ گفتم: من بنده توام، آنچه خواهی بکن.

پس بدن مرا فشرد و فرمود که: حتی ارش این در آنجا هست.

گفتم: والله که علم این است. فرمود که: همین نیست. بعد از ساعتی فرمود که: جفر نزد ماست. و مردم چه می‌دانند که جفر چیست. گفتم: جفر کدام است؟ فرمود که: ظرفی است از پوست که علم جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان و علم جمیع علمای گذشته در آن هست. گفتم: والله که این است علم. فرمود که: همین نیست. بعد از ساعتی فرمود که: نزد ماست مصحف فاطمه. و مردم چه می‌دانند که چه چیز است مصحف فاطمه. گفتم: بیان فرما. فرمود که: مصحفی است سه برابر این قرآنی که شما دارید، و یک حرف از قرآن شما در آن نیست. گفتم: والله که این علم است. فرمود که: همین نیست. بعد از زمانی فرمود که: علم گذشته و آینده تا روز قیامت نزد ماست.

گفتم: فدای تو گردم! این است علم. فرمود که: همین نیست. گفتم: پس دیگر علم چه چیز است؟ فرمود که: عمده علم آن است که روز به روز و ساعت به ساعت حادث می‌شود تا روز قیامت. و به سند دیگر از حماد بن عثمان روایت کرده است که: شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که: زنادقه در سال صدوبیست و هشت ظاهر خواهند شد. در مصحف فاطمه چنین دیدم. پرسیدم که: مصحف فاطمه کدام است؟ فرمود که: چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود حضرت فاطمه را اندوهی رو نمود که خدا داند قدر آن را. آن‌گاه خدا ملکی را فرستاد که تسلی آن حضرت بفرماید و قصه‌ای برای او بخواند. پس آن ملک می‌گفت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌نوشت، تا آن که کتابی جمع شد. پس فرمود که: در آن کتاب چیزی از حلال و حرام نیست؛ علوم آینده است تا روز قیامت. و به سند معتبر روایت کرده است از ابی‌یحیی صنعانی که: حضرت صادق علیه السلام فرمود که: ما را در شبهای جمعه شأن و رتبه عظیم هست. گفتم: فدای تو گردم! چه شأن است؟ فرمود که: رخصت می‌فرمایند روح پیغمبران و اوصیای گذشته را و روح امامی را که در میان شماست، که ایشان عروج نمایند به آسمان تا به عرش می‌رسد ارواح ایشان. پس هفت مرتبه طواف عرش می‌کنند، و نزد هر قائمه از قوایم عرش دو رکعت نماز می‌گزارند. پس به بدنهای خود برمی‌گردند، و پر می‌شوند انبیا و اوصیا از سرور و خوشحالی، و علوم بسیار بر علوم امام شما می‌افزاید. و از سیف تمار مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: اگر من در میان موسی و خضر می‌بودم ایشان را خبر می‌دادم که از هر دو داناترم، و علمی چند به ایشان می‌گفتم که ایشان خبر نداشتند. زیرا که ایشان علم گذشته را می‌دانستند و علم آینده را نمی‌دانستند. و ما می‌دانیم علم گذشته و آینده را تا روز قیامت، و از پیغمبر به ما میراث رسیده. و در حدیث دیگر فرمود که: خدا از آن کریمتر است که بر بندگان خود اطاعت بنده‌ای را واجب گرداند، و خبرهای آسمان را از او باز دارد، بلکه هر صبح و شام خبرهای آسمان به ما می‌رسد. و ایضا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: جبرئیل دو انار به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد. حضرت یکی را تمام تناول فرمودند و یکی را دو نیم کردند و نصفی خود تناول فرمودند و نصفی را به علی‌بن ابی‌طالب صلوات الله علیه دادند. پس فرمودند که: ای برادر دانستی که این دو انار چه بود؟ انار اول پیغمبری بود؛ تو را در آن بهره‌ای نیست. و انار دویم علم بود؛ تو شریک منی در علم. راوی گفت که: چگونه شریک آن حضرت بود در علم؟ فرمود که: خدا هیچ علمی را تعلیم پیغمبر نفرمود مگر این‌که او را امر فرمود که به علی یاد دهد. و این علوم همه به ما منتهی شده است.

و منقول است از ابوبصیر که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از روح که خدا می‌فرماید که: و یسئلونک عن الروح. قل الروح من أمر ربی. فرمود که: روح خلقی است عظیمتر از جبرئیل و میکائیل، و با هیچ یک از پیغمبران گذشته نبوده است بغیر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که با او بود. و با ائمه می‌باشد و خبرها به ایشان می‌گوید و تسدید ایشان می‌نماید. و در بعضی روایات وارد شده است که: چون حضرت موسی و خضر بر کنار دریا می‌خواستند از یکدیگر جدا شوند مرغی پیدا شد و قطره‌ای از آب برداشت و به جانب مشرق انداخت، و قطره‌ای دیگر به جانب مغرب انداخت، و یک قطره به جانب آسمان انداخت و یکی به سوی زمین، و قطره پنجم را به دریا افکند. هر دو حیران ماندند. در این حال صیادی در میان دریا پیدا شد و گفت: در امر مرغ تفکر

می‌نمایید؟ شما دو پیغمبر تأویل کار آن را نمی‌دانید و من که مرد صیادی‌ام می‌دانم. گفتند: ما نمی‌دانیم مگر چیزی را که خدا تعلیم ما نماید. صیاد گفت که: این مرغی است در دریا می‌باشد و مسلم نام دارد و این کار او اشاره به این بود که پیغمبری در آخرالزمان خواهد آمد که علم اهل مشرق و مغرب و اهل آسمان و زمین نزد علم او مثل این قطره باشد نزد این دریا، و پسر عم و وصی او وارث علم او خواهد بود. پس آن صیاد غایب شد. دانستند که ملکی بود از جانب خدا، ایشان را متنبه ساخت.

و کلینی از عبدالأعلی روایت کرده که: حضرت جعفر بن محمد علیه السلام فرمود که: من کتاب الهی را می‌دانم از اول تا آخر، چنانچه گویا همه در کف من است. و در قرآن است خبر آسمان و زمین و خبرهای گذشته و خبرهای آینده، چنانچه فرموده است که فیه تبیان کلی شیء. و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: خدا به حضرت عیسی دو اسم اعظم تعلیم فرموده بود که آن آثار از او به ظهور می‌آمد. و موسی چهار اسم داشت، و حضرت ابراهیم هشت اسم داشت، و نوح پانزده اسم داشت، و آدم بیست و پنج اسم داشت؛ و خدا جمیع آنها را تعلیم پیغمبر آخرالزمان فرمود. و به درستی که اسمای اعظم الهی هفتاد و سه اسم است؛ هفتاد و دو اسم را تعلیم آن حضرت فرمود و یک اسم را به هیچ کس تعلیم نکرد. و از امام علی نقی علیه السلام منقول است که: خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است. یک اسم از آنها را آصف می‌دانست که تخت بلقیس را در یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت. و ما هفتاد و دو اسم را می‌دانیم و یک اسم، مخصوص خداست که دیگری نمی‌داند. و به سند موثوق به از امام محمد باقر روایت کرده است که: عصای موسی از آدم بود و به شعیب رسید و از شعیب به حضرت موسی منتقل شد و آن عصا نزد ماست، و در این زودی او را مشاهده کردم و هنوز سبز است به هیئت آن روزی که از درخت جدا کرده‌اند. و چون با آن سخن می‌گویی جواب می‌گوید. و از برای قائم ما مهیاست که چون خروج کند آنچه موسی به آن می‌کرد آن حضرت نیز خواهد کرد. و چون آن را امر کنند که چیزی را برباید، دو شعبه می‌شود که یک کامش در زمین است و یکی در سقف به قدر چهل ذراع، و چیزها را به زبان خود می‌رباید و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود که: الواح موسی و عصای موسی نزد ماست، و ماییم وارث پیغمبران. و در حدیث دیگر حضرت باقر علیه السلام فرمود که: چون قائم آل محمد از مکه ظاهر شود و اراده کوفه نماید منادی آن حضرت ندا کند که: کسی با خود توشه و آب برندارد. پس سنگ موسی را بردارند که بار یک شتر است، و در هر منزلی که فرود آیند چشمه‌ای از آن جاری شود که هر گرسنه‌ای که از آن بخورد سیر شود و هر تشنه‌ای که بخورد سیراب شود. و توشه ایشان همین باشد تا به صحرای نجف فرود آیند. و ایضا به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شبی از خانه بیرون آمدند بعد از خفتن. و آهسته می‌فرمودند که: در این شب تاریک امام شما بیرون آمده است پیراهن آدم در بر و عصای موسی و انگشتری سلیمان در دست. و به سند دیگر از مفضل روایت کرده که: حضرت صادق صلوات الله علیه پرسید که: می‌دانی که چه چیز بود پیراهن یوسف؟ گفتم: نه. فرمود که: چون آتش از برای حضرت ابراهیم افروختند جبرئیل جامه‌ای از جامه‌های بهشت آورد و بر آن حضرت پوشانید که سرما و گرما در او تأثیر نکند. و حضرت ابراهیم در وقت وفات، آن پیراهن را تعویذی کرد و بر حضرت اسحاق آویخت، و همچنین اسحاق به یعقوب داد. و چون حضرت یوسف متولد شد یعقوب آن پیراهن را تعویذ او کرد، و با او بود در همه احوال. و در مصر آن را گشود که از برای پدر بفرستد، بویش به مشام یعقوب رسید، چنانچه گفت که: انی لأجد ریح یوسف لو لا أن تفندون. بوی همان پیراهن بود که خدا از بهشت فرستاده بود. گفتم: فدای تو شوم! آخر آن پیراهن به که منتقل شد؟ فرمود که: به اهلش رسید. بعد از آن فرمود که: هر پیغمبری که علمی یا غیر علم چیزی از او به میراث ماند به آل محمد منتهی شد. و الحال نزد ایشان است. و از سعید سَمان روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السلام فرمود که: نزد من است شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و علمهای آن حضرت، و زرهها و خود آن حضرت، و نزد من است الواح و عصای موسی و انگشتر سلیمان، و نزد من است آن تشتی که موسی در آن قربانی می‌کشت، و نزد من است آن نامی که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله میان مسلمانان و کفار می‌گذاشت تیر لشکر کفار به مسلمانان

نمی‌رسید. و مثل سلاح حضرت رسول در میان ما مَثَل تابوت است در میان بنی‌اسرائیل که در هر خانه‌ای که تابوت در آن خانه بود پیغمبری در آنجا بود. هرکه از اهل بیت سلاح نزد اوست، امامت با اوست. و محمد بن الحسن الصفار به اسناد خود از مسمع روایت کرده است که: به خدمت حضرت صادق صلوات الله علیه عرض نمودم که: کوفتی مرا عارض شده و هرگاه طعام دیگران می‌خورم آزار می‌کشم، و چون طعام شما را می‌خورم آزار نمی‌کشم. فرمود که: تو طعام جمعی را می‌خوری که ملائکه با ایشان مصاحفه می‌کنند در فراشهای ایشان. عرض کردم که: ملائکه بر شما ظاهر می‌شوند؟ فرمود که: به اطفال ما مهربانترند از ما.

و به سند معتبر از حسین بن ابی‌العلاء روایت کرده است که فرمود که: یا حسین خانه‌های ما محل نزول ملائکه است، و محل وحی الهی است. بعد از آن دست زدند بر پشتیی که در آن خانه بود و فرمودند که: پشتیهاست که والله که بسیار تکیه بر آنها کرده‌اند ملائکه، و بسیار است که ما از پر ایشان برمی‌چینیم. و از ابوحمزه ثمالی نقل کرده است که: روزی به خدمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام رفتم و ساعتی در بیرون ماندم تا مرخص شدم. چون داخل شدم دیدم که حضرت چیزی از زمین برمی‌چیند. بعد از آن دست دراز کردند و شخصی در عقب پرده بود، به او دادند. گفتم: فدای تو گردم! این چه چیز بود که برچیدید؟ فرمودند که: پرهای ملائکه بود. چون ایشان به نزد ما می‌آیند ما پرهای ایشان را جمع می‌کنیم و تعویذ برای اولاد خود می‌کنیم. پرسیدم که: ملائکه نزد شما می‌آیند؟ فرمود که: پیوسته بر تکیه‌گاه ما تکیه می‌کنند. و به سند دیگر از مفضل بن عمر روایت کرده است که: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم و چون بنشستم حضرت امام موسی علیه السلام آمدند، و در گردن آن حضرت قلاده‌ای بود که در آن پرهای کنده بود. حضرت را بوسیدم و در برگرفتم و از حضرت صادق پرسیدم که: این پرها چیست که در گردن حضرت امام موسی علیه السلام است؟ فرمود که: اینها از بال ملائکه است. گفتم: ملائکه به خدمت شما می‌آیند؟ فرمود که: می‌آیند و رو بر فِراش ما می‌مالند، و آنچه در گردن امام موسی است از بال ایشان است. و ایضا روایت نموده که آن حضرت فرمود که: ملائکه در خانه‌های ما نازل می‌شوند و بر فراش ما می‌گردند و بر خوان ما حاضر می‌شوند، و هر گیاهی و میوه‌ای را – تر و خشک – از برای ما می‌آورند، و بال خود بر ما و فرزندان می‌مالند، و جانوران را از ما و فرزندان ما دور می‌گردانند، و در وقت هر نماز حاضر می‌شوند که با ما نماز کنند، و خبرهای اهل زمین را هر روز و هر شب به ما می‌رسانند، و هر پادشاهی که بمیرد و دیگری به جایش منصوب گردد خبرش را به ما می‌رسانند و سیرت و طریقه او را به ما می‌گویند. و به سند معتبر از سَدیر صیرفی روایت کرده است که: در مدینه حضرت امام محمد باقر علیه السلام خدمتی چند به من رجوع فرمود، و چون به فج‌الروحاء رسیدم شخصی را از دور دیدم که جامه خود را حرکت می‌دهد. به جانب او رفتم و گمان کردم که تشنه است. مَطهَره خود را به او دادم. گفت: نمی‌خواهم. و نامه‌ای به من داد که مهری از گِل بر او بود، و هنوز گل تر بود. چون ملاحظه کردم مهر حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود. گفتم: در چه وقت از حضرت جدا شدی؟ گفت: در همین ساعت. چون گشودم، خدمتی چند رجوع فرموده بودند، و چون ملاحظه کردم کسی را ندیدم. به خدمت حضرت که رسیدم عرض کردم که: نامه تو در فلان موضع به من رسید و گل هنوز تر بود. فرمود که: ما چون امری را خواهیم به تعجیل صورت یابد خدمتکاران از جن داریم، به ایشان می‌فرماییم.

و به سند صحیح از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که: در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در مابین مکه و مدینه. ناگاه سگ سیاهی پیدا شد. حضرت فرمود که: خوش زود آمدی. پس چون نظر کردم به صورت مرغی شد. گفتم: این چه چیز است فدای تو شوم؟ فرمود که: این پیکی است از جن. هِشام در این ساعت مرده است. این پرواز می‌کند و در هر شهر خبر مرگ او را می‌رساند. و کلینی علیه الرحمه از سعد اسکاف روایت کرده است که: به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و رخصت طلبیدم. فرمود که: باش. آن‌قدر ماندم که آفتاب گرم شد. پس جماعتی بیرون آمدند با روهای زرد، و عبادت ایشان را نحیف کرده، و کلاههای خز در سر. چون داخل شدم فرمود که: ایشان برادران شمایند از جن. پرسیدم که: به خدمت شما می‌آیند؟ فرمود که: بلی؛ می‌آیند و از مسائل دین و حلال و حرام خود سؤال می‌نمایند.

و از حضرت باقر صلوات الله علیه روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر مسجد کوفه نشسته بودند. ناگاه اژده‌هایی از در مسجد داخل شد. مردم خواستند آن را بکشند، حضرت فرمود که: متعرض او مشوید. و آمد تا نزدیک منبر و بلند شد و بر حضرت سلام کرد. حضرت اشاره فرمودند که: باش تا از خطبه فارغ شوم. چون فارغ شدند پرسیدند که: تو کیستی؟ گفت: منم عمرو بن عثمان که پدرم را بر جن خلیفه کرده بودی. و پدرم مرد و مرا وصیت کرد که به خدمت تو آیم و آنچه رأی تو اقتضا نماید به آن عمل کنم، و آمده‌ام که آنچه فرمایی اطاعت کنم. حضرت فرمود که: تو را وصیت می‌کنم به تقوا و پرهیزکاری، و امر می‌کنم که برگردی و جانشین پدر خود باشی، که من تو را از جانب خود بر ایشان خلیفه کردم. راوی به خدمت حضرت باقر علیه السلام عرض نمود که: اکنون عمرو به خدمت تو می‌آید و اطاعت تو بر او واجب هست؟ فرمود که: بلی. و به سند معتبر از نُعمان بن بَشیر روایت کرده است که گفت: من با جابر بن یزید جعفی همکجاوه شدم. و چون از مدینه بیرون می‌آمدیم به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفت و وداع کرد و خوشحال بیرون آمد و به جانب کوفه روان شدیم. در روز جمعه در بعضی از منازل نماز ظهر کردیم و چون به راه افتادیم مرد بلند گندمگونی پیدا شد و نامه‌ای در دست داشت و نامه را به جابر داد. جابر بوسید و بر دیده نهاد. و آن نامه را حضرت به جابر نوشته بودند و مهر گلی بر آن زده بودند، هنوز تر بود. گفت: در این ساعت از خدمت آن حضرت جدا شدم. پرسید جابر که: پیش از نماز پیشین یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز. چون جابر نامه را خواند بسیار مغموم شد و دیگر او را خوشحال ندیدم تا به کوفه داخل شدیم در شبی. و چون روز شد رفتم که جابر را ببینم، دیدم که از خانه بیرون آمد قابی چند برگردن آویخته و بر نی سوار شده و می‌گوید که: می‌یابم منصور بن جمهور را که در کوفه بر سر خود امیر خواهد شد. و بیتی چند از این باب می‌خواند. و چون نظر به من کرد با من هیچ سخن نگفت. و من از حال او گریان شدم، و اطفال و مردمان گرد او برآمدند و بیامد تا رَحبه کوفه و با اطفال می‌گردید، و در کوفه شهرت کرد که جابر دیوانه شده است. بعد از چند روز نامه هشام بن عبدالملک رسید به والی کوفه که: گردن جابر جعفی را بزن و سرش را بفرست. والی از اهل مجلس پرسید که: جابر بن یزید کیست؟ گفتند: مردی بود عالم و فاضل و راوی حدیث و حج بسیار کرده بود. و در این اوقات دیوانه شده است و بر نی سوار شده و در رحبه کوفه با اطفال بازی می‌کند. والی گفت که: الحمدلله که ما از کشتن چنین مردی نجات یافتیم. و بعد از اندک وقتی منصور بن جمهور داخل کوفه شد و آنچه جابر می‌گفت به ظهور آمد.

و محمد بن الحسن الصفار به سند صحیح از حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که: و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین که گشودند و ظاهر گردانیدند برای ابراهیم آسمانهای هفتگانه را تا به بالای عرش نظر کرد، و زمین را گشودند تا آنچه در هوا و زیر زمین بود دید، و از برای رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان بعد از او صلوات الله علیهم همه چنین کردند.

و به اسانید معتبره بسیار از آن حضرت روایت کرده است که: خدای را دو علم هست: یک علم مخصوص اوست که به احدی تعلیم نفرموده است، و یک علم هست که تعلیم پیغمبران و ملائکه فرموده. پس آنچه را تعلیم ایشان فرموده ما می‌دانیم.

و ایضا به اسانید معتبره از ائمه علیهم السلام مروی است که: علمی که به آدم فرود آمد بالا نرفت، و علم به میراث می‌رسد، و هر عالمی که می‌میرد، البته عالم دیگر مثل علم او را یا زیاده، می‌داند. و جمیع علوم انبیا به ما رسیده است. و به اسانید صحیحه منقول است از ائمه صلوات الله علیهم که: تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داوود و صحف ابراهیم و کتب جمیع پیغمبران نزد ماست و به نحوی که ایشان می‌خوانده‌اند ما می‌خوانیم و تفسیر آنها را می‌دانیم. و به اسانید مختلفه از جُوَیریه بن مُسَهِر منقول است که: با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از جنگ خوارج برمی‌گشتیم، چون به زمین بابل داخل شدیم وقت نماز عصر داخل شد. پس حضرت فرود آمد و لشکری فرود آمدند. و حضرت فرمود که: ای گروه مردم! این زمین ملعون است و سه مرتبه اهل این زمین معذب شده‌اند، و این اول زمینی است که عبادت بت در اینجا شده است، و پیغمبر و وصی پیغمبر را جایز نیست که در این زمین

نماز کنند. شما نماز کنید. مردم به جانب راست و چپ راه میل کردند و متوجه نماز شدند و حضرت بر استر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار شدند و روانه شدند. من گفتم که: والله من از پی امیر المؤمنین می‌روم و امروز نماز خود را تابع نماز او می گردانم. و از عقب حضرت می‌رفتم. هنوز از جِسر حِله نگذشته بودیم که آفتاب غروب نمود. مرا وسوسه‌ها در خاطر به هم رسید. چون گذشتیم فرمود که: ای جویریه اذن بگو. و خود متوجه وضو شدند. بعد از آن به سخنی متکلم شدند که نمی‌فهمیدم، و گمان من این بود که عِبرانی است. پس اقامه فرمودند. پس نگاه کردم والله به آفتاب که از میان دو کوه بیرون آمد و صدایی از آن ظاهر می‌شد تا رسید به جایی که وقت فضیلت نماز عصر بود. پس آن حضرت نماز عصر را کردند و من اقتدا به آن حضرت کردم و چون از نماز فارغ شدیم آفتاب غروب کرد و ستاره‌ها ظاهر شد. پس حضرت متوجه من شدند و فرمودند که: ای جویریه خدا می‌فرماید که: فسبح باسم ربک العظیم. من خدا را به نام عظیمش خواندم، آفتاب را برای من برگردانید.

و صفار به سند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که: روزی با امیر المؤمنین صلوات الله علیه به منزلی رسیدیم که آن را عاقول می گویند. در آنجا به درخت خشکی رسیدیم که پوستهایش ریخته بود و ساقش مانده بود. حضرت دست بر آن زد و فرمود که: برگرد به اذن الهی. در حال، شاخه‌هایش رویید و میوه داد و میوه‌اش اَمرود بود. و چون صبح آمدیم باز سبز بود و میوه داشت. و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه با شخصی از اولاد زُبَیر به عمره می‌رفتند. برای حضرت در زیر درخت خرمایی فراش انداختند و برای آن زبیری در زیر درخت دیگر. و آن درختان خشک بود. آن شخص گفت که: اگر این درخت رطب می‌داشت می‌خوردیم. حضرت فرمود که: میل رطب داری؟ گفت: بله. حضرت دست به آسمان بلند کرد و دعایی خواند به زبانی که آن شخص نفهمید. در همان ساعت درخت سبز شد و بار برداشت. شترداری که همراه ایشان بود گفت: والله که سحر کرد. حضرت فرمود که: سحر نیست؛ دعای فرزند پیغمبر مستجاب شد. و ایضا از سلیمان بن خالد روایت کرده است که: [ابو]عبدالله بلخی در خدمت حضرت صادق علیه السلام به درخت خرمایی بی‌میوه رسیدند. حضرت فرمودند که: ای نخله شنونده اطاعت کننده خدا! ما را طعام ده از آنچه خدا در تو مقرر ساخته. در ساعت رطبهای رنگارنگ از درخت فرو ریخت و خوردند تا سیر شدند. پس بلخی گفت که: در باب شمابه عمل آمد آنچه در باب مریم شده بود. و در حدیث دیگر روایت کرده است که: حسن بن عبدالله از حضرت امام موسی علیه السلام معجزه‌ای طلبید، و درخت ام‌غیلان در برابر بود. حضرت فرمود که: برو نزد این درخت و بگو که: موسی بن جعفر می‌فرماید که: بیا. چون بیامد و گفت آنچه فرموده بود، درخت زمین را همه جا قطع کرد و آمد به خدمت حضرت ایستاد. باز اشاره فرمود، به مکان خود برگشت.

و به سند حسن از ابوبصیر روایت کرده که: روزی به خدمت حضرت باقر صلوات الله علیه رفتم و حضرت صادق علیه السلام نیز حاضر بودند. گفتم: نه شما هر دو وارث پیغمبر آخرالزمان هستید؟ حضرت باقر علیه السلام فرمود که: بله. گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله وارث جمیع پیغمبران بود و آنچه ایشان می‌دانستند آن حضرت می‌دانست؟ فرمود که: بله. گفتم: شما می‌توانید مرده را زنده کنید و کور و پیس را شفا دهید؟ فرمود که: بله؛ به اذن الهی. آن‌گاه فرمودند که: نزدیک من بیا. پس دست بر چشم و روی من کشید، من آفتاب و زمین و آسمان و آنچه در خانه بود همه را دیدم. فرمود که: می‌خواهی که روشن باشی و ثواب و عِقابت مانند دیگران باشد، یا به حال اول برگردی و بهشت از برای تو واجب باشد؟ گفتم: حال اول را می‌خواهم. بار دیگر دست بر چشم من کشیدند، به حال اول برگشتم. و به سند دیگر از ابوبصیر روایت کرده است که: حضرت صادق صلوات الله علیه بار دیگر مرا روشن کرد و فرمود که: اگر نه از ترس شهوت می‌بود تو را چنین می گذاشتم. پس مرا به حال اول برگردانیدند. و به سند معتبر از علی بن المُغیره منقول است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در مِنی بر زنی گذشتند که او و فرزندانش می گریستند برای گاوی که داشتند و مرده بود. ضرت نزد آن زن رفتند و از سبب گریه سؤال فرمودند. آن زن گفت که: این فرزندان من یتیم‌اند و معیشت من و ایشان از این گاو بود و الحال راه حیله بر من بسته شده است. حضرت فرمود که: می‌خواهی برای تو زنده کنم؟ گفت:

بله. حضرت دو رکعت نماز گزاردند و دست به دعا برداشتند و بعد از آن برخاستند و پابر گاو زدند. برخاست و ایستاد. چون زن این حال را دید فریاد زد که: به حق صاحب کعبه که عیسی بن مریم است. حضرت در میان ازدحام مردم خود را از آن زن مخفی گردانید. و از داوود بن کثیر روایت کرده که: شخصی از اصحاب ما به حج رفت و چون به خدمت حضرت صادق صلوات الله علیه رسید عرض کرد که: پدر و مادرم فدای تو باد! زنی داشتم، فوت شد و تنها مانده‌ام. حضرت فرمود که: بسیار او را دوست می‌داشتی؟ گفتم: آری فدای تو شوم. فرمود که: چون به خانه خواهی رفت خواهی دید او را در خانه که چیزی می‌خورد. راوی گفت که: چون به خانه برگشتم او را چنان دیدم نشسته و چیزی تناول می‌نماید. و به سند صحیح از حسن بن علی وَشاء روایت کرده که: حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در اینجا دیدم و او را در بر گرفتم. و از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کرده است به اسانید بسیار که: چون ابوبکر غصب خلافت نمود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را دید و حجتها بر او تمام کرد و در آخر گفت: نمی‌خواهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما و تو حَکَم باشد؟ گفت: چگونه آن حضرت حکم می‌شود؟ حضرت دست آن ملعون را گرفت و آورد به مسجد قبا. دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته و به او گفت که: برو و ترک کن ظلم حضرت امیر المؤمنین را. و به روایت دیگر فرمود که: نگفتم که حق را به علی تسلیم کن و متابعت او بکن؟ چون این را شنید ترسان برگشت و به عمر رسید و حقیقت حال را گفت. عمر گفت: تو هنوز سحر بنی‌هاشم را ندانسته‌ای؟ و منقول است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که: روزی ردیف پدرم بودم و به جانب عُریض می‌رفت. در اثنای راه مردی پیدا شد موی سر و ریشش سفید شده. پدرم فرود آمد و میان دو چشمش را و دستش را بوسید و می‌گفت: فدای تو گردم. و آن مرد او را موعظه و نصیحت می‌فرمود. پس چون آن پیر برفت، پدرم سوار شد. گفتم که: آنچه با این مرد کردی از شکستگی و احترام، نسبت به هیچ کس نکردی. فرمود که: پدرم امام محمد باقر علیه السلام بود. و از سَماعه منقول است که: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم بعد از وفات امام محمد باقر علیه‌السلام. فرمود که: می‌خواهی پدرم را ببینی؟ گفتم: بله. فرمود که///:داخل این خانه شو. چون رفتم، حضرت را دیدم در آنجا نشسته. پس فرمود که: جمعی از شیعه بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمدند و سؤالی چند از آن حضرت فرمودند. بعد از آن، حضرت فرمود که: اگر امیر المؤمنین را ببینید می‌شناسید؟ گفتند: بله. فرمود که: پرده را بردارید. چون برداشتند و نظر کردند حضرت را دیدند که نشسته است. و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را به مسجد آوردند از برای بیعت ابوبکر لعنه‌الله، حضرت رو به قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاد و فرمود که: یابن أم ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی: ای برادر! این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند. پس دستی از قبر بلند شد به جانب ابوبکر که شناختند که دست حضرت است، و صدایی از قبر برآمد که شناختند که صدای آن حضرت است، و این آیه را شنیدند که: أکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفه ثم سواک رجلا: آیا کافر شدی به آن خدایی که تو را از خاک آفرید؛ پس، از نطفه‌ای آفرید؛ پس تو را به حد رجولیت رسانید و مردی کرد؟ و در حدیث دیگر وارد شده است که: چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته بود.

و از حضرت صادق صلوات الله علیه به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به جانب صفین متوجه شدند. چون از فرات عبور فرمودند و نزدیک به کوهی رسیدند در صفین، وقت نماز شام داخل شد. از مردم دور شدند و وضو ساختند و اذان گفتند. چون از اذان فارغ شدند کوه شکافته شد و سری بیرون آمد موی سر و ریش سفید گردیده، و به سخن آمد و گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه الله و برکاته. مرحبا به وصی خاتم پیغمبران و قائد روسفیدان و دست و پا سفیدان به بهشت و فایز گردیده به ثواب صدیقان و بهترین اوصیا. حضرت فرمود که: و علیک السلام ای برادر من، شمعون بن حمون وصی حضرت عیسی بن مریم. چه حال داری؟ گفت: به خیر است؛ رحمت الهی بر تو باد! منتظر حضرت عیسایم که فرود

آید برای نصرت فرزندت. و نمی‌دانم کسی را که در راه خدا زیاده از تو مبتلا گردیده باشد، و در قیامت کسی از تو ثوابش نیکوتر و رتبه‌اش بلندتر نخواهد بود. صبر کن – ای برادر – تا آن که خدا را ملاقات نمایی. به درستی که دیروز بود که دیدم جمعی را که از بنی‌اسرائیل آزارها کشیدند و به اره ایشان را بریدند و بر چوبها حلق کشیدند. اگر این جماعت که با تو جنگ می‌کنند بدانند که چه عذابها برای ایشان مقرر گردیده، دست کوتاه خواهند کرد. و این روهای نورانی که تو را یاری می‌نمایند اگر بدانند که چه ثواب از برای ایشان مهیا گردیده، هر آینه آرزو کنند که به مِقراض بدن ایشان پاره‌پاره شود. والسلام علیك یا امیر المؤمنین و رحمه الله و برکاته. پس کوه به هم آمد و حضرت متوجه نماز شدند. پس عمار بن یاسر، و ابن عباس، و مالك اشتر، و هاشم بن عُتبه، و ابوایوب انصاری، و قیس بن سعد، و عمرو بن الحمق، و عباده بن الصامت، و ابوالهیثم بن التیهان پرسیدند که: این مرد که بود؟ فرمود که: شمعون وصی حضرت عیسی بود. پس عباده بن الصامت و ابوایوب گفتند: پدر و مادر خود را فدای تو می‌کنم و تو را یاری می‌کنم چنانچه برادرت حضرت رسول را یاری کردیم، و تخلف نمی‌کند کسی از مهاجرین و انصار از تو مگر شقی. پس حضرت ایشان را دعای خیر فرمود. و ایضا از عَبایه اسدی روایت نموده که: روزی به خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتم، دیدم شخصی نزد حضرت نشسته و حضرت متوجه اوست و با او سخن می‌گوید. و چون برفت پرسیدم که: این مرد که بود که شما را از ما مشغول ساخته بود؟ فرمود که: وصی حضرت موسی بود. و در اخبار مُستَفیضه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن کن و مرا بنشان و آنچه خواهی از من بپرس که جواب خواهی شنید. و به اسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه روایت کرده است که: روزی با پدرم در وادی ضبحنان که در میان مدینه و مکه است می‌رفتیم. ناگاه استر پدرم رم کرد. نظر کردم، مرد پیری را دیدم که در گردنش زنجیری بود و سر زنجیر در دست مردی بود می‌کشید. گفت: مرا آب ده. آن شخص که زنجیر را داشت گفت: آبش مده، خدا او را آب ندهد. از پدرم پرسیدم که: کی بود؟ فرمود که: معاویه بود.

و به طرق کثیره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: با پدرم به راه مکه می‌رفتیم و هر دو بر شتر سوار بودیم. چون به وادی ضجنان رسیدیم شخصی بیرون آمد و در گردنش زنجیری بود بر زمین می‌کشید. گفت: یا اباجعفر مرا آب ده، خدا تو را آب دهد. شخصی دیگر از عقبش آمد و زنجیرش را کشید و گفت: یابن رسول الله آبش مده، خدا او را آب ندهد. آن‌گاه پدرم رو به من کرد و فرمود که: این مرد را شناختی؟ معاویه بود. و از یحیی بن امالطویل نیز منقول است که: در خدمت حضرت علی بن الحسین به راه مکه می‌رفتیم و چون به وادی ضجنان رسیدیم چنین واقع شد و حضرت فرمود که: معاویه بود. و از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که: در خانه حضرت علی بن الحسین بودم، و در آنجا گنجشکی چند فریاد می‌کردند. فرمود که: می‌دانی چه می‌گویند؟ گفتم: نه. فرمود که: تسبیح پروردگار خود می‌کنند و طلب روزی از او می‌نمایند. بعد از آن فرمود که: ای ابوحمزه! زبان مرغان را تعلیم ما کرده‌اند و همه چیز به ما داده‌اند. و از فضیل بن یسار روایت کرده است که: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم. دیدی که یک جفت کبوتر بیامدند و نر با ماده حرفی گفت. فرمود که: می‌دانی چه گفت؟ گفتم: نه. فرمود که: می‌گفت که: ای انیس من و ای جفت من! هیچ خلقی نزد من از تو محبوبتر نیست مگر مولای من جعفر بن محمد. و به اسانید معتبره از محمد بن مسلم روایت کرده که: روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بودم. ناگاه یک جفت کبوتر به نزد حضرت آمدند و به زبان خود صدایی کردند و حضرت جوابی چند ایشان را فرمودند، و بعد از ساعتی پرواز کردند و بر سر دیوار نشستند و در آنجا نیز نر با ماده حرفی چند گفتند و برفتند. از حقیقت ماجرای ایشان سؤال کردم، فرمود که: یابن مسلم هر چیز که خدا خلق کرده است از مرغان و حیوانات و هر صاحب روحی، اطاعت ما زیاده از بنی‌آدم می‌کنند. این کبوتر نر گمان بدی به جفت خود برده بود و او سوگند یاد می‌کرد که من بری‌ام از گمانی که به من می‌بری، و او قبول نمی‌کرد. پس گفت که: راضی می‌شوی به محاکمه محمد بن علی؟ گفت: بله. چون به نزد من آمدند من حکم کردم که کبوتر ماده راست می‌گوید و بیگناه است.

قبول کرد و رفتند.

و از سلیمان جعفری روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در باغی از باغهای آن حضرت. ناگاه گنجشکی بیامد و در پیش آن حضرت بر زمین افتاد و فریاد می‌کرد و اضطراب می‌نمود. حضرت فرمود که: می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می‌دانند. فرمود که: می‌گوید که: ماری آمده است که جوجه مرا بخورد در این خانه. این عصا را بردار و به این خانه برو و مار را بکش. چون به خانه داخل شدم ماری دیدم به گرد خانه می‌گردد. آن را کشتم. و از احمد بن هارون روایت کرده که: روزی حضرت امام موسی صلوات الله علیه به خیمه من درآمدند و لجام اسب خود را بر روی طنابی از طنابهای خیمه انداختند و نشستند.

بعد از ساعتی اسب صدایی کرد. حضرت تبسم فرمودند و گفتند به فارسی که: برو و بول کن. آن اسب رفت و بسیار دور شد و در صحرا بول کرد و برگشت. پس حضرت فرمود که: خدا به داوود و آل داوود کرامتی نکرده مگر آن که به محمد و آل محمد زیاده از آن کرامت فرموده.

و به سند معتبر از محمد بن مسلم روایت کرده است که: در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم در مابین مکه و مدینه. و من بر الاغی سوار بودم و حضرت بر استری. ناگاه گرگی از سر کوه دوید و به نزدیک استر آن حضرت آمد و دست را بر قَرپوس زین گذاشت و گردن کشید. حضرت سر را نزدیک دهان آن گرگ آوردند و بعد از ساعتی فرمودند که: برو. چنین کردم. آن گرگ شادی کنان برگشت. گفتم: فدای تو گردم! عجب چیزی دیدم. فرمود که: می‌دانی چه گفت؟ گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می‌دانند. فرمود که: می‌گفت: یابن رسول الله زن من در این کوه درد زاییدن بر او دشوار شده است. دعا کن که خدا بر او آسان گرداند، و دعا کن که خدا هیچ یک از فرزندان مرا بر احدی از شیعیان شما مسلط نگرداند. من چنین دعا کردم و مستجاب شد. و به اسانید معتبره روایت کرده که: حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه روزی با جماعتی از اصحاب خود نشسته بودند که آهویی نزد آن حضرت آمد و دست بر زمین می‌زد و صدایی می‌کرد. فرمود که می‌دانید چه می‌گوید؟ گفتند: نه. فرمود که می‌گوید که فلان شخص از قریش فرزند مرا امروز شکار کرده است، و از من التماس می‌کند که از آن قرشی سؤال کنم که فرزند را به آن دهد که شیرش بدهد و باز به او سپارد و برود. پس حضرت با اصحاب فرمود که: برخیزید تا به خانه آن شخص رویم و حاجت این آهو را برآوریم. چون به خانه آن مرد آمدند و بیرون آمد، حضرت فرمود که: آن آهوبچه را که امروز شکار کرده‌ای بیاور که مادرش آن را شیر بدهد. چون بیاورد، مادر آن را شیر داد و گذاشت. حضرت از آن شخص التماس فرمود که این آهوبره را به ما ببخش. او به حضرت بخشید و حضرت آن را با مادرش رخصت فرمود. آهو. برفت و دم را حرکت می‌داد و به زبان خود سخنی می‌گفت. فرمود که: می‌دانید که چه می‌گوید؟ گفتند: نه. فرمود که: می‌گوید: خدا غایبان شما را به شما برساند، و علی بن الحسین را بیامرزد، چنانچه فرزند مرا به من رسانید. و به سند معتبر از یونس بن ظبیان و جمعی از اصحاب مروی است که: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم، فرمود که: خزاین زمین در دست ماست. اگر به پای خود اشاره کنم گنجهای خود را ظاهر می‌گرداند. پس یک پای خود را دراز کردند و بر زمین کشیدند و دست دراز کردند و شمشی از طلا بیرون آوردند به قدر یک شبر و فرمودند که: نگاه کنید. چون نظر کردیم شمشهای بسیار دیدیم بر روی یکدیگر ریخته می‌درخشد. یکی از ما گفت که: فدای تو گردم! اینها همه را دارید شما و شیعیان شما این‌قدر محتاج‌اند؟ فرمود که: خدا بهشت را برای شیعیان ما خلق کرده است. و ایضا منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بودند. شخصی گفت که: پدر و مادرم فدای تو باد! من تعجب دارم از این دنیایی که در دست دشمنان شماست و در دست شما نیست. فرمود که: گمان داری که ما دنیا را می‌خواهیم و خدا به ما نمی‌دهد؟ آن‌گاه دست زدند و مشتی از ریگ برگرفتند تمام جواهر قیمتی شد. پرسیدند که: این چیست؟ گفت که: از بهترین جواهر است. فرمود که: اگر خواهیم، همه زمین را چنین می‌توانیم کرد اما نمی‌خواهیم. پس بر زمین

انداختند، باز ریگ شد. و ایضا صفار با اسانید معتبره از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که: آن حضرت فرمود که: شخصی از ما نماز خفتن را در مدینه کرد و به شهر جابُلقا و جابُرسا که قوم موسی در آنجا ساکن‌اند رفت و منازعه‌ای در میان ایشان بود، فصل کرد و در همان شب برگشت و نماز صبح را در مدینه کرد. حضرت خود را می‌فرمود. و از جابر جعفی روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت امام محجمد باقر علیه السلام نشسته بودم، فرمود که: ای جابر الاغی داری که در یک شب از مشرق به مغرب برود؟ گفتم: نه فدای تو شوم. فرمود که: من شخصی را می‌شناسم در مدینه که الاغی دارد که سوار می‌شود و یک شب به مشرق و مغرب می‌رود. خود را می‌فرمود. و به سند معتبر از سدیر صیرفی روایت کرده است که: امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: من می‌شناسم شخصی از اهل مدینه را که رفت به سوی آن جماعتی که خدا فرموده است که: و من قوم موسی أمه یهدون بالحق و به یعدلون که در مشرق و مغرب می‌باشند، و منازعه‌ای در میان ایشان بود، اصلاح نمود و برگشت و بر نهر فرات گذشت و از آب فرات تناول نمود، و از در خانه تو گذشت و در زد و نایستاد که بگشایند از ترس شهرت. و به شخصی گذشت که او را در بند کشیده بودند و ده کس بر او موکل بودند که در تابستان او را در برابر چشمه آفتاب می‌داشتند و آتش در دور او می‌افروختند، و در زمستان آب سرد بر او می‌ریختند و او را برهنه می‌داشتند، و او قابیل فرزند آدم بود.

و محمد بن مسلم گفت که: مراد حضرت از آن شخص که در مدینه است خودش بود. و از عبدالصمد بن علی روایت کرده است که: شخصی نزد حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه آمد. حضرت از او پرسیدند که: تو کیستی؟ گفت: من منجمم. فرمود که: می‌خواهی تو را خبر دهم به یک کسی که از آن وقت که تو آمده‌ای نزد ما تا حال چهارده عالم را سیر کرده است که هر عالمی سه برابر این دنیاست، و از جای خود حرکت نکرده است؟ آن شخص گفت که: آن مرد کیست؟ فرمود که: منم. و اگر خواهی تو را خبر دهم به آنچه خورده‌ای و در خانه پنهان کرده‌ای. و به سند معبر از ابان بن تَغلب روایت کرده است که: منجمی از اهل یمن به خدمت حضرت جعفر بن محمد علیه السلام رسید. حضرت پرسیدند که: علمای یمن علم ایشان در چه مرتبه است؟ گفت: از علم نجوم بر دو ماهه راه حکم می‌کنند در یک شب. حضرت فرمود که: عالم مدینه اعلم است از عالم شما. در یک ساعت از روز به قدر آنچه یک سال آفتاب طی کند قطع می‌نماید، و سیر می‌کند دوازده هزار عالم را که هر یک از آن عالمها مثل این عالم است که ایشان نمی‌دانند که آدم و شیطان خلق شده‌اند. پرسید که: اهل آن عالمها شما را می‌شناسند؟ فرمود که: بله. خدا واجب نگردانیده است بر ایشان مگر ولایت ما و بیزاری از دشمنان ما را و از علی بن حَسان روایت کرده است که: من در سُر من رأی بودم. شنیدم که شخصی را محبوس کرده‌اند که دعوی پیغمبری کرده و او را از شام آورده‌اند. رفتم و التماس از دربانان کردم و خود را به آن مرد رسانیدم و از قصه او سؤال نمودم. گفت: من در شام می‌بودم و در موضعی که محل سر مبارک حضرت امام حسین است عبادت الهی می‌کردم. ناگاه شخصی پیدا شد و گفت: برخیز. برخاستم و با او روان شدم. چون اندک زمانی برآمد خود را در مسجد کوفه دیدم. پرسید که: این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم: بله؛ مسجد کوفه است. پس متوجه نماز شد و من نیز نماز کردم. بعد از زمانی خود را در مسجد مدینه دیدم.

او نماز کرد و من نماز کردم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردیم. پس آن‌گاه خود را در مکه دیدم و با او افعال حج را همه به جا آوردم و چون از افعال حج فارغ شدیم خود را در شام دیدم و آن شخص ناپیدا شد. و چون سال دیگر موسم حج شد باز همان شخص پیدا شد و مرا با خود به همان مواطن برد. و چون از افعال حج فارغ شدیم و مرا به شام برگردانید خواست از من جدا شود گفتم: به حق آن خدایی که تو را چنین قدرتی کرامت فرموده است بگو که تو کیستی. اعتی سر به زیر افکند، آن‌گاه نظر به من کرد و فرمود که: محمد بن علی بن موسایم. پس این خبر شهرت کرد و خبر به عبدالملک رسید و مرا در زنجیر کرد و به اینجا فرستاد. گفتم: تو نامه‌ای بنویس و احوال خود را به محمد بن عبدالملک بنویس، شاید تو را رها کند. و دوات و قلمی برای او حاضر کردم و او قصه خود را نوشت. او در جواب نوشت که: آن کسی که تو را یک شب از شام به آن اماکن برد بگو که تو را از

زنـدان نجات دهـد. راوی می‌گویـد که: من چون جواب را خوانـدم گریسـتم و پاره‌ای او را تسـلی دادم و بیرون آمـدم و صـبح روز دیگر رفتم که احوال او بگیرم. دیدم که زندانبانان و لشکری در تفحص آن مردند. از حقیقت حال پرسیدم، گفتند: دیشب آن مرد که دعـوی پیغمـبری می‌کرد ناپیـدا شـده است و درهـا بسـته بود. نمی‌دانیم به زمین فرو رفته است یـا به آسـمان بالاـ رفته است. و از حَفص تمـار روایت کرده است که: در آن ایـام که مُعلی بن خنیس را به دار کشـیده بودنـد به خـدمت حضـرت صادق علیه السلام رفتـم. فرمـود که: من معلی را به امری امر فرمـودم و مخـالفت من کرد و خـود را به کشـتن داد. و به درسـتی که من روزی به او نظر کردم، او را مغموم یـافتم. گفتم که: ای معلی اهـل و عیـال خود را به خاطر آورده‌ای و از مفارقت ایشان محزونی؟ گفت: بله. گفتم: نزدیک من بیا. پس دست بر روی او کشـیدم و از او پرسیدم که: اکنون در کجایی؟ گفت: خود را در خانه خود می‌بینم و اینک زن من است و اینها فرزنـدان من‌انـد. من از خانه بیرون آمـدم تا ایشان را سـیر دیـد و با زن خود مقاربت کرد. بعـد از آن او را طلبیدم و دست بر روی او مالیدم و پرسیدم که: خود را کجا می‌بینی؟ گفت: با شـما در مدینه‌ام و اینک منزل شماست. گفتم: ای معلی هر که حـدیث ما را حفظ کنـد و مخفی دارد خـدا دین و دنیای او را حفظ می‌کند. ای معلی اسـرار ما را نقل مکنید که خود را اسیر مردم کنیـد. ای معلی هر که احادیث صـعب ما را کتمان کنـد خـدا نوری در میان دو چشم او ساطع گردانـد و او را عزیز گردانـد در میان مردم، و هر که افشـا کنـد نمیرد مگر این‌که الم حربه و سـلاح به او برسـد، یـا در زنجیر و بنـد بمیرد. ای معلی تو کشـته خواهی شـد؛ مسـتعد باش. و از عبدالله بن سنان روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السلام فرمود که: ما را حوضی است از مابین بُصری تا صنعای یمن. می‌خواهی ببینی؟ گفتم: بله؛ فدای تو شوم!

پس دست مرا گرفتنـد و مرا به بیرون مـدینه آوردنـد و پا بر زمین زدند. نگاه کردم. نهری دیدم که ساحلش پیدا نیست مگر آنجایی که ما بر آن ایسـتاده‌ایم که مانند جزیره‌ای است در میان این نهر. پس در این جزیره نهری دیدم که در یک طرفش آب جاری است از برف سـفیدتر، و در طرف دیگرش شیری جـاری است از برف سـفیدتر، و در میـانش شـرابی جـاری است از یـاقوت رنگین‌تر، و هیـچ‌یک به دیگری ممزوج نمی‌شـود، و آن سـرخی در میـان این دو سـفیدی به مشـابه‌ای خوشـنماست که هر گز چنین چیزی ندیـده بودم. گفتم: فـدای تو گردم! این نهر از کجا بیرون می‌آیـد؟ فرمود که: این چشـمه‌هایی است که خدا در قرآن وصف فرموده اسـت در بهشت. و در دو کنار این نهر درختان دیـدم حوریان بر این درختان نشسـته، موهای ایشان به حسـنی که هرگز ندیـده بودم، و در دست ایشان ظرفها در نهایت لطافت، که هرگز چنین ظرفی تعقل نکرده بودم و شباهت به ظرفهای دنیا نداشت. پس حضرت نزدیک یـک از ایشان رفتنـد و اشاره فرمودنـد که: آب بـده. دیـدم خم شـد و درخت نیز خم شـد تا ظرف را پر کرد و به حضـرت داد و باز درخت راست شـد. پس حضـرت به من عطـا فرمودنـد و من بخوردم. و هرگز به آن لـذت و لطافت چیزی نخورده بودم، و بویش به مشـابه بوی مشک بود. و چون در کاسه نظر کردم سه گونه از شـربت در آن بود. عرض کردم که: فـدای تو گردم! هرگز چنین حال مشاهـده نکرده بـودم و نمی‌دانسـتم که این قسم غرایب در عـالم می‌باشـد. حضـرت فرمود که: این کمـتر چیزی است که خـدا برای شیعیـان ما مهیا کرده است. و چون مؤمن از دنیا می‌رود، روحش را به اینجا می‌آورنـد، و در این باغها سـیر می‌کنـد و از این شـرابها می‌خـورد. و دشـمن مـا کـه می‌میرد، روحش را بـه وادی برهـوت می‌برنـد کـه صـحرایی است در حـوالی یمن، و همیشه در عـذاب می‌باشد و از زقوم و حَمیم می‌خورد. پس پناه گیرید به خدا از شـر آن وادی. و از جابر جعفی روایت کرده است که از حضرت امام محمـد بـاقر صـلوات الله علیه سـؤال نمـودم از فرموده خـدا که: و کـذلک نری ابراهیم ملکوت السـموات و الأـرض، چگونه ملکوت آسـمان و زمین را به حضـرت ابراهیم نمود؟ – و من سـرم در زیر بود. – حضـرت به دست مبـارک به جانب بالا اشاره نمود و فرمود که: به جانب بالا نظر کن. چون سـر بالا کردم دیدم که سـقف خانه شـکافته و حجابها برخاسـته. نوری عظیم دیدم که دیده‌ام حیران

شـد. پس حضـرت فرمود که: حضـرت ابراهيم مُلـك آسـمان و زمين چنين مشاهـده نمود. آن گـاه فرمود که: به زير نگاه کن. پس فرمود که: به بالا نظر کن. چون نظر کردم سـقف را به حال خود يافتم. پس دست مرا گرفتنـد و به خانه ديگر بردند و جامه‌هايى که پوشيده بودند کندند و جامه‌هاى ديگر پوشيدند و فرمودند که: چشم بر هم گذار و باز مکن. بعد از ساعتى فرمودند که: مى‌دانى در کجـايى؟ گفتم: نه؛ فـداى تو شوم. فرمود که: الحـال در ظلمـاتى که ذوالقرنين به آنجا رسـيده بود. گفتم: فـداى تو گردم! رخصـت مى‌دهى که ديـده بگشـايم؟ فرمود که: بگشـا امـا چيزى را نخواهى ديـد. چون چشم گشودم از ظلمت جاى پاى خود را نديـدم. باز انـدکى راه رفتنـد و فرمودنـد که: مى‌دانى در کجـايى؟ گفتم: نه. فرمود که: بر کنـار آب زنـدگانى ايسـتاده‌اى که خضـر از اين آب خورده است.

پس، از اين زمين و از اين عـالم بيرون رفـتيم و به عـالم ديگر درآمـديم. و چون پـاره‌اى راه رفـتيم، مثـل اين عـالم خانه‌هـا و بناهـا و مردمان ديـديم و از آن عالم به در رفتيم و به عالم سـيم داخل شـديم شبيه به آن دو عالم، تا بر پنج عالم گذشتيم. آن‌گاه فرمود که: اين ملکوت زمين بود و ابراهيم همه اينهـا را نديـده بود، همين ملکوت آسـمان را ديـده بود. و ملکوت زمين دوازده عـالم است، هر عـالمى مثـل آن عـالم اول، و هر امـامى از مـا که از دنيا مى‌رود در يکى از آن عالمها ساکن مى‌شود، تا امام آخر – که صاحب‌الامر است – در عالم اول ساکن شود.

آن‌گاه فرمود که: چشم بر هم گـذار. چشم بر هم گذاشـتم و دست مرا گرفتنـد. ناگاه خود را در همان خانه‌اى ديـدم که بيرون رفته بوديم. پس آن جامه‌ها را کندند و جامه‌هاى اول را پوشيدند و به جاى خود نشستند. پرسيدم که: فداى تو گردم! چند ساعت از روز گذشته است؟ فرمود که: سه ساعت.

و به سـند معتبر از ابوبصـير روايت کرده است که: روزى در خدمت حضـرت امام جعفر صادق عليه السلام بودم. پا را بر زمين زدند. پس دريايى عظيم ظاهر شـد و کشتيها از نقره در کنار آن دريا ايسـتاده. به يکى از آن کشتيها سوار شدند و مرا سوار کردند و رفتيم تـا به محلى رسـيديم که در آنجـا خيمه‌هـا از نقره زده بودنـد. و آن حضـرت داخـل هر يك از آن خيمه‌ها شدنـد و بيرون آمدنـد و فرمودنـد که: آن خيمه که اول داخـل شـدم خيمه رسـول خـدا صـلى الله عليه و آله بود، و دويم از حضـرت امير المؤمنين، و سـيم از حضرت فاطمه، و چهارم از خديجه، و پنجم از حضرت امام حسن، و ششم از حضرت امام حسين، هفتم از حضرت على بن الحسين، و هشتم از پدرم، و نهم به من تعلق داشت. و هر يکى از ما که از دنيا مى‌رود خيمه‌اى دارد که در آنجا ساکن مى‌شود.

و از صالـح بن سـعيد روايت نموده که: حضـرت امـام على نقى صـلوات الله عليه را در کاروانسـراى فقرا جـا داده بودنـد. به خـدمت حضـرت رفتم و گفتم: ايشان چنـدان سـعى در تضـييع تو و هتك حرمت تو کردند تا آن که در چنين جايى تو را ساکن گردانيدند. فرمـود که: يـابن سـعيد تـو هنـوز در اين مرتبه‌اى از معرفت مـا؟ پس دست به جـانبى حرکت دادنـد. چون نظر کردم باغهـاى سـبز و حوريـان خوشـروى خوشـبو و غلامان پاکيزه، ماننـد مرواريـد و طبقهاى رطب و انواع ميوه‌ها مشاهـده نمودم که ديـده‌ام حيران شـد. فرمود که: ما هر جا که هستيم اينها از براى ما مهياست. و به اسانيد معتبره از حضرت صادق عليه السلام منقول است که: تمام دنيا در دست امـام از بـابت پاره گردکانى است که هيـچ چيز از امور دنيا بر او مخفى نيست و آنچه خواهـد در آن مى‌توانـد کرد. و به چند سند معتبر از حضـرت باقر صـلوات الله عليه روايت کرده است که: ذوالقرنين را مخير گردانيدند ميان سـحاب ذلول و سحاب صَعب. پس سـحاب ذلول و نرم را که پست‌تر بود براى خود اختيار کرد و سـحاب صعب را که تندروتر و شديدتر است براى ائمه آل‌محمد گذاشت. گفتم که: صعب کدام است؟ فرمود که: آن است که رعد و برق و صاعقه دارد و حضرت صاحب‌الامر بر آن سوار خواهد شد و به آسـمانهاى هفتگانه و زمينهاى هفتگانه که پنج زمينش معمور است و دو تا خراب، خواهد گرديد. و در حديث ديگر از آن حضـرت منقول است که: حضـرت امير المؤمنين عليه السلام مالك شدند آنچه در زمين است و آنچه در زير زمين است، و دو ابر را بر حضـرت عرض کردنـد، صـعب را اختيار فرمود و بر آن سوار شد و بر هفت زمين گذشت. پنج را معمور ديد و دو را خراب. و به

اسانید صحیحه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی اراده می‌فرماید که امامی را خلق کند، قطره‌ای از آب مُزن فرو می‌فرستد که بر گیاهی یا میوه‌ای بنشیند، و والد او آن را تناول می کند و جماع می کند. پس آن نطفه در رحم قرار می گیرد و خدا امام را از آن خلق می‌فرماید. پس در شکم مادر صدا می‌شنود و می‌فهمد. و چون به زمین می آید بر بازوی راستش می‌نویسند که: و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم. پس چون به سخن و رفتار آمد، عمودی از نور برای او نصب می کنند که اعمال جمیع خلایق را می‌داند و می‌بیند. و کلینی و غیره به اسانید معتبره روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام که: چون خداوند عالمیان می‌خواهد که امام را خلق نماید ملکی را می‌فرستد که شربتی از آب تحت عرش برمی‌دارد و به امام می‌دهد که تناول می‌فرماید، و از آن آب نطفه منعقد می‌شود. و چون به رحم منتقل شد تا چهل روز سخن نمی‌شنود و بعد از چهل روز آنچه گویند می‌شنود. پس چون متولد شد خدا همان ملک را می‌فرستد که آیه را بر بازویش نقش می‌نماید. پس چون به منصب امامت فایز گردید از برای او مناری از نور بلند می کنند که به آن اعمال خلایق را می‌داند. و به سند دیگر از آن حضرت منقول است که: چون مادران اوصیای پیغمبران به ایشان حامله می‌شوند مادر را سستی به هم می‌رسد مانند غش، و تمام آن روز تا شب چنین می‌باشد. پس به حال خود می‌آید و از جانب راست خود از یک طرف خانه آوازی می‌شنود که کسی می گوید که: حامله شدی به خیر و خوبی، و عاقبت تو به خیر خواهد بود. بشارت باد تو را به فرزند بردبار دانا. بعد از آن دیگر هیچ سنگینی و المی و اثر حمل در خود نمی‌یابد. تا چون ماه نهم می‌شود آوازها از خانه که می‌باشد، می‌شنود. و چون شب ولادت می‌رسد نوری در آن خانه ساطع می‌شود که بغیر او و پدر امام نمی‌بیند. و چون متولد می‌شود چهار زانو نشسته از پا به زیر می‌آید. و چون به زمین می‌رسد رو به قبله می کند و سه مرتبه عطسه می کند و به انگشت، اشاره می‌نماید و الحمدلله می گوید، و ناف بریده و ختنه کرده متولد می‌شود و دندانهای پیش دهانش همه روییده می‌باشد. و از پیش رویش نوری می‌باشد مانند سَبیکه طلا، و در تمام آن شب و روز از دستهایش نور ساطع است. و همچنین پیغمبران نیز چنین متولد می‌شوند. و صفار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: خدا را شهری هست در پشت مغرب که آن را جابُلقا می گویند، و در آن شهر هفتادهزار امت هستند که هر امتی از ایشان مثل این امت‌اند. و هرگز معصیت خدا نکرده‌اند و هیچ کار نمی‌کنند و هیچ چیز نمی گویند مگر لعنت بر ابوبکر و عمر و بیزاری از ایشان، و ولایت اهل بیت رسول خدا صلوات الله علیهم. و از هشام بن سالم روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خدا را شهری هست در پشت دریا که وسعت آن به قدر سیر چهل روز آفتاب است. و در آن شهر جمعی هستند که هرگز معصیت الهی نکرده‌اند و شیطان را نمی‌شناسند و نمی‌دانند که شیطان خلق شده است. و در هر چند گاه ما ایشان را می‌بینیم و آنچه احتیاج دارند از ما سؤال می‌نمایند. و از ما سؤال می‌نمایند کیفیت دعا را، و ما تعلیم ایشان می‌نماییم و می‌پرسند که: قائم آل محمد کی ظهور می کند؟ و در عبادت و بندگی سعی بسیار می کنند و شهر ایشان دروازه‌های بسیار دارد. از هر دروازه‌ای تا دروازه‌ای صد فرسخ مسافت است. و ایشان را تقدیس و تنزیه و عبادت بسیار هست که اگر ایشان را ببینید، عبادت خود را سهل خواهید شمرد. و در میان ایشان کسی هست که یک ماه سر از سجود برنمی‌دارد، و خوراک ایشان تسبیح الهی است و پوشش ایشان برگ درختان است. و روهای ایشان از نور روشن است. و چون یکی از ما را می‌بینند بر گرد او می‌آیند و از خاک قدمش برمی گیرند برای برکت. و چون وقت نماز ایشان می‌شود صداهای ایشان بلند می‌شود مانند باد تند. و در میانشان جمعی هستند که هرگز حربه از خود نینداخته‌اند برای انتظار قائم آل محمد. و از خدا می‌طلبند که به خدمت او مشرف شوند. و عمر هر یک از ایشان هزار سال است. اگر ایشان را ببینی آثار خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است و پیوسته طلب می کنند امری را که موجب قرب به خدا باشد. و چون ما دیر به نزد ایشان رفتیم به خدا تقرب می‌جویند که مبادا از غضب الهی باشد. و پیوسته منتظر آن وقت هستند که وعده ملاقات ما و ایشان است. و هرگز از عبادت سست نمی‌شوند و به تنگ نمی‌آیند. و به نحوی که ما قرآن را تعلیم ایشان کرده‌ایم تلاوت می‌نمایند. و در میان آن قرآن چیزی

چنـد هست که اگر بر این مردم بخـوانیم کـافر می‌شونـد. و اگر چیزی از قرآن بر ایشـان مشـکل شـود از مـا می‌پرسـند، و چون بیـان می‌کنیم سینه‌های ایشان گشاده و منور می‌شود و از خـدا می‌طلبنـد که ما را برای ایشان باقی دارد. و می‌دانند که خدا به وجود ما بر ایشـان چه نعمتهـا دارد؛ و قـدر مـا را می‌شناسـند. و ایشـان بـا قـائم آل محمـد علیهم السـلام خروج خواهنـد کرد و جنگیان ایشان بر دیگران سـبقت خواهنـد گرفت، و همیشه از خـدا همین را می‌طلبنـد. و در میـان ایشـان پیران و جوانان هسـتند. چون جوانی پیری را می‌بیند نزد او به مثابه بندگان می‌نشیند و تا رخصت نفرماید برنمی‌خیزد.

ایشان بهتر از جمیع خلق اطاعت امام می‌کننـد و به هر امری که امام ایشان را به آن داشت ترک نمی‌کنند تا امر دیگر بفرماید. و اگر ایشان را بر خلق مابین مشرق و مغرب بگمارند، در یک ساعت همه را فانی می‌کنند. و حربه در ایشان کار نمی‌کند و خود شمشیرها از آهن دارنـد غیر این آهن، که اگر بر کوه بزنند دونیم می‌کنند. و امام به این لشکر با هند و روم و ترک و دیلم و بربر و هر که در مابین جابلقا و جابرساست جنگ خواهـد کرد. و جابلقا و جابرسا دو شـهر است یکی در مشـرق و دیگری در مغرب. و بر هر یک از اهل ادیان که وارد شوند، اول ایشان را به خدا و رسول و دین اسـلام بخوانند، و هر که مسـلمان نشود او را بکشند تا آن که در میان مشـرق و مغرب کسـی نماند که مسلمان نباشد. و به اسانید معتبره از حضـرت امام حسن صـلوات الله علیه منقول است که فرمود که: خـدا را شـهری هست در مشـرق، و شـهری هست در مغرب، و بر هر یک از این دو شـهر حصاری هست از آهن که در هر حصاری هفتـادهزار در است و از هر دری هفتـادهزار طـایفه داخل می‌شونـد که هریک به لغتی سـخن می‌گوینـد که دیگری نمی‌دانـد. و من جمیع آن لغتهـا را می‌دانم. و در آن شـهرها و در مـابین آن شـهرها خـدا را حجتی و امـامی نیست بغیر از من و برادرم. و ماها حجت خداییم بر ایشان.

در اینکه اهل بیت علیهم السلام کشتی نجات و باب آمرزش اند

و اعلم یا أباذر أن الله عز و جل جعل أهل بیتی فی أمتی کسـفینه نوح: من رکبها نجا، و من رغب عنها غرق؛ و مثل باب حطه فی بنی اسرائیل: من دخله کان ءامنا.

و بـدان ای ابوذر که خداونـد عالمیـان اهـل بیت مرا در میـان امت من از باب کشتی نوح گردانیـده، که هر که سوار آن کشتی شـد نجـات یـافت، و هرکه نخواست آن را و داخـل آن کشتی نشـد غرق شـد. همچنین اهـل بیت من هر که در کشتی ولایت و محبت و متابعت ایشان می‌نشـیند از گرداب فتنه و کفر و ضلالت نجات می‌یابد، و هرکه از جانب ایشان به سوی دیگر میل می‌کند در دریای شقاوت غرق می‌شود. و اهل بیت من در این امت مانند در حطه‌اند که در بنی‌اسـرائیل بود که خدا امر فرمود که داخل آن در شوند، و هر که داخل آن در شـد از عذاب خدا در دنیا و عقبی ایمن شد. هم‌چنین در این امت هرکه چنگ در دامان متابعت ایشان می‌زند و از درگاه پیروی و متابعت ایشان خـدا را طلب می‌کنـد، از جمله ایمنان است، والا طعمه شـیطان و مستحق عـذاب و خِذلان است. بـدان که خداونـد عالمیـان امر فرمود بنی‌اسـرائیل را که: أدخلوا البـاب سـجدا و قولوا حطه نغفر لکم خطایاکم. و جمعی از مفسـرین گفته‌انـد که: مراد از در در قریه بیت‌المقـدس است، یعنی: درآیید به دری از درهای قریه بیت‌المقدس از روی خضوع و شکسـتگی. یا: چون در کوچک است خم شوید و به رکوع داخل شوید. یا: بعد از داخل شدن، سـجده کنید و استغفار کنید و بگویید: خداوندا از گناهـان مـا بگـذر، تا بیامرزیم گناهان شـما را. و بعضـی گفته‌انـد که: در قریه اریحا مراد است. و جمعی از محققین را اعتقاد این است که: مراد در آن قبه‌ای است که در تیه برای قبله ایشان مقرر کرده بودنـد و رو به آن نماز می‌کردند. پس بعضـی ابا کردند و از درهای دیگر داخل شدند یا داخل نشدند. و بعضی که از آن در داخل شدند آن عبارت که استغفار ایشان بود تغییر دادند و به جای حطه، حنطه گفتنـد و گنـدم طلبیدنـد. پس خـدا طـاعون بر ایشـان گمـاشت که در یک ساعت بیست و چهارهزار یا هفتادهزار کس ایشان بمرد. و بدان که مضـمون این دو تشبیه بلیغ که در این حدیث وارد شده است، در احادیث سـنی و شـیعه متواتر است و دلالت

بر این می‌کند که در هر باب تسلیم و انقیاد ایشان باید نمود و پا از جاده متابعت ایشان به در نباید گذاشت، و به همین اکتفا نباید کرد که نام شیعه بر خود گذارند و در اعمال و اعتقادات از طریقه ایشان به در روند. بلکه ایشاناند وسیله میان خلق و خدا، و هدایت از غیر ایشان حاصل نمی‌شود.

چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت فرمود که: بلیه مردم برای ما عظیم شده است. اگر ایشان را می‌خوانیم اجابت ما نمی‌کنند، و اگر ایشان را واگذاریم، به غیر ما هدایت نمی‌یابند. و شیخ طوسی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: ماییم سبب و وسیله میان شما و خدا. و شیخ طبرسی در احتجاجات روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان که: من در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم. شخصی از اهل بصره آمد و گفت: حسن بصری می‌گوید که: آن جماعتی که علم خود را کتمان می‌کنند، گند شکمهای ایشان اهل جهنم را متأذی خواهد کرد. حضرت فرمود که: اگر حسن راست می‌گوید پس هلاک شده است مؤمن آل فرعون، و خدا او را به کتمان ایمان و علم مدح کرده است. و همیشه علم مکتوم بود از آن روز که خدا را به پیغمبری مبعوث گردانید. حسن بصری اگر می‌خواهد به جانب راست برود، و اگر می‌خواهد به جانب چپ رود، که علم یافت نمی‌شود مگر نزد ما. و ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از اسحاق بن اسماعیل روایت کرده که حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه به او نوشت که: به‌درستی که خداوند عالمیان به رحمت و احسان خود بر شما فرایض را واجب گردانید نه از برای آن که خود محتاج بود به عبادت شما، بلکه از برای احسان و تفضل بر شما، تا آن که ممتاز گرداند بد را از نیک، و بدکردار را از فرمانبردار، و تا ظاهر گرداند آنچه در سینه‌ها مخفی است، و دلها را پاکیزه گرداند از بدیها، و از برای آن که سبقت جویید به رحمتهای او، و منزلتها و رتبه‌های شما در بهشت رفیع گردد. پس واجب گردانید بر شما حج و عمره و نماز و روزه و زکات و ولایت اهل بیت رسول صلی الله علیهم را، و از برای شما دری مقرر ساخت که به آن در درهای فرایض بر شما گشوده می‌شود، که آن ولایت و متابعت اهل بیت است. و از برای شما کلیدی از برای گشودن درهای قرب و راههای معرفت قرار داده است پیروی ایشان است. اگر نه محمد و اوصیای او صلوات الله علیهم می‌بودند، شما حیران می‌بودید از باب بهایم و حیوانات، که هیچ فریضه‌ای از فرایض خدا را نمی‌دانستید. و آیا داخل شهر می‌توان شد از غیر راهش؟ پس چون خدا بر شما منت گذاشت به نصب امامان بعد از پیغمبر شما، فرمود که: امروز دین شما را کامل گردانید و نعمت خود را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم. و از طرق سنی و شیعه متواتر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: من شهرستان علمم و تو در آن شهرستانی. و داخل شهر نمی‌توان شد مگر از درش. و اخبار در این باب زیاده از حد و حصر است. و چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می‌شود ایشان نه همین سفینه نجات این امت‌اند، بلکه جمیع ملائکه و پیغمبران به برکت ولایت ایشان به سعادات فایز گردیده‌اند و در جمیع شداید به انوار ایشان پناه برده‌اند. و ایشاناند علت غایی ایجاد جمیع آسمانها و زمین، و عرش و کرسی، و ملک و جن و انس، چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که خطاب به محمد و علی فرمودند که: لولا کما لما خلقت الأفلاک: اگر نه شما می‌بودید من افلاک را خلق نمی‌کردم. و بیان سر این اخبار موقوف بر تبیین رمزی است که موجب انکشاف این معنی می‌شود: بدان که خداوند عالمیان فیاض مطلق است و ذات مقدسش مقتضی فیض وجود است. اما قابلیت ماده از جانب ممکنات شرط است تا افاضه آن فیض عقلا قبیح نباشد. و کسی که قابل آن باشد که چنین بنایی مثل عالم امکان را برای او بنا کنند و چنین مهمانخانه‌ای را برای او مرتب سازند و در میدان وسیع عرصه ایجاد، چنین سقفهای رفیع و بناهای منیع برپا کنند و چندین هزار سُرادق رفعت و حُجُب جلال را به اوتاد قدرت و اطناب عزت استوار گردانند، و این عرصه ظلمانی را به چراغهای نورانی از آفتاب و ماه و ستارگان روشن سازند، و صفایح افلاک و لوح خاک را به انواع زینتها و الوان نقشها بیارایند، و مایده احسانی که تمام عالم فراگرفته برای او بکشند، و الوان نعمتها و میوه‌ها و گلها و ریاحین برای او حاضر سازند، و نشئه دنیا نمونه حقیری است از آن، یعنی بهشت اعلا را به انواع حور و قصور بیارایند، و غیر

متناهی از ملائکه مقربین و جن و طیور و وحوش و بهایم را خادم او گردانند، بزرگواری می‌باید باشد که این کرامتها را سزاوار باشد و این نوازشها را لایق باشد.

پس اگر دیگران به طفیل او از این خوان بهره‌ای برند، نزد عقلا پسندیده است، و اگر نه، امثال ماها لایق این کرامتها نیستیم، و برای ما به تنهایی این قسم تشریفات نزد عقلاـ قبیح است. چنانچه اگر بالفرض لری یا کردی یا روستایی ناقص جاهلی نزد پادشاه عظیم‌الشأنی بیاید و پادشاه بفرماید که میدان را چراغان کنند و انواع فرشها گسترده الوان نعمتهای پادشاهانه برای او حاضر گردانند و جمیع امرای خود را به خدمت او باز دارد، جمیع عقلا او را مذمت می‌کنند که این ادا پادشاهانه نبود، و این مرد قابل این کرامت نبود. نهایت اکرام این مرد این بود که ده تومان زر یا کمتر به او بدهند و او را در مجلس حضور هم راه ندهند. و اگر مرد کامل قابل بزرگ عظیم‌الشأنی بیاید و این تهیه‌ها برای او بکنند و به طفیل او چندین هزار کرد و روستایی سیر کنند و بخورند، بدنما نیست و جمیع عقلا مدح می‌کنند. و همچنین در این ماده چون جناب مقدس نبوی و اهل بیت او صلوات الله علیهم اشرف مُکَونات و زبده ممکنات‌اند، و نهایت آنچه رتبه امکانی از کمالات و استعدادات گنجایش داشته باشد در ایشان مجتمع است، ایشان ماده قابله جمیع فیوض و رحمتهایند و هر فیضی و رحمتی اول بر ایشان فایض می‌گردد و به طفیل ایشان به مواد قابله دیگر سرایت می‌کند در خور استعدادات ایشان. چنانچه نعمت ایجاد که اول نعمتهاست اول بر آن حضرت فایض گردید و بعد از آن بر دیگران. چنانچه فرمود که: أول ما خلق الله نوری. و همچنین معنی نبوت، اول از برای آن جناب حاصل شد و به برکت او به دیگران رسید، چنانچه فرمود که: کنت نبیا و ءادم بین الماء و الطین: من پیغمبر بودم و آدم در میان آب و گل بود. و فرمود که: ماییم آخران سابقان که بعد از همه ظاهر شدیم و پیش از همه جمیع کمالات را داشتیم. و این است معنی شفاعت کبری که از روز اول تا ابد آباد، جمیع خیرات و کمالات به وسیله ایشان به جمیع خلق فایض گردیده و می‌گردد. و این است سر صلوات بر ایشان که در جمیع مطالب باید اول بر ایشان صلوات فرستاد و بعد از آن حاجت خود را طلبید تا برآورده شود. زیرا که یک علت ناروایی حاجت، عدم قابلیت توست. پس چون صلوات فرستادی و برای آن ماده‌های قابله، رحمت طلبیدی، مانعی نیست در حق آن حضرت و اهل بیتش؛ البته مستجاب می‌شود. و همین که آب به سرچشمه آمد، هر کس در خور قابلیت او از سرچشمه به او بهره‌ای می‌رسد در خور راهی که به آن سرچشمه دارد. کسی باشد که نهری عظیم از راه ولایت و اخلاص و توسل از آن منبع خیرات و سعادت به سوی خود کنده باشد، از هر رحمتی که به آنجا می‌رسد در خور آن نهر و گنجایش آن بهره‌ای می‌برد؛ و کسی که جوی ضعیفی داشته باشد همان قدر حصه می‌یابد. پس معلوم شد که انتفاع انبیا و مقربان از انوار مقدسه ایشان زیاده از دیگران است و منت نعمت ایشان بر پیغمبران و اوصیا و دوستان خدا زیاده بر عوام ناس است. چون سخن به اینجا کشیدن این مطلب را از این نازکتر بیان می‌توان کرد. بدان که این معلوم است که چندان که مناسبت میان فاعل و قابل، و مُفیض و مُستفیض بیشتر است افاضه بیشتر می‌شود. بلکه جمعی را اعتقاد این است که تا یک قدر مناسبتی نباشد افاضه نمی‌تواند شد. پس این ناقصان که در نهایت مرتبه نقص‌اند، در استفاضه ایشان از کامل من جمیع‌الوجوه ناچار است از واسطه‌ای که از جهات کمال با جناب ذی‌الجلال یک نوع ارتباطی داشته باشد، و از جهت امکان و عوارض آن، مناسبتی با ممکنات ناقصه داشته باشد که افاضه و استفاضه به این دو جهت به عمل آید. چنانچه در هدایت و ایصال احکام و حکم و حقایق به خلق، این دو جهت ضرور است. و اشاره مجملی به این معنی در ابواب نبوت شد، و در بیان معنی قرب نیز اشاره شد.

و بدان که چون ایشان مظهر صفات کمالیه الهی‌اند، و به نمونه‌ای از صفات جلال و جمال او متصف گردیده‌اند، ایشان را کلمات‌الله و اسماءالله می‌گویند. و احادیث در این باب بسیار است. و چنانچه اسمای الهی دلالت بر کمالات او می‌کنند، ایشان نیز از این حیثیت که به پرتوی از صفات او متصف گردیده‌اند دلالت بر صفات او می‌کنند، مثل اسم رحمان که دلالت بر اتصاف الهی به صفت رحمت می‌کند. چون رحمت و شفقت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مشاهده می‌کنی تو را دلالت می‌کند بر کمال

رحمت خداونـدی که این رحمت با این بسیاری، قطره‌ای از دریای رحمت اوست؛ و همچنین در جمیع کمالات. بلکه دلالت ایشان بر آن کمالات زیاده از دلالت اسماست. و اسمای مقدس الهی از این جهت تأثیرات بر ایشان مترتب است که دلالت بر آن مُسَمی می کنـد. لهـذا بر ایشان نیز آثار عجیبه در عالم ظاهر می گردد که اسـمای مقـدس الهی‌اند و مظهر قدرت و کمالات اویند. و چنانچه پیش دانستی، کُنه ذات و صـفات را دانسـتن محـال است، ولیکن در انحـای وجوهـات صـفات و تعبیرات از آن، عارفـان را درجـات مختلفه می‌باشـد، و در هر اسـمی صـاحب هر معرفتی در خور معرفت خود از آن اسم بهره‌ای می‌یابـد. مثلاـ بلاتشبیه مراتب مردم در معرفت پادشاه مختلف می‌باشـد. یـک مرد کردی می‌باشـد که از عظمت پادشـاه همین تصـور کرده است که هر وقت که خـواهد ارده‌دوشاب، او را میسر است، و اگر خواهد هزار دینار بی‌زحمت به کسی می‌تواند داد. این مرد پادشاه را به صفات استاد حلوایی و اسـتاد بزاز شـناخته. اگر پادشاه به او احسانی کنـد، در خور شـناخت او احسان خواهد کرد. و همچنین تا به مرتبه آن شخصـی که از عظمت پادشـاه آن قـدر دانسـته که او قـادر بر عطـای حکومتهـای عظیم هست و منصبی می‌توانـد بخشـید که در سـالی آلاف الوف تحصـیل می‌توانـد کرد. پادشـاه به چنین شخصـی در خـور معرفت او می‌دهـد. و همچنین عارفـان را در مراتب معرفت، بلاـتشبیه این تفاوت هست. یک لفظ رحمان را هر عارفی به معنیی می‌فهمد و در خور آن معنی فایده می‌برد، تا آن عارف کامل که نهایت وجوه ممکنه را یـافته، به رحمـان، فیض ازل و ابـد را برای ممکنـات می‌طلبـد و می‌رسانـد. و همچنین در مراتب معرفت رسول خـدا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم که اسمای مقدس الهی‌اند، در خور شناخت و معرفت ایشان، از توسل به ایشان منتفع می‌تواند شد.

یک شـخص علی را مردی شـناخته است که هر مسـئله که می‌پرسـی می‌داند. او علی را در مرتبه علامه شـناخته، بلکه علی را وسـیله نکرده؛ علامه را وسـیله کرده. و دیگری علی را چنین شناخته که شبی پانصد کس را می‌تواند کشت. او علی را نشناخته؛ مالک اشتر را شـناخته. و یکی علی را چنین شـناخته که اگر شـفاعت کنـد خـدا هزار تومـان به او می‌دهـد. تا به مرتبه آن بزرگی که علی را در مرتبه کمال شـناخته؛ اگر نام علی را بر آسـمان بخوانـد از یکـدیگر می‌پاشـد، و اگر بر زمین بخوانـد می گـدازد. چنانچه در احادیث بسیار هست که نامهـای ایشـان را بر عرش نوشـتند، عرش قرار گرفت؛ و بر کرسـی نوشـتند، برپا ایسـتاد؛ و بر آسـمانها نوشـتند، بلند شدند؛ و بر زمین نوشـتند، قرار گرفت؛ و بر کوهها نوشـتند، ثابت گردیدند و دوستان ایشان را به تجربه معلوم است که در وقت دعا در خور آن ربط و معرفت و توسـلی که به ایشان حاصل می‌شود همان قـدر استشـفاع به ایشان نفع می کند. و اگر این معنی را از این نازکتر ذکر کنیم سخن دقیق می‌شود و مطلب مخفی‌تر می‌شود.

بعضـی تمثیلی ذکر کرده‌انـد از برای وضوح این معنی که: یـک فیلی را بردنـد به شـهر کوران. چون شـنیدند که چنین خلق عظیم به شهر ایشان آمـده، همگی به سـیر آن جمع شدند و دست بر آن می‌مالیدند. یکی از ایشان دست بر گوش آن مالید، و یکی دست بر خرطوم آن مالیـد، و یکی دندانش را لمس کرد و یکی بدنش را و یکی دُمش را. و چون فیل را بردند اینها با یکدیگر نشسـتند و به وصف آن شـروع کردند و در میان ایشان نزاع شد. آن که گوشـش را لمس کرده بود گفت: فیل یک چیز پهنی است از باب گلیم. دیگری که خرطومش را یـافته بود گفت: غلط کردی؛ از بابت ناو، دراز است و میان تهی. و هریک به آنچه از آن یافته بودنـد تعبیر کردنـد و نزاع ایشـان به طول انجامیـد. مرد بینـایی که فیـل را درست دیـده بود در میـان ایشـان حکم شـد و گفت: هیـچ یک آن را نشناخته‌اید اما هر یک راهی به آن برده‌اید بلاتشبیه کوران عالم امکان و جهالت را در معرفت واجب الوجود و دوستان او که مُتَخَلِق به اخلاق او شده‌اند چنین حالتی هست. و در این مقام گنجایش زیاده از این سخن نیست.

و این مضامین در اخبار بسیار ظاهر می‌شود. چنانچه ابن بابویه به سـند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که: حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه فرمود که: حضـرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا خلق نکرده است خلقی را که از من بهتـر و گرامیتـر باشـد نزد او. گفتم: یـا رسـول الله تو افضـلی یـا جبرئیـل؟ فرمود که: یـا علی، خـدا انبیـای مرسـل را افضـل گردانیـده است از ملائکه مقرب، و مرا بر جمیع پیغمبران تفضـیل داده است. و بعـد از من تو را و ائمه بعـد از تو را بر همه تفضـیل و

زیادتی داده و ملائکه خدمتکاران ما و خدمتکاران دوستان مایند. یا علی آنهایی که حاملان عرش‌اند و بر دور عرش می‌باشند، تسبیح و تحمید خداوند خود می‌کنند و استغفار می‌کنند برای آن جماعتی که ایمان به ولایت ما آورده‌اند. یا علی اگرنه ماها بودیم، خدا نه آدم را خلق می‌کرد و نه حوا را، و نه بهشت را و نه دوزخ را، و نه آسمان را و نه زمین را. و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آن که ما پیش از ایشان خدا را شناختیم و تسبیح و تقدیس و تنزیه خدا کردیم. زیرا که اول چیزی را که خدا خلق کرد ارواح ما بود. پس ما را گویا گردانید به توحید و تحمید خود که او را به یگانگی یاد کنیم و حمد او بکنیم؛ بعد از آن ملائکه را خلق کرد. و ارواح ما یک نور بود. چون ارواح ما را ملائکه دیدند، بسیار عظیم نمود در نظر ایشان. پس گفتیم: سبحان‌الله تا آن که بدانند که ما خلق آفریده خداییم و خدا منزه است از این که به ما شباهتی داشته باشد یا آن که صفات ممکنات در او باشد. پس چون ملائکه تسبیح ما را شنیدند خدا را تسبیح کردند و خدا را منزه از صفات ما دانستند. و چون بزرگواری شأن ما را مشاهده نمودند لا ـ اله الا ـ الله گفتیم تا بدانند ملائکه که خدا شریک در بزرگواری و عظمت ندارد و ما بندگان خداییم و در عظمت و خداوندی او شریک نیستیم. پس ایشان گفتند: لا اله الا الله. پس چون رفعت محل و درجه ما را دیدند ما گفتیم: الله أکبر تا بدانند ملائکه که خدای از آن عظیمتر است که کسی بدون توفیق و تأیید او نزد او رتبه و منزلت تواند به هم رسانید. آن‌گاه گفتند: الله أکبر. پس چون قوت و قدرت و غلبه ما را مشاهده کردند گفتیم: لا حول و لا قوه الا بالله تا بدانند که قوت و قدرت و توانایی ما از خداوند ماست. پس چون دانستند که خدا چه نعمتها به ما کرامت فرموده و اطاعت ما را بر جمیع خلق لازم گردانیده، ما گفتیم: الحمدلله تا بدانند ملائکه که خدا از جانب ما مستحق حمد و ثناست بر این نعمتهای عظیم که به ما انعام فرموده. پس ملائکه گفتند: الحمدلله. پس به برکت ما هدایت یافتند ملائکه به تسبیح و تهلیل و تحمید و توحید و تمجید خدا. پس حق تعالی حضرت آدم را خلق فرمود و ما را در صُلب او به ودیعه سپرده و امر فرمود ملائکه را که حضرت آدم را سجده کنند از برای تعظیم و تکریم ما که در صلب آدم بودیم. و سجود ایشان سجده بندگی خدا بود، و سجده تکریم و اطاعت آدم بود چون ما در صلب وی بودیم. پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آن که جمیع ملائکه سجده آدم از برای تکریم ما کردند. و به درستی که چون مرا به آسمانها عروج فرمودند جبرئیل اذان و اقامه گفت و گفت: یا محمد پیش بایست تا با تو نماز کنیم. من گفتم که: یا جبرئیل من بر تو تقدیم بجویم؟ گفت: آری؛ زیرا که خدا پیغمبرانش را بر جمیع ملائکه تفضیل داده است و تو را به خصوص بر جمیع خلق تفضیل داده است. پس من مقدم شدم و با من نماز گزاردند و فخر نمی‌کنم. پس چون به حجابهای نور رسیدم جبرئیل گفت که: پیش برو یا محمد که من در اینجا می‌مانم. گفتم: در چنین جایی مرا تنها می‌گذاری؟ جبرئیل گفت که: یا محمد این نهایت اندازه‌ای است که خدا برای من مقرر ساخته است و اگر از این حد درگذرم بالهای من می‌سوزد. پس فرو رفتم در دریاهای نور و رسیدم به آنجایی که خدا می‌خواست از اعلای درجات ملکوت و مُلک. پس ندا به من رسید که: یا محمد. گفتم: لبیک ربی و سعدیک. تبارکت و تعالیت. پس ندا رسید که: ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام. مرا عبادت کن و بس، و بر من توکل کن در جمیع امور. به درستی که نور منی در میان بندگان من، و فرستاده منی به سوی خلق، و حجت منی بر جمیع خلایق. از برای تو و متابعان تو بهشت را خلق کرده‌ام، و از برای مخالفان تو جهنم را خلق کرده‌ام، و از برای اوصیای تو کرامت خود را واجب گردانیده‌ام، و از برای شیعیان ایشان ثواب خود را لازم ساخته‌ام. گفتم: خداوندا اوصیای من کیستند؟ ندا رسید که: ای محمد اوصیای تو آنهایند که بر ساق عرش نام ایشان نوشته است. چون نظر به ساق عرش کردم دوازده نور دیدم، بر هر نوری سطری سبز بود که بر او نام وصیی از اوصیای من نوشته بود؛ اول ایشان علی بن ابی‌طالب و آخر ایشان مهدی امت من. گفتم: خداوندا اینها اوصیای من‌اند بعد از من؟ ندا رسید که: یا محمد اینها اولیا و دوستان و اوصیا و برگزیدگان من‌اند، و حجتهای من‌اند بعد از تو بر جمیع خلایق. و ایشان اوصیا و خلیفه‌های تواند و بهترین خلق من‌اند بعد از تو. به عزت و جلال خودم سوگند که به ایشان دین خود را ظاهر گردانم، و کلمه حق را به ایشان بلند گردانم، و به آخرین ایشان زمین را از دشمنان خود پاک گردانم، و او را بر مشرق و

مغرب زمین مسلط گردانم، و بادها را مسخر او کنم، و ابرهای صعب را ذلیل او گردانم، و او را بر آسمانها بالا برم، و او را به لشکرهای خود یاری کنم، و ملائکه را مددکار او گردانم، تا آن که دین حق بلند شود و جمیع خلق به یگانگی من اقرار کنند. پس ملک و پادشاهی او را دایم گردانم و دولت حق تا روز قیامت از دوستان من به در نرود.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون جبرئیل به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آمد در خدمت آن حضرت مانند بندگان می‌نشست و تا رخصت نمی‌فرمود آن حضرت، او داخل نمی‌شد.

و از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه روایت کرده است که: از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسیدند که: علی بن ابی‌طالب افضل است یا ملائکه؟ حضرت فرمود که: ملائکه شرف نیافتند مگر به محبت محمد و علی و قبول ولایت ایشان. و هر کس از محبان علی که دل خود را از غش و دغل و کینه و حسد و گناهان پاک کند او افضل است از ملائکه و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: یهودیی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: تو افضلی یا موسی بن عمران؟ حضرت فرمود که: خوب نیست که آدمی تعریف خود کند. ولیکن مرا ضرور است، می‌گویم: چون حضرت آدم خطیئه‌ای از او صادر شد توبه‌اش این بود که: خداوندا از تو سؤال می‌کنم به حق محمد و آل محمد که مرا بیامرزی. پس خدا توبه‌اش را قبول فرمود. و نوح چون به کشتی نشست و از غرق ترسید گفت: خداوندا از تو سؤال می‌کنم به حق محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی. پس خدا او را نجات داد. و ابراهیم را چون به آتش افکندند گفت: خداوندا از تو سؤال می‌کنم به حق محمد و آل محمد که مرا از آتش نجات دهی. پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید. و موسی چون عصایش را انداخت و ترسید گفت: خداوندا سؤال می‌کنم به حق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی. پس خدا فرمود که: مترس که تو بر ایشان غالبی. ای یهودی اگر موسی مرا درمی‌یافت و ایمان به پیغمبری من نمی‌آورد، ایمان او هیچ نفع نمی‌داد او را، و پیغمبری، او را فایده نمی‌کرد. ای یهودی یکی از فرزندان من مهدی است که چون بیرون آید، عیسی بن مریم از آسمان برای یاری او فرود آید و او را مقدم دارد و در پی او نماز گزارد. و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: یا علی حق تعالی مرا از میان جمیع مردان عالمیان برگزید و بعد از من تو را از جمیع مردان عالم اختیار کرد، پس ائمه فرزندان تو را از جمیع مردان عالم اختیار کرد، پس فاطمه را از جمیع زنان عالم اختیار کرد. و در احادیث معتبره وارد شده است که: در روزی که از ذریت آدم پیمان می‌گرفتند، از جمیع ملائکه و پیغمبران و سایر خلق به این نحو پیمان گرفتند که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ و محمد پیغمبر شما نیست؟ و علی امام شما نیست؟ و امامان هادیان از فرزندان او امامان شما نیستند؟ همه گفتند: بلی. و هر که سبقت گرفت به این اقرار، و عزم بر نگاه داشتن این پیمان بیشتر داشت، از پیغمبران اولوالعزم شدند و هر ملکی که قبول ولایت بیشتر کرد مقرب شد.

[وصایای سعادت‌بخش]

اشاره

یا أباذر احفظ ما اوصیک به تکن سعیدا فی الدنیا و الأخره. یا أباذر نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس: الصحه، و الفراغ. یا أباذر اغتنم خمسا قبل خمس: شبابک قبل هرمک، و صحتک قبل سقمک، و غناک قبل فقرک، و فراغک قبل شغلک، و حیاتک قبل موتک. یا أباذر ایاک و التسویف بأملک. فانک بیومک و لست بما بعده. فان یکن غد لک، فکن فی الغد کما کنت فی الیوم، و ان لم یکن غد لک، لم تندم علی ما فرطت فی الیوم. یا أباذر کم مستقبل یوما لا یستکمله، و منتظر غدا لا یبلغه. یا أباذر لو نظرت الی الأجل و مسیره، لأبغضت الأمل و غروره. یا أباذر کن کأنک فی الدنیا غریب، أو کعابر سبیل، و عد نفسک من أصحاب القبور. یا

أباذر اذا أصبحت، فلا تحدث نفسك بالمساء، و اذا أمسيت فلا تحدث نفسك بالصباح. و خذ من صحتك قبل سقمك، و من حياتك قبل موتك، فانك لا- تدرى ما اسمك غدا. يا أباذر اياك أن تدرككك الصرعه عند الغره، فلا تمكن من الرجعه، و لا يحمدك من خلفت بما تركت، و لا- يعذرك من تقدم عليه بما اشتغلت به. يا أباذر ما رأيت كالنار نام هاربها، و لا مثل الجنه نام طالبها. يا أباذر كن على عمرك أشح منك على درهمك و دينارك. يا أباذر هل ينتظر أحدكم الا غنى مطغيا، أو فقرا منسيا، أو مرضا مفسدا، أو هرما مفنيا، أو موتا مجهزا، أو الدجال فانه شر غائب ينتظر، أو الساعه و الساعه أدهى و أمر.

ای ابوذر حفظ کن آنچه من تو را به آن وصیت می‌کنم، و عمل نما تا سعادتمند گردی در دنیا و آخرت.

ای ابوذر دو نعمت است که غبن دارند در آن دو نعمت بسیاری از مردم: یکی صحت بدن و اعضا و جوارح، و یکی فراغ و فرصت و مجال. (یعنی در این دو نعمت فریب می‌خورند و غنیمت نمی‌شمارند و می‌گذارند که از دستشان می‌رود و بعد از آن حسرت می‌خورند و فایده ندارد.) (و در احادیث دیگر مفتون – به فا – وارد شده است، یعنی:

باعث فتنه ایشان است و ایشان را از خدا غافل می‌گرداند.)

ای ابوذر غنیمت شمار و قدر بدان پنج چیز را پیش از پنج چیز: جوانی را پیش از پیری (که چون پیر شدی بندگی نمی‌توانی کرد و حسرت خواهی خورد)؛ و غنیمت دان صحت و تندرستی را پیش از بیماری (که چون بیمار شوی عبادت نمی‌توان کرد چنانچه در صحت می‌توانی کرد)؛ و قدر بدان توانگری را پیش از آن که فقیر شوی (و آنچه خواهی در راه خدا نتوانی داد و حسرت توانگری را بری، یا به علت فقر از عبادت بازمانی)؛ و غنیمت دان فارغ بودن را پیش از آن که مشغول شوی (به چیزی چند که به سبب آن فرصت عبادت نداشته باشی)؛ و مغتنم دان زندگی را پیش از مرگ (که بعد از مرگ هیچ چاره‌ای نتوانی کرد).

ای ابوذر زینهار که تأخیر کارهای خیر مکن به طول امل و آرزوها، که: بعد از این خواهم کرد. به درستی که این روز که در دست توست همین را داری و بعد از این را نمی‌دانی که خواهی داشت. پس امروز را صرف کار خود کن، که اگر فردا زنده باشی در فردا هم چنان باشی که امروز بودی. و اگر فردا از عمر تو نباشد نادم و پشیمان نباشی که چرا امروز را ضایع کردی و حال آن که آخر عمر تو بود.

ای ابوذر چه بسیار کسی که روزی در پیش داشته باشد و آن روز را تمام نکرده بمیرد. و چه بسیار کسی که انتظار فردا برد و به آن نرسد.

ای ابوذر اگر ببینی اجل خود و تندی رفتار او را که چه زود می‌آید، و عمر چه به سرعت می‌گذرد، هر آینه دشمن خواهی داشت آرزوهای دور و دراز خود را و فریب آن نخواهی خورد. ای ابوذر در دنیا مانند غریبی باش که به غربتی درآید، و آن را وطن خود نشمارد، یا مسافری که به منزلی فرود آید و قصد اقامت ننماید. و خود را از اصحاب قبور بشمار (و قبر را منزل خود دان و در تعمیر و آبادانی آن همت بگمار).

ای ابوذر چون صبح کنی در خاطر خود فکر شام را راه مده و شام را از عمر خود حساب مکن. و چون شام کنی خیال صبح و اندیشه آن را در خاطر مگذران. و از صحت خود توشه بگیر پیش از بیماری، و از زندگی بهره بردار پیش از مردن که نمی‌دانی که فردا چه نام خواهی داشت (نام زندگان خواهی داشت یا نام مردگان، یا آن که در روز قیامت نمی‌دانی که نام سُعدا خواهی داشت یا نام اشقیا.

ای ابوذر بیندیش که مبادا پا درآیی و بمیری در هنگام غفلت (در جمع دنیا). پس تو را رخصت برگشتن نباشد که کار خود درست کنی. و وارث تو تو را مدح نکند به آنچه از برای او گذاشته‌ای، و آن (خداوندی) که به نزد او رفته‌ای تو را معذور ندارد در آن چیزهایی که مشغول آنها شده‌ای (و بندگی او را برای آنها ترک کرده‌ای).

ای ابوذر ندیدم چون آتش جهنم چیزی را که گریزنده از آن خواب کند و غافل باشد (زیرا که کسی که از امر سهلی خایف و

گریزان است از خوف آن خواب نمی‌کند. و آتش جهنم با این عظمت جمعی که دعوای خوف از آن می‌کنند به خواب می‌روند، بلکه همیشه در خواب‌اند). و ندیدم مثل بهشت چیزی را که طلب‌کننده و خواهان آن به خواب کند (زیرا که مردم از برای لذتهای سهل دنیای فانی خواب را بر خود حرام می‌کنند و سعی در تحصیل آن می‌نمایند، و طالبان بهشت ابدی و نعیم نامتناهی پیوسته در خواب‌اند).

ای ابوذر قدر عمر را بدان و بر عمر خود بخیلتر باش (که ضایع نشود) از دینار و درهم. ای ابوذر هر یک از شما یکی از چند چیز را انتظار می‌برید و در پیش دارید: یا توانگری که به هم رسانید و طاغی شوید (و به سبب آن از سعادت ابد محروم شوید)؛ یا فقر و بیچیزی که به سبب آن خدا را فراموش کنید؛ یا بیماری که شما را فاسد گرداند و از صلاح بازدارد؛ یا پیری که شما را از کار بیندازد؛ یا مرگی که به سرعت در رسد و مهلت ندهد؛ یا فتنه دجال که شری است غایب و می‌رسد؛ یا قیامت برپای شود، و قیامت از همه چیز عظیمتر و تلختر است.

توضیح این کلمات طریفه و مواعظ شریفه در ضمن سه مقصد می‌نماید.

مقصد اول: اهتمام در عمل و احتراز از طول اَمل

بدان که مفاد این نصایح شافیه، اهتمام در عمل و احتراز از طول امل است. و طول امل از امهات صفات ذمیمه است، و مورث چهار خصلت است: اول: کسل و ترک طاعت. زیرا که شیطان او را از این راه فریب می‌دهد که: فرصت بسیار است و عمر دراز است؛ در هنگام پیری عبادت می‌توان کرد. ایام جوانی را صرف عیش و طرب می‌باید کرد.

دویم آن که: باعث ترک توبه می‌شود و تأخیر می‌کند توبه را، به گمان این‌که مهلت خواد یافت. تا مرگ به ناگاه او را بگیرد و مهلت ندهد.

سیم آن که: باعث حرص بر جمع مال و تحصیل امور لازمه آن می‌شود برای آن که چون گمان عمر بسیار به خود دارد به اندازه آن تحصیل مایحتاج خود می‌کند؛ چون اعتماد بر خداوند خود ندارد و نمی‌داند که اگر خدا خواهد، او را زود فقیر می‌کند و آنچه تحصیل کرده است به کار او نمی‌آید، و اگر خدا مصلحت داند، اگر به کار خدا باشد خدا او را توانگر می‌کند.

چهارم آن که: باعث قساوت قلب و فراموشی آخرت می‌گردد. و این صفات ذمیمه مایه شقاوت ابدی است.

چنانچه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به اسانید معتبره منقول است که فرمود که: خصلتی که از آن بیشتر بر شما می‌ترسم دو خصلت است: یکی متابعت خواهشهای نفس کردن، و یکی طول امل. اما متابعت هواهای نفسانی، پس آدمی را از قبول حق و متابعت آن منع می‌کند و باز می‌دارد. و اما طول امل، پس موجب فراموشی آخرت می‌گردد. و ایضا از آن حضرت منقول است که: هرکه املش دراز است عملش نیکو نیست. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: صلاح اول این امت به زهد و یقین است، و فساد آخر ایشان به بُخل و طول امل است. ایضا از آن حضرت منقول است که: به حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: یا علی چهار خصلت است که از شقاوت ناشی می‌شود: خشکی دیده، و سنگینی دل، و درازی امل، و محبت بقای بسیار در دنیا و در حدیث دیگر فرمود که: پیر می‌شود فرزند آدم، و جوان می‌شود در او دو خصلت: حرص، و طول امل و بدان که معالجه این درد مزمن به بسیاری یاد مرگ و شداید بعد از مرگ، و تفکر در عدم اعتبار عمر و سرعت انقضای آن می‌شود. چه، ظاهر است که مرگ را به پیر و جوان یک نسبت است، بلکه به جوانان نزدیکتر است، و هر روز یک شخص از همسنان این کس می‌میرد. در حال او تفکر نماید که ممکن بود که من به جای او مرده باشم و اکنون حسرتهای عظیم داشته باشم. و در بدن خود تفکر نماید که هر ساعت در خرابی و انهدام است، و در هر روز یک قوتی از قوا و عضوی از اعضای او ضعیف و باطل می‌شود، و هر لحظه چندین پیک مرگ به او می‌رسد و مطالعه نماید در مواعظ و نصایحی که از رسول و ائمه صلوات الله علیهم رسیده و به

دیده ایمان نظر نماید و به سمع یقین قبول کند؛ زیرا که ایشان طبیب نفوس خلایق‌اند و مواعظ و حکمی که از ایشان رسیده نسخه‌های معالجه دردهای نفوس خلایق است. و به مقابر برود و از احوال ایشان پند بگیرد.

چنانچه منقول است از عُبایه بن ربعی که: جوانی بود از انصار. بسیار می‌آمد به مجلس عبدالله بن عباس، و عبدالله او را گرامی می‌داشت و نزدیک خود می‌نشانید. روزی به عبدالله گفتند که: تو این جوان را این قدر اکرام می‌نمایی، و این مرد بدی است و شبها می‌رود و قبرها را می‌شکافد و کفن مرده‌ها را می‌دزدد. عبدالله شبی برای استعلام این حال به قبرستان رفت و پنهان شد. دید که این جوان آمد و به یک قبر کنده داخل شد و در لحد خوابید و آواز بلند کرد که: وای بر من در روزی که تنها داخل این لحد شودم و زمین از زیر من گوید که: تو را وسعت مباد، و خوش مباد منزل تو. تو که بر روی من راه می‌رفتی، من تو را دشمن می‌داشتم. پس چون تو را خواهم که در میان من درآمده‌ای؟ وای بر من در روزی که از قبر بیرون آیم و پیغمبران و ملائکه در صفها ایستاده باشند. در آن روز مرا از عدالت تو که نجات خواهد داد، و از دست جماعتی که بر ایشان ظلم کرده‌ام مرا که رها خواهد کرد، و از آتش جهنم که مرا امان خواهد بخشید؟ معصیت کرده‌ام خداوندی را که سزاوار آن نبود که او را معصیت کنم. و مکرر با او عهد کردم که گناه نکنم و از من راستی و وفا ندید. و امثال این سخنان را مکرر می‌گفت و می‌گریست. چون از قبر بیرون آمد عبدالله او را در بر گرفت و دست در گردنش کرد و گفت که: نیکو نباشی تو، و چه خوب گناهان و خطاها را نبش می‌کنی و می‌شکافی! و از هم جدا شدند. و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: بسیار یاد کنید مرگ را، و بیرون آمدن از قبرها را، و ایستادن نزد خداوند خود را در مقام حساب، تا مصیبتهای دنیا بر شما آسان شود و فرمود که: هر که فردا را از اجل خود حساب کند، مصاحبت مرگ را نیکو نکرده است و او را نشناخته است و در وصیتی که در هنگام وفات فرمود گفت: ای فرزند! امل و آرزوهای خود را کوتاه کن، و مرگ را یاد کن، و دنیا را ترک کن. به درستی که تو در گرو مرگی، و نشانه بلاهای دنیایی، و مغلوب دردها و محنتهایی.

و به اهل مصر نوشتند که: ای بندگان خدا کسی از مرگ نجات نمی‌یابد. پس حذر کنید از آن پیش از آن که به شما رسد. و تهیه آن را درست کنید. به درستی که بر همه احاطه کرده است. اگر می‌ایستید شما را می‌گیرد، و اگر می‌گریزید در می‌یابد. و او از سایه به شما نزدیکتر است. و مرگ بر پیشانی همه بسته است. و دنیا را از پی شما برهم می‌پیچند. و عن‌قریب تمام شده است. پس هرگاه که شهوات نفسانی با شما منازعه کند بسیار یاد کنید مرگ را. و مرگ از برای موعظه و پند کافی است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار وصیت می‌فرمود اصحابش را به یاد مرگ، و می‌گفت که: بسیار به خاطر آورید مرگ را، به درستی که آن، شکننده لذات است و حایل است میان شما و خواهشهای نفسانی. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: اگر حیوانات از مرگ آن قدر که شما می‌دانید می‌دانستند، یک گوشت فربه از ایشان نمی‌خوردید و از یاد مرگ لاغر می‌شدند. و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: فرزند آدم را چون آخر روز دنیا و اول روز آخرت می‌رسد، مثال اهل و فرزندان و مال و عمل او را در نظر او می‌آورند. پس آن‌گاه رو به مال می‌کند و می‌گوید که: والله که من بسیار حریص بودم در جمع تو، و بخیل بودم در صرف کردن تو. الحال چه مدد می‌کنی مرا؟ جواب گوید که: کفن خود را از من بگیر. پس به جانب فرزندان التفات نماید و گوید که: والله که شما را بسیار دوست می‌داشتم و حمایت شما می‌کردم. امروز برای من چه چیز دارید؟ گویند: تو را به قبر می‌رسانیم و در خاک پنهان می‌کنیم.

پس رو به عمل خود کند و گوید که: والله که خواهان تو نبودم و بر من گران و دشوار بودی. امروز مرا چه مدد می‌نمایی؟ گوید که: قرین توام در قبر تو، و چون محشور می‌شوی با توام، تا من و تو را بر خدا عرض کنند. پس اگر دوست خدا باشد، شخصی به نزد او می‌آید از همه کس خوشبوتر و خوشروتر و جامه‌های فاخر پوشیده، و می‌گوید که: بشارت باد تو را به نسیم و گلهای بهشت و نعمت ابدی. خوش آمده‌ای. می‌پرسد که: تو کیستی؟ می‌گوید که: من عمل صالح توام و چون از دنیا به در می‌روی جای تو

بهشت است.

و چون مُرد، غسل دهنده‌اش را می‌شناسد، و قسم می‌دهد آنها را که جنازه‌اش را برداشته‌اند که: مرا زود ببرید. پس چون او را داخل قبر می‌کنند، دو ملک می‌آیند که مویهایشان را بر زمین می‌کشند و به پای خود زمین را می‌شکافند. صدای ایشان مانند رعد بلندآواز، و چشمهای ایشان مثل برق بسیار روشن. و می‌گویند: کیست خدای تو؟ و چیست دین تو؟ و کیست پیغمبر تو؟ و کیست امام تو؟ پس چون جواب گفت، می‌گویند: خدا تو را ثابت بدارد در آنچه دوست می‌داری و پسندیده توست. پس قبر او را فراخ می‌کنند آن قدر که چشم کار کند. و دری از بهشت به قبر او می‌گشایند و می‌گویند که: خواب کن با فرح و شادی و راحت و اگر دشمن خدا باشد، شخصی به نزد او می‌آید در نهایت زشتی و بدبویی، و می‌گوید: بشارت باد تو را به حَمیم و آتش جحیم. و غسل دهنده خود را می‌شناسد. و قسم می‌دهد حاملانش را که او را نگاه دارند و نبرند. پس چون داخل قبر می‌شود دو ملک به نزد او می‌آیند و کفن را از او دور می‌کنند و از خدا و پیغمبر و دین و امام او می‌پرسند. می‌گوید که: نمی‌دانم. می‌گویند که: هرگز ندانی و هدایت نیابی. پس گرزی بر او می‌زنند که هیچ جانوری نیست که صدای آن را نشنود و نترسد مگر جن و انس. و دری از جهنم به قبر او می‌گشایند و می‌گویند: بخواب به بدترین حالی. و چنان قبر بر او تنگ می‌شود و او را فشاری می‌دهد که مغز سرش از ناخنهای پایش به در می‌رود. و بر او مسلط می‌گرداند حق تعالی مارها و عقربها و جانوران زمین را که او را گزند تا روزی که مبعوث شود. و از بس که در شدت است آرزو می‌کند که قیامت قائم شود.

و حضرت باقر صلوات الله علیه فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌فرمود که: من قبل از نبوت، گوسفندان می‌چرانیدم، و هیچ پیغمبری نیست مگر این‌که گوسفند چرانیده. پس من گاهی می‌دیدم که جمیع گوسفندان بی‌سببی خایف می‌شدند و از چرا می‌ایستادند. چون جبرئیل نازل شد از سبب آن پرسیدم. فرمود که: کافر را در قبر ضربتی می‌زنند که بغیر جن و انس جمیع مخلوقات صدای آن را می‌شنوند و ترسان می‌شوند.

و به سند معتبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: چون دشمن خدا را برمی‌دارند و به جانب قبر می‌برند، ندا می‌کند حاملان خود را که: ای برادران نمی‌شنوید؟ شکایت می‌کند به شما برادر شقی شما. دشمن خدا شیطان جن و انس مرا فریب داد و به بلا انداخت و الحال به فریاد من نمی‌رسد و قسم می‌خورد که خیرخواه من است و مرا فریب داد. شکایت می‌کنم به شما دنیا را که مرا مغرور کرد، و چون بر او اعتماد کردم و دل بر او بستم مرا بر زمین انداخت. و شکایت می‌کنم به شما دوستانی را که به خواهش نفس یار خود کرده بودم. مرا امیدها دادند، امروز از من بیزار شدند و تنها گذاشتند. و شکایت می‌کنم به شما فرزندان خود را که حمایت ایشان کردم، و ایشان را بر جان خود اختیار کردم، و مالم را خوردند و مرا واگذاشتند. و شکایت می‌کنم به شما مالی را که حق خدا را از آن ندادم، و وبال و عذابش بر من است و نفعش را دیگران می‌برند. و شکایت می‌کنم به شما خانه‌ای را که مایه خود را صرف تعمیر آن کردم و دیگران در آن ساکن شدند. و شکایت می‌کنم به شما بسیار ماندن در قبری را که ندا می‌کند که: منم خانه‌ای که بدنها در آن کرم می‌شود؛ منم خانه تاریکی و وحشت و تنگی. ای برادران تا می‌توانید مرا نگاه دارید و دیر ببرید، و شما حذر کنید از آنچه من به آن مبتلا شده‌ام. به درستی که مرا بشارت داده‌اند به آتش جهنم و خواری و مذلت ابدی و غضب خداوند جبار. واحسرتاه بر آنچه تقصیر کردم در فرمان خدا و دوستان او. پس ناله‌ها و گریه‌های دراز که در پیش دارم. نه شفاعت کننده‌ای دارم که سخنش را شنوند، و نه دوستی که مرا رحم کند. کاشکی مرا برمی‌گردانیدند تا داخل مؤمنان می‌شدم.

و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: قبر هر روز مردم را ندا می‌کند که: منم خانه غربت. و منم خانه تنهایی و وحشت. منم خانه کرم و جانوران. منم قبر که باغی‌ام از باغهای بهشت، یا گوی از گوی‌های جهنم.

و از حضرت امام محمدباقر علیه السلام مروی است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: زینهار، زینهار! مرگ را یاد کنید

که چاره‌ای از مرگ نیست. اینک مرگ رسید با روح و راحت و نعمت ابدی برای آنان که از برای بهشت سعی کردند، و با شقاوت و ندامت و عذاب ابد برای آنان که فریب خوردند و برای او سعی کردند. کسی که دوستی خدا و سعادت ابد برای او لازم شده است، اجل او در میان دو چشم اوست و امل او در پس پشت او. و کسی که دوستی شیطان و شقاوت ابد برای او واجب گردیده، آرزوهای او در میان دو چشم اوست و اجل او در پس پشت او.

و از آن حضرت پرسیدند که: کدام یک از مؤمنان زیرکترند؟ فرمود که: آن کس که یاد مرگ بیشتر کند و تهیه آن را بیشتر گیرد.

و از ابی‌صالح منقول است که: حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که: ای ابوصالح هر وقت که جنازه را برداری چنان باش که گویا تو در میان آن جنازه‌ای و از خدا می‌طلبی که تو را به دنیا برگرداند که تدارک گذشته‌ها بکنی، و خدا طلب تو را قبول کرد و برگردانید. در آن حال چه خواهی کرد، اکنون چنین گمان کن و تدارک خود بکن. بعد از آن فرمود که: عجب دارم از جماعتی که جمعی از ایشان را بردند و برنگردانیدند، و بقیه را ندای رحیل در میان ایشان زدند که: روانه می‌باید شد و باز مشغول لعب و بازی‌اند.

و منقول است از جابر جعفی که: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از نظر کردن ملک موت به بنی‌آدم. فرمود که: نمی‌بینی که جماعتی که در مجلسی نشسته‌اند و همه یکمرتبه خاموش می‌شوند؟ آن وقتی است که ملک موت به ایشان نظر می‌کند. و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: حضرت عیسی بر سر قبر حضرت یحیی آمد و دعا کرد که خدا او را زنده کند. چون زنده شد و از قبر بیرون آمد به عیسی گفت که: از من چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم که در دنیا مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی. گفت: یا عیسی هنوز حرارت و شدت مرگ از من برطرف نشده است، می‌خواهی مرا بار دیگر به دنیا آوری که مرتبه دیگر سختی جان کندن را بکشم؟ پس او را گذاشت که به قبر برگشت.

و از امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: جوانی چند از پادشاهزاده‌های بنی‌اسرائیل متوجه عبادت شده بودند، و عبادت ایشان این بود که در زمین سر می‌کردند و عبرت می‌گرفتند. روزی به قبری رسیدند بر سر راهی که مندرس شده بود و خاک بر روی آن نشسته بود و بغیر از علامتی از آن نمانده بود. گفتند: بیایید دعا کنیم شاید خدا این میت را زنده گرداند و از او بپرسیم که به چه نحو چشیده است مزه مرگ را. پس دعا کردند. و دعای ایشان این بود که: تو اله مایی ای پروردگار ما، و ما را بجز تو خالقی و معبودی نیست. تو پدیدآورنده چیزهایی، و همیشه هستی، وهرگز غافل نمی‌شوی، و زنده‌ای و هرگز تو را مرگ نمی‌باشد، و هر روز تو را شأنی و کاری است غریب، و همه چیز را می‌دانی و محتاج به تعلیم نیستی. زنده کن این میت را به قدرت خود. پس، از آن قبر میتی سر بیرون کرد موی سر و ریشش سفید، و خاک از سرش فرو می‌ریخت ترسان. و دیده به سوی آسمان باز کرد. به ایشان گفت که: برای چه بر سر قبر من ایستاده‌اید؟ گفتند: دعا کردیم که خدا تو را زنده کند که از تو سؤال کنیم که چون یافته‌ای مزه مرگ را. به ایشان گفت: نود و نه سال است که در این قبر ساکنم و هنوز الم و محنت و کَرب مرگ از من برطرف نشده است و هنوز تلخی جان کندن از گلوی من بیرون نرفته است. از او پرسیدند که: روزی که مردی، موهای تو چنین سفید بود؟ گفت: نه. اما چون الحال صدا شنیدم که بیرون بیا، و خاکها و ریزه‌های بدنم جمع شد و روح در آن داخل شد و ترسان با این سرعت بیرون آمدم، از هول قیامت موی سر و ریشم سفید شد. و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: هر که کفن او در خانه‌اش مهیا باشد او را از غافلان نمی‌نویسند، و هر وقت که نظر به آن می‌کند او را ثواب می‌دهند.

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: منادی هر روز فرزند آدم را ندا می‌کند که: متولد شو برای مردن، و جمع کن برای فانی شدن، و بنا کن برای خراب شدن. و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: بنده مؤمن را وسعتی در امر او هست تا چهل سال. و چون سن او به چهل رسید، حق تعالی وحی می‌فرماید به آن دو ملک که بر او موکل‌اند که: من این بنده را برای عبرت مدتی عمر دادم. اکنون کار را بر او سخت گیرید، و نیکو اعمالش را ضبط کنید، و اندک بسیار و خُرد و بزرگ اعمالش را

بنویسید. و از امـام محمـد باقر علیه السـلام منقول است که: چون چهل سال بر بنـده گـذشت به او می گوینـد که: با خبر باش و تهیه خـود را درسـت کـن کـه دیگر تـو معـذور نیسـتی. و از حضـرت امیر المـؤمنین صـلوات الله علیـه منقـول است که: هر روز که داخل می‌شود، فرزنـد آدم را نـدا می کند که: ای فرزند آدم! من روز تازه‌ام و بر تو گواهم. پس در من خیر بگو و عمل خیر بکن که برای تو گواهی دهم در روز قیامت. به درستی که مرا بعد از این نخواهی دید. و منقول است که قیس بن عاصم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله ما را موعظه بگو که در بیابانها می‌باشـیم و احتیاج به موعظه بسیار داریم. فرمود که: یا قیس به درستی که بـا هر عزتی در دنیـا مـذلتی هست، و بـا هر زنـدگانی مردنی هست، و بـا دنیـا آخرت هست، و بر هر چیز حساب کننده‌ای و گواهی هست، و هر حسـنه را ثوابی هست، و هر گناهی را عقابی هست، و هر اجلی را اندازه‌ای هست. ای قیس بدان که البته با تو قرینی خواهد بود که با تو مدفون شود و زنده باشد، و تو با او مدفون شوی و مرده باشـی. و آن عمل توست. پس آن قرین تو اگر کریم است و نیکوست تو را گرامی خواهد داشت، و اگر لئیم است و بد است تو را واخواهد گذاشت. و بدان که آن قرین با تو محشور خواهد شد و از تو نخواهند پرسید مگر از آن قرین. پس قرین خود را عمل صالح گردان تا انس با او داشته باشی و اگر غیر صالـح باشد از غیر آن وحشت نخواهی داشت. و حضـرت صادق علیه السـلام به جابر جعفی گفت که: سـلام مرا به شـیعیان من برسان و به ایشان بگو که میان ما و خدا خویشی نیست، و تقرب به خدا نمی‌توان جست مگر به طاعت.

ای جابر هر که اطاعت خدا کند و محبت ما داشته باشد از شیعه ماست، و کسی که معصیت خدا کند محبت ما به او نفع نمی‌دهد. و حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه فرمود که: هر که خواهـد که بـدون عشیره و قوم عزیز باشـد، و بی‌سـلطنت و حکم صـاحب مهابت باشد، و بی‌مال غنی و بی‌نیاز باشد، و مردم اطاعتش کنند بدون آن که مالی به ایشان دهد، پس باید که از ذلت معصیت خدا بیرون آید و به عزت اطاعت و فرمانبرداری خدا داخل شود، که آنها همه برای او حاصل است. و به سندهای معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: قـدمهای هیـچ بنـده در روز قیـامت از جـای خود حرکت نمی کنـد تا سؤال نکننـد از او از چهار چیز: از عمرش که در چه چیز فانی کرده است؛ و از جوانیش که در چه چیز کهنه کرده است؛ و از مالش که از کجا به هم رسانیـده و در چه چیز صرف کرده است؛ و از محبت ما اهل بیت.

و از حضـرت صـادق صـلوات الله علیه منقول است که فرمود که: در تورات نوشـته است که: ای فرزنـد آدم خود را برای عبادت من فارغ ساز تا دل تو را پر کنم از غنا و بی‌نیازی از خلق، و تو را به سـعی و طلب تو وانگـذارم، و بر من است که رفع احتیاج تو بکنم و خوف خود را در دل تو جا دهم. و اگر خود را برای عبادت من فارغ نسازی دل تو را پر کنم از شـغل دنیا، و رفع احتیاج تو نکنم، و تو را به سعی خود بگذارم.

و از حضـرت علی بن الحسین صـلوات الله علیه منقـول است که فرمود که: به درسـتی که دنیـا بـار کرده است و پشت کرده است و می‌رود، و آخرت بـار کرده است و رو کرده است و می‌آیـد. و هر یـک از دنیا و آخرت را فرزنـدان و اصـحاب هست. پس شـما از فرزنـدان آخرت باشـید نه از فرزنـدان و کارکنان دنیا. ای گروه! از زاهدان در دنیا باشـید و به سوی آخرت رغبت نمایید. به درستی که زاهـدان در دنیا زمین را بساط خود می‌دانند، و خاک را فرش خود قرار داده‌اند، و آب را بوی خوش خود می‌دانند و به آن خود را می‌شوینـد و خوشـبو می‌سازنـد، و خود را جـدا کرده‌انـد و بریده‌انـد از دنیا بریدنی. به درستی که کسـی که مشـتاق بهشت اسـت شهوتهای دنیا را فراموش می کنـد، و کسـی که از آتش جهنم می‌ترسـد البته مرتکب محرمات نمی‌شود، و کسـی که ترک دنیا کرد مصـیبتهای دنیا بر او سـهل می‌شود. به درستی که خـدا را بندگان هست که در مرتبه یقین چنان‌اند که گویا اهل بهشت را در بهشـت دیده‌انـد که مخلدنـد و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده‌انـد که معذب‌اند. مردم از شـر ایشان ایمن‌اند و دلهای ایشان پیوسـته از غم آخرت محزون است. نفسـهای ایشـان عفیف است از محرمـات و شـبهات. و کارهای ایشان سـبک است و بر خود دشوار نکرده‌انـد. چنـد روزی انـدک صـبر کردنـد، پس در آخرت راحتهـای دور و دراز غیرمتنـاهی برای خـود مهیـا کردنـد. چـون شب می‌شـود نزد

خداوند خود برپا ایستند و آب دیده ایشان بر رویشان جاری می گردد، و تضرع و زاری و استغاثه به پروردگار خود می کنند و سعی می کنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند. و چون روز شد بردباران‌اند، حکیمان‌اند، دانایان‌اند، نیکوکاران‌اند. از بابت تیر باریک شده‌اند. خوف الهی به عبادت، ایشان را چنین تراشیده و نحیف گردانیده. چون اهل دنیا به ایشان نظر می کنند گمان می کنند که ایشان بیمارند؛ و ایشان را بیماری بدنی نیست بلکه بیمار خوف و حبّ و محبت‌اند. و بعصی گمان می‌برند که عقل ایشان به دیوانگی مخلوط شده است؛ و نه چنین است بلکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده.

و از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: حضرت عیسی بر قریه[ای] گذشت که اهلش و مرغان و حیواناتش همه مرده بودند. فرمود که: اینها نمرده‌اند مگر به عذاب الهی. اگر متفرق بودند یکدیگر را دفن می کردند. حواریان گفتند که: یا روح‌الله خدا را بخوان که اینها را زنده گرداند که از اعمال خود ما را خبر دهند، که ما آن اعمال را بدانیم و ترک کنیم که مستحق عذاب الهی نشویم. پس عیسی دعا کرد، ندا رسید که: ایشان را ندا کن، جواب خواهند داد. چون شب شد حضرت عیسی بر بلندی ایستاد و گفت: ای اهل قریه. یکی از ایشان جواب گفت که: لبیک یا روح‌الله. حضرت فرمود که: بگویید که چه بود اعمال شما که چنین هلاک شدید؟ گفتند که: طاغوت و باطل و گمراهان را اطاعت می کردیم، و دنیا را بسیار دوست می‌داشتیم، و از خدا کم می‌ترسیدیم، و املها و آرزوهای دراز داشتیم، و غافل بودیم، و پیوسته مشغول لهو لعب بودیم. فرمود که: چگونه بود محبت شما دنیا را؟ گفت: مانند محبت طفل، مادر خود را؛ هرگاه که رو به ما می کرد خوشحال می‌شدیم، و اگر پشت می کرد می گریستیم و محزون می‌شدیم. فرمود که: اطاعت طاغوت چون می کردید؟ گفت: اطاعت گناهکاران می کردیم. فرمود که: چگونه بود عاقبت کار شما؟ گفت: شبی در عافیت و رفاهیت خوابیدیم و صبح خود را در هاویه دیدیم. فرمود که: هاویه چیست؟ گفت که: سجین است. فرمود که: سجین کدام است؟ گفت: کوههاست از آتش که بر ما می‌افروزند تا روز قیامت. فرمود که: شما چه گفتید و ایشان به شما چه گفتند؟ گفت که: ما گفتیم که: ما را برگردانید به دنیا تا ترک دنیا بکنیم و بندگی کنیم. به ما گفتند که: دروغ می گویید. فرمود که: در میان اینها چرا همین تو با من سخن می گفتی و غیر تو سخن نگفت؟ گفت: یا روح‌الله لجامهای آتش در سر ایشان است و در دست ملائکه غلاظ شداد است لجامهای ایشان. و من در میان ایشان بودم اما از ایشان نبودم. چون عذاب الهی نازل شد مرا هم با ایشان فراگرفت. من به یک مو آویخته‌ام در کنار جهنم؛ نمی‌دانم که در آتش خواهم افتاد یا نجات خواهم یافت. حضرت عیسی رو به حواریین کرد و فرمود که: ای دوستان خدا! نان خشک را با نمک درشت خوردن و بر روی مزبله‌ها خوابیدن خیر بسیار دارد و موجب عافیت دنیا و آخرت است.

و منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: چون حضرت داوود ترک اولی از او صادر شد چهل روز در سجده ماند که در شب و روز می گریست، و سر از سجده برنمی‌داشت مگر وقت نماز، تا آن که پیشانیش شکافته شد و خون از چشمهایش جاری گردید. و بعد از چهل روز ندا به او رسید که: ای داوود چه می‌خواهی؟ آیا گرسنه‌ای تو را سیر گردانم؟ یا تشنه‌ای تو را آب دهم؟ یا عریانی تو را بپوشانم؟ یا ترسانی تو را ایمن گردانم؟ گفت: پروردگارا چگونه ترسان نباشم و حال آن که می‌دانم که تو که خداوند عادلی و ظلم ظالمان از تو نمی گذرد. خدا به او وحی فرمود که: ای داوود توبه کن. پس روزی داوود بیرون رفت به جانب صحرا، و زبور می‌خواند. و هرگاه که آن حضرت زبور می‌خواند هیچ سنگی و درختی و کوهی و مرغی و درنده‌ای نمی‌ماند مگر آن که با او موافقت می کردند در فغان و گریه. تا آن که به کوهی رسید، و بر آن کوه غاری بود که در آنجا پیغمبر عابدی بود که او را حِزقیل می گفتند. چون صدای کوهها و حیوانات را شنید دانست که حضرت داوود است. داوود گفت: ای حزقیل رخصت می‌دهی که من به بالا بیایم؟ گفت: نه؛ تو گناهکاری. داوود گریست. به حزقیل وحی آمد که: سرزنش مکن داوود را بر ترک اولی، و از من عافیت را طلب کن که هر که را من به خود واگذارم البته به خطایی مبتلا می‌شود. پس حزقیل دست داوود را گرفت و به نزد خود برد. داوود گفت: ای حزقیل هرگز اراده گناهی به خاطر گذرانیده‌ای؟ گفت: نه. گفت: هرگز عُجب به هم رسانیده‌ای

از این حالی که داری از عبادت خدا؟ گفت: نه. گفت: هرگز میل به دنیا و شهوات آن در خاطرت خطور کرده است؟ گفت: بله؛ گاه هست که این خیال در دل من درمی‌آید. پرسید که: آن را چه علاج می کنی؟ گفت: به اندرون این شکاف کوه داخل می‌شوم و از آنچه در آنجا هست عبرت می گیرم. داوود با او داخل شِعب شدند، دید که تختی از آهن گذاشته است و بر روی آن تخت استخوانهای پوسیده ریخته است و لوحی از آهن نزد آن تخت گذاشته است. داوود لوح را خواند، نوشته بود که: منم اروی بن شلم. هزار سال پادشاهت کردم، و هزار شهر بنا کردم، و هزار دختر را بکارت بردم. و آخر کار من این شد که خاک فرش من شد، و سنگ بالش و تکیه گاه من شد، و مار و کژدم همسایگان و مصاحبان من شدند. پس کسی که مرا ببیند فریب دنیا نخورد.

مقصد دویم: در بیان دجال

بدان که یکی از فتنه‌های آخرالزمان خروج دجال است که قبل از ظهور حضرت صاحب‌الامر صلوات الله علیه خروج خواهد کرد. و چنانچه در احادیث عامه وارد شده است: او در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد، و حضرت به نزد او رفتند، و با حضرت سخن گفت، و حضرت به او تکلیف اسلام کرد، و قبول نکرد و گفت: تو به پیغمبری از من سزاوارتر نیستی. و هرزه‌ها گفت و دعواهای بزرگ کرد. حضرت به او فرمود که: دور شو که از اجل خود تجاوز نخواهی کرد و به آرزوی خود نخواهی رسید و غیر آنچه از برای تو مقدر شده است نخواهی یافت. پس حضرت به اصحابش فرمود که: هیچ پیغمبری مبعوث نشده است مگر این‌که قوم خود را از فتنه دجال حذر فرموده است. و خدا او را تأخیر فرمود و در این امت ظاهر گردانید. پس اگر دعوای خدایی کند و در نظر شما امر او مشتبه شود یقین بدانید که خداوند شما اعور و یکچشم نیست. و بیرون خواهد آمد و بر خری سوار خواهد شد که مابین دو گوش الاغ او یک میل باشد (یعنی ثلث فرسخ). و با او بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب خواهد بود، و اکثر اتباع او یهودیان و زنان و بادیه‌نشینان خواهند بود. و گرد عالم خواهد گشت و داخل آفاق زمین خواهد شد بغیر از مکه و مدینه و دو سنگستان مدینه که داخل آنها نمی‌تواند شد و ابن بابویه علیه الرحمه از نزال بن سبره روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در خطبه فرمود سه مرتبه که: ای گروه مردم آنچه خواهید از من سؤال نمایید پیش از آن که مرا نیابید. پس صَعصَعه بن صَوحان برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین چه وقت دجال خروج می کند؟ حضرت فرمود که: خروج او را علامتی و صفتی چند هست که از پی یکدیگر ظاهر می گردد. علامتش آن است که مردم نماز را ضایع کنند، و امانتها را خیانت کنند، و دروغ را حلال دانند، و ربا خورند، و رشوه گیرند، و بناهای عالی سازند، و دین را به دنیا فروشند، و کارها را به سفیهان فرمایند، و به مشورت زنان عمل نمایند، و قطع رحم کنند، و از پی خواهشهای نفس روند، و خون مردم را سهل شمارند، و حلم و بردباری را از ضعف و ناتوانی دانند، و ظلم کردن را فخر خود شمارند، و امیران ایشان فاجر و بدکردار باشند، و وزیران امرا ظالم باشند، و رؤسای ایشان خائن باشند، و قاریان قرآن فاسقان باشند، و گواهی ناحق در میان ایشان فاش باشد، و زنا و بهتان و گناه و طغیان را علانیه به جا آورند، و مصحفها را زیور کنند، و مسجدها را به طلا زینت دهند، و مناره‌های بلند سازند، و بدان را گرامی دارند، و صفهای ایشان پر باشد اما رأیهایشان مختلف باشد، و پیمانها را شکنند، و زنان با شوهرها شریک شوند در تجارت برای حرص دنیا، و صدای فاسقان بلند باشد و سخن ایشان را شنوند، و بزرگ هر قومی پست‌ترین ایشان باشد، و از فاجران تقیه کنند از ترس ضرر ایشان، و دروغگو را تصدیق نمایند، و خائنان را امیر گردانند، و کنیزان خواننده و سازها برای خود نگاه دارند، و گذشته‌ها را لعنت کنند، و زنان بر زین سوار شوند زنان به مردان شبیه باشند، و مردان در زی زنان درآیند، و گواهان گواه نشده گواهی دهند، و گواهی به قرض دهند، و علوم غیر علم دین را یاد گیرند، و کار دنیا را بر آخرت ترجیح دهند، و پوست میش را بر دلهای مانند گرگ کشند، و دلهای ایشان از مردار گندیده‌تر باشد و از صبر تلختر باشد. و در این هنگام قیامت بسیار نزدیک باشد. پس برخاست اصبغ بن نباته، و گفت: یا امیر المؤمنین دجال کیست؟ فرمود: صاید بن الصید است. و شقی آن کسی است که او را

تصدیق نماید. سعادتمند کسی است که تکذیب او کند.

از شهری خروج کند که آن را اصبهان گویند از دهی که مشهور به یهودیه باشد.

چشم راستش کور باشد و چشم چپش در پیشانی او باشد و مانند ستاره صبح درخشد، و میان چشمش مانند پاره خونی باشد. و در میان دو چشمش نوشته باشد: کافر به خطی که همه کس تواند خواند. بر روی دریاها رود و در پیش رویش کوهی از دود باشد، و در پس پشتش کوهی باشد که مردم گمان کنند که خوردنی است. و در سالی خروج کند که قحط عظیم در میان مردم باشد. و بر خر سفیدی سوار باشد که هر گامش یک میل باشد. و زمین از زیر پایش پیچیده شود. به هر آبی که بگذرد آن آب فرو رود. و به آواز بلند فریاد کند که همه کس شنوند که: دوستان من! به نزد آیید.

منم آن خداوندی که شما را خلق کرده‌ام و اعضای شما را درست کرده‌ام و تقدیر امور شما کرده‌ام و شما را به آنها راه نموده‌ام. منم پروردگار بزرگوار شما. و دروغ می گوید. آن دشمن خداست. او یکچشم است، و طعام می‌خورد، و جسم است، و راه می‌رود. و خداوند شما از این صفات منزه است. و اکثر متابعان او در آن زمان فرزندان زنا و صاحبان کلاههای سبز خواهند بود.

خدا او را در شام خواهد کشت بر گردنگاهی که آن را عقبه افیق می گویند، بعد از سه ساعت از روز جمعه، بر دست آن کسی که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد. بعد از آن بلیه عظیم خواهد بود.

گفتند: چه چیز خواهد بود یا امیر المؤمنین؟ فرمود که: بیرون خواهد آمد دابه‌الارض از پیش کوه صفا، و با خود خواهد داشت انگشتری سلیمان و عصای موسی را. انگشتر را بر پیشانی مؤمن می گذارد؛ نقش می گیرد که: هذا مؤمن حقا. و عصا را بر پیشانی کافر می‌نهد؛ و نقش می گیرد که: هذا کافر حقا. حتی آن که مؤمن می گوید که: وای بر تو ای کافر! و کافر می گوید که: خوشا حال تو ای مؤمن! کاش من امروز مثل تو بودم و به سعادت عظیم فایز می‌شدم. پس در آن هنگام دابه سر خود را بلند می کند که همه کس او را می‌بینند به امر الهی. و این بعد از آن است که آفتاب از مغرب طلوع نماید، و در این هنگام توبه نفع نمی‌دهد و هیچ عمل قبول نمی‌شود، و کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد ایمان او فایده نمی کند. پس آن حضرت فرمود که: از حال بعد از این میرسید که حضرت پیغمبر فرموده که به غیر اهل بیت خود به دیگری نگویم.

نزال می گوید که: من از صعصعه پرسیدم که: آن که در عقب او عیسی نماز خواهد کرد کیست؟ گفت: نهم از فرزندان حضرت امام حسین است و امام دوازدهم است. و او آفتابی است که از مغربش طالع می گردد، و از میان رکن حجر و مقام ابراهیم ظاهر خواهد شد، و زمین را از کافران پاک خواهد کرد، و ترازوی عدالت او برپا خواهد کرد که هیچ کس به دیگری ظلم نکند. و بدان که از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که دابه‌الارض حضرت امیر المؤمنین است و بعد از انقضای ملک حضرت صاحب‌الامر صلوات الله علیه ظاهر شد و متصل به قیام قیامت خواهد بود.

مقصد سیم: در بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن که این حدیث اشاره بدان دارد

بدان که معاد عبادت است از: زنده گردانیدن حق تعالی خلایق را در روز قیامت از برای مکافات. و این معاد ضروری دین جمیع پیغمبران است. و از راه آیات صریحه قرآنی و اخبار متکثره نبوی و اجماع امت به نحوی به ظهور رسیده که قابل شک نیست و شبهه در آن راه ندارد، و انکار کردن او یا تأویل کردن که روح، لذتها می‌دارد اما این بدن برنمی گردد موجب کفر و زندقه است و بر هر مکلف واجب است که اعتقاد کند و به یقین بداند که آخر، تزلزل در بنای آسمان و زمین راه خواهد یافت، و آسمانها به امر الهی در نوردیده خواهد شد، و کوهها از یکدیگر خواهد پاشید، و حق تعالی بدنهای همه از اجزای خودشان چنانچه بود خواهد

ساخت، و اجزای پوسیده متفرق شده از هم پاشیده را جمع خواهد کرد به قدرت کامله خود، و حیات خواهد بخشید، و ارواح خلایق را به آن بدنها آمیزش خواهد داد و محشور خواهد گردانید. زیرا که این امور ممکن است و آیات متکثره و احادیث متواتره از وقوعش خبر داده به نحوی که اصلا قابل تأویل نیست.

و ایضا باید دانست که خصوصیات قیامت از صراط و میزان و سنجیدن نامه‌های اعمال و امثال اینها متحقق خواهد گشت، و بعد از آن حق تعالی به مقتضای وعده و وعید خود، بهشتی را بهشت جاودان ارزانی خواهد داشت با حور و قصور و بساتین و غِلمان و غیر اینها از آنچه آدمی به آن لذت می‌برد، و دوزخی رابه عذاب الیم دوزخ که مشتمل است بر آتش و مار و عقرب و زقوم و حمیم و امثال اینها از موذیات و مؤلمات، گرفتار خواهد کرد. و جمیع اینها از آیات و احادیث محقق و ثابت گردیده و قابل تأویل نیست.

و دیگر باید دانست که به مقتضای آیات و احادیث، خصوصیات بعد از موت، از عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و امثال اینها حق است و نفوس در زمان بعد از موت و پیش از ظهور قیامت که آن را برزخ گویند موجودند، و در ساعت اول به همین بدن تعلق می‌گیرند، و منکر و نکیر از ایشان در همین بدن سؤال می‌کنند، و ضُغطه و فشار قبر که اکثر موتی را می‌باشد در همین بدن است.

و بعد از آن ارواح مؤمنان در بدنهای مثالی در میان هوا طیران می‌کنند، و در بهشت دنیا می‌باشند، و از نعمتهای آن متنعم می‌باشند، و گاهی در وادی‌السلام - که صحرای نجف اشرف است - حاضر می‌شوند بر قبر خود، و [از] زیارت کنندگان خود اطلاع دارند. و روح کافران در بدنهای مثالی معذب می‌باشند، و در وادی برهوت یا غیر آن، ایشان را عذاب می‌کنند تا هنگامی که محشور شوند.

و شبهه‌های مَلاحده را در این باب گوش نمی‌باید کرد بعد از خبر دادن مخبر صادق، که موجب کفر و ضلالت است، و راه تأویل را در هر باب می‌باید بست که به زودی این کس را به الحاد می‌رساند.

چنانچه منقول است از حَبه عُرنی به سند معتبر که: شبی در خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به صحرای نجف رفتم که آن را وادی‌السلام می‌گویند. حضرت در آنجا ایستادند چنانچه گویا با جماعتی سخن می‌گویند. من هم ایستادم آن قدر که مانده شدم. پس نشستم آن قدر که دلگیر شدم. پس برخاستم و ایستادم آن قدر که دلتنگ شدم.

پس برخاستم و ردای خود را جمع کردم و گفتم: یا امیر المؤمنین می‌ترسم که از بسیاری ایستادن آزار بکشی. اندک استراحتی بفرما. فرمود که: با مؤمنان صحبت می‌دارم و به ایشان انس می‌گیرم. گفتم: یا امیر المؤمنین ایشان بعد از مرگ چنین هستند که با ایشان گفت‌وگو توان کرد؟ حضرت فرمود که: بله؛ و اگر برای تو ظاهر شوند خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه نشسته‌اند و با یکدیگر سخن می‌گویند. گفتم: بدنهای ایشان در اینجا حاضر است یا روح ایشان؟ فرمود که: روحهای ایشان. و هیچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه‌ای از بقعه‌های زمین مگر این که روحش را می‌گویند که ملحق شود به وادی‌السلام. و این وادی بقعه‌ای است از جنت عدن.

و منقول است که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: برادر من در بغداد است و می‌ترسم که در آنجا بمیرد. حضرت فرمود که: چه باک داری؟ هر جا که خواهد، بمیرد. و به درستی که هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین نمی‌ماند مگر این که خدا روح آن را به وادی‌السلام می‌رساند. روای گفت: وادی‌السلام کجاست؟ فرمود که: پشت کوفه.

گویا می‌بینم ایشان را که در آن صحرا حلقه حلقه نشسته‌اند و با یکدیگر صحبت می‌دارند.

و به سند معتبر از ابی‌ولاد منقول است که: به خدمت حضرت صادق صلوات الله علیه عرض کردم که: چنین روایت می‌کنند که ارواح مؤمنان در حوصله مرغان سبز است که دور عرش می‌باشند. فرمود که: نه؛ مؤمن از آن عزیزتر و کریمتر است نزد خدا که روحش را در حوصله مرغ کند. ولیکن روح ایشان در بدنی است مثل همین بدن که داشتند.

و از ابوبصیر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: ارواح به صفت بدنهای خود در درخت بهشت‌اند؛ با یکدیگر سخن می‌گویند و آشنایی می‌کنند. پس روحی که تازه بر ایشان وارد شد می‌گویند که: ساعتی او را مهلت دهید که از هولهای

عظیم رها شده است. پس، از احوال یاران و آشنایان از او سؤال می‌کنند. هر که را می‌گوید که: زنده گذاشتم امیدوار می‌شوند که: شاید چون بمیرد، به نزد ما آید، و هر که را می‌گوید که:

مرد می‌دانند که حالش بد بوده که به نزد ایشان نیامده. می‌گویند: هوی! هوی! یعنی: به زیر رفت و به جهنم واصل شد.

و به سند معتبر از ابوبصیر منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از ارواح مؤمنان. فرمود که: در حجره‌های بهشت‌اند و از طعام و شراب بهشت می‌خورند و می‌گویند: خداوندا قیامت را برای ما برپا کن، و آنچه وعده فرموده‌ای به ما کرامت فرما، و مؤمنانی که بعد از ما مانده‌اند به ما ملحق ساز.

و به سند معتبر از ضُریس کُناسی منقول است که: از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه پرسیدم که: مردم می‌گویند که: فرات ما از بهشت بیرون می‌آید. این چگونه است؟ فرمود که: خدا را بهشتی هست که در مغرب خلق کرده است و آب فرات از آنجا بیرون می‌آید و هر شام ارواح مؤمنان از قبرهای خود به آنجا می‌روند و از میوه‌های آن می‌خورند و تنعم می‌کنند و در آنجا با یکدیگر ملاقات می‌کنند و یکدیگر را می‌شناسد، و چون صبح می‌شود در میان زمین و آسمان پرواز می‌کنند و می‌آیند و می‌روند و از قبر خود خبر می‌گیرند. و خدا را آتشی هست در مشرق. که ارواح کفار را در آنجا معذب می‌گرداند و از زقوم آن می‌خورند و از حمیم آن می‌آشامند در شب، و چون صبح شد ایشان را به وادی برهوت که در یمن است می‌برند و در آنجا حرارت بیش از آن آتش به ایشان می‌رسد، و باز شب ایشان را به آتش می‌برند. و در آن حال هستند تا روز قیامت.

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از ثُویر بن ابی‌فاخته روایت کرده است که: از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه سؤال کردند از کیفیت نفخ صور. فرمود که: اما نفخه اولی: پس خدا امر می‌فرماید اسرافیل را که بر زمین می‌آید و صور را با خود دارد. و صور را دو شعبه و دو طرف است و دوری هر طرف از طرف دیگر مثل مابین آسمان و زمین است. پس چون ملائکه می‌بینند که اسرافیل به زیر می‌آید با صور، می‌گویند که: فرمان الهی شده است که اهل آسمان و زمین همگی بمیرند. پس فرود می‌آید اسرافیل در حظیره بیت‌المقدس و رو به کعبه می‌کند. چون اهل زمین او را می‌بینند می‌گویند که: خدا رخصت فرموده است به هلاک اهل زمین. پس یک مرتبه می‌دمد، صدا از طرفی که به جانب اهل زمین است بیرون می‌آید. هیچ صاحب روحی در زمین نیست مگر این که بمیرد. و صدا از طرفی که به جانب آسمان است بیرون می‌رود. پس هر صاحب جانی که در آسمانهاست می‌میرند. پس خداوند عالم به اسرافیل می‌فرماید که: بمیر. او نیز می‌میرد. و به این حال می‌ماند آن قدر که خدا خواهد. پس امر می‌فرماید آسمانها را که مضطرب شوند و از یکدیگر بپاشند. و امر می‌فرماید کوهها را که روان شوند و ریزه شوند و بر هوا روند مانند غبار. و زمین را بدل می‌کند بر زمین دیگر که بر روی آن گناه نشده باشد، و گشاد باشد و کوهی و عمارتی و حایلی و گیاهی بر روی آن نباشد چنانچه در روز اول پهن کرده بود. و عرش را بر روی آب قرار می‌دهد چنانچه اول کرده بود. و بی‌حایلی به قدرت خود، او را نگاه می‌دارد.

و در این هنگام ندا می‌فرماید خداوند جبار در اطراف آسمان و زمین که: از کیست امروز ملک و پادشاهی؟ پس هیچ کس نباشد که جواب بگوید. پس خود می‌فرماید که پادشاهی از خداوند یگانه قهار است. منم که همه خلایق را قهر کردم و به عدم بردم و میراندم. منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست، و شریک و وزیر ندارم. و به دست قدرت خود جمیع خلایق را خلق کردم، و به مشیت و اراده خود همه را میراندم، و به قدرت خود همه را زنده می‌گردانم.

پس خداوند عالمیان به قدرت خود چنان می‌کند که صدایی از صور بیرون می‌آید که اهل آسمان زنده می‌شوند، و میکائیل می‌دمد و همه اهل زمین زنده می‌شوند حاملان عرش، عرش را برمی‌دارند و ملائکه، بهشت و دوزخ را حاضر می‌گردانند و خلایق از برای حساب محشور می‌شوند.

این را فرمود و مشغول گریه شد.

و در حدیث دیگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که: چون روز قیامت شود خداوند عالمیان به ملك موت فرماید که: ای ملك موت به عزت و جلال خودم سوگند که مزه مرگ را به تو بچشانم چنانچه به همه بندگان من چشانیدی.

و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: چون خداوند عالمیان خواهد که مبعوث گرداند خلق را، فرماید که آسمان چهل روز بر زمین ببارد. پس بندها را بپیوندد و گوشت برویاند.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است به سند معتبر که فرمود در تفسیر این آیه که: هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم که چون روز قیامت می‌شود و مردم را برای حساب محشور می‌گردانند، می‌گذرند بر اهوال قیامت تا به عرصه حساب می‌رسند. و در این مقام از کثرت و ازدحام و شدت و مشقت عظیم می‌کشند. پس اول ندا می‌کنند به ندایی که جمیع خلایق بشنوند، و می‌طلبند محمد بن عبدالله پیغمبر قُرَشی عربی را. و چون می‌آید، او را به جانب راست عرش می‌دارند. پس حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم را می‌طلبند در دست چپ حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌دارند. پس امت آن حضرت را می‌طلبند و در دست چپ ایشان می‌دارند. و بعد از آن هر پیغمبری را با امتش می‌طلبند و در جانب چپ عرش باز می‌دارند. پس اول مرتبه قلم را به صورت شخصی می‌آورند و در برابر عرش به مقام حساب می‌دارند. پس ندا می‌فرماید حق تعالی که: ای قلم آنچه ما گفتیم و تو را الهام کردیم و به سوی تو وحی کردیم، در لوح نوشتی؟ قلم گوید که: بله؛ خداوندا! تو می‌دانی که آنچه فرمودی در لوح نوشتم. پس فرماید: که برای تو گواهی می‌دهد؟ گوید که: پروردگارا تو می‌دانی و گواهی، و بر راز مخفی تو دیگری مطلع نبود. فرماید که: حجت خود را تمام کردی. پس لوح را طلبد، و بیاید به صورت آدمیان به نزد عرش، و از او پرسید حق تعالی که: آیا قلم در تو ثبت کرد آنچه ما به الهام کردیم و وحی نمودیم؟ گوید که: بلی پروردگارا، و آنچه او در من نقش کرد من به اسرافیل رسانیدم. پس اسرافیل آید به صورت آدمیان، و با ایشان بایستد. و از او سؤال نماید که: لوح به تو رسانید آنچه قلم به او رسانیده بود از وحی من؟ گوید: بلی خداوندا، و من به جبرئیل رسانیدم همه را.

پس جبرئیل را طلبند و بیاید و در پهلوی اسرافیل بایستد، و خداوند عالمیان از او پرسد که: اسرافیل تمام وحیهای مرا به تو رسانید؟ گوید که: بله ای پروردگار من، و آنچه به من رسید به جمیع پیغمبرانت رسانید، و آنچه از فرمان تو به من رسید به ایشان تبلیغ کردم و ادای رسالت تو به هر پیغمبری کردم و تمام کتابها و وحیها و حکمتهای تو را به یك یك از ایشان خواندم، و آخر کسی که بر او وحی رسالت و حکمت و علم و کتاب و کلام تو را خواندم محمد بن عبدالله بود حبیب تو.

پس اول کسی که از فرزندان آدم را به سؤال طلبند محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله باشد، و خدا او را در آن روز در مرتبه قرب و کرامت از همه کس بالاتر بدارد و از او سؤال نماید که: یا محمد جبرئیل به تو رسانید آنچه من وحی به سوی تو کرده بودم و بر تو فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم خود؟ حضرت فرماید که: بله خداوندا، جمیع را به من رسانید. فرماید که: همه را به امت خود رسانیدی؟ حضرت فرماید که: همه را به ایشان رسانیدم و در راه دین تو جهاد کردم و زحمت کشیدم. پس خطاب رسد که: کی از برای تو گواهی می‌دهد؟ حضرت فرماید که: پروردگارا تو گواهی که من تبلیغ رسالات تو را کردم، و ملائکه تو گواه‌اند، و نیکوکاران امتم گواه‌اند، و گواهی تو مرا کافی است. پس ملائکه را طلبند و گواهی بر تبلیغ رسالت آن حضرت بدهند. پس امت آن حضرت را طلبند و سؤال کنند که: آیا محمد رسالتهای مرابه شما رسانید و کتاب و حکمت و علم مرا بر شما خواند؟ پس همه گواهی دهند. آن‌گاه ندا به حضرت رسول رسد که: چون از میان ایشان رفتی خلیفه‌ای در میان ایشان گذاشتی که حکمت و علم و کتاب مرا برای ایشان بیان کند و هرچه در آن اختلاف کنند برای ایشان ظاهر سازد و حجت من باشد بعد از تو؟ حضرت فرماید که: بله؛ علی‌بن ابی‌طالب را در میان ایشان گذاشتم که برادر من بود و وزیر من بود و وصی و بهترین امت من بود، و در حیات خود او را برای ایشان نصب کردم، و مردم را به اطاعت او خواندم، و خلیفه خود کردم او را در میان امت خود که پیروی او نمایند.

پس علی بن ابی‌طالب را بطلبند و ندا فرماید که: آیا محمد تو را وصی خود گردانید و خلیفه خود کرد و در حیات خود تو را نصب کرد و تو بعد از او در میان امت به امر امامت قائم شدی؟ علی گوید که: خداوندا محمد مرا وصی و خلیفه خود گردانید و در حیات خود مرا نصب کرد. پس چون آن حضرت را به جوار رحمت خود بردی امت او انکار امامت من کردند، و با من مکر کردند، و مرا ضعیف گردانیدند، و نزدیک شد که مرا بکشند، و جمعی را که سزاوار تقدیم نبودند بر من مقدم داشتند، و سخن مرا نشنیدند، و اطاعت من نکردند.

پس من شمشیر کشیدم و در راه تو جهاد کردم تا کشته شدم. پس ندا فرماید که: یا علی خلیفه‌ای برای خود نصب کردی در میان امت محمد که بندگان را به دین من بخواند و به راه من هدایت نماید؟ گوید که: بله خداوندا، امام حسن را که فرزند من بود و فرزند دختر پیغمبرت بود نصب کردم. و همچنین هر امامی را طلبند و اهل عالمش را و جمیع پیغمبران را، تا حجت همه بر امتشان تمام شود. بعد از آن حق تعالی فرماید که: امروز نفع می‌کند راستگویان را راستی ایشان. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق سبحانه و تعالی خلایق را برای حساب جمع کند، نوح را طلبند و پرسند که: آیا تبلیغ رسالات ما کردی؟ گوید: بله. گویند که: برای تو که گواهی می‌دهد؟ گوید که: محمد بن عبدالله گواه من است. پس نوح آید به نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله - و آن حضرت بر بلندی با حضرت امیر المؤمنین ایستاده باشند - و گوید که: یا محمد خداوند عالمیان از من گواه بر تبلیغ رسالت طلبیده. حضرت فرماید که: ای جعفر و ای حمزه بروید و از برای نوح گواهی بدهید که او تبلیغ رسالت کرد. پس در آن روز جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهند بود. راوی عرض کرد که: فدای تو گردم! علی در کجاست که ایشان گواهی می‌دهند؟ فرمود که: رتبه او از این عظیمتر است که تکلیف این شهادت به او بکنند.

و از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: حساب نفس خود را بکنید پیش از آن که شما را حساب کنند. به درستی که در قیامت پنجاه موقف است، و در هر موقفی هزار سال جمعی را می‌دارند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: در روزی که مقدار او پنجاه هزار سال است.

و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: چون این آیه نازل شد که: وجیء یومئذ بجهنم، از رسول خدا صلی الله علیه و آله تفسیر آن را پرسیدند، فرمود که: جبرئیل مرا خبر داد که چون خداوند عالمیان اولین و آخرین را در محشر جمع نماید، بفرماید که جهنم را به محشر درآورند و آن را کشند به هزار مهار، و هر مهاری را صدهزار ملک داشته باشند از ملائکه غلاظ شداد. و جهنم فریاد کند از خشم بر گناهکاران و حمله کند.

پس چون به آن صحرا درآید، زفیری کند که اگر نه خدا حفظ نماید، همگی از شدت آن صدا هلاك شوند. پس، گردنی بکشد که جمیع محشر را فراگیرد. در آن حال هیچ بنده‌ای از بندگان خدا نه ملك مقرب و نه پیغمبر مرسل نباشد مگر این که فریاد برآورد که: نفسی، نفسی یعنی: خداوندا به فریاد من برس و جان مرا از عذاب آزاد کن. و تو - یا محمد - فریاد برآوری که: امتی، امتی! یعنی: امت مرا نجات ده، و امت مرا از عذاب آزاد کن. پس صراط را بر روی جهنم گذارند، از دم شمشیر نازکتر و برنده‌تر. و در آن سه قنطره باشد: یکی صله رحم و امانت، و دویم نماز، و سیم عدالت خدا در مظالم بندگان.

پس مردم را تکلیف کنند که از صراط بگذرند. پاره‌ای را رحم و امانت نگاه دارد که اگر قطع رحم کرده باشند یا امانتهای الهی و پیمانهای او را شکسته باشند، در اینجا بمانند. و آنچه از اینجا نجات یابند نماز ایشان را نگاه دارد، و هر که در نماز تقصیر نکرده باشد و از آنجا بگذرد، به مقام مظالم عباد بدارندش چنانچه می‌فرماید که: ان ربک لبالمرصاد:

پروردگار تو در کمینگاه صراط است. و ایشان را در آنجا باز می‌دارد و سؤال می‌کند. و مردمان بر صراط می‌روند. و بعضی چسبیده‌اند و بعضی قدمهایشان می‌لغزد و بعضی یك قدم می‌لغزد، و یکی بند می‌شود. و ملائکه در دور ایشان فریاد می‌کنند که: ای خداوند حلیم و بردبار بیامرز ایشان را، و از گناه ایشان درگذر و به فضل خود با ایشان سر کن و ایشان را به سلامت بگذران. و

مردم ریزنـد از صـراط به جهنم مانند پروانه. پس چون کسـی به رحمت الهی نجات یابد و بگذرد از صـراط، گوید که: الحمدلله که خـدا مرا نجات داد بعد از آن که مأیوس شده بودم، به فضل و احسان خود. به درستی که پروردگار ما آمرزنده و مزددهنده است. و حضـرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: گذشـتن مردم بر صـراط مختلف است. و صـراط از مو باریکتر و از شمشـیر تندتر است. پس بعضی هستند که مانند برق می‌گذرند، و بعضی مانند اسب تندرو، و بعضی مانند پیاده که راه رود، و بعضی به دست و پا مانند طفلی که خود را بر زمین کشد، و بعضی آویخته باشند که پاره‌ای از ایشان را آتش گیرد و پاره‌ای را نگیرد.

و از حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه منقول است که: چون بنده را به مقام حساب بازدارند، خداوند عالم فرماید که: بسـنجید نعمتهـای مرا بـا عمـل او. پس نعمتها عمل را فراگیرد. فرمایـد که: نعمتها را به او بخشـیدم. نیک و بـدش را با هم بسـنجید. پس اگر مساوی باشـند فرمایـد که به بهشـتش برنـد. و اگر خیرش زیاده باشـد خـدا فضـلها و احسانها نسـبت به او فرماید. و اگر بدیش زیاده باشد، اگر از اهل ایمان باشد و شـرک نیاورده باشد، او محل مغفرت و رحمت الهی است؛ اگر خواهد تفضل می‌فرماید و می‌بخشد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که پرسیدند از تفسیر این آیه که ترجمه‌اش این است که: این گروه را خدا بـدل می‌کنـد سیئات ایشـان را به حسـنات، و خـدا آمرزنـده و مهربان است، فرمود که: روز قیامت مؤمن گناهکار را به مقام حساب بیاورنـد. پس خداوند عالمیان خود متکفل حساب او شود که دیگری بر بدیهای او مطلع نشود. پس چون به گناهان خود اقرار کند، حق تعالی به کاتبان اعمالش فرمایـد که: به عوض بـدیهای او نیکی بنویسـید و بر مردم ظاهر گردانیـد. پس چون مردم نامه اعمال او ببیننـد گوینـد که: این بنـده هیچ گناه نداشـته. پس خدا امر فرماید که او را به بهشت برند. و همین است تأویل این آیه. و فرمود که: این مخصوص گناهکاران شیعیان ماست. و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: چون روز قیامت شود و بنده مؤمن را به نزد حساب بدارند که هر دو از اهل بهشت باشند و یکی در دنیا فقیر باشد و دیگری توانگر. پس فقیر گوید که: خداوندا مرا برای چه بازمی‌داری؟ به عزت تو قسم که می‌دانی که مرا ولایت و حکومت نـداده بودی که عدل یا جور کرده باشم، و مالی نداده بودی که حقی در آن مـال واجب شـده باشـد و عطا یا منع کرده باشم، و روزی مرا همیشه به قـدر کفاف می‌دادی. حق تعالی فرمایـد که: راست می‌گوید بنده من. بگذارید که به بهشت رود. و آن توانگر را آن قدر می‌دارند که از او آن قدر عرق بریزد که اگر چهل شتر بخورند سیراب شوند. پس او را به بهشت برند. پس فقیر به او گوید که: چرا این قدر ماندی؟ گوید که:

درازی حسـاب و بسـیاری آن مرا ایـن قـدر مکث فرمـود. در هر سـاعت یـک چیزی پیش می‌آمـد که مسـتحق عـذاب بـودم و خـدا می‌بخشـید. دیگر از چیز دیگر می‌پرسـیدند، همچنین. تا خدا مرا به رحمت خود فرا گرفت و به توبه کاران ملحق گردانید و آمرزید. پس پرسـد که: تو کیستی؟ گویـد که: منم آن فقیری که بـا تو همراه در مقـام حسـاب ایسـتادیم. گویـد که: نعیم بهشت، تو را تغییر کرده است که من تو را نشناختم.

و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: چون خداوند عالمیان خلایق را جمع کند در روز قیامت، نامه عمل هر کس را به دست او دهند. پس جمعی از اشـقیا انکار کنند که ما این اعمال را نکرده‌ایم. پس ملائکه که کاتبان عمل‌اند گواهی دهند. ایشان گوینـد: خداونـدا اینها ملائکه توانـد و برای تو گواهی می‌دهنـد. و قسم خورند که ما این کارها را نکرده‌ایم. چنانچه می‌فرماید که: یوم یبعثهم الله جمیعا فیحلفون له کما یحلفون لکم. یعنی: روزی که خـدا همه ایشان را مبعوث گردانـد، پس سوگند خورند برای او چنانچه سوگند دروغ برای شـما می‌خورند. و حضـرت فرمود که: اینها جماعتی‌اند که حق حضـرت امیر المؤمنین را غصب کرده‌اند. پس در این هنگـام خـدا مُهر بر زبـان ایشان نهـد و اعضا و جوارح ایشان را گویا کنـد. پس گوش گواهی دهـد به آنچه از چیزهای حرام شـنیده است، و چشم گواهی دهد به آنچه به حرام دیده است، و دسـتها گواهی دهند به آنچه گرفته‌اند، و پاها گواهی دهند به آنچه به حرام سـعی کرده‌انـد، و فرج گواهی دهـد به آنچه مرتکب شـده است. پس خـدا زبـان ایشان را گویا کنـد؛ به اعضای خود گوینـد که: چرا بر ما گواهی دادید؟ آنها گویند که: گویا کرد ما را خداوندی که همه چیز را گویا کرده است، و شـما را اول مرتبه

خلق کرده است، و باز گشت شما به سوی اوست.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون قیامت برپا شود خداوند عالم جمیع خلایق اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند عریان و پابرهنه. و بر راه محشر ایشان را آن قدر بدارند که عرق از ایشان ریزد و نفسهای ایشان تنگ شود. و مدتی چنین بمانند. پس منادی از جانب رب‌العزه از پیش عرش نداکند که: کجاست پیغمبر امی؟ پس بار دیگر ندا کند که: کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله؟ آن‌گاه آن حضرت برخیزد و در پیش جمیع مردم روان شود تا بیاید به حوض کوثر که طولش از میان ایله - که موضعی است در حوالی شام - و صنعای یمن باشد، و بر سر آن حوض بایستد. پس حضرت امیر المؤمنین بیاید و در پهلوی آن حضرت بایستد و مردم را بعضی آب دهند، و بعضی را ملائکه ربایند و دور کنند. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیند که جمعی از دوستان ما اهل بیت را نیز دور می‌کنند به خطاهای ایشان. حضرت به گریه درآید و گوید: خداوندا ایشان شیعیان علی‌اند. پس حق تعالی ملکی رابفرستد و گوید: یا محمد چرا گریه می‌کنی؟ فرماید که: چگونه گریه نکنم که می‌بینم جمعی از شیعیان برادرم علی بن ابی‌طالب را از حوض کوثر منع می‌کنند و به سوی جهنم می‌برند. پس ندا رسد که: یا محمد من ایشان را برای تو بخشیدم و از گناهان ایشان درگذشتم، و ایشان را به تو و به آن جمعی از فرزندان تو که ایشان ولایت آنها را داشتند ملحق ساختم، و ایشان را در زمره شما داخل گردانیدم و رخصت حوض کوثر دادم، و شفاعت تو را در حق ایشان قبول کردم. پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: در آن وقت چه بسیار مرد و زنی که گریان شوند. پس جمیع دوستان و شیعیان ما را به ما بخشند و از ابوایوب انصاری منقول است که: از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسیدند از حوض کوثر. فرمود که: آن حوضی است که خدا به من اکرام فرموده و مرا به آن زیادتی بخشیده است بر جمیع پیغمبران گذشته، و آن حوض از مابین ایله و صنعاست و در کنار آن، ظرفها به عدد ستاره‌های آسمان مهیاست، و دو نهر عظیم از پای عرش در او می‌ریزد، و آبش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر است، و سنگریزه‌اش از زمرد و یاقوت است، و زمینش از مشک خوشبوست، و گیاهش زعفران است. و خدا با من شرط کرده است که وارد آن حوض نشوند مگر آنان که دلهای ایشان از شرک و نفاق پاک باشد، و نیتهای ایشان صحیح باشد، و انقیاد و متابعت وصی من علی بن ابی‌طالب کرده باشند. و دور خواهد کرد غیر شیعیانش را از حوض همچنانچه شتر صاحب جَرب را از میان شتران به در می‌کنند. و هر که از آن بخورد دیگر هرگز تشنه نمی‌شود.

و در اخبار متواتره از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: هر که ایمان به حوض کوثر نداشته باشد خدا او را به آن حوض نرساند، و هر که ایمان به شفاعت من نداشته باشد خدا او را به شفاعت من فایز نگرداند و فرمود که: شفاعت من برای اصحاب گناهان کبیره است از امت من. و اما نیکوکاران، پس بر ایشان اعتراضی نیست.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: مردم را در شدت قیامت چنان کار تنگ شود که عرق به دهان ایشان برسد. پس گویند که: بیایید به نزد حضرت آدم رویم، شاید ما را شفاعت کند. چون بیایند گوید که: من هم گناهکارم. بروید به نزد نوح. و همچنین نزد هر پیغمبری که آیند ایشان را به نزد دیگری فرستد، تا به نزد حضرت عیسی آیند. گوید که: به خدمت حضرت پیغمبر آخرالزمان روید. چون به خدمت آن حضرت آیند فرماید که: با من بیایید. و بیاورد ایشان را به در بهشت و رو به درگاه رحمت به سجده درآید. پس ندا رسد که: سر بردار و شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است و این است تفسیر این آیه که فرموده است که: عسی أن یبعثک ربک مقاما محمودا. و به سند معتبر منقول است که: شخصی به خدمت حضرت باقر صلوات الله علیه آمد و گفت که: شما حرف شفاعت بسیار می‌گویید و مردم را مغرور می‌کنید. فرمود که: گمان تو این است که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته‌ای به شفاعت محمد احتیاج نداری؟ والله که اگر فَزعهای روز قیامت را ببینی محتاج به شفاعت خواهی شد. و شفاعت از برای جماعتی است که مستحق آتش شده باشند. و هیچ کس از اولین و آخرین نیست مگر این که به شفاعت آن حضرت محتاج است در روز قیامت.

پس فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای امت خود شفاعت خواهد کرد، و ما برای شیعیان خود شفاعت خواهیم کرد، و شیعیان ما برای اهالی و دوستان خود شفاعت خواهند کرد. و گاه باشد که مؤمنی شفاعت کند مثل عدد ربیعه و مُضر را - که دو قبیله عظیم‌اند -. و مؤمن شفاعت می‌کند حتی از برای خدمتکارش. می‌گوید: خداوندا حق خدمت بر من دارد و مرا از سرما و گرما نگاه می‌داشت.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از تفسیر این آیه که: یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا که ترجمه‌اش این است که: روزی که محشور گردانیم پرهیزکاران را به سوی خداوند بسیار بخشنده ایشان، حالِکونی که واردشوندگان باشند بر خداوند خود (یا: سواران باشند). حضرت فرمود که: یا علی این گروه نیستند مگر سواره ایشان جماعتی‌اند که پرهیزکاری از معاصی الهی کرده‌اند. پس خدا ایشان را دوست داشته و مخصوص خود گردانیده و اعمال ایشان را پسندیده و ایشان را متقیان نام کرده. یا علی به حق آن خدایی که حبه را شکافته و گیاه از آن بیرون آورده و خلایق را خلق کرده، که ایشان از قبرها بیرون خواهند آمد و روهای ایشان مانند برف سفید و نورانی خواهد بود، و جامه‌های سفید پوشیده باشند از شیر سفیدتر، و نعلهای طلا در پا داشته باشند و بند آن نعلها از مروارید درخشان باشد، و ملائکه به استقبال ایشان آورند ناقه‌های بهشتی را که جهاز آنها از طلا باشد و به مروارید و یاقوت، مرصع کرده باشند، جُلهای آن شتران از استَبرق (و سُندُس بهشت باشد و مهارشان از زَبرجَد باشد، و این شتران ایشان را برگرفته در صحرای محشر پرواز کنند.

و با هر یک از ایشان هزار ملک همراه باشد از پیش رو و جانب راست و چپ، و ایشان را در نهایت حرمت و اکرام بیاورند تا درگاه بزرگ بهشت. و بر آن درگاه درختی باشد که هر برگی از آن صدهزار کس را سایه کند. و از جانب راست درخت چشمه‌ای باشد مطهر و پاکیزه. از آن چشمه شربتی به ایشان دهند که خدا دلهای ایشان را از حسد و کینه پاک گرداند و از بدنهای ایشان موهای ناخوش بریزد چنانچه خدا می‌فرماید که: و سقاهم ربهم شرابا طهروا. آن شراب پاک کننده را از این چشمه می‌آشامند که ظاهر و باطن ایشان را از بدیها مصفا می‌گرداند. پس می‌آیند بر سر چشمه دیگر از دست چپ آن درخت، و در آن چشمه غسل می‌کنند و این چشمه زندگانی است که چون در آن غسل کردند، هرگز نمی‌میرند. پس ایشان را نزدیک عرش می‌آورند و حال آن که از جمع دردها و بلاها و گرما و سرما ایمن شده‌اند. پس حق تعالی به ملائکه ندا می‌فرماید که: دوستان مرا به بهشت برید و ایشان را با سایر خلایق بازمدارید که من همیشه از ایشان خشنود بودم و رحمت من برای ایشان لازم گردیده. پس ایشان را ملائکه به بهشت آورند. پس چون به در بهشت رسند ملائکه حلقه بر در زنند. آوازی از آن بلند شود که جمیع حوریان که خدا برای ایشان خلق کرده است بشنوند. آن‌گاه حوریان شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند که دوستان خدا آمدند. پس چون در را بگشایند و ایشان داخل بهشت شوند زنان ایشان از حوریان و آدمیان از قصرها مشرف شوند و گویند: مرحبا و خوش آمده‌اید. و چه بسیار مشتاق شما بوده‌ایم. پس دوستان خدا نیز مثل این سخن جواب گویند. پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که: یا رسول الله ایشان چه جماعت‌اند؟ فرمود که:

شیعیان خالص تواند، و تو امام و پیشوای ایشانی. و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که: در روز قیامت منادی از جانب رب‌العزه ندا کند که جمیع اهل محشر بشنوند که: کجایند اهل صبر؟ گروهی از مردم برخیزند و ملائکه استقبال ایشان کنند و گویند: چگونه بود صبر شما؟ جواب گویند که: نفس خود را بر مشقت طاعت و ترک معصیت صبر فرمودیم. پس منادی ندا کند که: راست می‌گویند. بگذارید که بی‌حساب به بهشت روند.

پس منادی دیگر ندا کند که: کجایند اهل فضل؟ پس گروهی برخیزند. ملائکه ایشان را استقبال کنند و پرسند که: چه فضیلت

است که شما را به آن کرامت رسانید؟ گویند: بر ما سفاهت و بیخردی می‌کردند و ما حلم می‌کردیم، و بدی نسبت به ما می‌کردند و برای خدا عفو می‌کردیم. ندا رسد که: راست می‌گویند. بگذارید که بی‌حساب به بهشت روند.

دیگر منادی ندا کند که: کجایند همسایگان خدا؟ پس گروهی برخیزند و ملائکه استقبال ایشان کنند و گویند: چه بود عمل شما که امروز خدا شما را به جوار رحمت خود نسبت داد؟ گویند که: ما برای خدا به برادران و مؤمنان دوستی می‌کردیم و خالصا لوجه‌الله به ایشان عطاها می‌کردیم و مدد و اعانت ایشان می‌کردیم. ندا رسد که. راست می‌گویند. بگذارید که به جوار رحمت و قرب من درآیند بی‌حساب. پس حضرت فرمود که: ایشان همسایگان انبیا و اوصیا و مقربان خدایند. مردم می‌ترسند از اهوال قیامت و ایشان نمی‌ترسند، و مردم را حساب می‌کنند و ایشان را حساب نمی‌کنند و حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که: خداوند عالمیان در روز قیامت چنان رحمت خود را پهن کند که شیطان هم طمع کند در آن رحمت و به اسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: یا علی تویی اول کسی که داخل بهشت می‌شود. و در دست تو خواهد بود علم و لوای حمد. و آن هفتاد شقه است که هر شقه از آفتاب و ماه بزرگتر است و در حدیث دیگر وارد شده است که: آن حضرت فرمود که: اول مرتبه - یا علی - تو را می‌طلبند در روز قیامت، و به تو می‌دهند علم مرا که آن لوای حمد است. و دو صف می‌ایستند اهل محشر، و تو از میان ایشان می‌روی. و آدم جمیع خلایق در زیر علم من خواهند بود. و طولش هزار ساله راه است. سرش از یاقوت سرخ است، و چوبش از نقره سفید است، و تهش از در سبز است، و سه ذؤابه دارد: یکی در مشرق، و یکی در مغرب، و یکی در میان دنیا. و بر آن سه سطر نوشته است. سطر اول: بسم الله الرحمن الرحیم، سطر دویم: الحمدلله رب العالمین، سطر سیم: لا اله الا الله؛ محمد رسول الله. و طول هر سطری هزار سال و عرضش هزار سال. پس تو - یا علی - علم برمی‌داری و روان می‌شوی. و حضرت امام حسن از دست راست تو، و امام حسین از دست چپ تواند. و می‌آیی نزد من و ابراهیم در سایه عرش الهی. پس حُله سبزی از حله‌های بهشت در تو می‌پوشانند. پس منادی از جانب رب‌العزه ندا می‌کند که: نیکو پدری است برای تو ابراهیم، و نیکو برادری است برادر تو علی بن ابی‌طالب و به سند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله می‌فرمود که: هرگاه که از برای من چیزی از خدا طلب نمایید، وسیله را برای من بطلبید. پس حضرت سؤال کردند از وسیله که: چه چیز است؟ فرمود که: آن درجه من است در بهشت. و آن هزار پایه دارد و از هر پایه‌ای تا پایه‌ای هزار سال راه به دویدن اسب تند، و پایه‌ها یکی از زبرجد، و یکی از یاقوت، و یکی از مروارید، و یکی از طلا، و یکی از نقره. پس بیاورند در روز قیامت و با درجه پیغمبران نصب کنند. و آن در میان درجه سایر پیغمبران از بابت ماه باشد در میان ستارگان. پس جمیع پیغمبران و شهیدان و صدیقان گویند: خوشا حال آن بنده که این درجه او باشد. پس منادی از جانب رب‌العزه ندا کند که جمیع خلایق بشنوند که: این درجه محمد است. پس بیایم من جامه‌ای از نور را ازار خود گردانیده، و تاج ملک و پادشاهی و اکلیل کرامت و بزرگواری بر سر داشته باشم. و علی بن ابی‌طالب در پیش من رود، و علم من لوای حمد در دست او باشد، و بر آن علم نوشته باشند: لا اله الا الله. محمد رسول الله. المفلحون هم الفائزون بالله.

پس بیایم تا بر آن درجه بالا رویم، و من بر پایه بالا بایستم و علی یک پایه بعد از من. پس جمیع پیغمبران و صدیقان و شهیدان گویند که: خوشا حال این دو بنده. چه بسیار گرامی‌اند نزد خدا. پس ندا رسد که: اینک حبیب من است محمد، و این ولی و دوست من است علی. خوشا حال کسی که او را دوست دارد، و وای بر حال کسی که دشمن او باشد و دروغ بر او بندد.

آن‌گاه حضرت رسول فرمود که: هیچ مؤمنی نماند که تو را دوست دارد مگر این‌که از این ندا راحت یابد و روی او سفید شود و دل او شاد گردد. و نماند کسی که دشمن تو باشد یا با تو حرب کرده باشد یا انکار حق تو کرده باشد مگر این که روی او سیاه شود و پاهای او به لرزه درآید. پس در این حال دو ملک بیایند؛ یکی رضوان خازن بهشت، و دیگری مالک خازن جهنم. پس رضوان بیاید و بگوید: السلام علیک یا أحمد. من گویم: علیک السلام ای ملک. تو کیستی؟ چه بسیار خوشرو و خوشبویی! گوید:

منم رضوان خازن بهشت. و این است کلیدهای بهشت. جناب رب‌العزه برای تو فرستاده. بگیر ای احمد. من گویم که: قبول کردم از پروردگار خود. او راست حمد بر این که مرا بر همه خلق زیادتی و فضیلت داد به این کرامت. بده به برادرم علی بن ابی‌طالب. پس رضوان برگردد. و مالك بیاید و بگوید: السلام علیك یا أحمد. من گویم: علیك السلام ای ملك. تو کیستی؟ چه بسیار مهیب و عجیبی! گوید: منم مالك خازن جهنم. و این است کلیدهای جهنم. جناب رب‌العزه برای تو فرستاده. بگیر. گویم: قبول کردم. و او را حمد می‌کنم بر این کرامت. بده به برادرم علی‌بن ابی‌طالب. پس مالك برمی‌گردد و علی متوجه می‌شود و با کلیدهای بهشت و کلیدهای جهنم می‌آید بر کنار جهنم می‌ایستد در حالتی که شررهای آن در پرواز است و فریاد می‌کند و می‌خروشد و زبانه‌اش بلند گردیده. علی مهارش را به دست می‌گیرد. جهنم می‌گوید که: بگذر – یا علی – که نور تو آتش مرا خاموش کرد. علی می‌گوید که: قرار بگیر ای جهنم، و آنچه می‌گویم بشنو. این را بگیر که دشمن من است، و این را بگذار که دوست من است.

پس حضرت رسول فرمود که: والله که جهنم در آن روز اطاعت علی زیاده می‌کند از غلامان شما نسبت به شما. اگر خواهد جهنم را به جانب راست می‌فرستد. و اگر خواهد به جانب چپ می‌فرستد. و جهنم اطاعت و فرمانبرداری او زیاده از جمیع خلق خواهد کرد در آنچه او را فرماید.

[بدترین مردم]

اشاره

یا أباذر ان شر الناس منزله عندالله یوم القیامه عالم لا ینتفع بعلمه. و من طلب علما لیصرف به وجوه الناس الیه لم یجد ریح الجنه. یا أباذر من ابتغی العلم لیخدع به الناس، لم یجد ریح الجنه. یا أباذر اذا سئلت عن علم لا تعلمه فقل: لا أعلمه، تنج من تبعته، و لا تفت الناس بما لا علم لک به، تنج من عذاب الله یوم القیامه. یا أباذر یطلع قوم من أهل الجنه الی قوم من أهل النار، فیقولون: ما أدخلکم النار و قد دخلنا الجنه بفضل تأدیبکم و تعلیمکم؟ فیقولون: انا کنا نأمر بالخیر و لا نفعله.

ای ابوذر بدترین مردم و پست‌ترین مردم نزد خداوند عالمیان در قیامت، عالمی است که مردم از علم او منتفع نشوند؛ یا خود از علم خود منتفع نشود. و کسی که طلب علم کند برای این که روی مردم را به سوی خود بگرداند و مرجع ایشان باشد، بوی بهشت را نشنود. ای ابوذر کسی که طلب علم کند برای این که مردم را فریب دهد، نیابد بوی بهشت را.

ای ابوذر اگر از تو پرسند از علمی که ندانی، بگو که: نمی‌دانم تا نجات یابی از گناه آن که برخلاف واقع چیزی را بیان کنی. و فتوا مده مردم را به چیزی که علم به آن نداشته باشی، تا نجات یابی از عذاب الهی در روز قیامت.

ای ابوذر مشرف می‌شوند و نظر می‌کنند جماعتی از اهل بهشت به سوی گروهی از اهل جهنم. پس، از ایشان می‌پرسند که: چه چیز باعث این شد که شما به جهنم رفتید و حال آن که ما به برکت تعلیم و تأدیب شما داخل بهشت شده‌ایم. گویند که: ما مردم را امر به خوبیها می‌کردیم و خود به جا نمی‌آوردیم.

توضیح این فصل مبتنی بر چند قاعده است:

قاعده اول: در بیان فضیلت علم است و یاد گرفتن و یاد دادن آن و فضل علماست

بدان که علم از اشرف سعادات و افضل کمالات است. و آیات و اخبار در فضیلت آن بسیار است. و قدری از آن در اصول و فروع دین واجب عینی است. و فضیلت انسان بر جمیع مخلوقات به علم است. و سرمایه جمیع کمالات دیگر است. چنانچه به اسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که: طلب علم واجب است بر هر مسلمانی. به درستی که خداوند عالمیان دوست

می‌دارد طالبان علم را. و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدند که: آیا جایز است مردم را که سؤال نکنند از چیزهایی که به آنها محتاج‌اند؟ فرمود که: نه. و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: ایهاالناس بدانید که کمال دین در طلب علم است و عمل کردن به آن. به درستی که طلب علم بر شما لازمتر است از طلب مال؛ زیرا که روزی در میان شما قسمت شده است و ضامن شده‌اند آن را از برای شما، و خداوند عادلی قسمت کرده است و ضامن شده است و البته وفا می‌کند به ضمان خود. و علم را نزد اهلش سپرده و شما را امر کرده‌اند که از ایشان طلب کنید. پس طلب نمایید تا بیابید. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: کسی که علوم دین را یاد نگیرد خدا در روز قیامت نظر رحمت به سوی او نفرماید و اعمال او را قبول نکند. و فرمود که: چون خدا خیر بنده را خواهد او را دانا می‌گرداند در دین خود. و فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خیری نیست در زندگانی مگر دو کس را: عالمی که اطاعت او کنند، یا شنونده‌ای که حفظ کند و عمل نماید. و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: عالمی که مردم به علم او منتفع شوند بهتر است از هفتادهزار عابد و از معاویه بن عمار منقول است که: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: یک شخصی هست که روایت کننده حدیث شماست که در میان مردم احادیث شما را پهن می‌کند و دلهای شیعیان را به آن محکوم می‌سازد؛ و عابدی هست که این روایت و علم را ندارد. کدام بهترند؟ فرمود که: آن بسیار روایت کننده حدیث ما که دلهای شیعیان ما را به آن محکم و ثابت سازد بهتر است از هزار عابد و فرمود که: یا عالم باش، یا طلب کننده علم باش، یا دوست اهل علم باش؛ و قسم دیگر مباش که به دشمنی ایشان هلاک می‌شوی و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که در راهی رود به طلب علم، خدا راهی برای او به سوی بهشت بگشاید. و به درستی که ملائکه بالهای خود را بر زمین می‌گذارند برای طالب علم از روی رضا و خشنودی. و استغفار می‌کنند برای طلب کننده علم، هر که در آسمانهاست و هر که در زمین است، حتی ماهیان دریا. و فضل عالم بر عابد مانند زیادتی ماه است بر سایر ستارگان در شب چهارده. به درستی که علما وارثان پیغمبران‌اند، و پیغمبران میراث طلا و نقره نگذاشتند، بلکه علم میراث ایشان است. پس هر که بهره‌ای از آن گیرد، بهره‌ای تمام بگیرد.

و از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه منقول است که: بدحالترین یتیمان، شیعه‌ای است که از امام خود دور مانده باشد و دستش به او نرسد و در شرایع دین حیران باشد. پس کسی که از شیعیان ما عالم به علوم ما باشد، آن جاهل شریعت ما که از ما دور مانده است، مانند یتیمی است در دامن او. اگر او را هدایت و ارشاد کند و شریعت ما را تعلیم او نماید، با ما خواهد بود در رفیق اعلی. چنین خبر داد مرا پدرم از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله. و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: هر کس که از شیعیان ما باشد و ضعیفان شیعیان مرا را از ظلمت جهل به نور علمی که از ما به او رسیده است برساند، بیاید در روز قیامت و تاجی بر سر او باشد که روشنی دهد جمیع اهل عَرصات را، و حله‌ای پوشیده باشد که برابری نکند با یک تار آن تمام دنیا. پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که: ای بندگان خدا این عالمی است از شاگردان آل محمد. پس هر کس که این عالم در دنیا او را از حیرت جهل بیرون آورده باشد، در این روز به نور او چنگ زند تا او را از حیرت و ظلمت عرصات به نُزهتگاه جنات رساند. پس هر که از او هدایتی یافته باشد همراه او به بهشت درآید. و فرمود که: حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که: از پدرم شنیدم که فرمود که: علمای شیعیان ما چون محشور می‌شوند، به قدر بسیاری علوم و ارشاد ایشان خلایق را، حله‌های کرامت بر ایشان می‌پوشانند، حتی این که گاه باشد که بر یکی از ایشان هزار هزار حله از نور بپوشانند و منادی از جانب خداوند ما ندا کند که: ای جماعتی که تکفل کردید یتیمان آل محمد را و ایشان را برداشتید و رعایت و هدایت کردید در وقتی که از پدران حقیقی که امامان ایشان‌اند جدا مانده بودند! آن یتیمان را که شاگردان شما بودند، به قدر آنچه علم از شما فراگرفته‌اند بر ایشان خلعت بپوشانید. پس به قدر تعلیم ایشان بر ایشان خلعت پوشانند تا آن که یکی را هزار خلعت دهند. و همچنین ایشان خلعت پوشانند جمعی دیگر را که از ایشان یاد گرفته‌اند. پس ندا رسد که: خلعتها که بخشیده‌اند به ایشان، عوض بدهید و مضاعف گردانید. پس

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که: هر تاری از آن خلعتها بهتر است از آنچه آفتاب بر او می‌تابد هزار هزار مرتبه. و حضرت امام حسن صلوات الله علیه فرمود که: فضیلت کسی که تکفل جاهلان شیعیان کند و امور مشتبه را بر ایشان واضح گرداند، بر کسی که یتیمان دیگر را آب و طعام دهد، مثل فضیلت ماه است بر سُها که مخفی‌ترین ستاره‌هاست. و فرمود که: هر که متکفل یکی از شیعیان ما شود در غیبت ما، و از علومی که به او رسیده است او را هدایت کند، و در علوم ما با او مواسات کند، خداوند عالمیان او را ندا کند که: ای بنده کریم که مواسات کردی! من اولایم به کرم کردن، از تو. ای ملائکه در بهشت به عدد هر حرفی که تعلیم کرده است هزار هزار قصر به او بدهید، و در آن قصرها آنچه مناسب آنهاست از نعمتها برای او مقرر سازید. و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که: حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی علیه السلام که: ای موسی مردمان را دوست من گردان و مرا دوست ایشان کن. گفت: خداوندا چون کنم که ایشان چنین شوند؟ فرمود که: به یاد ایشان آور نعمتهای مرا تا مرا دوست دارند. به درستی که اگر یک کس را که از درگاه من گریخته باشد و از ساحت عزت من گم شده باشد به سوی من برگردانی، بهتر است از برای تو از صد ساله عبادت که روزها به روزه باشی و شبها برپا ایستاده باشی. موسی گفت که: آن بنده گریخته کدام است؟ فرمود که: گناهکاران و آنها که فرمان من نمی‌برند. پرسید که: گمشده کیست؟ فرمود که: آن جاهلی که شریعت را نمی‌داند و طریق عبادت و بندگی و راه خشنودی مرا نمی‌داند. و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: بشارت دهید علمای شیعیان ما را به ثواب عظیم و جزای کامل. و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: عالم از باب کسی است که شمعی در تاریکی داشته باشد که مردم از آن روشنی یابند. هر که به روشنی شمع او بینا می‌شود برای او دعای خیر می‌کند. همچنین عالم با او شمعی هست که تاریکی جهل و ظلمت و حیرت را برطرف می‌کند. پس هر که از او نور می‌یابد از آزادکرده‌های اوست از آتش جهنم، و خدا می‌دهد به او ثواب صدهزار رکعت نماز که در پیش کعبه کرده باشد. و حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه فرمود که: علمای شیعه ما مرابطان و نگهبانانند. در سرحدی که در جانب شیطان و اتباع و لشکر اوست، که منع می‌کنند شیطان و اتباع او از جن و انس را که بر شیعیان مسلط شوند و ایشان را گمراه گردانند. به درستی که هرکه از شیعیان ما خود را برای این کار نصب کند و متوجه این امر شود او بهتر است از کسی که جهاد کند با ترک و روم و خزر هزار هزار مرتبه. زیرا که آن عالم دفع ضرر از دین محبان و شیعیان ما می‌کند، و این جهاد کننده دفع ضرر از بدنهای ایشان می‌کند.

و حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه فرمود که: یک فقیه و عالم که جهال شیعیان ما را از حیرت نجات بخشد بر شیطان گرانتر است از هزار عابد؛ زیرا که عابد همتش آن است که خود را خلاص کند، و عالم همتش مصروف است بر خلاصی خود و بندگان خدا از دست شیطان و گمراه کنندگان اتباع او. و در روز قیامت آن فقیه را ندا کنند که: ای آن کسی که کفایت یتیمان آل محمد می‌کردی و ضعیفان شیعیان را هدایت می‌نمودی! باش تا شفاعت کنی آنهایی را که از تو علمی اخذ کرده‌اند. پس بایستد و به شفاعت او داخل بهشت شوند فئامی و فئامی تا ده فئام، که هر فئامی صدهزار کس باشد که بعضی از او کسب علم کرده باشند و بعضی از شاگردان او و بعضی از شاگردان شاگردان او، و همچنین تا روز قیامت. و امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: اگر بعد از غیبت قائم ما علما نمی‌بودند که مردم را بر امام دلالت کنند و به سوی او خوانند و نجات دهند ضعفای شیعه را از دامهای مکر شیطان و نواصب هر آینه کسی از شیعیان نمی‌ماند مگر این که مرتد می‌شدند. ولیکن ایشان مهار دلهای ضعیفان شیعه را دارند، چنانچه کشتیبان لنگر کشتی را نگاه می‌دارد. ایشان بهترین مردماناند نزد خدا. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: کسی که از خانه خود به طلب علم بیرون آید هفتادهزار ملک او را مشایعت نمایند و از برای او استغفار کنند. و حضرت امام رضا علیه السلام از آبای کرامش علیهم السلام روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: طلب علم واجب است بر هر مسلمانی. پس طلب نمایید علم را از محلش، و اقتباس نمایید آن را از اهلش. به درستی که از برای خدا علم را یاد دادن، حسنه است، و طلب نمودنش عبادت است، و مذاکره نمودن آن ثواب تسبیح دارد، و تعلیم نمودنش به کسی که نداند صدقه است،

و به اهلش عطا نمودن موجب قرب به خداست. زیرا که به علم دانسته می‌شود حلال و حرام الهی، و موجب وضوح و روشنی راه بهشت است، و مونس است در وحشت، و مصاحب است در غربت و وحدت، و همزبان است در تنهایی و خلوت، و راهنماست در شادی و غم، و حربه است برای دفع دشمنان، و زینت است نزد دوستان خدا.

خدا به علم جماعتی را بلند خواهد کرد که ایشان پیشوایان بوده باشند در خیر، و مردم پیروی ایشان نمایند و به افعال ایشان هدایت یابند و برای ایشان عمل کنند، و ملائکه رغبت نمایند در دوستی ایشان و بال خود را بر ایشان مالند و در هنگام نماز بر ایشان برکت فرستند، و برای ایشان استغفار نمایند هر تر و خشکی حتی ماهیان و حیوانات دریاها و درندگان و حیوانات صحراها. و به درستی که علم زندگانی دلهاست از جهالت، و نور دیده‌هاست از ظلمت، و قوت بدنهاست از ضعف. بنده را می‌رساند به منازل برگزیدگان، و درمی‌آورد در مجلس نیکوکاران و در درجات عالیه دنیا و آخرت، تذکر و تفکر در آن برابر است با روزه داشتن، و مُدارسه و مباحثه‌اش ثواب نماز گزاردن دارد. به علم، اطاعت و بندگی خدا می‌توان کردن، و به آن صله رحم کرده می‌شود و حلال و حرام دانسته می‌شود.

علم پیشوای عمل است و عمل تابع اوست. علم را الهام می‌نمایند و به سعادتمندان و محروم می‌گردد از آن، اشقیا. پس خوشا حال کسی که از آن بهره خود را گرفته باشد و محروم نشده باشد. و فرمود که: عالم در میان جهال مانند زنده است در میان مردگان. و از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: چون روز قیامت می‌شود و خداوند عالمیان جمیع خلق را در یک صحرا جمع می‌نماید، و ترازوی اعمال را برپا می‌کنند، می‌سنجند مدهای علما را با خونهای شهیدان. پس مد قلمهای علما بر خون شهیدان زیادتی می‌کند.

قاعده دویم: در بیان اصناف علم و آنچه از آن نافع است

بدان که طالب علم را بعد اخلاص در نیت - که بعد از این مذکور خواهد شد - ضرور است که علمی را برای تحصیل کردن اختیار نماید که داند رضای الهی در تحصیل آن هست و موجب سعادت ابدی می‌گردد. چه، ظاهر است که هر علمی موجب نجات نیست، چنانچه اگر کسی علم سحر یا علم کهانت از برای عمل یاد گیرد، موجب ضلالت اوست، و اصل یاد گرفتنشان حرام است. و از مقدمات سابقه که در مباحث توحید و امامت بیان کردیم ظاهر شد که علم نافعی که موجب نجات است علومی است که از اهل بیت رسالت علیهم السلام به ما رسیده. زیرا که محکمات قرآنی همه در احادیث مفسر شده است و اکثر متشابهات نیز تفسیرش به ما رسیده؛ و بعضی که نرسیده، تفکر در آنها خوب نیست. و از سایر علوم آنچه فهم کلام ایشان بر آنها موقوف است لازم است، و غیر آنها یا لغو و بیفایده است و موجب تضییع عمر است یا باعث احداث شبهات است در نفس، که غالب اوقات موجب کفر و ضلالت است و احتمال نجات بسیار نادر است. و هیچ عاقلی خود را در چنین مهلکه به در نمی‌آورد که نداند که نجات خواهد یافت یا نه، قطع نظر از آن که عمر را ضایع می‌کند و در هر لحظه سعادتهای ابدی تحصیل می‌توان نمود.

چنانچه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی داخل مسجد شدند، جماعتی را دیدند که بر گرد شخصی برآمده‌اند. فرمود که: این شخص کیست؟ گفتند: علامه است (یعنی بسیار داناست). فرمود که: چه علم را می‌داند؟

گفتند که: داناترین مردم است به نسبهای عرب و وقایعی که در میان عرب واقع شده است و روزهایی که در جاهلیت مشهور بوده است؛ و اشعار و عربیت را خوب می‌داند. حضرت فرمود که: این علمی است که ضرر نمی‌رساند کسی را که نداند، و نفع نمی‌بخشد کسی را که داند. بعد از آن فرمود که: علم همین سه علم است؛ یا آیه واضحه‌الدلاله محکمه را بدانند، یا فریضه و واجبی را که خدا به عدالت مقرر فرموده، یا سنتی را که باقی است تا روز قیامت. و آنچه غیر اینهاست زیادی است و به کار نمی‌آید. و از

حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: لقمان به پسرش گفت که: عالم را سه علامت است؛ اول این که خدای خود را شناسد؛ دویم آن که بداند که خدا چه چیز را می‌خواهد و دوست می‌دارد که به عمل آورد؛ سیم آن که بداند که خدا چه چیز را کراهت دارد و نمی‌خواهد تا ترک نماید. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: علومی که مردم را به کار ایشان می‌آید منحصر در چهار چیز یافتم: اول آن که خداوند خود را بشناسی؛ دویم آن که بدانی که چه نعمتها به تو کرامت فرموده؛ سیم آن که بدانی که خدا از تو چه خواسته و طلبیده؛ چهارم آن که بدانی که چه چیز را از دین بیرون می‌برد. و به سند صحیح از زراره و محمد بن مسلم و بُرید منقول است که: شخصی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: من پسری دارم و می‌خواهد سؤال کند از شما از حلال و حرام، و از چیزی که فایده برای او ندارد سؤال نکند. فرمود که: آیا مردم از چیزی سؤال می‌کنند که از حلال و حرام بهتر باشد؟

قاعده سیم: در شرایط و آداب علم و عمل نمودن به آن و بیان اصناف علما

بدان که چون علم اشرف عبادات است باید که شرایط عبادت را در او بر وجه اکمل رعایت نمایند تا مثمر کمالات و سعادات گردد. و سابقا مذکور شد که عمده شرایط قبول عمل، اخلاص نیت است. پس باید که سعی کند که غرض او از تحصیل علم تحصیل رضای حق تعالی باشد، و نفس را از اغراض فاسده و نیات دنیه خالی گرداند، و پیوسته به جناب اقدس الهی متوسل باشد و از او طلب توفیق نماید، تا علوم حق از جانب فیاض مطلق بر او فایض گردد و خیالات شیطانی با آن ممزوج نباشد. و چون هرچند عمل نفیس‌تر است شیطان را در تضییع آن سعی بیشتر است، لهذا اخلاص در طلب علم دشوارتر است از اخلاص در سایر اعمال، و در اکثر اوقات مشوب به اغرالض باطله می‌باشد. زیرا که در سایر عبادات چندان اثری در این کس نمی‌ماند که به حسب دنیا موجب فخر باشد؛ و علم به حسب دنیا نیز کمالی است و در بعضی امور موجب ترجیح می‌گردد و ثمره آن ظاهر می‌باشد. و از این جهت شیطان را وساوس بسیار در این باب می‌باشد.

چنانچه به اسانید معتبره از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که طلب حدیث از برای منفعت دنیا بکند او را در آخرت بهره و نصیبی نباشد، و کسی که مطلبش خیر آخرت باشد خدا او را خیر دنیا وآخرت کرامت فرماید.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: هر که طلب علم کند برای این که با علما مباهات و مفاخرت نماید، یا برای این که با سفیهان و بیخردان مباحثه و مجادله نماید، یا برای این که روی مردم را به جانب خود بگرداند، پس جای خود را در جهنم مهیا داند.

دیگر از شرایط علم آن است که: نفس خود را از صفات ذمیمه و اخلاق دنیه پاک گرداند و ریشه حسد و کبر و ریا را و بغض و محبت دنیا و امثال اینها را از دل برکند تا نفس او قابل فیضان حقایق گردد.

چنانچه علم و حکمت را تشبیه کرده‌اند به دانه‌ای که بر زمین پاشند. بعضی از آن بر روی سنگ می‌افتد و از آن هیچ حاصل برنمی‌آید؛ و بعضی از آن بر خاک می‌افتد اما در زیرش سنگ هست، زود ریشه‌اش به سنگ می‌رسد و خشک می‌شود؛ و بعضی در زمین شوره می‌افتد و زمین ناقابل است، حاصل نمی‌دهد؛ و بعضی بر زمینی می‌افتد که خارها و گیاههای بی‌نفع در آن ریشه کرده، ریشه این دانه با ریشه آنها ضم می‌شود و چنانچه باید حاصل نمی‌دهد. و این است سبب که در مجلسی که هزار کس نشسته‌اند حرف حکمتی که مذکور می‌شود، در بعضی که دل ایشان از سنگ سخت‌تر است هیچ تأثیر نمی‌کند؛ و در بعضی که اندکی دل ایشان به مواعظ و نصایح و عبادات نرم شده است اندک تأثیری می‌کند، و چون ریشه‌اش به سنگ رسید خشک می‌شود و برطرف می‌شود و اثری از آنچه شنیدید در نفس ایشان نمی‌ماند؛ در بعضی ثمره‌اش بیشتر می‌ماند، اما چون حقد و حسد و محبت دنیا در نفس ایشان ریشه دارد، مانع می‌شود از این که ریشه آن محکم شود و آثار خوب از آن به ظهور آید؛ و جمعی که دل خود

را از آن موانع پاك و مصفا كرده‌انـد، همين كه كلمه حكمت و موعظه را شـنيدند، در دل ايشان ريشه مى كنـد و آثارش بر اعضا و جوارح ايشان ظاهر مى‌شود و يوما فيوما آثار خير از ايشان بيشتر ظاهر مى‌شود.

چنانچه از حضـرت امير المؤمنين صـلوات الله عليه منقول است كه: به درستى كه دلهاى مؤمنان پيچيـده شده است به ايمان پيچيدنى. پس چون خداونـد عالميان خواهـد كه آن دل را روشن گرداند، مى گشايد آن را به وحيهاى خود. پس مى كارد در آن دل حكمت را و خود درو مى كنـد. و تشبيه ديگر كرده‌انـد علم و حكمت را به غذاهاى مقوى بدن. زيرا كه چنانچه بدن به غذاهاى موافق، قوت مى‌يابـد و حيـات آن به اين غـذاهاست، همچنين روح به حكم و معارف قوت مى‌يابـد، و حيات روح به آنهاست. چنانچه حق تعالى در بسيار جايى از قرآن كافران و نادانان را به مردن وصف كرده، چنانچه فرموده كه: أموات غير أحياء و ما يشـعرون. كه ترجمه‌اش اين است كه: كافران مردگان‌اند نه زندگان وليكن نمى‌دانند.

و از حضـرت امير المؤمنين صـلوات الله عليه منقول است كه: راحت دهيـد نفسـهاى خود را به حكمتهـاى تازه. به درستى كه آنها را كَلال و واماندگى حاصل مى‌شود چنانچه بدنها را سستى و كلال به هم مى‌رسد. و در اخبار بسيار وارد شده است كه: علم، حيات و زندگى دلهاست.

و در بـدن وقتى كه مـاده فاسـدى هست غـذاهاى صالـح مقوى باعث طغيان مرض و قوت آن ماده فاسـد مى‌شود، چنانچه بيمار را تا ماده مرض باقى است از گوشت و چربيها و شـيرينيها كه باعث قوت صحيح است منع مى كنند، و اول علاج آن ماده فاسد مى كنند و بعد از آن غذاهاى مقوى مى‌دهند.

همچنيـن طبيبـان نفـوس و ارواح، اول امراض نفسـانيه را از نفس زايـل مى گرداننـد و بعـد از آن، آن را تقـويت بـه علـم و حكمت مى كننـد. چنـانچه مى‌بينى كه جمعى كه به اين امراض مبتلاينـد، علم بـاعث زيـادتى فساد ايشان مى‌شود. و شـيطان به آن علم مرتبه شقاوت را به كمال رسانيـده. و تشبيه ديگر كرده‌انـد علم را به نور چراغ و آفتاب، كه در ديده اعمى هيچ اثر از آن ظاهر نمى‌شود و ديـده‌هاى ديگر در خور نور ديـده از آن منتفع مى‌شونـد. پس اول علاـج چشم دل مى‌بايـد كرد تا علم نفع دهـد، چنانچه حق تعالى وصف حال جماعتى از اشـقيا فرموده كه: ديده‌هاى سـر ايشان كور نيست وليكن ديده‌هاى دلهايى كه در سـينه‌هاى ايشان است كور است.

چون سـخن به اينجا كشـيد، اگر مجملى از احوال قلب و صلاح و فساد آن و معنى نور و ظلمت آن و زيادتى و نقصان ايمان مذكور شود مناسب است. بدان كه قلب را بر دو معنى اطلاق مى كنند: يكى بر ايشان شـكل صـنوبرى كه در پهلوى چپ است، و ديگرى بر نفس نـاطقه انسـانى. و بـدان كه حيات بـدن آدمى به روح حيوانى است. و روح حيوانى بخار لطيفى است كه حاملش خون است، و منبعش قلب است، و از قلب به دمـاغ متصاعـد مى‌شود، و از آنجا به واسـطه عروق به جميع اعضا و جوارح سـرايت مى كنـد. و نفس نـاطقه چون كمالاـت و اسـتعدادات و ترقيات آن موقوف بر بـدن است، و اين بـدن آلت آن است، به اين بـدن تعلقى دارد و اولا به چيزى كه باعث حيات بدن است تعلق دارد. چون حيات بدن به كار او مى‌آيد. پس به روح حيوانى، اول تعلق مى گيرد. و چون منبع آن قلب است به قلب زيـاده از جوارح ديگر تعلق دارد. لهـذا تعبير از نفس در اكـثر آيـات و اخبـار به قلب واقع شـده است، و مـدار صلاح و فساد بـدن بر قلب به اين معنى است. و هر صـفتى كه در نفس حاصل مى‌شود از علوم و ساير كمالات، به اين بـدن و جميع اعضا و جوارحش سـرايت مى كنـد. و چندان كه آن صـفت در نفس كاملتر مى‌شود اثرش در بدن بيشتر ظاهر مى‌شود، چنانچه روح ظاهرى و روح بـدنى هر چنـد ماده‌اش در قلب صـنوبرى بيشتر به هم مى‌رسد، قوت آن در اعضا و جوارح بيشتر ظاهر مى‌شود، مانند سرچشـمه‌اى كه نهرها از آن جدا كرده باشـند؛ هرچند آب در سرچشـمه بيشتر به هم مى‌رسد نهرها معمورتر مى‌باشد. چندين نهر از دل صنوبرى مى‌آيد به جميع بدن، و چندين نهر از دل روحانى مى‌رسد كه از آن نهرها حياتهاى معنوى از ايمان و يقين و معارف بر اعضا به يك نسبت قسـمت مى‌شود. و اين هر دو سرچشـمه از درياهاى فيض نامتناهى حق تعالى جارى مى گردد. اما به توفيق الهى،

بنـده را در کـار است که حفر این نهرهـا بکنـد و خس و خاشـاک شـبهه‌های باطل و گناهان مواد فاسـده بـدنی را بکنـد تا صاف و بی‌کـدورت جـاری گردد. چنـانچه از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله منقول است که: در آدمی پـاره گوشتی هست که هرگـاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن صحیح است، و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است، و آن دل آدمی است. و به سند معتبر منقول است که فرمود که: هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است، و هرگاه دل خبیث است تمام بدن خبیث است.

و حضـرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به حضرت امام حسن علیه السلام وصیت فرمود که: از جمله بلاها فاقه و فقر است، و از آن بـدتر بیماری بدن است، و از آن بدتر بیماری دل است. و از جمله نعمتها وسـعت در مال است، و از آن بهتر صـحت بدن است، و از آن بهتر پرهیزکاری دل است. و از حضـرت امام محمـد باقر صـلوات الله علیه منقول است که: دلها بر سه قسم‌اند: یک دل سـرنگون است که هیچ چیزی در آن جا نمی‌کند، و آن دل کافر است؛ و یک دل آن است که خیر و شر هر دو در آن درمی‌آید، هر یک که قویتر است بر آن غـالب می‌شود؛ و یک دل هست که گشاده است و در آن چراغی از انوار الهی هست که پیوسـته نور می‌دهـد و تا قیامت نورش برطرف نمی‌شود، و آن دل مؤمن است. و از حضـرت امام جعفر صادق صـلوات الله علیه منقول است که: منزله قلب از بدن آدمی منزله امام است نسبت به سایر خلق. نمی‌بینی که جمیع جوارح بدن لشکرهای قلب‌اند، و همه از جانب آن متحرک‌اند، و مردم را خبر می‌دهنـد از احـوال آن، و هرچه دل اراده می‌کنـد فرمـان آن را قبول می‌کننـد. همچنین امـام را در عـالم چنین می‌بـاید اطاعت کنند و تابع او باشـند. و حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام فرمود که: دل مؤمن در میان دو انگشت قدرت خداست؛ به هر طرف که می‌خواهـد می‌گرداند. و حضـرت علی بن الحسـین علیهما السـلام فرمود که: بنده را چهار چشم می‌باشد: دو چشم در سر اوست که امور دنیای خود را به آنها می‌بیند، و دو چشم در دل اوست که امور آخرت را به آنها می‌بیند. پس بنده‌ای را که خدا خیر او خواهـد دو چشم دل او را بینا می‌گردانـد. پس امور غیب را به آنها می‌بینـد و عیبهای خود را به آنها می‌دانـد. و اگر کسـی شـقی باشد آن دو چشم دلش کور می‌مانند. و حضـرت صادق علیه السـلام فرمود که: دل را دو گوش است. روح ایمان در یک گوشـش خیرات و طاعات را می‌گویـد، و شیطان در گوش دیگرش بـدیها و شـرور را تلقین می‌نماید. پس هر یک که بر دیگری غالب شد، میل به آن می‌کنـد. و حضـرت صادق علیه السـلام فرمود که: پـدرم می‌فرمود که: هیـچ چیز دل را فاسـد نمی‌گردانـد ماننـد گناه. به درستی که دل مرتکب گناه می‌شود تا وقتی که گناه بر آن غالب می‌شود و آن را سـرنگون می‌کند که خیری در آن، جا نکند. و از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: حق تعالی به حضرت موسی وحی فرمود که: ذکر مرا در هیچ حالی فراموش مکن، که ترک یاد من موجب قساوت و سـنگینی دل است. و حضـرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: آب دیده خشک نمی‌شود مگر به سبب سنگینی و قساوت قلب؛ و قساوت قلب نمی‌باشد مگر به بسیاری گناهان.

ای عزیز چـون فی‌الجملـه اطلاعی بر معنی قلب و بعضـی از احـوال آن به هم رسانیـدی، بـدان که از آیـات و احـادیث بسیار ظـاهر می‌شود که ایمـان قابـل زیادتی و نقصان می‌باشـد. و از بسـیاری از احادیث ظاهر می‌شود که اعمال، جزو ایمان است؛ هر عضوی از اعضـا را حصه‌ای و بهره‌ای از ایمان هست، و اعتقادات، ایمان دل است. و هر عضوی از اعضا ایمانش آن است که فرمانبرداری الهی بکنـد در آنچه متعلق به آن است از تکـالیف الهی. و احـادیث بسـیار هست که مؤمنی که مرتکب کـبیره می‌شود روح ایمـان از او مفـارقت می‌نمایـد. و تصـحیح این آیـات و اخبار به یکی از دو وجه می‌توان نمود: [وجه] اول آن که: قایل شویم به این‌که ایمان در اصـطلاح شـرع معـانی مختلفه می‌دارد، و آنچه از اکثر اخبـار ظـاهر می‌شود آن است که ایمان را اطلاق می‌کننـد بر اعتقادات حق با ترک کبـایر و فعـل فرایضـی که ترک آنهـا کبیره است، مثل نماز و زکات و روزه و حـج و جهاد و امثال اینها. و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات است با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرمات، چنانچه از بعضی اخبار ظاهر می‌شود.

و یـک معنی دیگر از ایمـان اعتقـادات کـامله یقینیه است با فعل واجبات و سـنتیها و ترک محرمات و مکروهات. و یک معنی ایمان مُرادف اسـلام است، که همین محض عقایـد ضـروریه باشـد بـا عـدم انکـار آنها، یا اقرار به آنها ظاهرا. و اسـلام را بر اعم از این هم

اطلاق می‌کننـد که همین تکلم به کِلمَتین نماید گو منافق باشد و به دل اعتقاد نداشـته باشد. و از اکثر احادیث همان معنی اول ظاهر می‌شود.

چنـانچه از حضـرت امام رضا علیه السـلام منقول است که فرمود که: اصـحاب کبایر نه مؤمن‌انـد و نه کافر، بلکه محل شـفاعت‌اند و مسلمان‌اند. و به اسانید مستفیضه از حضرت امام رضا صلوات الله علیه و ائمه دیگر علیهم السلام منقول است که: ایمان اقرار به زبان است و معرفت به دل است و عمل کردن به اعضا و جوارح است. و بر هر یک از معانی اسلام و ایمان ثمره‌ای مترتب می‌شود.

اسلام به معنی گفتن کلمتین که اعتقـاد نداشـته باشـد، در آخرت فایـده نمی‌دهـد و در دنیا فایـده می‌دهـد که خون ایشان محفوظ می‌باشـد، و نکـاح ایشان جایز است، و میراث از مسـلمانان می‌برنـد، و پاک‌انـد. اما عـذاب ایشان در آخرت ابـدی است مثل کفار و بـدتر، و سـنیان. و سـایر فرقه‌هـای اسـلام غیر شـیعه داوزده امامی داخل این فرقه‌انـد. و ایمان به معنی مجموع اعتقادات حق داشـتن و اظهار آنها کردن، در آخرت این فایده می‌کند که همیشه در جهنم نباشد، و مستحق مغفرت الهی و شفاعت باشد، و اعمالش صحیح باشـد، و عباداتش باطل نباشـد. و آنچه در اخبار و آیات دلالت بر این می‌کنـد که مؤمن مرتکب گناهان کبیره می‌باشد، و مؤمن در جهنم معـذب می‌باشد و به این معنی است. و بعضـی احادیث که واقع شده است که به ارتکاب کبیره از ایمان به در می‌رود محمول بر معنی اول است. و بعضـی که دلالـت بر این می‌کنـد که به ارتکـاب جمیـع گناهـان از ایمـان به در می‌رود محمـول بر معنی دویم است. و آنچه واقع شده است در احادیث از صفات مؤمن که در غیر انبیا و اوصیا جمع نمی‌شود آنها محمول بر معنی سیم است.

تحقیقش آن است که: فعـل جمیع عبـادات، و تحصـیل جمیع کمالاـت، و ترک جمیع مَنهیات و ازاله جمیع صـفات ذمیمه و نقایص، اجزای ایمان‌انـد. امـا اجزای شـیء مختلف می‌باشـند. بعضـی از اجزا به انتفـای آنها کل منتفی می‌شود، و بعضـی نه چنین است؛ مثل اعضای آدمی که سر از جمله اعضایی است که به زوال آن شخص زایل می‌شود، و همچنین قلب و بعضی از اعضای رئیسه و بعضی چنین است که به زوال آن، عمـده انتفاعـات آن برطرف می‌شود. و بعضـی هست که موجب حسن و کمـال شـخص است و از فوت آن، انتفاع بسیاری فوت نمی‌شود.

همچنین اجزای ایمان مثلا اعتقادات حق نسبت به ایمان از بابت آن اعضایی است که به زوال آنها شـخص فانی می‌شود. و همچنین ایمان به زوال آنها مطلقا برطرف می‌شود. و فعل فرایض و ترک کبایر از بابت آن است که شخصـی را دسـتش ببرند، باز زنده است و انسـان است، امـا انسان ناقصـی است و حیاتش به سـبب این در معرض زوال است، اما به محض این زایل نمی‌شود. و همچنین اگر چشـمش را بکننـد یـا زبـانش را ببرنـد، پس کسـی که جمیع فرایض را ترک کنـد و جمیع کبـایر و منـاهی را به جا آورد، از بـابت شخصـی است که دست و زبان و گوش و چشم و پایش را بریـده باشـند و زنده باشد. چنین زنده در حکم مرده است، و ایمان او از بابت حیات آن شـخص است. همچنانچه حیات او چنـدان به کارش نمی‌آیـد، این ایمان هم چنـدان ثمره‌ای نـدارد، و چنانچه حیات چنیـن کسـی زود برطرف می‌شـود، اصـل ایمـان ایـن شـخص هـم بـه انـدک چیزی زایـل می‌گردد؛ زیرا کـه هر یـک از این اعمـال حصاری‌اند برای دفع شیاطین و بلاهایی که مورث زوال ایمان است.

چنانچه در حـدیث وارد است که: شـیطان از آدمی خایف و ترسان است مادام که مواظبت بر نمازهای پنجگانه می‌نمایـد. پس چون ترک آنهـا کرد، یـا سـبک شـمرد، بر او مسـلط می‌شود و او را در بلاها و گناهان عظیم می‌انـدازد زیرا که کسـی که این لشـکرها و اعوان را از عبـادات و توفیقـات الهی که لازم عبـادات است از خود دور کرد، شیطان زود او را به مهالک می‌انـدازد. و این بعینه از بابت آن است که کسی دزدی را در به رویش بگشاید و به خانه درآورد و بگوید که: چیزهای سهل را ببر و چیزهای نفیس را برای مـا بگـذار و خـود غافـل بخوابـد. دزد اول آنچـه نفیس‌تر اسـت می‌برد. ایـن است که اربـاب معاصـی زود فریب گمراه کننـدگان را می‌خورند و به نادانی کافر می‌شوند و به جهنم می‌روند. و آن مستحبات و صـفات حسـنه از بابت زینتهای صورت آدمی و غذاهای مقوی است که بـاعث قوت روح ایمـان می‌شود. همچنـانچه روح بـدنی از گوشت قوت می‌یابـد روح ایمـانی از نماز شب مثلا قوت

می‌یابـد و حفظ ایمان بیشتر می‌توانـد کرد. وجه دویم آن که گوییم که: ایمان همان اصل اعتقاد است، و ایمان در تزائُد می‌باشد، و به اعمال و طاعات کامل می‌گردد تا به مرتبه یقین می‌رسد. و یقین را نیز مراتب بسیار است و هر مرتبه از مراتب ایمان و یقین لازمی چنـد و گواهی چنـد از اعمال و عبادات دارد. مثل آن که یک شخصـی در خانه نشسـته باشد، طفلی بیاید و بگوید که: ماری متوجه است و به این خانه می‌آیـد. یک خوفی در نفس او حاصل می‌شود اما چندان اعتنا نمی‌کند. پس اگر بعد از او دیگری بیاید و همین حرف را بگویـد اعتقادش بیشتر می‌شود و حـذر بیشتر می‌کنـد، تا به حـدی که می‌گریزد و از جاهای بلند خود را می‌اندازد از ترس آن مـار. همچنین در مراتب ایمـان به ثـواب و عقـاب هرچنـد ایمـانش کـاملتر می‌شـود شـوقش به اموری که مـوجب ثواب است، و حذرش از اموری که موجب عقاب است زیاده می‌گردد. پس اعمال، آثار و شواهد ایمان‌اند. چنانچه از حضـرت صادق صـلوات الله علیه منقول است که: حضـرت رسول صـلی‌الله علیه و آله فرمود که: ایمـان به آراسـتن خود و به آرزوهـا درست نمی‌شود. ایمان آن است که خالص و صاف شود در دل، و اعمال تصدیق آن کنند، و گواهی بر حصول آن در دل بدهند.

پس به همـان تحقیق که در باب قلب مـذکور شـد، هر صـفتی و کمالی از علم و ایمان و سایر کمالات که در نفس حاصل می‌شود، منبعش در قلب است و به اعضا و جوارح جاری می‌شود و آثارش از آنها ظاهر می‌گردد. پس چنـدان که علم او به خـدا و عظمت و جلال او، و به بهشت و دوزخ و نماز و روزه و عبادات وحسن آنها، و بدی گناهان و قبح آنها، و خوبی صـفات حسنه و بدی صفات ذمیمه بیشتر می‌شود و یقینش کاملتر می‌شود، شـعبه‌هایی که از آن چشـمه به اعضا و جوارح می‌رسـد بیشتر می‌شود، و چندان که در اعضـا و جوارح آنها بیشتر صـرف می‌شود، و چشـمه زاینـده‌تر می‌شود، آبش صافتر و گواراتر می‌شود. پس عمل باعث کمال علم و ایمان می‌گردد و کمال ایمان نیز موجب کمال و زیادتی اعمال می‌شود. چنانچه از حضـرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: روزی رسـول خـدا صـلی‌الله علیه و آله در مسـجد نمـاز صبح گزاردنـد. پس نظر کردنـد به سوی جوانی که او را حـارثه بن مـالک می‌گفتنـد. دیدنـد که سـرش از بسـیاری بیخوابی به زیر می‌آیـد و رنگ و رویش زرد شده و بدنش نحیف گشـته و چشـمهایش در سرش فرو رفته. حضـرت از او پرسیدند که: بر چه حال صبح کردی و چه حال داری ای حارثه؟ گفت: صبح کرده‌ام – یا رسول‌الله – بـا یقین. حضـرت فرمود که: بر هر چیز که دعوی کننـد حقیقتی و علامتی و گواهی هست. حقیقت یقین تو چیست؟ گفت: حقیقت یقین من – یا رسول‌الله – این است که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد، و شبها مرا بیدار دارد، و روزهای گرم مرا به روزه می‌دارد، و دل من از دنیا رو گردانیـده و آنچه در دنیاست مکروه دل من گردیده، و یقین به مرتبه‌ای رسـیده که گویا می‌بینم عرش خداوندم را که برای حساب در محشـر نصب کرده‌اند و خلایق همه محشور شده‌اند، و گویا من در میان ایشانم. و گویا می‌بینم اهل بهشت را که تنعم می‌نماینـد در بهشت، و در کرسـیها نشسته با یکدیگر آشـنایی می‌کنند و صـحبت می‌دارند و تکیه کرده‌اند. و گویا می‌بینم اهل جهنم را که در جهنم معذب‌اند، و استغاثه و فریاد می‌کنند، و گویا زفیر و آواز جهنم در گوش من است.

پس حضـرت به اصـحاب فرمود که: این بنده‌ای است که خدا دل او را به نور ایمان منور گردانیده است. پس فرمود که: بر این حال که داری ثابت باش. آن جوان گفت که: یا رسول‌الله دعا کن که خدا شـهادت را روزی من گرداند. حضرت دعا فرمود: چند روزی که شد، حضـرت او را با جعفر به جهاد فرسـتاد، و بعد از نه نفر او شـهید شد. و از حضـرت صادق صـلوات الله علیه منقول است که: علم مقرون است با عمل. پس هرکه دانست عمل می‌کنـد، و هرکه عمل می‌کنـد عالم است. و علم آواز می‌کند عمل را. اگر اجابت او کرد و جانب آن آمـد علم می‌مانـد. و اگر عمل نمایـد علم می‌رود و نمی‌ماند. و از حضـرت امیرالمؤمنین صـلوات الله علیه منقول است که فرمود که: ای طلب کننـده علم! به درسـتی که علم را فضایـل بسیار است. پس سـر علم تواضع و فروتنی است، و چشم آن بیزاری از حسـد است، و گوش آن فهمیـدن است، و زبـانش راسـتگویی است، و حـافظه‌اش تفحص کردن است، و دلش نیکی نیت است، و عقلش دانسـتن اشـیاست، و دسـتش رحمت بر خلایق است، و پایش زیارت کردن علماست، و همتش سلامی مردم است از ضرر او، و حکمتش ورع و پرهیزکـاری اسـت، و مَسـتَقر و قرارگـاهش نجـات اسـت، و قایـد وکشاننـده‌اش عـافیت از بـدیهاست، و

مرکبش وفا به عهود خدا و خلق است، و حربه‌اش نرمی سخن است، و شمشیرش راضی بودن از خلق است، و کمانش مدارا کردن با دشمنان است، و لشکرش صحبت داشتن با علماست، و مالش ادب است، و ذخیره‌اش اجتناب از گناهان است، و توشه‌اش نیکی است و مأوا و محل آرامش مصالحه با خلق است، و راهنمایش هدایت است، و رفیقش دوستی نیکان است.

قاعده چهارم: در بیان اصناف علماست و صفات عالمی که متابعت او می‌توان نمود

از حضرت صادق علیه السلام است که: هرگاه ببینید عالمی را که دنیا را دوست می‌دارد او را متهم دانید بر دین خود، و دین خود را به او مگذارید. به درستی که هر که چیزی را دوست می‌دارد، آن چیز را جمع می‌کند و طلب می‌نماید که محبوب اوست؛ گاه باشد که دین شما را به دنیای خود ضایع کند. به درستی که خداوند عالمیان وحی فرمود به حضرت داوود که: میان من و خود واسطه مکن عالمی را که فریب دنیا خورده باشد، که تو را از راه محبت من برمی‌گرداند. به درستی که ایشان راهزنان بندگان من‌اند که رو به من دارند. کمتر چیزی که نسبت به ایشان می‌کنم آن است که شیرینی و لذت مناجات خود را از دل ایشان برمی‌دارم. و حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله روایت نمود که: دو صنف‌اند از امت من که اگر ایشان صالح‌اند جمیع امت صالح‌اند، و اگر ایشان فاسدند جمیع امت فاسدند. پرسیدند صحابه که: کیستند یا رسول‌الله؟ فرمود که: فقیهان و پادشاهان. و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: می‌خواهید خبر دهم شما را به کسی که سزاوار فقیه بودن است؟ گفتند: بلی یا امیرالمؤمنین. فرمود: آن کسی است که مردم را از رحمت الهی نا امید نگرداند، و از عذاب الهی ایمن نگرداند، و به معصیت خدا مردم را رخصت ندهد، و قرآن را ترک نکند برای رغبت به چیزهای دیگر. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: طالبان علم بر سه قسم‌اند. پس بشناس ایشان را به صفات و علامات ایشان: یک صنف آن است که علم را طلب می‌کند از برای بیخردی و جدل کردن؛ و یک صنف علم را طلب می‌کند برای زیادتی و تکبر و فریب دادن مردم؛ و یک صنف طلب علم می‌کند برای دانستن و عمل کردن.

پس آن صنف اول موذی مردم است و مجادله می‌کند و متعرض گفت‌وگو می‌شود در مجالس، و دانش و علم خود را بسیار یاد می‌کند، و خشوع را بر خود می‌بندد، و خالی است از ورع و پرهیزکاری. پس خدا برای این عمل، بینی او را بکوبد و پشتش را بشکند.

و آن که برای تکبر و مکر طلب می‌کند، صاحب مکر و فریب و حیله است و چون به امثال خود از علما می‌رسد استطاله و گردنکشی و زیادتی می‌کند، و چون به اغنیا می‌رسد شکستگی و فروتنی می‌کند، و چرب و شیرین ایشان را می‌خورد، و دین خود را برای ایشان ضایع می‌کند. پس خدا بینایی او را کور گرداند، و اثر او را از میان علما برطرف کند. و آن صنف دیگر پیوسته با اندوه و حزن است، و شبها به عبادت بیدار است، و تحت‌الحَنَك می‌بندد بر کلاهکی که بر سر دارد، و در تاریکی شب به عبادت می‌ایستد، و عبادت بسیار می‌کند، و پیوسته ترسان است که مبادا عبادتش مقبول نباشد. و از عقوبت الهی خایف است و پیوسته مشغول دعا و تضرع است، و رو به کار خود کرده، متوجه اصلاح احوال خود است، و اهل زمانه خود را می‌شناسد، و از معتمدترین برادران و دوستانش در حذر است که مبادا دینش را ضایع کنند. پس خدا ارکان او را محکم گرداند و از خوفهای قیامت او را امان دهد.

قاعده پنجم: در مذمت عمل بی‌علم

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: کسی که بی‌بصیرت و علم عمل می‌کند مانند کسی است که بیراهه می‌رود و هرچند بیشتر می‌رود از راه دورتر می‌شود. و ایضا از آن حضرت منقول است که: حق تعالی قبول نمی‌فرماید عملی را مگر با معرفت، و

قبول نمی‌فرمایـد معرفتی را مگر بـا عمـل. پس کسـی که عارف شـد، او را راهنمایی می‌کنـد به عمل، و کسـی که عمل نکنـد او را معرفت نخواهـد بود. بـا عمل، علم از او مسـلوب می‌شود. به درستی که اجزای ایمان بعضـی از بعضـی حاصل می‌شود و به یکـدیگر مربوطاند. و ایضا از آن حضرت منقول است که: حضـرت رسول صلی‌الله علیه و آله فرمود که: هرکه عمل نماید بغیر علم، افساد او بیش از اصلاح او خواهد بود. و این معنی ظاهر است که عقل آدمی مستقل نیست در ادراک خصوصیات عباداتی که موجب نجات است، و اگرنه ارسال پیغمبران بیفایـده خواهـد بود. و هر عبادتی را شـرایط بسـیار هست که به فوت هریک از آنها، آن عبادت باطل است. پس بدون علم، ظاهر است که خدا را به نحوی که فرموده است عبادت نمی‌توان نمود. و هرگاه راههای دنیا را بدون قایدی و رهنمایی نتوان طی نمود، راه بنـدگی خـدا را که خطیرترین راههاست و در هر گامی چنـدین چاه و چنـدین کمینگاه هست و در هر کمینگاهی چندین هزار شـیاطین جن و انس در کمین‌اند، چون بدون دلیل و رهنمایی توان رفتن؟ و دلیل و راهنمای این راه، شرع و اهالی آن است از انبیا و ائمه علیهم السلام و علمایی که از علوم ایشان به خیر و شر بینا شده باشند و طرق نجات و هلاک را دانند.

قاعده ششم: در مذمت فتوا دادن کسی که اهلیت آن نداشته باشد

بـدان که چنـانچه از آیـات و اخبـار ظـاهر می‌شود که بـدترین گناهـان کبیره افترا بر خـدا و رسول بسـتن است، به آن که حکمی از احکام الهی را کسـی که اهلیت فهم آن حکم از آیات و اخبار نداشته باشد بیان کند، بدون آن که نسبت دهد به کسی که او اهلیت این امر داشـته باشد. پس اگر کسی خود اهلیت این فهم نداشته باشد اما از عالمی که او را این مرتبه باشد شنیده باشد و از او روایت کند که از او چنین شنیده‌ام، جایز است. و بغیر این دو صورت هرچند موافق واقع گفته باشد خطا گفته است و گناهکار است. و حق سبحانه و تعالی می‌فرمایـد که: کیست ظالمتر از کسـی که افترا بر خـدا بنـدد به دروغ. و می‌فرمایـد که: آن جماعتی که افترا بر خـدا می‌بندنـد روهـای ایشـان سیاه خواهـد بود در روز قیـامت. و آن جمـاعتی را که حکم به «غیر ما انزل الله» می‌کننـد در یک جا کافر فرمود، و در یک جا ظالم و در یک جا فاسق فرمود.

و به سـند صحیح از عبدالرحمن بن الحجاج منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: تو را حذر می‌نمایم از دو خصلت که در این دو خصـلت هلاـک شـده است هر که هلاـک شـده است: زینهار که فتوا نـدهی مردم را به رأی خود؛ و زنهار که عبادت نکنی خدا را به چیزی که ندانی رضای خدا را در آن، یا به دینی که حقیقت آن را ندانی. و به سـند صـحیح از حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام منقول است که: هر که فتوا دهـد مردم را به غیر علم و هـدایتی که خـدا او را کرده باشـد، لعنت کننـد او را ملائکه رحمت و ملاـئکه عـذاب، و به او ملحق شود گناه آن کسـی که به فتوای او عمل نمایـد. و فرمود که: حق الهی بر مردم آن است که آنچه را دانند بگویند، و آنچه را ندانند توقف نمایند و ساکت شوند. و حضـرت رسول صـلی‌الله علیه و آله فرمود که: هرکه عمل به قیاس نمایـد خود را و دیگران را هلاک می‌کنـد. و هرکه فتوا دهـد و ناسـخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را ندانـد خود هلاک شده است و دیگران را هلاک کرده است.

[حقوق خدا و نعم او و وظیفه‌ی بندگان]

اشاره

یـا أبـاذر ان حقوق الله جل ثناؤه أعظم من أن یقوم بها العباد. و ان نعم الله أکثر من أن تحصـیها العباد، و لکن أمسوا تائبین و أصـبحوا تائبین.

ای ابوذر حقوق الهی بر بنـدگان و آنچه از بنـدگی او بر ایشان لازم است از آن عظیمتر است که بنـدگان قیام به آن تواننـد نمود، و

بندگی او را چنانچه سزاوار آن است به جا توانند آورد. به درستی که نعمتهای خدای تعالی از آن بیشتر است که بندگان احصای آنها توانند نمود. پس چون در بندگی و احصای نعمت و شکر آن، آدمی عاجز است، پس هر صبح و شام توبه کنید، تا خداوند عالمیان از تقصیرات شما بگذرد. بدان که این فقرات شریفه مشتمل است بر چند خصلت از مکارم خصال.

خصلت اول: عدم اغترار به عبادت و اعتراف به عجز است

بدان که بدترین صفات ذمیمه عجب است و عمل خود را خوب دانستن و خود را مقصر ندانستن. و این از جهل ناشی می‌شود، زیرا که اگر کسی در شرایط قبول و کمال عبادت - چنانچه اشاره مجملی در اول کتاب به بعضی از آنها شد - تفکر بکند و در عیوب خود و پستیها و عجز و نقص خود به دیده بصیرت نظر نماید و عظمت معبود خود را قدری بداند، می‌داند که هیچ عبادت نکرده، و اعتماد بر غیر لطف معبود خود که اکرم‌الاکرمین است نمی‌توان نمود. چنانچه منقول است که: حضرت امام موسی علیه السلام به یکی از فرزندان خود فرمود که: ای فرزند بر تو باد به جد و اهتمام در عبادت. و بیرون مبر هرگز نفس خود را از حد تقصیر در عبادت و طاعت الهی، و همیشه خود را در آن درگاه صاحب تقصیر بدان. به درستی که خدا را عبادت نمی‌توان کرد به نحوی که او سزاوار عبادت است. و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه به جابر فرمود که: ای جابر خدا هرگز تو را از نقص و تقصیر بیرون نبرد (یعنی چنین کند که همیشه دانی که مقصر و ناقصی). و از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقول است که: عابدی در بنی‌اسرائیل چهل سال خدا را عبادت کرد و بعد از آن قربانی کرد و قربانی او مقبول نشد زیرا که علامت قبول قربانی ایشان آن بود که آتشی می‌آمد و آن را می‌سوخت. چون دید که قربانیش مقبول نشد، با نفس خود خطاب کرد که: تقصیر همه از توست و ناقص بودن عمل از تقصیر و گناه توست. پس خدا وحی به سوی او فرستاد که: مذمتی که نفس خود را کردی در درگاه ما، بهتر بود از عبادت چهل ساله تو.

و حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که: هر که عبادتی از برای خدا کند، در آن عبادت در پیش نفس خود صاحب تقصیر باشد. به درستی که بندگان همه در عملهایی که می‌کنند در میان خود و خدا مقصرند مگر کسی که خدا او را معصوم گردانیده باشد. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خدا می‌دانست که گناه از برای مؤمن از عجب بهتر است، و اگر نه این بود، نمی‌گذاشت که هیچ مؤمنی به گناه مبتلا شود. و از آن حضرت منقول است که: گاه هست آدمی گناه می‌کند و از آن نادم و پشیمان می‌باشد، و بعد از آن عمل خیری می‌کند و مسرور و خوشحال می‌شود و از آن ندامت و پشیمانی باز می‌ماند. پس اگر بر آن حال اول می‌ماند برای او بهتر بود از حالی که آخر به هم رسانید. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: عالمی به نزد عابدی آمد و پرسید که: نماز تو چون است؟ گفت: کسی از نماز من پرسیده است و حال آن که من سالهاست که عبادت می‌کنم. پرسید که: گریه تو چون است؟ گفت: آن قدر می‌گریم که از روی من جاری می‌شود. آن عالم گفت که: اگر خنده کرده بودی و الحال ترسان بودی بهتر بود از گریه‌ای که باعث اعتماد و اعتقاد تو به عبادتت شده است. به درستی که عبادت کسی که بر عبادت خود اعتماد داشته باشد بالا نمی‌رود. و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: دو کس داخل مسجد شدند، یکی عابد و دیگری فاسق. چون بیرون آمدند عابد فاسق بود و فاسق صدیق و نیکوکار شده بود زیرا که عابد اعتماد بر عبادت خود کرده بود و خود را از نیکان می‌دانست و این عجب در خاطر او بود، و فاسق در فکر گناه خود بود و نادم و پشیمان بود و استغفار می‌کرد از گناهان خود. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله که: شیطان روزی به نزد حضرت موسی آمد و کلاهی به رنگهای مختلف در سر داشت. چون نزدیک رسید کلاه از سر برداشت و در برابر ایستاد و سلام کرد. موسی گفت: تو کیستی؟ گفت: منم ابلیس. فرمود که: خدا خانه تو را از همه کس دورتر گرداند. گفت: آمده‌ام تو را سلام کنم برای قرب و منزلتی که نزد خدا داری. موسی پرسید که: این کلاه چیست که بر سر داری؟ گفت: به این می‌ربایم دلهای بنی آدم را.

فرمود که: بگو که کدام گناه است که چون فرزند آدم مرتکب آن می‌شود، تو بر او مسلط و غالب می‌شوی؟ گفت: وقتی که از خود راضی باشد و عملهای خیر خود را بسیار داند و گناهانش در چشم او اندک نماید.
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خداوند عالمیان به داوود خطاب نمود که: ای داوود بشارت ده گناهکاران را، و بترسان صدیقان را. بشارت ده گناهکاران را که توبه ایشان را قبول می‌نمایم، و گناه ایشان را عفو می‌فرمایم؛ و بترسان صدیقان را که عجب نورزند به عملهای خود، که هر بنده را که من او را به مقام حساب درآورم و به عدالت حساب او کنم هلاک می‌شود.

خصلت دویم: شکر نعمت است

و شکر از امهات صفات حمیده است، و ضدش که کفران است از اصول صفات ذمیمه است. و شکر هر نعمتی موجب مزید آن نعمت است، و کفرانش موجب حرمان است چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: اگر شکر نعمت کنید نعمت را زیاده می گردانم، و اگر کفران نمایید عذاب من شدید و عظیم است. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: هر که را چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نگردانیدند: کسی را که راه دعا دادند او را از اجابت محروم نکردند؛ و کسی را که راه استغفار دادند توبه او را قبول کردند؛ و کسی را که شکر دادند او را از زیادتی نعمت محروم نکردند؛ و کسی را که صبر کرامت کردند او را از اجر و ثواب محروم نمی گردانند. و در حدیث دیگر فرمود که: سه چیز است که به آنها هیچ ضرر نمی‌رساند: دعا کردن در هنگام شداید و المها؛ و استغفار نزد گناه؛ و شکر در وقت نعمت.
و حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله فرمود که: طعام خورنده شکر کننده، ثوابش مثل ثواب روزه‌داری است که از برای خدا روزه داشته باشد. و صاحب عافیتی که بر عافیت شکر کند ثوابش مثل کسی است که به بلا مبتلا باشد و صبر کند. و مالداری که شکر کند در ثواب، مثل محرومی است که قانع باشد. و بدان که شکر هر نعمتی مشتمل بر چند چیز است: اول آن که: مُنعم خود را بشناسد و چیزی که لایق او نباشد در ذات و صفات به او نسبت ندهد و انکار وجود او ننماید. و هرچه مقابل این معنی است کفران است، چنانچه حق تعالی در بسیاری از آیات، کافران را به کفران نعمت فرموده است، که انکار وجود منعم خود کرده‌اند و شریک از برای او قرار داده‌اند. دویم آن که: بداند که این نعمت از جانب کیست؛ و نعمتهای خدا را از جانب دیگران نداند. چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که خدا به او نعمتی کرامت فرماید و آن نعمت را به دل خود بشناسد و بداند که از خدا به او رسیده، پس شکر آن نعمت را ادا کرده. سیم آن که: اظهار آن نعمت بکند و ثنای منعم به زبان به جا آورد. چنانچه به اسانید معتبره منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: هر نعمتی که خدا انعام فرماید خواه خرد باشد و خواه بزرگ، و بنده بگوید: الحمدلله شکر آن نعمت را ادا کرده است. چهارم آن که: آن نعمت را در چیزی صرف کند که رضای منعم در آن است و حقی که خدا در آن نعمت بر او واجب گردانیده ادا کند، مثل آن که نعمت زبان شکرش آن است که چیزهایی را که گفتن آن را بر او واجب یا مستحب گردانیده بگوید، و آن را از چیزهایی که خدا نهی فرموده یا مکروه ساخته باز دارد. و همچنین است شکر چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضا و جوارح و قوا. و شکر مال آن است که آن را در مصرفی صرف کند که منعم به آن راضی باشد، و حقوقی که خدا در مال واجب گردانیده ادا کند. و شکر علم آن است که بذل کند به طالبانش، و عمل به آن بکند، و وسیله باطل نگرداند. و در هر یک از اینها هرچند که صرف می‌کنند حق تعالی بر وفق وعده خود عوض را زیاده کرامت می‌فرماید.
و بدان که در هر معصیتی کفران نعمتهای نامتناهی از نعمتهای الهی به عمل می‌آید، خواه در اصول دین و خواه در فروع دین. مثلا وجود پیغمبر آخرالزمان صلی‌الله علیه و آله و بعثت آن حضرت اعظم نعمتهای الهی است بر بندگان، که آن حضرت را وسیله سعادت ابدی و واسطه نعمتهای دنیوی و اخروی گردانیده، و همچنین اوصیای آن حضرت. و شکر این نعمت آن است که اقرار به بزرگواری ایشان بکنند و اطاعت ایشان در اوامر و نواهی بکنند. پس انکار ایشان بدترین افراد کفران نعمت ایشان است. و بعد از

اقرار در هر گناهی کفران این نعمت عظیم کرده است. و آن گناه البته به عضوی از اعضا می‌شود. پس کفران نعمت آن عضو نیز کرده است و عقل و نفس و مشاع و قوا و عضلات و رباطات و سایر ادواتی که در تحریک آن عضو دخل دارند، هر یک نعمتی از نعمتهای الهی‌اند و در غیر مصرف، ایشان را صرف کرده و کفران هر یک از این نعمتها کرده. و آن غذایی که خورده باعث این قوت شده که به سبب آن، این فعل از او صادر شده، با آن امور غیرمتناهی از عرش و کرسی و سماوات و ارض و ملائکه و چندین هزار از بنی‌آدم که مدخلیت در تحصیل آن غذا داشته‌اند، همه نعمتهای الهی است، و کفران همه کرده است. و آن علمی که خدا به او کرامت فرموده به قبح این عمل، آن را نیز کفران کرده است. پس در هر معصیتی اگر تفکر نمایی کفران نعمتهای غیرمتناهی از خدا به عمل می‌آید. چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود که: شکر نعمت اجتناب از محارم و ترک گناهان است، و تمام شکر آن است که بگوید: الحمدلله رب العالمین. و بدان که از جمله شکر منعم، تفکر در نعمتهای منعم است و اقرار به این که احصای آنها نمی‌توان نمود. و اگر کسی تفکر نماید در خوردن یک لقمه نان که خدا را چه نعمتها بر او هست از اموری که سبب ساخته از برای حصول این لقمه که به این حد رسیده است که می‌توان خورد، و بعد از خوردن چه نعمتها دارد بر او از اسبابی که در بدن برانگیخته تا جزو بدن آن شود و از دست و دهان و دندانها و زبان و معده و قوت هاضمه و ماسکه و دافعه و جاذبه، و تدبیراتی که در هر حالتی از حالات غذا می‌فرماید، و قسمتهایی که به اخلاط اربعه منقسم می‌گرداند، و هر یک را از راه عروق و شرایین به محل خود می‌فرستد و جزو آن عضو می‌گرداند، اعتراف می‌کند که عده نعمتهای الهی کردن محال است. بلکه اگر نیکو تفکر نمایی می‌دانی که هر نعمتی که خدا بر هر فرد از افراد خلق دارد بر تو نیز آنها نعمت است، زیرا که آدمی مدنی بالطبع است و همه را به یکدیگر احتیاج است.

پس هر نعمتی که خدا بر آن جولاه هندی دارد از اعضا و جوارح و تغذیه و تنمیه و سایر نعم، همه بر تو نعمت است زیرا که اگر این نعمتها نسبت به او نمی‌شد، آن پارچه را نمی‌بافت که تو با جماعتی که تو به ایشان محتاجی منتفع شوید. و هر نعمتی که بر پدران آن جولاه کرده‌اند، همه در وجود آن جولاه دخیل است. پس آنها نیز بر تو نعمت است و از این راه که ملاحظه می‌کنی، هر نعمتی که بر احدی از خلق از زمان آدم تا زمان تو شده است، همه در وجود و بقا و کمالات تو مدخلیت دارد. و کسی که در گلستان مُنعمیت و رحمانیت الهی تفکر نماید، الوان گلهای حقایق به فضل الهی بر روی عقل او شکفته می‌شود و از این دریای بی‌پایان بهره می‌برد. و این تفکر است که ممدوح است، و امر کرده‌اند ائمه علیهم السلام که تفکر در نعمای الهی بکنید. و این تفکر فواید بینهایت دارد زیرا که موجب مزید معرفت منعم و معرفت عجز و ناتوانی و احتیاج خود می‌گردد، و محرک بر عبادات و صارف از محرمات می‌شود، و موجب رضا به قضای الهی و عدم کفران نعمتهای او می‌شود.

چنانچه از حضرت امام محمدتقی صلوات الله علیه منقول است که: سلمان روزی ابوذر را به خانه خود طلبید و دو گرده نان نزد او حاضر گردانید. ابوذر نانها را به دست گرفت و می‌گردانید و نظر می‌کرد. سلمان گفت: ای ابوذر برای چه ملاحظه آن نانها می‌کنی؟ گفت: می‌خواستم که ملاحظه کنم که خوب پخته است. سلمان بسیار در غضب شد و گفت: بسیار جرئت می‌نمایی که نعمت الهی را سبک می‌شماری. والله که در این نان عمل کرده است آبی که در زیر عرش است، و ملائکه عمل کرده‌اند تا آن آب را به باد داده‌اند، و باد آن را در ابر ریخته، و ابر در آن کار کرده تا آن را بر زمین باریده، و رعد و ملائکه در آن عمل کرده‌اند تا به جاهای خود قطره‌های باران را گذاشته‌اند. و در این نان زمین و چوب و آهن و حیوانات و آتش و هیزم و نمک به کار رفته و در آن عمل کرده. و آنچه در آن داخل دارد احصا نمی‌توان نمود. پس چگونه تو این شکر را می‌توانی کرد؟ ابوذر گفت: از سخن خود توبه کردم و استغفار می‌نمایم و عذر تو را نیز می‌خواهم. و فرمود که: مرتبه دیگر سلمان ابوذر را به ضیافت طلبید و پاره نان خشکی چند از انبان خود به در آورد و در حَسینی آب فرو برد و تر کرد و نزد ابوذر گذاشت. ابوذر گفت: چه نیکونانی است. کاشکی با آن نمکی می‌بود. سلمان رفت و حسینی خود را گرو کرد و نمکی گرفت و حاضر ساخت. ابوذر نمک بر آن نان

می‌پاشید و می‌خورد و می‌گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ما را این قناعت روزی کرده است. سلمان گفت که: اگر قناعت می‌داشتی حسینی من به گرو نمی‌رفت. و بدان که چون کمال هر صفت کمالی در ممکن، به آن می‌شود که اقرار به عجز و ادراک آن کمال بکند، همچنین در مراتب شکر، هرچند آدمی بیشتر شکر می‌کند، چون تفکر می‌نماید در نعمتهایی که خدا در وقت شکر بر او دارد، و در این که ادوات و آلات و آنچه موقوف علیه این شکر است همه از خداست، و توفیق شکر هم از اوست، می‌داند که در هر شکری چندین هزار شکر دیگر بر او لازم می‌شود، و اقرار می‌نماید که از عهده شکر آن بیرون نمی‌توان آمد. چنانچه منقول است که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که: حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که: ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر من است. موسی گفت: خداوندا چگونه تو را شکر کنم چنانچه حق شکر توست و حال آن که هر شکری که تو را کنم آن شکر هم نعمتی است از نعمتهای تو؟ خطاب رسید که: ای موسی الحال شکر مرا کردی که دانستی که شکر هم از من است و از شکر عاجزی.

خصلت سیم: توبه است

بدان که توبه از جمله نعمتهای عظیم است که حق تعالی به این امت کرامت فرموده است و به برکت پیغمبر آخرالزمان و اهل بیت او صلوات الله علیهم بر این امت آسان کرده است زیرا که در امم سابقه توبه‌های دشوار بود، چنانچه در توبه گوساله پرستی امر شد که شمشیر بکشند و یکدیگر را بکشند تا توبه ایشان

مقبول شود. و بر این امت در پوشانیدن گناهان و توسعه در توبه ایشان نعمتهای عظیم فرموده است.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله فرمود که: چون بنده اراده حسنه می‌کند اگر آن حسنه را نکرد، به محض آن نیت خیر، خدا یک حسنه در نامه اعمال او می‌نویسد، و اگر به جا آورد خدا ده حسنه در نامه عملش می‌نویسد. و چون اراده گناهی می‌کند اگر به جا نیاورد بر او چیزی نمی‌نویسند، و اگر به جا آورد تا هفت ساعت او را مهلت می‌دهند؛ و ملک دست راست که کاتب حسنات است به ملک دست چپ که کاتب سیئات است می‌گوید که: تعجیل مکن و زود منویس، شاید که حسنه‌ای بکند که این گناه را محو کند زیرا که خدا می‌فرماید که: به درستی که حسنات، گناهان و سیئات را برطرف می‌کند، شاید که استغفاری بکند که گناهش آمرزیده شود.

پس اگر گفت که: أستغفر الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده العزیز الحکیم الغفور الرحیم ذاالجلال و الاکرام و أتوب الیه، بر او چیزی نمی‌نویسد. و اگر هفت ساعت گذشت و حسنه و استغفار هیچ یک نکرد ملک دست راست به دیگری می‌گوید که: بنویس بر این شقی محروم. و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: چون بنده توبه نصوح می‌کند که عزم داشته باشد که دیگر آن گناه را نکند و تدارک مافات بکند خدا او را دوست می‌دارد، و در دنیا و آخرت بر او ستر می‌نماید. راوی گفت که: چگونه بر او ستر می‌نماید؟ فرمود که: فراموش می‌کند از خاطر ملکین آنچه را بر او نوشته‌اند از گناه؛ و وحی می‌فرماید به اعضا و جوارحش که: گناهان او را کتمان نمایید؛ و وحی می‌فرماید به بقعه‌های زمین که: آن گناهانی که بر روی شما کرده است کتمان نمایید. پس چون به مقام حساب می‌آید هیچ چیز بر او به گناه گواهی نمی‌دهد. و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: شادی و فرح و خشنودی خدا از توبه بنده‌اش زیاده است از فرح شخصی که در شب تاری راحله و توشه‌اش را گم کرده باشد و بعد از آن بیابد. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خدا دوست می‌دارد بنده‌ای را که فریب خورد و گناه کند، و هرچند که گناه کند توبه کند. و کسی که در اصل گناه نکند بهتر است ولیکن خدا آن گناه کننده توبه کننده را نیز دوست می‌دارد. و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: خدا وحی نمود به حضرت داوود که: برو به نزد بنده‌ام دانیال، و بگو به او که مرا معصیت کردی و تو را آمرزیدم، و باز معصیت کردی و تو را آمرزیدم، و دیگر معصیت کردی و تو را آمرزیدم. اگر مرتبه چهارم معصیت می‌کنی تو

را نمی‌آمرزم. چون داوود آمد و تبلیغ رسالت نمود دانیال گفت: ای پیغمبر خدا پیغام خدا را رسانیدی. پس چون سحر شد دانیال با خداوند خود مناجات کرد که: ای پروردگار من! داوود پیغمبر تو رسالتی به سوی من آورد. به عزت و جلالت قسم که اگر تو مرا نگاه نداری و حفظ نکنی هرآینه معصیت خواهم کرد، و دیگر معصیت خواهم کرد، و دیگر معصیت خواهم کرد. و از حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله به اسانید معتبره منقول است که فرمود که: هرکه توبه کند پیش از مرگش به یک سال، توبه او مقبول است. پس فرمود که: یک سال بسیار است. هرکه توبه کند قبل از مردنش به یک ماه، توبه او مقبول است. پس فرمود که: یک ماه بسیار است. هرکه توبه کند پیش از مردنش به یک هفته، خدا توبه‌اش را قبول می‌فرماید. پس فرمود که: هفته بسیار است. هرکه توبه کند پیش از مردنش به یک روز، توبه‌اش را قبول می‌فرماید. پس فرمود که: یک روز بسیار است. هرکه توبه کند پیش از آن که معاینه امور آخرت بکند، توبه‌اش مقبول است.

و منقول است که: هر دردی را دارویی است، و دوای درد گناهان، استغفار و توبه است. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: گاه هست که مؤمن گناهی می‌کند و بعد از بیست سال به خاطر می‌آورد و توبه می‌کند، و آمرزیده می‌شود، و کافر گناهی که می‌کند، همان ساعت فراموش می‌کند. و فرمود که: هرکه در هر روز صد مرتبه أستغفر الله بگوید خدا هفتصد گناه او را می‌آمرزد، و خیری نیست در بنده‌ای که هر روز هفتصد گناه کند. و فرمود که: حضرت عیسی بر جماعتی گذشت که می‌گریستند. پرسید که: این جماعت بر چه چیز می‌گریند؟ گفتند: بر گناهان خود. فرمود که: ترک کنند تا خدا ایشان را بیامرزد. و حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله فرمود که: هیچ کس نزد خدا محبوبتر نیست از مرد و زنی که توبه کرده باشند. و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: عجب دارم از کسی که ناامید می‌شود از رحمت خدا، و محوکننده گناهان با اوست. پرسیدند که: کدام است محوکننده گناهان؟ فرمود که: استغفار است. و فرمود که: خود را معطر و خوشبو کنید به استغفار تا بوهای بد گناهان، شما را رسوا کند. و منقول است که: روزی مُعاذ بن جبل گریان به خدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله آمد و سلام کرد. حضرت جواب فرمود و گفت: یا مُعاذ سبب گریه تو چیست؟ گفت: یا رسول‌الله در این در جوان پاکیزه خوش صورتی ایستاده و بر جوانی خود گریه می‌کند مانند زنی که فرزندش مرده باشد، و می‌خواهد به خدمت تو بیاید. حضرت فرمود که: بیاورش. چون بیامد سلام کرد. حضرت جواب فرمود و پرسید که: ای جوان چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چون نگریم که گناهان کرده‌ام که اگر خدا به بعضی از آنها مرا مؤاخذه نماید مرا به جهنم خواهد برد. و گمان من این است که مرا مؤاخذه خواهد کرد و نخواهد آمرزید. حضرت فرمود که: به خدا شرک آورده‌ای؟ گفت: پناه می‌گیرم به خدا از این که به او مشرک شده باشم. فرمود که: کسی را به ناحق کشته‌ای؟ گفت: نه. حضرت فرمود که: خدا گناهانت را می‌بخشد اگرچه مانند کوهها باشد در عظمت. گفت: گناهان من از کوهها عظیمتر است. فرمود که: خدا گناهانت را می‌آمرزد اگرچه مثل زمینهای هفتگانه و دریاها و درختان و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا بوده باشد. گفت: از آنها نیز بزرگتر است. فرمود که: خدا گناهت را می‌آمرزد اگرچه مثل آسمانها و ستارگان و مثل عرش و کرسی باشد. گفت: از آنها نیز بزرگتر است. حضرت غضبناک به سوی او نظر فرمود و گفت: ای جوان گناهان تو عظیمتر است یا پروردگار تو؟ پس آن جوان بر روی درافتاد و گفت: منزه است پروردگار من، و هیچ چیز از پروردگار من اعظم نیست، و او از همه چیز بزرگوارتر است. حضرت فرمود که: مگر می‌آمرزد گناهان عظیم را بغیر از پروردگار عظیم؟ جوان گفت نه والله یا رسول‌الله. و ساکت شد. حضرت فرمود که: ای جوان یکی از گناهان خود را نمی‌گویی؟ گفت: هفت سال بود که قبرها را می‌شکافتم و کفن مرده‌ها را می‌دزدیدم. پس دختری از انصار مُرد و او را دفن کردند. چون شب درآمد، رفتم و قبر او را شکافتم و او را بیرون آوردم و کفنش را برداشتم و او را عریان در کنار قبر گذاشتم و برگشتم. در این حال شیطان مرا وسوسه کرد و او را در نظر من زینت می‌داد و می‌گفت: آیا سفیدی بدنش را ندیدی؟ فربهی رانش را ندیدی؟ و مرا چنین وسوسه می‌کرد تا برگشتم و با او وطی کردم و او را با آن حال واگذاشتم. ناگاه صدایی از پی سر خود شنیدم که می‌گفت: ای جوان وای بر تو از حاکم روز قیامت! روزی که

من و تو به مخاصمه نزد او بایستیم که مرا چنین عریان در میان مردگان گذاشتی و از قبرم به در آوردی و کفنم را دزدیدی و مرا گذاشتی که با جنابت محشور شوم. پس وای بر جوانی تو از آتش جهنم! پس جوان گفت که: من با این اعمال گمان ندارم که بوی بهشت را بشنوم هرگز. حضرت فرمود که: دور شو ای فاسق! می‌ترسم که به آتش تو بسوزم. چه بسیار نزدیکی تو به جهنم. حضرت مکرر این را می‌فرمودند تا آن جوان بیرون رفت. پس به بازار مدینه آمد و توشه گرفت و به یکی از کوههای مدینه رفت و پلاسی پوشید و مشغول عبادت شد و دستهایش را در گردن غل کرد و فریاد می‌کرد: پروردگارا اینك بنده توست بهلول در خدمت تو ایستاده و دستش را در گردن خود غل کرده. پروردگارا تو مرا می‌شناسی و گناه مرا می‌دانی. خداوندا، پروردگارا پشیمان شده‌ام. به نزد پیغمبرت رفتم و اظهار توبه کردم، مرا دور کرد و خوف مرا زیاده کرد. پس سؤال می‌کنم از تو به حق نامهای بزرگوارت، و به جلال و عظمت پادشاهیت که مرا از امید خود ناامید نگردانی از خداوند من، و دعای مرا باطل نگردانی و مرا از رحمت خود مأیوس نکنی. تا چهل شبانه‌روز این را می‌گفت و می‌گریست و درندگان و حیوانات بر او می‌گریستند. چون چهل روز تمام شد دست به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا حاجت مرا چه کردی؟ اگر دعای مرا مستجاب گردانیده‌ای و گناه مرا آمرزیده‌ای به پیغمبرت وحی فرما که من بدانم. و اگر دعای من مستجاب نشده و آمرزیده نشده‌ام و می‌خواهی مرا عقاب کنی پس آتشی بفرست که مرا بسوزد، یا به عقوبتی مرا در دنیا مبتلا کن، و از فضیحت روز قیامت مرا خلاص کن. پس خداوند عالمیان این آیه را فرستاد که: آن جماعتی که فاحشه می‌کنند (یعنی زنا و ظلم بر خود می‌کنند به مرتکب شدن گناهان بزرگتر از زنا از شکافتن قبر و کفن دزدیدن) و خدا را به یاد می‌آورند، پس استغفار می‌کنند از گناهان خود (یعنی از خدا می‌ترسند و به زودی توبه می‌کنند) و که می‌آمرزد گناهان را بغیر از خدا. خداوند عالمیان می‌فرماید که: یا محمد بنده من به نزد تو آمد تایب و پشیمان. او را راندی و دور کردی. پس به کجا رود و رو به که آورد و از که سؤال کند غیر از من که گناهش را بیامرزد؟ بعد از آن در آیه فرمود که: و بعد از گناهان مُصر نیستند بر کرده‌های خود، و می‌دانند (بدی اعمال خود را ایشان)، جزای ایشان آمرزش پروردگار ایشان است و بهشتها که جاری می‌شود از زیر آنها نهرها، حالکونی که خالدند در آن بهشتها (و هرگز از ایشان برطرف نمی‌شود) و بسیار نیکوست مزد عمل کنندگان (از برای خدا). چون این آیه نازل شد حضرت بیرون آمدند و می‌خواندند و تبسم می‌فرمودند و احوال بهلول را می‌پرسیدند. معاذ گفت که: یا رسول الله شنیدم که در فلان موضع است. حضرت با صحابه متوجه آن کوه شدند و بر آن کوه بالا رفتند. دیدند که آن جوان در میان دو سنگ ایستاده و دستها را در گردن بسته و رویش از حرارت آفتاب سیاه شده و مژه‌های چشمش از بسیاری گریه ریخته، و می‌گوید: ای خداوند من! خلق مرا نیکو ساختی و مرا به صورت نیکو خلق کردی. کاش می‌دانستم که نسبت به من چه اراده داری. آیا مرا در آتش خواهی سوزاندن، یا در جوار خود در بهشت مرا ساکن خواهی گردانیدن؟ الهی احسان نسبت به من بسیار کرده {ای}، و نعمت بسیار بر من داری. دریغا که می‌دانستم که آخر امر من چه خواهد بود. آیا مرا به عزت به بهشت خواهی برد، یا به مذلت به جهنم خواهی فرستاد؟ الهی گناه من از آسمانها و زمین و کرسی واسع و عرش عظیم بزرگتر است. چه بودی اگر می‌دانستم که گناه مرا خواهی آمرزید یا در قیامت مرا رسوا خواهی کرد. از این باب سخنان می‌گفت و می‌گریست و خاك بر سر می‌ریخت، و حیوانات و درندگان بر دورش حلقه زده بودند و مرغان بر سرش صف زده بودند و در گریه با او موافقت می‌کردند. پس حضرت به نزدیک او رفتند و دستش را از گردنش گشودند و خاك را به دست مبارك از سرش پاك کردند و فرمودند که: ای بهلول بشارت باد که تو آزاد کرده خدایی از آتش جهنم. پس به صحابه گفتند که: همچنین تدارك گناهان بکنید چنانچه بهلول کرد. و آیه را بر او خواندند و او را به بهشت بشارت فرمودند. و باید دانست که توبه را شرایط و بَواعث هست.

اول، باعث توبه - که آدمی را بر توبه می‌دارد - آن است که تفکر نماید در عظمت خداوندی که معصیت او کرده است، و در عظمت گناهانی که مرتکب آنها شده است، و در عقوبات گناهان، و نتیجه‌های دنیا و آخرت، آنها که در آیات و اخبار وارد شده

است و شمه‌ای از آنها بعد از این بیان خواهد شد. و تفکر نماید که چه منفعتها و فواید عظیمه‌ای به سبب گناهان از او فوت شده است. تا یا تفکرات باعث این شود که او را تألم و تأسف حاصل شود از فوت آن محبوبات و تحصیل آن عقوبات. و این ندامت او را باعث می‌شود بر سه چیز که توبه مرکب از اینهاست: اول از آنها، تعلق به حال دارد، که الحال ترک آن گناهان که مرتکب آنها بوده است بکند. دویم متعلق است به آینده، که عزم جزم بکند که بعد از این عود به این گناهان نکند تا آخر عمر. سیم متعلق است به گذشته، که پشیمان باشد از گذشته‌ها، و تدارک گذشته‌ها بکند اگر تدارک داشته باشد.

و بدان که گناهانی که از آن توبه واقع می‌شود بر چند قسم است: اول، آن که گناهی باشد که مستلزم حکمی دیگر بغیر از عقوبت آخرت نباشد، مانند پوشیدن حریر. و در توبه این گناه همین ندامت و عزم بر نکردن کافی است برای برطرف شدن عقاب اخروی. دویم آن است که مستلزم حکم دیگر هست، و آن بر چند قسم است: یا حق خداست، یا حق خلق. و اگر حق خداست، یا حق مالی است، مثل آن که گناهی کرده است که می‌باید بنده آزاد کند؛ پس اگر قادر بر آن باشد، تا به عمل نیاورد، به محض ندامت رفع عقاب از او نمی‌شود، و واجب است که آن کفاره را ادا کند. یا حق غیرمالی است، مثل آن که نماز یا روزه از او فوت شده است؛ می‌باید قضای آنها را به جا آورد. و اگر کاری کرده است که حدی خدا بر او مقرر ساخته است - مثل آن که شراب خورده است - پس اگر پیش حاکم شرع ثابت نشده است، اختیار دارد: می‌خواهد توبه می‌کند میان خود و خدا، اظهار آن نمی‌کند؛ و می‌خواهد نزد حاکم اقرار می‌کند که او را حد بزنند. و اظهار نکردن بهتر است. و اگر حق‌الناس باشد، اگر حق مالی است واجب است که به صاحب مال یا وارث او برساند. و اگر حق غیرمالی باشد، اگر کسی را گمراه کرده است، می‌باید او را ارشاد نماید. و اگر قصاص باشد، مشهور میان علما آن است که می‌باید که به مستحق قصاص اعلام بکند که من چنین کاری کرده‌ام که از تو مستحق کشتن یا قصاص شده‌ام، و تمکین خود بکند که اگر صاحب حق خواهد، او را قصاص کند. و اگر حدی باشد - مثل این‌که فحش گفته است - پس اگر آن شخص عالم باشد به این که این اهانت نسبت به او واقع شده است، می‌باید تمکین خود بکند از برای حد. و اگر ندانند، خلاف است میان علما. و اکثر را اعتقاد این است که گفتن به او باعث آزار و اهانت اوست و در کار نیست. و همچنین اگر غیبت کسی کرده باشد. و در باب غیبت مذکور خواهد شد. و اکثر علما را اعتقاد این است که اینها واجبی چندند بر سر خود، و شرط توبه نیستند، و اصل توبه بدون اینها متحقق می‌شود، و به ترک اینها عقاب خواهد داشت. و ظاهر بعضی احادیث این است که اینها شرط قبول توبه‌اند. و توبه کامل آن است که تدارک مافات مهما امکن بکند، و آنچه از ثمرات گناهان در نفس او حاصل شده را ازاله نماید. چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حدیث گذشته اشاره به آن فرمود که اول به یک سال تحدید فرمود که در توبه کامل شرط است که یک سال بعد از این به ریاضات و مجاهدات تدارک مافات بکند، و بعد از آن توبه از آن ناقص‌تر یک ماه است، و همچنین تا یک روز. و اقل مرتبه اجزای توبه آن است که معاینه امور آخرت نشده باشد، که بعد از آن که معاینه امور آخرت شد دیگر توبه مقبول نیست و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که شخصی در حضور آن حضرت گفت: استغفر الله. حضرت فرمود که: می‌دانی که استغفار چیست؟ استغفار درجه علیین است، و آن اسمی است که بر شش چیز اطلاق می‌کنند، و شش جزو دارد: اول پشیمانی بر گذشته؛ دویم عزم بر این‌که دیگر عود نکنی هرگز؛ سیم آن که حق مخلوقین را به ایشان برسانی، که چون خدا را ملاقات نمایی پاک باشی و هیچ حقی از مردم در ذمه تو نباشد؛ چهارم آن که هر واجب که از تو فوت شده باشد به جا آوری؛ پنجم آن که آن گوشتی که به حرام در بدن تو روییده آن را به اندوه و حزن و مشقت بگدازی تا پوست به استخوان بچسبد و گوشت تازه در میان پوست و استخوان بروید؛ ششم آن که به بدن خود الم طاعت بچشانی آن قدر که لذت معصیت را به آن چشانیده‌ای.

در گذر عمر

یـا أبـاذر انـک فی ممر اللیـل و النهـار فی ءاجـال منقوصه و أعمـال محفوظه. و الموت یأتی بغته. و من یزرع خیرا یوشک أن یحصـد خیرا، و من یزرع شرا یوشک أن یحصد ندامه، و لکل زارع ما زرع.

ای ابوذر تو در گـذرگاه شب و روزی، و شب و روز بر تو می‌گذرنـد، و از اجل و عمر تو کم می‌کنند، و خدا و ملائکه عملهای تو را حفظ می‌نماینـد و ثبت می‌کننـد. و مرگ، بیخبر و ناگاه می‌رسـد. و هرکه تخم خیر و نیکی می‌کارد در دنیا، به زودی در آخرت حاصل نیکی و سعادت درو می‌کند؛ و هر که تخم بدی در این دنیا می‌پاشد، عن قریب حاصل ندامت و پشیمانی درو می‌کند. و هر زراعت‌کننده‌ای مثل آنچه زراعت می‌کند، می‌یابد.

در این که روزی به دست خداست

یا أباذر لا یسبق بطیء بحظه، و لا یدرک حریص ما لم یقدر له، و من أعطی خیرا فالله أعطاه، و من وقی شرا فالله وقاه.

ای ابوذر کسـی که سستی ورزد در طلب روزی، دیگری بهره او را نمی‌برد. و کسـی که حریص باشـد و بسیار سعی کند در طلب رزق، زیـاده از آنچه خـدا مقـدر کرده است به او نمی‌رسـد. و هرکه چیزی به او می‌رسـد خـدا به او عطـا فرموده است و بایـد که از جانب خدا داند. و کسی که شری و بدی از او دور می‌شود خدا از او دور گردانیده و او را حفظ کرده؛ باید که خدا را شکر کند.

بدان که به مقتضای آیات و احادیث بسیار، روزی که عبارت از چیزی چند است که صاحب حیات به آن منتفع شود، خواه خوردنی باشـد و خواه پوشیدنی و خواه غیر آنهـا، مقـدر است از جـانب حق سـبحانه و تعـالی از برای هر کس یک قـدری بر وفق حکمت و مصلحت. و خلاف است که آیا حرام، روزی مقـدر است یا نه. و حق است است که خـدا از برای هر کس از مصارف حلال روزی مقـدر ساخته که اگر متوجه حرام نشوند به ایشان برسد، و به قدر آنچه از حرام متصرف می‌شوند از روزی حلال ایشان باز می‌گیرد و به ایشان نمی‌رسد. چنانچه به سـند صـحیح از حضـرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجه‌الوداع فرمود که: به درستی که روح‌الامین در دل من دمید که: هیچ نفسـی نمی‌میرد تا روزی مقدر خود را تمام صـرف نکند. پس، از خدا بترسید و تقوا و پرهیزکاری را پیشه خود کنید، و اجمال کنید در طلب روزی، و بسیار سعی مکنید. و اگر چیزی از روزی دیر به شـما برسـد شـما را بـاعث نشود که از راه حلال قسـمت کرده است و حرام قسـمت نکرده است. پس کسـی که تقوا ورزد و گناهان را ترک نمایـد و بر تنگی روزی صبر کنـد، روزی او از حلال به او می‌رسد؛ و کسـی که پرده سَتر الهی را بدرد و از غیر حلال معاش خود را اخـذ کند، تقاص می‌کند خدا از روزی حلال او، و در روز قیامت حساب از او می‌طلبد. و بدان که احادیث در طلب رزق بسـیار است، و احادیث در دعا کردن برای روزی بسیار است. و کسی گمان نکند که چون روزی مقدر است سعی و دعا بیفایده است. زیرا که بعضی از روزی چنان مقدر شده است که بی‌سعی حاصل شود، و بعضی چنان مقدر شده است که با سعی حاصل شود، و بعضـی مقدر شده است که با دعا به دست آید. پس آدمی می‌باید که موافق فرموده خدا سـعی بکند، و مبالغه بسیار در سـعی نکنـد، و سـعی را مانع عبادت و بنـدگی خدا نکند، و با وجود سـعی، توکل بر خدا داشته باشد. و بداند که از سـعی بدون مشیت الهی چیزی حاصل نمی‌شود، و به زیادتی حرص و سعی کردن و ترک عبادت الهی نمودن، چیزی بر مقدر نمی‌افزاید. و دعا نیز بکنـد. و بدانـد که دعـا دخیل است و از جمله اسـباب تقـدیر روزی است، و اگر نه ترک تجارت و سـعی کردن، مـذموم است و احادیث متواتره بر این مضـمون وارد است. و ایضا باید که روزی را که جانب خدا داند، و جمیع خیرات و دفع جمیع شرور را که از او داند، باعث این نشود که اگر کسـی را خدا واسطه کند و احسانی به او بکند شکر احسان او نکند، بلکه می‌باید که هر که از خلق به او نیکی و احسانی کند، حق نعمت او را بشناسد و شکر او را بکند، اما اعتماد بر او نکند و او را رازق خود نداند و برای خشنودی او مخالفت پروردگار خود نکنـد. و بداند که خدا او را واسـطه کرده است که این روزی به او رسـیده است و اگر خدا نمی‌خواست، او قـادر بر ایصـال این نعمت نبـود. چنـانچه از حضـرت علی بن الحسـین صـلوات الله علیه منقول است که: حق تعـالی روز قیـامت به بنده‌ای از بندگانش فرماید که: آیا شـکر کردی فلان شـخص را؟ گوید که: نه؛ بلکه تو را شـکر کردم. فرماید که: چون او را شـکر

نکردی مرا نیز شکر نکردی. پس حضرت فرمود که: شکر کننده‌ترین شما برای خدا کسی است که شکر مردم را بیشتر کند. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از درستی یقین مرد مسلمان آن است که راضی نگرداند مردم را به غضب الهی، و ملامت نکند مردم را بر چیزی که خدا به او نداده. به درستی که روزی را حرص حریصی نمی‌کشاند، و نخواستن و کَراهیت کسی دور نمی‌گرداند. و اگر کسی از روزی خود بگریزد چنانچه از مرگ می‌گریزد هرآینه روزی، او را دریابد چنانچه مرگ او را درمی‌یابد.

و به سند معتبر از حسین بن عُلوان منقول است که گفت: در مجلسی بودیم که طالبان علم در آنجا حاضر بودند در بعضی از سفرها، و نفقه‌ام منتهی شده بود. بعضی از اصحاب به من گفت که: از برای رفع این پریشانی، که را گمان داری و امید به که داری؟ من گفتم: به فلان شخص. گفت: پس والله که حاجتت برآورده نمی‌شود و به امید خود نمی‌رسی. گفتم: چه می‌دانی که چنین خواهد بود؟ گفت که: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: در بعضی از کتب سماوی خواندم که: خداوند عالمیان می‌فرماید که: به عزت و جلال و مجد و بزرگواری و رفعت خودم سوگند می‌خورم که قطع می‌کنم امل و امید هر کسی را که از غیر من امیدی داشته باشد، و به یأس و ناامیدی می‌دارم و بر او می‌پوشانم جامه مذلت و خواری نزد مردم، و از ساحت قرب خود او را دور می‌گردانم و از فضل خود او را محروم می‌گردانم. آیا در سختیها و شدتها امید از غیر من می‌دارد، و حال آن که شداید و بلاها به دست من است و امید از غیر من دارد؛ و به فکر خود در دیگران را می‌کوبد، و حال آن که کلید همه درها به دست من است. و درها همه بسته است، و درگاه من برای دعاکنندگان باز است. کی امید به من کرد در بلاها و رو به من آورد که او را محروم کردم؟ و کی از برای مطلب عظیمی به درگاه من آمد که امید او را قطع کردم؟ آرزوها و مطلبهای بندگان خود را نزد خود حفظ کردم که در روز احتیاج به ایشان برسانم. به حفظ من راضی نیستند؟ و پر کرده‌ام آسمانها را از جماعتی که هرگز از تسبیح من ملال و سستی به هم نمی‌رسانند. و امر کرده‌ام ایشان را که درهای فیض و رحمت را میان من و بندگان من نبندند. پس اعتماد به قول من نمی‌کنند؟ آیا نمی‌داند کسی که بلایی از بلاها بر او نازل شود که کسی غیر از من رفع آن نمی‌تواند کرد مگر به اذن من؟ چرا این بنده از من چنین غافل است؟ عطا کردم به او به جود و رحمت خود چیزی چند را که از من نطلبیده بود. چون از او بازگرفتم از من نمی‌طلبد که او را رد کنم، و از دیگران سؤال می‌کند؟ آیا گمانش این است که من نطلبیده می‌دهم، بعد از طلبیدن و سؤال کردن نخواهم داد؟ آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل می‌داند؟ آیا جود و کرم از من نیست؟ آیا عفو و رحمت به دست من نیست؟ مگر من نیستم محل آرزوهای خلایق و امیدگاه بندگان؟ پس کی امید ایشان را از من قطع می‌تواند کرد؟ آیا از من نمی‌ترسند آنهایی که از غیر من امید دارند و طلب می‌نمایند؟ اگر اهل آسمانها و اهل زمین همه از من آرزو بخواهند و حاجت بطلبند و به هریک از ایشان آنچه همه طلبیده‌اند بدهم، از ملك و پادشاهی من مثل یک عضو مورچه کم نمی‌شود. و چگونه کم شود ملکی که من پادشاه آن ملك باشم؟ پس بدا حال کسی که از رحمت من ناامید شود، و بدا حال کسی که معصیت چون من خداوندی کند و از من نترسد.

در تقوا و پرهیز از گناهان

یا أباذر المتقون ساده. و الفقهاء قاده. و مجالستهم زیاده. ان المؤمن لیری ذنبه کأنه تحت صخره یخاف أن تقع علیه. و ان الکافر لیری ذنبه کأنه ذباب مر علی أنفه. یا أباذر ان الله تبارک و تعالی اذا أراد بعبد خیرا جعل الذنوب بین عینیه ممثله، و الاثم علیه ثقیلا وبیلا؛ و اذا أراد بعبد شرا أنساه ذنوبه. یا أباذر لا تنظر الی صغر الخطیئه، و لکن انظر الی من عصیت. یا أباذر ان نفس المؤمن أشد ارتکاضا من الخطیئه من العصفور حین یقذف به فی شرکه. یا أباذر من وافق قوله فعله، فذاک الذی أصاب حظه. و من خالف قوله فعله فانما یوبخ نفسه. یا أباذر ان الرجل لیحرم رزقه بالذنب یصیبه.

ای ابوذر متقیان و پرهیزکاران بزرگوارانـد. و فقها و علما قائد و راهنمای مردمان‌اند. و همنشینی علما کردن موجب زیادتی علم و کمالات است. و به درستی که مؤمن گناه خود را چنان عظیم می‌بیند و از آن در حذر است که گویا در زیر سنگی است که می‌ترسد که بر سرش فرود آید. و به تحقیق که کافر گناه خود را چنان سهل می‌داند که گویا مگسی بر بینی او نشست و گذشت. ای ابوذر به درستی که هرگاه حق تعالی خیر و سعادت بنده را خواهد گناهان او را پیوسته در میان دو چشم او ممثل می‌گرداند که منظور نظر او باشد، و گناه را بر او گران و دشوار می‌گرداند. و اگر سعادت بنده را نخواهد و او شقی باشد گناه او را از خاطر او فراموش می‌سازد. ای ابوذر نظر مکن به کوچکی و خرد بودن گناه، ولیکن نظر کن به بزرگواری و عظمت خداوندی که معصیت او کرده‌ای. ای ابوذر نفس مؤمن اضطرابش از گناهان بیشتر است از اضطراب گنجشکی که در دام افتاده باشد. ای ابوذر هرکه گفتارش با کردارش موافق بوده باشد، پس او بهره خود را از سعادت یافته است. و اگرنه چنین باشد، که قولش نیکو و کردارش بد باشد، در قیامت خود راسرزنش و ملامت خواهد کرد. ای ابوذر بسیار است که کسی از روزی خود محروم می‌گردد به سبب گناهی که از او صادر می‌شود. بدان که تقوا درجه‌ای رفیع است از درجات مقربان. و بعد از این مجملی از احوال متقیان ان‌شاءالله مذکور خواهد شد. و مجالست و همنشینی علمای ربانی که به شرایط علم عمل کرده باشند و به آثار آنچه دانسته‌اند متصف شده باشند، موجب سعادت دنیا و آخرت است. چنانچه از حضرت امام موسی صلوات الله علیه منقول است که: با عالم گفت‌وگو کردن و صحبت داشتن بر روی مزبله‌ها بهتر است از سخن گفتن و مصاحبت کردن با جاهل بر روی فرشها و تکیه‌گاههای زیبا. و به سند معتبر منقول است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که: حواریان به حضرت عیسی گفتند که: با چه جماعت همنشینی کنیم؟ فرمود که: با کسی بنشینید که خدا را به یاد شما آورد دیدن او، و علم شما را بیفزاید سخن گفتن او، و دیدن عمل او شما را به آخرت راغب گرداند. و منقول است که: لقمان به فرزند خود گفت که: به دیده بصیرت نظر کن و از روی بینایی مجالس را برای خود اختیار کن. پس اگر بینی جماعتی را که خدا را یاد می‌کنند با ایشان بنشین. پس اگر تو عالم باشی علم برای تو نفع خواهد کرد در این مجلس، و اگر جاهل باشی آن جماعت تو را تعلیم خواهند کرد. و گاه باشد که رحمتی از خدا بر ایشان نازل گردد و تو را با ایشان فراگیرد. و اگر جماعتی را بینی که در یاد خدا نیستند با ایشان منشین، که اگر عالم باشی چون با ایشان نشینی علم تو به تو نفع نمی‌دهد، و اگر جاهل باشی جهل تو را زیاده می‌گردانند. و شاید که عقوبتی بر ایشان نازل گردد و تو را فراگیرد. و بدان که مفاسد گناهان هرچند صغیره باشند عظیم است و موجب جرئت شیطان و سلب توفیق خداوند عالمیان می‌گردد و باعث قساوت قلب و سیاهی دل و دوری از رحمت الهی می‌شود. بلکه مکروهات را سهل نمی‌باید شمرد، که ارتکاب مکروهات موجب دخول در محرمات و گناهان صغیره می‌شود، و بر گناهان صغیره که مُصِر شدند و از آنها توبه نکردند خود کبیره می‌شوند. زیرا که اصرار بر صغیره کبیره است و باعث جرئت بر گناهان کبیره نیز می‌گردند. و ارتکاب کبایر آدمی را به کفر و شرک می‌رساند نعوذبالله منه. پس باید که گناهان را خرد نشمارند و نظر به عظمت پروردگار کنند که معصیت عظیم سهل نمی‌باشد. چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: صغیر و خرد نمی‌باشد چیزی که در روز قیامت نفع دهد، و صغیر نمی‌باشد چیزی که در روز قیامت ضرر کند. و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: گناهان صغیره راههایند به گناهان کبیره. و کسی که در اندک از خدا نترسد در بسیار هم نمی‌ترسد. و اگر خدا مردم را به بهشت و دوزخ نمی‌ترسانید واجب بود بر مردم که او را اطاعت کنند و معصیت او نکنند برای تفضلهایی که به ایشان فرموده و احسانهایی که نسبت به ایشان کرده و نعمتهایی که بدون استحقاق بر ایشان فرستاده. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حقیر مشمارید چیزی از بدن را هرچند خُرد نماید در نظر شما، و اعمال خیر خود را بسیار مدانید هرچند بسیار نماید در نظر شما. به درستی که کبیره باقی نماند با استغفار، و صغیره صغیر نیست با اصرار.

و امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: از جمله گناهانی که آمرزیده نمی‌شود آن است که کسی بگوید که: کاشکی مرا مؤاخذه نمی‌کردند مگر به همین گناه. و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: هیچ بنده‌ای نیست مگر این که بر او چهل پرده

پوشیده است تا هنگامی که چهل گناه کبیره بکند. پس تمام آن پرده‌ها از او دریده می‌شود. پس ملائکه حافظان اعمال می گویند که: خداوندا این بنده تو پرده‌ها و سَتر تو همه از او گشوده شد. خدا به ایشان وحی می‌فرماید که: او را به بالهای خود بپوشانید. پس هیچ قبیحی را نمی گذارد مگر این که مرتکب می‌شود، و خود را به افعال قبیحه خود در میان مردم می‌ستاید. پس ملائکه می گویند که: خداوندا این بنده هیچ گناهی را ترک نمی کند و ما را شرم می‌آید از کارهای او. پس خدا وحی می‌فرماید که: بالهای خود را از او بردارید. پس بعد از آن اظهار عداوت ما اهل بیت می‌نماید، و در این هنگام خدا او را در آسمان و زمین رسوا می کند. پس ملائکه می گویند که: خداوندا این بنده تو چنین پرده‌دریده و رسوا ماند. می‌فرماید که: اگر من خیری در او می‌دانستم نمی گفتم که شما بال خود را از او بردارید. و ایضا منقول است که آن حضرت فرمود که: ترک گناه کردن آسانتر است از طلب توبه کردن. و چه بسیار شهوت یک ساعت که باعث اندوه دور و دراز می‌شود. و مرگ، دنیا را رسوا کرده است و از برای عاقل در دنیا جای فرح و شادی نگذاشته است. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: اگر خدا خیر بنده‌ای را می‌خواهد و او گناهی می کند، او را به بلایی مبتلا می گرداند که استغفار را به یاد آورد و توبه کند. و کسی را که خیری در او نمی‌بیند، چون گناهی کرد، استغفار را از خاطر او محو می‌نماید و او را در نعمت می‌دارد چنانچه می‌فرماید که: ما استدراج و آزمایش می کنیم ایشان را از جهتی که نمی‌دانند. یعنی در هنگام معاصی به ایشان نعمت می‌دهیم. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خدا دوست می‌دارد بنده‌ای را که در گناهان عظیم رو به درگاه او آورد و از او طلب آمرزش نماید؛ و دشمن می‌دارد بنده‌ای را که اندک گناهی کرده باشد و آن را حقیر و خفیف شمارد. و ایضا فرمود که: بپرهیزید از گناهان حقیر شمرده‌شده، که آنها آمرزیده نمی‌شود. پرسیدند که: کدام گناهان است؟ فرمود که: این که کسی گناهی کند و گوید: خوشا حال من اگر غیر این گناه نداشته باشم. و فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به صحرای خشک ساده‌ای رسیدند و به صحابه فرمودند که: هیزم جمع نمایید. صحابه گفتند که: یا رسول‌الله در این زمین هیزم نیست. فرمود که: هرچه به دست آید بیاورید. پس آوردند تا بسیار جمع شد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: گناهان به این نحو جمع می‌شود. پس فرمود که: زینهار که سهل مشمارید گناهان را، که هر گناهی را طلب کننده‌ای هست و جمیع گناهان را نوشته است و در نامه عمل ثبت کرده است. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: آدمی که گناهی می کند در دل او نشان سیاهی پیدا می‌شود. پس اگر توبه کرد برطرف می‌شود، و اگر دیگر گناه کرد زیاد می‌شود تا دلش را تمام فرامی گیرد. دیگر هرگز رستگار نمی‌شود. و حضرت باقر علیه السلام فرمود که: گاه هست که بنده از خدا سؤالی می‌نماید و نزدیک می‌شود که حاجتش برآورده شود. پس گناهی می کند و خدا وحی می‌فرماید به ملک که: حاجت او را برمیاور که او متعرض غضب من شد و مستوجب حرمان گردید. و در حدیث دیگر فرمود که: هیچ سالی باران از سال دیگر کمتر نمی‌آید، ولیکن خدا هر جا که می‌خواهد می‌فرستد. به درستی که هرگاه جماعتی معصیتها کردند، آن قدری از باران که برای ایشان مقدر شده است حق تعالی از ایشان بازمی گیرد و در بیابانها و دریاها و کوهها می‌بارد. و گاه هست که جُعل را خدا عذاب می‌فرماید در سوراخش به سبب نیامدن باران، برای گناهان آن جماعتی که در حوالی ایشان جا کرده است. و خدا او را راه داده است که به محله دیگر جا بگیرد. بعد از آن حضرت فرمود که: عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرتها.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: گاه هست که شخصی گناهی می کند و به سبب آن از نماز شب محروم می گردد. و به درستی که عمل بد تأثیرش در صاحبش تندتر است از فرو رفتن کارد در گوشت. و فرمود که: کسی که گناهی را اراده کند، به عمل نیاورد که بسیار است که گناهی می کند، پس خدا می‌فرماید که: به عزت و جلال خودم سوگند که تو را نیامرزم هرگز. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود که: گاه باشد که بنده‌ای را بر گناهی از گناهانش صد سال در محشر محبوس بدارند و او نظر کند به زنانش که در بهشت متنعم‌اند. و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: حق تعالی قضای حتم فرموده که نعمتی که بنده را کرامت فرماید از او سلب ننماید تا گناهی از او صادر نشود که مستحق غضب الهی و زوال نعمت

گردد. و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: هیچ دردی برای دلها دردناکتر از گناهان نیست، و هیچ خوفی بدتر از مرگ نیست. و از برای تفکر، احوال گذشتگان کافی است. و مرگ از برای موعظه بس است. و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: گناهی که تغییر نعمت می‌دهد بَغی و تکبر و فساد است. و گناهی که مورث ندامت می‌شود قتل نفس است. و گناهی که موجب نزول عذاب الهی است ظلم است. و گناهی که موجب رسوایی و دریدن پرده‌هاست شراب خوردن است. و گناهی که باعث منع روزی است زناست. و گناهی که باعث زود فنا شدن است قطع رحم است. و گناهی که دعا را مردود می‌گرداند و هوا را تاریک می‌کند عُقوق پدر و مادر است.

در نگاه داشتن زبان

یا أباذر دع ما لست منه فی شیء، و لا تنطق فی ما لا یعنیک، و اخزن لسانک کما تخزن ورقک. یا أباذر ان الله جل ثناؤه لیدخل قوما الجنه، فیعطیهم حتی یملوا، و فوقهم قوم فی الدرجات العلی. فاذا نظروا الیهم عرفوهم. فیقولون: ربنا اخواننا کنا معهم فی الدنیا. فلم فضلتهم علینا؟ فیقال: هیهات هیهات انهم کانوا یجوعون حین تشبعون، و یظمؤون حین تروون، و یقومون حین تنامون، و یشخصون حین تحفظون.

ای ابوذر ترک کن کاری را که از او فایده‌ای به تو عاید نمی‌گردد. و سخن مگو در امری که از آن منتفع نمی‌شوی. و زبان خود را حفظ کن چنان که زر خود را ضبط می‌نمایی. ای ابوذر حق سبحانه و تعالی جمعی را داخل بهشت خواهد کرد و آن قدر از نعمت به ایشان کرامت خواهد فرمود که نزدیک شود که ایشان را از بسیاری نعمت ملال حاصل گردد. و بالاتر از ایشان جماعتی باشند در درجات عالیه بهشت. پس چون ایشان نظر به آن جماعت کنند بشناسند ایشان را، و چون حال ایشان را از حال خود بهتر یابند گویند که: پروردگارا ایشان برادران ما بودند و ما در دنیا با ایشان می‌بودیم، به چه سبب ایشان را بر ما زیادتی داده‌ای؟ ندا در جواب ایشان رسد که: هیهات، هیهات! (مرتبه شما کجا و مرتبه ایشان کجا!) ایشان گرسنه می‌بودند در هنگامی که شما سیر بودید، و تشنه می‌بودند در وقتی که شما سیراب بودید، و به عبادت ایستاده بودند در اوقاتی که شما در خواب بودید، و مسافر می‌شدند و از خانه‌ها بیرون می‌رفتند (از برای خدا در راههای خیر) در هنگامی که شما در رفاهیت و عیش ساکن بودید. بدان که از زبان به سخن گفتن سعادتها تحصیل می‌توان نمود، و ممکن است به یک کلمه شقاوت ابدی برای این کس حاصل شود، یا به حسب دنیا مفاسد شود مترتب شود که اصلاحپذیر نباشد. چنانچه اگر به رده‌ای متکلم شود، کافر می‌شود و بر او خلود در جهنم واجب می‌شود. و ممکن است که در مجلسی، حرف شری بگوید که باعث قتل چندین هزار نفس بشود، و ممکن است که کلمه خیری بگوید که باعث خلاصی چندین هزار کس از کشتن بشود. پس چون مفاسد سخن گفتن بسیار است و غالب اوقات، آدمی بی‌تفکر سخن می‌گوید و مفاسد دنیا و آخرت بسیار بر سخن گفتن مترتب می‌شود، لهذا فضیلت خاموشی بسیار وارد شده است اما مراد، خاموشی از سخنی است که خیریت آن را نداند. پس اگر زبانش به اذکار و ادعیه و تلاوت قرآن جاری باشد یقین که بهتر از خاموشی است و مورث سعادت ابدی است. و اگر سخنان دیگر گوید، باید که اول تفکر نماید و رعایت فواید و مفاسد آن بکند و بعد از آن که بداند که فایده اخروی یا صلاح دنیوی در آن هست بگوید، و الا ساکت باشد که سلامتی و نجات در این است.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت لقمان به فرزند خود وصیت فرمود که: ای فرزند اگر گمان کنی که سخن گفتن از نقره است، پس بدان که ساکت بودن از طلاست. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: نجات مرد مسلمان در نگاه داشتن زبان خود است. و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: ابوذر می‌گفت که: ای طلب کننده علم! این زبان، هم کلید خیر است و هم کلید شر است. پس به زبان خود مهر بزن چنانچه بر طلا و نقره مُهر می‌زنی. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حضرت عیسی می‌فرمود که: بسیار سخن مگویید در غیر یاد خدا. به درستی که آن جماعتی که بسیار سخن می‌گویند،

دلهای ایشان قساوت دارد و نمی‌دانند. و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که: زبان فرزند آدم هر صبح مُشرف می‌شود بر سایر اعضا و جوارح او و می‌پرسد که: بر چه حال صبح کرده‌اید؟ می گویند که: حال ما خیر است اگر تو ما را به حال خود بگذاری و به بلایی مبتلا نگردانی. و او را قسم به خدا می‌دهند و مبالغه می کنند که ما را به بلایی مبتلا مکن. و می گویند که: ما به سبب تو ثواب می‌بریم و به سبب تو مُعاقب می‌شویم. و روایت کرده‌اند که: شخصی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله مرا وصیتی بفرما. فرمود که: زبان خود را حفظ کن. باز گفت که: یا رسول الله مرا وصیتی بفرما. فرمود که: زبان خود را نگاه دار. باز گفت که: یا رسول الله مرا وصیتی بفرما.

فرمود که: زبان خود را حفظ کن. و فرمود که: مگر مردمان را بر رو در آتش می‌افکند بغیر از دروکرده‌های زبان ایشان. و در حدیث دیگر فرمود که: کسی که کلام خود را از عملش حساب نکند گناهان او بسیار و عذابش مهیاست. و حضرت جعفر بن محمد علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود که: خدا زبان را در جهنم عذابی خواهد فرمود که هیچ عضوی را آن چنان عذاب نکند. پس زبان خواهد گفت که: خداوندا چرا مرا زیاده از سایر اعضا عذاب کردی؟ خطاب رسد که: یک کلمه از تو صادر شد و به مشرق و مغرب عالم رسید و خونهای حرام به سبب آن ریخته شد و مالها به سبب آن به حرام غارت شد. به عزت و جلال خودم سوگند که تو را عذابی بکنم که هیچ یک از جوارح را آن عذاب نکنم. و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: هیچ چیز سزاوارتر نیست به بسیار حبس کردن از زبان. و فرمود که: خوشا حال کسی که زیادتیهای مال خود را در راه خدا انفاق نماید، و زیادتی سخنش را امساک کند و نگاه دارد.

و از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام پرسیدند از سخن گفتن و خاموشی که کدام یک بهترند. حضرت فرمودند که: هریک را آفتها هست. پس اگر هر دو از آفت سالم باشند سخن گفتن بهتر از خاموشی است، زیرا که خداوند عالمیان پیغمبران و اوصیای ایشان را به خاموشی نفرستاد بلکه به سخن امر فرمود. و مستحق بهشت نمی‌توان شد به خاموشی، و مستوجب محبت الهی نمی‌توان شد به سکوت، و از آتش جهنم خلاصی نمی‌توان یافت به سکوت. جمیع اینها به سخن گفتن می‌شود. هرگز من ماه را به آفتاب برابر نمی‌کنم. تو فضل خاموشی را به سخن بیان می کنی، و فضل سخن را به خاموشی بیان نمی‌توانی کرد. و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: جمیع خوبیها در سه چیز شده‌اند: در نظر کردن، و ساکت بودن، و سخن گفتن. پس هر نظری که در آن عبرت گرفتن نباشد به کار نمی‌آید، و هر خاموشی که در آن تفکری نباشد آن غفلت است، و هر سخنی که در آن یاد خدا نباشد آن لغو است. پس خوشا حال کسی که نظرهای او همه عبرت باشد، و خاموشی او همه تفکر در امری باشد که به کار او آید، و سخن او همه یاد خدا باشد، و بر گناهان خود بگرید، و مردم از شر او ایمن باشند. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خواب، راحت بدن است، و سخن گفتن راحت روح است، و خاموشی راحت عقل است.

[فضیلت نماز، طلب حلال و ...]

اشاره

یا أباذر جعل الله جل ثناؤه قره عینی فی الصلوه، و حبب الی الصلوه کما حبب الی الجائع الطعام، و الی الظمآن الماء. و ان الجائع اذا أکل شبع، و ان الظمآن اذا شرب روی، و أنا لا أشبع من الصلوه.

یا أباذر ان الله عز و جل بعث عیسی بن مریم بالرهبانیه، و بعثت بالحنیفیه السمحه، و حبب الی النساء و الطیب، و جعل فی الصلوه قره عینی. یا أباذر أیما رجل تطوع فی کل یوم و لیله اثنتی عشره رکعه سوی المکتوبه، کان له حقا واجبا بیت فی الجنه. یا أباذر انک ما دمت فی الصلوه فانک تقرع باب الملک الجبار. و من یکثر قرع باب الملک یفتح له. یا أباذر ما من مؤمن یقوم مصلیا الا تناثر علیه

البر ما بینه و بین العرش، و وکل به ملک ینادی یا بن ءادم لو تعلم ملک فی الصلوه من تناجی ما انفتلت.

ای ابوذر الله تعالی روشنی چشم مرا در نماز مقرر فرموده، و نماز را محبوب من ساخته است چنانچه گرسنه را دوستدار طعام و تشنه را خواهان آب گردانیده است. و به درستی که گرسنه چون طعام می‌خورد سیر می‌شود (و میلش از آن برطرف می‌شود)، و تشنه چون آب می‌خورد، سیراب می‌شود (و رغبتش زایل می گردد). و من هرگز از نماز سیر نمی‌شوم (و همیشه خواهان آنم). ای ابوذر خدا عیسی بن مریم را به رهبانیت مبعوث گردانیده بود (و در شریعت او بود ترک معاشرت خلق، و دوری از زنان، و ترک لذتها). و مرا مبعوث گردانیده است با دینی پاکیزه، و مایل از اعوجاج و انحراف به جانب استقامت، و در نهایت آسانی (که تکلیفهای شاق در آن نیست). و مرا محبت زنان و بوی خوش داده‌اند، ولیکن فرح و شادی و روشنی دیده من در نماز است. ای ابوذر هرکه شبانه‌روز دوازده رکعت نماز بغیر از نمازهای واجب بگزارد بر خدا لازم و واجب است که خانه‌ای در بهشت او را کرامت فرماید. ای ابوذر مادام که در نمازی، درگاه فیض و فضل و رحمت خداوند و پادشاه جبار را می کوبی. و هر که بسیار درگاه پادشاه را می کوبد البته برای او می گشایند. ای ابوذر هیچ مؤمنی به نماز نمی‌ایستد مگر آن که بر او فرو می‌ریزد رحمت از میانه او تا عرش. و ملکی را بر او موکل می گردانند که او را ندا می‌کند که: ای فرزند آدم اگر بدانی که تو را در نماز چه ثوابها و رحمتها هست و با چه خداوندی مناجات می کنی، هرگز از نماز فارغ نشوی و ترک نماز ننمایی. توضیح این مضامین قدسیه در ضمن چند لمعه به ظهور می‌آید:

لمعه اول: در بیان فضیلت صلات است

بدان که چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می گردد، بعد از عقاید ایمانی، از افعال بدنی، هیچ فعلی به فضیلت نماز نیست. و نماز از جمیع افضل است چنانچه حی علی خیر العمل که در اذان متواتر است بر این معنی دلالت دارد. و کسی این را استبعاد نکند که چون می‌شود که نماز از عملهای بسیار دشوار افضل باشد، چنانچه عمر علیه‌العنه به عقل شوم خود انکار این معنی کرد، و نهی کرد مردم را از گفتن حی علی خیر العمل در اذان. زیرا که کمال و نقص عبادات را ما به عقول ناقصه خود نمی‌توانیم دانست، و حکیم علی‌الاطلاق می‌داند که کدام عمل برای صلاح حال ما و قرب ما به جناب اقدس او بیشتر دخیل است. و بسیاری و کمی مشقت را چندان دخلی در فاضل و مفضول بودن عمل نیست. چه ظاهر است که اگر کسی به کوه بسیار صعبی بالا رود، یا پاهای خود را ببندد و خود را یک روز بیاویزد، از نماز دشوارتر است و هیچ فضیلت ندارد. و اگر به قصد ثواب کند معاقب خواهد بود، مثل آن که طبیبی گاه باشد که به دوایی سهل‌المئونه که به فلسی تحصیل توان نمود، بیماری را معالجه نماید که به دوایی که به صد تومان در مدت ده سال به عمل آورده باشند معالجه نتوان نمود؛ و تغذیه و تقویتی که از چند لقمه گوشت و برنج حاصل می‌شود، از هیچ معجونی حاصل نمی‌شود هرچند مبلغها جواهر در آن به کار رفته باشد.

همچنین حکیم علی‌الاطلاق و طبیب نفوس و ارواح و عقول خلایق، هر عملی را در تکمیل عقول و نفوس و تقویت ایمان و یقین تأثیری داده و از برای هریک مرتبه‌ای از فضل بیان فرموده که هیچ یک از دیگری مُغنی نیستند، و هر یک را تأثیری خاص هست که از دیگری متصور نیست. پس کسی گمان نکند که چون نماز بهترین اعمال است پس کار دیگر نباید کرد. از بابت این است که کسی گوید که: چون گوشت تقویتش بیشتر است، پس آب نباید خورد. بلکه هر فعلی را یک مدخلیتی در کمال ایمان هست که دیگری را نیست، و همه در کارند. اما نماز فایده‌اش زیاده از سایر اعمال است و بیشتر موجب قرب است، معراج مؤمن است. و آن حدیث مشهور که: بهترین اعمال آن است که دشوارتر باشد ممکن است که مراد از آن این باشد که در هر نوعی از عمل، دشوارترش بهتر از آسانتر آن است، مثل آن که نمازی که در فعل آن مشقت بیشتر است بهتر باشد از نمازی که آسانتر میسر شود. و روزه‌ای که در تابستان گرم دارند چون دشوارتر است افضل باشد از روزه زمستان که آسانتر است، نه از اعمال دیگر. و به سند

صحیح از معاویه بن وهب منقول است که: از حضرت صادق صلوات الله علیه سؤال کردم که: کدام عمل است که بیشتر باعث قرب بنـده به خـدا می‌شود و نزد خدا محبوبتر است؟ فرمود که: عملی را بعد از معرفت اصول دین بهتر از نماز نمی‌دانم. نمی‌بینی که بنده صالح – عیسـی بن مریم – گفت که: خدا مرا وصـیت کرده است به نماز و زکات مادام که زنده باشم. و در حدیث دیگر فرمود که: محبوبترین عملها نزد حق تعالی نماز است. و نماز آخر وصیتهای پیغمبران است. پس چه بسیار نیکوست که کسی غسل کند یا وضو بسازد و وضو را کامل به جا آورد و به کناری رود که کسـی او را نبیند. پس خدا او را ببیند که گاه در رکوع است و گاه در سجود است. به درستی که بنـده هرگاه که سـجده می‌کند و سـجده را طول می‌دهد، شیطان فریاد می‌کند که: واویلا! فرزندان آدم اطاعت خدا کردند و من معصیت کردم، و ایشان سـجده کردند و من ابا کردم. و حضـرت امام رضا علیه السلام فرمود که: نماز باعث قرب هر پرهیزکاری است.

و حضـرت صادق علیه السـلام از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله روایت فرمود که: مثل نماز نسبت به ایمان از بابت عمود خیمه است. اگر عمود برپاست نفع می‌کنـد طنابها و میخها و پرده خیمه؛ و چون عمـد شـکست آنها هیچ نفع نمی‌دهد. همچنین در ایمان، اگر نماز هست، اعمال دیگر نفع می‌دهد و اگر نماز نیست عملهای دیگر چندان فایده نمی‌بخشد. و حضـرت امام موسـی کاظم علیه السـلام فرمود که: پدرم در هنگام وفات فرمود که: ای فرزند! شـفاعت ما نمی‌رسد به کسـی که نماز را سـبک شـمارد وسبک به جا آورد.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: مرد پیری را در روز قیامت بیاورند و نامه اعمالش را به دست او دهند. چون نظر کند بغیر از بـدی چیزی در آن نامه نبینـد. بر او بسـیار دشوار آیـد. پس گوید که: خداوندا مرا امر خواهی کرده به جهنم برند؟ خطاب رسد که: ای شـیخ! من شـرم می‌کنم که تو را عذاب کنم و حال آن که تو را در دار دنیا نماز می‌کردی. ببرید بنده مرا به بهشت. و امام محمد بـاقر علیه‌السـلام‌فرمود که: هرکه از شـیعیان ما به نماز می‌ایسـتد، احاطه می‌کننـد او را از ملائکه به عـدد آن جماعتی که در مـذهب مخالف اویند، و در عقب او نماز می‌گزارند و برای او دعا می‌کنند تا از نماز فارغ شود. و حضـرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: در روز قیـامت که بنـده را به مقـام حسـاب می‌دارنـد اول چیزی که از او سؤال می‌نماینـد نماز است. پس اگر تمام به جا آورده است نجات می‌یابد، و الا او را در آتش فرو می‌برند. و حضـرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: اگر نماز گزارنده بداند که از جلال و عظمت الهی چه مقدار به او احاطه نموده، نخواهد که هرگز سر از سجود بردارد.

لمعه دویم: در بیان اختلاف شرایع و مذمت بدعت در دین است

بـدان که جق سـبحانه و تعالی هر پیغمبری از پیغمبران اولواالعزم را که مبعوث گردانید شـریعتی برای او مقرر فرمود موافق مصـلحت آن زمان و احوال اهل آن عصـر. و چون پیغمبر دیگر از پیغمبران اولواالعزم بعـد از او مبعوث می‌شـد، و مناسب حکمت و مصـلحت اهل آن زمان حکمی چنـد بود مخالف حکم امت پیغمبر سابق، این شـریعت آن احکام را مُتَبـدل می‌ساخت و حکمی چنـد مخالف آنهـا برای ایشـان مقرر می‌شـد. و این و العیاذبالله نه از باب جهل و نادانی است، که یک چیزی را به نوعی دانـد و بعـد از آن رأیش متغیر شود و برخلاف آن علم به هم رساند، چنانچه ملاعین یهود به این سـبب منکر نسخ شده‌اند، بلکه به اعتبار اختلاف احوال امت و تَبَـدل حکمت ایشان است، چنانچه طبیب در اول بیماری، مصـلحت بیمار را در دوایی و غـذایی می‌داند، و در وسط بیماری غذای دیگر و دوای دیگر صـلاح می‌دانـد، و در آخر بیمـاری غـذا و دوای دیگر. و گـاه باشـد کـه در اول بیمـاری تبریـد کنـد، و در آخر تسـخین کند. چنانچه مثلا قوم حضـرت موسـی چون بسـیار لجوج و عنود و سرکش و شریر بودند، برای اصلاح ایشان تکالیف شاقه

مقرر فرمود، مثل آن که بول اگر به جایی از بـدن ایشان می‌ریخت می‌بایست آن موضع را مقراض کننـد تا پاك شود، و در قصاص بر ایشان مقرر فرموده بودند که اگر کسـی دیگری را بکشد البته قصاص کنند تا پاك شود، و عفو جایز نبود. و امت حضـرت عیسی چون مردم بسـیار ملایم و هموار بودنـد، جهاد را از ایشان ساقط فرمود، و فرمود که ایشان را به موعظه و نصـیحت به راه حق هدایت کننـد، و ایشـان را امر به رهبانیت و گوشه‌گیری و سـیاحت در زمین فرمود، و در کشـتن نفس، دیه و عفو برای ایشان مقرر فرمود، و امت پیغمبر آخرالزمان صـلی الله علیه و آله چون وسط بودند، احکام ایشان را وسط مقرر فرمود، چنانچه در قتل نفس ایشان را مخیر فرمود و در میـان قصـاص کردن و دیه گرفتن و عفو کردن، و همچنین در سایر احکام. و سابقا در ابواب نبوت بیان کردیم که عقول خلایـق عـاجز است از احاطه کردن به حسن و قبـح خصوصـیات شـریعت. پس در هر شـرعی آنچه صاحب آن شـرع خبر داده به جا می‌باید آورد و به عقل ناقص خود اختراع عبادتها و بدعتها نمی‌باید کرد که آن موجب ضـلالت و گمراهی است، و گول شـیطان را نمی‌بایـد خورد که: این عبادت مرا خوشتر می‌آیـد، و این روش عمل کردن مرا بیشتر به خدا نزدیك می‌کند. زیرا که قرب و بُعد به خـدا معنیی نیست که امثـال ما مردم که عقلهای معیوب به هزار نقص و مخلوط با صـدهزار شـهوت داریم توانیم فهمیـد، بلکه عقول انبیا و اوصـیا به اینها می‌توانند رسـید، چنانچه کشـیش نصرانی را گمان این است که به آن عبادت و ریاضتی که می‌کشد او را قرب حاصل می‌شود، و حال آن که هرچند عبادت به آن طریقه می‌کند کفر و عنادش بیشتر می‌شود و از خدا دورتر می‌گردد. و بدان که بـدعت عبارت از آن است که یك امری در دین حرام کننـد که خـدا حرام نکرده باشـد، یا امری را که خدا حرام کرده باشد حلال کننـد، یـا امری را مکروه کننـد کـه خـدا مکروه نکرده باشـد، یـا امری را واجب گردانـد که خـدا واجب نکرده باشـد، یـا امری را مسـتحب قرار دهند که خدا مسـتحب قرار نداده باشد، اگرچه به اعتبار یك خصوصیتی باشد. مثل آن که خدا فرموده است که: نماز در همه وقت مستحب است. اگر کسی به این عنوان نماز کند که چون همه وقت سنت است و این یك وقتی است از آن وقتها، پس من در این وقت نمـاز می‌کنم ثواب دارد، و اگر دو رکعت نماز در وقت غروب آفتاب به جا آورد به عنوان این که در خصوص این وقت خدا این نماز را از من طلبیده است، بدعت می‌شود و حرام است، چنانچه عمر علیه‌اللعنه در خصوص چاشت شش رکعت مقرر ساخت که در این وقت می‌باید کرد به عنوان سـنت، و به این جهت بدعت و حرام شد و ائمه صـلوات الله علیهم از آن نهی فرمودند. و همچنین اگر کسی نماز سنتی را سه رکعت به یك سلام بکند، چون این هیئت در نماز سنت از پیغمبر به ما نرسیده بدعت و حرام است. یـا اگر کسـی در هر رکعتی دو رکوع به جـا آورد حرام است. و همچنین کلمه لاـ اله الاـ الله را همه وقت گفتن سـنت است و بهترین اذکار است. اگر کسـی چنین قرار دهد که بعد از نماز صـبح و پانصد مرتبه سـنت است، و خصوص این عدد را در خصوص این وقت از جـانب شـارع مقرر دانـد، یـا خود قرار دهـد و این خصوصـیت را عبادت دانـد، بـدعت است. و بـدعت در دین بـدترین معاصـی است. و امتیاز شـیعه از سـنی همیشه این بوده است که شـیعه به فرموده ائمه خود عمل می‌نمودهانـد، و سـنیان چون دست از متابعت ایشان برداشـته بودند به عقلهای سـخیف خود بدعتها در دین می‌کردند و به آن عمل می‌نمودند، و ائمه ما صلوات الله علیهم ایشان را به این مذمت می‌فرمودند. چنانچه کلینی و غیر او به سندهای متواتر از حضرت رسول و ائمه هدی صلوات الله علیهم روایت کرده‌انـد که: هر بدعتی ضـلالت و گمراهی است، و هر ضـلالتی راهش به سوی آتش است. و کلینی به سـند معتبر از یونس روایت کرده است که از حضـرت امام موسـی علیه السـلام پرسید که: به چه چیز خدا را به یگانگی بپرستم؟ فرمود که: ای یونس بدعت در دیـن مکن، و صـاحب بـدعت مبـاش، که هر که به رأی خـود در دین نظر کنـد هلاـك می‌شـود، و هر که که اهـل بیت پیغمبر را و فرموده ایشان را ترك کند گمراه می‌شود، و هر که کتاب خدا و گفته پیغمبر را ترك کند کافر است.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: هر که فتوا دهد مردم را به رأی خود، پس خدا را عبادت کرده است به چیزی که نمی‌دانـد، و دین خدا را مقرر ساخته است به رأی خود به نادانی. و هر که چنین کند، با خدای خود مضاده کرده اسـت و ضد و معارض خدا شده است که حلال و حرام را از پیش خود قرار داده است. و از حضـرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت

کرده است که: هر کس بدعتی می‌کند البته سنتی از سنتهای پیغمبر را ترک کرده است. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود که: هرگاه بدعتها در امت من ظاهر شود باید که عالم علم خود را ظاهر کند و بیان کند که آن بدعت است و اگر نه او ملعون است به لعنت الهی.

و فرمود که: هر که برود به نزد صاحب بدعتی و او را تعظیم نماید، سعی کرده است در خرابی اسلام. و فرمود که: خدا توبه صاحب بدعت را قبول نمی‌کند. گفتند: یا رسول الله چرا توبه او قبول نیست؟ فرمود که: زیرا که در دل او محبت آن بدعت جا کرده است و از دلش به در نمی‌رود. و ابن بابویه علیه الرحمه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: شخصی بود در زمان سابق طلب دنیا از حلال کرد، به دستش نیامد، و از حرام نیز طلب کرد، او را میسر نشد. پس شیطان به نزد او آمد و او را وسوسه کرد که: می‌خواهی تو را به یک چیزی دلالت کنم که اگر آن را بکنی دنیای تو بسیار شود و جمعی کثیر تابع تو شوند؟ گفت: آری. شیطان گفت که: دنی اختراع کن و مردم را به سوی آن دین بخوان. پس او چنین کرد. خلق بسیار او را متابعت کردند و مال بسیار به هم رسانید. بعد از مدتی به فکر خود افتاد که: چه کار بود که کردم! دینی اختراع کردم و مردم را گمراه کردم. توبه من قبول نخواهد شد تا آنها را که گمراه کرده‌ام برنگردانم. به نزد هریک که می‌آمد و می‌گفت که: دین من بدعت بود و باطل بود، برگردید در جواب گفتند که: دروغ می‌گویی. دین تو حق بود و الحال شک به هم رسانیده‌ای در دین. و هیچ یک برنگشتند.

چون دید که ایشان بر نمی‌گردند، رفت و زنجیری در گردن خود بست و سرش را بر میخی بست، و با خود قرار داد که این را نگشاید تا خدا توبه‌اش را قبول کند. پس خدا وحی فرمود به پیغمبری که در آن زمان بود که: بگو به آن صاحب بدعت که به عزت و جلال خودم سوگند که اگر آن قدر مرا بخوانی که بندهایت از هم بپاشد دعای تو را مستجاب نکنم و توبه تو را قبول نکنم، تا زنده کنی آنهایی را که بر دین تو مرده‌اند و از آن دین برگردانی.

و به سند صحیح از حلبی روایت کرده است: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که: چه چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می‌شود؟ فرمود که: این که بدعتی در دین پیدا کند و هر که با او در آن بدعت همراهی کند دوست دارد، هرکه مخالفت او کند، از او بیزاری جوید. و به سند معتبر دیگر از ابی‌الربیع شامی روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که: ادنی چیزی که بنده را از ایمان به در می‌برد کدام است؟ فرمود که: آن که به رأیی برخلاف حق قایل شود و بر آن بماند. و به سند صحیح دیگر از بُرید عِجلی روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدم که: چه چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می‌شود؟ حضرت سنگریزه‌ای از زمین برداشتند و فرمودند که: آن است که این سنگریزه را بگوید که هسته خرماست (یعنی هر امر خلاف حقی را که قرار دهد حتی این امر سهل، و بیزاری جوید از کسی که مخالفت او نماید در این امر. و دشمنی با مخالفان خود در دین باطل بکند. پس او ناصبی است و با ما دشمنی کرده است، و به خدا مشرک شده است، و کافر شده است به نادانی. و به سند دیگر روایت کرده است که: از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از معنی سنت و بدعت و جماعت و فرقت. فرمود که: سنت آن چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری فرموده و بیان کرده است. و بدعت آن چیزی است که بعد از آن حضرت پیدا کرده‌اند. و جماعت که پیغمبر فرموده است که با ایشان می‌باید بود، اهل حق‌اند اگرچه اندکی باشند. و فرقت که پیغمبر نهی از متابعت آن فرموده، اهل باطل‌اند اگرچه بسیار باشند. و کلینی علیه الرحمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: خدا هیچ امری را که امت به آن محتاج باشند نگذاشته است مگر این که در قرآن فرستاده و از برای پیغمبرش بیان فرموده، و از برای هر چیز اندازه‌ای مقرر فرموده و بر آن دلیلی مقرر فرموده، و از برای هر کس که از آن اندازه به در رود حدی مقرر ساخته است. و به سند صحیح از حضرت علی بن‌الحسین علیه السلام روایت کرده است که: بهترین اعمال نزد حق تعالی آن است که در آن عمل به سنت پیغمبر عمل کنند و اگرچه اندکی باشد.

و به سند معتبر از حضرت امير المؤمنين عليه السلام روايت كرده است كه: حضرت رسول صلى الله عليه و آله فرمود كه: گفتار به كار نمى‌آيد مگر اين كه با كردار نيك باشد. و گفتن و كردن هر دو بيفايده است تا با نيت درست نباشد. و گفتن و كردن و نيت، هر سه بيفايده است اگر موافق سنت و طريقه پيغمبر نباشد. و منقول است كه: چون شيطان از سجده حضرت آدم ابا نمود و محل عتاب شد، گفت: خداوندا مرا از سجده آدم معاف دار و من تو را عبادتى بكنم كه هيچ ملك مقربى و پيغمبر مرسلى نكرده باشد. حق تعالى فرمود كه: مرا احتياج به عبادت تو نيست. از آن راهى كه من مى‌خواهم و مى‌فرمايم مرا عبادت مى‌بايد كرد. و شيخ طوسى به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روايت كرده است كه: حضرت رسول صلى الله عليه و آله فرمود كه: بر شما باد به متابعت سنت من، كه عمل قليلى كه موافق سنت باشد بهتر است از عمل بسيارى كه در بدعت كنند. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه السلام روايت كرده است كه: اگر بر شما چيزى از امور دين مشتبه شود، توقف كنيد و به ما عرض نماييد تا براى شما شرح نماييم و بيان كنيم. و در اين باب، احاديث بسيار است و در اين كتاب همه را احصا نمى‌توان نمود، و بعضى احاديث كه در اين مطلب دخيل است در باب عمل بى‌علم ذكر كرديم. و بر اصحاب بصيرت بعد از ملاحظه آنچه ذكر كرديم پوشيده نمى‌ماند كه هر عملى، هرچند دشوار و مشكل باشد، چنين نيست كه باعث نجات باشد تا موافق سنت نباشد. و عمل بدعت موجب ضلالت است. و كسى كه رجوع به اخبار اهل بيت عليهم السلام تواند نمود، و معانى كلام ايشان را تواند فهميد بايد كه نيت خود را خالص گرداند، و رجوع به كلام ايشان كند، البته به مقتضاى آيه كريمه و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا خدا او را به راه حق هدايت مى‌فرمايد. و جمعى كه اين رتبه را ندارند خدا براى ايشان راهى مقرر فرموده كه رجوع كنند به جماعتى كه راويان اخبار ائمه معصومين عليهم‌السلام‌اند و علوم ايشان را مى‌دانند و تابع دنيا و باطل نيستند. چنانچه كلينى عليه الرحمه روايت كرده است كه اسحاق بن يعقوب عريضه‌اى به خدمت حضرت صاحب‌الامر عليه السلام نوشت كه: امورى كه بر ما مشتبه شود چه كنيم؟ حضرت فرمان همايون نوشتند كه: در حادثه‌هايى كه بر شما وارد شود، و چيزهايى كه بر شما مشتبه شود، رجوع كنيد و به روايت كنندگان حديث ما، كه ايشان حجت من‌اند بر شما، و من حجت خدايم بر همه.

و در احاديث معتبره وارد شده است كه: در امرى كه در ميان شما منازعه بشود نظر كنيد به سوى كسى كه حديث ما را روايت كرده باشد، و در حلال و حرام ما نظر كرده باشد، و احكام ما را دانسته باشد. راضى شويد و او را حكم سازيد در ميان خود كه ما او را بر شما حاكم كرده‌ايم. پس اگر او حكمى بكند و شما قبول نكنيد حكم خدا را خفيف كرده‌ايد و سبك شمرده‌ايد، و حكم ما را بر ما رد كرده‌ايد. و هر كه بر ما رد كند بر خدا رد كرده است، و رد حكم خدا كردن در مرتبه شرك به خداست. و بايد دانست كه خدا تو را در روز قيامت در متابعت همه كس معذور نمى‌دارد تا آن كه بدانى كه او عالم است به علوم اهل بيت، و از گفته ايشان خبر مى‌دهد، و بدانى كه درد دينى دارد كه كلام ايشان را براى دنيا تأويل نمى‌كند. چنانچه از حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام منقول است كه: حضرت على بن‌الحسين صلوات الله عليه فرمود كه: هرگاه مردى را ببينيد كه نيكو مى‌نمايد علامات و طريقه او، و هيئت او به هيئت اهل خبر مى‌نمايد، و در سخن گفتن ملاحظه بسيار مى‌كند و به احتياط سخن مى‌گويد، خضوع و شكستگى در حركات خود اظهار مى‌نمايد، پس زود فريب او را مخوريد، كه بسيار است كه كسى عاجز مى‌شود از طلب دنيا و مرتكب شدن محرمات، براى سستى نيت و پستى نفس و ترسى كه در دل او هست. پس دين را دام تله تحصيل دنيا و حرام مى‌گرداند و مردم را پيوسته به ظاهر نيك خود مى‌فريبد. پس چون مال حرامى او را ميسر شد، خود را در آن مى‌افكند. و اگر ببينيد كه به مال حرام هم كه مى‌رسد، عفت مى‌ورزد و ضبط خود مى‌كند، باز فريب او را مخوريد زيرا كه شهوات و خواهشهاى خلق مختلف مى‌باشد. و چه بسيار است كه كسى از مال حرام هرچند كه بسيار باشد مى‌گذرد و اما اگر به حرام ديگر از مشتهيات نفس مى‌رسد مرتكب مى‌شود. و اگر ببينيد كه از آنها نيز عفت مى‌ورزد باز زود فريب او مخوريد تا ملاحظه عقل و علمش بكنيد. زيرا كه بسيار است كه ترك اينها همه مى‌كند اما عقل متينى ندارد و آنچه را به نادانى فاسد مى‌گرداند زياده از آن چيزهايى است كه به

عقل خود اصلاح می‌نمایـد. و اگر عقلش را هم متین یابیـد، باز زود فریبش را مخوریـد تا آن که ملاحظه کنیـد که در هنگامی که هواهای نفس بر او غالب می‌شود تابع آنها می‌باشد یا تابع عقل، و ببینید که چون است محبت و خواهش او از برای ریاستهای باطل، و مُطاع مردم بودن، و زهـد او در ترک ریاسـتهای باطـل در چه مرتبه است. زیرا که در میـان مردم جمعی هسـتند که زیانکار دنیا و آخرت‌انـد و دنیا را از برای دنیا ترک می‌کننـد، و لـذت ریاست و معتبر بودن نزد او بیشتر است از لذت اموال و نعمتهای حلال. پس جمیع لـذتهای حلال را ترک می‌کنـد برای ریاست و بزرگی و اعتبار. بعد از آن، حضـرت آیه‌ای خواندند که مضـمونش این اسـت که: چون به او می‌گوینـد که بترس از خدای، بگیرد او را غیرت و حمیت جاهلیت (به این که مرتکب شود گناهی را که او را از آن ترسانیده‌اند، و به جهت لجاج و عناد، بیشتر به آن مشـغول شود). پس بس است او را جهنم برای مکافات او، و بد فراشی است آتش جهنم (برای او). پس او از روی جهل و فساد و تعصب و عناد، خبطها می‌کند، و خطا از او صادر می‌گردد مانند خبط شتر کوری که به راهی رود. و اول باطلی که مرتکب می‌شود او را به نهایت مرتبه زیانکاری و خسارت می‌رسانـد. پس پروردگار او به سـبب بـدی کردار او منع لطف خود از او می‌نمایـد و او را در طغیان او می‌گذارد. پس او حلال می‌کند چیزی چند را که خدا حرام کرده است، و حرام می‌کنـد چیزهایی را که خـدا حلال گردانیده است. و پروا نمی‌کند هر چقدر از دین او که فوت شود هرگاه سالم باشد برای او ریـاست دنیایی که تقوا و ترس الهی را برای تحصـیل آن به مردم ظاهر می‌گردانیـد. پس این گروه جماعتی‌انـد که خـدا بر ایشان غضب کرده است و ایشان را لعنت کرده است و برای ایشان عذاب خوار کننده‌ای مهیا گردانیده است.

ولیکن مرد و تمام مرد و بهترین مردان کسـی که هوا و خواهشـهای خود را تابع فرموده خـدا گرداند و قوای خود را در رضای الهی صرف نمایـد و بدانـد که با حق و راستی اگر خوار و خفیف باشـد باعث عزت ابـدی آخرت است، و عزتی که به سـبب باطل به هم می‌رسـد زود منقضـی می‌شود. و بدانـد که انـدك مشـقتی که در دنیـا به او می‌رسـد برای تـابع حق بودن، او را به نعیم ابـدی عقبی می‌رسانـد در بهشتی که هرگز کهنگی و زوال ندارد. و بداند که خوشـحالی و سـرور بسـیاری که برای متابعت هواها و خواهشـهای نفس به او می‌رسـد زود او را می‌کشاند به عذابی که انقطاع و انتها ندارد. و این چنین کسـی مرد است و تمام مردی است. پس به او متمسـك شویـد و پیروی طریقه او بکنیـد و به برکت او به خـدا توسـل جوییـد که دعای او از درگاه خـدا رد نمی‌شود و حاجات او برآورده است. و به سـند معتبر منقول است که: حضـرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: پشت مرا شکستند دو کس در این دنیـا: مرد دانـای زبـان‌آور فـاسق، و مرد نـادان کوردلی که عبادت بسیار می‌کنـد. آن اول به زبانی که دارد مردم را به سـبب فسق و فجور از راه حق برمی‌گردانـد، و دیوم به سـبب جهـل از راه عبـادتی که می‌کنـد مردم را از حق بازمی‌دارد. پس بپرهیزیـد از علمای فاسق و از جاهلان مُتَعبِد، که ایشان موجب فتنه و ضـلالت هر گمراهی‌اند. به درستی که من از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که: هلاك امت من بر دست هر منافق زباندانی است. و به سـند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که به ابوحمزه ثمالی فرمود که: زنهار که بپرهیز از ریاست و متبوع بودن و سـرکرده بودن. و زنهار که از پی مردم مرو. گفت که: فدای تو گردم! ریـاست را که می‌دانم، امـا دو ثلث آنچه می‌دانم آن است که از پی مردم رفته‌ام و احادیث شـما را از ایشان اخـذ کرده‌ام. فرمـود کـه: آن مراد نیسـت که تـو فهمیـدی، بلکه پیروی آن است که شخصـی غیر امـام را از پیش خـود نصب کنی و هرچه گـوید تصدیقش کنی.

پس چون دانستی که به متابعت گفته هر کس نجات حاصل نمی‌شود، و به هر عملی آدمی مستحق ثواب نمی‌گردد، و به هر مشقتی قرب خـدا به دست نمی‌آیـد، و نیک و بد اشـیا را به گفته خدا و رسول و ائمه معصومین صـلوات الله علیهم می‌توان دانست و پیروی طریقه ایشان باعث نجات است، و در چنـد لمعه بعـد از این بعضـی از بدعتها که مخالف شـرع است، و بعضـی از سـنن و طریقه اهل بیت علیهم السـلام را بیان می‌کنم و از احادیث ایشان برای تو واضـح می‌سازم و حجت خـدا را بر تو تمام می‌کنم و خود را از لعنت الهی خلاص می‌کنم.

اگر عمـل کنی شایـد خـدا به فضـل خود مرا نیز ثوابی کرامت فرمایـد که بـاعث این خبر شـده‌ام، و اگر عمل نکنی گناه تو را بر من نخواهنـد نوشت چنانچه حق تعالی می‌فرمایـد که: قل یا أیها الناس قـد جائکم الحق من ربکم. فمن اهتـدی فانما یهتـدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها و ما أنا علیکم بوکیل: بگو (ای محمد) که: ای گروه مردم به درستی که حق از جانب خدا به سوی شما آمد و بر شـما ظاهر شـد. پس هر که هـدایت یابـد و راه حق را بشـناسد و متابعت آن نماید، پس بجز این نیست که هدایت برای خود یافته است و نفعش به او عایـد می‌گردد؛ و هر که گمراه شـود و متـابعت حـق نکنـد، پس گمراه شـده است بر نفس خـود، و ضـرر آن به خودش می‌رسد. و من وکیل شما نیستم (که اعمال شما را از من سؤال نمایند، یا باید که من شما را به جبر به راه حق بدارم.)

لمعه سیم: در بیان آن که رهبانیت در این امت نمی‌باشد و رهبانیت اختیار نمودن در این امت بدعت است

بـدان کـه رهبـانیت امری اسـت مرکـب از ترک زنـان، و عزلت اختیـار نمـودن از مردمـان، و ترک مطعومـات و مشـروبات لذیـذه و ملبوسـات فـاخره. و در امت حضـرت عیسـی اکثر اینهـا ممـدوح بـوده است و خود را خصـی می‌کردهانـد و در غارهـا و کوههـا جا می‌گرفتهانـد و رختهای خشن و گنده می‌پوشیده‌اند. و سـنت پیغمبر ما برخلاف اینها جاری گردیده و رهبانیت مذموم است و نکاح کردن و زنان و کنیزان داشتن سنت مؤکد است.

چنـانچه ابن بابویه در کتاب خصال به سـند معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله روایت کرده است که: در امت من رهبانیت نیست، و دنیـاگردی و سیاحت و عبـادت خاموشـی در امت من نیست. و در حـدیث دیگر فرمود که: رهبانیت امت من جهاد در راه خداست، و خصـی کردن امت من در روزه داشتن است. و کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: زن عثمـان بن مظعـون به خـدمت رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله آمـد و گفت: یـا رسول‌الله عثمـان شوهرم روزهـا روزه می‌دارد و شـبها همه شب عبادت می‌کند. حضـرت نعلین خود را برداشـتند و غضبناک به خانه عثمان بن مظعون آمدند دیدند که او نماز می‌کند. چون فارغ شد حضـرت فرمود که: ای عثمان خدا مرا به رهبانیت نفرسـتاده است و به دین مسـتقیم آسان فرستاده است. من روزه می‌دارم، و نمـاز می‌کنم، و بـا زنـان نزدیکی می‌کنم. پس هر که خواهـد بر فطرت اسـلام باشـد بایـد که به سـنت من عمل نمایـد، و از جمله سـنتهای من نکـاح زنـان است. و به سـند معتبر دیگر از حضـرت صادق علیه السـلام روایت کرده است که: روزی حضـرت رسول صلی الله علیه و آله به خانه ام سلمه درآمدند، بوی خوشی شنیدند. فرمودند که: مگر زن احول آمده است؟ ام سلمه گفت: بله؛ شـکایت از شـوهر خـود دارد. پس آن زن بیرون آمـد گفت: پـدر و مـادرم فـدای تـو بـاد! شوهرم از من دوری می‌کنـد. حضـرت فرمود که: دیگر بوی خوش کردن و زینت کردن را زیـاده کن، شایـد به تو رغبت کنـد. گفت: به هر بوی خوشـی خود را خوشبو کردم فایده نکرد. حضرت فرمود که: اگر می‌دانست که به نزدیکی تو چه قدر ثواب دارد هرگز از تو دوری نمی‌کرد. پرسید که: چه ثواب در آن هست؟ فرمود که: چون رو به تو می‌کند دو ملک او را فرا می‌گیرند و به منزله کسـی است که شمشـیر کشـیده باشد و در راه خدا جهاد کند، و چون مشـغول جماع می‌شود گناهان از او می‌ریزد چنان که برگ از درختان می‌ریزد، و چون غسـل می‌کند از جمیع گناهان بیرون می‌آید. و به سـند معتبر دیگر از جعفر بن محمدالصادق علیه السـلام روایت کرده است که: سه زن به خـدمت حضـرت رسـول صـلی الله علیه و آله آمدنـد و یکی از ایشـان گفت که: شـوهر من گوشت نمی‌خورد. و دیگری گفت که: شوهر من بوی خوش نمی‌کنـد. و دیگری گفت که: شوهرم بـا زنان نزدیکی نمی‌کنـد. پس رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمدند و ردای مبارک را از غضب بر زمین می‌کشیدند تا آن که بر منبر رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که: چه چیز باعث شـده است که جمعی از اصـحاب من گوشت نمی‌خورنـد و بوی خوش نمی‌بوینـد و به نزد زنان خود نمی‌آیند؟ به درستی که من گـوشت می‌خـورم و بـوی خـوش می‌بـویم و به نزد زنـان می‌روم. پس هر که سـنت مرا نخواهـد و ترک کنـد او از من نیست. و حضـرت صادق علیه السـلام فرمود که: از اخلاق پیغمبران است محبت زنان. و فرمود که: گمان نـدارم کسـی را که در ایمان خیر او

زیاده گردد مگر آن که محبت او به زنان بیشتر می‌شود.

و به سند صحیح از ابراهیم بن عبدالحمید منقول است که: سکین بن اسحاق نخعی متعبد شد، و متوجه ریاضت شد، و ترک زنان و بوی خوش و طعامهای لذیذ کرد و در این باب عریضه‌ای به خدمت حضرت صادق علیه السلام نوشت که معلوم کند که این کار او خوب است یا نه. حضرت در جواب نوشتند که: اما ترک زنان؛ پس می‌دانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چه عدد از زنان داشت و با ایشان معاشرت می‌فرمود. و اما ترک طعام لذیذ؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوشت و عسل تناول می‌فرمود. و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: سه چیز است که سنت پیغمبران است: خود را خوشبو کردن، و موهای زیاد را از بدن ازاله کردن، و بسیار جماع کردن.

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: دو رکعت نماز که کدخدا بکند برابر است با هفتاد رکعت نماز که عزب بکند. و فرمود که: هر که زن می‌کند نصف دین خود را حفظ می‌کند. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود که: بدترین مرده‌های شما عزباناند. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: شخصی به نزد پدرم آمد، پدرم از او پرسید که: آیا زن داری؟ گفت: نه. پدرم فرمود که: دوست نمی‌دارم که دنیا و مافیها از من باشد و من یک شب بی‌زن بخوابم. پس فرمود که: دو رکعت نماز که کدخدا می‌کند بهتر است از عبادت عزبی که شبها به عبادت بایستد و روزها روزه دارد. پس پدرم هفت درهم به او داد که: به این زر زنی بخواه. و فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: زن به هم رسانید که باعث زیادتی روزی شماست. و علی بن ابراهیم به سند صحیح روایت کرده است در تفسیر این آیه که: یا أیها الذین ءامنوا تحرموا طیبات ما أحل الله لکم: ای گروه مؤمنان حرام مگردانید بر خود چیزهای پاکیزه را که خدا بر شما حلال گردانیده است که این آیه در باب حضرت امیر المؤمنین و بلال و عثمان بن مظعون نازل شد که حضرت امیر المؤمنین قسم خورده بودند که شبها هرگز خواب نکنند، و بلال قسم خورده بود که همیشه روزها روزه باشد، و عثمان قسم خورده بود که هرگز وطی نکند.

پس زن عثمان به نزد عایشه آمد، و در نهایت جمال و حُسن بود. عایشه به او گفت که: چرا زینت نکرده‌ای؟ گفت: از برای که زینت کنم؟ مدتهاست که شوهرم نزدیک من نیامده است و رهبانیت اختیار کرده است و پلاس پوشیده است و ترک دنیا کرده است. پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه شدند، عایشه حقیقت حال عثمان را عرض کرد. حضرت چون این را شنیدند به مسجد آمدند و فرمودند که مردم را ندا کنند که جمع شوند. و بر منبر برآمدند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که: چرا جمعی از امت من چیزهای طیب و پاکیزه و حلال را بر خود حرام کرده‌اند؟ به درستی که من در شب خواب می‌کنم، و جماع می‌کنم، و در روز افطار می‌کنم، و همه روز روزه نمی‌باشم. پس هر که بعد از این ترک سنت من کند و از طریقه من کراهت داشته باشد از من نیست.

پس آن جماعت برخاستند و گفتند: یا رسول‌الله ما سوگند خود را چه کنیم؟ فرمود: خدا فرستاد که: شما را مؤاخذه نمی‌کند خدا در سوگندهای لغو که بی‌اختیار از شما صادر شود (و در آن کفاره نیست) ولیکن مؤاخذه می‌کند به آنچه به عمد و قصد سوگند خورید (که در آن کفاره‌ای هست). و بعد از آن کفاره قسم را بیان فرمود. و ابن بابویه روایت کرده است که: پسری از عثمان بن مظعون فوت شد و بسیار محزون و غمگین شد، حتی آن که در خانه مسجدی برای خود قرار داد که در آنجا عبادت کند. پس چون این خبر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید او را طلبید و فرمود که: ای عثمان خدا بر ما رهبانیت ننوشته است، و رهبانیت امت من جهاد در راه خداست.

لمعه چهارم: در بیان اعتزال از خلق است

بدان که چنانچه از احادیث متواتره ظاهر می‌شود، اعتزال از عامه خلق در این امت ممدوح نیست چنانچه احادیث بسیار در فضیلت

دیـدن برادران مؤمن و ملاقـات ایشـان و عیـادت بیمـاران ایشـان و اعانت محتاجان ایشان و حاضـر شـدن به جنازه مرده‌های ایشان و قضـای حوایـج ایشـان واقع شـده است. و هیـچ یـک از اینهـا بـا عزلت جمع نمی‌شود. و ایضـا به اجمـاع و احادیث متواتره، جاهل را تحصـیل مسائـل ضـروریه واجب است، و بر عـالم هـدایت خلق و امر به معروف و نهی از منکر واجب است. و هیـچ یـک از اینهـا با عزلت حاصل نمی گردد. چنانچه کلینی به سـند معتبر روایت کرده است که: شخصـی به خـدمت حضـرت صادق علیه السـلام عرض کرد که: شخصـی هست که مذهب تشیع را دانسـته است، و اعتقاد خود را درست کرده است، و در خانه خود نشسـته است و بیرون نمی‌آید، و با برادران خود آشـنایی نمی کند. حضـرت فرمود که: این مرد چگونه مسائل دین خود را یاد می گیرد؟ و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: بر شما باد به نماز کردن در مساجد، و با مردم نیکو مجاورت کردن، و گواهی برای ایشان دادن، و به جنازه ایشان حاضـر شـدن. به درستی که ناچار است شـما را از معاشـرت مردم. و تا آدمی زنده است از مردم مستغنی نیست، و مردم همگی به یکدیگر محتاج‌اند. و حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: کسـی که صـبح کند و اهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد او مسـلمان نیست، و کسـی که بشـنود که کسی استغاثه می کند و از مسلمانان اعانت می‌طلبد و اجابت او نکند مسلمان نیست. و از آن حضرت پرسیدند که: محبوبترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود که: کسی که نفعش به مسلمانان بیشتر رسد. و به سند معتبر از حضـرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: مسلمان را بر مسلمان هفت حق واجب است که هریک از آنها را که ترک کنـد از دوستی خدا و اطاعت او به در می‌رود، و خدا را در او نصـیبی و بهره‌ای نیست. بعد از آن فرمود که: کمتر حقی که او را بر تـو هسـت آن است که از برای برادر مـؤمن بخـواهی آنچه از برای خـود می‌خـواهی، و از برای او نخـواهی آنچه از برای خـود نمی‌خـواهی. و حـق دویم آن است که از آزردگی و خشم او احـتراز نمـایی و پیروی خشـنودی او بکنی و اطـاعت امر او بکنی. حق سیم آن است که او را اعـانت کنی و به نفس و مـال و زبـان و دست و پـای خود. حق چهـارم آن است که دیـده او و راهنمـای او و آیینه او باشـی. حق پنجم آن است که تو سـیر نباشـی و حال آن که او گرسنه باشد؛ و تو سیراب نباشی و او تشنه باشد؛ و تو پوشیده نباشـی و او عریان باشـد. حق شـشم آن که اگر تو خادمی داشـته باشـی و او خادم نداشـته باشد خادم خود را بفرستی که جامه او را بشویـد و طعام او را مهیا گرداند و رختخواب از برای او بگستراند. حق هفتم آن است که قسـمش را اجابت کنی، و دعوتش را قبول کنی، و بیمارش را عیادت کنی، و به جنازه‌اش حاضر شوی؛ و اگر بدانی که حاجتی دارد، پیش از آن که از تو سؤال کند، حاجتش را برآوری. پس اگر اینها همه را بکنی ولایت و دوستی ایمانی در میان تو و او استوار خواهد بود.

و در حـدیث دیگر فرمود که: هر که زیارت برادر مؤمن خود از برای خـدا بکنـد، خداوند عالمیان هفتادهزار ملك را موکل گرداند که او را نـدا کننـد که: خوشـا حـال تـو و گـوارا بـاد بهشت از برای تـو. و به سـند معتبر از خیثمه روایت کرده است که: به خـدمت حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام رفتم که آن حضـرت را وداع کنم. فرمود که: ای خیثمه هر کس از شـیعیان و دوستان ما را که ببینی سـلام من به ایشـان برسـان، و ایشـان را از جـانب من وصـیت کن به پرهیزکـاری خداونـد عظیم، و این که نفع رساننـد اغنیـای شیعیان به فقرای ایشان، و اعانت نمایند اقویای ایشان ضعفا را، و حاضر شوند زندگان ایشان به جنازه مردگان، و در خانه‌ها یکدیگر را ملاقات کننـد. به درستی که ملاقات ایشان و صـحبت داشـتن ایشان باعث احیای امر تشیع می‌شود. خـدا رحم کنـد بنده‌ای را که مذهب ما را زنده دارد.

و حضـرت صادق علیه السـلام فرمود به اصـحاب خود که: با یکـدیگر برادران باشـید و نیکوکاران باشـید و با یکـدیگر از برای خدا دوستی و مهربانی کنیـد، و بر یکـدیگر رحم کنیـد، و یکـدیگر را ملاقات نماییـد، و در امر دین مـذاکره کنیـد، و احیای مذهب حق بکنیـد. و در حـدیث دیگر فرمود که: سـعی کردن در حـاجت برادر مؤمن نزد من بهـتر است از این که هزار بنـده آزاد کنم، و هزار کس را بر اسبان زین و لجام کرده سوار کنم و به جهاد فی سبیل‌الله فرسـتم. و بدان که در هر یک از این امور احادیث متواتره وارد شـده است که ان‌شـاءالله بعضـی از آنهـا در این رسـاله در مواضـعشان مـذکور شود. و ظـاهر است که عزلت موجب محرومی از این

فضایل است. و در بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است در صورتی که معاشرت ایشان موجب هدایت ایشان نگردد و ضرر دینی به این کس رسانند، و اگرنه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پیغمبران است و از افضل عبادات است، بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسر است، و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می‌باشد، زیرا که مفسده معاشرت خلق، میل به دنیا و تخلق به اخلاق ایشان، و تضییع عمر به معاشرت اهل باطل و مصاحبت ایشان است. و بسیار است که کسی معتزل از خلق است، و شیطان در آن عزلت جمیع حواس او را متوجه تحصیل جاه و اعتبار دنیا گردانیده است، و هرچند از ایشان دور است اما به حسب قلب با ایشان معاشرت دارد و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت می‌کند. و چه بسیار کسی که در میان مجلس اهل دنیا باشد و از اطوار ایشان بسیار مکدر باشد، و آن معاشرت باعث زیادتی آگاهی و تنبّه او و نفرت او از دنیا گردد و در ضمن آن معاشرت چون غرض او خداست از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه، ثوابهای عظیم حاصل کند. چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خوشا حال بنده خاموش گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد و به بدن، با ایشان مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان، به دل مصاحبت ننماید. پس او را به ظاهر شناسند، و او ایشان را در باطن شناسد.

پس آنچه مطلوب است از عزلت، آن است که دل معتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق، و بر ایشان در امور اعتماد نداشته باشد، و پیوسته توکل به خداوند خود داشته باشد، و از فواید ایشان منتفع گردد، و از مفاسد ایشان مُحترز باشد. و اگرنه، پنهانی از خلق چاره کار آدمی نمی‌کند، بلکه اکثر صفات ذمیمه را قویتر می‌کند مانند عُجب. زیرا که آن گوشه‌گیر چون به میان مردم نمی‌آید گمان او این است که اکثر صفات ذمیمه را از خود برطرف کرده است، اما اگر به میان مردم بیاید و در مجلسی اندکی او را حرمت ندارند، همان ساعت جمیع اهل آن مجلس را به باطن می‌زند، و تهدید قتل می‌کند ایشان را، و تا قیامت از ایشان راضی نمی‌شود. و شیطان این را برای مردم توجیه می‌کند که این عالم، جلال درویشان است و باعث نقص ایشان نیست. و آن بیچاره که در میان مردم است چون بسیار به این قسم مهالک افتاده است نفس خود را شناخته است و آن عجب را ندارد، و از تکرار این خفت که به او رسیده است، نفسش ملایم شده است و تکبرش کمتر است و از این قسم اهانتی آن قدر از جا به در نمی‌آید. و همچنین ریا در نفس آن گوشه‌گیر مخفی است، و چون کسی را نمی‌بیند که عبادت خود را به او بفروشد، گمانش این است که عبادتش خالص شده است، و از خیالهای مخفی نفس خود خبر ندارد و از آن زمزمه‌ها غافل است که شیطان بر گوش دلش می‌خواند در شبهای تار که: مردم می‌دانند که تو که به این گوشه آمده‌ای و ترک خلق کرده‌ای، البته عبادت می‌کنی، و خوش شهرتی در آفاق کردی، و تو را در همه عالم به نیکی یاد می‌کنند، و عن قریب خاک پایت را به تبرک برخواهند داشت. و آن بیچاره که در میان معرکه است، چون بسیار از نفس خود اینها را دیده است پاره‌ای نفس خود را شناخته است، و چون در میان می‌باشد، مردم بسیار عمل او را هم مدح نمی‌کنند، بلکه مذمتش می‌کنند و مُرائی و سالوسش می‌گویند، و از این جهت از ریا فارغتر است. و همچنین در باب توکل و عدم توکل، معاشرت مردم این فایده دارد که به معاشرت مردم و تفکر در احوال ایشان بیحاصلی مردم بر او بیشتر ظاهر می‌گردد، و یأس از ایشان بیشتر حاصل می‌شود. و همچنین در جمیع صفات اگر کسی تأمل کند و به عین بصیرت نظر کند می‌داند که کسی که در مقام اصلاح نفس باشد و به خدا توسل نماید به فضل الهی، در ضمن معاشرت خلق نفس او به کمالات بیشتر متصف می‌تواند شد. مگر نمی‌دانی که معاشرت نیکان و دیدن اطوار ایشان و شنیدن پندهای پسندیده ایشان، چه دوایی است برای دردهای نفس، قطع نظر از آن که بنده را با اینها کار نیست و مطیع خداوند خود می‌باید شد، و آنچه فرموده‌اند می‌باید عمل کند و به تصرف خود کار نداشته باشد. و بعضی از تحقیق این مقام ان‌شاءالله در باب تحقیق معنی دنیا بیان خواهد شد.

لمعه پنجم: در بیان طلب مال از حلال نمودن و قدر انفاق کردن است

بدان که چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می‌شود طلب مال از مصرف حلال کردن خوب است، بلکه واجب و لازم است. اما آن طلب را مانع عمل به سنتهای پیغمبر کردن، یا اعتماد بر طلب خود کردن خوب نیست، بلکه می‌باید عمل به فرایض و سنن الهی بکند و چنانچه فرموده‌اند قدری از سعی بکند و بداند که با وجود سعی، معطی خداست، و از او طلب نماید، و به سبب این سعی از یاد او غافل نشود. چنانچه حق تعالی مدح کرده است ایشان را که: مردانی که غافل نمی‌گرداند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و از اقامت صلات و دادن زکات. و بعد از تحصیل به آنچه به هم رسد، باید قناعت کرد و اگر از حلال، که به هم رسد بر خود مشقت می‌باید گذاشت. و در این صورت ترک لذتها کردن و جامه‌های درشت و کهنه پوشیدن خوب است، که متوجه حرام نبایدش شد. و اگر خدا وسعت و فراخی در روزی دهد، بعد از ادای حقوق واجبه الهی، توسعه بر خود و عیال و مؤمنان و اعانت فقرا و مساکین باید کرد. و در همه باب وسط را رعایت می‌باید کرد که آن قدر به فقرا ندهد که خود محتاج شود، و زیاده از قدر ضرورت و احتیاج خود هم نگاه ندارد، و آنچه را نگاه دارد هم تعلق به آن نداشته باشد و روزی خود را منحصر در آن نداند. و آنچه از برای خود صرف کند بر عیال تنگ نگیرد. و طعامهای لذیذ بخورد و بخوراند به مؤمنان. و جامه‌های نفیس بپوشد و بپوشاند اما به قدری که به حد اسراف نرسد. اما اگر قدری از مال داشته باشد که به آن طعام لذیذی تواند خرید و فقیری را محتاج داند و خود به قلیلی قناعت کند و زیادتی را به او دهد، ایثار کرده است، و ایثار درجه مقربان است.

و حاصل آن است که اصل ترک لذتها را فی‌نفسه کمال دانستن خوب نیست، که در مجلسی وارند شوند و به طعام لذیذی ایشان را دعوت نمایند، نخورند که ما ریاضت می‌کشیم و اینها را نمی‌خوریم. این مذموم است. اما اگر برای فقر و بیچیزی یا اعانت مؤمنی بر خود تنگ گیرد خوب است، و همچنین در مرکب و خانه و غیر اینها از مایحتاج این کس. چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: سفیان ثوری به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد، دید که آن حضرت جامه‌ای در نهایت سفیدی و نزاکت پوشیده‌اند، مانند پرده‌ای که در زیر پوست تخم می‌باشد. سفیان گفت که: این جامه جامه تو نیست که پوشیده‌ای، و جامه‌ای به این نفاست نمی‌باید بپوشی.

حضرت فرمودند که: بشنو از من، و آنچه می‌گویم حفظ کن که در دنیا و آخرت از برای تو خوب است اگر بر سنت پیغمبر بمیری و ترک بدعتها بکنی. بدان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمان خشکی بودند که در میان مسلمانان تنگی بسیار بود. این بود که به آن نحو که شنیده‌ای سلوک می‌کردند. اما وقتی که دنیا رو کند و فراخی در روزی به هم رسد سزاوارترین مردم به صرف کردن نعمتها ابرار و نیکوکاراناند نه فُجار و بدان، و مؤمنان‌اند نه منافقان، و مسلمانان‌اند نه کافران. پس چرا جامه مرا انکار و مذمت کردی ای ثوری؟ والله که به این لباس و این حال که از من می‌بینی از روزی که خود را شناخته‌ام هیچ صبح و شامی بر من نگذشته است که خدا را در مال من حقی مانده باشد که نداده باشم و به مصرفش صرف نکرده باشم.

چون سفیان رفت، جمعی دیگر از صوفیه آن زمان که اظهار زهد می‌کردند و مردم را به ترک دنیا و درشت‌پوشی می‌خواندند، چون شنیدند که سفیان از جواب حضرت عاجز شده است، به خدمت حضرت آمدند و گفتند که: سفیان جواب تو را در خاطر نداشت که بگوید و عاجز شد. حضرت فرمود که: شما حجتهای خود را بیان کنید. ایشان گفتند که: حجت ما از کتاب خداست. حضرت فرمود که: بگویید، که کتاب خدا سزاوارتر است به عمل کردن. گفتند که: خدا جماعتی از اصحاب پیغمبر را مدح فرموده است که: و یؤثرون علی أنفسهم و لو کان بهم خصاصه و من یوق شح نفسه فأولئک هم المفلحون. (که ترجمه‌اش این است که: اختیار می‌کنند و ترجیح می‌دهند دیگران را بر نفس خود، و از خود باز می‌گیرند و به ایشان می‌دهند هرچند که ایشان را نهایت فقر و احتیاج هست به آن چیزی که ایثار می‌کنند. و هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود و خود را منع نماید از بخل، پس ایشان رستگاران‌اند.) پس خدا مدح کرده است فعل ایشان را. و در جای دیگر می‌فرماید که: و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و أسیرا. (که ترجمه‌اش این است که: می‌خورانند طعام را به دوستی خدا (یا با دوستی طعام و احتیاج به آن) به مسکین بیچیز و یتیم

بی‌پدر، و کسی که در جنگ اسیر کرده‌اند.) و گفتند که: ما در حجت بر توب به همین اکتفا می‌کنیم.

حضرت فرمود که: ای گروه آیا شما علم دارید به ناسخ و منسوخ قرآن، و محکم و متشابه قرآن؟ که هر که گمراه و هلاک شده است از این امت، به سبب این جهالت شده است. گفتند: بعضی را می‌دانیم اما همه را نمی‌دانیم. حضرت فرمود که: به این سبب گمراه شده‌اید. و همچنین است احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله که ناسخ و منسوخ، و محکم و متشابه دارد و شما نمی‌دانید. پس آنچه گفتید که خدا جمعی را به ایثار، مدح کرده است، اول جایز و حلال بود و هنوز ایشان را نهی نکرده بودند، و به کرده خود مثاب شدند. و در آخر، خدا ایشان را نهی از آن فرمود برای ترحم بر ایشان و رعایت مصلحت ایشان، تا ضرر به خود و عیال خود نرسانند. و در میان عیال، طفلان خرد و مردان پیر و زنان پیر هستند که بر گرسنگی صبر نمی‌توانند کرد. پس اگر من یک گرده نان خود را ایثار کنم و دیگر چیزی نداشته باشم ایشان تلف خواهند شد و از گرسنگی خواهند مرد. لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: پنج خرما یا پنج قرص نان، یا پنج درهم یا دینار که آدمی داشته باشد بهترین آنها آن است که صرف پدر و مادر می‌شود، و دویم را صرف خود و عیال می‌باید بکند، و سیم را صرف خویشان فقیر خود بکند، و چهارم را صرف همسایگان فقیر خود کند، و پنجم را در راه خدا صرف کند، و این پنجم ثوابش از آنها کمتر است. و یکی از انصار فوت شد و در وقت مردنش پنج غلام یا شش غلام که داشته است آزاد کرده بود و بغیر ایشان چیزی را مالک نبود. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: اگر مرا خبر می‌کردید نمی‌گذاشتم او را در میان مسلمانان دفن کنید، که اطفال صغیر خود را محتاج به گدایی کرده است. و پدرم فرمود که: حضرت رسول می‌فرمود که: در نفقه ابتدا به عیال خود کن، بعد از آن هر که نزدیکتر باشد. و آنچه خدا در قرآن برخلاف آن آیات فرموده است که نسخ آنها کرده آن است که: و الذین اذا أنفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما. (که ترجمه‌اش این است که: و آن جماعتی که چون نفقه می‌دهند و مال را صرف می‌کنند اسراف نمی‌کنند (که در زیادتی از حد اعتدال به در روند) و تنگ نمی‌گیرند و در میان این دو حالت، وسط و اعتدال را مرعی می‌دارند.) پس نمی‌بینید که خدا در این آیه به خلاف آنچه شما مردم را امر می‌فرمایید مدح فرموده است، و آنچه شما می‌گویید اسراف شمرده است؟ و در بسیار جایی از قرآن فرموده است که خدا اسراف‌کنندگان را دوست نمی‌دارد. پس خدا مردم را از اسراف و تقتیر - هر دو - نهی فرموده است و به میانه‌روی امر فرموده است.

پس نباید که جمیع آنچه دارد بدهد و بعد از آن دعا کند که خدا او را روزی دهد. و خدا دعایش را مستجاب نکند موافق آن حدیثی که از پیغمبر رسیده است که: چند صنف از امت من هستند که دعای ایشان مستجاب نمی‌شود: شخصی که بر پدر و مادر خود نفرین کند؛ و شخصی که مالی به کسی به قرض بدهد و بر او گواهی نگیرد و مالش را ببرد، و بر او نفرین کند، و شخصی که بر زن خود نفرین کند، و خدا طلاق را به دست او گذاشته است؛ و شخصی که در خانه خود نشسته باشد و دعا کند که: خداوندا مرا روزی بده و بیرون نیاید که طلب روزی کند، پس خداوند عالمیان می‌فرماید که: ای بنده من! تو را راه داده‌ام به طلب روزی و حرکت کردن در زمین، و اعضا و جوارح صحیح به تو داده‌ام. بایست که برای متابعت فرموده من طلب می‌کردی، که اگر مصلحت می‌دانستم در روزی تو وسعت می‌دادم، و اگر صلاح می‌دانستم روزی بر تو تنگ می‌کردم، و تو نزد من معذور بودی؛ و شخصی که خدا او را مال بسیاری روزی کند، و او همه را صرف نماید و دعا کند که: پروردگارا مرا روزی بده. حق تعالی در جواب او می‌فرماید که: من روزی فراخ به تو دادم؛ چرا میانه‌روی نکردی و اسراف کردی و حال آن که تو را از اسراف نهی کرده بودم؛ و شخصی که نفرین بر خویشان خود کند. پس خدا پیغمبر خود را تعلیم فرمود که چگونه انفاق نماید، به این سبب که روزی نزد آن حضرت یک اوقیه طلا (که چهل مثقال باشد) به هم رسید، و پیش از شب همه را تصدق فرمودند و چون صبح شد هیچ چیز نزد آن حضرت حاضر نبود. و سائلی آمد و سؤال کرد، و چون حضرت چیزی نداشتند که به او بدهند، ملامت کرد حضرت را، و حضرت از این حال آزرده و مغموم شدند که چیزی به آن سائل نتوانستند داد چون بسیار رحیم و مهربان بودند. پس حق تعالی آن حضرت

را تعلیم و تأدیب فرمود که: و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا. (که ترجمه ظاهرش این است که: دست خود را در گردن خود مبند (که هیچ صرف ننمایی)، و مگشای دست خود را تمام گشودن (که اسراف کنی و همه را صرف نمایی)، پس بنشینی ملامت کرده شده و درمانده و محتاج - یعنی مردمان از تو سؤال می‌نمایند و تو را معذور نمی‌دارند. پس اگر تمام مال خود را دادی دیگر انفاق نمی‌توانی کرد.) پس آن احادیث حضرت پیغمبر را که شنیدی قرآن تصدیق آنها می‌کند و اهل قرآن که عالم به علوم قرآن‌اند تصدیق قرآن می‌نمایند. و ابوبکر که شما به او اعتقاد دارید در وقت مردن گفت که: به خمس مال وصیت می‌کنم، و خمس هم بسیار است. و سلمان فارسی و ابوذر که فضل و زهد ایشان را می‌دانید. اما سلمان، پس چون وظیفه مقرر او به او می‌رسید، قوت سال خود را برمی‌داشت و زیادتی را در راه خدا می‌داد. به او می‌گفتند که: تو با این زهد چنین می‌کنی؟ گاه باشد که امروز یا فردا بمیری. جواب می‌گفت که: چنانچه احتمال مردن هست احتمال زیستن هم هست. ای جاهلان مگر نمی‌دانید که آدمی اگر قوت خود را نداشته باشد نفس با او معارضه می‌نماید و اضطراب می‌کند، و چون قوت را ضبط کرد، اطمینان به هم می‌رساند. و اما ابوذر، پس او شتران و گوسفندان داشت و شیر ایشان را می‌دوشید و معاش می‌کرد و در هنگامی که مردمش گوشت می‌خواستند یا مهمانی بر او وارد می‌شد، یکی از آنها را می‌کشت. و اگر می‌دید که جماعتی که با او در سر یک آب می‌بودند فقیرند، از شتر و گوسفند آن قدر می‌کشت که آن جماعت را کافی باشد و از برای خود مثل حصه یکی از ایشان برمی‌داشت. و از این دو بزرگ کی زاهدتر است؟ و حال آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شأن ایشان فرمود آنچه فرمود. و با آن زهد، چنین نکردند که همه چیز را بدهند و فقیر بمانند.

و بدانید ای گروه که من از پدرم شنیدم که از پدران خود روایت می‌کرد که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روزی فرمود که: از هیچ چیز آن قدر تعجب نمی‌کنم که از حال مؤمن تعجب دارم، که اگر در دار دنیا بدنش را به مقراضها ببُرند از برای او خیر است، و اگر پادشاه مشرق و مغرب عالم شود که از برای او خیر است، و هرچه خدا نسبت به او می‌کند از برای او خیر است. پس حضرت صادق علیه السلام بعد از چند حجت دیگر فرمودند که: پس بدانید که بدمذهبی اختیار کرده‌اید و مردم را به آن می‌خوانید به سبب نادانی کتاب خدا و سنت پیغمبر و احادیث آن حضرت که کتاب خدا تصدیق آنها می‌کند، و آن احادیث را رد می‌کنید به جهالت، و نظر در غرایب قرآن نمی‌توانید کرد، و ناسخ و منسوخ، و محکم و متشابه، و امر و نهی قرآن را نمی‌دانید.

ای گروه چرا نظر در حال حضرت سلیمان نمی‌کنید که پادشاهیی طلبید که از برای کسی بعد از او سزاوار نباشد، و خدا به او کرامت فرمود، و حق می‌گفت و عمل به حق می‌کرد، و خدا و هیچ یک از مؤمنان او را بر این امر عیب نکرده‌اند. و پیش از او داوود پیغمبر آن پادشاهی و سلطنت داشت. و یوسف پادشاهی مصر تا یمن داشت، و عمل به حق می‌کرد، و هیچ کس او را مذمت نکرد. و ذوالقرنین بنده‌ای بود که خدا را دوست می‌داشت، و خدا او را دوست می‌داشت و اسباب را برای او میسر گردانید و پادشاهی مشرق و مغرب را به او داد. و حق می‌گفت و به حق عمل می‌کرد، و هیچ کس او را بر این پادشاهی عیب نکرد. پس ای گروه عمل نمایید به آداب الهی که برای مؤمنان مقرر فرموده است، و اکتفا به امر و نهی خدا بکنید و آنچه بر شما مشتبه است که علم به آن ندارید بگذارید و علم را به اهلش رد کنید و به نادانی اعتراف نمایید تا آن که مأجور گردید و نزد خدا معذور باشید. و طلب کنید علم ناسخ و منسوخ، و محکم و متشابه قرآن را، و حلال و حرام الهی را یاد گیرید که شما را این علم به خدا نزدیک می‌گرداند و از جهل دور می‌گرداند. و جهالت را به اهلش واگذارید که اهلش بسیارند و اهل علم کم‌اند. و خدا فرموده است که: بالاتر از هر صاحب علمی دانایی هست.

و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: چه نیکویاوری است بر پرهیزکاری خدا توانگری و غنا. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خیری نیست در کسی که نخواهد که مال از حلال جمع نماید، که روی خود را از مذلت سؤال نگاه دارد و قرض خود را ادا نماید و رحم و خویشان را اعانت کند. و فرمود که: چه نیکو یاوری است دنیا بر تحصیل

آخرت. و از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: محمـد بن المُنکدر روزی به پدرم برخورد در بعضـی از اطراف مدینه در ساعت بسیار گرمی. و آن حضرت مرطوب و سنگین بودند و تکیه بر دو غلام سیاه کرده بودند. و در خاطر گذرانید که: سبحان‌الله! مرد پیری از پیران قریش در این سـاعت بـا این حـال و مشـقت طلب دنیـا می کنـد! می‌روم که او را موعظه کنم. پس گفت: نزدیک آمـدم و سـلام کردم. جواب فرمود. و عرق از آن حضـرت می‌ریخت. گفتم: تو پیری از پیران قریش، و در چنین وقتی با چنین حالی به طلب دنیـا بیرون آمـده‌ای. اگر اجـل تو در این حـال برسـد چه خواهی کرد؟ حضـرت فرمود که: اگر اجل در این حال برسـد، در حالی رسـیده خواهد بود که به طاعتی از طاعتهای الهی مشـغولم، و کاری می کنم که خود و عیال خود را از تو و از دیگران مستغنی می کنم. من در وقتی باید از مرگ بترسم که در معصیت الهی باشم. پس گفت: راست می‌فرمایی. من خواستم تو را موعظه کنم، تو مرا موعظه کردی.

و در حدیث دیگر حضـرت صادق علیه السـلام فرمود که: حضـرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به بیل کار می کرد و زمینها آبادان می کرد. و رسول خدا صـلی الله علیه و آله هسته خرما را به دهان می‌برد و تر می کرد و در زمین می کشت، همان ساعت سبز می‌شد. و امیر المؤمنین علیه السلام هزار بنده از کدِ ید خود آزاد فرمود.

و به سـند معتبر از اسـباط بن سالم منقول است که: به خدمت حضـرت حضـرت صادق علیه السلام رفتم. از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود. گفتم: صالـح است و خوب است اما ترک تجارت کرده است. حضـرت سه مرتبه فرمودنـد که: کار شـیطان است. مگر نمی‌داننـد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تجارت فرمود. قافله‌ای از شام آمده بود، متاع ایشان را خرید و آن قدر نفع به هم رسید که قرض خود را ادا فرمود و بر خویشـان قسـمت نمود. خـدا می‌فرمایـد که: مردانی که غافل نمی گردانـد ایشان را تجارت و بیع از یاد خـدا و اقـامت صـلات و دادن زکـات. و علمـای اهـل سـنت که قصه خوانان‌انـد می گوینـد که: اصـحاب پیغمبر تجـارت نمی کردنـد. دروغ می گویند که اصحاب پیغمبر تجارت نمی کردند. دروغ می گویند. تجارت می کردند اما نماز را ترک نمی کردند در وقت فضیلت. و چنین کسـی افضـل است از کسـی که به نماز حاضـر شود و تجارت نکنـد. و به سـند معتبر منقول است که عمر بن یزیـد به خـدمت حضـرت صـادق علیه السـلام عرض کرد که: شخصـی هست می گویـد که: در خانه خود می‌نشـینم و نماز می کنم و روزه می‌دارم و عبـادت پروردگـار خـود می کنم و روزی البته به من می‌رسـد. حضـرت فرمـود که: این یکی از آن سه نفری است که دعـای ایشـان مسـتجاب نیست. و به سـند معتبر از مُعَلی بن خُنَیس مروی است که: حضـرت صادق صلوات الله علیه از احوال شخصی سؤال فرمود، گفتنـد: پریشان است. فرمود که: در چه کار مشـغول است؟ گفتند که: در خانه مشـغول عبادت است. فرمود که: قوتش از کجاست؟ گفتنـد که: برادران مؤمنش به او می‌رساننـد. فرمود که: آنهایی که او را قوت می‌دهنـد عبادتشان بیشتر و بهتر است از او که در خانه عبادت می کند.

و حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام فرمود که: هر که طلب دنیا می‌کند برای این که محتاج به سؤال نباشد، و بر اهل خود توسـعه نماید، و مهربانی به همسایگان بکند، در روز قیامت که مبعوث شود روی او مانند ماه شب چهارده باشد. و حضـرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: عبـادت هفتـاد جزو است، و بهترین جزوهایش طلب حلال است. و منقول است که: سـدیر صـراف به حضـرت صادق علیه السلام عرض نمود که: بر آدمی در طلب روزی چه چیز لازم است؟ فرمود که: چون در دکان را گشودی و متاع خود را پهن کردی، آنچه بر تو لازم است به جا آورده‌ای.

لَمعه ششم: در بیان تجمل و زینت و ملبوسات فاخره و اسباب و خانه‌های نفیس و امثال اینهاست

کلینی به سـند معتبر از حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه روایت کرده است که: خداونـد عالمیـان جمیل و نیکوست و جمال و زینت را دوست می‌دارد، و دوست می‌دارد که اثر نعمت او بر بنده‌اش ظاهر باشد. و از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که:

هرگاه خدا نعمتی کرامت فرمایـد به بنـده‌ای، پس آن نعمت را ظاهر گرداند و خود را به آن بیاراید، ملائکه می گویند که: دوست خـداست و بیان نعمت خـدا کرده است. و اگر بر خود ظاهر نکنـد می گوینـد: دشـمن خـداست و تکـذیب نعمت خدا کرده است. و حضـرت امام رضا علیه السـلام فرمود که: حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه دو جامه می‌پوشیدند در تابستان که پانصد درهم قیمت آنها بود. و به سـند معتبر از یوسف بن ابراهیم روایت کرده است که: به خدمت حضـرت صادق علیه السلام رفتم، و جبه خزی پوشـیده بودم و کلاه خزی بر سـر داشـتم. پس گفتم: فـدای تو گردم! جبه و کلاه من از خز است، چه می‌فرماییـد؟ فرمود که: قصور ندارد. گفتم: اگر تارش ابریشم باشد چون است؟

فرمود که: قصور ندارد. و فرمود که: چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شدند جبه خزی پوشیده بودند.

آن گاه فرمود که: عبـدالله عباس را چون حضـرت امیر المؤمنین به نزد خوارج فرسـتادند که بر ایشان حجت تمام کند، عبدالله بهترین جامه‌های خود را پوشـید و به بهترین بوهای خوش خود را خوشبو کرد و بر بهترین اسـبان سوار شد و رفت و در برابر ایشان ایستاد. آن خارجیان گفتنـد که: یابن عباس تو بهترین ماها بودی. حالا رخت جباران را پوشـیده‌ای و بر اسب ایشان سوار شـده‌ای. عبدالله بر ایشـان این آیه را خوانـد که: قل من حرم زینه الله التی أخرج لعباده و الطیبات من الرزق: بگو (ای محمـد) که کی حرام کرده اسـت زینت خـدا را که برای بنـدگان بیرون آورده است و خلق فرموده است، و چیزهـای پاکیزه و حلال از روزی را؟ پس حضـرت فرمود که: بپوش و زینت کن که خدا جمیل و نیکوست و جمال و زینت را دوست می‌دارد، اما باید که از حلال باشد.

و به سـند معتبر روایت کرده است که: سـفیان ثوری در مسجدالحرام می گذشت، حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام را دید که جامه‌هـای نفیس بـاقیمت پوشـیده‌اند. گفـت کـه: والله کـه می‌روم و او را بر پوشـیدن ایـن جامه‌هـا سـرزنش می کنم. پس به نزدیک حضـرت آمـد و گفت: والله - یـابن رسول‌الله - که پیغمبر مثل این جامه‌ها نپوشـید و علی بن ابی‌طالب و هیـچ یک از پـدرانت چنین لباسـی نپوشـیدند. حضـرت فرمود که: حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله در زمانی بودند که در میان مسـلمانان تنگی بود، لهذا بر خود تنگ می گرفتند. و بعد از آن وسـعت به هم رسـید. پس سزاوارترین اهل دنیا به صرف کردن نعمتهای خدا نیکوکاران‌اند. پس آن آیه را خواندند که: قل من حرم زینه الله ... پس، ما سزاوارتریم از دیگران به اینها. بعد از آن فرمود که: ای ثوری این جامه‌ها که می‌بینی از برای لذت نفس نپوشیده‌ام؛ از برای مردم پوشیده‌ام. بعد از آن دست سفیان را گرفتند و به نزد خود کشیدند و جامه‌ای که بر بالای آن پوشـیده بودنـد دور کردنـد و به او نمودند جامه‌ای را که مُلاصق بدن ایشان بود، جامه‌ای بسیار گُنده بود. فرمودند که: این جامه گنده را از برای خود پوشیده‌ام و آن جامه نفیس را از برای زینت نزد مردم. پس دست انداختند و جامه‌ای گنده که سفیان بر بالای جامه‌ها پوشـیده بود دور کردنـد. جامه ملاصق بـدنش جامه بسـیار نرمی بود. فرمود که: این جامه بالا را تو برای ریای مردم پوشیده‌ای، و جامه نفیس را برای لذت نفس در زیر پوشیده‌ای.

و به سـند معتبر منقول است که: حضـرت صادق علیه السـلام فرمودند که: روزی من در طواف بودم، ناگاه دیدم که کسـی جامه مرا می کشد. چون نظر کردم عباد بن کثیر بصـری بود. گفت: ای جعفر تو مثل این جامه‌ها را می‌پوشـی در چنین مکانی با آن ربطی که به علی بن ابی‌طـالب داری؟ گفتم: این جـامه فُرقُبی است (یعنی جامه کتانی که از مصـر می‌آورده‌انـد) و به یک دینار خریـده‌ام. و حضـرت امیر المؤمنین در زمانی بودند که چیزی چند در آن زمان می‌توانست کرد که در این زمان نمی‌توان کرد. اگر در این زمان من مثل آن جامه‌ها بپوشم می گوینـد که: مرائی است مثل عباد. و منقول است از عبـدالله بن القـداح که: حضـرت صادق صـلوات الله علیه تکیه بر من یا بر پدرم فرموده بودند و در آن حال عباد بن کثیر رسـید، و حضرت دو جامه نیکو از جامه‌های مرو پوشیده بودند. عباد گفت که: تو از اهل بیت نبوتی و پدران تو سلوکی داشتند. این جامه‌های بازینت چیست که پوشیده‌ای؟

این پست‌تر جامه‌ها بپوشـی بهتر است حضـرت فرمود که: وای بر تو ای عباد! که حرام کرده است زینتها را که خـدا برای بنـدگانش خلق فرموده است، و روزیهای پاکیزه را؟ خـدا چون نعمتی به بنـده کرامت می‌فرماید دوست می‌دارد که آن نعمت را بر آن شـخص

ببینـد، و هیـچ قُصوری ندارد این زینت. وای بر تو ای عباد! من پاره تن پیغمبرم. مرا آزار و ایذا چرا می کنی؟ و عباد دو عبادی گنده پوشیده بود. و منقول است از حماد بن عثمان که: نزد حضرت صادق علیه السلام بودم. شخصی به آن حضرت عرض نمود که: شما فرمودیـد که علی بن ابی‌طـالب جامه‌هـای درشت می‌پوشـیدند و پیراهنی به چهـار درهم می‌خریدنـد. و می‌بینم شـما جامه‌های نیکو می‌پوشـید. حضـرت فرمود که: علی بن ابی‌طالب در زمانی بودنـد که آن جامه بد نمی‌نمود. اگر در چنین زمانی می‌پوشـیدند به آن جامه مشـهور می‌شدنـد. پس بهترین لباس هر زمانی لباس اهل آن زمان است. اما چون حضـرت صاحب‌الامر صـلوات الله علیه ظهور خواهـد کرد، جامه را به روش حضـرت امیر المؤمنین خواهد پوشـید و به سـیرت آن حضـرت عمل خواهد کرد. و حِمیری در کتاب قرب‌الاسـناد به سـند صـحیح روایت کرده است که حضـرت امام رضا صـلوات الله علیه از من پرسیدند که: چه می گویی در پوشیدن رختهای خشن و درشت؟ گفتم: چنین شـنیده‌ام که پیشتر می‌پوشـیده‌اند. و شنیده‌ام که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جامه نو را در آب فرو می‌برده‌اند و می‌پوشیده‌اند. فرمود که: بپوش و زینت کن که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما جبه خزی به پانصـد درهم می‌خریدند و می‌پوشـیدند، و ردای خز به پنجاه دینار می‌خریدند و زمسـتان را در اینها می گذرانیدند. و چون زمسـتان می گـذشت می‌فروختنـد و قیمتش را تصدق می‌فرمودند. و بعد از آن این آیه را خواندند که: قل من حرم زینه الله تا آخر آیه. و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که: سه چیز است که خدا مؤمن را بر آنها حساب نمی کند: طعامی که می‌خورد؛ و جامه‌ای که می‌پوشد؛ و زن صالحه‌ای که او را اعانت می‌نماید و فرج او را از حرام نگاه می‌دارد.

و در حـدیث دیگر فرمود که: خـدا زینت و اظهار زینت را دوست می‌دارد و از بدحالی و اظهار فقر کراهت دارد، و دوست می‌دارد که اثر نعمت خود را بر بنـده ببینـد. کسـی پرسـید که: چگونه نعمت را ظـاهر گردانـد؟ فرمود که: جـامه خود را پاکیزه دارد، و بوی خوش بر خود بریزد، و خانه خود را نیکو کنـد، و ساحت خانه را جاروب کند، حتی آن که چراغ پیش از غروب آفتاب برافروزد که فقر را برطرف می کنـد و روزی را زیـاده می کنـد. و کلینی و غیر او به سـندهای مختلف روایت کرده‌انـد که: در بصـر ربیع بن زیـاد شکـایت نمود به حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه حـال برادرش عاصم بن زیاد را، که عبا پوشـیده و جامه‌های نرم و ملایم را ترک کرده و ترک دنیا نموده و اهل و فرزندانش به سـبب این بسیار مغموم و محزون‌اند. حضرت او را طلبیدند. چون بیامد رو ترش کردند و فرمودند که: ای دشمن نفس خود! شیطان خبیث تو را حیران کرده است. آیا حیا از اهل خود نکردی؟ آیا رحم بر فرزندان خود نکردی؟ تو چنین گمـان می کنی که خـدا چیزهای طیب را بر تو حرام کرده است و کراهت دارد که تو از آنها برداری و منتفع شوی؟ تو نزد خـدا از آن پست‌تری که چنین تکلیفی نسبت به تو بکنـد. مگر خـدا نفرموده است که: و الأرض وضعها للأنـام. فیها فـاکهه و النخل ذات الأکمام؟ (که ترجمه‌اش این است که: زمین را خلق فرمود و مقرر گردانیـد از برای (انتفاع) مردمان، و در زمین انواع میوه‌هـاست، و خرماهـا که شـکوفه ایشـان در میـان غلافهـا حاصـل می‌شود.) آیا نفرموده است که: مرج البحرین یلتقیان. بینهما برزخ لا ـ یبغیان؟ و فرموده است که: یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان. پس در اول به میوه‌ها و خلق آنها بر خلایق منت نهاده، و در ثانی به دریا و مرواریـد و جواهر که از دریا بیرون می‌آیـد منت نهاده. پس حضـرت فرمود که: به خـدا سوگنـد که نعمت خـدا را به فعل اظهـار کردن و صـرف نمـودن نزد خـدا محبوبتر است از بیـان کردن به قول، و حـال آن که امر فرموده است که: و أمـا بنعمه ربک فحدث: حدیث کن به نعمتهای پروردگارت، و بیان کن آنها را. پس عاصم گفت که: یا امیر المؤمنین پس تو چرا در خورشها اکتفا کرده‌ای بر طعامهای ناگوار و در پوشـش بر جامه‌های گنده؟ حضـرت فرمودند که: من مثل تو نیسـتم. خدا واجب گردانیده است بر امامان حق که خود را به ضعیفان و فقیران مردم بسنجند و به روش ایشان سلوک نمایند، تا بر فقیران فقر زور نیارد، و چون امام خود را به مثل حال خود ببینند به حال خود راضـی شوند. پس عاصم عبا را انداخت و جامه‌های نرم پوشـید. و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که معلی بن خنیس به حضـرت صـادق علیه السـلام گفت که: اگر خلافـت با شـما باشـد به رفاهیت تعیش خواهیم کرد. حضـرت فرمود که: هیهات هیهات ای معلی! اگر با ما باشد، مدار بر سـیاست و تدبیر در شب یا عبادت در شب و سـیاحت و حرکت

در روز به جهاد خواهد بود، و پوشش ما جامه‌های درشت، و خورش ما طعامهای غیرلذیذ خواهد بود. پس خلافت ظاهری ما را غصب کرده‌اند، و گمانشان این است که بر ما ستم کرده‌اند. و ما را به رفاهیت انداخته‌اند.

ای عزیز بدان که احادیث در این ابواب بسیار است. و احادیث بسیار نیز در فضیلت سواری اسبان نفیس، و نگاه داشتن غلامان و زینت ایشان واقع شده است. و احادیث نیز در مدح فقر و فقرا، و جامه‌های کهنه پوشیدن، و بر روی فرشهای سهل نشستن وارد شده است. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر اولاغ سوار می‌شدند و جامه‌های زبون می‌پوشیدند. و اگر بصیرتی داری، از این اخباری که نقل شد، و از معارضات و گفت‌وگوها که در میان ائمه علیهم السلام و صوفیه آن زمانها شده است، حق را می‌یابی و می‌دانی که اصل اینها را کمال دانستن و مقید به اینها بودن خوب نیست، و همچنین مقید به زینتها و رفاهیتها بودن خوب نیست، بلکه اگر خدا توسعه دهد، توسعه بر خود و مؤمنان خوب است، و اگر فقیر باشد باید به فقر بسازد و زیاده نخواهد و از کهنه‌پوشی پروا نداشته باشد و هر لباسی که میسر شود بپوشد، و آنچه حاضر باشد بخورد، و همه را از جانب خداوند خود داند. و اگر خواهد تکبر را علاج کند و گاهی برای آن رختهای زبون بپوشد خوب است، اما در صورتی که آن رخت زبون باعث زیادتی تکبر او نشود. مثلا در زمانی که اعتبار در شال‌پوشی باشد، علاج تکبر به ترک شال‌پوشی است. و در صدر اسلام که نخوت و عصبیت باب بود و این چیزها را اعتبار نمی‌کردند، تواضع و فروتنی در شال‌پوشی و کهنه‌پوشی بود. چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آخر این وصیت به این معنی اشعار فرموده است که: ای ابوذر در آخرالزمان جماعتی به هم خواهند رسید که در زمستان و تابستان پشم پوشند، و به این سبب خود را افضل از دیگران دانند. پس ایشان را لعنت می‌کنند ملائکه آسمانها و ملائکه زمین. و عقل نیز حکم می‌کند که بنده می‌باید که فرمانبردار باشد. اگر خز و پرنیان، آقا برایش بفرستد بپوشد، و اگر شال بفرستد بپوشد و در هر دو حال از آقا راضی باشد. و بیان خوبی و بدی پشم پوشیدن در ضمن بیان آن فقره شریفه که در آخر حدیث می‌آید خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

لمعه هفتم: در بیان فضیلت پاکیزه کردن بدن و بوی خوش کردن است

به سند معتبر از حدیث امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: شستن سر دفع کثافت و چرک می‌کند، و درد چشم را دور می‌گرداند. و شستن جامه غم و حزن را برطرف می‌کند، و پاکیزگی است برای نماز. و فرمود که: خود را به آب پاکیزه کنید از بویهای بدی که مردم به آنها متأذی می‌شوند. و در مقام اصلاح و پاکیزه کردن بدن خود باشید و به احوال خود بپردازید.

به درستی که خدا دشمن می‌دارد از بندگانش آن قاذوره کثیف بدبوی را که در پهلوی هر کس که بنشیند از او متأذی شود. و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: سزاوار این است که آدمی هر روز بوی خوش بکند. و اگر قادر نباشد، یک روز بکند و یک روز ترک کند. و اگر قادر نباشد، در هر جمعه یک بار بکند، و این را البته ترک نکند. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خدا را حق لازمی هست بر هر بالغی که در هر جمعه شارب و ناخن بگیرد و به قدری از بوی خوش خود را خوشبو کند. و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: بوی خوش از اخلاق پیغمبران است. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: بوی خوش باعث قوت دل است. و فرمود که: یک نماز با بوی خوش بهتر است از هفتاد نماز بی‌بوی خوش. و فرمود که: هر چیز که در بوی خوش صرف می‌نمایی اسراف نیست. و فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بوی خوش زیاده از طعام مال صرف می‌کردند. و احادیث در فضیلت طیب و انواع آن و فضل روغنهای خوشبو بر خود مالیدن بسیار است. و در این رساله به همین اکتفا می‌نماییم.

لمعه هشتم: در مدح مطعومات لذیذه و مذمت ترک گوشت و حیوانی نمودن است

بعضـی از احادیث در این باب سـبق ذکر یافت. و کلینی و غیر او به سندهای معتبر از حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم روایت کرده‌انـد که: سید و بهتر طعامهای دنیا و آخرت گوشت است. و به سـند معتبر از عَبدالاعلی منقول است که به حضـرت صادق علیه السـلام عرض نمود که: روایت به ما رسیده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که: حق تعالی دشمن می‌دارد خانه پرگوشت را. حضـرت فرمـود که: دروغ می‌گوینـد: حضـرت مـذمت گوشت نفرمود. مـذمت خـانه‌ای کرد که در آن خـانه گوشت مردم را به غیبت خورند. و پدرم گوشت را دوست می‌داشت و بسـیار تناول می‌فرمود و روزی که فوت شد در آستین ام ولدش سـی درهم بود که برای گوشت خریدن به او داده بود.

و به سـند صـحیح از حضـرت صادق علیه السلام منقول است که: گوشت خوردن، در بدن گوشت می‌رویاند. و کسی که چهل روز گـوشت را ترک کنـد کـج خُلق می‌شود و هر که کـج خلق شود، اذان در گوشـش بگوییـد. و در حـدیث دیگر فرمود که: اذان در گوش راسـتش بگویید. و در حدیث دیگر فرمود که: حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: ما گروه انبیا گوشت را دوست می‌داریم و بسیار می‌خوریم. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که چهل روز او را گوشت میسـر نشود، قرض کنـد و بخورد که خـدا قرضـش را ادا می‌نماید. و منقول است که: پیغمبری از پیغمبران به خدا از ضـعف شکایت کرد؛ وحی آمد که: گوشت با شیر بخور یا با ماست. و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در نامه‌ای که به اهل مصـر نوشـته‌اند، در هنگامی که محمـد بن ابی‌بکر را به سوی ایشان می‌فرسـتادند، بعـد از ذکر فضایل بسـیار برای متقیان و پرهیزکاران، و اسـتدلال به آیات بسـیار بر این که خدا به سـبب تقوا در دنیا به ایشان نعمتها کرامت می‌فرماید و در آخرت، ایشان را حساب نمی‌کنـد بر آنها، فرموده‌انـد که: ای بندگان خدا بدانید که متقیان جمع کرده‌اند خیر دنیا و آخرت را. شـریک‌اند با اهل دنیا در دنیای ایشان، و اهل دنیا با ایشان در آخرت شـریک نیسـتند. خـدا برای متقیان حلال گردانیده است آنچه ایشان را کافی باشـد، و غنی گردانـد ایشـان را از دیگران چنـانچه فرمـوده است که: بگـو (ای محمـد) که کیست که حرام گردانیـده است زینت و آرایشـی را کـه خـدا بیرون آورده اسـت برای بنـدگان خـود؟ و کیست که حرام کرده است روزیهـای پـاکیزه را؟ بگـو: این زینت و روزیهای طیب برای آن جماعتی است که ایمان آورده‌اند در زندگانی دنیا (و کفار و فجار به تبعیت شـریک ایشان‌اند) و جمیع آنها خالص است برای مؤمنان در روز قیامت، و مخصوص ایشان است (و در آن نشئه غیر ایشان با ایشان شـریک نیسـتند). چنین تفصیل می‌کنیم و بیان می‌نماییم آیات خود را برای کسانی که عالم‌اند و می‌فهمند.

بعد از ذکر این آیه حضـرت فرمود که: متقیان ساکن شدند در دنیا به بهترین سـکنا، و خوردند بهترین خوردنیها را، و شریک شدند با اهل دنیا در دنیای ایشان. پس خوردند با ایشان نعمتهای پاکیزه را که ایشان می‌خوردند، و آشامیدند شـربتهای پاکیزه را که ایشان می‌آشامنـد، و پوشـیدند بهترین جامه‌ها که ایشان می‌پوشـند، و ساکن شدنـد در بهترین مسـکنها که ایشان ساکن می‌شدند، و تزویج کردنـد بهترین زنـان را، و سوار شدنـد بهترین مرکوبـات را و اسبان را، و تمـام لـذتهای دنیا را با اهل دنیا بردنـد، و در قیامت ایشان همسایگان رحمت الهی خواهنـد بود، و آنچه از خدا طلبند به ایشان کرامت خواهد فرمود و هیچ مطلب ایشان را رد نخواهد نمود، و لذتهای دنیا هیچ لذت ایشان را در آنجا کم نخواهد کرد. پس - ای بندگان خدا - به سوی چنین امری مشـتاق باشـید و آن را طلب نمایید که آن تقوا و پرهیزکاری از منهیات خداست و موجب این سعادتهاست.

و بدان که در مدح شـیرینیها و انواع میوه‌ها و اصـناف گوشـتها و سایر مأکولات و مشروبات و نعمتها احادیث بسیار وارد شده است. اما کم خوردن بسیار ممـدوح است و اخبار در مذمت بسـیار خوردن که آدمی سـنگین شود و از عبادت بازماند، و آن که با سـیری طعام خوردن، وارد شده است، و حریص در اینها بودن، و پیوسـته طالب اینها بودن، و عمر شـریف خود را همه صـرف تحصیل اینها نمودن بـد است. امـا مقیـد به ترک اینهـا بودن هم خوب نیست، و ترک طعامهای مقوی نمودن که بـدن و عقل ضـعیف شود خوب نیست؛ زیرا که بـدن آلت و مَطیه نفس است در جمیع اعمـال و در تحصـیل هر کمال. و بـدن که ضـعیف شـد نفس معطل می‌شود.

بلکه در عبادات هم بر بـدن بسیار زور نمی‌بایـد آورد که بسیار ضـعیف شود. مثل آن که شخصـی در سـفر اسبی داشـته باشد، اگر روزی پنـج فرسـخ او را به راه برد، و در بعضـی منازل هم توقفی برای قوت آن بکنـد و جیزهای مقوی به آن بخوراند، او را به منزل می‌رساند، و اگر در یک روز او را سـی فرسخ یا چهل فرسخ براند، در همان روز از کار می‌ماند و به منزل نمی‌رسد. چنانچه به سند معتبر از حضـرت باقر علیه السـلام منقول است که: حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: این دین متین و محکم است. پس سیر کنیـد و قطع مساف آن نمایید به رفق و مدارا و همواری. و بسـیار بار عبادت را بر مردم سـنگین مکنید که عبادت خدا را مکروه طبع بنـدگان خـدا کنیـد، پس، از بابت کسـی باشـید که مرکوب خود را آن قـدر برانـد که بازماند و نه سـفر را قطع کرده باشد و نه مرکوب را باقی گذاشته باشد. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: عبادت خدا را مکروه نفس خود مکنید.

و در حـدیث دیگر فرمـود که: پـدرم روزی بر من گـذشت در اوایـل سن. و من در طواف بودم و بسـیار جهـد و مشـقت در عبـادت می‌کشـیدم و عرق از من می‌ریخت. فرمود که: ای فرزنـد! خـدا بنـده‌ای را که دوست می‌دارد او را داخل بهشت می‌کند و به اندک عملی از او راضی می‌شود. و در این باب احادیث بسیار است.

و ایضا باید عقل را ضعیف و سخیف نکنند به ترک حیوانی و مثل آنها. زیرا که مدار تمیز امور بر عقل است، و عقل که ضعیف شد زود فریب اهل باطل را می‌خورند، چنانچه در احادیث ترک گوشت اشـعار به این بود. و ظاهرا که شـیطان این عبارت ترک گوشت و حیوانی را که مخـالف طریقه شـرع است از برای همین برای بعضـی از مبتـدعین صوفیه مقرر سـاخته است، که چون چهـل روز در سوراخی نشسـتند و عقل قوی را ضـعیف کردند، اوهام و خیالات بر عقل ایشان مستولی می‌شود، و از راه وهم چیزها در خیال ایشان به هم می‌رسد، از بابت کسـی که به مرض سـرسام مبتلا باشد، و به اعتبار ضعف عقل گمان می‌کنند که کمالی است، و آنچه پیر به ایشان گفته است چون پیوسـته در آن سوراخ تاریک همین معنی در نظرشان هست، به تدریج به ازدیاد قوت و همی و ضعف عقل، حالی ایشان می‌شود و بیرون که آمدنـد اگر پیر می‌گویـد که: دیشب پنـج مرتبه به عرش رفتم، تصدیقش کنند بدون بینه و برهان. و اینها همه از ضعف عقل است.

و بـدان که حـدیثی از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: هر که در چهـل صـباح عمـل خود را برای خـدا خـالص گردانـد، خـدا چشـمه‌های حکمت را از دلش بر زبانش جاری گردانـد. و در حـدیث دیگر از حضـرت امام محمـد باقر علیه السـلام منقول است که: هر که ایمـان را از برای خـدا چهـل روز خـالص گردانـد (یا چنین فرمود که: هر که نیکو خـدا را یاد کنـد در چهل روز) خـدا او را زاهد گرداند در دنیا، و او را به درد و دوای دنیا بینا گرداند، و حکمت را در دل او جا دهد، و زبان او را به حکمت گویا گردانـد. بعـد از آن، حضـرت آیه‌ای خوانـدنـد که ترجمه‌اش این است که: آنان که گوساله را خدای خود کردند، عن‌قریب به ایشـان خواهـد رسـید غضبی از جانب پروردگار ایشان و خواری در زنـدگانی دنیا. و چنین جزا می‌دهیم جماعتی را که افترا بر خـدا می‌بندنـد. پس فرمود که: هر صـاحب بـدعتی را که می‌بینی البته ذلیـل و خوار است. و هر کس که افترا بر خـدا و رسول و اهل بیت می‌بندد البته ذلیل و بیمقدار است.

و صاحبان بـدعت از روزی جهالت این دو حدیث را حجت خود کرده‌اند در برابر اهل حق، و نمی‌دانند که این هیچ دخلی به مطلب ایشان نـدارد. زیرا که چنانچه در اول کتاب دانستی، اخلاص عمل آن است که از شوایب ریا عمل را پاک گردانـد و سـعی کند که آنچه از او صـادر شود از عمـال و افعـال و اقوال او، همه موافق رضای الهی باشـد، و نیت او در آن عملها مشوب به غرضـهای فاسـد نباشـد، بلکه عملهـای مُبـاحش را همه به نیت عبادت کنـد. مثل آن که اگر به بیت‌الخلا رود، با خود نیت را خالص کنـد و برای این برود که در وقت عبـادت پـاکیزه باشـد و عبـادت را بـا حضور قلب کنـد؛ و به این نیت آن عمـل عبادت می‌شود اگر در نیت صادق

باشد. و اگر به بازار رود برای این رود که خدا فرموده است که به بازار روم و طلب روزی بکنم؛ برای فرموده خدا می‌روم. و همچنین در جمیع کارها.

و اخلاص از برای خدا وقتی می‌شود که کاری را که خدا فرموده باشد، از برای خدا بکند. و اگرنه، اگر کسی بدعتی را از برای خدا بکند خدا از او و از کار او بیزار است. پس اول باید دانست که کدام کار را خدا می‌خواهد، و آخر، آن کار را از برای خدا کرد. و در فصلهای پیش این معنی را واضح ساختیم.

پس لفظ چهل روز به چه کار آن صاحب بدعت می‌آید؟ چه، ظاهر است که اگر کسی چهل روز ورزش کشتی بکند داخل این حدیث نخواهد بود. و حضرت در آخر حدیث دویم که مذمت بدعت فرموده‌اند اشعار به این معنی نموده‌اند.

و بعد از آن معنی که از اخلاص برای تو بیان کردیم می‌دانی که چهل روز با آن حال بودن چه بسیار دشوار است، و ظاهر است که کسی که به آن سعادت فایز شود که از روی علم و دانایی عملش را برای خدا خالص گرداند و بدعت در اعمالش نباشد، چشمه‌های حکمت بر زبانش جاری می‌شود. و اگر بر وفق بدعت عمل کند چشمه‌های ضلالت بر زبانش جاری می‌شود از جانب شیطان که عالم را گمراه کند.

و اگرنه، در میان اهل حق همیشه عُبّاد و زُهّاد بوده‌اند و ایشان را داخل صوفیه نمی‌شمرده‌اند، چون بر طریقه حق مستقیم بوده‌اند و راه قرب و عبادت و مناجات و بندگی خدا را داشته‌اند، مانند سلطان‌العلماء و المحققین و برهان‌الاصفیاء و الکاملین، شیخ صفی‌الدین، و سیدالافاضل ابن طاووس، و زبده‌المتعبدین ابن فهد حلی، و شهید سعادتمند شیخ زین‌الدین رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان از زهاد که طریقه ریاضت و عبادت و بندگی به قانون شریعت مقدس نبوی داشته‌اند و بعد از کمال در علوم دین، متوجه عبادت و ریاضت و هدایت خلق بوده‌اند حق را درس می‌گفته‌اند و بدعتی از ایشان نقل نکرده‌اند.

لهذا ملا جامی در نَفَحات هیچ یک از ایشان را ذکر نکرده است و داخل عارفان ندانسته با این که از آفتاب مشهورتر بوده‌اند و از آثار اولاد امجاد و تصانیف ایشان عالم منور گردید، و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است و در ترویج دین ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم سعیها کردند و جان خود را در راه دین بذل کردند. و آن جماعت دیگر از صوفیه برخلاف ایشان در خرابی دین سعیها کردند، و شنیدی که سفیان ثَوری و عَبّاد بصری و غیر ایشان از صوفیه با ائمه چه معارضات کردند و بعد از عصر ائمه پیوسته با علمای دین اثنا عشر معارضه‌ها و مجادلات می‌کرده‌اند و اکنون هم می‌کنند. امید که خدای تعالی جمیع طالبان حق را به راه حق هدایت نماید بمحمد و آله الطاهرین.

لمعه نهم: در بیان حرمت غناست

بدان که در حرمت غِناء (سرود با لحن موسیقی) میان علمای شیعه خلافی نیست. و شیخ طوسی و علامه و ابن‌ادریس رحمهم‌الله همه نقل اجماع کرده‌اند بر حرمتش. و همیشه از مذهب شیعه معلوم بوده است حرمت غنا. و در میان سنیان خلاف است. بعضی از ایشان بلکه اکثر ایشان هم حرام می‌دانند و بعضی از صوفیه ایشان و بعضی از علمای ایشان حلال دانسته‌اند.

و احادیث در باب حرمت آن بسیار است، وظاهر بعضی احادیث آن است که از گناهان کبیره است.

چنانچه کلینی به سند صحیح و سند حسَن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر آن آیه که حق تعالی مدح می‌فرماید جمعی را که حاضر نمی‌شوند نزد قول زور - یعنی گفتار باطل - فرمود که: مراد غناست.

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: غنا از جمله گناهانی است که خدا بر آنها وعید آتش فرموده است. و بعد از آن این آیه را خواندند که: و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا أولئک لهم عذاب مهین. که ترجمه‌اش این است که: از مردمان کسی هست که می‌خرد سخن لهو و باطل و غافل کننده از خدا را تا گمراه

سازد مردم را از راه خدا به نادانی، و استهزا می‌کند به راه خدا و دین حق.

برای آن گروه مهیا شده است عذابی خوارکننده.

و در احادیث دیگر وارد شده است که: گناه کبیره آن است که خدا وعید آتش بر آن کرده باشد.

پس معلوم می‌شود که غنا از گناهان کبیره است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت فرمود که: غنا داخل است در آنچه خدا فرموده است که: و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خانه‌ای که در آن غنا می‌کنند ایمن نیست آن خانه از نزول بلاهای دردناك، و دعا در آنجا مستجاب نمی‌شود و ملك داخل آن خانه نمی‌گردد.

و به سند صحیح مروی است که ریان بن الصلت از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: هشام بن ابراهیم از شما نقل می‌کند که شما رخصت فرموده‌اید در شنیدن غنا.

حضرت فرمود که: دروغ می‌گوید آن زندیق. او از من پرسید، من به او گفتم که: شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود از غنا، حضرت فرمود که: اگر حق و باطل از هم متمیز شوند، غنا در کدام طرف خواهد بود؟ آن شخص گفت که: در طرف باطل. فرمود که: درست حکم کردی. و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: مجلس غنا مجلسی است که خدا نظر رحمت به سوی اهل آن مجلس نمی‌کند، و غنا داخل است در آن آیه که: و من الناس من یشتری لهو الحدیث.

و به سند صحیح از مِسعَده بن زیاد منقول است که: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، شخصی عرض نمود که: پدرم و مادرم فدای تو باد! من داخل بیت‌الخلا می‌شوم و همسایگان دارم که ایشان کنیزان دارند که غنا می‌کنند و عود می‌نوازند، و بسیار من طول می‌دهم نشستن را از برای استماع آواز ایشان. حضرت فرمود که: چنین مکن. آن شخص گفت که: من به پای خود برای این نمی‌روم؛ همین شنیدنی است که به گوش خود می‌شنوم. حضرت فرمود که: توبه کن. مگر نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید که: گوش و چشم و دل از همه ایشان سؤال خواهند کرد. گفت: والله که گویا هرگز این آیه را نه از عربی شنیده بودم و نه از عجمی. و بعد از این دیگر به آن عمل عَود نخواهم کرد. و الحال استغفار و توبه می‌کنم. حضرت فرمود که: برخیز و غسل بکن و نمازی بکن که بر کار عظیمی مقیم بودی. چه بسیار بد بود حال تو اگر بر آن حال می‌مردی. و خدا را شکر کن و از خدا بطلب که توبه‌ات را قبول کند. و توبه کن از جمیع بدیها و از هرچه خدا آنها را نمی‌خواهد، که خدا چیزی را که قبیح است نمی‌خواهد و نهی فرموده است. و قبیح را به اهلش بگذار که هر فعل را اهلی است که آن فعل مناسب ایشان است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است در تفسیر این آیه که: فاجتنبوا الرجس من الأوثان و اجتنبوا قول الزور: اجتناب نمایید از رجس و پلیدی (که آن بتان است) و اجتناب کنید از قول زور و گفته باطل، فرمود که: مراد از قول زور غناست.

و در حدیث دیگر فرمود که: غنا آشیانه نفاق است.

و در حدیث دیگر وارد است که: از آن حضرت پرسیدند از غنا، حضرت فرمود که: داخل خانه‌ای چند مشوید که خدا از اهل آنها اعراض فرموده و روی رحمت را از ایشان گردانیده است.

و در حدیث دیگر فرمود که: شنیدن لهو و غنا در دل می‌رویاند نفاق را، چنانچه آب گیاه را می‌رویاند. و در حدیث دیگر فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بخوانید قرآن را به لحن عرب و صوت ایشان، و احتراز نمایید از لحنهای اهل فسق و فُجور و صاحبان گناهان کبیره. به درستی که بعد از من جماعتی خواهند آمد که ترجیع کنند آواز خود را به قرآن، مانند ترجیع نوحه و غنا و رهبانیت. قرآن ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد رفت، و دلهای ایشان برگشته و سرنگون است، و دلهای جماعتی

که کار ایشان خوششان می‌آید نیز سرنگون است.

و علی بن ابراهیم در حدیث طولانی روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای سلمان بیان می‌فرمود چیزهای بدی را که در آخرالزمان به هم خواهد رسید و از علامات قیامت است، از آن جمله فرمود که: تغنی به قرآن خواهند کرد و به عنوان غنا خواهند خواند.

و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از خریدن کنیزان غنا کننده، فرمود که: خریدن ایشان و فروختن ایشان حرام است، و تعلیم کردن ایشان کفر است، و گوش کردن خوانندگی ایشان نفاق است.

و در حدیث دیگر فرمود که: زن غناکننده ملعون است، و هر کس که کسبش را می‌خورد ملعون است.

و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام روایت کرده است که: از حضرت رضا علیه السلام پرسیدند از شنیدن غنا. حضرت فرمود که: اهل حجاز جایز می‌دانند، و آن باطل است و لهو است. نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید در مدح جماعتی که: چون به لغو می‌گذرند، کریمانه و بزرگانه می‌گذرند (و گوش نمی‌دهند).

و از حضرت امام رضا علیه السلام به سند معتبر منقول است که: هرکه نفس خود را منزه گرداند از غنا و نشنود آن را، پس به درستی که در بهشت درختی هست که خدا بادها را امر می‌فرماید که آن درخت را حرکت دهند. پس، از آن صدای خوشی خواهد شنید که هرگز نشنیده باشد. و کسی که غنا شنیده باشد آن را نخواهد شنید.

و علی بن ابراهیم به سند صحیح از عاصم بن حمید روایت کرده است که: به حضرت صادق علیه السلام عرض نمودم که: سؤالی می‌خواهم بکنم و حیا مانع می‌شود. آیا در بهشت غنا خواهد بود؟ فرمود که: در بهشت درختی هست که خدا بادهای بهشت را امر می‌فرماید که می‌وزند، و آن درخت را به نغمه‌ای چند مترنم می‌سازند، که خلایق به خوبی آن نغمه‌ها هرگز صدایی نشنیده باشند. بعد از آن فرمود که: آن عوض و ثواب کسی است که ترک شنیدن غنا در دنیا از ترس خدا کرده باشد. و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: غنا مورث نفاق است و باعث فقر می‌شود.

و به سند دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: بسیار گوش دادن به غنا باعث فقر و پریشانی است.

و به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از معنی قول زور که خدا از آن نهی فرموده است. فرمود که: از جمله قول زور است آن که شخصی به کسی که غنا کند گوید که: احسنت! خوب خواندی.

و احادیث دیگر در حرمت غنا وارد است و از برای ارباب انصاف و بصیرت کمتر از آنچه مذکور شد هم کافی است.

و بدان که اکثر علما و لغویین غنا را تفسیر کرده‌اند به: ترجیع آوازی که شنونده را به طرب آورد. و ترجیع را تفسیر کرده‌اند به تکریر و حرکت دادن آواز در گلو. و طرب را گفته‌اند که: آن حالتی است که آدمی را از خوشحالی و اندوه حاصل می‌شود. و بعضی از لغویین و علما به محض ترجیع اکتفا کرده‌اند و به طرب آوردن را در آن اخذ نکرده‌اند. و غِناء در فارسی سرود را می‌گویند و جمیع خوانندگیها را در فارسی سرود می‌گویند. و در میان عرب الحال هم می‌شنویم که کسی را که می‌خواهند بگویند: خوانندگی کن، می‌گویند: تَغَنَّ یعنی: غنا بکن.

پس ظاهر شد از آنچه گذشت که هر خوانندگی که در او تحریر آواز باشد و این کس را به حزن یا فرح آورد حرام است مگر آنچه استثنا خواهد شد. و اگر به طرب هم نیاورد به مذهب جمع کثیری حرام است و چنین فردی ظاهرا نمی‌باشد ؛ زیرا که مطربی که گفته‌اند، مراد این است که آن نوع از آواز از شأنش این باشد که به طرب آورد، و اگرنه، گاه باشد که کسی به هم رسد که از هیچ آوازی به طرب نیاید چنانچه اگر عسل را تعریف کنند که چیز شیرینی است که آدمی از او محظوظ و مُلتذ می‌شود، و اگر به ندرت کسی را عسل بد آید، خلل در آن تعریف ندارد.

بله؛ یک قسم از آواز هست که اصل جوهر آواز، خوشی دارد. پس اگر قرآن را راسته بخوانند و تحزینی در صوت بکنند که در

صدا حزنی به هم رسد اما تکریر آواز و تحریر در آن نباشد، آن ظاهرا غنا نیست. و این که در بعضی احادیث وارد شده است که: قرآن را به حزن بخوانید، بر این معنی محمول است. و همچنین احادیثی که دلالت دارد بر این که ائمه علیهم السلام به حزن تلاوت می‌فرموده‌اند و در بعضی احادیث وارد شده است که: ترجیع آواز بکن به قرآن، با آن احادیث معارض مقاومت نمی‌تواند کرد و محمول بر تقیه است و کسی از علما را ندیده‌ایم که قرآن را در باب غنا استثنا کرده باشد.

و بدان که اکثر علما حُداء خواندن را برای راندن شتر استثنا کرده‌اند، و چون در مستندش ضعفی هست، بعضی از علمای ما آن را نیز حرام می‌دانند. و همچنین خلاف است در صدای زنی که غنا کند در عروسیها برای زنان، و مردان در میان ایشان داخل نشوند. و جمعی از علما این را حلال دانسته، و ابن ادریس و علامه – در تذکره – این را نیز حرام دانسته‌اند ولیکن حلیتش حدیث معتبر دارد. و همچنین نوحه زنان در ماتمها اگر دروغ نگویند، تجویز کرده‌اند اکثر علما، و احادیث دارد. و شیخ علی علیه الرحمه ذکر کرده است که: بعضی از علما مرثیه حضرت امام حسین صلوات الله علیه را جایز دانسته به تحریر خواندن.

و احتیاط در دین آن است که از همه اینها اجتناب نمایند به مقتضای عموم احادیث بسیاری که گذشت.

لمعه دهم: در بیان ذکر است

بدان که ذکر در لغت یاد کردن است، و یاد کردن خدا انواع دارد: یکی: یاد خداست در هنگام معصیتی که خواهد مرتکب آن شود و خدا را به یاد آورد و برای خدا ترک آن نماید.

دویم: یاد خداست در وقت طاعات، که خدا را به یاد آورد و به سبب آن، مشقت طاعت بر او آسان شود و به جا آورد.

سیم: یاد خداست در هنگام رفاهیت و نعمت، که وفور نعمت، او را از یاد خدا فراموش نکند و شکر آن نعمت را به جا آورد.

چهارم: یاد خداست در هنگام بلا و محنت، که در آن حالت به خدا تضرع نماید و بر آن بلا صبر کند.

پنجم: ذکر الهی است به دل که تفکر در صفات کمالیه الهی و در آلاء و نَعمای او بکند. و تفکر در دین حق و معانی قرآن و احادیث رسول و اهل بیت علیهم‌السلام، و تفکر در امور آخرت و مکارم اخلاق و عیوب نفس و سایر اموری که خدا فرموده است اینها همه ذکر الهی است.

ششم: ذکر به زبان است. و آن انواع دارد مثل مذاکره علوم حق و آیات و اخبار و درس گفتن آنها، و ذکر آنچه سابقا مذکور شد، و فضایل اهل بیت را را بیان کردن، و قرآن خواندن، و دعا خواندن، و اسمای الهی که از شارع مُتَلقی شده است مداومت نمودن. اما باید که به آدابی باشد که پسندیده شارع است، و به عنوان بدعت نباشد، و دل، آگاه باشد از آنچه بر زبان جاری می گردد.

و بر این مضامین احادیث متواتره وارد شده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هرکه اطاعت خدا می‌کند یاد خدا بسیار کرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد؛ و هرکه معصیت خدا می‌کند خدا را فراموش کرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش بسیار باشد.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: دشوارترین اعمال سه چیز است: انصاف دادن برای مردم از نفس خود، که از برای مردم از نفس خود نپسندی مگر چیزی را که برای نفس خود از مردم می‌پسندی؛ و با برادران مؤمن مواسات نمودن در مال، و برادرانه در میان خود و ایشان قسمت نمودن؛ و ذکر خدا بر همه حال کردن، نه سبحان‌الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله اکبر گفتن و بس. بلکه وقتی که چیزی بر تو وارد شود که خدا فرموده باشد، به جا آوری، و اگر چیزی بر تو وارد شود که خدا نهی فرموده باشد، ترک نمایی.

و در حدیث دیگر فرمود که: در تورات نوشته است که: ای فرزند آدم مرا در هنگام غضب خود یاد کن تا تو را یاد کنم در هنگام

غضب خود.

و حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که: هیچ چیز شیطان را و لشکر او را مجروح و خسته نمی‌کند مثل زیارت برادران مؤمن از برای خدا. و به درستی که دو مؤمن که با یکدیگر ملاقات می‌کنند و خدا را یاد می‌نمایند و بعد از آن فضایل ما اهل بیت را یاد می‌کنند، گوشتهای روی شیطان تمام می‌ریزد، و از بسیاری المی که به او می‌رسد به فریاد می‌آید، که ملائکه آسمانها و خازنان بهشت حال او را می‌یابند و بر او لعنت می‌کنند، و هیچ ملک مقربی نمی‌ماند مگر آن که او را لعنت می‌کند. پس بر زمین می‌افتد وامانده و رانده.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: صبر دو صبر است: یکی در هنگام مصیبت، و آن نیکو و جمیل است؛ و بهتر از آن صبر بر ترک چیزهایی است که خدا حرام گردانیده است. و ذکر خدا دو ذکر است: یکی ذکر در هنگام مصیبت؛ و بهتر از آن یاد خداست در وقتی که حرامی رو دهد که مانع از آن گردد.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: هر قومی که در مجلسی مجتمع شوند و خدا را یاد نکنند آن مجلس در قیامت با عث حسرت ایشان خواهد بود. پس فرمود که: یاد ما از جمله ذکر خداست، و یاد دشمنان ما از جمله یاد شیطان است.

و در حدیث دیگر فرمود که: صاعقه نمی‌رسد به کسی که ذکر خدا کند. پرسیدند که:

ذاکر کیست؟ فرمود که: کسی که صد آیه از قرآن بخواند.

پس چون حقیقت ذکر معلوم شد، بدان که دو نوع ذکر در میان صوفیه شایع گردیده که هر دو بدعت است، و بهترین عبادات می‌دانند و خلاصه اوقات عمر خود را در آنها ضایع می‌کنند و مردم را گمراه می‌گردانند.

اول: ذکر جَلی. و آن مشتمل بر چند چیز است:

اول آن که: این نحو عبادت از شارع مُتَلقی نشده است و در آیات و اخبار کیفیت ذکر برخلاف این وارد شده است زیرا که حق سبحانه و تعالی فرموده است که: أدعوا ربکم تضرعا و خفیه انه لا یحب المعتدین. یعنی: بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی، به درستی که حق تعالی دوست نمی‌دارد آنان را که از حد اعتدال بیرون می‌روند. و جای دیگر می‌فرماید که: و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال، و لا تکن من الغافلین. که ترجمه‌اش این است که: یاد کن پروردگار خود را در خاطر خود از روی زاری و ترس، و پست‌تر از بلند گفتن، در اول روز و آخر روز، و مباش از جمله غافلان.

و نقل کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید که جمعی فریاد برآورده‌اند به تکبیر و تهلیل. ایشان را منع بلیغ نمود و فرمود که: به درستی که ندا نمی‌کنید کسی را که نشنود یا دور باشد.

و به اسانید صحیحه منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که: حضرت موسی از خداوند خود سؤال نمود که: ای پروردگار من! تو نزدیکی به من به روش نزدیکان با تو راز بگویم، یا دوری که چون تو را خوانم بلند بخوانم؟ خطاب رسید که: من همنشین آن کسی‌ام که مرا یاد می‌کند. یعنی فریاد در کار نیست.

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: شیعه ما جماعتی‌اند که در خلوت و پنهان خدا را بسیار یاد می‌کنند.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که: هرکه مرا آهسته و پنهان یاد نماید من او را علانیه یاد کنم.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر که خدا را در پنهانی یاد کند، پس خدا را زیاد یاد کرده است. به درستی که منافقان خدا را آشکارا ذکر می‌کردند و در پنهان ذکر نمی‌کردند. خدا در وصف ایشان فرمود که: به ریای مردم کار می‌کنند، و یاد خدا نمی‌کنند مگر اندکی. و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: ذکری که آدمی در

خاطر خود بکند ثواب آن را بغیر از خدا کسی نمی‌داند از بزرگواری آن ذکر.

پس، از این آیات و احادیث معلوم شد که به این نحو فریاد کردن و خدا را ذکر کردن، در شرع پسندیده نیست. و در تعریف بدعت دانستی که این قسم امور که از شارع وارد نشده است خوب دانستن و به عنوان عبادت کردن بدعت است.

دویم آن که: تحریرها و غنا می‌کنند و ذکر را به تصنیفها برمی‌گردانند و در میان آن، اشعار عاشقانه و ملحدانه به نغمه و ترانه می‌خوانند. و این به اجماع علمای ما حرام است چنانچه دانستی در باب غنا. قطع نظر از اعمال شنیعه که در ضمن آن می‌کنند از دست بر دست زدن به نغمه و اصول. و خدا کفار را در قرآن به آن مذمت فرموده است. و رقص کردن که شرعا مذموم است و عقل همه کس حکم به قباحت آن می‌کند.

سیم آن که: این اعمال را در مساجد می‌کنند، و شعر خواندن در مسجد مذموم است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: اگر بشنوید که کسی در مسجد شعر می‌خواند، بگویید به او که: خدا دهنت را بشکند. مسجد را برای قرآن خواندن ساخته‌اند. و ایضا نهی کرده‌اند از آواز بلند کردن در مسجد. و اکثر ایشان این اعمال را در شب و روز جمعه واقع می‌سازند. و شعر خواندن در شب جمعه مطلقا مکروه است، و در روز جمعه نیز مکروه است. چنانچه در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که در روز جمعه یک بیت شعر بخواند، نصیب و بهره او از ثواب آن روز همان بیت خواهد بود.

و چون به ایشان می‌گویی که این اعمال بدعت و تشریع است، جواب می‌گویند که: ما را از این، قرب دیگر حاصل می‌شود. و فریادها می‌کنند و مانند حیوانات کف می‌کنند. و این را در نظر عوام کالانعام از کمالات خود می‌نمایند.

و در باب قرب، پیشتر معلوم شد که این چیزهایی است که ما به وهم خود یابیم. و راه قرب منحصر است در راه متابعت شرع.

و آن حرکاتی که از ایشان صادر می‌شود و حال اش نام می‌کنند بر چند قسم است:

یک قسم آن است که خیالات باطله در نفس ایشان از عشق مَجاز هست. این صداهای خوش را که شنیدند، آن معنی طغیان می‌کند و باعث اضطراب ایشان می‌شود. و آن خصوصیتی به ایشان ندارد؛ در مجلس شراب و ساز و تنبک هم آن شور و وجد و رقص می‌باشد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که از آبای طاهرین خود صلوات الله علیهم روایت فرمود که: شیطان به نزد انبیا می‌آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مبعوث شدند، و با ایشان سخن می‌گفت و سؤالها از ایشان می‌کرد. و به حضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت. روزی حضرت یحیی به او فرمود که: ای ابومره مرا به تو حاجتی است. گفت که: قدر تو از آن عظیمتر است که حاجت تو را رد توان نمود. آنچه خواهی سؤال نما که به آنچه فرمایی مخالفت نخواهم کرد. حضرت فرمود که: می‌خواهم که دامها و تله‌های خود را که بنی‌آدم را به آن صید می‌نمایی به من نمایی.

آن ملعون قبول کرد و به روز دیگر وعده کرد. چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود. ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد؛ رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک، و طول چشمهایش در طول رویش، و همچنین دهانش در طول رویش، و ذَقَن ندارد و ریش ندارد و چهار دست دارد، دو دست در سینه و دو دست در دوش او رُسته، پی‌پایش در پیش و انگشتان پایش در عقب، و قبایی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته، و بر آن کمربند رشته‌هایی به الوان مختلف آویخته بعضی سرخ و بعضی زرد و بعضی سبز، و به هر رنگی رشته‌ای در آن میان هست. و زنگ بزرگی در دست دارد، و خوُدی بر سر نهاده، و بر آن خوُد قلابی آویخته.

چون حضرت او را با این هیئت مشاهده فرمودند، پرسیدند که: این کمربند چیست که در میان داری؟ گفت: این گبری و مجوسیت است که من پیدا کرده‌ام و برای مردم زینت داده‌ام. فرمود که: این رشته‌های الوان چیست؟ گفت: این اصناف زنان است که مردان

را به الوان مختلفه و رنگ‌آمیزیهای خود می‌ربایند. فرمود که: این زنگ چیست که در دست داری؟ گفت: این مجموعه‌ای است که همه لـذتها در اینجـاست، از طنبور و بربـط و طبل و نی و سُرنا و غیر اینها. و چون جمعی به شـراب خوردن مشـغول شدنـد و لـذتی نمی‌یابنـد از آن، من این جَرس را به حرکت درمی‌آورم و مشـغول خواننـدگی و ساز می‌شونـد. پس چون صدای آن را شـنیدند، از طرب و شوق از جا به در می‌آیند و یکی رقص می‌کند و دیگری به انگشتان صدا می‌کند و دیگری جامه بر تن می‌درد.

پس حضرت فرمود که: چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می‌گردد؟

گفت: زنـان؛ که ایشـان تله‌ها و دامهای من‌انـد، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع می‌شود به نزد زنان می‌روم و از ایشان دلخوش می‌شوم. حضـرت فرمود که: این خود چیست که بر سـر توست؟ گفت: به این، خود را از نفرینهـای صالحـان حفظ می‌کنم.

فرمود که: این قلاب چیست که بر آن آویخته است؟ گفت: به این دلهای صالحان را می‌گردانم و به سوی خود می‌کشم.

فرمـود که: هرگز به من یـک سـاعت ظفر یـافته‌ای؟ گفت: نه؛ ولیکن در تو یـک خصـلت می‌بینم که مرا خوش می‌آیـد. فرمود که: کدام است؟ گفت: اندکی بیشتر چیزی می‌خوری در هنگام افطار، و این موجب سنگینی تو می‌شود و دیرتر به عبادت برمی‌خیزی.

حضرت یحیی فرمود که: با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم. شیطان گفت: من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم.

پس بیرون رفت و دیگر به خدمت حضرت نیامد.

و یک قسم دیگر آن است که: از باب مکر و فریب و ساختگی است چنانچه بسیار دیده‌ایم که اگر در آن حالت بر کنار بامی باشند در هنگام اضطراب و شور، خود را به طرف دیگر می‌اندازند و آثار اختیار در افعال ایشان ظاهر است.

و یک قسم دیگر: مرضـی است که به اعتبار ترک حیوانی و ضبط نفس در ذکر خفی و سایر بدعتهای ایشان که موجب ضعف قلب و دِماغ و مولد مواد سَوداویه است حاصل می‌شود که به اندک صدای خوشی، یا صدای موحشی، یا زیادتی فرحی، یا زیادتی حزنی مـدهوش می‌شونـد و بیتابانه حرکات از ایشان صادر می‌شود، و آن به اعتبار مرضـی است که در بدن ایشان حاصل می‌شود، و آن را به تنقیه و جُلاـب و ترک آن بـدعتها و خوردن دواهـای مقوی علاج می‌بایـد کرد. و در زنان، جمعی که به اعتبار بیماریها مزاجشان ضعیف می‌شود این حالات می‌باشد. اما فرقی که هست آن است که آنها کمال نمی‌دانند و معالجه می‌کنند، و اینها کمال می‌دانند و سعی در زیادتیش می‌کنند.

و یـک قسم دیگر آن است که: مبـدأش اختیاری ایشان است و آخر بی‌اختیار می‌شونـد. به سـبب آن که گریه را در آدمی برای این مقرر کرده‌انــد کـه اگر حزنی یـا شـوقی در آدمی زیـادتی کنــد بـه آن دفع کننـد، چنـانچه عبـاد در مقـام مناجـات و راز گفتـن با قاضـی‌الحاجات این طریقه دارنـد، و گاه هست که شوری و شوقی دارنـد که از اول شب تا صـباح زاری می‌کنند و هیچ این حالات ایشان را رو نمی‌دهـد زیرا چون به راه بندگی درست رفته‌اند شـیطان بر ایشان دست ندارد. و از ائمه ما صـلوات الله علیهم این طریقه را نقل کرده‌انـد. و اما این جماعت می‌گوینـد که: گریه کار پیرزنان است و کمال نیست و خود را از گریه منع می‌کنند و خود را به دست شوق و خیالات می‌دهنـد تا بیهوش می‌شوند و حرکات از ایشان صادر می‌شود. و آخر علاجش را به گریه می‌کنند و اگر اول خود را به گریه دهند به آنجا منتهی نمی‌شود.

چنانچه کلینی و ابن بابویه به سـند معتبر از جابر روایت کرده‌اند که: به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض نمودم که: جمعی هستند که هرگاه چیزی از قرآن را یاد کردنـد یا کسـی بر ایشان خواندنـد بیهوش می‌شونـد، و چنین می‌نماید که اگر کسـی دست و پـای ایشـان را ببُرد بـا خبر نمی‌شونـد. حضـرت فرمود که: سـبحان‌الله! این از شـیطان است. خـدا ایشان را به این امر نفرموده است. چیزی که به آن مأمور شده‌اند و به کار ایشان می‌آید نرمی و رقت و گریه و ترس است.

ای عزیز! شاهدی برای بدعت بودن این اطوار از این بهتر نیست که یک کس از شیعه و سنی و صوفی و غیر صوفی نقل نکرده است

که حضرت رسالت پناه و ائمه معصومین صلوات الله علیهم و اصحاب کرام ایشان و راویان اخبار ایشان و علمای ملت ایشان هرگز مطربی داشته‌اند و برای ایشان زمزمه می‌کرده است، یا حلقه ذکری منعقد می‌ساختند، یا اصحاب خود را به آن امر می‌کرده‌اند. و اگر این عبادت چنین اهتمام در شأن آن می‌بود، چرا ایشان به اصحاب خود نمی‌فرمودند؟ بله؛ بدعتها شیرین می‌باشد و عبادتها بر نفس گران.

نمی‌بینی که اگر پنجاه فاضل عادل بگویند که: متواتر است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است که: هرکه در شب جمعه نماز جعفر بگزارد گناهانش آمرزیده می‌شود و فضایل نامتناهی دارد، از ده‌هزار کس یک کس به آن رغبت نمی‌کند. و اگر به بقعه‌ای بگذرند که چند جِلف فریاد کنند که: یا رب من! یا رب من! در حلقه ایشان داخل می‌شوند و به رغبت تمام، و تا صباح برمی‌جهند. تو خود با نفس خود اندیشه نمی‌کنی که کدام روز نفس تو چنین راغب به خیرات بود، و چرا در یک امر خیر دیگر این اهتمام را ندارد؟

از انصاف مگذر. هرگاه از اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم قریب به هزار حدیث در دعاها و اعمال شب جمعه و روز جمعه وارد شده باشد - چنانچه ابن طاووس علیه الرحمه کتابی در خصوص این مطلب نوشته است - و در آن دعاها و اعمال، چندین هزار راه قرب و بندگی تعلیم تو کرده باشد و تو به هیچ یک نظر نکنی و تمام آن شب و روز را در چیزی صرف نمایی که تمام علمای عصر گویند که حرام است، و خود اعتراف داشته باشی که خدا نفرموده است، در روز قیامت چه عذر خواهی گفت و به چه حجت امید ثواب خواهی داشت؟ و در هنگامی که می‌روی تعقیب نماز بخوانی، چون اصل تعقیب، سنت است چند بدعت به آن ضم می‌کنی که مبادا از تو سنت خالص به عمل آید، و نعوذبالله مستحق ثواب شوی. زیرا که با آن که به برکت اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم قریب به صدهزار بیت از مناجات و دعا و تعقیب و اذکار و اوراد منقول است، همه را ترک می‌کنی و اوراد فَتحیه که چند سنی جمع کرده‌اند می‌خوانی، که به حسب معنی رتبه ندارد، و به حسب عربیت و اعراب، اکثرش غلط است. آخر این چند جاهل سنی مناجات و ذکر را به از پیشوایان دین و برگزیدگان رب‌العالمین و افصح فصحای روی زمین می‌دانند؟ پیغمبران آرزو می‌کردند که تابع ایشان باشند و داخل شیعه ایشان باشند؛ تو را ننگ می‌آید که پیروی ایشان کنی، و باز آن اوراد را در این نغمه و آهنگ می‌خوانی که شاید غنا به عمل آید، و از گناه خالی نباشد.

و منقول است که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت: دعایی اختراع کرده‌ام. حضرت فرمود که: اختراع خود را بگذار؛ آنچه می‌گوییم بخوان.

دویم ذکر خفی است.

و ذکر خفی به آن معانی که سابقا مذکور شد خوب است و بهترین عبادتهاست که دل آدمی پیوسته به یاد خدا باشد به تفصیلی که گذشت. اما آن نحو خاصی که ایشان اختراع کرده‌اند هیئت مخصوصی است و چنین هیئتی را تا به سند معتبری از شارع نرسیده باشد به عنوان عبادت کردن، بدعت است چنانچه در تعریف بدعت دانستی. و در هیچ حدیثی از احادیث شیعه آن هیئت وارد نشده است و در کتب حدیث سنیان نیز ندیده‌ایم. و ایشان نقل می‌کنند که این را معروف کرخی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است. و این به چندین وجه باطل است:

اول آن که: معروف کرخی معلوم نیست که به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده باشد. و این که می‌گویند دربان حضرت بوده است البته غلط می‌باید باشد زیرا که جمیع خدمتکاران و ملازمان آن حضرت را از سنی و شیعه در کتابهای رجال ما ضبط کرده‌اند و سنیان متعصبی که به خدمت آن حضرت تردد داشته‌اند و روایت حدیث می‌کرده‌اند، نامشان را ذکر کرده‌اند. اگر این مرد دربان آن حضرت می‌بود، البته نقل می‌کردند.

دویم آن که: پیر طریقت او را در تذکره‌ها داوود طائی نقل کرده‌اند، و احوال او معلوم است که از متعصبین اهل سنت بوده است و

هرگز توسلی به خدمت ائمه نداشته است.

سیم آن که: سندی که به اعتماد ایشان به او منتهی می‌شود در این باب، جمعی در آن سند هستند که اگر قبایح اعتقادات و اعمال آنها را ذکر کنیم مناسب نیست. مانند سید محمد نوربخش که معلوم است از کتب صوفیه که دعوی کرد که من مهدی صاحب‌الزمانم. و گفت:

اتفاق اهل دل بر این شده است. و غیر او از جماعتی که همیشه به تعصبات و بدعتها معروف‌اند.

چهارم آن که: آنچه از مشایخ ایشان شنیده‌ایم انواع مختلفه دارد ذکر خفی، که هر طایفه به یک نحوی آن را از پیران خود اخذ کرده‌اند، و اگر منقول باشد یکی از آنها منقول خواهد بود.

پنجم آن که: این چنین عبادتی را که شما بهترین اعمال می‌دانید و می‌گویید بیش از نماز از آن قرب حاصل می‌شود، ائمه علیهم السلام چرا ضِـنّت (بُخل) می‌کردند و به همین معروف کرخی می‌گفتند و به یک کس دیگر از اصحاب نمی‌گفتند؟ و اگر می‌گویید که دیگران قابل نبودند، هرگاه در میان صدهزار کس از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام همین یک معروف قابل بود و بزرگان اصحاب قابل نبودند، پس شما چرا به هر لُری تعلیم می‌نمایید؟

ششم آن که: هرگاه چنین سری را معروف قابل بود و سلمان و ابوذر قابل نبودند، پس، از ایشان بهتر خواهد بود. پس بایست که به ازای پانصد حدیث - بلکه هزار حدیث - که در شأن سلمان وارد شده است، دو حدیث هم در شأن معروف وارد می‌شد و یک کس، او را از خواص آن حضرت می‌شمرد.

هفتم آن که: بر تقدیری که این وارد شده باشد، به یک حدیث مجهولی خواهد بود؛ و شرط دینداری نیست که عملی چند که متواتر باشد از ائمه، ترک کنند و مرتکب عملی شوند که مجهولی چند روایت کرده باشند.

و ما در این باب به همین اکتفا می‌کنیم که تطویل سخن موجب ملال است.

و اگر کسی خود را از غرضهای نفسانی و وسوسه‌های شیطانی و محبت جاه و اعتبار این دنیای فانی مصفا گرداند و به دیده انصاف نظر نماید، آنچه در این ده لمعه بر وجه اختصار بیان شد، برای هدایت او کافی است. و اگر پای تعصب و عناد و لجاجت به میان آید، زیاده از این هم فایده نمی‌دهد. چه، ظاهر است که این مطلب را واضحتر از حقیت مذهب تشیع نمی‌توان کرد، و اکثر مسلمانان به سبب عناد و تعصب از دیدن حقیت آن کورند و از راه تسنن به جهنم می‌روند، و چندین برابر مسلمانان، ارباب مذاهب باطله هستند که به جهنم می‌روند به کفر و عناد. و اگر شیطان تو را فریب دهد که اکثر عالم به این راه می‌روند و رفته‌اند این دلیل بطلان است نه حقیت.

چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه می‌فرماید که: وحشت مگیرید از راه هدایت به سبب کمی اهلش که پیوسته اهل باطل بسیار بوده‌اند و اهل حق اندکی بوده‌اند.

و حق تعالی در اکثر قرآن، قلیل را مدح فرموده است و کثیر را مذمت فرموده است.

و حق تعالی شاهد است - و کفی بالله شهیدا - که این ذره حقیر را با هیچ یک از سالکان آن طریق عداوت دنیوی نبوده و نیست، و از راه اعتبارات فانی مشارکتی در میان ما و ایشان نیست، و در نوشتن این امور و بیان این معانی بغیر رضای جناب سبحانی غرضی نیست. و چون غرض دنیوی منظور تواند بود در مخالفت اکثر خواص و عوام؟

از فضل کریم لایزال چنین امیدوارم که به این مواعظ وافیه و نصایح شافیه، بسیاری از سالکان مسالک جهالت را هدایت فرماید و ما و ایشان و جمیع مؤمنین را به درجات سعادات و کمالات فایز گرداند. انه علی کل شیء قدیر.

در فضیلت مسجد و تصدق و انواع آن

یا أباذر طوبی لأصحاب الألویه یوم القیامه، یحملونها فیسبقون الناس. ألا و هم السابقون الی المساجد بالأسحار و غیر الأسحار.
یا أباذر الصلوه عماد الدین؛ و اللسان أکبر. و الصدقه تمحوا الخطیئه؛ و اللسان أکبر.
ای ابوذر خوشا حال صاحبان لواها و علمها در روز قیامت، که آن علمها را برخواهند داشت و بر مردمان پیشی خواهند گرفت. به درستی که ایشان جماعتی‌اند که سبقت می‌گیرند در دنیا به رفتن مسجدها در سحرها و غیر سحرها.
ای ابوذر نماز ستون دین است، و زبان بزرگتر است (یعنی آنچه از زبان صادر می‌شود از عقاید حق و شهادتین و ذکر خدا، بزرگتر است از نماز، و این اشاره است به آنچه حق تعالی فرموده است که: ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله أکبر – که به تفسیر بعضی از مفسرین مراد این است که: نماز نهی و منع می‌نماید از گناهان و بدیها، و یاد خدا بزرگتر از نماز است) و تصدق کردن محو می‌نماید گناهان را، و زبان بزرگتر است (یعنی آنچه به زبان صادر می‌شود از امر به خیرات و مَبَرات و بیان علوم و حقایق، بزرگتر از تصدق است و فوایدش بیشتر است).
بدان که مساجد را حق تعالی خانه خود خوانده است و چون خداوند عالمیان را مکان نمی‌باشد جاهایی را که محل قرب و رحمت و خانه خود مقرر فرموده، آنها را خانه خود فرموده است. چنانچه اگر کسی از مخلوق توقع احسانی دارد به خانه او می‌رود، پس در مساجد، رحمت و فیض سبحانی زیاده از جاهای دیگر می‌باشد. و در نمازهای واجب چون از ریا دورتر است مبالغه در واقع ساختن آنها در مساجد بیشتر است چنانچه در زکات واجب به علانیه دادن آن بهتر است زیرا که در حق واجب و دین لازم را ادا نمودن ریا نمی‌باشد، و در نماز سنت و تصدق سنت ظاهر اکثر احادیث آن است که مخفی کردن بهتر باشد. چنانچه از بعضی احادیث ظاهر می‌شود که نماز نافله را در خانه کردن بهتر است.
و از این حدیث و از بعضی احادیث دیگر ظاهر می‌شود که نافله شب، بلکه جمیع نوافل را در مسجد کردن بهتر باشد. و ممکن است که خصوص نماز شب را در مسجد کردن بهتر باشد چون بسیار کسی مطلع بر آن نمی‌شود، یا آن که نسبت به کسی که از ریا ایمن باشد تمام نوافل را در مسجد کردن بهتر باشد، و اگر از ریا ایمن نباشد در خانه کردن بهتر باشد.
و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسیدند که: کدام یک از بقعه‌های زمین محبوبتر است نزد خداوند عالمیان؟ فرمود که: مسجدها. و محبوبترین اهل مسجدها به سوی خدا آن کسی است که پیش از دیگران داخل شود و بعد از دیگران بیرون رود.
و منقول است که در تورات نوشته است که: حق تعالی می‌فرماید که: به درستی که خانه‌های من در زمین مسجدهاست. پس خوشا حال بنده‌ای که در خانه خود طهارت بگیرد و مرا در خانه من زیارت کند. به درستی که بر زیارت کرده شده البته لازم است که گرامی دارد زیارت کننده خود را. البته بشارت ده کسانی را که در تاریکی شب به سوی مسجدها می‌آیند، که در روز قیامت ایشان را نور ساطع خواهد بود.
و به سند معتبر منقول است که: حضرت صادق علیه السلام فرمود که: بر شما باد به درآمدن در مسجدها. به درستی که آنها خانه‌های حق تعالی است در زمین، و کسی که با طهارت به مسجدها درآید خدا او را از گناهان پاک گرداند و او را از زیارت کنندگان خود بنویسد. پس بسیار در مساجد نماز و دعا بکنید، و در مسجدها در جاهای مختلف نماز کنید که هر بقعه در روز قیامت برای نماز گزارنده شهادت می‌دهد.
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که قرآن سخن او، و مسجد خانه او باشد خدا در بهشت برای او خانه‌ای بنا کند.
و فرمود که: چون حق تعالی جماعتی را می‌بیند که گناهان بسیار می‌کنند، و سه نفر از مؤمنان در میان ایشان هست، ایشان را ندا می‌کند که: ای گروهی که معصیت من بسیار می‌کنید! اگر نه در میان شما جمعی از مؤمنان بودند که به مال حلال من با یکدیگر مهربانی می‌کنند، و زمین من و مسجدهای مرا به نماز خود معمور می‌گردانند، و در سحرها استغفار می‌کنند از ترس من، هرآینه

عذاب خود را به سوی شما می‌فرستادم و پروا نمی کردم.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: سه چیز در روز قیامت به خدا شکایت خواهند کرد: مسجد خرابی که اهل آن مسجد در آن نماز نکنند؛ و عالمی که در میان جاهلان باشد و حرمت او ندارند؛ و مُصحَفی که غبار بر آن نشیند و آن را تلاوت نکنند.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: نشستن در مسجد عبادت است مادامی که غیبت مسلمانی نکنند.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: همسایه مسجد نمازش مقبول نیست تا برای نماز واجب در مسجد حاضر نشود، در صورتی که شغل نداشته باشد و صحیح باشد.

و به سند معتبر منقول است از فضل بَقباق که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: ای فضل نمی‌آید به مسجد از هر قبیله مگر پیشرو آن قبیله، و از هر اهل بیتی مگر بزرگ و نجیب ایشان. ای فضل برنمی گردد کسی که به مسجد می‌رود به کمتر از یکی از سه چیز: یا دعایی که بکند و خدا به آن سبب او را داخل بهشت گرداند؛ یا دعایی بکند و به سبب آن بلایی از بلاهای دنیا از او دفع شود؛ یا برادری از برای خدا بگیرد.

و فرمود که: هر که برود به سوی مسجدی از مساجد، پای خود را بر هر تر و خشکی که بگذارد برای او تسبیح گویند تا زمین هفتم.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: نماز در بیت‌المقدس با هزار نماز برابر است؛ و نماز در مسجد جامع و بزرگ شهر با صد نماز برابر است؛ و نماز در مسجد قبیله و محله با بیست و پنج نماز برابر است؛ و نماز در مسجد بازار با دوازده نماز برابر است. و نماز در خانه به یک نماز محسوب است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نماز در مسجدالحرام با صدهزار نماز برابر است؛ و نماز در مسجد پیغمبر در مدینه با ده‌هزار نماز برابر است؛ و نماز در مسجد کوفه با هزار نماز برابر است.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: هر که مسجدی بنا کند خدا خانه‌ای در بهشت برای او بنا کند.

و حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود که: هرکه مسجدی را جاروب کند حق تعالی ثوابت یک بنده آزاد کردن برای او بنویسد، و کسی که از خاکروبه به در برد به قدر دارویی که به چشم می‌پاشند خدا دو بهره عظیم از رحمت به او کرامت فرماید.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که مسجدی را در روز پنجشنبه و شب جمعه جاروب کند و به قدر دارویی که در چشم کشند خاکروبه به در برد حق تعالی گناهانش را بیامرزد.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: مسجدهای خود را اجتناب فرمایید از خریدن و فروختن، و از داخل شدن دیوانگان و خردسالان، و فریاد زدن برای گمشده، و احکام جاری کردن و حد زدن، و صدا بلند کردن.

و فرمود که: هرکه آب دماغ از برای حرمت مسجد فرو برد و به مسجد نیندازد موجب دفع دردهای او گردد.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هرکه در مسجدی از مساجد خدا چراغی برافروزد، پیوسته ملائکه و حاملان عرش برای او استغفار کنند تا روشنیی از آن چراغ در آن مسجد باشد.

و بدان که احادیث بسیار در فضیلت تصدق کردن و انواع آن وارد شده است. در این کتاب به ایراد چند حدیث اکتفا می‌نماییم:

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: نیکی به پدر و مادر و خویشان، و تصدق نمودن بر فقیران، فقر را برطرف می کند و عمر را زیاده می گرداند و هفتاد نوع از مرگ بد را دفع می کند.

و در حدیث دیگر فرمود که: یک حج بکنم دوست‌تر می‌دارم از این که هفتاد بنده آزاد کنم. و اگر اهل یک خانه از مسلمانان را گرسنه ایشان را سیر گردانم و عریان ایشان را بپوشانم و روی ایشان را از سؤال خلق نگاه دارم دوست‌تر می‌دارم از این که هفتاد حج بکنم.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: دوا کنید بیماران خود را به تصدق، و دفع نمایید بلاها را از خود به دعا، و روزی را به جانب خود فروآورید و به تصدق. و به درستی که تصدق از کام هفتصد شیطان بیرون می‌آید که هر یک مانع آن می‌شوند. و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از تصدق کردن بر مؤمن، و اول به دست خدا درمی‌آید (یعنی قبول می‌فرماید) پیش از آن که به دست سائل درآید.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: زمین قیامت همه آتش است غیر از سایه مؤمن، که تصدق او بر سر او سایه می‌افکند.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: مستحب است که بیمار به دست خود به سائل چیزی بدهد و از او دعا طلب نماید.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بامداد تصدق نمایید که بلا از آن درنمی‌گذرد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: یهودی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت و گفت: السام علیك یعنی: مرگ بر تو باد. حضرت در جواب فرمود که: بر تو باد. صحابه گفتند که: بر تو سلام به مرگ کرد و مرگ از برای تو طلبید. فرمود که: من نیز همان را بر او رد کردم، و امروز ماری پشت سرش را خواهد گزید و خواهد مرد. و آن یهودی هیزم‌کش بود. پس رفت به صحرا و پشته هیزمی جمع کرد و بر پشت بست و برگشت. چون بیامد، حضرت فرمود که: این پشته هیزم را بر زمین گذار. چون بگذاشت ماری در آن میان ظاهر شد که چوبی‌تر به دندان داشت. حضرت پرسید که: ای یهودی امروز چه کار کردی؟ گفت: بغیر از این کاری نکردم که دو گرده نان داشتم، یکی را به سائل دادم و یکی را خوردم. حضرت فرمود که: به همان تصدق، خدا آن بلا را از او دفع کرد که چوب، دهان آن مار را گرفت. پس فرمود که: صدقه دفع می‌نماید مرگهای بد را از آدمی.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هرکه خواهد از او دفع نماید خدای نحوست روزی را، باید که در ابتدای آن روز افتتاح نماید به تصدقی. و هر که خواهد نحوست شب از او زایل گردد، باید که در اول شب افتتاح نماید به تصدق.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: تصدق پنهان آتش غضب خداوند عالمیان را فرو می‌نشاند.

و در حدیث دیگر به عمار ساباطی فرمود که: ای عمار تصدق پنهان به از تصدق آشکار است، و همچنین عبادت پنهان بهتر از عبادت آشکار است.

و منقول است که حضرت صادق صلوات الله علیه چون نماز خفتن می‌گزاشتند و پاره‌ای از شب می‌گذشت، انبانی پر از نان و گوشت و زر به دوش خود برمی‌گرفتند و به خانه‌های فقرای مدینه می‌گشتند و بر ایشان قسمت می‌نمودند، و کسی آن حضرت را نمی‌شناخت. و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود و آن خیر از ایشان منقطع شد دانستند که از آن حضرت بوده است.

و به سند معتبر منقول است از مُعلی بن خنیس که شب تاری بارشی شده بود و حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون آمدند و متوجه ظله بنی‌ساعده شدند و من آهسته از عقب حضرت روان شدم. و در اثنای راه چیزی از آن حضرت افتاد. فرمود که: بسم الله! خداوندا بر من برگردان. در این حال من به نزدیک آمدم و سلام کرد. فرمود که: تویی معلی؟ گفتم: بلی فدای تو شوم! فرمود که: به دست، تفحص نما و آنچه بیابی به من ده. چون دست مالیدم، دیدم که نان بسیاری پراکنده شده است. آنچه می‌یافتم به حضرت می‌دادم.

دیدم که انبان بزرگی پر از نان با آن حضرت هست که من نمی‌توانم برداشت. گفتم: فدای تو گردم! بده که من بر سر گیرم. فرمود که: من سزاوارترم به برداشتن از تو، ولیکن با من بیا.

پس چون به ظله بنی‌ساعده رسیدیم، دیدم جماعتی خوابیده‌اند و حضرت آهسته در زیر بالین هر یک یک گرده یا دو گرده نان

می‌گذاشتند تا به همه رسانیدند و برگشتیم. پس عرض کردم که: فدای تو گردم! اینها حق را می‌شناسند و شیعه‌اند؟ فرمود که: اگر شیعه بودند با ایشان مواسات می‌کردم در مال، که مال خود را مساوی میان خود و ایشان قسمت می‌کردم حتی در نمک. و بدان که خدا هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آن که خزینه‌داری و حافظی برای آن مقرر فرموده است بغیر از تصدق که خدا خود آن را حفظ می‌فرماید. و پدرم هرگاه تصدق می‌فرمود چیزی را، آن را در کف سائل می‌گذاشت، پس برمی‌داشت و می‌بوسید و می‌بویید و باز در دست او می‌گذاشت. به درستی که تصدق شب فرو می‌نشاند غضب پروردگار را و محو می‌کند گناهان عظیم را و آسان می‌گرداند حساب قیامت را، و تصدق روز مال و عمر را زیاد می‌کند. و به درستی که حضرت عیسی بر کنار دریا گذشت و یک گرده نان از قوت خود را به آب انداخت. بعضی از حواریان گفتند: یا روح‌الله چرا چنین کردی؟ این قوت تو بود. فرمود که: چنین کردم که جانوران دریا بخورند، و ثوابش نزد خدا عظیم است.

و در حدیث دیگر فرمود که: تصدق باعث ادای دین و زیادتی برکت می‌شود.

و فرمود که: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمودند که: کدام تصدق بهتر است؟ فرمود که: تصدق بر خویشی که دشمنی کند.

و حضرت رسول فرمود که: تصدق را ده برابر ثواب می‌دهند، و قرض را هیجده برابر، و صله و احسان به برادران مؤمن را بیست برابر، و صله رحم و اعانت خویشان را بیست و چهار برابر.

و به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که: حضرت علی بن‌الحسین صلوات الله علیه انبان نان بر دوش می‌گرفتند در شب، و به خانه‌های فقرا می‌رسانیدند، و در هنگام عطا فرمودن رو را می‌پوشیدند که آن حضرت را نشناسند.

و در بعضی روایات آن است که صد خانه در مدینه بود که در هر خانه جماعتی بسیار بودند که معاش ایشان به تصدق شبهای حضرت علی بن‌الحسین می‌گذشت و نمی‌دانستند.

چون حضرت به دار بقا رحلت فرمود آنها قطع شد. دانستند که آن حضرت می‌آورده‌اند. و بسیار بود که بر در خانه‌ها می‌ایستادند و انتظار می‌بردند و چون حضرت پیدا می‌شدند، شادی می‌کردند که صاحب انبان آمد.

و در کتب سنی و شیعه روایت کرده‌اند که: چون آن حضرت را غسل می‌دادند بر کتف مبارک آن حضرت پینه‌ها بود مانند پینه‌ای که بر زانوی شتر می‌باشد، از بسیاری بارهای گران که بر دوش خود به خانه فقرا می‌بردند، و از برای فقرا و همسایگان در شبها آب می‌کشیدند.

و منقول است که: آن حضرت روزی که روزه می‌داشتند، می‌فرمودند که گوسفندی را می‌کشتند و پاره‌پاره می‌کردند و می‌پختند. پس چون شام می‌شد رو را بر آن دیگ می‌داشتند و از بوی آن مَرَق قوت می‌یافتند. پس می‌فرمودند که: کاسه‌ها بیاورید. و آن را بر فقرا و همسایگان قسمت می‌نمودند و خود بر نان و خرما افطار می‌فرمودند.

درجات مؤمنان

یا أباذر الدرجه فی الجنه فوق الدرجه کما بین السماء و الأرض. و ان العبد لیرفع بصره، فیلمع له نور یکاد یخطف بصره، فیفزع لذلک فیقول: ما هذا؟ فیقال: هذا نور أخیک. فیقول: أخی فلان کنا نعمل جمیعا فی الدنیا و قد فضل علی هکذا؟ فیقال له: انه کان أفضل منک عملا. ثم یجعل فی قلبه الرضا حتی یرضی.

ای ابوذر بلندی درجه بهشت از درجه دیگر مانند بلندی آسمان است از زمین. و به درستی که بنده نظر به جانب بالا می‌کند، نوری از برای او لامع می‌گردد که از بسیاری روشنی نزدیک است که دیده او را برباید و کور کند. پس ترسان می‌شود و می‌گوید که: این چیست؟ می‌گویند که: این نور فلان برادر مؤمن توست. می‌گوید که: ما و او در دنیا با یکدیگر عبادت می‌کردیم؛ چرا در اینجا

این قدر بر من زیادتی دارد؟ می‌گویند که: او از تو عملش بهتر بود. پس در دل او خشنودی می‌گذارند که به مرتبه خود راضی باشد و الم نداشته باشد.

در مشکلات، مصیبتها و اندوه مؤمنان

یا أباذر الدنیا سجن المؤمن و جنه الکافر. و ما أصبح فیها مؤمن الا حزینا، فکیف لا یحزن و قد أوعده الله جل ثناؤه وارد جهنم، و لم یعده أنه صادر عنها. و لیلقین أمراضا و مصیبات و أمورا تغیظه، و لیظلمن فلا ینتصر بیتغی ثوابا من الله تعالی. فما یزال فیها حزینا حتی یفارقها. فاذا فارقها أفضی الی الراحه و الکرامه.

یا أباذر ما عبدالله عز و جل علی مثل طول الحزن.

ای ابوذر دنیا زندان مؤمنان است و بهشت کافران است. و هیچ مؤمنی صبح نمی‌کند در دنیا مگر محزون و مغموم. و چگونه محزون نباشد و حال آن که خدا او را وعید فرموده است که وارد جهنم خواهد شد، و وعده نفرموده است که از آن بیرون خواهد آمد و نجات خواهد یافت. و در دنیا ملاقات می‌نماید و به او می‌رسد مرضها و دردها و مصیبتها و امری چند که او را به خشم می‌آورد. و ظلم بر او می‌کنند و کسی نصرت و یاری او نمی‌کند.

و در آن مظلوم بودن، امید ثواب از خدا دارد. پس مؤمن به این جهتها در دنیا حزین است تا از دنیا مفارقت نماید. پس چون از دنیا بیرون رفت می‌رسد به راحت و کرامت و نعمت.

ای ابوذر هیچ عبادتی از عبادتهای خدا ثواب ندارد مثل درازی و بسیاری اندوه.

بدان که حق سبحانه و تعالی دنیا را برای راحت مؤمن خلق نکرده است، و درخور مراتب ایمان بلاها و احزان به ایشان می‌رسد. و برای دانستن حقیقت این مقال نظر در احوال انبیا و اوصیا و محنتهای اهل بیت رسول خدا صلوات الله علیهم کافی است. و به حسب تجربه معلوم است که هیچ چیز نفس آدمی را اصلاح نمی‌کند و هموار و ملایم نمی‌گرداند مانند بلاها و مصایب، و موجب زهد در دنیا و توجه به جناب اقدس ایزدی می‌گردد.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بر بلاهای عظیم اجر عظیم کرامت می‌فرمایند. و چون خدا بنده را دوست دارد او را به بلای عظیم مبتلا می‌گرداند. پس اگر راضی باشد او را نزد خدا رضا و خشنودی خواهد بود، و اگر به سَخَط آید برای او سخط الهی خواهد بود.

و عبدالله بن بُکَیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که: آیا مؤمن مبتلا می‌شود به خوره و پیسی و مثل این مرضها؟ فرمود که: مگر مقرر کرده‌اند بلا را مگر از برای مؤمن؟

و در حدیث دیگر فرمود که: خدا پیمان مؤمن را گرفته است بر این که قولش را قبول نکنند، و سخنش را تصدیق ننمایند، و از دشمن انتقام نتواند کشید، و خشم خود را فرو نتواند نشانید مگر به فضیحت خود؛ زیرا که در دنیا او ممنوع است از انتقام.

و در حدیث دیگر فرمود که: مؤمن از چهار خصلت خالی نمی‌باشد: همسایه‌ای که او را آزار کند؛ و شیطانی که در مقام گمراه کردن او باشد؛ و منافقی که پیروی او نماید؛ و مؤمنی که حسد او را برد. و این آخر از همه بر او دشوارتر است زیرا که افترا بر او می‌بندد و مردم قبول می‌کنند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حق تعالی می‌فرماید که: اگر نه این بود که من شرم می‌دارم از بنده مؤمن خود، بر او کهنه‌ای نمی‌گذاشتم که عورت خود را به آن ستر نماید. و بنده‌ای که ایمانش کامل شد او را مبتلا می‌گردانم به ضعف قوت و کمی روزی. پس اگر بسیار دلتنگ شد به او برمی‌گردانم، و اگر صبر نمود به او مباهات می‌نمایم با ملائکه خود.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: در کتاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نوشته است که: مبتلاترین مردم به بلاها

پیغمبراناند، و بعد از ایشان اوصیای ایشان. پس هر کس که بعد از ایشان بهتر باشد مبتلاتر است. و مبتلا می‌شود مؤمن به قدر اعمال نیکوی خود. پس هر که ایمانش درست است و عملش صحیح است بلایش شدید و صعب است، زیرا که حق تعالی دنیا را ثواب مؤمن قرار نداده است و عقوبت کافر را در دنیا مقرر نفرموده است. و هر که دینش سست است و عملش ضعیف است بلایش کم است. و بلا نزدیکتر است به مؤمن پرهیزکار از باران به زمینهای پست.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: اگر مؤمن در قله کوهی باشد البته حق تعالی کسی را به سوی او برمی‌انگیزاند که او را آزار کند تا او را ثواب بدهد.

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی دو ملك را به سوی زمین می‌فرستاد. در هوا یکدیگر را ملاقات کردند. یکی به دیگری گفت که: به چه مطلب می‌روی؟ گفت: حق تعالی مرا فرستاده است به دریای ایل که یك جباری از جباران، ماهی آرزو کرده است، آن ماهی را برانم و به دام صیاد آن جبار درآورم که برای او شکار کنند تا آن کافر در دنیا به منتهای آرزوهای خود برسد. پس او از دیگری پرسید که:

تو را به چه کار فرستاده است؟ گفت: مرا به کاری عجیبتر فرستاده است. یك بنده مؤمنی که روزها روزه می‌دارد و شبها عبادت می‌کند و دعای او و صدای او در آسمانها معروف است، دیگی برای افطار خود بر بار گذاشته است. می‌روم که دیگ او را سرنگون کنم تا آن مؤمن به سبب ایمانش به نهایت مرتبه ابتلا و امتحان برسد.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حق تعالی دوستش را در دنیا نشانه تیر بلای دشمنش گردانیده است.

و از سماعه منقول است که: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم. شخصی آمد و از پریشانی به آن حضرت شکایت کرد. حضرت فرمود که: صبر کن که عن قریب خدا فرجی می‌دهد. پس بعد از ساعتی از آن شخص پرسیدند که: زندان کوفه چگونه است؟ گفت:

بسیار تنگ و بدبوست و اهلش به بدترین حالی گرفتارند. فرمود که: تو در زندانی و می‌خواهی که در راحت و نعمت باشی؟ مگر نمی‌دانی که دنیا زندان مؤمن است؟

و در حدیث دیگر فرمود که: خدا را در زمین بندگان خالص هست که هیچ تحفه‌ای به زمین نمی‌فرستد مگر آن که از ایشان باز می‌دارد، و هیچ بلایی نمی‌فرستد مگر آن که به سوی ایشان می‌فرستد.

و فرمود که: خدا بنده‌ای را که دوست می‌دارد، او را فرو می‌برد [در بلا] فروبردنی. و ما و شما و شیعیان صبح و شام در بلاییم.

و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: هرگاه خدا بنده‌ای را دوست دارد، غوطه می‌دهد او را در بلا غوطه‌دادنی، و بر او فرو می‌ریزد بلا را ریختنی. پس چون دعا می‌کند حق تعالی می‌فرماید که: لبیك ای بنده من! من قادرم که آنچه می‌طلبی زود به سوی تو بفرستم، اما اگر از برای تو ذخیره کنم بهتر است از برای تو.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: بر مؤمن چهل شب نمی‌گذرد مگر آن که او را امری عارض شود که باعث اندوه او شود و به سبب آن متذکر و آگاه شود.

و در حدیث دیگر فرمود که: شخصی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به طعامی دعوت نمود. چون به خانه او درآمدند مشاهده فرمودند که مرغی بر بالای دیواری تخم کرد و آن تخم افتاد و در میان راه بر میخی بند شد و بر زمین نیفتاد و نشکست. پس حضرت از این حال تعجب نمودند. آن شخص گفت که: از این تخم تعجب می‌فرمایید؟ به حق آن خدایی که تو را به راستی فرستاده است که هرگز نقصانی به من نرسیده است. حضرت چون این را شنیدند برخاستند و از طعام او تناول نفرمودند و فرمودند که: هرکه نقصی به او نمی‌رسد خدا را در او حاجتی نیست، و در او خیری نیست.

و بدان که قطع نظر از این بلاها اگر مؤمن در رفاهیت و نعمت باشد هم، که دنیا سجن اوست، زیرا که نسبت به نعمتها و منازلی که

حق تعالی در آخرت برای او مقرر فرموده اگر تمام دنیا را به او دهنـد که برای او زنـدان است. و اگر کافر به جمیع بلاهای دنیا مبتلا باشد، نسبت به آن عذابها که در آخرت برای او مهیا شده است بهشت او خواهد بود.

چنانچه منقول است که: حضـرت امام حسن صـلوات الله علیه با جمعی از خویشان و اصحاب با جامه‌های فاخر بر اسبان سوار شده به راهی می‌رفتند. در عرض راه پیر یهودی خارکشـی برخورد و گفت: ای فرزند رسول! پیغمبر شـما گفته است که: دنیا زندان مؤمن و بهشت کـافر است. پس چرا تو به این رفاهیت سواری و من به این محنت گرفتارم؟ فرمود که: اگر جای مرا در آخرت مشاهـده کنی می‌دانی که این برای من زندان است، و اگر جای خود را ببینی می‌دانی که این حال که داری بهشت توست.

و اما آنچه جناب نبوی صـلی الله علیه و آله فرموده‌اند که: وعید نموده‌اند که وارد جهنم خواهد شد، اشاره است به آن که حق تعالی می‌فرماید که: و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا. ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا. که ترجمه‌اش به قول اکثر مفسـران آن است که: نیست از شـما آدمیـان مگر که وارد جهنم می‌شود، و این ورود مردمـان بر جهنم بر پروردگـار تو جزم و لازم است. و حکم کرده شـده است بر آن (یعنی وعـده‌ای است که البته واقع خواهـد شـد). پس نجـات می‌دهیم پرهیزکـاران را، و می‌گذاریم ستمکاران را در آتش در حالتی که به زانو در آمدگان باشند از شدت و هول آن.

و بدان که خلاف است که ورود در اینجا به معنی دخول است که یا آن که نزد جهنم حاضـر شوند، یا برروی آن گذرند. بعضی را اعتقـاد این است که ورود به معنی دخول است و همه کس از مؤمن و کـافر داخل جهنم خواهنـد شـد ولیکن بر مؤمنان بَرد و سـلام خواهد شد و به ایشان ضرر نخواهد رسانید.

چنانچه مفسـران از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند که: حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: ورود به معنی دخول است، و هیچ بر و فاجر نماند مگر آن که در دوزخ درآید، ولیکن دوزخ بر مؤمنان سـرد و سلامت باشد چنانچه بر ابراهیم علیه السلام بود. و بعد از آن مؤمنان را بیرون آورند و کافران را در آن بگذارند.

و بعضـی گفته‌انـد که: مراد از ورود آن است که بر کنـار جهنم حاضـر شونـد. و این مضـمون به سـند معتبر از حضـرت صـادق علیه السلام منقول است. و حضرت فرمود که:

نمی‌شنوی از عرب که می‌گوید که: وارد آب بنی‌فلان شدیم؟ یعنی برکنار آن رسیدیم، نه که داخل آن شدیم.

و بعضی گفته‌اند که: مراد از ورود گذشتن بر صراط است که بر روی جهنم است.

و آنچه حضـرت فرموده‌انـد که: وعـده بیرون رفتن آن را نکرده است، بنـا بر این است که در این آیه متقیـان را وعـده نجات فرموده است، و هر مؤمنی جزم نمی‌تواند کرد که از جمله متقیان است. و اکثر مفسران، متقی را تفسیر کرده‌اند به متقی از شرک و کفر. والله یعلم.

در رقت قلب و تضرع و گریستن

اشاره

یا أباذر من اوتی من العلم ما لا یبکیه، لحقیق أن یکون اوتی علم ما لا ینفعه. لأن الله عز و جل نعت العلماء فقال: ان الـذین اوتوا العلم من قبله اذا یتلی علیهم یخرون للأذقـان سـجدا و یقولون سـبحان ربنـا ان کـان وعـد ربنـا لمفعولا و یخرون للأذقان یبکون و یزیـدهم خشوعا.

یا أباذر من استطاع أن یبکی فلیبک، و من لم یستطع فلیشعر قلبه الحزن ولیتباک. ان القلب القاسی بعید من الله و لکن یشعرون.

ای ابوذر هر که را علمی بدهنـد که باعث خوف و گریه او نشود او سـزاوار است به این که علمی یافته باشد که از آن منتفع نگردد.

زیرا که خدای عزوجل وصف نموده است علما را به این که فرموده است که: آنان که علم به ایشان داده بودند و متصف به علم گردیده بودند پیش از نزول قرآن (یعنی ایمان داشتند به کتابهای پیغمبران سابق و عالم بودند به آنها، مانند نجاشی و اصحاب او و غیر ایشان مثل سلمان و ابوذر) چون خوانده می‌شود قرآن بر ایشان، می‌افتند به زنخهای خود به سجده برای تعظیم امر الهی (یا به جهت شکر بر انجاز وعده الهی که در کتب خود خوانده بودند، از ارسال محمد صلی الله علیه و آله و انزال قرآن. و سجده بر زنخ، یا سجده ایشان بوده است پیش از نزول قرآن، یا مراد سجده بر روست. و به این عنوان تعبیر نمودن برای این است که ابتدای زنخ از سایر اعضای رو به زمین نزدیک می‌گردد.) و می‌گویند: منزه است پروردگار ما (از آن که مشرکان به او نسبت می‌دهند یا: از خلف وعده‌ای که در کتب سابقه کرده است. به درستی که وعده پروردگار ما واقع است و تخلف نمی‌دارد. و می‌افتند به ذقنهای خود در سجده و می‌گریند در حالت سجود، و زیاده می‌گرداند شنیدن قرآن خضوع و فروتنی و تضرع ایشان را.

ای ابوذر کسی که قادر بر گریه باشد، باید که از خوف الهی بگرید. و کسی که قادر نباشد، حزن و اندوه را شعار دل خود گرداند و خود را به جهد به گریه بدارد. به درستی که دل سخت و باقساوت دور است از خدا ولیکن سنگدلان نمی‌دانند.

بدان که از جمله صفات حمیده و خصال پسندیده، رقت قلب و تضرع و گریه است. و آن به کثرت یاد مرگ و عذابهای الهی و اهوال قیامت و احتراز نمودن از اموری که در اخبار وارد شده است که موجب قساوت قلب است حاصل می‌شود. و عمده اسباب قساوت قلب ارتکاب گناهان و معاشرت و مصاحبت اهل دنیا و بدان است چنانچه احادیث در این باب گذشت. و اقرب راههای قرب به سوی خداوند عالمیان راه تضرع و استغاثه و مناجات است. و گریه موجب حصول حاجات و خلاصی از عقوبات است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقول است که: حضرت موسی در هنگام مناجات از حق تعالی سؤال کرد که: الهی چیست جزای که چشمان او از ترس تو گریان شود؟ وحی رسید که: ای موسی روی او را از گرمی آتش نگاه می‌دارم و از خوف و فزع روز قیامت او را ایمن می‌گردانم.

و به سند معتبر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که چشمان او پر اشک شود از خوف الهی، خدا به ازای هر قطره‌ای که از دیده او می‌ریزد قصری در بهشت به او کرامت فرماید که مزین باشد به مروارید و جواهر، و در آن قصر از نعمتهای الهی بوده باشد آنچه چشم ندیده و گوش نشنیده و بر خاطر کسی خطور نکرده باشد.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: بسیار است که میان آدمی و بهشت زیاده از مابین تحت‌الثری تا عرش، دوری هست از بسیاری گناهان. پس گریه می‌کند از ترس الهی از روی پشیمانی از گناهان، تا آن که نزدیکتر می‌شود به بهشت از پلک چشم به چشم.

و در حدیث دیگر فرمود که: چه بسیار کسی که به لهو و لعب، خنده او در دنیا بسیار باشد، و در روز قیامت گریه او بسیار باشد. و چه بسیار کسی که در دنیا بسیار بر گناهان خود گرید و ترسان باشد، و در روز قیامت در بهشت شادی و خنده او بسیار باشد.

و در حدیث دیگر فرمود که: هیچ چیز نیست مگر آن که آن را کَیلی و وزنی هست، مگر قطرات اشک که قطره‌ای از آن دریاهای آتش را فرو می‌نشاند. و چون چشم کسی پر از آب شود بر روی او هرگز غبار مذلت و خواری ننشیند، و چون بر رو جاری گردد خدا آن رو را بر آتش جهنم حرام گرداند، و اگر گریننده‌ای در میان امتی گریه کند خدا آن امت را به برکت آن گریننده رحم نماید.

و حضرت باقر صلوات الله علیه فرمود که: هیچ قطره‌ای محبوبتر نیست نزد خدای تعالی از قطره اشکی که در تاریکی شب از ترس عذاب الهی بیرون آید و غرض از آن غیر خدا نباشد.

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر دیده گریان است در روز قیامت مگر سه چشم: دیده‌ای که پوشیده باشد از چیزهایی که خدا حرام کرده است؛ و دیده‌ای که بیداری کشیده باشد در طاعت الهی؛ و دیده‌ای که گریسته باشد

در دل شب از ترس حق تعالی.

و به سند معتبر از اسحاق بن عمار منقول است که: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: می‌خواهم بگریم و نمی‌آید، و بسیار است که بعضی از مردگان خود را یاد می‌کنم که مرا رقت حاصل شود و گریه بیاید. آیا جایز است این؟ فرمود که: بلی؛ ایشان را یاد کن و چون به گریه درآمدی خدا را بخوان.

و در حدیث دیگر فرمود که: اگر تو را گریه نیاید خود را به گریه بدار. پس اگر اشکی بیرون آید مثل سر مگس، به‌به، بسیار خوب است.

و در حدیث دیگر فرمود که: اگر از امری خوف داشته باشی یا حاجتی به خدا داشته باشی، پس اول تعظیم و حمد و ثنای الهی چنانچه سزاوار است بگو و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و حاجت خود را بطلب و خود را به گریه بدار اگرچه به قدر سر مگسی باشد.

به درستی که پدرم می‌گفت که: اقرب احوال بنده به خدای عزوجل وقتی است که در سجده باشد و گریان باشد.

و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که: هیچ قطره‌ای نزد خدا محبوبتر نیست از دو قطره: قطره خونی که در راه خدا ریخته شود؛ و قطره اشکی که در تاریکی شب برای خدا جاری گردد.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هفت کس‌اند که در سایه عرش الهی خواهند بود در روزی که سایه‌ای بغیر از آن نباشد؛ امام عادل؛ و جوانی که در عبادت شود و نماز کند؛ و شخصی که به دست راست تصدق کند و از دست چپ مخفی دارد؛ و شخصی که خدا را در خلوت یاد کند و آب دیده‌اش از خوف الهی جاری گردد؛ و شخصی که برادر مؤمن خود را ببیند و بگوید که: تو را از برای خدا دوست می‌دارم؛ و شخصی که از مسجد بیرون آید و در نیت او باشد که باز به سوی مسجد برگردد؛ و شخصی که زن صاحب جمالی او را به نزدیکی خود بخواند و او بگوید که: من از پروردگار عالمیان می‌ترسم.

ثمره اول: خوف و رجاست

یا أباذر یقول الله تبارک و تعالی: لا أجمع علی عبد خوفین، و لا أجمع له أمنین. فاذا أمننی فی الدنیا أخفته یوم القیامه. و اذا خافنی فی الدنیا ءامنته یوم القیامه.

یا أباذر لو أن رجلا کان له کعمل سبعین نبیا لا حتقره و خشی أن لا ینجو من شر یوم القیامه.

یا أباذر ان العبد لیعرض علیه ذنوبه یوم القیامه. فیقول: أما انی کنت مشفقا. فیغفر له.

یا أباذر ان الرجل لیعمل الحسنه، فیتکل علیها و یعمل المحقرات حتی یأتی الله و هو علیه غضبان. و ان الرجل لیعمل السیئه، فیفزع منها، فیأتی الله عزوجل ءامنا یوم القیامه.

یا أباذر ان العبد لیذنب فیدخل به الجنه. فقلت: و کیف ذلک - بأبی أنت و أمی - یا رسول الله؟ قال: یکون ذلک الذنب نصب عینیه تائبا منه فارا الی الله عز و جل حتی یدخل الجنه.

یا أباذر الکیس من أدب نفسه و عمل لما بعد الموت. و العاجز من اتبع نفسه و هواها، و تمنی علی الله عز و جل الأمانی.

ای ابوذر خداوند عالمیان می‌فرماید که: من جمع نمی‌کنم بر بنده خود دو خوف را، و جمع نمی‌کنم برای او دو ایمنی را. پس اگر در دنیا از من ایمن است و خایف نیست، در روز قیامت او را می‌ترسانم؛ و اگر از من ترسان است در دنیا، او را در روز قیامت ایمن می‌گردانم.

ای ابوذر اگر کسی مثل عمل هفتاد پیغمبر داشته باشد می‌باید آن را حقیر شمارد و ترسان باشد از این که مبادا نجات نیابد از شر روز قیامت.

ای ابوذر به درستی که بنده را عرض می‌کنند بر او گناهانش را در روز قیامت. پس او می‌گوید که: پیوسته ترسان بودم از این گناهان. پس به سبب این، خدا او را می‌آمرزد.

ای ابوذر به درستی که بنده حسنه می‌کند و اعتماد بر آن می‌کند، و گناهان می‌کند و حقیر و سهل می‌شمارد، تا آن که چون در قیامت به نزد خدا می‌آید خدا بر او خشمناک است. و به درستی که شخصی گناهی می‌کند و از آن می‌ترسد و در حذر است، پس در قیامت ایمن نزد خدا می‌آید و باک ندارد.

ای ابوذر به درستی که هرگاه بنده‌ای گناهی می‌کند و به سبب آن داخل بهشت می‌شود.

ابوذر گفت که: چگونه چنین می‌شود - پدرم و مادرم فدای تو باد - یا رسول الله؟ فرمود که:

آن گناه پیوسته در برابر چشمان اوست و از آن توبه می‌کند و از عذاب آن به خدا می‌گریزد و پناه می‌برد، تا به سبب آن داخل بهشت می‌شود.

ای ابوذر زیرک آن کسی است که نفس خود را به تعب دارد و کار کند از برای اهوال بعد از مرگ؛ و عاجز آن کسی است که متابعت نفس و خواهشهای آن کند و بر خدا آرزوها کند و با متابعت هوا، آرزوی بهشت و مراتب عالیه داشته باشد.

از این کلمات قدسیه که از شجره طیبه رسالت صادر گردیده چند ثمره عارفان را حاصل می‌شود.

بدان که مؤمن را از اتصاف به این دو خصلت چاره‌ای نیست، و می‌باید که در دل مؤمن خوف و رجا هر دو بر وجه کمال بوده باشد و هر یک مساوی دیگری باشد. و ناامید بودن از رحمت الهی و ایمن بودن از عذاب الهی از جمله گناهان کبیره است. و باید فرق کرد میان رجا و مغرور شدن، و خوف و مأیوس بودن.

بدان که رجا عبارت است از: امید داشتن به رحمت الهی و طالب آن بودن.

و آثار صدق رجا در اعمال ظاهر می‌شود. پس کسی که دعوای رجا کند و ترک اعمال خیر نماید، او کاذب است در آن دعوی. بلکه این غِره است و از بدترین صفات ذمیمه است، مثل آن که اگر زارعی زراعت نکند و شخم نکند و تخم نپاشد، و گوید که: من امید دارم که این زراعت برآید، این عین سفاهت است نه رجا و امید. و اگر آنچه در زراعت ضرور است به عمل آورد و تخم بپاشد و آب بدهد و هر روز بر سر زراعت خود برود و گوید که: امیدوارم که حق تعالی کرامت فرماید، امید او بجاست و در دعوای خود صادق است.

همچنین در زراعتهای معنوی، کسی که اعمال صالحه را با شرایط به جا آورد و بر عمل خود اعتماد نکند و به فضل الهی امیدوار باشد، او صاحب رجاست. و همچنین در خوف: اگر خوف او را باعث یأس از خدا شود و ترک عمل کند، این ناامیدی از رحمت الهی است و در مرتبه شرک است؛ و اگر خوف او را باعث شود که ترک محرمات کند و در عبادات اهتمام نماید، این خوف صادق است زیرا که هر که از چیزی خایف و ترسان است، البته از آن گریزان است.

و آن شق اول به مثل، از بابت آن است که شخصی نزد شیری ایستاده باشد و دست در دهان او کند و گوید: من از او می‌ترسم. پس کسی که راست گوید که از عذاب الهی می‌ترسد چرا مرتکب امری چند می‌شود که موجب عذاب است.

و آدمی می‌باید طبیب نفس خود باشد، و اگر رجا و امید را بر خود غالب داند و ترسد که موجب سستی در عمل گردد، به تفکر در عقوبات الهی، و تذکر آیات و احادیث خوف، خود را متذکر گرداند. و اگر خوف بر او غالب شود و ترسد که به این سبب ترک عمل نماید، به آیات و اخبار و تفکر در فضل نامتناهی خدا خود را امیدوار گرداند.

و کسی توهم نکند که نهایت خوف با نهایت رجا منافات دارد؛ زیرا که محل خوف و رجا یک چیز نیست که به زیادتی هر یک، دیگری کم گردد. بلکه محل رجا جناب ایزدی است، و او محض فضل و رحمت است و از او هیچ گونه خوف نمی‌باشد. و محل خوف، نفس آدمی و شهوات و خواهشها و گناهان و بدیهای اوست. پس آدمی از خود می‌ترسد، و از خداوند خود امید می‌دارد. و

چنـدان که در بـدیها و عیوب خود تفکر می‌نمایـد خوفش زیـاده می گردد، و چنـدان که در فضل الهی و نعمتهای او تفکر می‌نماید امیدش زیاده می گردد.

چنـانچه حضـرت سـیدالساجدین صـلوات الله علیه در دعاهـا در بسـیار جـایی اشاره به این معنی فرموده‌انـد که: ای مولای من هرگاه گناهان خود را می‌بینم ترسان می‌شوم، و چون در عفو تو می‌نگرم امیدوار می‌شوم.

و بر این مضامین احادیث و آیات بسیار وارد شده است.

چنانچه به سـند معتبر از حضرت صادق صـلوات الله علیه منقول است که: لقمان فرزنـد خود را وصـیت فرمود که: ای فرزنـد از خدا چنان بترس که اگر ثواب جن و انس را داشـته باشـی تو را عـذاب خواهـد کرد. و از او چنان امید بدار که اگر با گناه جن و انس به درگاه او روی آوری تو را رحم خواهـد کرد. بعـد از آن، حضـرت فرمود که: پدرم می گفت که: هیچ مؤمنی نیست مگر آن که در دل او دو نور هست: یکی نور خوف، و دیگری نور رجا، که هر یک را که با دیگری بسنجند بر آن زیادتی نمی کند.

و به سـند معتبر از اسـحاق بن عمار منقول است که: حضرت صادق علیه السلام فرمود که: ای اسحاق چنان از خدا بترس که گویا او را می‌بینی. پس اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بینـد. پس اگر گمان می کنی که او تو را نمی‌بیند کافر می‌شوی؛ و اگر می‌دانی که در همـه حـال تـو را می‌بینـد و احـوال تـو را می‌دانـد و در حضـور او معصـیت او می کنی، پس او را از جمیع نظرکننـدگان سـهلتر شمرده‌ای.

و در حـدیث دیگر فرمود که: هرکه از خـدا ترسـد خـدا همه چیز را از او می‌ترسانـد، و هر که از خـدا نترسـد خـدا او را از همه چیز می ترساند.

و در حـدیث دیگر فرمود که: هرکه خـدا را شـناخت از او خایف و ترسان می‌باشـد، و هر که از خدا می‌ترسد نفس او به دنیا رغبت نمی کند.

و شخصـی به خدمت حضـرت صادق علیه السـلام عرض نمود که: جمعی از شـیعیان شما هستند که گناهان می کنند و می گویند: ما امید به رحمت خدا داریم. حضرت فرمود که:

دروغ می گوینـد. ایشـان شـیعه مـا نیسـتند. به آرزوهـای نفس خود مایل شده‌انـد و گمان می‌کننـد که امیدوارنـد. هرکه امیـد چیزی می‌دارد از برای تحصیل آن کار می کند، و هر که از چیزی می‌ترسد از آن گریزان می‌باشد.

و در حدیث دیگر فرمود که: مؤمن در میان دو خوف می‌باشد: ترس از گناهان گذشـته که نمی‌داند که خدا آنها را آمرزیده آسـت یا نه؛ و ترس از آینـده عمرش که نمی‌دانـد که چه گناهان و مهالک کسب خواهـد کرد. پس او در هیچ روزی صـبح نمی کند مگر خایف و ترسان، و او را به اصلاح نمی‌آورد مگر خوف حق تعالی.

و در حـدیث دیگر فرمود که: مؤمن به ایمان فایز نمی گردد تا ترسان و امیدوار نباشد، و ترسان و امیدوار نمی‌باشد تا کار نکند برای آنچه از آن می‌ترسد و امید می‌دارد.

و از حضـرت امـام محمـد بـاقر صـلوات الله علیه منقـول است که: حضـرت رسـول صـلی الله علیه و آله فرمـود که: حـق تعـالی شـأنه می‌فرماید که: اعتماد نکنند عمل کنندگان بر اعمالی که از برای تحصیل رضای من می کنند. به درستی که اگر سعی کنند و خود را تعب فرماینـد در تمام عمرهای خود در عبادت من، هرآینه مقصـر خواهنـد بود، و به کُنه عبادت من نرسـیده خواهند بود، و مسـتحق نخواهنـد بود آنچه را طلب می‌نماینـد از کرامتهـا و ثوابهای من، و مسـتحق بهست و درجات عالیه آن نخواهنـد بود. ولیکن بایـد که اعتماد ایشان بر رحمت من باشـد، و امیدوار فضل من باشـند، و به گمان نیکی که به من دارند مطمئن شوند که در این حال رحمت من شامـل حـال ایشـان می‌شود و خشـنودی من به ایشـان می‌رسـد و آمرزش من جـامه عفو در ایشـان می‌پوشانـد. به درستی که منم خداوند بسیار بخشنده بسیار مهربان.

و در حدیث دیگر فرمود که: در کتاب علی علیه السلام نوشته است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر فرمود که: به حق خداوندی که بجز او خداوندی نیست، که به مؤمنی خیر دنیا و آخرت نمی‌رسد مگر به حسن ظن و گمان نیکی که به خداوند خود دارد، و امیدی که از پروردگار خود دارد، و حسن خلق در معاشرت مردم، و ترک غیبت مؤمنان کردن. و به حق خداوندی که بجز او خداوندی نیست، که خدا عذاب نمی‌کند مؤمنی را بعد از توبه و استغفار مگر به سبب گمان بدی که به پروردگار خود داشته باشد، و در امید به خدا تقصیر نماید، و به بدخلقی با مردم و غیبت مؤمنان کردن. و به حق خداوندی که بجز او خداوندی نیست، که هیچ بنده گمانش به خدا نیکو نیست مگر آن که خدا بر وفق گمان او با او عمل می‌نماید. زیرا که حق تعالی کریم است و به دست قدرت اوست جمیع خیرات و نیکیها، و حیا می‌کند و شرم می‌دارد از این که بنده مؤمن به او گمان نیک داشته باشد و به خلاف ظن او با او عمل نماید و امید او را باطل گرداند. پس به خداوند خود گمان نیکو بدارید و به ثوابهای او به طاعات و عبادات رغبت نمایید.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حسن ظن به خدا آن است که امید از غیر خدا نداری، و نترسی مگر از گناه خود.

واز حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هرکه را گناهی یا شهوتی رود دهد و از آن اجتناب نماید از خوف الهی، خدا بر او آتش جهنم را حرام گرداند، و از فَزَع اکبر روز قیامت او را ایمن گرداند، و آنچه در قرآن وعده فرموده است به او کرامت فرماید، چنانچه فرموده است که: و لمن خاف مقام ربه جنتان: کسی که از مقام حساب و ایستادن نزد خداوند خود بترسد او را دو بهشت هست (که حق تعالی به او کرامت خواهد فرمود).

و حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه فرمود که: در حکمت آل داوود وارد شده است که: ای فرزند آدم چگونه به کلام هدایت، متکلم می‌شوی و حال آن که هشیار نشده‌ای از مستی گناهان و بدیها. ای فرزند آدم صبح کرده است دل تو با قساوت، و تو عظمت پروردگار خود را فراموش کرده‌ای.

اگر به پروردگار خود عالم بودی و عظمت و بزرگواری او را می‌شناختی همیشه از او ترسان بودی و وعده‌های او را امیدوار بودی. بیچاره فرزند آدم! چرا یاد نمی‌کنی لحد خود را و تنهایی خود را در آن مکان؟

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: از خدا امید بدار امیدی که تو را بر معاصی جرئت ندهد، و بترس از او ترسی که تو را از رحمت او ناامید نگرداند.

و در حدیث دیگر فرمود که: خایف کسی است که خوف الهی برای او زبانی نگذاشته باشد که سخن گوید.

و در حدیث دیگر فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: آخربنده را که حق تعالی امر فرماید که به آتش جهنم برند، بنده‌ای باشد که چون او را برند به جهنم، نگاهی به عقب کند. پس حق تعالی فرماید که: برش گردانید. پس، از او سؤال نماید که: چرا به قفا نظر می‌کردی؟ گوید: خداوندا من این گمان به تو نداشتم که مرا به جهنم فرستی. فرماید که:

چه گمان به من داشتی؟ گوید: پروردگارا گمان من این بود که گناهان مرا بیامرزی و در بهشت خود مرا ساکن گردانی. پس خداوند جبار تعالی شأنه فرماید که: ای ملائکه من! به عزت و جلال و نعمتها و بزرگواری و رفعت شأن خود سوگند می‌خورم که این بنده یک ساعت از عمر خود گمان نیک به من نداشته است، و اگر یک ساعت به من این گمان می‌داشت او را به آتش نمی‌ترسانیدم. به این دروغی که می‌گوید او را به بهشت برید. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر بنده‌ای که ظن نیکو به پروردگار خود داشته باشد خدا با او به گمان او عمل می‌کند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم أردیکم فأصبحتم من الخاسرین. که ترجمه‌اش این است که: این گمان بدی است که به پروردگار خود دارید. شما را هلاک کرد، پس صبح کردید از جمله زیانکاران.

ثمره دویم: در بیان بعضی از قصص خایفان که تذکر احوال ایشان موجب تنبه مؤمنان است

قصه اول

کلینی به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه روایت کرده است که: شخصی با اهلش به کشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته‌ای بند شد و به جزیره‌ای از جزایر بحر افتاد. و در آن جزیره مرد راهزن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمی‌گذشت. چون نظرش بر آن زن افتاد گفت: تو از انسی یا از جن؟ گفت: از انسم. پس دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید و به هیئت مجامعت درآمد و چون متوجه آن عمل قبیح شد، دید که آن زن اضطراب می‌کند و می‌لرزد.

پرسید که: چرا اضطراب می‌کنی؟ اشاره به آسمان کرد که: از خداوند خود می‌ترسم. پرسید که: هرگز مثل این کار کرده‌ای؟ گفت: نه؛ به عزت خدا سوگند که هرگز زنا نکرده‌ام. گفت: تو هرگز چنین کاری نکرده‌ای، چنین از خدا می‌ترسی و حال آن که به اختیار تو نیست و تو را به جبر بر این کار داشته‌ام. پس من اولایم به ترسیدن و سزاوارترم به خایف بودن.

پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن نگفت و به سوی خانه خود روان شد و در خاطر داشت که توبه کند، و پشیمان بود از کرده‌های خود. در اثنای راه به راهبی برخورد و با او رفیق شد. چون پاره‌ای راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد. راهب به آن جوان گفت که: آفتاب بسیار گرم است؛ دعا کن که خدا ابری فرستد که ما را سایه کند. جوان گفت که: مرا نزد خدا حسنه‌ای نیست و کار خیری نکرده‌ام که جرئت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم. راهب گفت: من دعا می‌کنم، تو آمین بگو. چنین کردند. بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایه آن می‌رفتند.

چون بسیاری راه رفتند، راه ایشان جدا شد و جوان به راهی رفت و راهب به راه دیگر رفت، و آن ابر با جوان روان شد و راهب در آفتاب ماند. راهب به او گفت که: ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد. بگو که چه کار کرده‌ای که مستحق این کرامت شده‌ای؟ جوان قصه خود را نقل کرد. راهب گفت که:

چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی خدا گناهان گذشته تو را آمرزیده است. سعی نما که بعد از این خوب باشی.

قصه دویم

کلینی به سند معتبر از حضرت جعفر بن محمدالصادق صلوات الله علیه روایت کرده است که:

پادشاهی در میان بنی‌اسرائیل بود، و آن پادشاه قاضیی داشت، و آن قاضی برادری داشت که به صدق و صلاح موسوم بود. و آن برادر، زن صالحه‌ای داشت که از اولاد پیغمبران بود.

و پادشاه شخصی را می‌خواست که به کاری بفرستد. به قاضی گفت که: مرد ثقه معتمدی را طلب کن که به آن کار بفرستم. قاضی گفت که: کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم.

پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر به او نمود. او ابا کرد و گفت: من زن خود را تنها نمی‌توانم گذاشت. قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود. چون مضطر شد گفت:

ای برادر! من به هیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود، و خاطر من بسیار به او متعلق است. پس تو خلیفه من باش در امر او، و به امور او برس، و کارهای او را بساز تا من برگردم. قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت. و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود.

پس قاضی به مقتضای وصیت برادر، مکرر به نزد آن زن می‌آمد و از حوایج آن سؤال می‌نمود و به کارهای او اقدام می‌نمود. و محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد. آن زن امتناع و ابا کرد. قاضی سوگند خورد که: اگر قبول نمی‌کنی من به پادشاه می‌گویم که این زن زنا کرده است. گفت: آنچه می‌خواهی بکن؛ من این کار را قبول نخواهم کرد.

قاضـی به نزد پادشـاه رفت و گفت: زن برادرم زنـا کرده است و نزد من ثـابت شـده است. پادشاه گفت که: او را سـنگسار کن. پس آمد به نزد زن، و گفت: پادشاه مرا امر کرده است که تو را سنگسار کنم. اگر قبول می‌کنی می‌گذرانم، و الا تو را سنگسار می‌کنم. گفت:

من اجابت تو می‌کنم؛ آنچه خواهی بکن.

قاضـی مردم را خبر کرد و آن زن را بـه صـحرا برد و گـوی کنـد و او را سـنگسار کرد. تـا وقـتی کـه گمـان کرد که او مرده اسـت بازگشت. و در آن زن رمقی باقی مانده بود.

چون شب شد حرکت کرد و از گو بیرون آمد و بر روی خود راه می‌رفت و خود را می‌کشـید تا به دیری رسید که در آنجا دیرانیی می‌بـود. بر در آن دیر خوابیـد تـا صـبح شـد. و چـون دیرانی در را گشـود آن زن را دیـد و از قصه او سؤال نمـود. زن قصه خود را بازگفت.

دیرانی بر او رحم کرد و او را به دیر خود برد. و آن دیرانی پسـر خردی داشت و غیر آن فرزنـد نـداشت، و مـالی و جمعیـتی داشت. پس دیرانی آن زن را مـداوا کرد تا جراحتهای او مُنـدمِل شـد، و فرزند خود را به او داد که تربیت کند. و آن دیرانی غلامی داشـت که او را خدمت می‌کرد. آن غلام عاشق آن زن شد و با او درآویخت و گفت: اگر به معاشـرت من راضی نمی‌شوی جهد در کشتن تو می‌کنم. گفت: آنچه خواهی بکن. این امر ممکن نیست که از من صادر شود.

پس آن غلـام بیامـد و فرزنـد دیرانی را بکشت و به نزد دیرانی آمـد و گفت: این زن زناکار را آوردی و فرزنـد خود را به او دادی، الحـال فرزنـد تو را کشـته است. دیرانی به نزد زن آمـد و گفت: چرا چنین کردی؟ می‌دانی که من به تو چه نیکیهـا کردم؟ زن قصـه خود را بازگفت. دیرانی گفت که: دیگر نفس من راضی نمی‌شود که تو در این دیر باشی. بیرون رو.

و بیست درهم برای خرجی به او داد و در شب او را از دیر بیرون کرد و گفت: این زر را توشه کن، و خدا کارساز توست.

آن زن در آن شب راه رفت تا صـبح به دهی رسـید. دید مردی را بر دار کشـیده‌اند و هنوز زنده است. از سبب آن حال سؤال نمود، گفتنـد که: بیست درهم قرض دارد و نزد ما قاعـده چنان است که هر که بیست درهم قرض دارد او را بر دار می‌کشـند و تا ادا نکند او را فرو نمی‌آرنـد. پس زن آن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد. آن مرد گفت که: ای زن هیچ کس بر من مثل تو حق نعمت ندارد. مرا از مردن نجات دادی. هر جا که می‌روی در خدمت تو می‌آیم.

پس همراه بیامدند تا به کنار دریا رسیدند. در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که می‌خواستند بر آن کشتیها سوار شوند. مرد به آن زن گفت که: تو در اینجـا توقف نمـا تـا من بروم و برای اهـل این کشتیها به مزد کار کنم و طعامی بگیرم و به نزد تو آورم. پس آن مرد به نزد اهـل آن کشتیهـا آمـد و گفت: در این کشتی شـما چه متاع هست؟ گفتنـد: انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر جیزها هست. و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار می‌شویم. گفت: قیمت این متاعهای شما چند می‌شود؟ گفتند: بسیار می‌شود؛ حسابش را نمی‌دانیم. گفت: من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شماست. گفتند:

چه چیز است؟ گفت: کنیزکی دارم که هرگز به آن حسن و جمال ندیده‌اید. گفتند: به ما بفروش. گفت: می‌فروشم به شـرط آن که یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند. و زر به من بدهید تا من بروم. آخر او را تصرف کنید. ایشان قبول کردند و کسی فرستاند و خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده‌ام.

پس آن زن را به ده‌هزار درهم به ایشان فروخت و زر گرفت. و چون او برفت و ناپیـدا شـد، ایشان به نزد آن زن آمدند و گفتند که: برخیز و بیـا به کشـتی. گفت: چرا؟ گفتنـد: تو را از آقـای تو خریـدیم. گفت: آن آقـای من نبود. گفتنـد: اگر نمی‌آیی، تو را به زور می‌بریم.

به ناچار برخاست و با ایشان به کنار دریا رفت. چون به نزدیک کشتیها رسیدند هیچ یک از ایشان از دیگران ایمن نبودند. آن زن را

بر روی کشتی متاع سوار کردند و خود همه در کشتی دیگر درآمدند و کشتیها را روان کردند.

چون به میان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت و باد او را به جزیره‌ای برد. از کشتی فرود آمد و کشتی را بست و بر گرد آن جزیره برآمد، دید مکان خوشی است و آبها و درختان میوه‌دار دارد. با خود گفت که: در این جزیره می‌باشم و از این آب و میوه‌ها می‌خورم و عبادت الهی می‌کنم تا مرگ در رسد.

پس خدا وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران بنی‌اسرائیل که در آن زمان بود که: برو به نزد آن پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده‌ای از بندگان من هست. باید که تو و اهل مملکت تو همه به نزد او بروید و به گناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سؤال کنید که از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بیامرزم. چون پیغمبر آن پیغام را به آن پادشاه رسانید پادشاه با اهل مملکتش همه به سوی آن جزیره رفتند و در آنجا همان زن را دیدند.

پس پادشاه به نزد او رفت و گفت: این قاضی به نزد من آمد و گفت: زن برادرم زنا کرده است و من حکم کرده‌ام که او را سنگسار کنند، و گواهی نزد من گواهی نداده بود.

می‌ترسم که به سبب آن، حرامی کرده باشم. می‌خواهم که برای من استغفار نمایی. زن گفت که: خدا تو را بیامرزد. بنشین.

پس شوهرش آمد و او را نمی‌شناخت و گفت: من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح. و از شهر بیرون رفتم، و او راضی نبود به رفتن من. و سفارش او را به برادر خود کردم. چون برگشتم و از احوال او سؤال کردم برادرم گفت که: او زنا کرد و او را سنگسار کردیم. و می‌ترسم که در حق آن زن تقصیر کرده باشم. از خدا بطلب که مرا بیامرزد. زن گفت که: خدا تو را بیامرزد. بنشین. و او را در پهلوی پادشاه نشاند.

پس قاضی پیش آمد و گفت که: برادرم زنی داشت و عاشق او شدم و او را تکلیف به زنا کردم. قبول نکرد. نزد پادشاه او را متهم به زنا ساختم و به دروغ او را سنگسار کردم. از برای من استغفار کن. زن گفت: خدا تو را بیامرزد.

پس رو به شوهرش کرد که: بشنو. پس دیرانی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت: در شب آن زن را بیرون کردم و می‌ترسم که درنده‌ای او را دریده باشد و کشته شده باشد به تقصیر من. گفت: خدا تو را بیامرزد. بنشین.

پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد. زن به دیرانی گفت که: بشنو. پس گفت: خدا تو را بیامرزد.

پس آن مرد دار کشیده آمد و قصه خود را نقل کرد. زن گفت که: خدا تو را نیامرزد. چون او بی‌سبب در برابر نیکی بدی کرده بود.

پس آن زن عابده به شوهر خود رو کرد و گفت: من زن توام. و آنچه شنیدی همه قصه من بود. و مرا دیگر احتیاجی به شوهر نیست. می‌خواهم که این کشتی پرمال را متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم. می‌بینی که از دست مردان چه کشیده‌ام.

پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد و پادشاه و اهل مملکت همگی برگشتند.

قصه سیم

ابن‌بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه روایت کرده است که: در بنی‌اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که قبر مردم را می‌شکافت و کفن مردگان را می‌دزدید. پس یکی از همسایگان او بیمار شد و ترسید که بمیرد و آن کفن دزد، کفن او را برباید. او را طلبید و گفت: من با تو چون بودم در همسایگی؟ گفت: همسایه نیکی بودی برای من. گفت: به تو حاجتی دارم. گفت: بگو که حاجت تو برآورده است. پس دو کفن را بیمار به نزد او گذاشت و گفت: هر یک را که می‌خواهی و بهتر است برای خود بردار و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کند. و چون مرا دفن کنند قبر مرا مشکاف و کفن مرا مبر.

پس آن نباش از گرفتن کفن ابا کرد و بیمار مبالغه کرد تا او کفن بهتر را برداشت. و چون آن شخص مُرد و او را دفن کردند، نباش با خود گفت که: این مرد بعد از مردن چه می‌داند که من کفنش را برداشته‌ام یا گذاشته‌ام. پس آمد و قبرش را شکافت. ناگاه صدایی شنید که کسی بانگ بر او می‌زند که: مکن! پس او ترسید و کفن را گذاشت و برگشت و به فرزندان خود گفت که: من چون پدری بودم برای شما؟ گفتند: نیکو پدری بودی. گفت:

حاجتی به شما دارم؛ می‌خواهم حاجت مرا برآورید. گفتند: بگو که آنچه فرمایی چنین خواهیم کرد. گفت: می‌خواهم که چون من بمیرم مرا بسوزانید چون سوخته شوم، استخوانهای مرا بکوبید و در هنگامی که باد تندی آید، نصف آن خاکستر را به جانب صحرا به باد دهید و نصف دیگر را به جانب دریا. گفتند: چنین خواهیم کرد.

چون مُرد، آنچه وصیت کرده بود به جا آوردند. در آن حال حق تعالی به صحرا فرمود که: آنچه در توست جمع کن. و به دریا فرمود که: آنچه در توست جمع کن. پس آن شخص را زنده کرد و بازداشت و فرمود که: تو را چه باعث شد که چنین وصیتی کردی؟ گفت: به عزت تو که از ترس تو چنین کردم. حق تعالی فرمود که: چون از خوف من چنین کردی، خصمان تو را از تو راضی می‌گردانم و خوف تو را به ایمنی مبدل می‌سازم و گناهان تو را می‌آمرزم.

قصه چهارم

ابن بابویه نقل کرده است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سایه درختی نشسته بودند در روز بسیار گرمی. ناگاه شخصی آمد و جامه‌های خود را کند و در زمین گرم می‌غلتید و گاهی پشت خود و گاهی شکم خود و گاهی پیشانی خود را بر زمین گرم می‌مالید و می‌گفت: این نفس! بچش که عذاب الهی از این عظیمتر است. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او نظر می‌فرمود. پس او جامه‌های خود را پوشید. حضرت او را طلبیدند و فرمودند که: ای بنده خدا کاری از تو دیدم که از دیگری ندیده‌ام. چه چیز تو را باعث بر این شد؟

گفت: ترس الهی مرا باعث این شد، و به نفس خود این گرمی را چشانیدم که بداند که عذاب الهی را که از این شدیدتر است تاب ندارد. پس حضرت فرمود که: از خدا ترسیده‌ای آنچه شرط ترسیدن است. و به درستی که پروردگار تو مباهات کرد به تو با ملائکه سماوات. پس به اصحاب خود فرمود که: به نزدیک این مرد روید تا برای شما دعا کند. چون به نزدیک او آمدند گفت: خداوندا جمع کن امر همه را بر هدایت، و تقوا را توشه ما گردان، و بازگشت ما را به سوی بهشت گردان.

قصه پنجم

ابن بابویه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: در زمان پیش سه نفر به راهی می‌رفتند. در میان راه ایشان را بارانی گرفت. به غاری پناه بردند. ناگاه سنگی از کوه فرود آمد و در غار را گرفت راه ایشان را مسدود کرد. یکی از ایشان گفت که: والله که شما را از این مهلکه بغیر از راستی نجات نمی‌دهد. بیایید هر یک از ما عملی به درگاه خدا عرض کنیم که خدا داند که راست می‌گوییم.

پس یکی از ایشان گفت که: خداوندا اگر تو می‌دانی که من مزدوری داشتم که برای من کاری کرده بود که قدری از برنج در عوض بگیرد، و مزد خود را نگرفته ناپیدا شد. پس من آن برنج را برای او زراعت کردم و حاصل آن را برای او گاوها خریدم. و چون مزد خود را از من طلب کرد، گفتم: آن گاوها از آن توست؛ ببر. گفت: من از تو اندکی برنج طلب دارم. گفتم: این گله‌ها همه از حاصل آن برنج به هم رسیده است و همه مال توست. و همه را به تصرف او دادم. خداوندا اگر می‌دانی که آن کار را از ترس تو کرده‌ام این بلا را از ما دفع کن.

پس اندکی آن سنگ دور شد. دیگری گفت که: خداوندا اگر می‌دانی که من پدر و مادر پیری داشتم و هر شب شیر گوسفندان خود را برای ایشان و عیال خود می‌آوردم. شبی دیر آمدم و پدر و مادرم به خواب رفته بودند و اهل و عیالم از گرسنگی فریاد می‌کردند. و هر شب تا پدر و مادرم نمی‌خوردند به ایشان نمی‌دادم. پس نخواستم که ایشان را بیدار کنم، و نخواستم که پیشتر به فرزندان دهم، و نرفتم که مبادا ایشان بیدار شوند و خواهند و من حاضر نباشم. پس تا صبح با آن حال، انتظار ایشان کشیدم. خداوندا اگر می‌دانی که آن کار را از ترس تو کردم ما را فرجی کرامت فرما.

پس سنگ اندکی دیگر دورتر شد.

سیم گفت که: خداوندا اگر می‌دانی که من دختر عمویی داشتم و بسیار او را دوست می‌داشتم و خواستم او را بفریبم. گفت: تا صد دینار نیاوری تن در نمی‌دهم. پس صد دینار به هم رسانیدم و به او دادم. و چون راضی شد و در میان پای او نشستم گفت: از خدا بترس و مُهر خدا را به ناحق مشکن. پس برخاستم و از صد دینار گذشتم. اگر می‌دانی که از ترس تو کرده‌ام این بلا را از ما دور گردان.

پس آن سنگ دور گردید و بیرون آمدند.

قصه ششم

کلینی به سند حسن از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با جمعی از صحابه نشسته بودند. شخصی به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا امیر المؤمنین با پسری عمل قبیحی کرده‌ام. مرا پاک گردان و حد الهی را بر من جاری کن. حضرت فرمود که: برو به خانه؛ بلکه جنونی تو را طاری شده است که چنین سخنی می‌گویی. تا آن که چهار مرتبه آمد و چنین اقرار کرد. در مرتبه چهارم که ثابت شد، حضرت فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مثل تو سه حکم مقرر فرموده است.

هر یک را که می‌خواهی اختیار کن. گفت: آن سه حکم کدام است؟ فرمود که: یا یک ضربت شمشیر که بر گردنت بزنند، یا تو را از کوهی دست و پا بسته بیندازند، یا تو را به آتش بسوزانند. گفت: یا امیر المؤمنین کدام دشوارتر است؟ فرمود که: به آتش سوزانیدن. گفت:

من آن را اختیار می‌کنم که دشوارتر است یا امیر المؤمنین. حضرت فرمود که: مهیا شو که حد را بر تو جاری کنیم.

پس برخاست و دو رکعت نماز گزارد. و چون فارغ شد گفت: خداوندا گناهی کردم که می‌دانی، و از عقاب تو ترسیدم و به نزد وصی و پسر عم پیغمبرت آمدم و از او سؤال نمودم که مرا پاک کند، پس او مرا مُخَیر گردانید در میان سه صنف از عذاب، و خداوندا من دشوارتر را اختیار کردم. خداوندا از تو سؤال می‌نمایم که این را کفاره گناه من گردانی و مرا به آتش آخرت نسوزانی.

پس گریان برخاست و رفت و در میان گوی که از برای او کنده بودند و آتش بر دورش برافروخته بودند نشست.

پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اصحاب همگی گریان شدند و حضرت فرمود که: برخیز ای جوان، که ملائکه آسمانها و ملائکه زمین را به گریه درآوردی و خدا توبه تو را قبول فرمود. برخیز و دیگر چنین کاری مکن.

قصه هفتم

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: زن زناکاری در میان بنی‌اسرائیل بود که بسیاری از جوانان

بنی‌اسرائیل را مفتون خود ساخته بود. روزی بعضی از این جوانان گفتند که: اگر فلان عابد مشهور این را ببیند فریفته خواهد شد. آن زن چون این سخن را شنید گفت: والله که به خانه نروم تا او را از راه نبرم. پس همان شب قصد خانه آن عابد کرد و در را کوفت و گفت: ای عابد مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب را به روز آورم. عابد ابا نمود. زن گفت که: بعضی از جوانان بنی‌اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته‌ام، و اگر در نمی‌گشایی ایشان می‌رسند و فضیحت به من می‌رسانند. عابد چون این سخن را شنید در را گشود.

پس چون زن به خانه درآمد جامه‌های خود را افکند و چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود از شوق بی‌اختیار شد و دست به او رسانید. و در حال متذکر شد و دست از او برداشت. و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می‌سوخت. رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت. زن گفت که: چه کار می‌کنی؟ گفت: دست خود را می‌سوزانم به جزای آن خطایی که از آن صادر شد. پس بیرون شتافت و بنی‌اسرائیل را خبر کرد که عابد دست خود را می‌سوزاند. چون بیامدند دستش تمام سوخته بود.

قصه هشتم

به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: عابدی در بنی‌اسرائیل بود. شبی زنی مهمان او شد. پس شیطان او را وسوسه کرد و هرچند بر او زور می‌آورد یک انگشت از انگشتان خود را به آتش می‌داشت تا آن خیال از نفسش بیرون می‌رفت. و پیوسته در آن کار بود تا صبح. چون صبح شد به آن زن گفت که: بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای ما.

قصه نهم

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: زهد حضرت یحیی علیه السلام در این مرتبه بود که: به بیت‌المقدس آمد. نظر کرد به عُباد و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو پوشیده‌اند، و کلاهها از پشم بر سر گذاشته‌اند، و زنجیرها در گردن کرده و بر ستونهای مسجد بسته‌اند. چون این جماعت را مشاهده نمود به نزد مادرش آمد و گفت: ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت‌المقدس و عبادت خدا بکنم با عباد و رهبانان. مادر گفت که: صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم.

چون حضرت زکریا آمد، سخن یحیی را نقل نمود. زکریا گفت که: ای فرزند چه چیز تو را باعث شده است که این اراده نمایی؟ و تو هنوز طفل خردی. یحیی گفت که: ای پدر مگر ندیده‌ای از من خردسالتر که مرگ را چشیده است؟ گفت: بله. پس زکریا به مادر یحیی گفت که: آنچه می‌گوید چنان کن. پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت، و پوشید و رفت به بیت‌المقدس و با عباد مشغول عبادت گردید تا آن که پیراهن مو بدن شریفش را خورد.

پس روزی نظر کرد به بدن خود، دید که بدنش نحیف شده. گریست. پس خطاب الهی به او رسید که: ای یحیی آیا گریه می‌کنی از این که بدنت کاهیده شده است؟ به عزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر به جهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید به عوض پلاس.

پس حضرت یحیی گریست تا آن که از بسیاری گریه رویش مجروح شد به حدی که دندانهایش پیدا شد.

چون این خبر به مادرش رسید با زکریا به نزد او آمدند، و عباد بنی‌اسرائیل به گرد او برآمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است. گفت: من باخبر نشدم. زکریا گفت: ای فرزند چرا چنین می‌کنی؟ من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد. گفت: ای پدر تو مرا به این امر کردی. گفتی که: در میان بهشت و دوزخ عقبه‌ای هست که نمی‌گذرند از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی.

گفت: بله ای فرزند؛ من چنین گفتم. جهد و سعی کن در بندگی خدا که تو را به امر دیگر امر فرموده‌اند.

پس مادر به او گفت که: ای فرزند رخصت می‌دهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر دو طرف روی خود بگذاری که دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید؟

گفت: تو اختیار داری. پس آن دو پاره نمد را برای او ساخت و بر رویش گذاشت و آستینهایش را فشرد. از اشک چنان تر شده بود که آب از میان انگشتانش جاری شد. چون حضرت زکریا این حال را مشاهده نمود گریان شد و رو به سوی آسمان کرد و گفت:

خداوندا این فرزند من است و این آب دیده اوست، و تو از همه رحم کنندگان رحیمتری.

پس هرگاه که زکریا می‌خواست که بنی‌اسرائیل را موعظه بگوید به جانب چپ و راست نظر می‌فرمود؛ پس اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمی‌برد. پس روزی یحیی حاضر نبود. شروع به موعظه کرد. یحیی سر خود را در عبایی پیچیده، آمد و در میان مردم نشست. و حضرت زکریا او را ندید. فرمود که: حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که:

حق تعالی می‌فرماید که: در جهنم کوهی هست که آن را سَکران می‌نامند، و در پایین کوه وادیی هست که آن را غَضبان می‌گویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است. و در آن وادی چاهی هست که صد ساله راه عمق آن است. و در آن چاه تابوتها از آتش هست، و در آن تابوتها صندوقها و جامه‌ها و زنجیرها و غلها از آتش است.

چون یحیی این را شنید سر برداشت و فریاد برآورد که: واغفلتاه. چه بسیار غافلیم از سکران. و برخاست و بیخبرانه متوجه بیابان شد. پس زکریا از مجلس برخاست و به نزد مادر یحیی رفت و فرمود که: یحیی را طلب نما که می‌ترسم که او را نبینی مگر بعد از مرگ او. پس مادر به طلب حضرت یحیی بیرون رفت تا به جمعی از بنی‌اسرائیل رسید. ایشان از او پرسیدند که: ای مادر یحیی به کجا می‌روی؟ گفت: به طلب فرزندم یحیی می‌روم که نام آتش جهنم شنیده و رو به صحرا رفته است. پس رفت تا به چوپانی رسید. از او سؤال نمود که: آیا جوانی را به این هیئت و صفت دیدی؟ گفت: بلکه یحیی را می‌خواهی. گفت: بله.

گفت: الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که پاهایش در آب دیده‌اش فرو رفته بود و سر به آسمان بلند کرده، می‌گفت که: به عزت تو - ای مولای من - که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم.

پس چون مادر بیامد و نظرش بر وی افتاد، به نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را به خدا سوگند داد که با او به خانه رود. پس با او به خانه رفت، و مادر از او التماس نمود که: ای فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن نرمتر است. یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشیده و مادر از برای او عدسی پخت، و آن حضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد. پس در خواب به او ندا رسید که: ای یحیی خانه‌ای به از خانه من می‌خواهی و همسایه‌ای به از من می‌طلبی؟

چون این ندا به گوشش رسید از خواب برخاست و گفت: خداوندا از لغزش من درگذر. به عزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم بغیر سایه بیت‌المقدس. و به مادرش گفت که:

ای مادر پیراهن مو را بیاور. مادر پیراهن مو را به او داد و در او آویخت که مانع رفتن شود.

حضرت زکریا به او گفت که: ای مادر یحیی او را بگذار که پرده دلش را گشوده‌اند و به عیش دنیا منتفع نمی‌شود.

پس برخاست بحیی، و پیراهن موبین و کلاه پشمینه را پوشید و به بیت‌المقدس رفت و با احبار و رُهبانان عبادت می‌کرد تا شهید شد.

قصه دهم

ابن بـابویه از عُروه بن الزبیر روایت کرده است که گفت: روزی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بـا جمعی از صحابه نشسته بودیم. پس یاد کردیم اعمال و عبادات اهل بـدر و اهل بیعت رضوان را. ابوالـدردا گفت که: ای قوم می‌خواهید خبر دهم شما را به کسی که مالش از همه صحابه کمتر و عملش بیشتر و سعیش در عبادت زیاده بود؟ گفتند: کیست آن شخص؟

گفت: علی بن ابی‌طالب. چون این را گفت همگی رو از وی گردانیدنـد. پس شخصـی از انصـار به او گفت که: سخنی گفتی که هیچ کس با تو موافقت نکرد.

او گفت که: من آنچه دیـده بودم گفتم. شما نیز هرچه دیده‌ایـد از دیگران بگوییـد، من شبی در نخلستان بنی‌النجار به خـدمت آن حضرت رسیدم که از دوستان کناره کرده بود و در پشت درختان خرما پنهان گردیده بود و به آواز حزین و نغمه دردناك می‌فرمود که: الهی چه بسیار گناهان که از دوش من برداشتی و در برابر آنها نعمت فرستادی، و چه بسیار بـدیها که از من صادر شـد و کرم کردی و رسوا نکردی. الهی عمر مـن در معصیت تـو بسیار گـذشت و گناهـان مـن در نامه‌هـای اعمـال عظیم شـد. پس من از غیر آمرزش تو امید ندارم و بغیر خشنودی تو آرزو ندارم.

پس، از پی آن صـدا رفتم. دانسـتم که حضـرت امیر المؤمنین است. پس در پشت درختان پنهان شدم. و آن حضـرت رکعات بسـیار نماز گزاردنـد و چون فارغ شدند مشـغول دعا و گریه و مناجات شدند و از جمله آنچه می‌فرمودند این بود که: الهی چون در عفو و بخشـش تو فکر می‌کنم گنـاه من بر من آسان می‌شود، و چون عـذاب عظیم تو را به یاد می‌آورم بلیه خطاها بر من عظیم می‌شود. آه اگر بخـوانم در نامه‌هـای عمـل خـود گنـاهی چنـد را که فرامـوش کرده‌ام و تو آنهـا را احصـا فرموده‌ای. پس بگویی به ملائکه که: بگیرید او را.

پس وای بر چنین گرفته شده و اسیری که خویشان، او را نجات نمی‌توانند بخشید و قبیله او به فریادش نمی‌توانند رسید و جمیع اهل محشـر بر او رحم می‌کنند. پس فرمود که: آه از آتشی که جگرها را بریان می‌کند. آه از آتشی که جمیع احشا را فرو می‌ریزد. آه از دریاهای افروخته از آتشهای جهنم.

پس بسـیار گریسـتند تا آن که دیگر صدا و حرکت از آن حضرت نشنیدم. با خود گفتم که: البته خواب بر آن حضرت غالب شد از بسیاری بیداری. به نزدیك رفتم که برای نماز صبح آن حضرت را بیدار کنم، چندان که حرکت دادم حرکت ننمود و به مثابه چوب خشـك، جسـد مبـارکش بیحس افتاده بود. گفتم: انا لله و انا الیه راجعون. و دویـدم به جانب خانه آن حضـرت و خبر را به حضـرت فاطمه صلوات الله علیه رسانیدم. فرمود که: قصه چون بود؟ عرض کردم. فرمود که: والله – ای ابودردا – این غشی است که در غالب اوقات او را از ترس الهی رو می‌دهد.

پس آبی آوردنـد و بر روی آن حضـرت پاشـیدند. بهوش باز آمدنـد و نظر به سوی من فرمودنـد. من می‌گریسـتم. فرمود که: از چه می‌گریی ای ابودردا؟ گفتم: از آنچه می‌بینم که تو با خود می‌کنی. فرمود که: اگر ببینی مرا که به سوی حساب بخواننـد در هنگامی که گناهکاران یقین به عذاب خود داشـته باشند و ملائکه غلاظ و زبانیه تندخو مرا احاطه کرده باشند و نزد خداوند جبار مرا بدارند و جمیع دوستان در آن حال مرا واگذارند و اهل دنیا همه بر من رحم کنند، هرآینه در آن روز بر من بیشتر رحم خواهی کرد که نزد خداوندی ایستاده باشم که هیچ امری بر او پوشیده نیست.

پس ابودردا گفت که: والله که چنین عبادتی از هیچ یك از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله ندیدم.

ثمره سیم: در مدح مخالفت نفس و خواهشهای آن و مذمت متابعت هواهای نفسانی

بدان که نفس اماره انسان ضررش زیاده از شیطان است چنانچه حق تعالی می‌فرماید که:

حضرت یوسف علیه السلام فرمود که: به درستی که نفس، امر کننده است به بدی مگر آن که را خدا رحم فرماید. و در جای دیگر می‌فرماید که: هرکه از خداوند عالمیان و ایستادن در محاسبه نزد او بترسد، و نهی کند نفس را از خواهشهای او، پس به درستی که

بهشت مأوای اوست. و در جای دیگر می‌فرماید که: در قیامت شیطان به گمراهان خواهد گفت که: مرا بر شما سلطنتی نبود بغیر این که شما را خواندم و اجابت من کردید. پس مرا ملامت مکنید؛ نفسهای خود را ملامت کنید.

و بدان که مجاهده با نفس و شیطان افضل است از جهاد کردن با دشمنان ظاهر، و دشوارتر است از آن. و یک ثمره از ثمرات مجاهده با نفس جهاد با کفار است. و مجاهده نفس آن است که به عقل مستقیم، با نفس و ارادات آن که مخالف شرع باشد معارضه نماید و به استعانت الهی و تذکر آیات و احادیث و مواعظ، او را مُنقاد حق گرداند و تابع شرع سازد، مانند اسب چموشی که آن را به تدبیر و تعلیم رهوار گردانند و تحمل بارهای تکالیف، بر آن آسان گردد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری به جهاد فرستادند. چون برگشتند فرمودند که: مرحبا به جماعتی که جهاد کوچک را به جا آوردند و جهاد بزرگتر بر ایشان باقی مانده است.

پرسیدند که: یا رسول الله جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود که: جهاد نفس. پس فرمود که: بهترین جهادها جهاد کسی است که جهاد کند با نفسی که در میان دو پهلوی اوست.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: حذر نمایید از هواها و خواهشهای خود، چنانچه حذر می‌کنید از دشمنان خود. به درستی که هیچ چیز دشمنتر نیست از برای مردان از متابعت هواهای خودشان و دروکرده‌های زبانشان.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی می‌فرماید که: به عزت و جلال و بزرگواری و نور و عُلُو شأن و رفعت مکان خود سوگند می‌خورم که هیچ بنده‌ای اختیار نمی‌کند خواهش نفس خود را بر خواهش و فرموده من مگر آن که امور او را متفرق می‌سازم، و دنیا را بر او مشتبه می‌گردانم، و دل او را به دنیا مشغول می‌گردانم، و نمی‌رسانم به او مگر آنچه از برای او مقدر کرده‌ام از دنیا. و به عزت و جلال و بزرگواری خودم سوگند که: هیچ بنده‌ای اختیار نمی‌کند فرموده مرا بر خواهش خود مگر آن که ملائکه را به حفظ او موکل می‌گردانم، و آسمانها و زمینها را متکفل روزی او می‌کنم، و تجارت هر تاجری را به سوی او می‌فرستم.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: نفس را با خواهشهای خود مگذار. به درستی که خواهش نفس در هلاکی آن است. و نفس را با هوا گذاشتن موجب ایذا و اضرار نفس است.

و نفس را از خواهشهای خود بازداشتن دوا و درمان دردهای نفس است.

در امانتداری

یا أباذر ان أول شیء یرفع من هذه الامه: الأمانه و الخشوع حتی لا یکاد یری خاشعا.

ای ابوذر اول چیزی که از این امت برداشته می‌شود امانت و خشوع است تا آن که از هیچ یک از ایشان خشوع و شکستگی و تضرع نمی‌توان دیدن.

بدان که امانت عبارت از عفت ورزیدن در اموال و عرضهای مردم است، و خیانت در برابر آن است. و امانت اشرف صفات کمال است و خیانت موجب نقص و وبال.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد مگر آن که مردم را امر فرمود به راستی در سخن، و ادا کردن امانت به نیکوکار و بدکار.

و به اسانید معتبره از آن حضرت منقول است که: نظر مکنید به طول دادن رکوع و سجود مردم، که این چیزی است که عادت به آن کرده‌اند و اگر ترک کنند وحشت به هم می‌رسانند. ولیکن نظر کنید به راستگویی و ادا کردن امانت مردم به ایشان.

و حضرت امام زین‌العابدین صلوات الله علیه فرمود که: بر شما باد به ادا کردن امانت مردم. به درستی که اگر کشنده پدرم مرا امین کند بر شمشیری که پدرم را به آن کشته باشد، و آن شمشیر را به من سپارد، البته به او رد می‌نمایم.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: هرکه را امین کنند بر امانتی و او به صاحبش رد نماید، هزار عُقده از عقده‌های آتش از گردن خود گشوده است. پس مبادرت نمایید به ادای امانت. به درستی که امانتی که به کسی می‌سپارند، ابلیس صد شیطان را بر او می‌گمارد از اعوان خود که او را گمراه کنند و وسوسه نمایند تا او را هلاک کنند، مگر کسی که خدا او را نگاه دارد.

و در حدیث دیگر فرموده که: هر که حق مؤمنی را حبس نماید، خدا در روز قیامت پانصد سال او را بر پا ایستاده بدارد، تا آن که نهرها از عرق او جاری شود و منادی از جانب خدا ندا کند که: این ظالمی است که حق خدا را حبس کرده است. پس چهل روز او را سرزنش کنند، پس او را به جهنم برند.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هرکه ظلم کند بر مزدوری و و مزدش را ندهد خدا ثواب عملهای او را حَبط نماید و بوی بهشت را بر او حرام گرداند، با این که بویش از پانصد سال راه شنیده می‌شود. و کسی که از همسایه‌اش یک شبر از زمین را خیانت کند و داخل خانه خود کند خدا آن زمین را تا هفتم طبقه زمین طوقی کند در گردن او در روز قیامت، و به آن هیئت به مقام حساب درآید.

و فرمود که: هر که خیانت کند امانتی را در دنیا و به صاحبش ندهد تا مرگ او را دریابد، بر غیر ملت من مرده است و خدا را که ملاقات نماید از او خشمناک باشد.

و فرمود که: هر که خیانتی را بخرد و داند که این مال خیانت است گناه او مثل گناه آن کسی است که آن خیانت را کرده است.

و فرمود که: هرکه حق مسلمانی را حبس کند و به صاحب ندهد خدا برکت روزی را بر او حرام گرداند.

و فرمود که: هرکه حق کسی نزد او باشد و صاحبش طلبد و او تأخیر کند و ندهد هر روز بر او گناه عشاری نوشته می‌شود.

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: هرکه چیزی از مال برادر مؤمنش را به ظلم متصرف شود و به او پس ندهد پاره‌ای از آتش در روز قیامت برای خود کسب کرده است.

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هرکه مال مؤمنی را به غصب متصرف شود پیوسته حق تعالی از او روی رحمت خویش را گردانیده، اعمال او را دشمن دارد، و او را بر کارهای خیرش ثواب ندهد تا توبه کند و مالی که گرفته است به صاحبش رد نماید.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: هرکه ظلمی بر کسی کند البته خدا او را بگیرد، یا در جانش یا در مالش، و ظلمی که در میان بنده و خدا باشد و حق مردم نباشد، چون توبه کند خدا او را در می‌آمرزد.

و در حدیث دیگر فرمود که: ظلم بر سه قسم است: ظلمی که خدا می‌آمرزد؛ و ظلمی که خدا نمی‌آمرزد؛ و ظلمی که خدا او را نمی‌گذارد. و اما ظلمی که نمی‌آمرزد آن شریک از برای او قرار دادن است؛ و اما ظلمی که می‌آمرزد ظلمی است که آدمی بر نفس خود بکند میان خود و خدا؛ و اما ظلمی که نمی‌گذارد و نمی‌گذراند آن حق‌الناس است که مردمان از یکدیگر می‌طلبند.

[بی‌ارزشی دنیا و لزوم زهد]

اشاره

یا أباذر و الذی نفس محمد بیده لو أن الدنیا کانت تعدل عندالله جناح بعوضه أو ذباب ما سقی الکافر منها شربه من ماء.

یا أباذر الدنیا ملعونه، [و] ملعون ما فیها الا ما ابتغی به وجه الله. و ما من شیء أبغض الی الله تعالی من الدنیا: خلقها ثم أعرض عنها فلم

ینظر الیها و لا ینظر الیها حتی تقوم الساعه. و ما من شیء أحب الی الله عز و جل من ایمان به و ترک ما أمر أن یترک.

یا أباذر ان الله تبارک و تعالی أوحی الی أخی عیسی علیه‌السلام: یا عیسی لا تحب الدنیا، فانی لست أحبها؛ و أحب الأخره فانما هی دار المعاد.

یا أباذر ان جبرئیل أتانی بخزائن الدنیا علی بغله شهباء، فقال لی: یا محمد هذه خزائن الدنیا و لا ینقصک من حظک عند ربک. فقلت: یا حبیبی جبرئیل لا حاجه لی فیها؛ اذا شبعت شکرت ربی، و اذا جعت سألته.

یا أباذر اذا أراد الله عز و جل بعبد خیرا فقهه فی الدین، و زهده فی الدنیا، و بصره بعیوب نفسه.

یا أباذر ما زهد عبد فی الدنیا الا أثبت الله الحکمه فی قلبه، و أنطق بها لسانه، و بصره عیوب الدنیا – داءها و دواءها – و أخرجه منها سالما الی دار السلام.

یا أباذر اذا رأیت أخاک قد زهد فی الدنیا، فاستمع منه، فانه یلقی الیک الحکمه. فقلت: یا رسول الله من أزهد الناس فی الدنیا؟ قال: من لم ینس المقابر و البلی و ترک فضل زینه الدنیا، و ءاثر ما یبقی علی ما یفنی، و لم یعد غدا من أیامه، و عد نفسه فی الموتی.

ای ابوذر به حق آن خداوندی که جان محمد به دست قدرت اوست سوگند که اگر دنیا نزد خدا برابر بود با پر پشه یا پر مگسی، کافر را از دنیا یک شربت آب نمی‌داد.

ای ابوذر دنیا ملعون است و آنچه در دنیاست ملعون است مگر چیزی که مطلب از آن، رضای الهی باشد. و هیچ چیز را خدا دشمن نمی‌دارد مانند دنیا. حق تعالی دنیا را خلق فرمود و از آن اعراض نمود و نظر لطف به سوی آن نفرمود و نخواهد فرمود تا قیام قیامت، و هیچ چیز نزد خدا پسندیده‌تر و محبوبتر نیست از ایمان به خدا و ترک کردن چیزی چند که خدا امر فرموده است به ترک آنها.

ای ابوذر حق تعالی وحی فرمود به برادرم عیسی علیه السلام که: ای عیسی دوست مدار دنیا را؛ به درستی که من آن را دوست نمی‌دارم؛ و دوست دار آخرت را که بازگشت همه به آنجاست.

ای ابوذر جبرئیل به نزد من آمد و خزینه‌های دنیا را برای من آورد و بر استر اشهبی سوار بود. پس گفت: ای محمد اینها خزینه‌های دنیاست؛ به تو می‌دهیم، و از بهره تو نزد خدا و نعیم آخرت تو چیزی کم نمی‌شود به سبب متصرف شدن خزاین دنیا. من گفتم: ای حبیب من جبرئیل، مرا احتیاجی به این خزاین نیست. هرگاه که سیر می‌شوم پروردگار خود را شکر می‌کنم، و چون گرسنه می‌شوم از او سؤال می‌نمایم.

ای ابوذر چون خدا خیر و صلاح بنده را خواهد او را به مسائل دین خود فقیه و عالم می‌گرداند، و رغبت او را از دنیا برطرف می‌کند، و او را زاهد می‌کند، و او را به عیبهای نفس خود بینا می‌کند.

ای ابوذر هیچ بنده به زهد و ترک دنیا متصف نمی‌گردد مگر آن که حق تعالی علوم و حکمتها را در دل او ثابت می‌گرداند، و زبان او را به حکمت و معارف گویا می‌سازد، و بینا و دانا می‌گرداند او را به عیبها و درد و دوای دنیا، و او را سالم از کفر و معاصی از دنیا بیرون می‌برد و به خانه سلامتی که بهشت پاکیزه سرشت است داخل می‌گرداند.

ای ابوذر چون برادر مؤمن خود را بینی که ترک دنیا کرده است و رغبت به آن ندارد، سخن او را گوش بده که او حکمت و علوم ربانی را به سوی القا می‌کند. من گفتم که: یا رسول‌الله کیست که زهد او در دنیا بیشتر است؟ فرمود که: کسی که فراموش نکند قبر و پوسیدن و خاک شدن در قبر را، و ترک کند زیادتی زینتهای دنیا را، و اختیار کند و ترجیح دهد نعمتهای باقی آخرت را بر لذتهای فانی دنیا، و فردا را از عمر خود حساب نکند، و خود را از مردگان شمارد.

در توضیح این فصل سه باب ایراد می‌نماییم.

باب اول: در مذمت دنیا

بدان که هرچند بدیها و عیبهای دنیا از آن ظاهرتر است که بر احدی مخفی باشد، اما چون شیطان در نظر عالمیان آن را مزین ساخته است و غفلت، عقل و مشاعر را از ملاحظه قبایح آن صرف نموده است، ذکر بعضی از مواعظ و امثال که از مقربان درگاه ذوالجلال وارد شده است موجب بیداری و هشیاری می‌شود.

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی جمیع خیرات را در خانه‌ای جمع کرده است و کلید آن خانه را زهد در دنیا گردانیده است.

و فرمود که: حرام است بر دلهای شما شناختن شیرینی و لذت ایمان، تا ترک دنیا نکنید.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: هیچ خلقی معین و یاور دین نیست مانند ترک دنیا و زهد در آن.

و فرمود که: علامت رغبت به ثواب آخرت ترک زینتهای دنیاست. به درستی که زهد در دنیا کم نمی‌کند از آنچه خدا از برای این کس قسمت فرموده است، و حرص حریصان در تحصیل دنیا زیاد نمی‌کند آنچه را خدا برای ایشان قسمت فرموده است. پس کسی غَبن دارد که بهره آخرت را از برای دنیا ترک نماید.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله محزون از خانه بیرون آمدند. ملکی بر آن حضرت نازل شد و کلیدهای خزاین و گنجهای زمین را از برای آن حضرت آورد و گفت: ای محمد این کلید گنجهای دنیاست. پروردگارت می‌فرماید که: بگشا خزینه‌های دنیا را و آنچه خواهی بردار و از مرتبه تو نزد ما چیزی کم نمی‌شود. حضرت فرمود که: دنیا خانه کسی است که در آخرت خانه نداشته باشد، و از برای دنیا جمع می‌کند کسی که عقل نداشته باشد. ملك گفت که: به حق خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که همین سخن را از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم می‌گفت در هنگامی که کلیدها را به من می‌دادند.

و در حدیث دیگر فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشتند بر بزغاله مرده گوش بریده‌ای که در مزبله افتاده بود. پس به اصحاب خود فرمود که: این بزغاله به چند می‌ارزد؟ گفتند: اگر زنده بود به یک درهم نمی‌ارزید. حضرت فرمود که: به حق آن پروردگاری که جان من در دست اوست که دنیا خوارتر است نزد خدا از این بزغاله نزد صاحبش.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: هرگاه حق تعالی خیر بنده‌ای را خواهد او را زاهد در دنیا می‌گرداند، و به مسائل دین خود او را عالم می‌گرداند، و عیبهای دنیا را به او می‌شناساند. و کسی را که خدا این کرامتها به او بفرماید، خیر دنیا و آخرت به او داده است.

او فرمود که: هیچ کس طلب حق از راهی نکرده است بهتر از راه ترک دنیا. و این ضد آن چیزی است که طلب می‌کنند دشمنان حق از رغبت در دنیا.

پس فرمود که: کجاست صبر کننده صاحب کرمی که در این چند روز اندك از سر دنیا بگذرد. به درستی که مزه ایمان را نمی‌یابید شما، و حرام است لذت ایمان بر شما تا زهد در دنیا نورزید.

و فرمود که: هرگاه مؤمن خود را از محبت دنیا خالی کند، بلندمرتبه و رفیع‌قدر می‌شود و لذت و چاشنی محبت الهی را می‌یابد. و او نزد اهل دنیا چنان است که گویا دیوانه شده است و عقلش مخلوط شده است، ولیکن نه چنین است بلکه شیرینی محبت الهی با دل او مخلوط شده است و به این سبب به غیر خدا مشغول نمی‌شود.

و فرمود که: دلی که از محبت دنیا و کدورتها صاف و خالص شد زمین بر آن دل، تنگ می‌شود تا میل به آسمان می‌کند و به جانب رفعت پرواز می‌کند.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: طلب دنیا به آخرت ضرر می‌رساند، و طلب آخرت به دنیا ضرر می‌رساند. پس به

دنیا ضرر رسانید که آن سزاوارتر است به ضرر رسانیدن.

و به سند معتبر منقول است که: جابر جعفی به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد. حضرت فرمود که: ای جابر والله که من محزونم و دل من مشغول است. جابر گفت: فدای تو شوم! مشغولی دل و اندوه تو از چه چیز است؟ فرمود که: ای جابر کسی که خالص و صافی دین خدا در دل او درآمد، مشغول می‌گرداند دل او را از غیر خدا. ای جابر چه چیز است دنیا، و چه چیز می‌تواند بود دنیا؟ مگر هست غیر از طعامی که بخوری، یا جامه‌ای که بپوشی، یا زنی که با او مقاربت نمایی؟

ای جابر به درستی که مؤمنان مطمئن نمی‌باشند و به دنیا و دل نمی‌بندند و به ماندن در دنیا، و در هیچ وقت از مرگ ایمن نیستند.

ای جابر آخرت خانه دایمی است، و دنیا خانه فنا و نیستی است، ولیکن اهل دنیا در غفلت‌اند. و مؤمنان پیش از این زمان، دانایان و اهل تفکر و عبرت بودند. ایشان را از یاد خدا کر نمی‌کرد چیزهایی که از امور دنیا می‌شنیدند، و کور نمی‌کرد ایشان را از یاد خدا چیزهایی که از زینتهای دنیا می‌دیدند. پس چنانچه به این علم فایز شده بودند، به ثواب آخرت فایز گردیدند.

و بدان - ای جابر - که اهل تقوا و پرهیزکاران، مئونت و خرج ایشان از اهل دنیا آسانتر است و اعانت و یاری ایشان نسبت به تو بیشتر است. اگر تو در یاد خدایی، تو را بر آن یاری می‌کنند و اگر خدا را فراموش می‌کنی تو را آگاه می‌کنند و به یادت می‌آورند. بیان کنندگان‌اند امرهای خدا را، عمل کنندگان‌اند به آنها. به محبت خدا قطع محبت از غیر او کرده‌اند و از دنیا وحشت گرفته‌اند به سبب طاعت و بندگی آقای خود. و به دلهای خود نظر به خدا و دوستی او انداخته‌اند و می‌دانند که چیزی که سزاوار است به منظور داشتن و دل به او بستن، خداوند عظیم‌الشأن است. پس دنیا را به منزله منزلی دان که فرود آیی و بار کنی، یا مالی که در خواب بیابی و چون بیدار شوی چیزی در دست تو نباشد.

این مثل را برای تو به این سبب بیان کردم که دنیا نزد اهل عقل و علم از بابت سایه درختی است که لحظه‌ای در آن قرار گیری و برطرف شود.

ای جابر پس حفظ کن آنچه را خدا امر فرموده است تو را به رعایت آنها از دین و حکمت او، و سؤال مکن از آنچه تو نزد او داری از روزی، و بطلب توفیق بر تکالیفی را که او از تو می‌طلبد.

و منقول است که ابوذر گفت که: ای طلب کننده علم تو را فرزندان و مال از حال خود مشغول نسازد. به درستی که روزی که از ایشان مفارقت می‌نمایی مانند میهمانی خواهی بود که شب در خانه بماند و روز به منزل دیگر رود. و دنیا و آخرت به منزله دو منزل است که از یکی بارکنی و به دیگری نزول نمایی.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی نمود که: ای موسی دل خود را به دنیا مایل مگردان مثل میل کردن ظالمان، و دوست مدار دنیا را مانند دوستی کسی که دنیا را پدر و مادر خود اخذ کند.

ای موسی اگر تو را به خود بگذارم که اصلاح نفس خود کنی بر تو غالب خواهد شد محبت دنیا و زینتهای آن.

ای موسی پیش بگیر در خیرات و طاعات بر اهل خیر. و ترک کن از دنیا آنچه را به آن احتیاج نداری. و دیده خود را میفکن به سوی هر که فریب دنیا خورده است و او را به خود گذاشته‌ام. و بدان به درستی که هر فتنه ابتدای آن محبت دنیاست. و آرزو مکن حال کسی را که مال بسیار دارد، که با بسیاری مال بسیاری گناه می‌باشد به سبب حقوق واجبی که خدا بر مال دارد. و آرزو مکن حال کسی را که مردمان از او راضی‌اند تا ندانی که خدا از او راضی است. و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او می‌نمایند؛ به درستی که اطاعت کردن مردم او را، و متابعت او نمودن برخلاف حق، باعث هلاک او و متابعان اوست.

و در حدیث دیگر فرمود که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به بعضی از اصحاب خود نوشتند که: وصیت می‌کنم تو را و خود را به تقوا و پرهیزکاری کسی که معصیت او حلال نیست و امید از غیر او نمی‌توان داشت و بی‌نیازی حاصل نمی‌شود مگر به فضل او.

به درستی که کسی که از مناهی خدا بپرهیزد، عزیز و با قوت و سیر و سیراب می‌شود و عقلش از عقول اهل دنیا برتر می‌شود. پس بدنش با اهل دنیاست و دل و عقلش مشغول معاینه آخرت است. فرو می‌نشاند به نور دلش محبت آنچه را چشمهایش می‌بیند از زینت دنیا.

پس حرام دنیا در نظر او نجس و قبیح شده است و از شبهه‌های دنیا اجتناب می‌کند و از حلال خالص نیز خود را متضرر می‌یابد مگر به قدر ضرورت از پاره نانی که پشتش به آن قوت یابد و عبادت تواند کرد و جامه‌ای که عورت خود را به آن بپوشد از هر قسم که بیابد اگرچه گُنده و درشت باشد. و بر آن قدر ضرورت که دارد نیز اعتماد ندارد، بلکه اعتماد و امید او بر خالق اشیاست.

و چندان جد و سعی در عبادت می‌کند که دندانهای او ظاهر گردیده است و دیده‌های او در سرش فرورفته است. پس خدا به عوض آنچه از قوت خود در عبادت خدا صرف کرده است، قوتی از جانب خود به بدن او کرامت فرموده و عقل او را شدید و محکم گردانیده است، و آنچه در آخرت برای او مقرر فرموده زیاده از آنهاست که در دنیا به او عوض داده است.

پس ترک کن دنیا را، که محبت دنیا آدمی را از حق، کور و کر و گنگ می‌کند و گردن را ذلیل می‌گرداند. و تدارک کن در بقیه عمر خود، و تأخیر مکن عمل را به فردا و پس فردا. به درستی که هلاک شدند آنان که پیش از تو بودند به طول امل و آرزوها و تأخیر اعمال خیر تا آن‌گاه که مرگ ناگاه به ایشان رسید و ایشان غافل بودند. پس بر چوبها ایشان را برداشتند و به قبرهای تاریک تنگ نقلشان فرمودند، و فرزندان و اهالی، ایشان را ترک نموده به حال خود پرداختند. پس به خدا از خلق منقطع شو با دلی ترک دنیاکرده و به پروردگار خود پیوسته، و با عزمی درست که در آن سستی و شکستگی نباشد. خدا ما را و تو را اعانت نماید بر طاعت خود، و توفیق دهد ما را و تو را بر چیزی چند که موجب خشنودی اوست.

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: عیسی بن مریم علیه السلام به حواریان گفت که: ای بنی‌اسرائیل آزرده مباشید بر آنچه از دنیای شما فوت می‌شود، چنانچه اهل دنیا آزرده نمی‌باشند از فوت دین خد اگر دنیای ایشان سالم باشد.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: چه گویم در وصف خانه‌ای که اولش مشقت و عناست، و آخرش نیستی و فناست، و در حلالش حساب است، و در حرامش عقاب است. هر که غنی می‌شود در آن مفتون است، و هه که محتاج می‌شود محزون است.

و هر که از برای آن سعی می‌کند به دستش نمی‌آید، و هر که ترکش می‌کند رو به او می‌آورد.

و هر که خواهد از احوال آن عبرت گیرد و بینا شود او را به عیوب خود بینا می‌گرداند، و کسی که به رغبت به سوی او نظر نماید کورش می‌کند.

و در خطبه دیگر فرمود که: نظر کنید به سوی دنیا به دیده زهد، و از آن اعراض نمایید. به خدا سوگند که بعد از اندک زمانی ساکنان خود را که رحل اقامت در آن افکنده‌اند بیرون می‌کند، و آنان که به نعمتهای آن مغرور گردیده ایمن‌اند، به فجایع و مصیبتها مبتلا می‌گرداند. آنچه از دنیا پشت کرد و رفت برنمی‌گردد، و آنچه آینده است نمی‌توان دانست که چه مقدار است که انتظار آن توان برد. شادی و سرورش آمیخته است به اندوه و حزن، و جَلادت و قوت شجاعانش آیل است به سستی و ضعف. پس فریب ندهد شما را بسیاری آنچه شما را خوش می‌آید از زینتهای آن، که اندک زمانی با شما خواهد بود. خدا رحم کند کسی را که در احوال دنیا تفکر نماید و عبرت گیرد، پس به عیبهای دنیا بینا شود. آنچه از دنیا در پیش است عن قریب از آن اثری نمانده است، و آنچه از آخرت در پیش است به زودی می‌رسد و زوال ندارد. و بر عمر اعتماد مکن که هرچه به عدد درمی‌آید به زودی به سر می‌آید، و آنچه آینده است به زودی حاضر می‌شود و نزدیک است.

و در خطبه دیگر فرمود که: شما را حذر می‌فرمایم از دنیا. به درستی که آن شیرین است و سبز و خوشاینده است. مردم را محب خود می‌گرداند به اندکی از لذتهای عاجل که به ایشان می‌رساند، و به اندک زینتی خود را خوش می‌نماید و امیدها و آروزها را

زیـور خود سـاخته است و به حیله و فریب خود را زینت کرده است. نعمت و زینت آن بقـا نـدارد و از مصـیبتهای آن ایمن نمی‌توان بـود. فریب دهنـده است؛ ضـرر رساننـده است؛ مـانع از خیرات است؛ به زودی زایـل می‌گردد و فـانی است. ساکنـانش را می‌خورد؛ راهروانش را راه می‌زنـد. هیـچ کس از آن به زینتی آراسـته نشد مگر آن که بعد از آن او را عبرت دیگران گردانید، و رو به کسـی نیـاورد به راحت مگر این که پشت کرد به سوی او به محنت. چه بسـیار کسـی که بر آن اعتمـاد کرد و دل او را به درد آورد، و چه بسـیار کسـی که به آن مطمئن شـد و او را بر زمین زد. بسـی صـاحب شوکت را به خواری انـداخت، و بسـی صاحب نخوت را ذلیل ساخت. پادشاهیش مذلت است، و عیشش ناگوار است، و شیرینیش تلخ است، و غذایش سم است. زنده‌اش در معرض موت است و صحیحش در عرضه بلاـست. پادشـاهیش به زودی برطرف می‌شود و عزیزش مغلوب می‌گردد. و کسـی که از آن بسـیار جمع کرده منکوب می‌شود، و کسـی که به آن پناه برده مخذول می‌شود. آیا شما نیستید در مسکنها و منزلهای جماعتی که پیش از شما بوده‌اند که عمرشان از عمرهای شـما درازتر بوده، و آثار ایشان بیشتر باقی مانـده، و املهای ایشان درازتر بوده، و لشـکر و تهیه ایشان فراوانتر بوده است؟ دنیا را پرستیدند چه پرستیدنی، و آن را اختیار کردند چه اختیار کردنی. پس چون به در رفتند توشه‌ای به ایشان نداد که به منزل رسـند، و مرکوبی نـداد که ایشان را به جایی رسانـد. هیـچ شـنیدید که دنیا جانی فدای ایشان کرده باشد، یا ایشان را اعانتی کرده باشـد، یا با ایشان مصاحبت نیکو کرده باشد؟ بلکه بر ایشان فرود آورد بلاهای گران را، و سـست کرد بنیاد ایشان را به فتنه‌ها، و متزلزل سـاخت اساس ایشـان را به مصـیبتها، و بینی ایشان را به مـذلت بر خاک مالیـد، و ایشان را پامال حوادث گردانیـد، و یاری نمود مرگ را بر ایشـان. به درستی که دیدیـد جزای منکری را که داد جمعی را که مُنقاد او بودنـد و آن را اختیار می‌کردنـد و امید اقامت در آن داشـتند. که چون خواسـتند که از آن مفارقت ابدی کنند توشه‌ای نداد به ایشان بغیر از گرسـنگی و تشنگی، و نفرستاد ایشان را مگر به تنگی و تاریکی، و برای ایشان حاصل نکرد مگر نـدامت و پشـیمانی. آیا چنین بیوفایی را اختیار می‌کنیـد و یار خود می‌پنداریـد و دل به آن می‌بندیـد و بر آن حرص می‌ورزیـد؟ پس بدخانه‌ای است این خانه برای کسـی که آن را متهم نداد و از آن در ترس و انـدیشه نباشـد. پس بدانیـد - و خود هم می‌دانیـد - که این دنیـا را ترک خواهیـد کرد و از آن به خـانه دیگر بار خواهید کرد. و پنـد بگیریـد در این دنیـا از احوال جمعی که می‌گفتنـد که: کی قوتش از مـا بیشتر است؟ ایشـان را به قبرهـا بردنـد و در زیر خشت و خاک پنهان کردند و همسایه استخوانهای پوسیده شدند. پس ایشان همسایه‌ای چندند که به فریاد یکدیگر نمی‌رسند و دفع ضرری از یکـدیگر نمی‌تواننـد نمـود. در یک‌جـا مجتمع‌انـد و هر یـک تنهـا و فردنـد. و همسـایه یکدیگرنـد و از یکـدیگر دورنـد. نزدیکان‌انـد که به زیارت یکـدیگر نمی‌رونـد، و مجاوران‌اند که به نزدیک یکدیگر نمی‌آیند. حلیمان و بردباران‌اند که کینه‌هایشان برطرف شده است، و جاهلان‌اند که حسدهایشان مرده است. از ضـرر ایشان ترسی نیست، و دفع ضرری از ایشان متوقع نیست. پشت زمین را بـدل کرده‌انـد به زیر زمین، و از وسـعتها به تنگی رفته‌انـد، و از روشـنایی به در رفته به ظلمت قرار گرفته‌انـد. و بـاز به زمین برخواهنـد گشت به نحوی که مفارقت کرده‌اند پابرهنه و عریان. و به اعمال خود بار خواهند کرد به سوی حیات دایمی و خانه باقی. چنـانچه حق تعـالی می‌فرمایـد که: چنـانچه ابتـدا کردیم در اول، خلق ایشان را، برخواهیم گردانیـد. وعـده‌ای است بر ما لازم، و البته چنین خواهیم کرد.

و ابن‌بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که: چون حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله از سفری مراجعت می‌فرمودند، اول به خانه حضـرت فاطمه صـلوات الله علیها تشـریف می‌بردنـد و مـدتی می‌ماندنـد و بعـد از آن به خانه زنان خود می‌رفتند. پس در بعضـی از سفرهای آن حضرت، حضرت فاطمه دو دسترنج و قلاده‌ای و دو گوشواره از نقره ساختند و پرده‌ای در خانه آویختند. چون حضرت مراجعت فرمودنـد و به خانه فاطمه داخل شدنـد و صـحابه بر در خانه توقف نمودند و آن حال را مشاهده فرمودند، غضـبناک بیرون رفتنـد و به مسجد درآمدنـد و به نزد منبر نشسـتند. حضـرت فاطمه گمان بردنـد که برای آن زینتها حضـرت رسول چنین به غضـب آمدنـد. پس گردنبند و دسترنجها و گوشواره‌ها را کندند و پرده را گشودند و همه را به نزد حضـرت فرسـتادند و به آن شـخص که

اینها را برد گفتند که: بگو دخترت سلام می‌رساند و می گوید که: اینها را در راه خدا بده. چون به نزد آن حضرت آوردند، سه مرتبه فرمود که: کرد آنچه می‌خواستم. پدرش فدای او باد! دنیا از محمد و آل محمد نیست. و اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه‌ای می‌بود خدا در دنیا کافری را شربتی از آب نمی‌داد. پس برخاستند و به خانه حضرت فاطمه داخل شدند.

و روایت کرده‌اند که: روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از باغها بیلی در دست داشتند و اصلاح آن باغ می‌فرمودند. ناگاه زنی پیدا شد در غایت حسن و جمال و گفت: ای فرزند ابوطالب اگر مرا تزویج نمایی، تو را غنی می کنم از این مشقت، و تو را دلالت می کنم به گنجهای زمین و تا زنده باشی پادشاهی خواهی داشت. حضرت فرمود که: نام تو چیست؟ گفت: نام من دنیاست. حضرت فرمود که: برگرد و شوهری غیر از من طلب کن، که تو را در من بهره‌ای نیست. و باز مشغول بیل زدن شدند.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: غافلترین مردم در دنیا کسی است که از تغییر احوال دنیا پند نگیرد. و قدر کسی در دنیا عظیمتر است که دنیا را نزد او قدری نباشد.

و فرمود که: حق تعالی وحی فرمود به دنیا که: به تعَب انداز کسی را که تو را خدمت کند، و خدمت کن کسی را که تو را ترک کند.

و فرمود که: رغبت در دنیا موجب بسیاری حزن و اندوه است، و زهد در دنیا مورث راحت دل و بدن است. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: محبت دنیا سر جمیع گناهان و خطاهاست.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هرکه از امت من از چهار خصلت سالم بماند بهشت او را واجب می‌شود: هر کدام سالم باشد از داخل شدن در دنیا، و متابعت خواهشها، و شهوت شکم، و شهوت فرج.

باب دویم: در بیان تمثیلی چند که پیشوایان دین در مذمت دنیا برای تنبیه غفلت زدگان مسالک حیرت بیان فرموده‌اند

تمثیل اول: در بیان آن‌که هرچند آدمی به دنیا بیشتر مشغول می‌گردد خلاصی از آن دشوارتر است

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: مثل کسی که حریص است بر جمع دنیا، از بابت مثل کرم ابریشم است که هرچند ابریشم بر خود بیشتر می‌تند راه در رویش بسته‌تر می‌شود و خلاصش مشکلتر است تا به حدی که در آن میان از غم می‌میرد.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: از جمله موعظه‌هایی که حضرت لقمان پسرش را فرمود [این بود] که: ای فرزند! مردم برای اولاد خود جمع کردند پیش از تو. نه آنها که جمع کردند باقی ماندند و نه کسانی که برای ایشان جمع می‌کردند. و به درستی که تو بنده‌ای مزدوری که به کاری چند تو را امر کرده‌اند و مزدی بر آنها برای تو وعده کرده‌اند.

پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر. و مباش در این دنیا از بابت گوسفندی که در زراعت سبزی بیفتد و بخورد تا فربه شود و او را بکشند و هلاکش در فربهی آن باشد. ولیکن دنیا را به منزله پلی دان که بر نهری بسته باشند که از آن پل گذری و آن را گذاری و هرگز به سوی آن برنگردی. دنیا را خراب بگذار و عمارت آن مکن، به درستی که تو را امر به آبادانی آن نکرده‌اند.

و بدان که فردا چون نزد حق تعالی می‌ایستی از چهار چیز از تو سؤال خواهند کرد: از جوانیت که در چه چیز آن را کهنه کردی، و از عمرت که در چه چیز آن را فانی کردی، و از مالت که از کجا کسب کردی و در کجا خرج کردی. پس مهیا شو و تهیه جواب خود را بگیر. و محزون مباش از آنچه از تو فوت می‌شود از دنیا؛ به درستی که اندك دنیا بقا ندارد و بسیارش بلاهای بسیار دارد. پس تهیه آخرت خود را بگیر، و سعی کن در بندگی، و پرده غفلت را از رو بگشا، و خود را در معرض نیکیها و احسانهای

پروردگـار خود درآور، و در دل خود توبه را تـازه کن. و تـا فارغی، در عمل و عبادت سـعی کن پیش از آن اجل رو به تو آورد، و قضاهای الهی بر تو جاری شود، و مرگ میان تو و آنچه اراده داری حایل گردد.

تمثیل دویم: در بیان آن که هرچند تحصیل دنیا بیشتر می‌نمایی حرص بر آن زیاده می‌شود

به سـند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقول است که: مثل دنیا مثل آب شور دریاست که هرچند آدمی بیشتر می‌خورد تشنه‌تر می‌شود تا هنگامی که او را بکشد.

تمثیل سیم: در بیان آن که ظاهر دنیا خوشاینده و باطنش کُشنده است

به سـند معتبر از حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام منقول است که: در کتاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نوشته است که: مثـل دنیـا مثل مار کشـنده است که پشـتش در نهایت نرمی و ملایمت است و شـکمش پر است از زهر کشـنده. عاقل از زهرش حذر می‌نماید، و طفل نادان به نرمی و خط و خالش میل می‌کند و با آن بازی می‌کند.

تمثیل چهارم: در بیان فنا و سرعت انقضای دنیا

حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: مرا چه کار است با دنیا. مثل من و دنیا مثل سواره‌ای است که در روز بسیار گرمی به درختی برسد و در سایه آن درخت قیلوله کند و برود و آن درخت را بگذارد.

تمثیل پنجم: در بیان بیوفایی دنیا

از حضـرت امام موسـی کاظم علیه السـلام منقول است که: دنیا از برای حضـرت عیسـی علیه السلام متمثل‌شد در صورت زن ازرقی. حضرت از آن پرسید که: چند شوهر گرفته‌ای؟ گفت:
بسیار. پرسـید که: همه تو را طلاق گفتند؟ گفت: نه؛ همه را کشـتم. حضرت عیسی فرمود که: وای بر حال شوهرهای باقیمانده‌ات؟ چرا عبرت نمی‌گیرند از حال شوهرهای کشته شده‌ات؟

تمثیل ششم: در بیان کیفیت نجات از دنیا

از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که: حضرت لقمان پسرش را وصیت فرمود که:
ای فرزنـد! دنیـا دریایی است عمیق، و گروه بسـیار در این دریا غرق شده‌انـد. پس بایـد که کشتی تو در این دریا تقوا و پرهیزکاری باشـد. و آنچه در این کشتی پر کنی، از توشه و متاع ایمان و اعمال صالحه باشد. و بادبان آن توکل باشد که بدون توکل بر خدا آن کشتی به راه نمی‌رود. و ناخدای آن کشتی عقل باشد، و معلم آن علم باشد، و لنگرش صبر باشد.

تمثیل هفتم: در بیان پستی دنیا، و آن که سربلندی در این خانه پست ضرر می‌رساند

از حضـرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: دنیا به مثابه خانه‌ای است که سقفش را پست پوسیده باشند. اگر سربلندی می‌کنی و تکبر می‌نمایی سـر بر طاق می‌آید و می‌شـکند؛ و اگر سـر به زیر می‌افکنی و تواضع و شکستگی می‌کنی به سلامت به در می‌روی.

تمثیل هشتم: در بیان سوء عاقبت دنیا

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: مَثَل دنیا مَثَل طعامهای لذیذ است که آدمی تناول می‌نماید و در هنگام خوردن لذیذ است و چون به معده رسید مُنتن و بدبو می‌شود. و هرچند طعام لذیذتر و چرب و شیرین‌تر است مدفوعش بدبوتر و کثیفتر است و آزار و مفسده خوردنش بیشتر است و درد و الم بر آکلش بیشتر مترتب می‌شود.

و همچنین از دنیا هرچند بیشتر و بهتر آن را متصرف می‌شوی، در هنگام مردن که وقت دفع آن است بدی و ضررش بیشتر ظاهر می‌شود.

یا مانند خانه‌ای که دزد بر آن زند. هرچند متاع آن خانه بیشتر و نفیستر است، حسرت صاحبش بیشتر است. همچنین دزد اجل که بر خانه مال می‌زند، هرچند از دنیا بیشتر جمع کرده است الم مفارقتش شدیدتر و صعب‌تر است.

تمثیل نهم: در بیان آن که دنیا و آخرت با یکدیگر جمع نمی‌شوند، و محبت دنیا مانع تحصیل خیرات و سعادات است

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: مثل صاحب دنیا مثل کسی است که در میان آب راه رود. چنانچه هر که در آب راه می‌رود البته قدمش تر می‌شود، همچنین هر که داخل دنیا می‌شود البته آلوده می‌شود. و دروغ می‌گوید کسی که دعوی می‌نماید که من داخل دنیا می‌شوم و از آن احتراز می‌نمایم.

و منقول است که: حضرت عیسی علیه السلام فرمود که: به حق و راستی به شما می‌گویم که: چنانچه بیمار که به سوی طعام نظر می‌کند از مرض و الم به آن میل نمی‌نماید، همچنین بیمار محبت دنیا لذت و شیرینی عبادت و بندگی را نمی‌یابد.

به حق و راستی به شما می‌گویم که: اسب را تا سواری نکنی و نرم نکنی چموشی آن برطرف نمی‌شود، همچنین دل را تا نرم نکنی به یاد مرگ و مشقت عبادت، قساوتش برطرف نمی‌شود و مُنقاد حق نمی‌گردد.

تمثیل دهم: در ذکر تمثیلاتی که مشتمل است بر توضیح عیبهای بسیار از دنیا

قصه بلوهر و یوذاسف

و در این مقام قصه بَلوهَر و یوذاسَف را که مشتمل بر حکم شریفه انبیا علیهم السلام و مواعظ لطیفه حکماست ایراد می‌نماییم، و چون بر فواید بی‌نظیر، محتوی و مشتمل است، به سبب طول قصه، ناظران این کتاب را از برکات آن محروم نمی‌گردانیم.

ابن بابویه علیه الرحمه و الرضوان در کتاب کمال‌الدین و تمام النعمه به سند خود از محمد ابن‌زکریا روایت کرده است که:

پادشاهی بود در ممالک هندوستان با لشکر فراوان و مملکت وسیع. و مهابت عظیم از او در نفوس رعیت او قرار گرفته بود و پیوسته بر دشمنان ظفر می‌یافت. و با این حال حرص عظیم داشت در شهوتها و لذتهای دنیا و لهو و لَعِب، و از متابعت هواهای نفسانی دقیقه‌ای فرونمی‌گذاشت. و محبوبتر و خیرخواه‌ترین مردم نزد او کسی بود که او را بر آن اعمال ناشایست ستایش می‌نمود و قبایح او را در نظر او زینت می‌داد، دشمنتر و بدخواه‌ترین مردم نزد او کسی بود که او را به ترک آنها امر می‌فرمود.

و او در حَداثِت سن و ابتدای جوانی به منصب فرمانروایی فایز گردیده بود. و صاحب رأی اصیل و زبان بلیغ بود. و در تدبیر امور رعیت و ضبط احوال ایشان به غایت عارف بود. و چون مردم او را به این اوصاف شناخته بودند، لاجرم همگی مُنقاد او گردیده بودند. و هر سرکش و رامی او را خاضع و مطیع بود. و برای او جمع گردیده بود مستی جوانی، و مستی سلطنت و جهانبانی، و بیهوشی شهوت و خودبینی، ظفریافتن او بر دشمنان. و اطاعت و فرمانبرداری اهل مملکتش موجب طغیان و زیادتی آن مستیها گردیده بود. پس تکبر و تطاول می‌نمود و مردمان را حقیر می‌شمرد، و به سبب وفور مدح و ستایش مردم، اعتمادش بر تمامی عقل رأی خود زیاده می‌شد. و او را همتی و مقصودی بغیر از دنیا نبود. و به آسانی او را میسر می‌شد آنچه را می‌طلبید و می‌خواست از

دنیا.

ولیکن فرزند پسر نمی‌شد او را، و جمیع فرزندان او دختران بودند. و پیش از پادشاهی او امر دین در مملکت او شیوع تمام داشت و اهل دین بسیار بودند. پس شیطان دشمنی دین و اهل دین را در نظر او زینت داد و همت بر اضرار ایشان گماشت. و از ترس زوال ملک خود ایشان را از مملکت خود دور گردانید و بت‌پرستان را مقرب خود گردانید و برای ایشان بتها از طلا و نقره ساخت. و ایشان را تفضیل و تشریف بر دیگران داد و بتهای ایشان را سجده کرد. پس چون مردم این حال را از او مشاهده نمودند، مسارعت نمودند به عبادت بتان و استخفاف به اهل دین.

پس روزی پادشاه سؤال نمود از حال شخصی از اهل بلاد خود، که آن مرد را قرب عظیم و منزلت پسندیده نزد پادشاه بود. و غرض پادشاه آن بود که به او استعانت جوید بر بعضی از امور خود، و به او احسان نماید. جواب گفتند که: ای پادشاه او لباس خواهش دنیا را از بر کنده، و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده، و به عُباد پیوسته است. پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد و او را طلب نمود و چون حاضر شد و نظرش بر وی افتاد، او را در زی عُباد و زهاد دید. او را منع کرد و دشنام داد و گفت: تو از بندگان من و از اعیان و اشراف اهل مملکت من بودی. خود را رسوا کردی واهل و مال خود را ضایع گذاشتی و تابع اهل بطالت و زیانکاری شدی و خود را در میان مردم مَضحکه و مثل ساختی. و حال آن که من تو را برای کارهای عظیم خود مهیا گردانیده بودم و می‌خواستم به تو استعانت جویم بر اموری که مرا پیش آید.

عابد گفت که: ای پادشاه! اگر مرا بر تو حقی نیست ولیکن عقل تو را بر تو حق هست. پس بشنو سخن مرا بی‌آن که به خشم آیی. بعد از آن امر کن به آنچه خواهی، بعد از فهمیدن آنچه می‌گویم و تفکر نمودن در آن. به درستی که ترک تأمل و تدبر دشمن عقل است و حایل می‌شود میان آدمی و فهمیدن اشیا.

پادشاه گفت که: آنچه خواهی بگو. عابد گفت که: می‌پرسم از تو ای پادشاه که آیا عتاب تو با من برای گناهی است که بر نفس خود ضرر رسانیده‌ام، یا در خدمت تو تقصیری و جرمی دارم؟

پادشاه گفت که: جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهان است، و من چنین نیستم که هرکس از رعیت من که خواهد خود را هلاک کند، او را به خود واگذارم، بلکه هلاک کردن خودش نزد من مثل آن است که دیگری از رعیت مرا هلاک گرداند. و چون من اهتمام در امر رعیت دارم، حکم می‌کنم بر تو از برای تو، و مؤاخذه می‌نمایم تو را برای تو؛ زیرا که ضایع کرده‌ای خود را.

عابد گفت که: ای پادشاه از حسن ظنی که به تو دارم گمان دارم که مرا مؤاخذه ننمایی مگر به حجتی که بر من تمام سازی. و حجت جاری نمی‌شود مگر نزد قاضی و حاکمی. و کسی از مردم بر تو قاضی نیست، ولیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جاری می‌سازی، و من به بعضی از آن قاضیان راضیم و از بعضی ترسانم.

پادشاه گفت که: کدام‌اند آن قاضیان که می‌گویی؟

عابد گفت که: اما آن قاضی که من به حکم او راضیم عقل توست، و اما قاضیی که از آن ترسانم هوا و خواهشهای نفس توست.

پادشاه گفت که: آنچه خواهی بگو، و راست بگو خبر خود را به من که در چه وقت این رأی، تو را سانح شد و کی گمراه گردانید تو را.

عابد گفت که:

اما خبر من: به درستی که در حداثت سن سخنی شنیدم و در دل من جا کرد آن سخن مانند دانه‌ای که بکارند؛ و پیوسته نشو و نما کرد تا درختی شد چنانچه می‌بینی. و این قصه چنان بود که از شخصی شنیدم که می‌گفت که: نادان امری را که اصل ندارد و به کار نمی‌آید چیزی می‌داند و به آن اعتقاد دارد، و امری را که اصل دارد و به کار می‌آید ناچیز و باطل می‌انگارد. و تا آدمی امر باطل و ناچیز را ترک ننماید به آن امر ثابت و اصیل نمی‌رسد. و کسی که نیکو نبیند و ادارک ننماید حقیقت آن امر حق و ثابت را،

ترک آن ناچیز و باطل بر او گوارا نمی‌شود. و آن امر اصیل و باقی، آخرت است، و آن ناچیز و باطل دنیاست.

پس چون این کلمه حق را شنیدم، در نفس من مستقر گردید زیرا که چون تأمل کردم حیات دنیا را مرگ یافتم، و توانگری دنیا را فقر و درویشی دیدم، و شادی دنیا را اندوه دانستم، و صحت دنیا را بیماری شناختم، و قوت دنیا را ضعف دانستم، و عزت دنیا را خواری دیدم.

و چگونه حیات آن مرگ نباشد و حال آن که زندگی آن برای مردن است و آدمی در آن زندگانی یقین به مردن دارد و بی‌اعتماد است بر زندگی و پیوسته مترصد رحلت است.

و چگونه توانگری دنیا فقر و درویشی نباشد و حال آن که آنچه از دنیا برای آدمی حاصل می‌شود، برای اصلاح آن به چیز دیگر محتاج می‌شود، بلکه به چیزهای بسیار احتیاج به هم می‌رساند که برای آن چیز اول ناچار است از آنها. مثل آن که آدمی برای سواری به چهارپایی محتاج می‌شود. پس چون تحصیل آن نمود، محتاج می‌شود به علف آن و به مهتر و طویله و یراق ضروری آن چهارپا. و به سبب هریک از اینها به چندین چیز دیگر محتاج می‌شود. پس کی به نهایت می‌رسد حاجت کسی که بر این حال باشد.

و چگونه شادی دنیا اندوه نباشد و حال آن که دنیا چشم هر کس را که به حصول مطلوبی روشن گردانید، در کمین اوست که چندین برابر آن خوشحالی، اندوه و غم به او برساند. چنانچه اگر کسی به وجود فرزندی شاد شود، آنچه اندیشه می‌برد از اندوه در مرگ آن فرزند و بیماری او و پراکندگی احوال او، چندین برابر آن شادی است که به او رسیده است به سبب وجود او. و اگر به مالی خوشحال گردد، از بیم تلف آن مال اندوه بر او راه می‌یابد زیاده از سروری که به آن مال به هم رسانیده است. پس هرگاه حال دنیا چنین باشد، سزاوارترین مردم به ترک دنیا کسی است که شناخته باشد دنیا را بر این حال.

و چگونه تندرستی دنیا بیماری نباشد و حال آن که تندرستی در دنیا از اخلاط اربعه است، و صحیحترین اخلاط و دخیلترین آنها در حیات، خون است. و در هنگامی که آن قویتر است و اعتماد آدمی بر آن بیشتر است، سزاوارتر است آدمی از آن به مرگ ناگهان و ورم گلو و طاعون و مرگی و خوره و ورمهای سینه.

و چگونه قوت دنیا ضعف نباشد و حال آن که اسباب قوت همگی موجب ضرر و هلاک بدن‌اند.

و چگونه عزت دنیا خواری نباشد و حال آن که هرگز کسی عزتی در دنیا ندیده است که بعد از آن خواری و مذلتی نباشد. و ایام عزت کوتاه است و ایام خواری دراز.

پس سزاوارترین مردم به مذمت دنیا کسی است که اسباب دنیا را برای او گشوده باشند و مهیا کرده باشند، و حاجتهای خود را از دنیا یافته باشد. زیرا که در هر شب و هر روز و هر ساعت و هر لحظه ترسان است از آن که آفتی به مال او برسد و آن را فانی گرداند، یا به ناگاه بلایی به خویشان و دوستان او برسد و ایشان را برباید، یا فتنه‌ای بر جمعیت او برخورد و به غارت برد، یا مصیبتی در رسد و بناهای او را از بیخ برکند، یا مرگ او را در رسد، و او را از پا درآورد و از مفارقت هر چیزی که به آن بخل می‌ورزید دردی بر دل او گذارد.

پس مذمت می‌کنم به سوی تو - ای پادشاه - دنیایی را که آنچه را عطا کرد بازمی‌گیرد و وبال آن را بر گردن آدمی می‌گذارد، و بر هر که جامه‌ای پوشانید از او می‌کند و او را عریان می‌گرداند، و هر که را بلند کرد پست می‌کند و به جزع و بیتابی می‌افکند، و عاشقان و طالبان خود را ترک می‌کند و به شقاوت و محنت می‌رساند، گمراه کننده است کسی را که اطاعت آن کند و مغرور آن شود، و غدار و بازی دهنده است هر کس را که ایمن باشد از آن و اعتماد بر آن داشته باشد. به درستی که دنیا مرکبی است سرکش و بزرگ، و مصاحبی است خائن و بیوفا، و راهی است لغزنده، و منزلی است در غایت گوی و پستی.

گرامی دارنده‌ای است که گرامی نداشته است کسی را مگر آن که عاقبت خوار کرده است او را، و محبوبه‌ای است که هرگز

محبت به کسـی نداشـته است. ملازمت کرده شـده‌ای است که ملازم هیـچ کس نگشـته است. با او وفا می‌کننـد، و آن غـدر و مکر می‌کند. و با آن راست می‌گویند، و آن دروغ می‌گوید. و وفا می‌کنند با آن در وعده، و آن خلف وعده می‌کند. کج است با کسی که با آن راست است. بازی کننـده است با کسـی که مطمئن خاطر است به آن. در اثنای این که طعام و غذا می‌دهد کسـی را، ناگاه او را طعمـه دیگری می‌کنـد. و در هنگـامی کـه او را خـدمت می‌کنـد، ناگـاه او را خـادم دیگران می‌گردانـد. و در اثنـای ایـن که می‌خنداند او را، ناگاه بر او می‌خندد. و در زمانی که او را بر دیگران شـماتت می‌فرماید، ناگاه بر او شـماتت می‌کند. و در اثنای آن که او را بر دیگران می‌گریانـد، ناگاه دیگران را بر او می‌گریاند. گاه دسـتش را به عطا می‌گشاید و گاهی به سؤال. و در عین عزت ذلیل می‌گردانـد. و در هنگامی که او را مکرم دارد به اهانت و مذلت می‌رساند. و در اثنای بزرگی حقیر می‌سازد، و در اثنای رفعت به پستی می‌اندازد. بعد از اندک فرمانبرداری نافرمانی می‌کند، و بعد از سرور به حزن و اندوه می‌افکند، و بعد از سیری به گرسنگی مبتلا می‌گرداند، و در اثنای زندگی می‌میراند.

پس اف باد بر خانه‌ای که حال آن این باشد و کردار آن بر این منوال بوده باشد. تاج سروری بر سر شخصی می‌گذارد صبحگاه، و روی او را بر خاک مذلت می‌مالد شبانگاه. صبح دستش را به دسترنج طلا زینت می‌دهد، و شام دستش را در بند می‌کشد. بامداد بر تخت پادشاهیش می‌نشاند، و پسین به زندانش می‌کشاند. شب فرش مخمل برایش می‌گستراند، و روز بر خاک خواریش می‌نشاند. در اول روز آلات لهو و لعب برایش مهیـا می‌کنـد، و در آخر روز نوحه‌گران را به نوحه‌اش می‌دارد. شب او را به حالی می‌دارد که اهلش به او تقرب می‌جویند، و روز او را به محنتی می‌افکند که اهلش از او گریزان می‌شوند. بامداد او را خوشبو می‌دارد، و شبانگاه او را جیفه گندیده می‌گرداند.

پس آدمی در دنیـا پیوسـته در بیم سَطوتها و قهرهـای آن است، و از بلاهـا و فتنه‌هـای آن نجات نـدارد. برخوردار می‌گردد نفس از چیزهـای تازه دنیا، و دیـده از امور خوشاینـده دنیا، و دست از جمعیت و اسـباب دنیا. پس به زودی مرگ در می‌رسـد و دست خالی می‌مانـد، و دیـده خشک می‌شود، و گذشـتنی می‌گذرد، و باطل شدنی باطل می‌شود، و هلاک می‌شود آنچه هلاک می‌شود. و دنیا جمعی را کـه هلاک کرد، دیگران را به عـوض ایشـان می‌گیرد، و هر کس را بـدل هر کس راضـی می‌شـود، و از رفتن کسـی پروا نـدارد. گروهی را در خانه‌هـای گروه دیگر جـا می‌دهـد، و وامانـده جمعی را بـه جمعی می‌خورانـد، و اراذل را بـه جـای افاضـل، و عـاجزان را در مکـان دورانـدیشان عاقل می‌نشانـد. و گروهی را از تنگی عیش به فراخی نعمت می‌کشانـد، و از پیاده‌روی بر مرکب می‌نشانـد، و از شـدت به نعمت، و از تعب به استراحت می‌رسانـد. پس چون ایشان را غرق این نعمتها و راحتها گردانید ناگاه منقلب می‌سازد احوال ایشان را، و لباس نعمت را از ایشان می‌کنـد، و قوت ایشان را به عجز مبـدل می‌گرداند، و ایشان را به نهایت بدحالی و فقر و احتیاج مبتلا می‌گرداند.

و اما آنچه گفتی – ای پادشاه – در ضایع گردانیدن من اهل خود را و ترک کردن ایشان، خطا گفتی. من ضایع نگردانیده‌ام خود را، و ترک ایشان نکرده‌ام. بلکه پیونـد کرده‌ام با ایشان، و از هر چیز بریـده‌ام برای ایشان. ولیکن مـدتی بر دیـده من پرده جهل و غفلت آویختـه بـود و گویـا دیـده مرا بـه سـحر و جـادو بسـته بودنـد. اهـل و غریب را از یکـدیگر نمی‌شـناختم و دوست و دشـمن خـود را نمی‌دانسـتم. پس چون پرده سِحر از پیش دیده من برخاست و دیده من صحیح و بینا گردید، تمیز کردم میان دوست و دشمن، و یار و بیگانه، و دانسـتم که آنهایی را که اهل و دوست و برادر و آشنا می‌شمردم، جانوران درنده‌ای بودند که همگی در مقام اضرار من بودند و همت ایشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود.

ولیکن مراتب ایشان مختلف بود در ضـرر رسانیدن به حسب اختلاف قوت و ضـعف. پس بعضی مانند شیر بودند در تندی و شدت، و بعضـی مانند گرگ بودند در غارت کردن، و بعضی مانند سگ بودند در فریاد زدن، و بعضی مانند روباه بودند در حیله و دزدی. پس همگی را مقصود، اضرار من بود، لیکن از راههای مختلف.

ای پادشـاه به درستی که تو بـا این عظمت که داری از ملـك و پادشـاهی و بسـیاری فرمانبران از اهل و لشـکر و حوالی و حواشـی و اطاعت کنندگان، اگر نیك نظر نمایی در حال خود، می‌دانی که تنها و بیکسـی و یك یار و دوست نداری از جمیع اهل روی زمین. زیرا کـه می‌دانی که جمعی که فرمـانبردار تـو نیسـتند از جمیع طوایـف، دشـمن توانـد؛ و این جمعی که رعیت و فرمـانبردار توانـد، حشوی چندنـد از اهل عداوت و نفاق که دشـمنی ایشان مر تو را بسـی زیاده است از عداوت جانوران درنده، و خشم ایشان مر تو را طوایف دیگر که مطیع تو نیستند بیشتر است.

پس اگر نیکو تأمل نمایی و نظر کنی در حال جمعی که یاری دهنـدگان و خویشان توانـد، می‌یابی که ایشان جمعی‌اند که کار تو را می‌کنند برای مزد، و همگی در مقام این‌اند که کار را کمتر کنند و مزد را بیشتر بگیرند. و چون نظر نمایی به مخصوصان و خویشان بسیار نزدیک خود، گروهی را می‌یابی که تو جمیع مشقت و زحمت و کار و کسب خود را برای ایشان بر خود گذاشته‌ای، و نسبت به ایشان به منزله غلامی گردیده‌ای که آنچه کسب کند قدری مقرر به آقای خود دهد، و با این حال هیچ یك از ایشان از تو راضی نیستند هرچند جمیع مال خود را بر ایشان قسمت نمایی. و اگر مقرری ایشان را از ایشان بازگیری، البته با تو دشمن خواهند شد. پس معلوم شد تو را - ای پادشاه - که بیکس و تنهایی، و بی‌مال و اسبابی.

و اما من: پس به درستی که صاحب اهل و مال و برادران و دوسـتانم که مرا نمی‌خورند، و برای خوردن مرا نمی‌خواهند. من دوست ایشـانم و ایشان دوست من‌انـد و هرگز دوستی میان من و ایشان برطرف نمی‌شود. و ایشان ناصـح و خیرخواه من‌انـد، و من ناصـح و خیرخواه ایشـانم، و نفـاق در میان من و ایشان نیست. ایشان به من راست می‌گوینـد، و من با ایشان راست می‌گویم، و دروغ در میان ما نمی‌باشـد. و یاری یکـدیگر می‌کنیم، و دشـمنی در میان ما نیست، و در بلاها یکـدیگر را فرو نمی‌گـذاریم. طلب می‌نمایند خیر و خوبی را، که اگر من بـا ایشـان طلب نمـایم خوف آن ندارنـد که من بر ایشان غلبه کنم و خیر ایشان را از ایشان بازگیرم و به تنهایی متصرف شوم، بلکه آن خیر به همه می‌رسد بی‌آن که از دیگری کم شود. و آن خیر، سعادت اخروی است و به این سبب در میان ما و ایشـان فسـادی و نزاعی و حسـدی نیست. ایشـان برای من کـار می‌کننـد و من برای ایشان کار می‌کنم و به سبب اخوت و برادری ایمانی که هرگز برطرف شـدن نـدارد. و این یاری از میان ما هرگز زایل نمی‌گردد. اگر من گمراه شوم هـدایت من می‌کننـد، و اگر نابینا شوم دیده‌ام را نور می‌بخشند، و اگر دشمنی قصد من کند حصار من‌اند، و اگر تیری به سوی من آید سپر من می‌شوند، و یاری دهندگان من‌اند اگر از دشـمنی ترسم. من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم و خواهش آن را از دل به در کرده‌ایم، و ذخیره‌ها و اسباب دنیا را ترك کرده‌ایم و برای اهل دنیا گذاشـته‌ایم. پس در کثرت مال با کسـی نزاع نمی‌کنیم، و بر یکدیگر ظلم نمی‌کنیم، و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیاست از میان ما برخاسته است.

پس این جماعت‌اند - ای پادشاه - اهل و برادران و خویشان و دوستان من، که دوست می‌دارم ایشان را، و از دیگران قطع کرده‌ام و با ایشان پیوند کرده‌ام، و ترك کرده‌ام جماعتی را که به دیده جادو رسـیده به ایشان نظر می‌کردم، چون ایشان را شـناختم و سلامتی جستم در ترك ایشان.

ای پادشاه این است حقیقت دنیایی که خبر دادم تو را که ناچیز است. و این است نسب و حسب دنیا. و عاقبتش آن است که شنیدی. چون دنیا را به این اوصاف شـناختم ترك آن کردم، و شناختم امر اصیل باقی را که آخرت است، و آن را اختیار کردم. اگر خواهی - ای پادشـاه - که تعریـف کنم برای تـو آنچه را دانسـته‌ام از اوصـاف آخرت که آن امر بـاقی است. پس مهیـای شـنیدن آن شـو تا بشنوی غیر آنچه شنیده باشی.

پس این سـخنان پادشاه را هیـچ فایـده نبخشـید و گفت: دروغ می‌گویی و چیزی نیافته و بغیر تَعَب و رنج و مشـقت بهره‌ای نبرده‌ای. بیرون رو و در مملکت من مباش، که تو خود فاسدی و دیگران را نیز فاسد می‌گردانی.

و متولد شد در این ایام از پادشاه، بعد از آن که ناامید شده بود از فرزند نرینه، پسری که ندیده بودند اهل روزگار مثل و مانند او در

حسن و جمال. و چنـدان از حصول آن فرزند شاد شد که نزدیک بود که از غایت سـرور هلاک شود، و گمان کرد که بتانی که در آن ایام به عبادت آنها مشغول بود آن فرزند را به او بخشیده‌اند.
پس جمیع خزاین خود را بر بتخانه‌هـا قسـمت نمود و امر کرد مردم را به عیش و شادی، یک سال. و آن پسـر را یوذاسف نام نهاد. و جمع کرد دانشـمندان و منجمـان را برای ملاـحظه طالع مولود او. بعـد از تأمل و ملاحظه عرض کردنـد که: از طالع این فرزنـد چنین ظاهر می‌شود که از شرف و منزلت به مرتبه‌ای رسد که هیچ کس به آن مرتبه نرسیده باشد هرگز در زمین هند. و همگی منجمان بر این سخن اتفاق کردند، الا یکی از منجمان که گفت:
گمـان مـن ایـن اسـت که این شـرف و بزرگی که در طـالع این پسـر است، نیست مگر بزرگی و شـرف آخرت. و گمـان می‌برم که پیشوای اهل دین و عباد بوده باشد و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه بوده باشد، زیرا که این شـرافتی که در طالع او مشاهده می‌کنم به شرافتهای دنیا نمی‌ماند.

ادامه‌ی قصه

پس پادشاه از این سـخن چنـدان محزون گردید که نزدیک بود که شادی او به حصول آن فرزند به اندوه مبدل گردد. و منجمی که این سـخن از او صادر شـد نزد پادشاه از جمیع منجمان، معتمـدتر و راسـتگوتر و داناتر بود. پس امر کرد که شـهری را برای آن پسـر خـالی کردنـد و جمعی را که اعتمـاد بر ایشـان داشت از دایگان و خـدمتکاران برای او مقرر فرمود، و سـفارش نمود به ایشان که در میان خود سـخن مرگ و آخرت و انـدوه و مرض و فنا و زوال مـذکور نسازند تا آن که زبان ایشان به ترک این سـخن معتاد شود و این معانی از خاطر ایشان محو گردد. و امر کرد ایشان را که چون آن پسـر به حد تمیز رسد از این باب سخنان نزد او مذکور نسازند که مبادا در دل او تأثیر کند و به امور دین و عبادت راغب گردد. و مبالغه تمام در اجتناب از این قسم سـخنان به خدمتکاران نمود تا به حـدی که هر یـک را بر دیگری جاسوس و نگهبان کرد. و در آن هنگام خشم پادشاه بر اهل دین و عبادت زیاده گردیـد از ترس آن که مبادا پسر او را به جانب خود راغب گردانند.
و آن پادشاه را وزیری بود که متکفل امور او گردیـده بود و جمیع تـدابیر سـلطنت را متحمل گردیده بود، و با او خیانت نمی‌کرد، و به او دروغ عرض نمی‌نمود، و بر خیرخواهی او هیچ چیز را اختیار نمی‌کرد، و در هیچ امری از امور او سستی و تکاهل نمی‌ورزید، و هیـچ کـاری از کارهـای او را ضایع و مهمل نمی‌گـذاشت. و با این حال مرد لطیف‌الطبع خوش زبانی بود، و به خیر و خوبی معروف بود، و همگی رعیت از او خشـنود بودنـد و او را دوست می‌داشـتند. ولیکن امَرا و مقربـان پادشـاه حسـد او را می‌بردنـد و بر او تفوق می‌طلبیدند و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ایشان گران بود.
روزی از روزها پادشاه به عزم شـکار بیرون رفت، و آن وزیر در خدمت او بود. پس وزیر در میان دره‌ای به مردی رسید که زمینگیر شـده در پای درختی افتاده بود و یارای حرکت نداشت. وزیر از حال او سؤال نمود، گفت: جانوران درنده مرا ضـرر رسانیده‌اند و به این حـال افکنده‌انـد. پس وزیر بر او رقت کرد. آن مرد گفت که: ای وزیر مرا با خود دار و محافظت نمای، به درستی که از من نفع عظیم خواهی یافت. وزیر گفت که: من تو را محافظت نمایم هرچنـد امیـد نفعی از تو نباشد. ولیکن بگو که چه منفعت از تو متصور است که مرا به آن وعـده می‌کنی؟ آیا کاری می‌کنی یا علمی داری؟ آن مرد گفت که: من رخنه سـخن را می‌بندم که از راه سـخن بر صاحبش فسادی مترتب نشود.
پس وزیر به سـخن او اعتنـایی ننمود و امر فرمود که او را به خانه‌ای برنـد و معالجه او نمودنـد تا آن که بعـد از زمانی امرای پادشاه شروع در حیله کردنـد برای دفع وزیر، و تـدبیرها براندیشیدند، تا آن که رأی همگی بر این قرار گرفت که در پنهانی یکی از ایشان به پادشـاه گفت که: این وزیر طمع دارد در ملک تو که بعـد از تو پادشاه شود، و پیوسـته احسان و نیکی می‌کنـد به مردم و تهیه این

مطلب را درست می کند. و اگر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر گردد به وزیر بگو که: مرا این اراده سانح گردیده است که ترک پادشاهی کنم و به اهل عبادت بپیوندم. پس هرگاه این سخن را با وزیر می گویی، از شادی و سرور او به این اراده، راستی سخن من بر تو ظاهر می گردد. و این تدبیر را برای این کردند که رقت قلب او را می‌دانستند در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ، و می‌دانستند که اهل دین و عبادت را تواضع بسیار می کند و محبت بسیار به ایشان دارد. پس چنین گمان بردند که از این راه بر وزیر ظفر می‌یابند. پس پادشاه گفت که: اگر من از وزیر چنین حالی مشاهده کنم دیگر با او سخن نگویم و جزم کنم به راستی سخن تو. پس وزیر به خدمت پادشاه آمد. پادشاه گفت: تو می‌دانستی که چه مقدار حرص داشتم بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی. و در این وقت یاد کردم ایام گذشته خود را، هیچ نفعی از آن با خود نمی‌یابم. و می‌دانم که آینده نیز مثل گذشته خواهد بود و عن قریب همگی زایل خواهد گردید و در دست من هیچ چیز نخواهد بود و اکنون اراده دارم که از برای تحصیل آخرت سعی تمام نمایم مثل آن سعیی که برای تحصیل دنیا می کردم. و می‌خواهم که به اهل عبادت ملحق شوم و پادشاهی را به اهلش واگذارم. ای وزیر رأی تو در این باب چیست؟

پس وزیر از استماع این سخنان رقت عظیم کرد و گفت: ای پادشاه آنچه باقی است و زوال ندارد، اگرچه به دشواری به دست آید سزاوار است بـه طلب کردن؛ و هرچه فانی است و اگرچه به آسانی به دست آیـد سزاوارتر است به ترک کردن. ای پادشاه! نیکو رأیی دیده‌ای، و امیدوارم که حق تعالی برای تو شرف دنیا و آخرت را جمع کند.

پس این سخن بسیار گران آمد بر پادشاه، و کینه او را در دل گرفت اما اظهار نکرد، ولیکن وزیر آثار گرانی طبع وانحراف مزاج از چهره پادشاه استنباط نمود و به خانه خود غمگین و محزون بازگشت و ندانست که سبب این واقعه چه بود و که این مکر را برای او ساخته بود؛ و فکرش به چاره این کار نمی‌رسید. پس تمام شب از دلگیری و تفکر خوابش نبرد. پس به یادش آمد سخن آن مرد که می گفت که: من شکاف سخن را می‌بندم. و او را طلب نمود و گفت: تو یک روزی می گفتی که من رخنه سخن را سد می کنم. آن مرد گفت که: مگر به این گونه چیزی محتاج شده‌ای؟ وزیر گفت: بلی؛ خبر می‌دهم تو را که من مصاحب این پادشاه بودم پیش از پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمانروایی. و در این مدت از من دلگیری به هم نرسانید زیرا که می‌دانست که من خیرخواه و مشفق اویم و در همه امور خیر او را بر خیر خود اختیار می کنم، ولیکن در این روز او را از خود بسیار منحرف یافتم، و گمان ندارم که بعد از این با من بر سر شفقت آید. آن مرد گفت که: از برای این بی‌توجهی هیچ سببی و علتی گمان می‌بری؟ گفت: بلی؛ دیشب مرا طلبید. و آنچه گذشته بود وزیر نقل کرد.

آن مرد گفت که: اکنون رخنه این سخن را دانستم و آن رخنه را سد می کنم که فسادی از آن حاصل نشود ان‌شاءالله تعالی. بدان - ای وزیر - که پادشاه گمان برده است به تو که می‌خواهی که پادشاه دست از سلطنت بردارد و تو پادشاهت را بعد از او متصرف شوی. چاره‌اش آن است که چون صبح شود جامه‌ها و زینتهای خود را بیندازی و کهنه‌ترین لباس عبادت کنندگان را درپوشی و موی سر خود را بتراشی، و به این حال به در خانه پادشاه روی. به درستی که پادشاه تو را خواهد طلبید و از علت این فعل از تو سؤال خواهد نمود.

پس جواب بگو که: همان چیزی است که دیروز مرا به آن می‌خواندی، و سزاوار نیست که کسی رأیی برای دوست و مصاحب خود بپسندد و خود با او موافقت ننماید و بر مشقت آن امر صبر نکند؛ و گمان من آن است که آنچه به آن دعوت نمودی دیروز، محض خیر و صلاح است و بهتر است از این حالی که داریم. ای پادشاه من مهیا شده‌ام. هر وقت که اراده می‌فرمایی برخیز که متوجه آن کار شویم.

پس وزیر به فرموده آن مرد عمل نمود، و به سبب آن از دل پادشاه به در رفت آنچه به او گمان برده بود.

پس پادشاه امر فرمود که جمیع عباد را از بلاد او بیرون کنند و وعید کشتن نمودن ایشان را، و همگی گریختند و مخفی شدند.

پس پادشاه روزی به عزم شکار بیرون رفت. چشمش بر دو شخص افتاد از دور. امر به احضار ایشان فرمود. چون بیاوردند ایشان را، دو عابد بودند. به ایشان گفت که: چرا از بلاد من بیرون نرفته‌اید؟ ایشان گفتند که: رسولان تو امر تو را به ما رسانیدند و اینک ما عزم بیرون رفتن داریم. پادشاه گفت که: چرا پیاده می‌روید؟ ایشان گفتند که: ما مردم ضعیفیم و چهارپا و توشه نداریم و به این سبب دیر از ملک تو بیرون رفته‌ایم. پادشاه گفت که: کسی که از مرگ می‌ترسد چنین شتاب می‌کند در بیرون رفتن بی‌توشه و مرکب؟ ایشان گفتند که:

ما از مرگ نمی‌ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است. پادشاه گفت که: چگونه از مرگ نمی‌ترسید و حال آن که خود می‌گویید که: رسولان تو آمدند و وعده کشتن به ما دادند، و اینک در عزم بیرون رفتنیم. همین است گریختن از مرگ. ایشان گفتند که:

گریختن ما از مرگ نه از ترس مرگ است. گمان مبر که ما از تو می‌ترسیم، ولیکن از آن می‌گریزیم که مبادا خود به دست خود، خود را به کشتن دهیم و نزد خدا معاقَب گردیم.

پس پادشاه در غضب شد و فرمود که آن دو عابد را به آتش سوختند. و امر کرد به گرفتن عابدان و اهل دین در مملکت خود. و فرمود که هر جا که ایشان را بیابند به آتش بسوزانند. پس رئیسان بت‌پرستان همگی همت خود را مصروف گردانیدند بر طلب عباد و زهاد. و جمعی کثیر از ایشان را به آتش سوختند. و به این سبب شایع شد در مملکت هند که مردگان خود را به آتش بسوزانند، و تا امروز باقی مانده است این سنت در میان ایشان. و در جمیع ممالک هند قلیلی از عباد و اهل دین ماندند که نخواستند که از آن بلاد بیرون روند، و غایب و مُختفی شدند که شاید قلیلی از مردم را که قابل دانند هدایت نمایند.

پس بزرگ شد پسر پادشاه، و نشو و نما کرد با نهایت قوت و قدرت، و حسن و جمال، و عقل و علم و کمال. ولیکن هیچ چیز از آداب به او تعلیم ننموده بودند مگر چیزی چند که پادشاهان به آن محتاج می‌باشند از آداب ملوک. و ذکر مرگ و زوال و فنا و نیستی نزد او مذکور نساخته بودند. و حق تعالی به آن پسر از دانش و دریافت و حفظ، مرتبه‌ای کرامت فرموده بود که عقلها در آن حیران بود و مردم از آن تعجب می‌نمودند. و پدر او نمی‌دانست که از این حالت و مرتبه آن پسر خوشحال باشد یا آزرده، زیرا که می‌ترسید که این فهم و قابلیت باعث حصول آن امری شود که آن منجم دانا در شأن او خبر داده بود.

پس چون پسر به فراست دریافت که او را در آن شهر محبوس گردانیده‌اند و از بیرون رفتن او مضایقه می‌نمایند و از گفت و شنید مردم بیگانه او را منع می‌نمایند، و پاسبانان به حراست و حفظ او قیام نموده‌اند، شکی در خاطر او به هم رسید و در سبب آن حیران ماند و ساکت شد، و در خاطر خود گفت که: این جماعت صلاح مرا بهتر می‌دانند. و چون سن و تجربه‌اش زیاده شد و عملش افزونتر شد، با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانایی نیست، و مرا در امور، تقلید ایشان نمودن سزاوار نیست.

پس اراده کرد که چون پدرش به نزد او آید این امر را از او سؤال نماید. باز اندیشه کرد که این امر البته از جانب پدر من است، و او مرا بر این سر مطلع نخواهد گردانید. پس باید که از کسی معلوم کنم که امید استکشاف این امر از او داشته باشم.

و در خدمت او مردی بود که از سایر خدمتکاران مهربان‌تر بود نسبت به او. و پسر پادشاه با او انس زیاده از دیگران داشت و امید داشت که این خبر را از او معلوم تواند نمود.

پس ملاطفت و مهربانی را نسبت به او زیاده کرد و در شبی از شبها با نهایت هموارى و ملایمت با او آغاز سخن گفتن کرد و گفت: تو مرا به منزله پدری، و مخصوص‌ترین مردمی به من. و بعد از آن، سخن را گاه از روی تطمیع و گاه از روی تهدید می‌گفت تا آن که گفت که: گمان من آن است که پادشاهی بعد از پدر به من تعلق خواهد داشت، و در آن حال تو نزد من یکی از دو حال خواهی داشت: یا منزلت و قرب تو نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود، یا بدحال‌ترین مردم خواهی بود نزد من. آن

مرد گفت که: من به چه سبب خوف این داشته باشم که بدترین مردم باشم نزد تو؟ گفت: اگر امری از تو سؤال کنم و حقیقت آن را به من نگویی، و از دیگران معلوم من شود، به بدترین عقابها که بر آن قادر باشم، از تو انتقام بکشم.

آن مرد آثار صدق از فحاوی کلام پسر پادشاه استنباط نمود و یافت که وفا به وعده خود خواهد نمود. پس حقیقت حال را تمام از گفته منجمان، و سبب منع کردن پدر او را از بیرون رفتن و از مردم بیگانه نزد او آمدن عرض نمود.

پسر پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود، و این سر را اخفا کرد.

تا روزی که پدر به نزد او آمد. گفت: ای پدر اگرچه من کودکم، اما به تحقیق که می‌دانم و می‌بینم خود را و اختلاف احوال خود را، و می‌دانم که پیوسته بر این حال نخواهم ماند و تو نیز بر این منوال پایدار نخواهی ماند. زود باشد که روزگار تو را از حال خود بگرداند. پس اگر مراد تو این است که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری، این امر بر من پوشیده نیست؛ و اگر حبس کرده‌ای مرا از بیرون رفتن و مانع شده‌ای مرا از آمیزش مرد که تا مشتاق نشود نفس من به غیر این حالت که دارم، پس بدان که نفس من بیقرار است از شوق آن چیزی که میان من و آن حایل شده‌ای به حدی که هیچ خیال دیگر بغیر آن ندارم، و دل من به هیچ چیز بغیر آن آرام نمی‌گیرد، و خاطر من از هیچ چیز دیگر منتفع نمی‌شود و به هیچ امر دیگر الفت نمی‌گیرد. ای پدر مرا از این زندان خلاصی ده و بگو که در بیرون رفتن من چه مفسده‌ای دانسته‌ای تا من از آن احتراز نمایم و رضای تو را بر همه چیز اختیار نمایم.

چون پادشاه از پسر این سخنان را استماع نمود دانست که او از حقیقت احوال آگاه گشته است، و حبس و منع او موجب زیادتی حرص و خواهش او بر خلاصی می‌گردد.

پادشاه گفت: ای پسر مطلب من از منع کردن تو این بود که آزاری به تو نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد به نظر تو درنیاید، و نبینی مگر چیزی را که موافق طبع تو باشد، و نشنوی مگر چیزی را که باعث سرور و خوشحالی تو گردد. و هرگاه خواهش تو در غیر این است من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمی‌کنم.

پس امر کرد پادشاه که پسر را سوار کنند با نهایت زینت، و دور گردانند از راه او هر امر ناخوش و قبیحی را، و در تمام راه برای او اسباب لعب و طرب را از دف و نی و غیر آن مهیا کنند. پس چنین کردند و او سوار شد. و بعد از آن بسیار سوار می‌شد.

روزی موکلان از او غافل شدند. بر راهی عبور نمود و دو کس را از گدایان دید که یکی از آنها ورم کرده بود بدنش، و رنگش زرد شده بود و آب و رنگش رفته بود و منظرش بسیار قبیح و سَمِج گردیده بود، و دیگری نابینا گردیده بود و کسی دست او را گرفته به راهی می‌برد.

چون پسر پادشاه ایشان را دید بر خود بلرزید و از حال ایشان سؤال نمود. گفتند که:

آن صاحب ورم دردی در اندرون دارد که این حالت در او ظاهر گردیده است، و آن دیگری آفتی به دیده‌های او رسیده است و نورش برطرف شده است. پرسید که: آیا این کوفتها و علتها در میان مردم بسیار می‌باشد؟ گفتند: بلی. گفت: آیا کسی هست که از این بلاها ایمن باشد؟ گفتند: نه.

پس در آن روز غمگین و محزون و گریان به خانه بازآمد و بزرگی خود و پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شده بود. و چند روز در این خیال و اندیشه بود.

بعد از چند روز دیگر که سوار شد در اثنای راه مرد پیری را مشاهده نمود که از پیری منحنی شده بود، و هیئتش متغیر گردیده، موهایش سفید شده بود و رنگش سیاه شده بود، و پوستهای بدنش درهم کشیده شده بود، و گامها را کوتاه می‌گذاشت از ضعف پیری. از دیدن او بسیار متعجب شد و از حال او پرسید. گفتند: این حالت پیری است. گفت: در چند وقت آدمی به این مرتبه می‌رسد؟ گفتند: در صد سال یا مثل آن. پرسید که: بعد از این دیگر چه حال می‌باشد؟ گفتند: مرگ. گفت: پس آدمی آنچه از

عمر خواهد برای او میسر نیست؟

گفتند: نه؛ بلکه در اندک وقتی به این حال می‌شود که می‌بینی.

پس پسر پادشاه گفت که: ماه سی روز است، و سال دوازده ماه است، و انقضای عمر صد سال است. پس چه زود تمام می‌کند روز ماه را، و چه زود به آخر می‌رساند ماه سال را، و به چه سرعت فانی می‌گرداند سال عمر را!

پس به خانه بازگردید و این سخن را مکرر می‌گفت، و در تمام شب خواب نکرد. و او دل زنده پاک و عقل مستقیمی داشت که به فکر امری که می‌افتاد از آن غافل نمی‌شد و فراموش نمی‌کرد. پس به این سبب حزن و اندوه بر او غالب شد و دل بر ترک دنیا و خواهشهای دنیا گذاشت. و با آن حال با پدر خود مدارا می‌کرد و حال خود را از او مخفی می‌داشت، ولیکن هر که سخنی می‌گفت گوش می‌داد که شاید سخنی بشنود که موجب هدایت او گردد.

پس روزی خلوت کرد با آن مردی که راز خود را از او پرسیده بود، و از او پرسید که: آیا کسی را می‌شناسی که حال او غیر حال ما باشد و طریقه‌ای دیگر غیر طریقه ما داشته باشد؟ آن مرد گفت: بلی. جماعتی بودند که ایشان را عباد می‌گفتند. ترک دنیا کرده بودند و طلب آخرت می‌کردند. و ایشان را سخنان و علمها بود که دیگران آشنای آنها نبودند. ولیکن مردم با ایشان عناد ورزیدند و دشمنی کردند و ایشان را به آتش سوختند و پادشاه همگی ایشان را از مُلک خود بیرون کرد. و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ما ظاهر باشد؛ زیرا که از ترس پادشاه خود را پنهان کرده‌اند و انتظار فرج می‌کشند که تا چون به عنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند و خلق را هدایت نمایند. و پیوسته دوستان خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده‌اند، و سنت و طریقه ایشان همین بوده است.

پس پسر پادشاه دلش بسیار تنگ شد برای این خبر، و حزن و اندوه او به طول کشید، و مانند کسی بود که چیزی را گم کرده باشد که بدون آن چیز چاره‌ای نداشته باشد و در تفحص آن باشد.

ادامه‌ی قصه

و آوازه عقل و علم و کمال و تفکر و تدبر و فهم و زهد و ترک دنیای آن پسر در اطراف عالم منتشر شد، و این خبر به مردی رسید از اهل دین و عبادت که او را بلوهر می‌گفتند در زمین سراندیب. و آن مردی بود عابد و حکیم و دانا. پس به دریا نشست و به جانب سولابط آمد و قصد در خانه پسر پادشاه کرد و لباس اهل عبادت را از خود انداخت و در زی تجار برآمد. و آمد و شد می‌کرد به در خانه پسر پادشاه، تا آن که شناخت جماعتی را که دوستان و یاران پسر پادشاه بودند و نزد او تردد داشتند.

پس چون بر حکیم ظاهر شد که آن مرد که صاحب سر پسر پادشاه بود تقربش نزد او زیاده از دیگران است، سعی در آشنایی او نمود و در خلوتی به او گفت که: من مردی‌ام از سوداگران سراندیب، و چند روز است که به این ولایت آمده‌ام و متاعی دارم بسیار گرانبها و پرقیمت و بسیار نفیس. و صاحب قدر و محل اعتمادی می‌خواستم که این را به او اظهار کنم، و تو را برای اظهار این معنی پسندیدم. و متاع من بهتر است از گوگرد احمر که اکسیر است و کور را بینا می‌کند، و کر را شنوا می‌گرداند، و دوای همه دردهاست، و از ضعف، آدمی را به قوت می‌آورد، و از دیوانگی حفظ می‌کند، و بر دشمن یاری می‌دهد.

و کسی را سزاوارتر ندیدم به این متاع از این جوان که پسر پادشاه است. اگر مصلحت دانی وصف این متاع را نزد او ذکر کن. اگر متاع من به کار او آید مرا به نزد او ببر تا به او بنمایم؛

که اگر متاع مرا او ببیند قدرش را خواهد دانست.

آن مرد به حکیم گفت که: تو سخنی می‌گویی که ما هرگز از کسی این نوع سخن نشنیده‌ایم، و نیکو و عاقل می‌نمایی، ولیکن مثل من کسی تا حقیقت چیزی را نداند نقل نمی‌کند. تو متاع خود را به من بنما، اگر قابل عرض دانم و به خدمت پسر پادشاه عرض

نمایم. حکیم گفت که: من مردی‌ام طبیب و در دیده تو ضعفی مشاهده می‌کنم. می‌ترسم که اگر به متاع من نظر نمایی دیده تو تاب دیدن آن نیاورد و ضایع شود. ولیکن پسر پادشاه دیده‌اش صحیح است و جوان است و بر دیده او این خوف ندارم. نظری بکند به متاع من، اگر او را خوش آید، در قمیت با او مضایقه نمی‌کنم و اگر نخواهد، نقصانی و تعبی برای او نخواهد بود، و این متاع عظیمی است و گنجایش ندارد که پسر پادشاه را از این محروم گردانی و این خبر را به او نرسانی.

پس آن مرد به نزد پسر پادشاه رفت و خبر بلوهر را عرض کرد. پسر پادشاه در دلش افتاد که همان مطلب که دارد، از بلوهر حاصل می‌شود. و گفت: چون شب شود البته آن مرد تاجر را به نزد من آور و در پنهانی او را بیاور، که این چنین امر عظیم را سهل نمی‌توان شمرد.

پس آن مردامر کرد بلوهر را که: مهیا شو برای ملاقات پسر پادشاه. بلوهر با خود برداشت سبدی که کتابهای خود را در آن سبد گذاشته بود، و گفت: متاعهای من در این سبد است. پس او را برد و به خدمت پسر پادشاه. و چون داخل شد سلام کرد، و پسر پادشاه در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را جواب گفت. و آن مرد بیرون رفت و حکیم به خلوت در خدمت پسر پادشاه نشست و گفت: ای پسر پادشاه مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلادت تحیت فرمودی. پسر پادشاه گفت که: تو را برای این تعظیم کردم که امیدواری عظیم از تو دارم.

حکیم گفت که: اگر این‌گونه با من سلوک کردی، پس به درستی که پادشاهی بود در بعضی از آفاق زمین که به خیر و خوبی معروف بود. روزی با لشکر خود به راهی می‌رفت. در عرض راه دو کس را دید که جامه‌های کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود. چون نظرش بر ایشان افتاد از مرکب فرود آمد و ایشان را تحیت فرمود و با ایشان مصافحه کرد. چون وزرا این حال را مشاهده نمودند بسیار غمگین شدند و به نزد برادر پادشاه آمدند چون او بسیار جرئت داشت در خدمت پادشاه در سخن گفتن، و گفتند که: امروز پادشاه، خود را خوار و خفیف کرد، و اهل مملکت خود را رسوا کرد، و خود را از مرکب انداخت برای دو مرد پست بیقدر. سزاوار آن است که او را ملامت نمایی بر این عمل که دیگر چنین کاری نکند.

برادر پادشاه به گفته وزرا عمل نموده، پادشاه را ملامت نمود.

پادشاه در جواب سخنی گفت که او را معلوم نشد که به سمع رضا شنید یا از سخن او رنجید. و برادر به خانه خود بازگشت. تا چند روز بر این گذشت. پس پادشاه امر کرد منادی خود را که او را منادی مرگ می‌گفتند تا ندای مرگ در درِ خانه برادر در دهد. و طریقه آن پادشاه چنین بود که هر که را اراده کشتن او داشتند چنین می‌کردند. پس از این ندا، نوحه و شیون در خانه برادر پادشاه بلند شد، و او جامه مرگ پوشیده به در خانه پادشاه آمد و می‌گریست و موی ریش خود را می‌کند.

چون پادشاه مطلع شد او را طلب نمود. چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد واویلاه و وامصیبتاه برآورد، و بلند کرد دست خود را به تضرع و زاری. پادشاه او و را نزد خود خواند و گفت: ای بیخرد جَزع می‌نمایی از منادی که ندا کرده است بر در خانه تو به امر مخلوقی که خالق تو نیست و برادر توست، و به تحقیق می‌دانی که گناهی نزد من نداری که مستوجب کشتن باشی، با این حال مرا ملامت می‌کنی که چرا بر زمین افتادم در هنگامی که منادی پروردگار خود را دیدم. و من داناترم از شما به گناهانی که نزد پروردگار خود دارم.

برو که من دانستم که وزرای من تو را برانگیخته‌اند و فریب داده‌اند، و زود باشد که خطای ایشان بر ایشان ظاهر گردد.

پس امر کرد پادشاه که چهار تابوت از چوب ساختند. و امر فرمود که دو تا را به طلا زینت کردند و دو تا را به قیر اندودند. پس دو تابوت قیر را از طلا و یاقوت و زبرجد مملو ساخت، و دو تابوت طلا را از مردار و خون و فضله و مو پر کرد و سر هر دو را محکم بست.

پس جمع نمود وزرا و اشراف را که گمان می‌برد که ایشان او را بر آن عمل ملامت کرده‌اند، و تابوتها را بر ایشان عرض نمود و

فرمود که آنها را قیمت کنند. ایشان گفتند که: به حسب ظاهر حال و دریافت ما این دو تابوت طلا قیمت ندارند از زیادتی شرافت و خوبی، و آن دو تابوت قیر قیمت ندارند به سبب پستی و زبونی. پادشاه گفت که: این حکم شما برای آن مرتبه پستی است از علم که شما دارید و اشیا را به آن علم می‌دانید.

پس امر فرمود که تابوتهای قیر را گشودند. به سبب جواهر بسیاری که در آنها بود خانه روشن شد. پس گفت: مَثَل این دو تابوت مَثَل آن دو کسی است که شما حقیر و خوار شمردید لباس ایشان را، و ظاهر ایشان را سهل دانستید، و حال آن که باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و راستی و نیکویی و سایر صفات کمال، که آن کمالات معنوی بسیار بهتر است از یاقوت و مروارید و سایر جواهر.

پس امر فرمود که تابوتهای طلا را گشودند. اهل مجلس از کثافت و رَذالت آنچه در اندرون آنها بود بر خود بلرزیدند و از گند و تعفن آنها متأذی شدند. پس پادشاه گفت که:

این دو تابوت مثل قومی است که زینت یافته است ظاهر ایشان به جامه و لباس، و باطن ایشان مملو است از انواع بدیها از جهل و کوری و دروغ و ظلم و سایر اقسام شرارت که بسی رسواتر و شنیعتر و بدنماتر است از این مردارها. پس همه وزرا و اشراف گفتند که:

منظور تو را یافتیم و خطای خود را فهمیدیم و پند گرفتیم ای پادشاه.

بعد از آن بلوهر گفت که: این بود مثل تو – ای پسر پادشاه – در آن تحیت و اکرامی که مرا فرمودی.

پسر پادشاه تکیه زده بود. چون این سخن را شنید راست نشست و گفت: زیاده کن مثل را برای من ای حکیم.

بلوهر گفت که: دهقان بیرون می‌آورد تخم نیکویی را برای کِشتن. پس چون کفی از آن برگرفت و پاشید، بعضی از آن دانه‌ها بر کنار راه می‌افتد و بعد از اندک زمانی، مرغان آن را می‌ربایند. و بعضی از آن بر سنگی می‌افتد که اندک خاکی بر روی آن نشسته است. پس سبز می‌شود و به حرکت می‌آید، و چون ریشه‌اش به سنگ رسید خشک می‌شود و باطل می‌گردد. و بعضی از آن بر زمین پرخاری می‌افتد که چون می‌روید و خوشه می‌کند و نزدیک می‌رسد به بار دادن، خارها بر آن می‌پیچد و آن را ضایع و باطل می‌کند. و آنچه از آن تخم بر زمینی افتاد که پاک است، هر چند اندکی باشد، سالم می‌ماند و بَرومند می‌گردد.

ای پسر پادشاه! دهقان مثل حامل حکمت است، و تخم، مثل انواع سخنان حکمت است. و اما آنچه افتاد بر کنار راه و مرغان او را ربودند، مثل آن سخنی است که بر گوش خورد و در دل اثر نکند. و اما آنچه بر سنگ افتاد و سنگ ریشه‌اش خشک کرد، مثل آن سخنی است که کسی آن را بشنود و خوش آید او را، و دل به آن بدهد و دریابد و بفهمد آن را، اما ضبط آن ننماید و مالک آن نشود. و اما آنچه رویید و خار آن را باطل گردانید، مثل سخنی است که شنونده آن را دریابد و ضبط نماید، و چون هنگام آن شود که به آن عمل نماید خار و خاشاک شهوات و خواهشهای نفسانی او را مانع گردد از عمل نمودن به آن حکمت، و آن حکمت را باطل گردانند. و اما آنچه سالم ماند و به بار آمد، مثل سخنی است که عقل آن را دریابد و حافظه آنرا ضبط نماید، و عزم نیکو آن را جاری ساخته به عمل آورد. و این در وقتی می‌شود که ریشه شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل برکنده باشد، و مصفا گردانیده باشد نفس خود را از بدیها.

یوذاسف گفت که: ای حکیم! من امید دارم که آن تخم حکمتی که در دل من کِشتی از آن قسمی باشد که نمو کند و سالم باشد و نفع دهد و آفت نداشته باشد. پس مثلی برای دنیا و فریب خوردن اهل دنیا بیان فرما.

بلوهر گفت که: شنیده‌ام که مردی را فیل مستی در قفا بود و از آن می‌گریخت. و فیل از پی او می‌شتافت تا آن که نزدیک به او رسید. آن مرد مضطرب شد و خود را در چاهی درآویخت. و دو شاخ در کنار آن چاه روییده بود. در آنجا چنگ زد و پاهای او بر سر ماری چند واقع شد که در میان آن چاه سر بر آورده بودند. و چون به آن دو شاخ نظر کرد دید که دو موش بزرگ مشغول‌اند

به کندن ریشه‌های آن دو شاخ، یکی سفید و دیگری سیاه. و چون نظر به زیر پای خود کرد دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده‌اند.

و چون نظر به قعر چاه انداخت دید که اژدهایی دهان گشاده که چون در چاه افتد او را فرو برد. چون سر بالا کرد دید که در سر آن دو شاخ اندکی از عسل آلوده است. پس مشغول شد به لیسیدن آن عسل، و لذت و شیرینی آن عسل او را غافل گردانید از آن مارها که نمی‌داند که چه وقت او را خواهند گزید، و از فکر آن اژدها که نمی‌داند حال او چون خواهد بود وقتی که در کام آن درافتد.

اما آن چاه، دنیاست که پر است از آفتها و بلاها و مصیبتها. و آن دو شاخ عمر آدمی است. و آن دو موش شب و روزند که عمر آدمی را به زودی از بیخ می‌کنند و فانی می‌کنند.

و آن چهار افعی اخلاط چهار گونه‌اند که به منزله زهرهای کشنده‌اند، از سودا و صفرا و بلغم و خون، که نمی‌داند آدمی که در چه وقت به هیجان می‌آیند که صاحب خود را هلاک کنند. و آن اژدها مرگ است که منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است. و آن عسل که او فریفته آن شده بود و از همه چیز او را غافل گردانیده بود، لذتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیاست، از لذت خوردن و آشامیدن و بوییدن و دیدن و شنیدن و لمس کردن.

یوذاسف گفت که: این مثل بسیار عجیب است و بسی مطابق است با احوال دنیا.

دیگر مثلی بفرما برای دنیا و اهل آن که فریب آن را خورده‌اند، و سهل و حقیر می‌شمارند در دنیا چیزی چند را که به ایشان نفع می‌بخشد.

بلوهر گفت که: نقل کرده‌اند که: مردی را سه رفیق بود که آن مرد یکی از ایشان را برگزیده بود بر جمیع مردم، و برای خاطر او مرتکب سختیها و شدتهای بسیار می‌شد، و برای او خود را به مهلکه‌ها می‌افکند و شب و روز در کار او مشغول بود. و رفیق دویم در منزلت نزد او از اول پست‌تر بود اما دوست می‌داشت او را، و گرمی و ملاطفت می‌فرمود به او، و خدمت و اطاعت او می‌نمود و هرگز از او غافل نبود. و رفیق سیم را جفا می‌کرد و حقیر می‌شمرد و بر خاطرش گران بود؛ و آن رفیق از محبت و مال او بهره‌ای نداشت مگر اندکی.

ناگاه آن مرد را واقعه‌ای رو داد که محتاج به اعانت آن رفیقان شد، و میران غضب پادشاه در رسیدند که او را به حضور پادشاه برند.

آن مرد پناه برد به رفیق اول، و گفت که: می‌دانی که من تو را چگونه برگزیده بودم و همگی اوقات خود را صرف تو می‌نمودم. امروز روزی است که مرا به تو احتیاج افتاده است. چه مدد از تو به من می‌تواند رسید؟ رفیق گفت که: من مصاحب تو نیستم، و مرا مصاحبان دیگر هستند که گرفتار ایشانم، و امروز ایشان سزاوارترند به من از تو. لیکن از تو نزد من دو جامه است که از آن منتفع نمی‌توانی شد. شاید آن دو جامه را به تو دهم.

پس آن مرد پناه برد به رفیق دویم، و گفت: بر تو معلوم است مَکرمت و ملاطفت من نسبت به تو. و پیوسته مسرت و شادی تو را طلب می‌نمودم، و امروز روز احتیاج من است به تو. نزد تو چه نفع است برای من؟ آن رفیق گفت که: آن قدر به کار خود گرفتارم که به تو نمی‌توام پرداخت؛ خود فکری از برای خود بکن. و بدان که آشنایی میان من و تو بریده شد و الحال طریقه من غیر طریقه توست. شاید که من گامی چند با تو رفاقت کنم که نفعی از آن به تو عاید نگردد. بعد از آن برگردم و مشغول امری چند شوم که به آنها اهتمام بیش از تو دارم.

پس پناه برد به رفیق سیم که با او جفا می‌کرد و او را حقیر می‌شمرد و با او التفات نداشت در ایام وسعت و راحت. و به او گفت که: من بسی از تو شرمنده‌ام و منفعلم، ولیکن احتیاج و اضطرار، مرا به سوی تو آورده است. آیا در این روز چه نفع به من

می‌رسانی؟

گفت که: همراهی و محافظت تو می‌نمایم و از تو غافل نمی‌باشم. پس بشارت باد تو را و چشـمت روشن باد که من مصاحبی‌ام که تو را فرو نمی‌گـذارم. و دلگیر مبـاش از تقصـیری که در بـاب احسـان و ملاطفت من کرده‌ای. به درستی که آنچه از تو به من عاید شـده است برای تو ضـبط نموده‌ام. بلکه به همین راضـی نشـده تجـارت از برای تو کرده‌ام و نفعهـای بسـیار به هم رسانیـده‌ام. اکنون چنـدین برابر آنچه به من داده‌ای از برای تو نزد من موجود است. بشـارت بـاد تو را که امیـد دارم که آنچه نزد من است از تو بـاعث رضای پادشاه گردد از تو در این روز، و باعث خلاصی تو شود از این بلیه عظیم که تو را پیش آمده است.

پس آن مرد چون احوال آن رفیقان را مشاهده نمود، گفت: نمی‌دانم بر کدام یک از این دو امر حسرت بیشتر خورم: بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده‌ام، یا بر رنج و مشقتی که در کار رفیق بد برده‌ام.

پس بلوهر گفت که: رفیق اول مال است، و رفیق دویم اهل و فرزندان، و رفیق سیم عمل صالح.

ادامه‌ی قصه

یوذاسف گفت: این سخنی است حق و ظاهر. پس دیگر مثل بفرما برای دنیا و اهل دنیا که فریب او خورده‌اند و دل بدو بسته‌اند.

بلوهر گفت که: یک شـهری بود که عادت مردم آن شهر آن بود که مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع نداشت پیدا می‌کردند، و بر خود یک سال پادشاه و فرمانفرما می‌کردند.

و آن مرد چون بر احوال ایشان مطلع نبود، گمان می‌برد که همیشه پادشاه ایشان خواهد بود.

چون یک سال می‌گذشت او را از شهر خود عریان و دست خالی و بی‌چیز به در می‌کردند، و به بلا و مشقتی مبتلا می‌شد که هرگز به خاطرش خطور نکرده بود، و پادشاهی او در آن مدت موجب وبال و اندوه و مصیبت او می‌گردید.

پس اهل آن شهر در یک سال مرد غریبی را بر خود امیر و پادشاه کردند. آن مرد به فراستی که داشت دید که در میان ایشان بیگانه و غریب است. به این سـبب بـا ایشـان انس نمی‌گرفت. و طلب نمود مردی را که از مردم شـهر خودش بود و از احوال اهل آن شـهر بـاخبر بود، و در بـاب معامله خود با اهل آن شـهر به او مصـلحت کرد. آن مرد گفت که: بعـد از یک سال این جماعت تو را از این شهر بیرون خواهند کرد و به فلان مکان خواهند فرستاد.

صلاح تو در آن است که آنچه می‌توانی و استطاعت داری، از اموال و اسباب خود در این عرض سال بیرون فرستی به آن مکانی که تو را بعـد از سـال به آنجا خواهنـد فرسـتاد، که چون به آنجا روی اسـباب عیش و رفاهیت تو مهیا باشـد و همیشه در راحت و نعمت باشی.

پس آن پادشاه به فرموده آن شـخص عمل نمود و چون سال بگذشت و او را از آن شـهر بیرون کردند اموال خود منتفع گردید و به عیش و نعمت روزگار می‌گذرانید.

پس بلوهر گفت که: ای پسر پادشـاه! من امیـد دارم که تو آن مردی باشـی که به غریبان و بیگانگان انس نگیرد و به پادشاهی چند روزه فریب نخورد، و من آن کس باشم که برای دانسـتن صـلاح خود طلب کرده باشی. و من تو را راهنمایی می‌کنم و احوال دنیا و اهل آن را به تو می‌شناسانم و تو را مدد و معونت می‌کنم.

یوذاسف گفت که: راست گفـتی ای حکیم. به درستی که من همـان پادشـاه غریبم و تو آن کسـی که من پیوسـته در طلب او بودم. پس وصف کن از برای من احوال آخرت را، که به جـان خود سوگنـد می‌خورم که آنچه در بـاب دنیـا گفتی محض صـدق و واقع است. و من نیز از احوال دنیا امری چند مشاهده کرده‌ام که دانسته‌ام زوال و فنای آن را، و ترک آن در خاطرم قرار گرفته و در نظرم بسیار حقیر و بی‌قدر گردیده است.

بلوهر گفت که: ای پسر پادشاه! ترک دنیا کلید درهای سعادت آخرت است. پس هر که طلب آخرت نماید و درش را که ترک دنیاست بیابد، به زودی پادشاهی آن نشئه را می‌یابد. و چگونه زهد نورزی در دنیا و حال آن که حق تعالی چنین عقلی به تو کرامت کرده است و می‌بینی که دنیا هر چند بسیار باشد، جمع کردن آن برای این بدنهای فانی است، و بدن نه ثَبات دارد و نه قوام، و هیچ ضرری از خود دفع نمی‌تواند کرد و گرمی، آن را می‌گدازد، و برودت آن را منجمد می‌سازد، و بادهای سَموم آن را از هم می‌پاشد، و آب غرقش می‌کند، و آفتاب می‌سوزاندش، و هوا به تحلیلش می‌برد، و جانوران درنده او را می‌خورند، و مرغان به منقار آن را سوراخ می‌کنند، و به آهن بریده می‌شود، و به صدمه‌ها درهم می‌شکند. و قطع نظر از عوارض خارجی، معجونی است مرکب از انواع بیماریها و دردها و المها و مرضها، و در گرو این بلاهاست و منتظر آنهاست و پیوسته از آنها ترسان است و سلامتی خود را به احتمال می‌داند. و ایضا به هفت آفت قرین است که از آن‌ها خلاصی ندارد هیچ بدنی؛ یعنی گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ. و اما آنچه از آن سؤال نمودی از امر آخرت، پس به درستی که امید دارم که آنچه را اندك یابی در این دنیا، بسیار یابی در آخرت.

یوذاسف گفت که: گمان می‌برم که آن جماعتی که پدرم ایشان را به آتش سوزاند و از بلاد خویش اخراج کرد اصحاب و یاران تو بودند و طریقه تو را داشتند. گفت: بله.

یوذاسف گفت که: شنیده‌ام که جمیع مردم اتفاق کرده بودند بر عداوت و مذَمت ایشان.

بلوهر گفت که: چنین بود. یوذاسف گفت که: آیا سبب این چه بود ای حکیم؟

بلوهر گفت: اما آنچه گفتی در بدگویی مردم نسبت به ایشان، چه توانند گفت در باب جماعتی که راست گویند و دورغ نگویند، و دانا باشند و جاهل نباشند، و آزار ایشان به مردم نرسد، و نماز بسیار کنند، و خواب کم کنند، و و روزه گیرند و افطار کم کنند، و به انواع بلاها مبتلا شوند و صبر نمایند، و تفکر نمایند در احوال دنیا و عبرت گیرند، و دل به مال و اهل نبسته باشند، و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند.

یوذاسف گفت که: چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان متفق شدند و حال آن که در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند.

بلوهر گفت که: مَثَل ایشان در این باب مثل سگ چند است مختلف و رنگارنگ، که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن آن مردار. و بر روی یکدیگر فریاد کنند و بر یکدیگر زنند. و در این هنگام مردی به نزد ایشان رسد، همگی دست از نزاع برمی‌دارند و متفق می‌شوند و بر آن مرد حمله می‌آورند و بر روی او می‌جهند و فریاد می‌کنند، با آن که آن مرد را با مردار ایشان کاری نیست و با ایشان منازعه‌ای در آن جیفه ندارد. ولیکن چون آن مرد را بیگانه و غریب دیدند از طور خود، از او وحشت می‌کنند و با یکدیگر انس و الفت می‌گیرند، و با یکدیگر اتفاق می‌کنند هرچند پیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشتند.

بلوهر گفت که: آن مردار مثل متاع دنیاست، و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیاست که برای دنیا با یکدیگر نزاع می‌کنند و خون یکدیگر را می‌ریزند و مالهای خود را برای تحصیل اعتبارات آن صرف می‌نمایند. و آن شخصی که سگان بر او حمله می‌آورند و او را به جیفه ایشان کاری نیست مثل صاحب دینی است که ترك دنیا کرده است و از دنیا به کنار رفته است و با ایشان در امر دنیا منازعه‌ای ندارد و دنیا را به ایشان گذاشته است، و با این حال اهل دنیا با او دشمنی می‌کنند برای بیگانگی که از ایشان دارد.

ای پسر پادشاه اگر تعجب می‌کنی تعجب کن از اهل دنیا که جمیع همت ایشان مصروف است بر جمع دنیا و بسیاری آن، و مفاخرت کردن به اعتبارات آن، و غلبه جستن در آن، و چون کسی را دیدند که دنیا را در دست ایشان گذاشته است و از دنیا دوری کرده است با او منازعه و خشم و غضب بیشتر دارند از جماعتی که با ایشان بر سر دنیا منازعه می‌کنند. پس چه حجت باشد اهل دنیا را در منازعه این جماعت؟

یوذاسف گفت: ای حکیم بر سر مطلب من آی و از آن‌گونه سخن بگوی.

بلوهر گفت که: چون طبیب مهربـان بینـد که بـدن را اخلاـط فاسـده ضایع کرده است، و خواهـد که تقویت بـدن کنـد و آن را فربه گرداند، اول مبادرت نمی‌نماید به غذاهایی که مورث قوت و مولد گوشت و خون است، زیرا که می‌داند که با وجود اخلاط فاسده در بـدن، این غذاهای مقوی باعث قوت مرض و زیادتی فساد بدن می‌شود و نفعی برای قوت بدن نمی‌بخشد؛ بلکه اول او را امساك و پرهیز می‌فرماید و برای دفع اخلاط فاسده دواها برای او تدبیر می کند، و چون اخلاط فاسده را از بدن او زایل گردانید به او تجویز طعامهای مقوی می کنـد. و در این هنگام مزه طعام را می‌یابـد و فربه می‌شود و قوت می‌یابـد و متحمل بارهای گران می‌توانـد شد به مشیت الهی.

یوذاسف گفت: ای حکیم مرا خبر ده از چگونگی اکل و شُرب خود.

بلوهر گفت که: حکما نقل کرده‌اند که: پادشاهی با مملکت وسیع و لشکر بسیار و مال بی‌شمار و برای زیادتی ملك و مال متوجه جنگ و قتال شد با پادشاه دیگر. و با جمیع لشکر و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان به جانب ملك آن پادشاه روان شدند. و بعد از انعقاد معرکه قتال، پادشاه مخالف بر او ظفر یافت، و بسیاری از ایشان را کشـتند. و پادشاه با بقیه لشکر منهزم شدند و با زن و فرزندان خود می گریخت. تا چون شب درآمد، در نیسـتانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد و اسـبان خود را رها کرد که مبادا به آواز اسـبان، دشـمن بر مکان ایشان مطلع گردد. و شب با نهایت خوف در آن نیسـتان به سر بردند و هر لحظه صدای سُم اسبان دشمن به گوش ایشان می‌رسید و موجب زیادتی خوف ایشان می گردید.

و چون صبح شـد در آنجا محصور مانـد که بیرون نمی‌توانست آمد زیرا که عبور از آن نهر ممکن نبود، و از ترس دشـمن به جانب صحرا بیرون نمی‌توانست آمـد. پس او و عیـالش در آن جـای تنگ ماندنـد با نهایت آزار و مشـقت از سـرما و ترس و گرسـنگی، و طعـامی و توشه‌ای بـا خود نداشـتند، و فرزنـدان خُرد او از سـرما و گرسـنگی می گریسـتند و فریـاد می کردنـد. و دو روز در این حل ماندنـد تا آن که یکی از فرزنـدان او از این شـدت هلاك شد. او را در آب انداختند. و یك روز دیگر بر آن حال گذرانیدند. پس آن پادشاه با زن خود گفت که: ما همه مُشرف بر هلاك شـده‌ایم. اگر بعضـی از ما بمیرد و بعضـی بمانـد بهتر است از این که همه بمیریم. مرا به خاطر رسـیده که یکی از این طفلان را بکشـیم و قوت خود و باقی اطفال کنیم تا خدا ما را از این بلیه نجاتی بخشد. و اگر این امر را به تأخیر اندازیم همگی طفلان لاغر و ضعیف می‌شوند که از گوشت ایشان سیر نتوان شد، و چندان ضعیف شویم که اگر فرجی رو دهد از غایت ضعف طاقت حرکت نداشته باشیم.

پس آن زن رأی پادشاه را پسندید، و یکی از فرزندان خود را کشتند و در میان گذاشته، گوشت او را خوردند.

بلوهر گفت که: ای پسر پادشاه چه گمان داری در چنین حالی به این مرد مضطر؟

آیا بسـیار خواهد خورد از بابت گرسـنه‌ای که به طعام فراوان رسد، یا اندکی خواهد خورد مانند مضـطری که به ضرورت لقمه‌ای را خورد؟

یوذاسف گفت که: بلکه گمان من این است که اندکی از آن را با نهایت دشواری خواهد خورد.

حکیم گفت که: خوردن و آشامیدن من در این دنیا به همین نحو است.

یوذاسـف گفـت کـه: ای حکیم بگـو که این امری که تـو مرا به سـوی آن می‌خـوانی آیـا چیزی است که مردم آن را به عقـل خـود یافته‌اند و بر همه چیز اختیار کرده‌اند از برای خود، یا حق سبحانه و تعالی مردم را به آن خوانده است و اجابت او کرده‌اند؟

بلوهر گفت که: این امری که من تو را به آن دعوت می‌نمایم از آن بلندتر و لطیفتر است که از اهل زمین ناشی تواند شد یا ایشان به عقـل خود تـدبیر آن تواننـد کرد. زیرا که کـار اهـل دنیـا این است که مردم را به اعمـال دنیا و زینتها و عیش و رفاهیت و وسـعت و نعمت و لهو و لعب و خواهشـها و لـذتهای آن بخواننـد. بلکه آنچه من می گویم امری است بیگـانه اطوار اهـل دنیـا، و دعوتی است

آسمانی از جانب حق تعالی ظاهر و هویدا، و هدایتی است به راه راست که اعمال اهل دنیا را در هم می‌شکند و مخالف طریقه ایشان است و زشتی و بدی اعمال ایشان را ظاهر می‌گرداند و ایشان را از هوا و هوس و خواهشهای خود به عبادت پروردگار خود می‌کشاند. و کسی که ادراک این امر نموده و خدا او را هدایت نموده است، این امر نزد او بسیار ظاهر و روشن است، ولیکن از غیر اهلش مخفی می‌دارد و پنهان می‌گرداند آن را تا آن که حق تعالی او را ظاهر و هویدا گرداند بعد از پنهانی و خفا، و دین خود را رفعت بخشد و بلند گرداند، و مذاهب باطله اهل جهل و فساد را پست گرداند و بر خاک مذلت نشاند.

یوذاسف گفت که: راست گفتی ای حکیم.

بلوهر گفت که: بعضی از مردم هستند که به فطرت مستقیم و فکر درست، پیش از آمدن پیغمبر، حق را می‌یابند و به آن راغب می‌گردند. و بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبران و شنیدن دعوت اطاعت ایشان می‌نمایند. و تو - ای پسر پادشاه - آن کسی که به عقل و فراست خود رو به مقصود اصلی کرده‌ای.

یوذاسف گفت که: آیا جمع دیگر هستند غیر از گروه شما که مردم را به ترک دنیا خوانند؟ بلوهر گفت که: در این بلاد گمان ندارم، اما در غیر این بلاد جمعی هستند که به زبان اظهار حق می‌نمایند و اعمال ایشان به اعمال اهل حق نمی‌ماند. و به این سبب راه ما و ایشان مختلف شده است.

یوذاسف گفت که: به چه سبب حق تعالی شما را به حق سزاوارتر گردانیده است از ایشان؟ و حال آن که آن امر غریب آسمانی از یک محل و منبع به شما و ایشان رسیده است.

بلوهر گفت که: جمیع راههای حق از جانب خداست و حق تعالی جمیع بندگان را به سوی خود خوانده است. پس جمعی قبول کرده‌اند و به شرایط آن عمل نموده‌اند، و دیگران را به آن راه حق به فرموده الهی هدایت نموده‌اند. ظلم نمی‌کنند و خطا نمی‌کنند و دقیقه‌ای از دقایق شرع و دین را فرو نمی‌گذارند. و جمعی دیگر قبول کرده‌اند آن را، اما آن را چنانچه باید برپا نمی‌دارند، و به شرایط آن عمل نمی‌نمایند، و به اهلش نمی‌رسانند. و ایشان را در اقامت حق و عمل نمودن به شرایع ملت، عزمی و اهتمامی نیست. پس آداب ملت و قوانین شریعت را ضایع می‌کنند و بر طبعهای ایشان گران است. و فرق در میان این دو گروه بسیار است زیرا که کسی که دین را ضایع کند مثل کسی نیست که آن را محافظت نماید، و کسی که امور ملت را فاسد گرداند مثل کسی نیست که آنها را به اصلاح آورد، و کسی که بر شدتها صبر نماید در راه حق، مثل کسی نیست که جزع کند و به سبب آنها ترک حق نماید. و از این جهت است که ما به حق سزاوارتریم از آن جماعت.

باز بلوهر بر سر این سخن آمد و گفت: بر زبان آن جماعت جاری نمی‌شود امری از امور دین، و ترک دنیا، و دعوت نمودن مردم به سوی خدا، مگر آن که فرا گرفته‌اند آنها را از اهل حق، چنانچه ما از ایشان اخذ کرده‌ایم. ولیکن فرق در میان ما و ایشان آن است که ایشان بدعتها در دین احداث کرده‌اند و طالب دنیا گردیده‌اند و دل بر اعتبارات آن بسته‌اند.

و تفصیل این حال، و حقیقت این مقال آن است که: پیوسته سنت الهی چنین جاری بود که پیغمبران به سوی خلق می‌فرستاد در هر قرنی از قرنهای گذشته به زبانهای مختلف که خلایق را به دین حق دعوت می‌نمودند. و چون دین ایشان رواج می‌گرفت و اهل حق به ایشان می‌گرویدند، همه بر یک امر مستقیم می‌بودند و راه حق واضح بود و دین و شریعت آن پیغمبر در میان ایشان ظاهر بود و هیچ‌گونه اختلاف و نزاع در میان ایشان نبود. و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را تمام به خلق می‌رسانید و حجت الهی را بر ایشان تمام می‌کرد و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان برپا می‌داشت و ظاهر می‌گردانید، و اجل آن پیغمبر منتهی می‌شد، حق تعالی او را به جوار رحمت خویش می‌برد.

و اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر، امت او بر طریقه او می‌ماندند و دین او را تغییر نمی‌دادند. و بعد از مدتی مردم تابع شهوتهای نفسانی گردیده بدعتها در آن دین احداث می‌کردند، اهل جهالت بر اهل علم غالب می‌شدند، و عالم فاضل کاملی که در

میـان ایشـان بود از خوف و بیم ضـرر اهـل جهـل خود را پنهـان می‌کرد و علم خود را ظـاهر نمی‌گردانیـد. و چنـان بود که نامش را می‌دانستند و به منزل و ماوایش پی نمی‌بردند. و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودند اهل جهل و باطل ایشان را سبک می‌شمردند و به این سبب روز به روز علم، پنهان می‌شـد و جهل ظاهر می‌گردید و هرچند قرنها بیشتر می‌گذشت و بُعد عهد از آن پیغمبر زیاده می‌شد، جهالت زیاده می‌شد تا به حدی که مردم بغیر جهل راهی نداشتند و جُهال غالبتر می‌شدند و علما کمتر و مخفی‌تر می‌شدند.

پس معـالم دین الهی و احکام شـریعت آن رسول را تغییر می‌دادنـد و از جاده شـریعت منحرف می‌گردیدنـد. و با این حال دست از کتـاب و دیـن برنمی‌داشـتند و اقرار بـه کتـاب الهی می‌نمودنـد امـا به تأویلات بـاطله، موافق غرضـهای خـود معـانی آن را تحریف می‌کردنـد و اصـل دین را دعوی می‌کردنـد و حقیقت آن را ترک می‌نمودنـد و احکام شـریعت را ضایع می‌کردنـد. و به این سـبب پیوسته اختلاف در میان اهل هر دین به هم رسیده است.

پس هر صـفتی و عبادتی که پیغمبران آورده‌اند در اصل آن با آن جماعت موافقت داریم ولیکن در کیفیت و احکام و سـیرت آن با ایشـان مخـالفیم. و در هر امری که مخـالفت ما نموده‌انـد ما را بر ایشان حجتهای واضـح است و بر بطلان طریقه ایشان گواهان عادل داریم از کتابهـایی که خـدا فرسـتاده است و در دست ایشـان است. پس هر یـک از ایشـان که به حکمـتی متکلم می‌شود که حجت مـاست بر ایشـان، و آنچه از آثـار دین و کلمـات حکمت بیـان می‌کننـد گواه ماست بر بطلان ایشان. زیرا که آن صـفات همه موافق سیرت و صـفت و طریقه مـاست و مخـالف آداب و طریقه ایشـان است. پس، از کتـاب الهی نمی‌داننـد مگر لفظی را، و از یـاد خـدا نمی‌دانند مگر اسمی را، و حقیقت دین را نمی‌دانند که آن را برپا توانند داشت.

ادامه‌ی قصه

یوذاسـف گفت که: چرا پیغمـبران در بعضـی زمانهـا مبعوث می‌شونـد و در بعضـی زمانهـا مبعوث نمی‌شونـد؟ و چرا در هر عصـری پیغمبری نمی‌باشد؟

بلوهر گفت که: مثَل این، مثَل پادشاهی است که زمین خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد، و اراده تعمیر و آبادانی آن زمین نمایـد، و مرد کـاردان سـاعی امین خیرخواهی را به آن زمین فرسـتد و او را امر نمایـد که آن زمین را آبـادان کنـد، و اصـناف درختان بکارد، و انواع زراعتها به عمل آورد، و درخت مخصوصـی چنـد و تخم معینی چنـد به او دهـد و مبالغه نماید که بغیر آنچه پادشاه فرموده دیگر چیزی در آن زمین به عمل نیاورد.

و بفرمایـد کـه در آن زمین نهری جـاری گردانـد و حصـاری بر گرد آن زمین برآورد و از فسـاد و خرابی مفسـدان آن را محـافظت نماید.

پس آن مرد بیایـد و آن زمین را به حلیه آبادانی درآورد و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعات بکارد و نهری به سوی آن جاری گردانـد، و درختان و زراعتها برویـد و به یکدیگر متصل گردد، و بعد از اندک زمانی آن مرد را مرگ در رسد و کسـی را خلیفه و جانشین خود نماید و وفات کند.

پس جمعی بعـد از او بـه هـم رسـند و اطـاعت آن جانشـین نکننـد، و در خرابی آن زمیـن بکوشـند، و نهرش را پر کننـد، و بخشـکد درختـان و زراعتهـای آن زمین. پس چون خبر شود پادشـاه از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین، رسول دیگر تعیین نمایـد که احیای آن زمین کند و اصلاح آن نماید و به آبادانی اول برگرداند.

و بر این منوال است فرسـتادن حق تعالی پیغمبران و انبیا را، که چون یکی رفت و بعـد از او امور مردم فاسـد شد، باز دیگری را برای اصلاح ایشان می‌فرستد.

یوذاسف گفت که: آیا آنچه انبیا و رُسُل از جانب حق تعالی می‌آورند مخصوص جمعی است یا شامل جمیع خلق است؟

بلوهر گفت که: هرگاه انبیا و رسل از جانب خدا مبعوث گردیدند جمیع مردم را دعوت می‌نمایند. پس هر که اطاعت ایشان کرد داخل زمره ایشان می‌گردد، و هر که نافرمانی ایشان کرد از ایشان نیست. و هرگز خالی نمی‌باشد زمین از فرمانبرداری که در جمیع امور اطاعت حق تعالی نماید از پیغمبران و اوصیای ایشان.

و برای این امر مثَلی است که: مرغی بود در ساحل دریا که آن را قدم می‌نامیدند و تخم بسیار می‌گذاشت، و بسی حریص و راغب بود بر جوجه برآوردن و بسیاری آن. و در بعضی از زمانها آن را میسر نبود تعیش نمودن در آن جزیره. پس چاره خود را در آن می‌دید که جلای وطن نموده به زمین دیگر سفر کند تا آن زمان منقضی شود. و از خوف آن که مبادا نسل آن منقطع گردد تخمهای خود را متفرق گردانید بر آشیان مرغان دیگر.

پس آن مرغان تخم آن را با تخمهای خود در زیر بال گرفتند و جوجه‌های آن مرغ نیز با جوجه‌های مرغان دیگر برآمدند. و چون مدتی برآمد، آن جوجه‌ها با جوجه‌های قدم الفت گرفتند و در میان ایشان مؤانست به هم رسید.

و چون ایام فرار قدم از وطن خود منقضی شد به مأوای خود مراجعت نمود و شب به سرزمین خود درآمد و بر آشیانه‌های آن مرغان عبور می‌نمود و آواز خود را به گوش جوجه‌های خود و جوجه‌های دیگران می‌رسانید. پس جوجه‌های آن چون صدایش را شنیدند از پی آن رفتند و جوجه‌های مرغان دیگر هم که الفت گرفته بودند به جوجه‌های آن، از پی ایشان رفتند. و آنچه از مرغان که جوجه آن نبودند و با جوجه آن الفت نداشتند از پی آواز آن نرفتند. و چون قدم محبت فرزند بسیار داشت، جوجه‌های خود و جوجه‌های دیگران را که از پی جوجه‌هایش آمده بودند رام خود گردانید و با خود الفت داد.

همچنین پیغمبران، دعوت الهی را بر همه مردم عرض می‌نمایند و اهل حکمت و عقل اجابت ایشان می‌نمایند زیرا که فضیلت و رتبه حکمت را می‌دانند. پس مثل آن مرغ که آواز زد مرغان دیگر را، مثل پیغمبران است که همه مردم را به راه حق می‌خوانند. و مثل آن تخمها که متفرق گردانید بر آشیانه‌ها، مثل حکمت است. و آن جوجه‌ها که از تخمهای آن مرغ حاصل شدند، مثل علما و دانایانی است که بعد از غیبت پیغمبر به برکت او به هم می‌رسند. و مثل سایر جوجه‌ها که به جوجه‌های آن مرغ الفت گرفتند، مثل جماعتی است که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان می‌نمایند قبل از بعثت پیغمبران. زیرا که حق تعالی پیغمبران را بر جمیع خلق تفضیل (برتری) داده است و برای ایشان از حجتها و براهین و معجزات، کرامتی چند مقرر فرموده است که به دیگران نداده است. تا آن که رسالت ایشان در میان مردم ظاهر گردد و حجتهای ایشان بر خلق تمام شود. و لهذا بعد از بعثت پیغمبران جمعی می‌گرویدند به ایشان که پیشتر اجابت علما و دانشمندان اهل دین نمی‌کردند. و این برای آن است که حق تعالی دعوت پیغمبران را نور و روشنی و وضوح و تأثیر دیگر داده است که در دعوت دیگران نیست.

یوذاسف گفت که: ای حکیم تو گفتی که آنچه پیغمبران می‌آورند کلام الهی است. آیا کلام خدا و ملائکه شبیه است به کلام مردم؟

بلوهر گفت که: نمی‌بینی که چون مردم می‌خواهند که به بعضی از حیوانات یا مرغان بفهمانند که نزدیک آیند یا دور شوند یا رو کنند یا پشت کنند، و حیوانات و مرغان سخن ایشان را نمی‌فهمند، صدای چند برای فهمانیدن آنها از صفیر و اصوات وضع می‌کنند که به آن وسیله مطلب خود را به ایشان بفهمانند.

و اگر به لغت خود سخن گویند آنها نخواهند فهمید. همچنین بندگان چون عاجزند از فهمیدن کنه کلام جناب مقدس ایزدی و ملائکه، و دانستن حقیقت و کمال و لطف و مرتبه آن سخن، لهذا شبیه به سخنان ایشان کلام خود را به ایشان فرستاده، و به آن سخنان که در میان ایشان شایع است، حکمت را به ایشان فهمانیده است. مانند آن آوازهایی که مردم برای فهمانیدن حیوانات و مرغان وضع کرده‌اند، و به امثال این مصطلحات که در میان ایشان جاری است، دقایق حکمت را برای ایشان واضح و لایح گردانیده است و حجت خود را بر ایشان تمام کرده است. پس این کلمات و اصوات برای حکمت و علوم و حقایق بدنی است و مسکنی

است. و حِکَم و حقایق برای کلمات و اصوات، جانی است و روحی است. ولیکن اکثر مردم به غور و کنه کلام حکمت نمی‌توانند رسید، و عقل ایشان به آن احاطه نمی‌تواند نمود. و به این سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم می‌باشد. و هر عالمی علم را از عالم دیگر اخذ نموده است تا آن که منتهی می‌شود به علم الهی که از او به خلق رسیده است.

و بعضی از علما را آن قدر از علم و دانش کرامت می‌فرماید که او را از جهل نجات می‌بخشد. و تفاوت مراتب ایشان به قدر زیادتی علم ایشان است. و نسبت مردم به علوم و حقایق که از آن‌ها منتفع می‌شوند و به کنه آنها نمی‌رسند از بابت نسبت ایشان است به آفتاب که از روشنایی و حرارت آن منتفع می‌شوند در تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود، و دیده ایشان از دین قرص آفتاب عاجز است.

مثل دیگر این حکمتها و علوم مانند چشمه‌ای است که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش معلوم نباشد که مردم از آب آن چشمه منتفع می‌شوند و حیات می‌یابند و به اصل و منبع آن پی‌نمی‌برند.

مثل دیگر، مانند ستاره‌های روشن است که مردم از نور آنها هدایت می‌یابند و نمی‌دانند که از کجاست و از کجا می‌آید و در کجا پنهان می‌شود. و به درستی که حکمت و علم حق شریفتر و رفیعتر و بزرگتر است از جمیع آنچه ما آن را به آن وصف کردیم و تشبیه نمودیم. کلید درهای جمیع خیرات خوبیهاست و موجب نجات و رستگاری از جمیع شرور و بدیهاست. آب حیات است که هر که از آن بیاشامد، هرگز نمیرد و شفای جمیع دردهاست که هر که خود را به آن مداوا نماید، هرگز خسته نگردد. راه راستی است که هر که به آن را برود هرگز گمراه نشود. ریسمان محکمی است از جانب خدا آویخته که هرگز کهنه نمی‌شود و هر که در دست دارد آن را، هرگز کور نگردد، و هر که چنگ در آن زند رستگار گردد و هدایت یابد و پیوند او با حق تعالی هرگز نگسلد.

یوذاسف گفت که: چرا این حکمت و علم که آن را به این درجه از فضل و شرف و رفعت و قوت و منفعت و کمال و وضوح وصف کردی جمیع مردم از آن منتفع نمی‌گردند؟

حکیم گفت که: مثل حکمت مثل آفتابی است که بر جمیع مرم از سفید و سیاه و کوچک و بزرگ طالع می‌گردد. پس هر که خواهد از آن منتفع گردد نفع خود را از او منع نمی‌نماید، و از دور و نزدیک هر که باشد او را از روشنی خود محروم نمی‌گرداند. پس اگر کسی نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجتی نخواهد بود زیرا که آفتاب منع فیض خود از کسی نکرده است. و همچنین است حکمت در میان مردم، که همه کس را احاطه کرده است و منع فیض و نفع خود از کسی نکرده است ولیکن انتفاع مردم از آن به تفاوت است چنانچه مردم از انتفاع به نور آفتاب بر سه قسم‌اند: بعضی بینایند و دیده روشن دارند و از ضَوء آفتاب بر وجه کمال نفع می‌یابند و اشیا را به آن می‌بینند؛ و بعضی کورند و احساس نور نمی‌کنند به حدی که اگر چندین آفتاب بتابد از آنها بهره‌ای نمی‌برند؛ و بعضی ضعیف‌البَصَرند که نه ایشان را کور می‌توان شمرد و نه بینا.

همچنین سخن حق و کلام حکمت آفتابی است که بر دلها می‌تابد. بعضی که صاحب بصیرت‌اند و دیده دل ایشان روشن است، آن را می‌یابند و به آن عمل می‌نمایند و از اهل علم و حکمت و معرفت می‌گردند؛ و بعضی که دیده دل ایشان کور است به سبب انکار حق، سخن حق را قبول نمی‌کنند و به آن عمل نمی‌نمایند، مانند آن کور به چشم ظاهر که از آفتاب بهره‌ای نمی‌برد؛ و بعضی که دلهای ایشان به آفتهای نفسانی بیمار گردیده و دیده دل ایشان ضعیف و کُند گردیده است، از نور خورشید علم و حکمت بهره ضعیفی می‌برند و علم ایشان پست و عمل ایشان اندک است و چندان تمیز در میان نیک و بد، و حق و باطل نمی‌کنند.

و بدان که اکثر مردم در بینایی خورشید علوم و معارف کوران‌اند که از آن هیچ بهره‌ای نمی‌برند.

یوذاسف گفت که: آیا کسی می‌باشد که اول که سخن حق را بشنود اجابت ننماید و انکار کند و بعد از مدتی اجابت کند و قبول نماید؟

بلوهر گفت: بلی؛ حال اکثر مردم نسبت به حکمت چنین است.

یوذاسف گفت که: آیا پدرم هرگز از این سخنان حکمت چیزی شنیده است؟

بلوهر گفت که: گمان ندارم که شنیده باشد، شنیدن درستی که در دل او جا کرده باشد، و خیرخواه مهربانی در این باب با او سخن گفته باشد.

یوذاسف گفت که: چرا حکما در این مدت مدید پدرم را بر این حال گذاشته‌اند و امثال این سخنان حق را به او نگفته‌اند؟

بلوهر گفت که: زیرا که ایشان محل سخن خود را می‌دانند. و بسا باشد که ترک کنند گفتن سخن حکمت را با کسی که از پدر تو بهتر شنود و طبعش ملایمتر باشد و بیشتر قبول کند، برای این که او را قابل این سخن ندانند. و بسیار است که دانایی با کسی در تمام عمر معاشرت نماید، و در میان ایشان نهایت انس و مودت و مهربانی باشد، و میان ایشان در هیچ چیز جدایی نباشد الا در دین و حکمت، و آن حکیم دانا غم خورد بر او، و برای حال او غمگین باشد، و به سبب این که او را قابل نداند اسرار حکمت را به او نگوید.

چنانچه نقل کرده‌اند که: پادشاهی بود در نهایت عقل و فطرت، و مهربان بود به رعیت، و پیوسته در اصلاح ایشان می‌کوشید و به امور ایشان می‌رسید. و آن پادشاه وزیری داشت موصوف به صدق و راستی و صلاح، و در اصلاح امور رعیت اعانت او می‌نمود، و محل اعتماد و مشورت او بود. و وزیر در کمال عقل و دینداری و وَرَع و پرهیزکاری بود، و به ترک دنیا راغب بود، و به خدمت علما و صلحا و نیکان بسیار رسیده بود، و سخنان حق از ایشان فراگرفته بود و فضل و بزرگی ایشان را دانسته بود و محبت ایشان را به دل و جان قبول کرده بود. و او را نزد پادشاه قرب و منزلت عظیم بود. پادشاه هیچ امری را از او مخفی نمی‌داشت، و وزیر نیز با پادشاه بر این منوال سلوک می‌نمود، ولیکن از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی به او اظهار نمی‌نمود. و بر این حال سالها با یکدیگر گذرانیدند.

و وزیر هرگاه که به خدمت پادشاه می‌آمد به ظاهر سجده بتان می‌کرد و تعظیم آنها می‌نمود و غیر آن از امور باطل و لوازم کفر را ارتکاب می‌نمود از برای تقیه و حفظ نفس خود از ضرر پادشاه. و وزیر از غایت اشفاق و مهربانی که به آن پادشاه داشت پیوسته از گمراهی و ضلالت او دلگیر و غمگین بود تا آن که روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت بودند در باب هدایت پادشاه مشورت نمود. ایشان گفتند که: در حذر باش که مبادا تأثیری در او نکند و ضرر به تو و اهل دین تو برساند. پس اگر یابی که قابل هدایت است و سخن تو در او تأثیر خواهد کرد، در امر دین به او سخن بگوی و از کلمات حکمت او را آگاه سازی، و اگرنه با او سخن مگوی که موجب ضرر او به تو و اهل دین تو می‌گردد، زیرا که به پادشاهان مغرور نمی‌باید شد و از قهر ایشان ایمن نمی‌باید بود.

و بعد از آن پیوسته وزیر در اندیشه بود و به پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص می‌نمود، و منتظر فرصت بود که در محل مناسبی او را نصیحت کند و او را هدایت نماید. و پادشاه با آن کفر و ضلالت در نهایت همواری و ملایمت بود و پیوسته در مقام رعیت‌پروری و اصلاح امور و تفقد احوال ایشان بود.

و بعد از مدتی که حال میان پادشاه و وزیر بر این منوال گذشت، شبی از شبها بعد از آن که مردم همگی به خواب رفته بودند، پادشاه با وزیر گفت که: بیا سوار شویم و در این شهر بگردیم و ببینیم که احوال مردم چون است، و مشاهده نماییم آثار بارانهایی را که در این ایام بر ایشان باریده است. وزیر گفت: بلی؛ بسیار نیک است. و هر دو سوار شدند و در نواحی شهر می‌گشتند. در اثنای سیر به مزبله‌ای ۳ رسیدند. و نظر پادشاه به روشنیی افتاد که از طرف آن مزبله می‌تافت. به وزیر گفت که: از پی این روشنایی می‌باید رفت که خبر این را معلوم کنیم. پس، از مرکب فرود آمدند و روان شدند تا رسیدند به نقبی که از آنجا روشنی می‌تافت.

چون نظر کردند، مرد درویش بدقیافه‌ای دیدند که جامه‌های بسیار کهنه پوشیده از جامه‌هایی که در مزبله‌ها اندازند، و متکایی از فضله و سرگین برای خود ساخته بر آن تکیه زده است. و در پیش روی او ابریقی سفالین پر از شراب گذاشته و طنبوری در دست

گرفته می‌نوازد. و زنی در زشتی خلقت و بـدی هیئت و کهنگی لبـاس شبیه به خودش در برابرش ایسـتاده است، و هرگاه که شـراب می‌طلبـد آن زن سـاقی او می‌شـود، و هرگـاه که طنبـور می‌نـوازد آن زن برایش می‌رقصـد. و چون شـراب می‌نوشـد زن او را تحیت می‌کند و ثنا می‌گوید به نوعی که پادشاهان را سـتایش کنند، و آن مرد نیز زن خود را تعریف می‌کند و سیده‌النساء می‌خواند او را، و بر جمیع زنان تفضـیلش می‌دهـد. و آن هر دو یکـدیگر را به حسن و جمال می‌سـتایند و در نهایت سـرور و فرح و خنـده و طرب، عیش می‌کنند.

پادشـاه و وزیر مـدت مدیـد چنین بر پـا ایسـتاده بودنـد و در حـال ایشان نظر می‌کردنـد و از لـذت و شادی ایشان از آن حال کثیف تعجب می‌نمودنـد. بعد از آن برگشـتند. و پادشاه به وزیر گفت که: گمان ندارم که ما و تو را در تمام عمر این قدر لذت و سـرور و خوشحالی رو داده باشد که این مرد و زن از این حال خود دارند در این شب. و گمان دارم که هر شب در این کار باشند.

پس وزیر چون این سـخن آشنا را از پادشاه شنید فرصت غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه می‌ترسم که این دنیای ما و پادشاهی تو و ایـن بَهجـت و سـروری کـه به این لـذتهای دنیـا داریم در نظر آن جمـاعتی که پادشـاهی دایمی را می‌داننـد مثـل این مزبله و این دو شخص نماید، و خانه‌های ما که سـعی در بنا و اسـتحکامش می‌کنیم در نظر آن جماعتی که مساکن سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند چنان نماید که این غار در نظر ما می‌نماید، و بدنهای ما نزد آن کسانی که پاکیزگی و نضارت و حسن و جمال معنوی را فهمیده‌اند چنان نماید که این دو بدقیافه زشت در نظر ما می‌نمایند، و تعجب آن سـعادتمندان از لذت و شادی ما به عیشـهای دنیا مانند تعجب ما باشد از لذت این دو شخص به حال ناخوشی که دارند.

پادشـاه گفـت که: آیـا می‌شناسـی جمعی را که به این صـفت که بیـان کردی موصـوف باشـند؟ وزیر گفـت: بلی. پادشـاه گفت که: کیسـتند ایشان؟ وزیر گفت که: ایشان جمعی‌انـد که به دین الهی گرویده‌اند، و ملک و پادشاهی آخرت و لذت آن را دانسـته‌اند، و پیوسته طالب سـعادتهای آخرت‌انـد. پادشاه گفت که: مُلک آخرت کـدام است؟ وزیر گفت که: آن نعیم و لذتی است که شدت و جفـا بعـد از آن نمی‌باشـد، و توانگریی است که بعـد از آن فقر و احتیـاج نمی‌باشـد، و شادیی است که در عقب آن هرگز انـدوهی نیست، و صـحتی است که بیماری از پیش نیست، و خشـنودیی است که هرگز به اندوهی نیست، و صـحتی است که بیماری از پیش نیست، و خشـنودیی است که هرگز به انـدوه و خشم زایـل نمی‌گردد، و ایمنیی است که هرگز به ترس مبـدل نمی‌شـود، و زنـدگیی است که مرگ بعد از آن محال است و پادشاهی بی‌زوال است. آخرت خانه هستی و بقاست، و دار زندگی و حیات بی‌انتهاست.

تغیر احوال در آن نمی‌باشد. خدا از ساکنان دار آخرت برداشته است درد و پیری و تعب و جفا و بیماری و گرسنگی و مرگ را. ای پادشاه این است صفت ملک آخرت که بیان کردم.

پادشاه گفت که: آیا برای داخل شدن آن خانه و فایز شدن به آن سـعادت فرزانه، راهی و وسیله‌ای و سببی و حیله‌ای می‌دانی؟ وزیر گفـت: بلی؛ آن خـانه مهیـاست برای هر کـه آن را از راهش طلب نمایـد. و هر که از درگـاهش به در آیـد البته به آن ظفر می‌یابـد. پادشـاه گفت که: تو چرا مرا پیش از این به چنین خـانه‌ای راه ننمودی و اوصـاف آن را برای من بیان نمی‌کردی؟ وزیر گفت که: از جلالت و هیبت پادشاهی تو حذر می‌کردم. پادشاه گفت که:

اگر این امری که تو وصف کردی البته واقع باشد سـزاوار نیست که ما آن را ضایع کنیم و خود را از آن محروم گردانیم و سـعی در تحصیل آن ننماییم، بلکه باید جهد کنیم تا خبر آن را مشخص نماییم و به آن ظفر یابیم.

وزیر گفت که: رخصت می‌فرمایی که مکرر وصف آخرت را برای تو بیان کنم تا یقین تو زیاده گردد؟ پادشاه گفت که: بلکه تو را امر می‌کنم که شب و روز در این کار باشـی و نگذاری که من به امر دیگر مشـغول گردم، و دست از این سخن برنداری. به درستی که این امر عجیب غریب است که آن را سهل نمی‌توان شمرد، و از چنین امر عظیمی غافل نمی‌توان شد.

و بعد از این سخنان، وزیر و پادشاه راه نجات پیش گرفته، به سعادت ابدی فایز گردیدند.

ادامه‌ی قصه

یوذاسف گفت که: من از اندیشه این راه نجات به هیچ امر دیگر مشغول نخواهم شد تا آن را به دست آورم. و با خود چنین اندیشه کرده‌ام که در میان شب با تو بگریزم هر وقت که اراده رفتن نمایی.

بلوهر گفت که: کجا تو را طاقت آن هست که با من بیایی، و کی صبر می‌توانی کرد بر رفاقت و مصاحبت من، و حال آن که مرا خانه‌ای و مأوایی نیست، و چهارپایی و باربرداری ندارم، و مالک نقره و طلایی نیستم، و آزوقه چاشت و شامی با خود برنمی‌دارم، و بغیر از این کهنه‌ای که پوشیده‌ام جامه‌ای ندارم، و در شهرها قرار نمی‌گیرم مگر اندک زمانی، و از شهر به شهر می‌گردم، و هرگز از منزلی گرده نانی با خود به منزل دیگر نمی‌برم.

یوذاسف گفت که: امید دارم که آن کسی که به تو توانایی و صبر بر این احوال داده است به من نیز کرامت فرماید.

بلوهر گفت که: اگر البته مصاحبت مرا اختیار می‌کنی و بغیر از این راضی نمی‌شوی، مانند آن توانگری خواهی بود که دامادی آن مرد فقیر را اختیار نمود.

یوذاسف گفت که: آن قصه را بیان فرما که چون بوده است.

بلوهر گفت که: نقل کرده‌اند که: جوانی بود از فرزندان اغنیا، و دختر عمی داشت صاحب ثروت و مال و حسن و جمال. و پدرش اراده نمود که آن دختر را به عقد او درآورد.

و آن جوان از این معنی کراهت داشت و عدم رضای خود را به پدر اظهار ننموده و پنهانی از شهر بیرون رفت و متوجه شهر دیگر شد. و در عرض راه گذار آن جوان به خانه مرد فقیری افتاد. در در آن خانه دختری را دید که ایستاده است و دو جامه کهنه در بر دارد. آن دختر او را خوش آمد و از او سؤال نمود که: تو کیستی؟ گفت: من دختر مرد پیری‌ام که در این خانه می‌باشد. آن جوان آن مرد پیر را طلب نمود، و چون بیرون آمد دختر او را برای خود خواستگاری نمود. آن مرد گفت که: تو از فرزندان اغنیا و توانگرانی، و دختر فقرا و مسکینان را نمی‌توانی خواستن. جوان گفت که: دختر تو مرا بسیار خوش آمده است، و دختر صاحب حسَب و مال و جمال را می‌خواستند که به من تزویج نمایند، من از آن گریخته‌ام برای آن که آن را نمی‌خواستم، و دختر تو را پسندیده‌ام. دختر خود را به عقد من درآور که ان‌شاءالله از من خیر و نیکی مشاهده خواهی نمود و مخالف رضای تو نخواهم کرد.

مرد پیر گفت که: چگونه دختر خود را به تو دهم و حال آن که راضی نمی‌شوم که دختر ما را از پیش ما بیرون بری. و گمان ندارم که اهل تو راضی باشند که این دختر را به نزد ایشان بری. جوان گفت که: من نزد شما می‌مانم و دختر شما را بیرون نمی‌برم. مرد پیر گفت که: پس زیب و زیور خود را بیفکن و جامه‌ای در خور ما درپوش و به خانه ما درآ.

آن جوان چنین کرد و چند کهنه از جامه‌های ایشان گرفته پوشید و با ایشان نشست. پس آن مرد پیر از احوال او سؤال نمود و با او صحبت می‌داشت که تا عقل و دانشش را بیازماید، تا آن که بر او ظاهر شد که عقلش کامل است و آن کار را از روی سَفاهت و بیخردی نکرده است.

پس به او گفت که: چون تو ما را اختیار نمودی و به ما راضی شدی و درویشی ما را پسندیدی، برخیز و با من بیا. پس او را به سردابه‌ای برد. چون جوان به آن سردابه درآمد، دید که در پشت خانه آن مرد پیر، خانه‌ها و مسکنهاست در نهایت وسعت و غایت زیبایی که در مدت عمر خود مثل آنها ندیده بود. و او را بر سر خزانه‌ها برد که آنچه آدمی به آن محتاج می‌باشد در آنها مهیا بود. پس کلید تمام خزاین خود را به آن جوان داد و گفت:

جمیع این خزاین و مساکن و اموال و اسباب تعلق به تو دارد و اختیار همه با توست، و آنچه خواهی بکن که نیکو جوانی هستی تو. و آن جوان به سبب ترک خواهش، به تمام خواهشها رسید.

یوذاسف گفت که: امیـد دارم که من نیز مثـل آن جوان باشم و طریقه او را اختیار نمایم. و آن مرد پیر عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتمـاد نمود، و چنین می‌یـابم که تو نیز در مقـام تفتیش و امتحـان من هستی. بفرما که در باب عقل من چه چیز بر تو ظاهر گشـته است.

بلوهر گفت که: اگر این امر به دست من می‌بود، از امتحـان عقـل تو، به محض دیـدن تو اکتفـا می‌کردم. ولیکن بر گردن من لازم گردیـده است متابعت سـنت و طریقه‌ای که پیشوایان هدایت و امامان طریقت برای ما مقرر ساخته‌اند، که در اسـتعلام توفیق هر کس به نهایت باید رسـید و رازهای مکنون سـینه‌ها را به لطایف حیل و تجارب، اسـتعلام باید نمود. و من می‌ترسم که اگر مخالفت سنت ایشـان نمـایم احـداث بـدعتی در راه حق کرده باشم. و من امشب از پیش تو می‌روم و هر شب به در خانه تو می‌آیم. پس تو با خود تفکر نما و از سـخنانی که از من شـنیدی پند بگیر و از روی فهم و عقل تفکر نما و بسیار تدبر بکن و هر چیز را زود تصدیق مکن و به هر فکری زود راضـی مشو تا آن که بعـد از تأمل و تأنی و تفکر بسـیار، حقیقت آن امر بر تو ظاهر گردد. و در حذر باش که مبادا هواهای نفسانی و شـبهه‌های شیطانی تو را از حق بکیباند و به باطل میل دهد. و در مسائلی که تو را در آن شبهه‌ای عارض شود، بعد از تأمل بسیار با من مُطارحه کن، و هرگاه که عازم بیرون رفتن شوی مرا اعلام بخش.

و در این شب به همین اکتفـا نمـوده، یوذاسف را وداع نمود و بیرون رفت، و شب دیگر به نزد او آمـد و بر او سـلام کرد و او را دعا کرد و بنشست.

و از جمله دعاهای او این بود که: سؤال می‌کنم از خداوندی که اول است، و قبل از همه اشیا بوده است، و هیچ چیز پیش از او نبوده است؛ و آخر است، و بعـد از همه چیز خواهـد بود، و هیچ چیز با او باقی نمی‌ماند. باقی است که هرگز فنا به او راه نمی‌یابد، و عظیم و بزرگواری است که عظمت او را نهایت نیست، و یکتا و یگانه‌ای است که احدی در خداوندی با او شـریک نیست، و قاهری است که او را همتـا نیست، و از نو پدیـد آورنـده‌ای است که در آفرینش کسـی را شـریک خود نسـاخته است، و قادر و توانایی است که ضدی و معارضـی هرگز نداشـته است. صـمدی است که همه کس را به او احتیاج است و مانندی و شبیهی ندارد، و پادشاهی اسـت که در پادشاهی معاونی ندارد، که تو را پادشاه عادل گرداند و پیشوا و هادی اهل دین سازد، و بگرداند تو را قائد مردم به سوی تقوا و پرهیزکاری، و روشـنی‌بخش مردم از کوری ضلالت و گمراهی. و ترک و زهد دنیا تو را کرامت فرماید، و تو را دوستدار صاحبان عقـل و خرد، و دشـمن اربـاب بطالت و جهل گردانـد. تا آن که برسانـد ما و تو را به آنچه وعـده فرموده است بر زبان پیغمبرانش از درجات عالیه بهشت، و منازل رفیعه رضا و خشنودی. به درستی که امید ما از خداوند خود ظاهر و هویداست، و خوف و ترس او در دل مـا مکنون و مخفی است، و دیـده‌های مـا به سوی کرامت او باز است، و گردنهای ما نزد اطاعت او خاضع و ذلیل است، و جمیع امور ما به توفیق و هدایت اوست.

پس یوذاسف را از استماع این سخنان رقت عظیم حاصل شد و رغبت او به سوی خیر و کمال بسی زیاده گردید و از کمال حکمت و دانایی آن حکیم متعجب گردیده، پرسید که: ای حکیم مرا خبر ده که از عمر تو چند سال گذشته است.

گفت: دوازده سال.

یوذاسف از این سخن متعجب شد و گفت: فرزند دوازده ساله طفل می‌باشد، و من تو را در سن کهولت و شصت سالگی می‌بینم.

حکیم گفت که: از ولادت من نزدیک به شـصت سال گذشـته است، ولیکن تو از عمر من سؤال نمودی، و عمر، زنـدگانی است. و زندگی نمی‌باشد مگر در دین حق و عمل به خیرات و ترک دنیا. و از آن زمان که به این حالات موصوف گردیده‌ام تا حال دوازده سال است، و پیش از آن به سبب جهالت و قلت عمل از بابت مردگان بودم. و ایام مرگ را از عمر خود حساب نمی‌کنم.

پسر پادشاه گفت که: ای حکیم چگونه کسی را که می‌خورد و می‌آشامد و حرکت می‌کند مرده می‌نامی؟

حکیم گفت که: برای این مرده‌اش می‌خوانم که بـا مردگان شـریک است در کوری و کری و گنگی و ضـعیف بودن حیات و قلت

بی‌نیازی. پس چون در صفات با مردگان شریک است، در نام هم می‌باید موافق ایشان باشد.

یوذاسف گفت که: هرگاه تو این حیات ظاهری را حیات نمی‌دانی و به این قسم زندگانی چندان مسرور نیستی، می‌باید که برطرف شدن این حیات را هم مرگ ندانی و از آن کراهت نداشته باشی با وجود حیات معنوی که داری.

بلوهر گفت که: اگر به این زندگانی اعتنا می‌نمودم و از زوال این کراهت می‌داشتم، خود را به چنین مهلکه‌ای نمی‌افکندم که به نزد تو آیم با وجود آن که می‌دانم که پدر تو چه مقدار بر اهل دین خشم دارد و در مقام اضرار و قَمع ماست. پس، از اینجا بدان که این مرگ را مرگ نمی‌دانیم و این زندگی را حیات نمی‌شماریم و از مرگ کراهت نداریم. و چگونه رغبت در حیات داشته باشد کسی که ترک لذتها و بهره‌های خود از آن زندگی کرده باشد؟ و چگونه گریزد از مرگ کسی که نفس خود را از دست خود کشته باشد؟

ای پسر پادشاه مگر نمی‌بینی که آنان که در دین کامل گردیدند، چیزهایی را که مردم زندگی دنیا را برای آنها می‌خواهند از اهل و مال ترک کرده‌اند و از مشقت عبادت چندان متحمل شده‌اند که جز به مرگ از آن نمی‌آسایند و فارغ نمی‌گردند. پس کسی که از لذتهای زندگانی مَتَمَتع نگردد زندگانی به چه کار او می‌آید؟ و کسی که او را راحت نباشد مگر از مرگ، چرا از مرگ گریزان باشد؟

یوذاسف گفت که: راست می‌گویی ای حکیم! آیا مسرور می‌شوی که فردا تو را مرگ دریابد؟

بلوهر گفت که: اگر امشب مرگ را بیابم خوشحالتر می‌شوم از آن که فردا به من رسد.

به درستی که کسی که نیک و بد را فهمید و جزای هر یک را نزد حق تعالی دانست البته ترک می‌کند عمل بد را از بیم عقاب، و به عمل می‌آورد عمل نیک را به امید ثواب. و کسی که یقین به وجود خداوند یگانه دارد و به وعده‌های او تصدیق کرده است، البته مرگ را دوست می‌دارد برای امیدواریها که بعد از مرگ از فضل پروردگار خود دارد. و دنیا را نمی‌خواهد و از آن کراهت دارد از ترس آن که مبادا به شهوتهای دنیا فریفته گردد و مرتکب معصیت حق تعالی شود. پس مرگ را به زودی می‌خواهد که از شر فتنه دنیا ایمن گردد و به سعادت عقبی فایز شود.

یوذاسف گفت که: چنین کسی که تو می‌گویی، گنجایش دارد که پیش از اجل خود را هلاک گرداند برای امید نجات و رسیدن به سعادات. ای حکیم برای من مثلی بیان فرما از برای اهل این روزگار و اهتمام ایشان در عبادت بتهای خود.

بلوهر گفت که: مردی باغی داشت که در آبادانی آن می‌کوشید، و سعی تمام در خدمت آن باغ می‌نمود. ناگاه روزی گنجشگی را دید که بر روی درختی از درختهای بستان او نشسته و میوه آن را می‌خورد. از آن به خشم آمد و تله‌ای نصب کرد و آن گنجشک را شکار کرد. و چون قصد کشتن آن نمود حق تعالی به قدرت کامله خود آن گنجشک را به سخن درآورد و به صاحب باغ گفت که: تو همت بر کشتن من گماشته‌ای، و در من آن قدر گوشت نیست که تو را از گرسنگی سیر گرداند، یا از ضعف قوت بخشد. بیا تو را هدایت نمایم به امری که از برای تو بهتر باشد از کشتن من. گفت: آن چه چیز است؟ گنجشک گفت که: مرا رها کن تا من تو را سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم که اگر آنها را حفظ نمایی از برای تو بهتر باشد از اهل و مال تو. آن مرد وعده کرد که: چنین خواهم کرد. مرا خبر ده از آن سخنان. گنجشک گفت که: آنچه به تو می‌گویم حفظ نما و عمل کن: اندوه مخور بر آنچه از تو فوت شود ۷)؛ و باور مکن چیزی را که محال است و از عقل دور است؛ و طلب مکن چیزی را که به دست تو نیاید و تحصیل آن نتوانی نمود.

آن مرد چون این سخنان را شنید گنجشک را رها کرد. پس پرواز نمود و بر شاخ درختی نشست و به آن مرد گفت که: اگر بدانی که از رها کردن من چه چیز از دست تو به در رفته است هرآینه خواهی دانست که از چیز بسیار عظیم گرانمایه‌ای محروم گشته‌ای. آن مرد گفت که: آن چه چیز است؟ گنجشک گفت که: اگر مرا می‌کشتی از حوصله من مرواریدی بیرون می‌آوردی به قدر تخم

غاز، و به سبب آن در تمام عمر بی‌نیاز می‌شدی و سرمایه عظیم به هم می‌رسانیدی. آن مرد چون این سخن را شنید از رها کردن او ندامت بسیار برد و غمگین گشت ولیکن اظهار نمود و گفت: از گذشته سخن مگو که گذشته گذشت. بیا تا من تو را به خانه برم و گرامی دارم و جای نیکو برای تو تعیین نمایم.

گنجشک گفت که: ای جاهل من می‌دانم که چون بر من ظفر یابی مرا نگاه نخواهی داشت. و از آن سخنان که من به فدای خود به تو گفتم هیچ منتفع نشدی. من نگفتم که بر گذشته تأسف مخور، و امری که شدنی نیست تصدیق مکن، و آنچه را به آن نتوانی رسید طلب مکن؟ و الحال تو اندوه بر امری که گذشته است و از دستت به در رفته است؛ و طلب می‌کنی بازگشتن مرا به سوی خود، و می‌دانی که تو را میسر نمی‌شود؛ و تصدیق می‌کنی که در چینه‌دان من مرواریدی باشد به قدر تخم غاز، و حال آن که جمیع بدن من به قدر تخم غاز نیست.

بلوهر گفت که: همچنین این گروه گمراه بتها به دست خود ساخته‌اند و می‌گویند که:

اینها ما را خلق کرده‌اند. و خود محافظت آن بتها می‌نمایند از ترس این که مبادا دزد آنها را ببرد، و گمان می‌کنند که بتان حافظ و نگهدارنده ایشان‌اند. و اموال و مکاسب خود را خرج اصنام می‌کنند، و گمان می‌کنند که بتان رازق ایشان‌اند. پس طلب می‌نمایند از بتان چیزی چند را که از ایشان حاصل نمی‌گردد و به آنها نمی‌رسند. و به امر محالی که عقل حکم به بطلانش می‌کند تصدیق می‌نمایند. پس آنچه بر صاحب باغ لازم بود از سفاهت و ملامت، بر ایشان نیز لازم می‌آید.

یوذاسف گفت که: راست می‌گویی ای حکیم. به درستی که من همیشه حال این بتها را به عقل خود می‌دانستم و هرگز میل به عبادتشان نکردم و امید خیری از ایشان نداشته‌ام.

پس خبر ده مرا از آن چیزی که مرا به سوی آن می‌خوانی و برای خود آن را پسندیده‌ای. آن چه چیز است؟

بلوهر گفت که: مدار آن دینی که من تو را به آن می‌خوانم بر دو چیز است: یکی شناخت حق - جل و علا - و دیگری عمل نمودن به امری چند که موجب خشنودی اوست.

یوذاسف گفت که: چگونه حق تعالی را باید شناخت؟

حکیم گفت که: تو را دعوت می‌نمایم که بشناسی خداوند خود را به این که یکتاست، و شریک ندارد، و همیشه در یگانگی خود پروردگار بوده، و آنچه غیر اوست همه تربیت کرده اویند، و آفریدگار است، و آنچه غیر اوست همه مخلوق و آفریده اویند. و آن که او قدیم است و هر چه غیر اوست حادث است، و او صانع اشیاست و هرچه غیر اوست مصنوع و ساخته شده اوست. و آن که او تدبیر کننده امور است و جمیع اشیای غیر او تدبیر کرده شده اویند. و او باقی است و آنچه غیر اوست فانی است؛ و او عزیز است و غیر او خوار و ذلیل است. و آن که او خواب ندارد و غافل نمی‌شود، و نمی‌خورد و نمی‌آشامد، و ضعیف نمی‌شود و کسی بر او غالب نمی‌شود، و عاجز ۶نمی‌گردد و آنچه خواهد می‌یابد، و آسمان و زمین و هوا و صحرا و دریا و جمیع اشیا در تحت قدرت و فرمان اویند. و آن که اشیا را از کَتم عدم بی ماده و مدت خلق نموده است، و همیشه بوده است و پیوسته خواهد بود و فنا و زوال بر او راه ندارد و محل حوادث نمی‌باشد و احوال مختلفه در او به هم نمی‌رسد، و به گذشتن زمانها تغیری در او حادث نمی‌شود و از حالی به حالی نمی‌گردد، و هیچ مکانی از او خالی نیست و در هیچ مکانی نیست و نسبتش به جمیع مکانها مساوی است و به مکانی نزدیکتر از مکان دیگر نیست، و دانایی است که هیچ چیز از او مخفی نیست، توانایی است که هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست.

و باید که بدانی که مهربان و رحیم و عادل است، و برای اطاعت‌کنندگان خود ثوابها مهیا گردانیده است، و برای عاصیان عِقابها مقرر فرموده است. و باید که عمل نمایی به اموری که موجب رضا و خشنودی او می‌گردد، و اجتناب نمایی از چیزهایی که باعث غضب و خشم او می‌شود.

ادامه‌ی قصه

یوذاسف گفت که: کدام عمل است که موجب رضای خداوند یگانه آفریننده اشیا می گردد؟

بلوهر گفت که: رضـای الهی در آن است که اطاعت او کنی، و معصـیت و نافرمانی نکنی، و به مردم برسانی آنچه را توقع داری که ایشـان به تو رساننـد، و از مردم بـازداری آنچه را می‌خواهی که ایشـان از تو بـاز دارنـد. و عـدالت نمودن بـا خلق موجب خشـنودی اوست. و متابعت آثار انبیا و رسل نمودن و از سنت و طریقه ایشان به در نرفتن، عین رضای پروردگار است.

یوذاسف گفت که: ای حکیم دیگر باره در باب زهد و ترک دنیا سخن بگو و مرا از احوال آن باخبر گردان.

بلوهر گفت که: چون دیـدم دنیـا را که دار تغیر و زوال و تقلب احوال است، و دیـدم اهـل دنیـا را که پیوسته در دنیـا نشـانه تیرهای مصایب و نوایب و بلاهایند و همگی در گرو مرگ و فنایند؛ و دیدم صحت دنیا را که بعد از آن بیماری هست، و جوانیش به پیری و غَنا، و توانگریش به فقر و درویشـی مبـدل می گردد، و فرحش به اندوه، و عزتش به مذلت، و راحتش به شدت منقلب می گردد، و امنیتش به خـوف، و حیـاتش به موت منتهی می‌شود؛ و دیـدم که عمرهـا بسیار کوتـاه است، و مرگ در کمین است، و قدرانـدازان تقدیرات ایزدی تیرهای قضا به سوی هر کس در کمان پیوسـته‌اند، و بدنها در نهایت ضـعف و سستی و ناتوانی‌اند و از هیچ بلایی و امتناع و ابا ندارنـد و رفع هیـچ بلیه از خود نمی‌تواننـد کرد، از مشاهـده این احوال بهیقین دانسـتم که دنیا منقطع و زایل است و کهنه می گردد و فانی می‌شود.

و به آنچه از دنیا دیدم دانستم احوال آنچه را ندیدم؛ و از ظاهر دنیا حال باطنش را معلوم کردم و واضح و مخفی و آشکار و پنهانش را شـناختم؛ و از گذشـته‌اش حال آینده‌اش را مشـخص کردم. پس چون دنیا را شـناختم از آن حذر کردم، و چون به عیبهای آن بینا گشتم از آن گریختم.

ای یوذاسف می‌بینی کسی را در دنیا در پادشاهی و نعمت و شادی و راحت و عیش و رفاهیت که مردم بر حال او رشک می‌برند در شـادی جوانی و طراوت بـدن و شادمانی، و رشک فرمای عالمیان است در زیبایی سـلطنت و کامرانی و صـحت بـدن و فراغ خاطر و وسـعت مُلک و نعمت، که ناگاه دنیا از او برمی گردد در هنگامی که در عین سـرور و بهجت و زینت و راحت است و از همه احوال خوشوقت‌تر است. پس بدل می کند عزتش را به مذلت، و شادیش را به اندوه، و نعمتش را به بدحالی، و توانگریش را به درویشـی، و فراخی نعمتش را بـه تنگی، و شـدت و جـوانیش را به پیری، و رفعتش را به پسـتی، و حیـاتش را به مرگ. پس او را می‌افکنـد در سوراخی تنـگ، پروحشت، تنها و بیکس و غریب. و از دوسـتان جـدا می گردد و از ایشان مفارقت می‌نمایـد. و برادران و یاران او را وامی گذارنـد و از ایشـان حمـایتی نمی‌یابـد. و فریب خورده بود از دوستی دوسـتان، و در این حـال دفع مضـرتی از او نمی‌نماینـد. و عزت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او را به غارت می‌برد آن کسی که بعد از او بر سریر ملک می‌نشیند. چنان از خاطرها فراموش می گردد که گویـا هرگز در دنیا نبوده، و هرگز نامش بر زبانها جاری نگردیـده، و هرگز او را جاهی و منزلتی در دنیا نبوده، و هرگز مالک بهره‌ای از زمین نگشته.

پس - ای پسـر پادشاه - دنیا را خانه خود مـدان و مسـکن خود قرار مده و مزارع و مساکن آن را ترک کن. اف بر او و تف بر روی او باد!

یوذاسـف گفت که: اف بر دنیـا و بر کسـی که فریب آن را بخـورد بـا این رسوایی احوال آن! و رقت نمود و گفت: ای حکیم دیگر سخن بگو که سخن تو شفای دردهای سینه من است.

بلوهر گفت که: به درستی که عمر بسـی کوتاه است و شب و روز، آن را به زودی طی می کنند، و رحلت از دنیا به زودی و سرعت دسـت می‌دهـد. و عمر هرچنـد دراز باشـد آخر مرگ می‌رسـد. و هر کـه در دنیـا رحـل اقـامت انـداخته البته به سـفر آخرت رحلت

می‌نماید.

پس آنچه جمع کرده است پراکنده می‌شود، و آنچه برای دنیا سعی کرده ضایع می‌شود، و بناهایی که محکم ساخته خراب می‌گردد، و نامش از زبانها و یادش از خاطرها برطرف می‌شود، و حسبش گم می‌شود، و بدنش می‌پوسد، و شرفش به پستی مبدل می‌گردد، و نعمتهای دنیا وبال او می‌شود. و کسبهای دنیا باعث زیانکاری او می‌گردد، و پادشاهی او به میراث به دیگران می‌رسد، و فرزندانش به خواری مبتلا می‌شوند، و زنانش را دیگران به تصرف در می‌آورند، و امانتها و پیمانهایش شکسته می‌شود، و آثارش مندرس می‌گردد، و مالش را قسمت می‌کنند، و بساطش را برمی‌چینند، و دشمنانش شاد می‌شوند، و مُلکش خراب می‌شود، و تاج سلطنتش را دیگری بر سر می‌نهد، و بر سریر دولتش دیگری می‌نشیند، و از خانه‌های خود بیرونش می‌برند برهنه و خوار و بی‌معاون و یار، تا در گودال قبرش می‌افکنند در تنهایی و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و مذلت، از خویشان جدا گشته، و دوستان او را تنها گذاشته، که هرگز از آن وحشت به در نمی‌آید و از آن غربت نمی‌آساید.

بدان – ای پسر پادشاه – که: مرد عاقل دانا سزاوار آن است که در سیاست و تأدیب نفس خود مانند امام عادل دوراندیش باشد، که تأدیب می‌کند عامه خلق را، و به اصلاح می‌آورد امور رعیت را، و امر می‌فرماید ایشان را به اموری که صلاح ایشان در آنهاست، و نهی می‌فرماید ایشان را از چیزهایی که باعث فساد ایشان است، و عقاب می‌کند کسی را که مخالفت و عصیان او ورزد، و نوازش می‌کند کسی را که فرمان او برد.

همچنین سزاوار آن است که عاقل نفس خود را تأدیب کند در جمیع اخلاق و خواهشها و شهوتهای او، و بدارد او را بر اموری که به او نفع می‌بخشد، هرچند از آنها کراهت داشته باشد و بر او دشوار باشد، و جبر نماید او را بر اجتناب کردن از اموری که به او ضرر می‌رساند. و باید که برای نفس خود ثواب و عقاب مقرر سازد، که چون امر خیری از او صادر شود خوشحال و مسرور گردد، و چون امر شری از او صادر شود دلگیر و محزون گردد و نفس خود را ملامت نماید.

و از جمله چیزهایی که لازم است بر صاحب عقل، آن است که نظر نماید و تفکر کند در اموری که بر او وارد می‌شود. و بعد از تفکر، آنچه را موافق حق و صواب داند به آن عمل نماید، و آنچه را خطا داند ترک نماید و خود را از او منع فرماید. و باید که خود را و عمل و رأی و دانش خود را حقیر شمارد تا بر او عُجب و خودبینی مستولی نگردد. به درستی که حق تعالی مدح فرموده است اهل عقل را، و مذمت کرده است اهل جهل و خودبینی را. و به عقل هر چیزی را ادراک می‌توان نمود به توفیق الهی، و به جهل هلاک می‌شوند مردم.

و معتمدترین چیزها نزد صاحبان عقول آن چیزی است که عقل ایشان ادراک آن نموده باشد، و تجربه‌های ایشان به آن رسیده باشد. و بصیرتهای ایشان آن را دریافته باشد در هنگامی که ترک هواها و خواهشهای نفسانی کرده باشند و عقل با هوای نفس ممزوج نباشد. و صاحب عقل را سزاوار نیست که آنچه را از عمل خیر محافظت تواند نمود و به عمل تواند آورد حقیر شمارد و ترک کند، هرگاه قدرت نداشته باشد بر زیاده بر آن. بلکه آنچه از اعمال خیر میسر و مقدور گردد می‌باید غنیمت شمرد. و این یکی از حربه‌های مخفی و سلاحتهای پنهانی شیطان است که نمی‌بیند و ادراک نمی‌نماید آن را مگر کسی که نیکو در مکرهای او تدبر نماید، و از این مکر به سلامت نمی‌رهد مگر کسی که حق تعالی او را نگاه دارد.

و از جمله سلاحها و حربه‌های کشنده شیطان دو حربه است که کشنده‌تر از حربه‌های دیگر اوست:

یکی از انکار عقل است که در دل مرد عاقل وسوسه می‌نماید که: تو عقل و بصیرتی نداری و از عقل و دانایی نفعی به تو عاید نمی‌گردد. و غرضش از این وسوسه آن است که محبت علم و طلب علم را از خاطر او بیرون کند، و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید، و زینت دهد برای او مشغول شدن به غیر علم را از لهو و لعب دنیا. پس اگر آدمی از این راه فریب او را خورد و متابعت او نمود بر او ظفر می‌یابد، و دیگر از دست او رهایی مشکل است.

و اگر در این باب قبول وسوسه او ننمود و فریب او را نخورد و عقل خود را بر شیطان غالب گردانید، به حربه دیگر قصد او می‌نماید به این که چون آدمی اراده عملی از اعمال خیر، و قصد تحصیل کمالی از کمالات کرد که عقلش به آن احاطه نمود و قادر بر تحصیلش هست، بر او عرض می‌نماید بسیاری از اعمال و کمالات و علوم را که فوق طاقت و ادراک اوست، تا او را به سبب عدم ادراک آنها غمگین و دلتنگ گرداند. و به این سبب او را وسوسه می‌کند که: عقل تو ضعیف است و طاقت ادراک این امور ندارد، و بر دریافت تو اعتمادی نیست؛ پس عبث خود را در رنج می‌فرمایی و ثمره‌ای بر عمل تو مترتب نمی‌شود. و به این وسیله او را باز می‌دارد از تحصیل کمالی چند که درخور حوصله و طاقت اوست، و به این حربه و سلاح، بسیاری از مردان این میدان را بر زمین افکنده است و از فضایل و کمالات محروم گردانیده است.

پس – ای یوذاسف – برحذر باش از شر شیطان، و ترک مکن طلب علومی را که نمی‌دانی، و در آنچه دانسته‌ای فریب شیطان را مخور که عمل به آنها ننمایی. به درستی که تو در خانه‌ای ساکنی که شیطان به الوان حیله‌های گوناگون بر اهل آن خانه مستولی گردیده است و به انواع مکرها ایشان را گمراه گردانیده و بعضی را پرده‌ها بر گوشها و عقلها و دلهای ایشان آویخته است که ادراک حق نمی‌کنند و بر ضلالت خود مانده‌اند و به هر چیز که جاهل‌اند طلب علم آن نمی‌نمایند مانند حیوانات.

و به درستی که عامه خلق را مذهبها و طریقه‌های مختلف هست. بعضی از ایشان سعی تمام در ضلالت خود می‌نمایند به حدی که خون و مال مردم را بر خود حلال کرده‌اند، و گمراهی و باطل خود را در لباسهای حق به مردم می‌نمایند که دین مردم را بر ایشان مشتبه گردانند، و زینت می‌دهند ضلالت خود را در نظر جمعی که ضعیف‌العقل‌اند، و از دین حق ایشان را برمی‌گردانند. پس شیطان و لشکرهای او اهتمام تمام می‌ورزند در هلاک گردانیدن مردم و گمراهی ایشان، و ایشان را ملال و سستی در این کار نمی‌باشد. و عدد لشکر شیطان را بغیر از حق تعالی کسی احصا نمی‌تواند نمود و جز به توفیق و عون الهی و چنگ زدن در متابعت دین حق، دفع مکرهای ایشان نمی‌توان نمود. پس، از خدا سؤال می‌نماییم که ما را توفیق طاعت خود کرامت فرماید و بر دشمنان خود ما را نصرت دهد. به درستی که یاری بر ترک معاصی و فعل طاعت از جانب حق تعالی است، و بدون توفیق او امری میسر نمی‌گردد.

یوذاسف گفت که: ای حکیم حق تعالی شأنه را برای من به نحوی وصف کن که آن چنان نزد من ظاهر گردد که گویا او را می‌بینم.

بلوهر گفت که: خدای عزوجل – دیدنی نیست، و به دیدن موصوف نمی‌گردد، و عقلها به کُنه وصف او نمی‌رسند، و زبانها به آنچه سزاوار مدح و ستایش اوست قیام نمی‌توانند نمود، و بندگان احاطه به علمهای او نمی‌توانند کرد، مگر چیزی چند را که او تعلیم ایشان نماید بر زبان پیغمبرانش، از آنچه از صفات کمالیه خود و غیر آن بیان کرده است، و وهمهای خلای ادراک عظمت پروردگاری او نمی‌توانند نمود. جناب مقدس او از آن رفیعتر و منیعتر و بزرگوارتر و لطیفتر و پاکیزه‌تر است که عقلها و وهمها نزدیک بارگاه جلال و کبریای معرفت و شناساییش توانند گردید. پس به توسط پیغمبران از علوم خود بر مردمان ظاهر گردانیده است آنچه خواسته و صلاح ایشان را در آن دانسته است. و از وصف ذات و صفات مقدس خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده و عقلهای خلایق طاقت ادراک آن داشته است. و ایشان را بر شناخت خود و دریافت پروردگاری خود راهنمایی فرموده است، به ایجاد اشیا از کَتم عدم، و معدوم گردانیدن آنچه ایجاد فرموده. یوذاسف گفت که: چه حجت هست بر وجود پروردگار؟

بلوهر گفت که: هرگاه ببینی امر مصنوع ساخته شده‌ای را، و نبینی آن کسی را که او را ساخته است، البته عقل تو حکم می‌کند که کسی آن را ساخته است. همچنین آسمان و زمین و آنچه در میان آنهاست دلالت می‌کند بر صانعی که ایشان را ساخته او آفریده است. و چه حجت از این قویتر و ظاهرتر می‌باشد؟ یوذاسف گفت که: بفرما – ای حکیم – که آیا به قضا و قدر الهی است آنچه به مردم می‌رسد از بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات یا نه؟ بلوهر گفت که: اینها همه به قضا و قدر حق تعالی است.

یوذاسف گفت که: بفرما - ای حکیم - که کارهای بـد و گناهان مردم هم به قضا و قـدر است یا نه؟ بلوهر گفت که: حق تعالی از اعمال سیئه ایشان مبراست زیرا که ثواب عظیم برای مطیعان مقرر فرموده و عقاب شدیـد در جزای عاصیان وعـده نموده. یوذاسـف گفـت کـه: بفرمـا کـه کیسـت عـادلترین مردم؟ و کیسـت ظـالمترین مردم؟ و کیست زیرکـترین مردم؟ و کیست احمقـترین مردم؟ و کیست شـقی‌ترین مردم؟ و کیست سـعادتمندترین مردم؟ بلوهر گفت که: عادلترین مردم کسـی است که برای مردم انصاف از نفس خود بیشتر دهد. و جایرتر و ظالمترین مردم کسـی است که ظلم و جور خود را عدل داند، و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد. و زیرکترین مردم کسـی است که تهیه و استعداد آخرت خود را درست کند. و بیخردترین مردم کسـی است که همگی همت خود را صرف دنیا نمایـد و گناهان و خطاها کار او باشد. و سـعادتمندترین مردم کسـی است که عاقبت اعمال او به خیر باشد. و شـقی‌ترین مردم کسی است که ختم اعمال او به چیزی باشد که موجب غضب و خشم پروردگار او گردد.

پس حکیم گفت که: کسـی که با مردم به نحوی معامله نمایـد و جزا دهد ایشان را که اگر با او آن نحو معامله نمایند و جزا دهند او را، بـاعث هلاـک و ضـرر او گردد، او خداونـد خود را به خشم آورده و مخـالفت رضـای او نموده است. و کسـی که با مردم چنان معامله نماید که اگر با او آن معامله نمایند باعث صـلاح او باشد، او مطیع خداوند خود است، و توفیق تحصیل رضای الهی یافته و از غضب او اجتناب نموده است. بعـد از آن گفت که: زنهار که امر نیک و حسن را بد مشـمار هرچند آن را در بدان بینی، و کار قبیح و بد را نیک مدان هرچند در نیکان مشاهده نمایی. یوذاسف گفت که: بفرما که کدام یک از مردم سـزاوارترند به سعادت؟ و کدام یک از ایشان سـزاوارترند به بدبختی و شـقاوت؟ بلوهر گفت که: سزاوارترین مردم به سعادت کسی است که به طاعتهای الهی عمل نماید و از معاصـی او اجتناب کند. و سـزاوارترین مردم به شقاوت کسی است که معصیتهای الهی را به جا آورد، و طاعتهای الهی را ترک نماید، و شهوتهای نفس خود را بر رضای الهی اختیار کند.

یوذاسف گفت که: کدام یک از مردم خدا را فرمانبردارترند؟

بلوهر گفت که: آن کسـی که بیشتر متابعت فرموده الهی کند، و در دین حق راسـختر باشد، و از گناهان و اعمال قبیحه از همه کس دورتر باشد.

یوذاسف گفت که: بیان فرما حسـنات و سیئات را. بلوهر گفت که: حسـنات صـدق و راستی نیت و گفتار و کردار است، و سـیئات بـدی نیت و بـدی گفتار و کردار است. یوذاسف گفت که: نیکی و صـدق نیت کدام است؟ بلوهر گفت که: اعتدال و میانه‌روی در قصـد و همت است. یوذاسـف گفت که: چیست بـدی گفتـار؟ گفت: دروغ گفتن. یوذاسف گفت که: چیست بـدی کردار؟ گفت: معصیت پروردگار نمودن. یوذاسف گفت که: بفرما که چگونه حاصل می‌شود میانه‌روی در قصد و همت؟ گفت: به این که پیوسته متـذکر زوال و فنای دنیا باشـی و همت گماری بر ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی می گردد. یوذاسف گفت که: سخاوت کدام است؟ گفت که: سخاوت و جوانمردی صرف کردن مال است در راه رضای الهی. یوذاسف گفت که: چه چیز است مـوجب گرامی بـودن؟ گفت که: تقـوا و پرهیزکـاری از آنچه خـدا از آن نهی فرموده است. یوذاسف گفت که: کـدام است بخـل؟ گفت که: منع کردن حقوق از اهلش، و گرفتن اموال از غیر محلش. پرسـید که: حرص کـدام است؟ گفت که: میـل کردن است به سوی دنیا، و نظر انداختن به سوی چیزهایی که باعث فساد این کس می‌شود و عقاب الهی بر آنها مترتب می‌شود. پرسید که: راستی کدام است؟ گفت که: آن است که خود را فریب ندهی و با خود دروغ نگویی. پرسید که: حماقت کدام است؟ گفت که: آن است که دل به دنیای فانی بدهی و آخرت که دایم و باقی است ترک نمایی. پرسید که: دروغ چیست؟ گفت: آن که آدمی با خود دروغ گویـد و خود را به آن فریب دهد، و پیوسته به هواها و شـهوات نفس خود مشعوف و خوشـحال باشد، و امور دین خود را به تأخیر انـدازد به طول امل. پرسـید که: کدام یک از مردم کاملترند در صـلاح و شایسـتگی؟ گفت: آن کس که عقلش کاملتر است، و نظر در عواقب امور بیشتر می کنـد، و دشـمنان خود را بهتر می‌شـناسد، و خود را از شـر ایشـان بیشتر محـافظت می‌نمایـد. پرسـید که: آن

عاقبت که گفتی در آن نظر می‌باید کرد چیست؟ و آن دشمنان که گفتی از ایشان حذر می‌باید کرد کیستند؟ گفت: عاقبت آخرت است، و آن دشمنان حرص و غضب و حسد و حمیت و شهوت و ریا و لجاجت در باطل است. پرسید که: کدام یک از این دشمنان که شمردی قویتر است و احتراز آن دشوارتر است؟ گفت: در حرص خشنودی نمی‌باشد و موجب شدت غضب می گردد. و در غضب، جور غالب است. و شکر اندک و کم موجب عداوت و دشمنی بسیار می گردد. و حسد مورث فساد نیت و بدگمانی به خداوند خود می گردد. و حمیت باعث لجاجت عظیم و گناهان شنیع می‌شود. و کینه سبب طول عداوت و سلب رحم و شفقت و شدت قهر و سطوت می‌باشد. و ریا از همه مکری بدتر است و بسیار مخفی می‌باشد و از همه دروغها بدتر است. و لجاجت زود آدمی را در خصومت عاجز می کند و حجت را قطع می‌نماید. پرسید که: کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک کردن مردم تمامتر و تأثیرش بیشتر است؟ گفت: آن که به سبب شهوات نفسانی بر مردم مشتبه و مخفی گرداند نیک و بد را، و ثواب و عقاب را، و عواقب امور ناشایست را.

پرسید که: حق تعالی چه قوت به آدمی کرامت فرموده است که به آن تواند غالب شد بر این صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و خواهشهای هلاک کننده؟

گفت: آن قوت عقل و علم است، و عمل کردن به هر دو، و صبر کردن نفس بر ترک خواهشهای خود، و امید داشتن به ثوابهایی که در شرع وارد شده است، و بسیار یاد کردن فنای دنیا و نزدیکی مرگ، و پیوسته در حذر بودن که به سبب امور فانی دنیا امور باقی آخرت از این کس فوت نشود، و عبرت گرفتن از عاقبتهای بدی که بر امور گذشته دنیا مترتب گردیده، و خود را بر آداب و سنن اهل عقل داشتن، و نفس را از عادتهای بد بازداشتن و به عادتهای نیک و خُلقهای حسن عادت فرمودن، و طول امل را از خود دور کردن، و صبر بر شداید نمودن، و به قدر کفاف از روزی قانع شدن، و به قضاهای الهی راضی بودن، و تفکر در شدت عقوبات آخرت نمودن، و تسلی دادن خود بر چیزهایی که در دنیا از آدمی فوت می‌شود، و ترک ارتکاب اموری که به اتمام نمی‌رسد، و بینا شدن به اموری که بازگشت او به آنهاست از امور آخرت، و راه سعادت را بر راه ضلالت اختیار نمودن و به یقین دانستن که بر کار خیر و شر ثواب و عقاب هست، و دانستن حقوق الهی و خلق، و نیکخواه مردم بودن، و نفس را از متابعت هواها و مرتکب شدن شهوتها نگاه داشتن، و کارها را از روی فکر و تدبیر کردن، که اگر فسادی بر آن مترتب شود چون تفکر و تدبر نموده معذور باشد. اینهاست قوتها و لشکرهایی که به اینها بر آن دشمنان غالب می‌توان شد.

ادامه‌ی قصه

یوذاسف گفت که: کدام یک از اخلاق، پسندیده‌تر و نایابتر است؟ بلوهر گفت که: تواضع و فروتنی و نرمی سخن با برادران مؤمن. پرسید که: کدام عبادت بهتر است؟ گفت که: دل به یاد خدا و محبت او داشتن. پرسید که: کدام خصلت افضل است؟ گفت: محبت صالحان. پرسید که: کدام سخن بهتر است؟ گفت: امر به معروف و نیکیها، و نهی از منکر و بدیها. پرسید که: کدام دشمن است که دفعش دشوارتر است؟ گفت: گناهان. پرسید که: کدام یک از فضیلتها افضل است؟ گفت که: راضی شدن به آنچه کافی باشد از روزی. پرسید که: کدام یک از آداب بهتر است؟ گفت: آدابی که از دین و شرع ظاهر شود. پرسید که: کیست که جفاکارتر است؟ گفت: پادشاه ظالم، و دلی که در آن رحم نباشد. پرسید که: چه چیز است که به نهایت نمی‌رسد؟ گفت که: چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا سیر نمی‌شود. پرسید که: کدام است چیزی که عاقبتش از همه چیز بدتر است؟ گفت: متابعت رضای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهی است. پرسید که: کدام چیز است که زودتر، از حالی به حالی می گردد و ثبات نمی‌دارد؟ گفت: دل پادشاهانی که کارهای ایشان برای دنیا باشد. پرسید که: کدام یک از گناهان رسواتر است؟ گفت: پیمان الهی را شکستن و با خدا مکر کردن. پرسید که: چه چیز است که زودتر منقطع می گردد؟ گفت: محبت عاشق. پرسید که: کدام چیز

خائن‌تر است؟ گفت: زبان دروغگو. پرسید که: چه چیز است که بیشتر پنهان می‌باشد؟ گفت: بدی ریاکننده‌ای که مردم را به ظاهر خود فریب دهد. پرسید که: چه چیز شبیه‌تر است به احوال دنیا؟ گفت: خوابهای پریشان.

پرسید که: کدام یک از مردم پسندیده‌تر است؟ گفت: آن کس که گمانش به پروردگار خود نیکوتر باشد، و ترک محرمات الهی بیشتر نماید، و غفلتش از یاد خدا و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد. پرسید که: چه چیز در دنیا بیشتر موجب روشنی چشم و خوشحالی می گردد؟ گفت: فرزند صاحب ادب، و زن سازگار موافقی که یاور باشد بر تحصیل آخرت. پرسید که: کدام درد است که علاجش مشکلتر است در دنیا؟ گفت: فرزند بد و زن بد؛ که خلاصی از این دو بلا حاصل نمی‌شود. پرسید که: در کدام آسایش راحت بیشتر است؟ گفت: راضی بودن آدمی به بهره خود در دنیا، و در تحت حمایت و فرمان پادشاهان صالح بودن. یوذاسف گفت که: ای حکیم خاطر خود را با من دار که می‌خواهم از تو سؤال نمایم از چیزی که اهتمام من به آن از همه چیز بیشتر است، بعد از آن که حق تعالی مرا به کار خود بینا گردانید، و دانستم از امور خود چیزی چند را که نمی‌دانستم، و روزی کرد مرا از امور دین چیزی چند را که از آنها ناامید بودم. بلوهر گفت که: بپرس از آنچه خواهی. یوذاسف گفت که: مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیت به پادشاهی رسیده باشد، و دین او بت‌پرستی باشد، و به لذات دنیا پیوسته پرورش یافته باشد و به آنها معتاد شده باشد، و در نعمت و راحت نشو و نما کرده باشد تا سن پیری، و در مدت عمر خود خدا را نشناخته باشد، و یک لحظه خود را از شهوات و لذات نفس باز نداشته باشد بلکه پیوسته همت او مصروف باشد بر آن که هر لذتی را به نهایت رساند و اقصای مراتب هر شهوتی را تحصیل نماید، و خواهشهای نفس را بر همه چیز ترجیح دهد، و رشد و صلاح خود را در غیر آنها نداند. و چندان که عمرش زیاده شود حرصش بر این امور زیاده گردد و به دنیا فریفته‌تر گردد، و آن دین باطل در نفسش راسختر گردد، و اهل دین باطل خود را دوست‌تر دارد. و امر آخرت را نداند و غافل باشد از آن، و فراموش کرده باشد آن را به سبب قساوت قلب و بدی نیت و فساد اعتقاد. و روزبه‌روز عداوتش زیاده گردد نسبت به جماعتی که مخالف دین اویند و بر دین حق ثابت‌اند و از ترس او حق را اظهار نمی‌نمایند، و از ظلم و عداوت او خود را پنهان کرده‌اند و انتظار فرج می کشند. آیا چنین شخصی با این اوصاف را امید هست که در آخر عمر آن مذهب باطل را ترک نماید و از آن اعمال قبیحه نجات یابد و میل کند به جانب امری که فضیلت آن ظاهر است و حجت حقیت آن واضح است و فواید و بهره‌ها در آن بسیار است؛ یعنی اختیار نماید آنچه را تو می‌دانی از دین حق، و برسد بهمرتبه‌ای که گناهان گذشته‌اش آمرزیده شود و امید ثوابهای اخروی داشته باشد؟ بلوهر گفت که: دانستم که صاحب این اوصاف کیست، و دانستم که این سؤال را برای چه کردی. یوذاسف گفت که: این دریافت و فراست از تو بعید نیست با آن درجه فهم که خدا به تو کرامت فرموده و آن رتبه علم که تو را به آن مخصوص گردانیده. بلوهر گفت که: صاحب آن اوصاف پادشاه است که پدر توست. و باعث تو بر این سؤال محبتی است که به او داری و اهتمامی است که در امر او به عمل می‌آوری به سبب شفقت بر پدر، و رعایت حق او، از ترس آن که مبادا معذب شود در آخرت به عذابهایی که حق تعالی مثل او را وعده فرموده است.

و می‌خواهی که مُثاب شوی در این اهتمام، و ادا کنی حقی را که حق تعالی برای پدر تو لازم گردانیده است از شفقت بر او. و گمان دارم که در خاطر داری که نهایت سعی و کَد و اهتمام به‌جا آوری در هدایت پدر خود، و خلاصی او از هولهای عظیم و عذابهای نامتناهی، و رسانیدن او به سلامت و راحت و نعمت ابدی که حق تعالی در ملکوت سماوات برای مطیعان مقرر فرموده است. یوذاسف گفت که: یک حرف را خطا نکردی و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی. پس آنچه اعتقاد داری در امر پدرم بیان فرما که می‌ترسم که او را مرگ در رسد و به حسرت و ندامت گرفتار شود در هنگامی که پشیمانی او را هیچ ثمره‌ای نبخشد و از من هیچ نفعی به او نتواند رسید. پس مرا در این امر صاحب یقین گردان و این عقده را از خاطر من بگشا که بسیار غمگینم در این امر، و چاره‌اش را نمی‌دانم. بلوهر گفت که: اعتقاد ما در این باب آن است که هیچ مخلوقی را از رحمت پروردگار خود دور نمی‌دانیم، و هیچ کس را ناامید از لطف و احسان او نمی گردانیم، و امید هدایت به هر کس داریم تا زنده است هر چند سرکش و

طاغی و گمراه باشد. زیرا که حق تعالی خود را برای ما وصف فرموده است به رحمت و مهربانی و شفقت، و ما به این نحو او را شناخته‌ایم و به این اوصاف ایمان به او آورده‌ایم، و امر فرموده است جمیع عاصیان را به استغفار و توبه. و به این سبب ما امیدواری عظیم در حصول مقصود تو داریم اگر مشیت الهی به آن تعلق گرفته باشد. و بدان – ای یوذاسف – که نقل کرده‌اند که: پادشاهی بود در زمانهای گذشته که صیت علم و دانش او در آفاق منتشر گردیده بود و بسیار ملایم و مهربان و عادل بود بر رعیت خود، و پیوسته در اصلاح ایشان می‌کوشید. و مدتی در میان ایشان با نهایت خیر و صلاح و نیکی زندگانی و جهانبانی کرد. پس چون اجل او در رسید و به دار بقا رحلت نمود، رعیت بر او بسیار جزع کردند. و او را فرزندی نبود، اما یکی از زنان او حامله بود و منجمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است. ایشان کسی را بر خود پادشاه نکردند و انتظار ولادت آن پسر می‌بردند و وزرای پادشاه سابق امور مملکت را جاری می‌ساختند. پس موافق قول منجمان پسری متولد شد و اهل آن مملکت به شادی و سروری که ایشان را از تولد آن پسر حاصل شد تا یک سال به لهو و لعب و سازها و انواع تنعمات تعیش کردند و به فُسوق و معاصی روزگار گذرانیدند، تا آن که جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان بودند به آن گروه گفتند که: این فرزند عطیه‌ای بود که حق تعالی به شما کرامت فرموده بود و سزاوار این بود که در برابر این نعمت، شما حق تعالی را شکر کنید که مُعطی این نعمت است. شما به ازای شکر او کفران نعمت کردید و مخالفت او نمودید، و شکر شیطان کردید و او را راضی کردید و خدا را به خشم آوردید. اگر اعتقاد شما این است که غیر خدا این نعمت را به شما عطا کرده است، پس شکر او بکنید. آن گروه در جواب گفتند که: ما این عطیه را از خدا می‌دانیم و او بر ما به این نعمت منت گذاشته. علما گفتند که: پس اگر می‌دانید که خدا این نعمت را به شما کرامت فرموده پس چرا او را به خشم می‌آورید و دشمن او را راضی می‌کنید؟ رعیت گفتند که: ای دانایان الحال آنچه ما را باید کرد بفرمایید تا نصیحت شما را قبول کنیم و به فرموده شما عمل نماییم. علما گفتند که: می‌باید ترک نمایید متابعت شیطان را در خوردن مسکرات و مشغول گردیدن به سازها و لهو و لعب. و به طاعات و عبادات طلب خشنودی پروردگار خود بکنید، و چند برابر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کرده‌اید شکر خداوند خود به جا آورید تا حق تعالی گناهان شما را بیامرزد. رعیت در جواب ایشان گفتند که: بدنهای ما تاب تحمل جمیع آنچه شما فرموده‌اید ندارد. علما گفتند که: ای اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حق بر شما نداشت، و معصیت می‌کنید کسی را که حق واجب و لازم بر شما دارد؟ و چون بود که قوت داشتید بر فعل کارهایی که سزاوار نبود، و اظهار ضعف و ناتوانی می‌کنید در اعمالی که نیکو و پسندیده و سزاوار است؟ ایشان گفتند که: ای پیشوایان علم و حکمت! شهوتها در نفس ما عظیم و قوی گردیده، و لذتهای دنیا بر ما غالب شده. و چون این دواعی در نفس قوی است کارهای بد بر ما آسان شده است و متحمل مشقتهای آنها می‌توانیم شد، و نیات خیر در نفس ما ضعیف است و به این سبب مشقت طاعات بر ما گران و دشوار است. پس، از ما راضی شوید که به تدریج روزبه روز از یک‌یک از اعمال ناشایست خود برگردیم و به طاعات رو آوریم، و بار را بر ما گران مکنید. علما گفتند که: ای گروه بیخردان شما فرزندان اهل جهالت و برادران اهل ضلالتید و شبیه ایشانید. لهذا شقاوت و بدبختی بر شما آسان است و سعادت و فیروزی بر شما گران. رعیت گفتند که: ای دانایان پیشوا و ای حکیمان رهنما! از سرزنش شما به آمرزش پروردگار خود پناه می‌بریم، و از شدت و عُنف شما به پرده عفو الهی می‌گریزیم. پس شما سرزنش مکنید ما را به ضعف و سستی، و عیب مگویید ما را به جهالت و پستی. زیرا که پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است. پس اگر اطاعت او نماییم از گناه ما عفو می‌فرماید، و اگر طاعت او کنیم عبادات ما را مضاعف می‌گرداند. پس ما سعی می‌کنیم در عبادت و بندگی او به قدر آنچه از زمان مخالفت او کرده‌ایم و پیروی خواهشهای خود نموده‌ایم، تا آن که حق تعالی ما را به آرزوهای دنیا و عقبی برساند و بر ما رحم فرموده، خلعت مغفرت بر ما بپوشاند، چنانچه بی‌طلب ما بر ما لباس هستی پوشانید و از ظلمت آباد عدم به ساحت وجود کشانید. پس چون چنین گفتند، علما اقرار بر صدق ایشان نمودند و به گفته ایشان راضی شدند. پس ایشان یک سال تمام روزه داشتند و نماز و عبادت کردند و مالها در راه خدا

صرف کردنـد. و چون سـال منقضـی شـد کاهنـان گفتنـد که: آنچه این گروه برای این مولود کردنـد دلالت بر این می‌کنـد که این پادشاه مدتی فاجر و بدکردار باشد و مدتی صالح و نیکوکار گردد. و در زمانی جبار و متکبر باشد و بعد از آن تواضع و شکسـتگی شیوه او گردد. و منجمان نیز با ایشان در این قول اتفاق کردنـد. از ایشان پرسیدند که: این حال را از کجا دانستیـد و چگونه بر شـما ظـاهر شـد؟ کاهنان گفتنـد که: چون این رعیت به سبب این مولود در اول مشـغول لهو و لعب و باطل شدنـد و در آخر به عبادت و بنـدگی رو آوردند، دانستیم که این مولود نیز حالش چنین خواهد بود. و منجمان گفتند که: چون در مولود او زهره و مشتری هر دو در قوت بودنـد و زهره تعلق به اهـل طرب و بطالت دارد و مشتری تعلق به اهل علم و عبادت، دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود.

پس آن طفل در نهایت قوت و تنومندی و قدرت نشو و نما کرد. و چون نشـئه پادشاهی یافت آغاز بدمستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تعـدی و تطـاول نمود. و محبوبترین مردم نزد او کسـی بود که در این امور با او موافقت نمایـد، و دشـمن‌ترین مردم نزد او کسـی بود که از اعمال او کناره کنـد و او را نصـیحت نمایـد. و مغرور شـده بود به جوانی و صـحت و توانایی، و ظفر بر مطالب و نصـرت بر دشمنان. و نخوت و خودبینی، و سرور و شادی او به نهایت رسید و آنچه می‌خواست و آرزو داشت از دیدنیها و شنیدنیها، دید و شـنید. تا آن که به سن سـی و دو سالگی رسـید. پس جمع کرد زنان بسـیار و پسران بیشمار را که از اولاد پادشاهان نزد او جمع شـده بودنـد. و پردگیان حرم خود را از کنیزان با حسن و جمال و اسـبان نفیس و مرکبهای فاخر و کنیزان و خـدمتکاران خاص خود را همگی حاضـر نمود و فرمود که خود را به انواع لباسـها و الوان زینتها بیارایند. و امر فرمود که مجلسـی در مقابل مَطلع آفتاب از برای او بنا کنند که زمینش از صـحیفه‌های طلا باشد، و اصـناف جواهر در آن به کار برند، و طول آن مجلس صد و بیست ذرع و عرض آن شـصت ذرع باشد. و فرمود که سـقف و دیوارهای آن را به طلا زینت کنند و به الوان جواهر مُرَصع گردانند. و امر فرمود که آنچه در خزاین او بود از نفـایس اموال و جواهر و اسـباب، بیرون آورنـد و به مجلس او به ترتیب بچیننـد. و فرمـان داد که جمیع لشکری و امرا و سپهسالاران و نویسندگان و یساوُلان و دربانان و اشراف و بزرگان و علما و دانشمندان اهل مملکت او همگی با نهایت زینت و زیور حاضـر شوند. و فرمود که شجاعان عسکر و دلیران لشکرش بر اسبان نفیس او سوار شوند و از برای هر صنف از صـنوف امرا و وزرا و لشـکری و رعایا و عامه خلق مکانی مقرر فرمود که صـفها برکشیده در جاهای خود قرار گیرند. و غرض او این بود که بر منظر رفیعی برآیـد و عظمت پادشـاهی و اسباب سـلطنت و جمعیت خزاین و وسـعت مملکت و کثرت جُنود و عساکِر خـود را به نظر درآورد تـا سـرور و عیش و طرب او زیـاده گردد. پس چـون چنین مجلسـی را مرتب ساختنـد به مجلس درآمـد و بر تخت خود بالا رفت، و بر تمام اهل مملکت خود مشـرف شـد و همگی او را سـجده کردند. و او را از مشاهده آن اسـباب بی‌پایان و کثرت مطیعان و فرمانبرداران سـرور عظیم حاصل گردید. پس به بعضی از غلامان خاص خود گفت که: مملکت و رعیت خود را بر احسن وجوه مشاهـده نمودم و شـاد گردیـدم. اکنون می‌خواهم که منظر خویش را به نظر درآورم و از مشاهـده جمـال خود مسـرور گردم.

پس آیینه‌ای طلب نمود و در اثنـای آن که در آن می‌نگریست و مشاهـده صورت خود می‌نمود، نظرش بر موی سـفیدی افتاد که در میان موهای ریش او ظاهر گردیده بود مانند زاغ سـفیدی که در میان زاغهای سـیاه نمودار باشد. از مشاهده این حال بسیار خایف و هراسان و غمگین و ترسان گردیـد و اثر انـدوه بر جبینش ظاهر شـد و شادیش به انـدوه مبـدل گردیـد. و با خود اندیشه کرد که این نشانه‌ای است که جوانی به آخر رسـیده و ایام سـلطنت و کامرانی به نهایت انجامیـده. و این موی سـفید رسول ناامیدی است که خبر زوال پادشاهی را بر من می‌خوانـد، و پیشاهنگ مرگ است که خبر مردن و پوسـیدن را به گوش جانم می‌رسانـد. هیـچ دربانی مانع آن نتوانست شـد و هیـچ نگهبـانی دفع آن نتوانست نمود تـا ناگـاه به من رسـید و خبر مرگ و زوال پادشاهی را به من رسانیـد، و به زودی سـرور مرا به انـدوه بـدل خواهـد کرد، و شـادی و عیش مرا زایـل خواهـد گردانیـد، و بنـای قوت و توانـایی مرا درهم خواهد

شکست، و حصارهای محکم و لشکرهای فراوان برای رفع این نفعی نخواهد بخشید. این است رباینده جوانی و قوت، و زایل کننده توانگری و عزت. این است پراکنـده کننـده جمعیت عزیزان، و قسـمت کننـده میراث میان دوسـتان و دشـمنان. این است باطل کننده عیشـها، و مکـدر سازنـده لـذتها، و خراب کننـده عمارتها، و متفرق سازنـده جمعیتها. این است پست کننـده صاحبان رفعت، و خوار کننـده اصـحاب عزت و شوکت. اینـک در رسـیده، و بـار خود را فرود آورده در خانه من، و دام خود را برای صـید من گسترده در کاشانه من. پس آن پادشاه که در محملها بر دوش گرفته بر روی تختش رسانیده بودند، به پای برهنه مضـطرب از تخت فرود آمد و لشـکری خود را جمع نمود و معتمدان خود را به نزدیک خود خواند و گفت: ای گروه! من چگونه پادشاهی بودم شـما را، و با شما چه نوع سلوک کردم؟ و در ایام دولت من شما بر چه حال بودید؟ ایشان در جواب گفتند که: ای پادشاه پسندیده اطوار نیکوکردار! حق نعمت بر مـا بسـیار داری و از شـکر احسانهـای تو عـاجزیم. و اینـک جانهـای خود را در راه فرمانبرداری تو گذاشـته‌ایم. و آنچه می‌خواهی بفرما که به جان قبول می‌کنیم.

پادشـاه گفت که: دشـمنی که از او نهـایت بیم و خوف دارم به سـرای من درآمـده و هیـچ یـک از شـما او را مـانع نشدیـد تـا بر من مسـتولی گردیده، با آن که شما معتمدان من بودید و به شما امیدها داشتم. ایشان گفتند که: ای پادشاه آن دشمن در کجاست؟ و او را می‌توان دیـد یـا نه؟ پادشـاه گفت که: خودش دیـده نمی‌شود اما آثار و علاماتش را می‌توان دیـد. ایشان گفتنـد که: ما برای دفع دشـمنان تو مهیا گردیده‌ایم و حق نعمتهای تو را فراموش نکرده‌ایم. و در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسـیارند. دشمن خود را به ما بنما تا دفع شـر او از تو بکنیم. پادشاه گفت که: من فریب عظیم از شما خورده بودم، و به خطا بر شما اعتماد کرده بودم، و شما را به منزله سپری می‌دانسـتم برای دفع دشـمنان خود. و مالهای گرانمایه به شما بخشیدم، و شما را بر همه کس برگزیدم، و شما را به خود اختصاص تمام دادم که مرا از شـر دشـمنان حفظ و حراست و منع و حمایت نمایید. و برای اعانت و یاری شـما بر این امر، شـهرهای محکم بنـا کردم، و قلعه‌هـا اسـتوار گردانیـدم، و اسـلحه‌ای که برای دفع اعادی در کار است به شـما عطا کردم، و غم تحصـیل مال و روزی را از شـما برداشتم که شما را اندیشه‌ای بغیر از محافظت من نباشد. و گمان من این بود که با وجود شما آسیبی به من نخواهد رسـید، و با آن که شـما بر گرد من باشـید رخنه بر بنیان وجود من راه نخواهد یافت. و اکنون با وجود جمعیت شما، چنین دشمنی بر من ظفر یافته است. اگر از این سـستی و ضـعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید، پس من در استحکام کار و فکر روزگار خود خطا کرده‌ام که شما را با این ضعف، یاور خود گردانیده‌ام.

و اگر شـما قادر بر دفع آن بوده‌اید و غافل شده‌اید، پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده‌اید. ایشان گفتند که: ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع آن داشته باشیم به سلاح و حربه و اسبان و قوت و تهیه خود و به مشیت الهی نخواهیم گذاشت که ضرر آن به تو برسد تا ما حیات داریم. و اما چیزی که به دیده درنیاید ما علم به آن نداریم و قوت ما به دفع آن وفا نمی‌کند. پادشاه گفت که: آیا من شـما را نگرفته‌ام برای این که دفع دشـمنان از من بکنید؟ گفتند: بلی. پادشاه گفت که: پس، از چه قسم دشمنان، مرا محافظت می‌نمایید؟ آن دشـمنی که ضـرر به من رساند، یا دشمنی که ضرر به من نتواند رسانید؟ گفتند: از دشمنی که ضرر رساند. پادشاه گفت که: آیا از هر دشـمن ضـرر رساننده نگاه می‌دارید، یا از بعضـی دشـمنان ضـرر رساننده؟ گفتند: از هر دشمنی که ضرر رساند. پادشاه گفت کـه: اینـک رسـول مرگ در رسیده و خـبر خرابی و پوسـیدگی بـدن و زوال ملـک و پادشـاهی به من می‌دهـد و می‌گویـد که: من می‌خواهم که آنچه تو آبادان کرده‌ای ویران گردانم، و آنچه بنا کرده‌ای خراب کنم، و آنچه جمع کرده‌ای پراکنده گردانم، و آنچه به اصـلاح آورده‌ای فاسـد کنم، و آنچه انـدوخته‌ای قسـمت کنم، و کرده‌هـای تو را برهم زنم، و تـدبیرهای تو را باطل سازم. و این رسول خبر آورده است از جـانب مرگ که: عن قریب دشـمنان تو را بر تو شـاد خواهم کرد، و از فنـای تو دردهـا و کینه‌هـای سـینه ایشـان را دوا خـواهم کرد. زود باشـد که لشـکر تـو را پراکنـده کنم، و انس تـو را به وحشت مبـدل کنم، و تو را بعـد از عزت خوار گردانم، و فرزنـدان تـو را یـتیم کنم، و متفرق سـازم جمعیت تـو را، و به مصـیبت تـو نشـانم برادران و اهـل بیت و خویشـان تو را، و

پیوندهای بدن تو را از هم بپاشم، و دشمنان تو را بر خانه‌های تو بنشانم. آن گروه گفتند که: ای پادشاه! ما تو را از شر مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت می‌توانیم نمود، اما مرگ و کهنگی و زوال را ما چاره نمی‌توانیم کرد، و قوت دفع آن را نداریم، و از خود نیز آن را منع نمی‌توانیم نمود. پادشاه گفت که: آیا چاره‌ای برای دفع این دشمن هست؟ گفتند: نه. پادشاه گفت که: دشمنان دارم از این دشمن خردتر. آیا دفع آنها می‌توانید کرد؟ گفتند: کدامند آنها؟ گفت: دردها و بلاها و غمها و المها. گفتند: ای پادشاه اینها به تقدیر خداوند عظیم‌الشأن قادری نازل می‌شود و اسبابشان از بدن و نفس برانگیخته می‌شود و هیچ کس بر دفع آنها قادر نیست، و به حاجب و دربان و حارس و نگهبان ممنوع نمی‌گردند.

ادامه‌ی قصه

پادشاه گفت: آیا قادر هستید بر دفع اموری که به قضا و قدر الهی بر من مقدر شده است؟

گفتند: ای پادشاه کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب آن نگردد؟ و کیست که با قدر حق تعالی ستیزه نماید و مقهور آن نشود؟

پادشاه گفت که: پس هرگاه شما چاره قضا و قدر نمی‌توانید نمود، و جمیع امور به قضا و قدر است، پس چه نفع از شما به من می‌توانند رسید؟ ایشان گفتند که: ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم، و تو توفیق یافته‌ای و به حقایق امور پی برده‌ای و آنچه می‌گویی حق است. اکنون بگو که چه اراده داری؟ پادشاه گفت که: اراده دارم که به عوض شما اصحاب و یاران بگیرم که مصاحبت ایشان با من دایمی باشد، و وفا در عهد و پیمان ایشان باشد، و برادری ایشان با من همیشه باقی باشد، و مرگ پیوند من و ایشان را قطع نکند، و بعد از مندرس شدن بدن، صحبت من و ایشان باقی باشد، و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند، و در زندگی ترک یاری من هرگز ننمایند، و از من دفع نمایند ضرر چیزی را که شما از دفع آن عاجزید، که آن مرگ است. گفتند: ای پادشاه کیستند این جماعت که اوصاف ایشان را بیان کردی؟ گفت: ایشان گروهی چندند که ایشان را برای اصلاح شما فاسد گردانیدم. گفتند که: احسان خود را از ما باز مگیر، و با ما و ایشان هر دو نیکی و ملاطفت کن که ما پیوسته اخلاق تو را پسندیده و کامل و مهربانیهای تو را عظیم و شامل یافته‌ایم. گفت: صحبت شما سم قاتل است، و اطاعت شما موجب کری و کوری است، و موافقت شما زبان را لال می‌گرداند. گفتند: چرا چنین است ای پادشاه؟ گفت: زیرا که مصاحبت شما با من در بسیاری ملک و مال و اسباب دنیاست، و موافقت شما با من در جمع خزاین و اسباب عیش و نعمتهاست، و اطاعت شما مرا در اموری است که موجب غفلت از امور آخرت است، و شما مرا از فکر آخرت دور افکندید و دنیا را در نظر من زینت دادید. اگر خیرخواه من می‌بودید مرگ را به یاد من می‌آوردید، و اگر به من مشفق و مهربان می‌بودید، زوال و نیستی و فنا و کهنگی را در خاطر من جا می‌دادید، و امر باقی را برای من تحصیل می‌نمودید و مرا به امر فانی مشغول نمی‌ساختید. به درستی که آنچه شما نفع من می‌دانید برای من ضرر است، و آنچه گمان دوستی می‌کنید محض دشمنی است. و جمیع اموری که شما برای من تحصیل کرده‌اید همه را به شما گذاشتم، و مرا به آنها حاجتی نیست و به کار من نمی‌آید. گفتند: ای پادشاه پسندیده افکار نیکوکردار! سخن تو را فهمیدیم و عزم داریم که آنچه بفرمایی اجابت کنیم، و ما را اصلا بر تو حجتی نیست زیرا که حجت تو تمام و غالب است. ولیکن ساکت شدن ما در برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و باطل شدن دنیای ما و شَماتت دشمنان ما می‌گردد. و بر ما کار بسیار دشوار شده است و در چاره کار حیران شده‌ایم به سبب تغییر رأیی که تو را سانح گردیده، و این امری که تازه بر آن عازم شده‌ای. پادشاه گفت که: آنچه شما را به خاطر می‌رسد بگویید و ایمن باشید از ضرر من. و هر حجت که دارید بیان فرمایید و از من بیم و ترس مدارید که من تا امروز مغلوب حمیت و تعصب بودم و امروز بر هر دو غالبم. و تا امروز هر دو بر من مسلط بودند و اکنون بر ایشان مسلط گردیده‌ام. و تا امروز پادشاه شما بودم ولیکن بنده بودم. و امروز از بندگی آزاد شدم و از فرمانبرداری خود شما را آزاد کردم.

گفتنـد: کیست آن که در زمان فرمانفرمایی ما بنـده او بودی؟ گفت: من در آن زمان بنده خواهشـهای نفسانی خود بودم و مقهور و مغلوب جهل و نادانی گشته بودم و بندگی و فرمانبرداری شهوتهای خود می‌کردم. امروز این بندگیها و اطاعتها را از خود بریدم و به پشت سر خود افکندم و آزاد شدم. گفتند: بگو – ای پادشاه – که اکنون چه عزم داری؟ گفت: عزم دارم که به قدر ضرورت قناعت نمایم، و در خلوتی مشغول تحصیل آخرت خود گردم، و دنیای فریبنده را ترک نمایم، و این بارهای گران را از پشت خود بیندازم، و مهیای مرگ شوم، و تهیه سفر آخرت را بگیرم، که اینک پیک مرگ از جانب مرگ در رسیده و می‌گوید که فرموده‌اند که: از تو جدا نشوم و با تو باشم تا مرگ، خود در رسد. گفتند: ای پادشاه آن پیک که از جانب مرگ آمده کدام است که ما او را نمی‌بینیم و او مقدمه مرگ است؟ گفت: اما رسول مرگ، این موی سفید است که در میان موهای سیاه ظاهر گردیده و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در داده و همه اجابت او نموده‌اند. و اما مقدمه مرگ، آن ضعف و سستی و شکستگی است که این موی سفید نشانه آن است. گفتند: ای پادشاه چرا مملکت خود را باطل می‌کنی و رعیت خود را مهمل و سرگردان می‌گذاری و از وبال و گناه این نمی‌ترسی که این گروه را معطل و ضایع بگذاری؟ مگر نمی‌دانی که بهترین ثوابها به اصلاح آوردن امور خلق است و سر نیکیها و بهترین عبادتها متابعت امت و جماعت است؟ و چگونه نمی‌ترسی که گناهکار باشی و حال آن که در ضایع گردانیدن عامه خلق گناه تو زیاده از آن ثواب است که در اصلاح نفس خود از خدا توقع داری. آیا نمی‌دانی که بهترین عبادتها عملی است که دشوارتر است، و دشوارترین عملها سیاست رعیت است؟ به درستی که تو – ای پادشاه – به عدالت در میان رعیت سلوک کرده‌ای، و پیوسته به تدبیر صواب خود اصلاح امور ایشان نموده‌ای، و به قدر آنچه امور ایشان به صلاح پیوسته تو مستحق مزد و ثواب گردیده‌ای. ای پادشاه صلاح این گروه در دست توست، و اکنون می‌خواهی که ایشان را بگذاری که فاسد شوند، و از فساد ایشان گناه به تو عاید می‌شود زیاده از ثوابی که به سبب اصلاح خود به تنهایی تحصیل می‌نمایی. مگر نمی‌دانی – ای پادشاه – که علما و دانشمندان گفته‌اند که: هر که شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد نفس خود گردیده، و هر که شخصی را به اصلاح آورد موجب صلاح نفس خود شده. و کدام فساد از این شاملتر و بیشتر می‌باشد که تو ترک می‌نمایی جمیع این رعیت را که تو پیشوای ایشانی، و به در می‌روی از میان این گروهی که تو باعث انتظام امور ایشانی؟ زینهار که از خود میفکن لباس این سلطنت را که وسیله شرف دنیا و آخرت توست. پادشاه گفت که: فهمیدم آنچه گفتید، و ادراک کردم آنچه بیان کردید. اگر من پادشاهی را در میان شما اختیار کنم برای این که عدالت در میان شما جاری سازم، و از خدا مزد طلب نمایم در اصلاح شما، و داشتن شما به خیرات و خوبیها بی اعوان و یاران که با من مهربانی کنند، و بی‌وزرا که بعضی از امور مرا متکفل شوند و ایشان نیز در آن مطلب خیر، یار و معاون من باشند، گمان ندارم که به تنهایی چنین مطلبی را در میان شما به راه توانم برد، و حال آن که همگی شما مایلید به دنیا، و راغب گردیده‌اید به شهوتها و لذتهای آن. و با این حال شما اگر من در میان شما باشم از حال خود ایمن نیستم که مایل گردم به دنیایی که اکنون امید دارم که آن را ترک نمایم و به اهلش واگذارم، و فریفته آن گردم. تا هنگامی که ناگاه مرگ در رسد و مرا از تخت پادشاهی به زیر زمین رساند، و بعد از جامه‌های حریر و دیبا و لباسهای مُطَرز به طلا، جامه خاک در من پوشاند، و به عوض جواهر گرانبها سنگ و کلوخ بر من افشاند، و بعد از منازل وسیعه در قبر تنگ ساکن گرداند، و بپوشاند به من بعد از خلع لباس مَکرمَت جامه خواری و مذلت. پس در آنجا بمانم تنها و بیکس، و هیچ یک از شما با من نباشید، و مرا از آبادانی به در برید و به محل خرابی و ویرانی تنها بیندازید و بدن مرا به جانوران زمین از مورچه و غیر آن واگذارید که گوشت و پوست مرا بخورند و بدن من تمام کرم و مردار گندیده شود، و عزت از من بیگانه و خواری با من یار گردد. و دوست‌ترین شما نسبت به من در آن حال کسی باشد که زودتر مرا دفن کند، و مرا با کرده‌های بد خود واگذارد و برود. و در آن حال بغیر حسرت و ندامت ثمره‌ای بر این دوستان و یاران مترتب نشود. و شما پیوسته مرا وعده می‌کردید که دشمنان ضرر رساننده را از من دفع می‌نمایید. و اکنون اعتراف می‌نمایید که نفعی از شما به من نمی‌رسد و قادر بر دفع ضرر از من نیستید و چاره‌ای برای

من نمی‌دانید. پس ای گروه! من امروز چاره کار خود می‌کنم - چون شما با من مکر کردید و دامهای فریب برای من گسترده بودید - و خود را از مکر شما نجات می‌دهم.

ایشان گفتند که: ای پادشاه نیکوکردار! ما آن نیستیم که پیشتر بودیم، چنانچه تو آن نیستی که پیشتر بودی. آن کسی که تو را از حال بد به حال نیک آورده، حال ما را نیز متبدل ساخته، و راغب به خیر و خوبی گردانیده. پس توبه ما را قبول فرما، و خیرخواهی ما را ترک مفرما.

پادشاه گفت که: تا شما بر سر قول خود هستید من در میان شما می‌باشم، و هرگاه برخلاف این وعده عمل نمایید از میان شما بیرون می‌روم. پس آن پادشاه در مُلک خود ماند و لشکری او همگی به سیرت او عمل نمودند و به عبادت و بندگی حق تعالی مشغول گردیدند. پس حق سبحانه و تعالی ارزانی و فراوانی در بلاد ایشان کرامت فرمود و دشمنان ایشان را مخذول گردانیدند، و مملکت آن پادشاه زیاده شد، و سی و دو سال دیگر بر این سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد و به رحمت ایزدی پیوست. و تمام عمر او شصت و چهار سال بود که نصف آن را به ظلم و فساد گذرانید و نصف دیگر را به صلاح و سداد. یوذاسف گفت که: به شنیدن این مثل بسی مسرور گردیدم. از این باب مثلی دیگر بیان فرما که موجب زیادتی خوشحالی من گردد و شکر الهی را زیاده به جا آورم. بلوهر گفت که: نقل کرده‌اند که پادشاهی بود از پادشاهان فاسق. و در میان رعیت او شدت و تنگی و تفرقه و پراکندگی بود، و دشمنان بر ایشان مستولی بودند به سبب فسق و فساد ایشان. و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صَلاح و سَداد، و حق‌شناسی و خداترسی. و آن رعیت را به خوف الهی و پرهیزکاری از گناهان راغب می‌گردانید و امر می‌فرمود ایشان را به یاد کردن خدا در جمیع احوال، و پناه بردن به او در دفع دشمنان و رفع شداید. و چون پدرش از دنیا رفت و او بر سریر سلطنت مستقر گردید حق تعالی دشمنان او را منکوب گردانید، و رعیتش به رفاهیت و امنیت و مجتمع گردیدند، و ملکش آبادان و معمور گردید، و امور پادشاهیش منتظم شد. و وفور این نعمتهای بی‌پایان باعث طغیان و غفلت و فساد او گردید، به حدی که بندگی خدا را ترک کرد و نعمتهای خدا را کفران می‌نمود، و هر که با او عناد می‌ورزید مسارعت به قتلش می‌نمود. و بر این حال پادشاهی او به طول انجامید و روزبه‌روز فساد او و رعیت او زیاده می‌شد، تا آن که همگی فراموش کردند آن دین حقی را که پیش از پادشاهی او داشتند. و آنچه او امر می‌فرمود از باطل و ظلم، همگی اطاعت او می‌نمودند و در ضلالت و گمراهی مُسارعت می‌کردند. و بر این حال ماندند تا آن که فرزندان ایشان بر این جهالت و بَطالت نشو و نما کردند و عبادت الهی از میان ایشان بالکلیه برطرف شد. و نام مقدس الهی بر زبان ایشان جاری نمی‌شد و در خاطر ایشان خطور نمی‌کرد که خداوندی و معبودی بغیر آن پادشاه دارند. و آن پادشاه در حیات پدرش با خدا عهد کرده بود که اگر او پادشاه شود اطاعت الهی به نحوی بکند که هیچ یک از پادشاهان گذشته نکرده باشند، و فرمانبرداری خدا چندان بکند که فوق طاقت همه کس باشد. پس چون به پادشاهی رسید غرور سلطنت آن نیت را از خاطرش محو نمود و مستی فرمانروایی چندان او را بیهوش کرد که چشم نگشود و به جانب حق اصلا نظر نیفکند. و در میان امرای او مرد صالحی بود که قرب و منزلتش نزد آن پادشاه زیاده از دیگران بود. و دلش بسیار به درد آمد و دلتنگ شد از آن گمراهی و ضلالت و مستی و بطالت که در آن پادشاه می‌دید. و می‌خواست که به یاد پادشاه بیاورد پیمانی را که او با خداوند خود کرده بود، و او را پند دهد و نصیحت کند، ولیکن از شدت و صولت و غفلت او حذر می‌نمود و جرئت نمی‌کرد. و از اهل دین و صلاح در مملکت آن پادشاه کسی نمانده بود بغیر او و یک شخص دیگر که در اطراف مملکت آن پادشاه مختفی بود و کسی نام و نشانش را نمی‌دانست.

پس روزی آن مرد مقرب جرئت کرد و کله مرده پوسیده‌ای برداشت و در جامه‌ای پیچید و به مجلس پادشاه درآمد. و چون بر جانب راست آن پادشاه نشست، آن کله را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت، و پا بر آن می‌زد تا آن که ریزه‌های استخوان تمام آن مجلس را کثیف کرد. و پادشاه از آن عمل بسیار در خشم شد و اهل مجلس همگی متحیر شدند، و جلادان شمشیرها کشیدند و

منتظر فرمان پادشاه بودنـد که چون اشاره نمایـد او را پاره پاره کننـد. و پادشاه با آن شـدت غضب [و] خشـمی که او را از جا به در آورده بود ضبط خود می‌نمود و امر به قتـل او نفرمود. و پادشاهـان آن زمـان شـیوه ایشان این بود که با وجود تکبر و تجبر و کفر و ضلالـت، نهایت حلم و بردباری می‌نمودنـد و مبادرت به سیاسـتها و تأدیبها نمی‌کردنـد برای تألیف دلهای رعیت و آبادانی مملکت. زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب تزلزل بنیان سلطنت می‌گردد و خرابی مملکت موجب نقصان مال و خراج پادشاهان می‌شود. و به این سـبب پادشاه ساکت ماند تا از مجلس برخاست. و آن مرد دو روز دیگر در مجلس پادشاه همان عمل کرد و پادشاه با او هیچ در آن بـاب سـخن نگفت. چون آن مرد دیـد که پادشـاه از سبب آن کـار هیـچ نمی‌پرسـد، در روز چهـارم همان کله را برگرفت با ترازویی و قـدری از خـاک، و چـون بـه مجلس درآمـد و بـا کلـه آن کرد که هر روز می‌کرد، ترازو را برگرفت و در یـک کفه آن درمی گـذاشت و در کفه دیگر خاک ریخت آن قـدر که برابر آن درم شـد. پس آن خاک را در چشم آن کله ریخت و یک کف خـاک برداشت و در دهـان آن کله ریخت. در آن حـال، پادشـاه را دیگر طـاقت صبر نمانـد و بیتاب شـد و گفت: می‌دانم که باعث جرئت تو بر این اعمـال در مجلس من زیـادتی قرب و منزلـتی است که نزد من داری و می‌دانی که تو را عزیز و گرامی می‌دارم و از تو می‌گـذرانم چیزی چنـد را که از دیگران نمی‌گـذرانم. و گمان دارم که در این اعمال غرضـی و مطلبی داری. پس آن مرد بر رو درافتـاد و پـای پادشـاه را بوسه داد و گفت: ای پادشاه ساعتی رو به من دار و عقل خود را همگی متوجه من گردان که با تو سـخنی دارم. به درستی که مثـل سـخن حکمت مثـل تیر است که اگر بر زمین نرمی اندازنـد می‌نشیند و جا می‌کنـد، و اگر به سوی سـنگ سخت اندازنـد تـأثیر نمی‌کنـد و جـا نمی‌گیرد و برمی‌گردد. و همچنین کلمه حق ماننـد باران است که اگر بر زمین نرم پاکیزه‌ای که قابل زراعت باشـد ببارد از آن گیاه می‌روید، و اگر بر زمین شوره ببارد ضایع می‌شود. و به درستی که در مردم هواها و خواهشـهای مختلف می‌باشـد و پیوسـته در دل آدمی عقـل نورانی بـا خواهشـهای نفسانی معارضه و مجادله می‌نمایـد. پس اگر خواهش نفس بر عقل غالب گردیـد، حق را قبول نمی‌کنـد و از جا به در می‌آیـد و سـفاهت و تنـدی می‌کند؛ و اگر عقل بر شـهوات نفس غالب شـد آدمی حق را می‌یابد و او را لغزشی و خطایی حاصل نمی‌شود. و بدان که من از هنگام طفولیت تا حال دوستدار دانش و علم بودم و به تحصـیل علوم راغب بودم و بر همه چیز آن را اختیار می‌نمودم. پس هیـچ علمی نماند مگر آن که از آن بهره وافی اخذ نمودم. تا آن که روزی در میان قبرستان می‌گردیدم، این کله پوسیده را دیدم که بیرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان.

وچون به پادشاهان محبت عظیم دارم از مشاهـده این کله بر این حال و جـدا گردیـدن آن از بـدن و افتادن آن بر خاک به مـذلت و خـواری بسـی متـأثر شـدم. پس آن را برداشـتم و در بر گرفتم و به خـانه خـود بردم و دیبـا و حریر بر آن پوشانیـدم، و گلاـب بر آن پاشـیدم، و بر روی فرش نیکو گذاشـتم و با خود گفتم که: اگر این کله از سرهای پادشاهان است این اکرام در آن تأثیر می‌کند و به حسن و جمال خود برمی‌گردد، و اگر از سرهای فقرا و درویشان است بر همین حال می‌ماند و اکرام من به آن نفعی نمی‌رساند. پس چنـد روز با او چنین سـلوک کردم و در اکرام و احترام و زینت آن اهتمام کردم، هیـچ تغییر در آن نشد و هیچ جمالی او را حاصـل نگردیـد. چون دیـدم که گرامی داشـتن در آن تأثیری نمی‌کنـد طلبیدم یکی از غلامان خود را که از سایر غلامان نزد من کم قدرتر بود و فرمودم که خواری بیش از پیش به آن سـر رسانیـد. دیدم که این حالت نیز در آن هیچ اثری نکرد. دانسـتم که اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت به حال آن سر یکسان است.

پس چون این حـالت را در آن مشاهـده کردم به نزد حکمـا و دانایان رفتم و از احوال آن کله از ایشان سؤال نمودم. ایشان نیز علمی به احوال آن نداشتند. و چون می‌دانستم که پادشاه منتهای دانش و علم و معدن بردباری و حلم است به نزد تو آمدم که سؤال نمایم. و از جان خود می‌ترسـیدم و جرئت سؤال نمی‌نمودم تا آن که خود سؤال فرمودی. اکنون التماس دارم که مرا خبر دهی که این کله، سر پادشاهان است یا گـدایان. و به درستی که چون درمانده شدم در تفکر در حال این کله، با خود اندیشه کردم که دیده پادشاهان را هیـچ چیز پر نمی‌کنـد و حرص ایشان به مرتبه‌ای است که اگر تمام زیر آسـمان را به تصـرف در آورنـد به آن قانع نمی‌گردنـد و

همت بر تسخیر بالای آسمان می‌گمارند. و دیده این کله را که ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پر شد. و همچنین نظر کردم به دهان این کله که اگر دهان پادشاهان باشد به هیچ چیز پر نمی‌شود. چون ملاحظه کردم از یک مشت خاک پر شد. پس اگر می‌گویی که این سر مسکینی است، حجت بر تو تمام می‌کنم که این را از قبرستان برداشته‌ام. و اگر باور نمی‌کنی می‌روم و کله‌های پادشاهان و مسکینان همه را بیرون می‌آورم و نزد تو حاضر می‌گردانم. اگر فضیلتی و شرفی در کله‌های پادشاهان بر من ظاهر می‌سازی من به گفته تو قایل می‌شوم. و اگر می‌گویی که این کله سر پادشاهی است، پس بدان که این پادشاه که این کله اوست، از شوکت و پادشاهی و زینت و رفعت و عزت مثل آنچه تو داری، در حال حیات خود داشته است و اکنون به این حال رسیده. و نمی‌پسندم به تو - ای پادشاه - روزی را که تو نیز به این حال افتاده باشی و پامال دوست و دشمن گردیده باشی و با خاک یکسان شده باشی، و کرم بدنت را خورده باشد و جمعیت به تنهایی، و عزتت به خواری بدل شده باشد، و تو را در خانه‌ای جا دهند کمتر از چهار ذرع، و پادشاهیت را به میراث ببرند، و یاد تو از میان مردم برود، و عملهای تو تمام بر هم خورد و فاسد شود، و هر که را گرامی داشته باشی خوار گردد، و هر که را خوار کرده باشی گرامی گردد، و دشمنان تو شاد گردند، و یارانت گریزان شوند، و خاک بر رویت بریزند، و به حالی گرفتار شوی که اگر تو را آواز دهند نشنوی، و اگر تو را گرامی دارند نیابی، و اگر تو را خوار گردانند به خشم نیایی. و فرزندانت یتیم گردند، و زنانت بیکس شوند و گاه باشد که شوهران دیگر بگیرند.

ادامه‌ی قصه

پس پادشاه از استماع این سخنان هراسان شد و اشک از چشمش فروریخت و فریاد واویلاه برآورد و بسیار بگریست. و چون آن مرد دید که سخنش در پادشاه تأثیر کرد، دیگر از امثال این سخنان بسیار گفت. پس پادشاه گفت که: خدا تو را جزای خیر دهد، و این جمعی که بر گرد من برآمده‌اند از بزرگان، خدا ایشان را به بلای بد گرفتار گرداند. به جان خود سوگند می‌خورم که مطلب تو را فهمیدم و به خیر خود بینا گردیدم. پس ترک شهوات و معاصی نمود، و به طاعات و خیرات راغب گردید، و آوازه نیکی و صلاح او در آفاق منتشر شد، و اهل فضل و علم از همه طرف رو به او آوردند، و عاقبت او به خیر و صلاح انجامید و بر این حال ماند تا از دنیا مفارقت نمود. یوذاسف گفت که: دیگر از این‌گونه مثل بفرما.

بلوهر گفت که: نقل کرده‌اند که: در ازمنه گذشته پادشاهی بود و بسیار خواهش داشت که از او فرزندی حاصل شود. و به هرگونه علاجی که گمان می‌برد این مطلب خود را معالجه می‌نمود و فایده نمی‌بخشید. تا آن که در آخر عمر یکی از زنان او حامله گردید و پسری از او متولد شد. پس چون نشو و نما کرد و به راه افتاد، روزی گامی برداشت و گفت: به روز معاد و بازگشت خود جفا می‌کنید. پس گام دیگر برداشت و گفت: پیر خواهید شد. و گام سیم برداشت و گفت: بعد از آن خواهید مرد. پس به حال خود بازگشت و به طور اطفال مشغول بازی و لهو شد.

پادشاه از مشاهده این حال بسی متعجب شد و منجمان و علما را طلبید و حال آن فرزند را نقل کرد و گفت: طالع فرزند مرا ملاحظه نمایید و در این اطوار او تأمل کنید و احوال او را برای من بیان کنید.

و آن گروه آن قدر در استعلام احوال او اندیشه کردند که مانده شدند و از احوال او چیزی استنباط نتوانستند نمود. پس چون پادشاه دانست که ایشان نیز در امر او حیران‌اند او را به دایگان داد که به شیر دادن او مشغول شدند. و یکی از آن منجمان گفت که: این طفل پیشوایی از پیشوایان دین خواهد شد.

پس پادشاه نگهبانان بر آن فرزند گماشت که از او جدا نشوند، تا آن که آن پسر به سن شباب رسید. روزی خود را از دست پاسبانان خلاص کرد و به بازار آمد. ناگاه نظرش بر جنازه‌ای افتاد. پرسید که: این چه چیز است؟ گفتند: آدمیی است مرده است. پرسید که:

چه چیز باعث مرگ او شده است؟ گفتند که: پیر شد و ایام عمرش به سر آمد و اجلش در رسید و مُرد. پرسید که: پیشتر صحیح و زنده بود و می‌خورد و می‌آشامید و راه می‌رفت؟ گفتند: بلی.

چون پاره‌ای دیگر راه رفت نظرش بر مرد پیری افتاد. ایستاده و از روی تعجب نظر بسیار بر او می‌کرد و ملاحظه احوال او می‌نمود. پس پرسید که: این چه چیز است؟ گفتند:

مردی است که سن بسیار دارد و پیری او را دریافته و اعضا و قوایش ضعیف و باطل گردیده است. پرسید که: این مرد اول طفل بوده و به این حال رسیده است؟ گفتند: بلی.

پس از آن درگذشت. ناگاه به مرد بیماری رسید. از حال او پرسید. گفتند: مردی است بیمار شده است. گفت: اول صحیح بوده و بعد از آن بیمار شده است؟ گفتند: بلی. گفت: والله که اگر شما راست می‌گویید آنچه می‌گویید، همه مردم عالم دیوانه‌اند.

ناگاه پرستاران و پاسبانان به فکر آن پسر افتادند و تفحص کردند، او را در خانه نیافتند. به بازار آمدند و او را گرفته، به خانه بردند. چون به خانه درآمد بر پشت خوابید.

پس نظرش به چوبهای سقف خانه افتاد. پرسید که: اول این چوبها چگونه بوده است؟ گفتند:

اول نهالی بوده از زمین روییده، بعد از آن بزرگ شده و درختی شده. بعد از آن آن را بریده‌اید و دیوارهای این خانه را بلند کرده‌اند و این چوب را بر روی آنها انداخته‌اند.

در این سخن بودند که پادشاه فرستاد به نزد موکلان که: ملاحظه کنید که پسر من گویا شده و به سخن آمده است؟ گفتند: بلی؛ سخن می‌گوید، و سخنی چند می‌گوید از باب سخنان سوداییان و وسواسیان. پس چون آن سخنان را به پادشاه نقل کردند، علما و منجمان را بار دیگر طلبید و از حال او سؤال نمود. ایشان حیران ماندند مگر همان منجم اول که باز گفت که: او پیشوا و رهنمای اهل دین خواهد بود. و پادشاه را سخن او خوش نیامد. پس بعضی از دانایان گفتند که: ای پادشاه اگر زنی را به تزویج او درآوری این حالت سودا از او زایل می‌گردد و عاقل می‌شود و به کار خود بینا می‌شود.

پادشاه سخن ایشان را پسندید و تفحص نمود در اطراف زمین، و زنی با نهایت حسن و جمال که از او بهتر نتواند بود برای او به هم رسانید و به عقد او درآورد و برای زفاف او مجلسی آراست و سازندگان و نوازندگان و بازیگران بسیار جمع کرد و هر یک به کار خود مشغول گردیدند. چون نغمه‌ها و ترانه‌های ایشان بلند گردید، پسر پرسید که: این صداها چیست؟

گفتند که: اینها ارباب نغمه و ترانه و لهو و لعب و بازی و طرب‌اند که برای عروسی تو ایشان را جمع کرده‌اند که خاطر تو شاد گردد. پسر ساکت شد و جواب نگفت. و چون شب شد پادشاه زن آن پسر را طلب نمود و گفت: من فرزندی بغیر این پسر ندارم و بسیار او را عزیز می‌دارم. می‌خواهم که چون تو را به نزد او برند به شیوه مهربانی و ملاطفت و به افسون شیرین زبانی و حسن مصاحبت دل او را به سوی خود مایل گردانی.

پس چون زن را به نزد او بردند و خلوت شد، زن به نزدیک او رفت و شروع در مهربانی و ملاطفت نمود و پرده حیا را از پیش برداشت و دست در گردنش درآورد.

پسر گفت که: شتاب مکن که شب دراز است و ایام صحبت بسیار است. خدا بر تو مبارک گرداند این مواصلت را. صبر کن تا بخوریم و بیاشامیم و به صحبت مشغول شویم.

پس آن جوان مشغول طعام خوردن شد و زن مشغول شراب خوردن گردید. و آن قدر صبر کرد آن جوان که مستی آن زن را ربود و به خواب رفت. پس دربانان و پاسبانان را غافل کرد و از خانه بیرون آمد و به شهر درآمد و در کوچه‌ها می‌گردید تا آن که به پسری همسن خود از اهل آن شهر برخورد. جامه‌های خود را انداخت و بعضی از جامه‌های آن پسر را پوشید که کسی او را نشناسد. و آن پسر را برداشت و با یکدیگر از آن شهر بیرون رفتند. و در تمام آن شب راه رفتند. و چون نزدیک صبح شد ترسیدند

که از عقب ایشان بیایند و ایشان را بیابند، در گوشه‌ای پنهان شدند.

و چون صبح شد و خدمتکاران پسر پادشاه به نزد دختر آمدند، او را در خواب یافتند و پسر را ندیدند. از عروس احوال داماد را پرسیدند، گفت: الحال نزد من بود و من به خواب رفتم. نمی‌دانم به کجا رفته است.

چندان که او را طلب کردند نیافتند. پس چون شب درآمد پسر پادشاه با رفیق خود از مَکمَن خویش بیرون آمده، رو به راه آوردند. و پیوسته چنین می‌کردند که روزها مخفی می‌شدند و شبها طی مسافت می‌نمودند تا آن که از مملکت آن پادشاه بیرون رفتند و به ملک پادشاه دیگر داخل شدند.

و آن پادشاه را دختری بود در نهایت حسن و جمال، و از بسیاری محبتی که به آن دختر داشت عهد کرده بود با او که او را به شوهر ندهد مگر به کسی که او بپسندد و اراده نماید. و به این سبب غرفه‌ای بسیار رفیع و عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مُشرف بود که آن دختر پیوسته در آنجا نشسته بود و بر مردمی که از آن شارع عبور می‌نمودند نظر می‌کرد که اگر کسی را بپسندد پدر خود را اعلام نماید که او را به عقد او در آورد. ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با آن جامه‌های کهنه با رفیق خود سیر می‌کند.

چون نور نجابت صوری و معنوی از جبین آن پسر ساطع بود، محبت او در دل آن دختر قرار گرفت و نزد پدر فرستاد که: اینک من کسی را برای شوهری خود اختیار کردم. اگر مرا به کسی تزویج خواهی کرد به این جوان بده و الا به دیگری راضی نخواهم شد.

در آن حال مادر دختر به نزد او آمد. به او گفتند که: دخترت شخصی را پسندیده است برای شوهری خود، و می‌گوید: به دیگری راضی نخواهم شد. مادر بسی از استماع این سخن مسرور گردید، و او نیز نظر کرد و آن پسر را مشاهده نمود و به سرعت تمام به خدمت پادشاه رفت و حقیقت حال را عرض نمود. پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و به قصر دختر برآمد و گفت: آن جوان را به من بنمایید. چون او را نشان دادند و از دور مشاهده او نمود از قصر فرود آمد و تغییر لباس نمود و به نزد پسر آمد و با او سخن گفت و از احوال او سؤال نمود که: تو کیستی و از کجا آمده‌ای؟ گفت: تو را با من چه کار است و چه سؤال از من می‌کنی؟ من مردی‌ام از فقرا و مساکین. پادشاه گفت: تو غریب می‌نمایی و رنگ تو به رنگ مردم این شهر نمی‌ماند. پسر گفت که: من غریب نیستم.

پادشاه هر چند سعی نمود که او به راستی، احوال خود را بیان فرماید ابا نمود و بیان حال خود نکرد.

پس پادشاه جمعی را موکل او گردانید که از احوال او باخبر باشند به نحوی که او نداند، و مطلع باشند که به کجا می‌رود و در کجا قرار می‌گیرد. و به حرمسرای خود بازگشت، و گفت: جوانی را دیدم در نهایت عقل و فراست، و گویا پسر پادشاهی است. و چنان می‌یابم که او را میلی و خواهشی نباشد به آنچه شما او را برای آن می‌خوانید. پس کس به طلب او فرستاد که او را حاضر گردانند.

مُلازمان پادشاه به نزد او آمدند و گفتند که: پادشاه تو را می‌طلبد. پسر گفت که: مرا با پادشاه چه کار است و برای چه مرا می‌خواهد، که مرا به او حاجتی نیست و او مرا نمی‌شناسد. ملازمان به سخن او گوش نکردند و به اکراه او را به مجلس پادشاه حاضر ساختند. و پادشاه او را گرامی داشت و فرمود کرسی برای او گذاشتند و او را بر کرسی نشاندند. و پادشاه فرمود که دختر و زنش به پس پرده آمدند، و به پسر گفت که: ای جوان تو را برای کار خیری طلبیده‌ام. دختری دارم و تو را برای شوهری خود پسندیده، و می‌خواهم تو را به عقد او درآورم. و از فقر و بی‌چیزی پروا مکن که ما تو را غنی می‌گردانیم و شرافت و بزرگی و رفعت به تو ارزانی می‌داریم.

پسر گفت که: مرا به آنچه می‌گویی احتیاجی نیست. ای پادشاه اگر می‌خواهی، برای تو مثلی بیان کنم.

پادشاه گفت: بگو.

آن جوان گفت که: نقل کرده‌اند که: پادشاهی بود و پسری داشت و آن پسر مصاحبان و دوستان داشت. روزی آن مصاحبان طعامی مهیا کردند و پسر پادشاه را به ضیافت طلبیدند. چون به مجلس ایشان درآمد به شراب خوردن مشغول شدند تا آن که

همگی مست شدند و افتادند. پسر پادشاه در نصف شب از خواب بیدار شد و هوای اهل خانه خود بر سرش افتاد و بیرون آمد که به خانه خود بازگردد. و هیچ یک از آن مصاحبان را بیدار نکرد و مستانه به راه می‌آمد. در عرض راه گذارش بر قبری افتاد. در عالم مستی و بیهوشی چنین به نظرش آمد که آن قبر، خانه اوست. پس به آن قبر داخل شد و گند مرده به مشامش رسید. از غایت بیهوشی و بیخبری گمان کرد که بوهای خوشی است که در خانه از برای او مهیا کرده‌اند. و استخوانهای پوسیده که در آن قبر به نظرش آمد گمان کرد که فرشهای بزرگانه‌ای است که در منزل برای او گسترده‌اند. و دید که مرده تازه‌ای در آن قبر دفن کرده‌اند و متعفن گردیده. چنان به خیالش درآمد که معشوق اوست. دست تنگ به گردن او درآورد و تمام شب او را می‌بوسید و با او بازی می‌کرد.

چون صبح شد و به هوش بازآمد و نظر کرد، دست خود را در گردن مرده گندیده‌ای دید و جامه‌های خود را به انواع کثافات از چرک و ریم و خون آلوده یافت و از گند بیتاب شد و از آن حال، وحشت عظیم به هم رسانید. بیرون آمد و نهایت بدحالی متوجه شهر شد، و از شرمندگی و انفعال آن حال ناخوش، خود را از مردم پنهان می‌کرد تا به خانه خود درآمد و بسی شاد شد که کسی او را بر آن حال مشاهده نکرد. پس جامه‌های خود را افکند و خود را پاکیزه گردانید و جامه‌های نو پوشید و به بوهای خوش خود را خوشبو کرد.

خدا تو را عمر دهد ای پادشاه. گمان داری که کسی که چنین حالی بر او گذشته باشد، دیگر به اختیار خود به چنین جایی می‌رود و چنین حالی را اختیار می‌کند؟ پادشاه گفت: نه. گفت: حال من نیز مثل حال آن پسر پادشاه است.

پس پادشاه به جانب زن و دختر التفات نموده و گفت: نگفتم که این جوان به آنچه شما می‌خواهید رغبت نمی‌نماید؟

مادر دختر گفت که: اوصاف و کمالات دختر مرا چنانچه باید برای او بیان نکردی و به این سبب به او رغبت ننمود. اگر رخصت می‌فرمایی من بیرون آیم و با او سخن بگویم. پادشاه با آن پسر گفت که: زن من می‌خواهد که به برابر تو آید و با تو سخن بگوید. و تا امروز به حضور کسی نیامده و با کسی سخن نگفته. پسر گفت که: اگر خواهد، بیاید. پس زن بیرون آمد و نشست و گفت: از این معامله ابا مکن که حق تعالی خیر فراوان و نعمت بی‌پایان به سوی تو فرستاده، و رد چنین نعمتی سزاوار نیست. قبول کن که دختر خود را به عقد تو درآورم. به درستی که اگر ببینی که پروردگار چه بهره‌ای از حسن و جمال و زیبایی و رعنایی و کمال به او کرامت فرموده قدر این نعمت را خواهی دانست و اگر او را اختیار نمایی محسود عالمیان خواهی شد. پس پسر رو به پادشاه کرد و گفت: می‌خواهی برای این حال مثالی بیان کنم؟ پادشاه گفت: بلی. آن جوان گفت که: جمعی از دزدان با یکدیگر اتفاق کردند که به خزانه پادشاه روند به دزدی. پس نقبی زدند و از زیر دیوار خزانه داخل شدند. متاعها دیدند که هرگز ندیده بودند. و در میان آنها سبوی بزرگی بود از طلا، و مُهری از طلا بر آن زده بودند. با یکدیگر گفتند که: در میان متاعهای این خزانه از این سبو بهتر چیزی نیست؛ از طلا ـ ساخته‌اند و مهر طلا بر آن زده‌اند، و آنچه در این سبوست البته از سایر امتعه این خزانه بهتر خواهد بود. پس آن سبوی طلا را برگرفتند و بردند به نیستانی، و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند. پس چون در آن سبو را گشودند چند افعی کشنده در آن سبو بود؛ بر آن جماعت حمله کردند و همگی را کشتند. خدا تو را عمر دهد ای پادشاه. گمان داری که کسی که احوال آن جماعت را شنیده باشد و حال آن سبو را داند، دیگر بر سر آن سبو می‌رود؟ پادشاه گفت: نه. پسر گفت که: حال من همین حال است. پس دختر به پدر خود گفت که: مرا رخصت فرما که بیرون آیم و با او سخن گویم. زیرا که اگر ببیند که حق تعالی چه مرتبه‌ای از حسن و نیکویی و دلبری و زیبایی به من عطا فرموده البته بی‌اختیار قبول خواستگاری من خواهد کرد. پادشاه به آن جوان گفت که: دختر من می‌خواهد که به حضور تو آید و بی حجاب با تو سخن گوید. و تا امروز در برابر کسی نیامده و با بیگانه سخن نگفته. آن جوان گفت که: اگر خواهد، بیاید. پس آن دختر با نهایت حسن و جمال، و غَنج و دلال از پرده بیرون خرامید و به آن پسر گفت که: آیا هرگز کسی مثل من دیده‌ای در نیکویی و خوشرویی و بَهجت نَضارت و حسن و طراوت؟

و من تو را پسندیده‌ام و محبت تو را به جان خریده‌ام. با من جفا مکن و چون منی را به فراق خود مبتلا مکن.

ادامه‌ی قصه

جوان رو به پادشاه کرد و گفت: می‌خواهی برای تو مثلی که شاهد حال من باشد بیاورم؟ پادشاه گفت: بلی. جوان گفت که: نقل کرده‌اند که: پادشاهی بود، دو پسر داشت. پس این پادشاه را با پادشاه دیگر محاربه‌ای رو دارد و در حربگاه، یکی از آن دو پسر اسیر آن پادشاه دیگر شد. پس فرمود که آن پسر را در خانه‌ای حبس کردند و حکم فرمود که هر که بر او بگذرد سنگی بر او بزند. و آن پسر بر این حال مدتی در حبس ماند. پس برادر آن پسر به پدر خود گفت که: رخصت ده مرا که بروم به جانب برادر خود، شاید به حیله او را خلاص توانم کرد. پادشاه گفت: برو و آنچه خواهی از اموال و امتِعه و اسبان با خود بردار. پس تهیه سفر خود را درست کرد و اسبابان و امتعه بسیار و زنان خواننده و نوازنده بیشمار با خود برداشت و متوجه ملك آن پادشاه شد. و چون نزدیک به شهر آن پادشاه رسید، پادشاه از قُدوم او باخبر شد و مردم شهر را امر فرمود که او را استقبال نمایند، و در بیرون شهر منزل مناسبی برای او تعیین فرمود. و چون پسر پادشاه در آن منزل قرار گرفت متاعهای خود را گشود و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش شوند و در سودا و معامله با ایشان مُساهله نمایند و متاعها را به قیمت ارزان به ایشان بفروشند. و چون همگی مردم شهر به معامله مشغول شدند، پسر پادشاه ایشان را غافل کرد و به تنهایی به شهر درآمد. و زندان برادر خود را دانسته بود. به نزد آن زندان آمد و سنگریزه برداشت و در آن زندان افکند که معلوم نماید که برادرش حیات دارد یا نه. چون سنگریزه بر او خورد فریاد برآورد و گفت: کشتی مرا.

پس زندانبانان بر سر او جمع شدند و پرسیدند که: چرا فریاد کردی، و تو را چه پیش آمد که چنین فَزع نمودی؟ و در این مدت ما تو را عذابها سیاستهای عظیم کردیم و مردم بر تو سنگهای گران انداختند و جزع نکردی و به فریاد نیامدی. اکنون از سنگریزه این مرد چرا به فریاد آمدی؟ گفت: آنها بیگانه بودند و مرا نمی‌شناختند، و این مرد آشنا می‌نماید. پس برادرش به منزل خود برگشت و به مردم شهر گفت که: فردا نیز بیایید که متاعی برای شما بگشایم که هرگز مثل آن ندیده باشید. چون روز دیگر شد، تمام مردم شهر به سوی او شتافتند برای سودا. پس فرمود که متاعهایش را برای ایشان گشودند و سازنده‌ها و نوازنده‌ها و بازیگران و لعبت‌بازان و ارباب طرب و اصحاب لهو و لعب را فرمود که هر یك به شیوه‌ای مردم را مشغول خود گردانند. و چون دید که مردم همگی مشغول خرید و سودا و عیش و تماشا گردیدند، به سنت روز گذشته عمل نموده، مخفی به شهر درآمد و به زندان برادر داخل شد و زنجیرها و بندهای او را برید و گفت: غم مخور که تو را مداوا می‌کنم و جراحتهای تو را مرهم می‌گذارم. و او را برگرفته از شهر بیرون آورد و بر جراحتهای او مرهم گذاشت. و چون اندکی به اصلاح آمد و قدرت حرکت به هم رسانید، او را بر سر راه آورد و گفت: برو از این راه که به دریا می‌رسی. و کشتی مهیا کرده‌ام برای تو. بر آن کشتی بنشین و به جانب وطن خود روانه شو.

چون آن برادر محبوس قدری راه آمد، به طالع منحوس خود راه را گم کرد و در چاهی درافتاد که در آن چاه اژدهای عظیمی بود. و در آن چاه درختی بود. چون نظر به آن درخت افکند، دید که بر سر درخت دوازده غول مأوا دارند و بر ساق درخت دوازده شمشیر برهنه تعبیه کرده‌اند، و می‌بایست بر آن درخت بالا رود تا از چاه و اژدها نجات یابد. پس سعی بسیار کرد و به انواع حیله‌ها از ساق آن درخت بالا رفت و خود را به شاخی از شاخه‌های آن درخت رسانید و به صد افسون از آن غولان خلاصی یافته خود را به راه رسانید و به دریا رسید و بر کشتی سوار شد و به خانه خود رسید.

خدا عمر تو را دراز کند ای پادشاه. گمان داری که چنین کسی دیگر به اختیار خود به چنین جایی برگردد و خود را به چنین مهلکه بیفکند؟ پادشاه گفت: نه. جوان گفت که: حال من نیز مثل حال آن جوان است که حالش را شنیدی. پس پادشاه و زن و دختر

همگی از قبول آن جوان مأیوس شدند. در این حال آن پسری که رفیق پسر پادشاه شده بود به نزد پسر پادشاه آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت که: هرگاه تو این دختر را قبول نمی‌فرمایی، التماس دارم که برای من خواستگاری نمایی، شاید به نکاح من درآورند. پسر پادشاه به پادشاه گفت که: رفیق من می‌گوید که: اگر پادشاه مصلحت می‌داند، این سایه مرحمت را بر سر من افکند و دختر خود را به عقد من درآورد. پس گفت که: مثل این رفیق من به آن می‌ماند که: مردی رفیق جمعی شده بود. پس همگی به کشتی نشستند و کشتی را روانه کردند. چون پاره‌ای راه رفتند کشتی ایشان شکست نزدیک جزیره‌ای که در آنجا غولان بسیار بودند. و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند و او را دریا به آن جزیره افکند. و آن غولان بر دریا مُشرف شده بودند و نظر می‌کردند. پس غول ماده نزدیک آن مرد آمد و او را دید و عاشق او شد و خود را به نکاح او درآورد و با او صحبت داشت تا صبح. و چون صبح شد آن مرد را کشت و قسمت کرد اعضای او را میان یاران و مصاحبان خود.

و بعد از زمانی مثل این واقعه رو داد. شخص دیگر را که به آن جزیره افتاد، دختر پادشاه غولان عاشق او شد و او را برد، و در آن شب تا صبح او را تکلیف مباشرت می‌نمود. و آن مرد چون از واقعه آن مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس خواب نمی‌کرد. و چون صبح شد و آن غول به تهیه قتل او برخاست، آن مرد گریخت و خود را به ساحل دریا رسانید. اتفاقا، کشتی در کنار آن جزیره حاضر شده بود. پس فریاد زد اهل آن کشتی را، و به ایشان استغاثه نمود. ایشان بر او رحم کردند و او را سوار کشتی کردند و با خود بردند و او را به اهلش رسانیدند. و چون صبح شد غولان به جانب آن غول آمدند و پرسیدند که: چه شد آن مردی که با او شب به روز آوردی؟ گفت: از من گریخت. غولان تکذیب او نمودند و گفتند: البته او را تنها خورده‌ای و به ما حصه نداده‌ای. ما تو را در عوض او می‌کشیم اگر او را حاضر نسازی نزد ما. پس آن غول به ناچار بر روی آب سفر کرد تا به خانه آن مرد آمد و نزد او نشست و گفت: این سفر تو چون گذشت؟ گفت: در این سفر بلای عظیمی رو داد و حق تعالی به فضل خود مرا از آن نجات بخشید. و قصه غولان را به او نقل کرد. آن غول گفت که: اکنون مشخص از ایشان خلاص شده‌ای و خاطر جمع کرده‌ای؟ گفت: بلی. گفت: من همان غولم که شب نزد من بودی، و آمده‌ام که تو را ببرم. آن مرد شروع به تضرع و استغاثه کرد و آن غول را سوگند داد که: از کشتن من بگذر که من به عوض خود تو را به کسی دلالت می‌کنم که به از من باشد. آن غول بر آن رحم کرد و التماس او را قبول نمود و با یکدیگر به خانه پادشاه رفتند و غول گفت که: ای پادشاه! سخن مرا بشنو و میان من و این مرد محاکمه کن. من زن این مردم و او را بسیار دوست می‌دارم، و او از من کراهت دارد و از صحبت من دوری می‌کند. ای پادشاه! موافق حق میان من و این مرد حکم کن. چون پادشاه آن زن را با نهایت حسن و جمال مشاهده نمود بسیار پسندید او را، و فریفته او شد و آن مرد را به خلوت طلبید و گفت: اگر تو این زن را نمی‌خواهی به من واگذار که من بسیار فریفته و عاشق او شده‌ام. گفت: هرگاه پادشاه را میل صحبت او هست من دست از او برمی‌دارم. و الحق لیاقت صحبت پادشاه دارد و چنین کسی مناسب پادشاهان است و امثال ما مردم فقیر قابل صحبت او نیستیم. پس پادشاه او را به خانه برد و شب با او عیش کرد و چون سحر پادشاه به خواب رفت غول او را کشت و پاره‌پاره کرد و گوشت او را به جزیره برده، میان یاران خود قسمت نمود. ای پادشاه آیا گمان داری کسی را که چنین حالی را داند و باز به آن موضع برگردد و خود را گرفتار آن غولان گرداند؟ پادشاه گفت: نه. چون آن پسر این سخنان را از پسر پادشاه شنید گفت: من از تو جدا نمی‌شوم و این دختر را نمی‌خواهم و به کار من نمی‌آید. پس هر دو از پادشاه مرخص شدند و بیرون آمدند، و پیوسته عبادت حق تعالی می‌کردند و در اطراف زمین سیاحت می‌نمودند و از احوال جهان عبرت می‌گرفتند. تا آن که حق تعالی به وسیله ایشان گروه بسیار را به راه دین هدایت فرمود، و درجه آن پسر بسیار بلند شد و آوازه علم و عبادت و زهد و ورع و کمالات او در آفاق عالم منتشر شد. پس به فکر پدر خود افتاد که او را از ضلالت و گمراهی نجات بخشد. و رسولی به نزد پدر خود فرستاد. چون رسول به نزد پدر آمد گفت که: فرزندت سلامت می‌رساند که حق تعالی ما را به دین حق هدایت فرموده، و ما به توفیق الهی گروه بسیار را به راه حق درآورده‌ایم و به بندگی الهی راهنمایی کرده‌ایم. سزاوار نیست

كه تو در اين جهالت و ضلالت بمانى و از اين سعادت محروم گردى. پس پدر قبول نمود و با اهل بيت خود به خدمت او شتافت، و به دين او درآمدند و طريقه او را پيش گرفتند و به سعادت اخروى فايز گرديدند. چون بلوهر سخن را به اينجا رسانيد، يوذاسف را وداع نمود و به منزل خود مراجعت كرد، و چند روز ديگر به خدمت او تردد مى‌نمود تا آن كه دانست كه ابواب خير و فلاح و هدايت و صلاح بر روى او گشاده شده و به راه حق و دين مبين هدايت يافته. پس او را بالكليه وداع نمود و از آن ديار بيرون رفت.

و يوذاسف تنها و دلگير و غمگين ماند تا آن كه هنگام آن شد كه به جانب اهل دين و عبادت رود و عامه خلق را هدايت نمايد.

پس حق تعالى ملكى از ملائكه را به سوى او فرستاد، و در خلوت بر او ظاهر شد و به نزد او ايستاد و گفت: بر تو باد خير و سلامتى از جانب حضرت ايزدى. به درستى كه تو انسانى در ميان بهايم و حيوانات گرفتار شده، كه همگى به فسق و ظلم و جهالت و ضلالت گرفتارند. آمده‌ام به سوى تو با تحيت و سلام از جانب حق جل و علا كه پروردگار و خداوند جميع خلايق است. فرستاده است مرا به سوى تو كه تو را بشارت دهم به كرامتهاى الهى، و به تو تعليم نمايم امرى چند را كه بر تو پنهان است از امور دنيا و آخرت. پس بشارت مرا قبول كن و مشورت مرا اختيار نما و از گفته من بيرون مرو. و لباس دنيا را از خود بيفكن، و شهوتهاى دنيا را از خود دور كن، و ترك كن پادشاهى زايل و سلطنت فانى را كه ثبات و دوام ندارد و عاقبت آن بجز پشيمانى و حسرت نيست. و طلب كن پادشاهيى را كه زوال ندارد، شاديى را كه هرگز منقضى نمى‌شود، و راحتى را كه هرگز متغير نمى‌گردد. و راستگو باش در اقوال و افعال، و عدالت را پيشه خود كن. به درستى كه تو پيشوا و امام مردم خواهى بود كه ايشان را به سوى بهشت دعوت نمايى.

چون يوذاسف از ملك آن بشارتها شنيد به سجده درافتاد و حق تعالى را شكر كرد و گفت: من آنچه را پروردگارم فرمايد اطاعت مى‌كنم و از فرموده او تجاوز نمى‌نمايم. پس آنچه صلاح من مى‌دانى مرا به آن امر فرما كه تو را حمد مى‌كنم و پروردگار خود را كه تو را براى اصلاح من فرستاده شكر مى‌كنم. زيرا كه او به من رحم و مهربانى فرموده و مرا از شر دشمنان دين نجات بخشيده، و من پيوسته در انديشه همين امر بودم كه تو براى آن نازل گرديده‌اى.

ملك گفت كه: من بعد از چند روز ديگر نزد تو خواهم آمد و تو را بيرون خواهم برد.

مهيا باش از براى بيرون رفتن.

پس يوذاسف عزم بيرون رفتن را با خود درست كرد و همگى همتش بر آن مصروف بود و هيچ كس را بر اين معنى مطلع نساخت. پس چون وقت بيرون رفتن درآمد، آن ملك در نصف شب بر او نازل شد در هنگامى كه مردم همه در خواب بودند. و گفت: برخيز كه ديگر تأخير جايز نيست.

يوذاسف برخاست و افشاى آن راز به احدى نفرمود بغير از وزير خود.

و چون خواست كه سوار شود جوان زيباروئى كه حاكم بعضى از بلاد ايشان بود به نزد او آمد و او را سجده كرد و گفت: كجا مى‌روى اى پسر پادشاه، كه ما را در اين ايام، شدت و تنگى رو خواهد داد. و به درستى كه تو مصلح احوال رعيت و دانا و كامل بودى.

رعيت و ملك و بلاد خود را مى‌گذارى و ما را به محنت مى‌اندازى؟ نزد ما باش كه از آن روز كه تو متولد شده‌اى تا حال، ما به آسايش و فراوانى و نعمت گذرانيده‌ايم و بلايى و آفتى و تنگيى به ما نرسيده.

يوذاسف او را تسلى فرموده ساكت گردانيد و گفت: تو در بلاد خود باش و با اهل مملكت خود نيكو سلوك نما و با ايشان مدارا كن. و مرا به آنجا كه فرستاده‌اند مى‌بايد رفت، و به امرى كه فرموده‌اند عمل مى‌بايد نمود. اگر تو مرا در آن امر مدد و همراهى نمايى از عمل من بهره‌اى و نصيبى خواهى داشت.

اين را بگفت و سوار شد و آن قدر راه كه مأمور شده بود كه سواره برود، رفت. و بعد از آن از مركب فرود آمد و پياده به راه افتاد،

و وزیر اسب او را می‌کشید و به آواز بلند می‌گریست و بیتابی می‌کرد و می‌گفت که: به چه رو پدر و مادر تو را ببینم و چه جواب به ایشان بگویم؟ و آیا به چه عذاب مرا سیاست کنند و به چه خواری مرا بکشند؟ و تو چگونه طاقت سختی و مشقت و آزار خواهی داشت که هرگز به آن عادت نکرده‌ای؟ و چگونه بر وحشت و تنهایی صبر خواهی کرد که هرگز یک روز تنها نبوده‌ای؟ و بدن نازک تو چون تاب گرسنگی و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن خواهد داشت؟ پس یوذاسف او را ساکت گردانید و تسلی داد و اسب و کمربند خود را به او بخشید.

وزیر بر پای یوذاسف افتاد و پایش را می‌بوسید و می‌گفت: ای سید و آقای من مرا وامگذار و با خود ببر به هر جا که می‌روی، که مرا بعد از تو کرامتی و حرمتی در میان این قوم نخواهد بود. و اگر مرا بگذاری و با خود نبری، به صحراها بیرون خواهم رفت و هرگز به خانه‌ای نخواهم رفت که آدمی در آنجا باشد.

بار دیگر یوذاسف او را دلداری نمود و تسلی فرمود و گفت: بدی به خاطر خود راه مده که ان‌شاءالله ضرری به تو نخواهد رسید و بغیر خیر و خوبی نخواهی دید. و من کسی به نزد پادشاه خواهم فرستاد و سفارش تو را به او پیغام خواهم کرد که تو را گرامی دارد و با تو نیکی و احسان نماید.

پس یوذاسف جامه‌های پادشاهانه را از بر خود کند و به وزیر بخشید و گفت: جامه‌های مرا بپوش.

و به او داد یاقوت گرانبهایی را که پیوسته بر سر می‌زد. و به وزیر گفت که: اسباب و مرکب و لباس مرا بردار و به نزد پادشاه رو، و چون برسی او را از روی تعظیم سجده کن و این یاقوت را به او بده و سلام مرا به او و به همگی امرا و اشراف برسان، و بگو به ایشان که: چون من در حال دنیای فانی و آخرت باقی نظر کردم و در میان آنها مردد شدم، در باقی رغبت کردم و فانی را ترک کردم. و چون اصل و حسب خود را دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و تمیز میان یار و بیگانه کردم، دشمنان و بیگانگان را ترک کردم و به اصل و حسب خود پیوستم.

و بدان که پدرم چون این یاقوت را می‌بیند خاطرش جمع می‌گردد و خوشحال می‌شود. و چون جامه‌های مرا در بر تو می‌بیند یاد می‌آورد مرا و محبت مرا نسبت به تو، و این معنی او را مانع می‌شود از این که آسیبی و مکروهی به تو برساند.

پس وزیر به سوی شهر برگشت و یوذاسف رو به راه آورد تا آن که به صحرای گشاده‌ای رسید، و درخت عظیمی در آنجا دید که بر لب چشمه‌ای رُسته. چون به نزدیک آمد، چشمه‌ای دید در نهایت صفا و پاکیزگی، و درختی مشاهده نمود در غایت نیکویی و رعنایی که هرگز به آن خوبی درخت ندیده بود. و آن درخت شاخه‌های بسیار داشت. و چون میوه آن درخت را چشید از جمیع میوه‌های عالم شیرین‌تر یافت. و دید که مرغان بی‌حد و احصا بر آن درخت جمع آمده‌اند. از مشاهده آن احوال بسی شاد شد و در زیر آن درخت ایستاد و با خود تعبیر این حال می‌کرد. پس تشبیه نمود درخت را به بشارت نبوت که به او رسیده بود، و چشمه آب را به علم و حکمت، و آن مرغان را به مردمی که نزد او جمع شوند و از او حکمت و دانش آموزند و به او هدایت یابند.

یوذاسف در این اندیشه بود که ناگاه چهار ملک را دید که در پیش روی او پیدا شدند و به راه افتادند. او از عقب ایشان روان شد. پس او را بلند کردند به سوی آسمان، و حق تعالی از علوم و معارف آن قدر بر او افاضه نمود که احوال نشئه اولی که عالم ارواح است، و نشئه وُسطی که عالم ابدان است، و نشئه اخری که قیامت است همگی بر او ظاهر گردید و احوال امور آینده را دانست.

پس او را به زمین فرود آوردند و یکی از آن چهار ملک را حق تعالی مقرر فرمود که پیوسته با او باشد.

و مدتی در این بلاد ماند و مردم را به حق هدایت کرد.

بعد از آن برگشت به زمین سولابط که مملکت پدرش بود. چون پدرش خبر قدوم او را شنید، با اشراف امرا و اعیان مملکت به استقبال او بیرون آمد و او را گرامی داشتند و توقیر و تعظیم او نمودند. و خویشان و دوستان و لشکریان و اهل آن بلد جمیع به خدمت او آمدند وی بر او سلام کردند و نزد او نشستند. پس سخنان بسیار به ایشان گفت و مؤانست و مهربانی نسبت به همگی

نمود و گفت: گوشهای خود را با من دارید و دلهای خود را از غرضهای فاسد فارغ سازید برای استماع سخنان حکمت ربانی که نوربخش جانهاست. و قوت یابید به علمی که دلیل و راهنمای شماست به راه نجات. و عقلهای خود را از خواب غفلت بیدار سازید و بفهمید سخنی را که جدا کننده حق و باطل، و ضلالت و هدایت است. و بدانید که آنچه من شما را به آن دعوت می‌نمایم دین حقی است که حق تعالی بر انبیا و رسل فرستاده است در قرنهای گذشته. و خدا ما را در این زمان به آن دین امتیاز داده و مخصوص گردانیده به سبب رحمت و شفقت و مهربانی که بر من و سایر اهل این زمان دارد، و به متابعت این دین خلاصی از آتش جهنم حاصل می‌شود.

و به درستی که کسی به آسمانها نمی‌رسد و مستحق دخول بهشت جاوید نمی‌گردد مگر به ایمان و عمل صالح. پس جهد کنید در این دو امر تا دریابید راحت دایمی و حیات ابدی را. و هر که از شما ایمان آورد باید که ایمان او برای طمع زندگانی دنیا یا امید پادشاهی زمین یا طلب عطاها و بخششهای دنیوی نباشد. بلکه باید ایمان شما برای تحصیل ملکوت سماوات و پادشاهی نشئه باقی آخرت و امید خلاصی از عذاب الهی و طلب نجات از ضلالت و گمراهی و رسیدن به راحت و آسایش آخرت باشد. زیرا که ملک زمین و پادشاهی آن زایل و فانی است و لذتهای آن به زودی منقطع می‌گردد. پس هر که فریب دنیا و لذات آن را خورد به زودی هلاک می‌شود و رسوا می‌گردد در هنگامی که نزد جزادهنده روز جزا بایستد. به درستی که او جزا نمی‌دهد مگر به حق و عدالت.

و بدانید که مرگ قرین بدنهای شماست و پیوسته در کمین شکار جانهای شماست که از بدنها برباید و بدنها را سرنگون در کوهها درانـدازد. و بدانید که چنانچه مرغ قادر بر زندگانی و نجات از شر دشمنان نیست از امروز تا فردا مگر به قوت بینایی و دوبال و دو پا، همچنین آدمی قادر بر حیات ابدی و نجات دایمی نیست مگر به ایمان و اعمال صالحه و نیات حسنه.

پس اندیشه کنید و تفکر نمایید - ای پادشاه و ای گروه اکابر و اشراف - در آنچه شنیدید، و به عقل درست بفهمید. و از دریا عبور کنید تا کشتی حاضر و مهیاست و می‌توانید گذشتن. و راه را قطع کنید مادام که راهنما و توشه و مرکب دارید. و در این ظلمت آباد تا چراغ دارید غنیمت شمارید و منزل را طی کنید و به معاونت اهل دین و عبادت برای خود گنجها بیندوزید، و شریک ایشان شوید در اعمال صالحه و عبادات شایسته، و نیکو متابعت ایشان نمایید و مددکار ایشان باشید و شاد گردانید ایشان را به کردارهای نیک خود تا شما را به عالم نور و سرای سرور برسانند. و فرایض و واجبات الهی را محافظت نمایید و به آداب و شرایط به جا آورید. و بر املها و آرزوهای دنیا اعتماد مکنید. و بپرهیزید از شراب خوردن و زنا کردن، و از سایر اعمال قبیحه که حق تعالی از آنها نهی فرموده است، که آنها هلاک کننده جان و بدنانـد. و بپرهیزید از حمیت و تعصب و غضب و عداوت. و آنچه را راضی نباشید که نسبت به شما واقع شود، نسبت به هیچ کس واقع مسازید. و دلهای خود را از صفات ذمیمه طاهر و مصفا گردانید و نیتهای خود را خالص و درست سازید تا چون شما را اجل دریابد، بر راه راست باشید.

پس، از آنجا سفر کرد و به شهرهای بسیار رفت و مردم را هدایت فرمود. تا آخر به شهر کشمیر رسید. پس زمین کشمیر را آبادان کرد و تمام مردم آن ولایت را هدایت نمود و در آنجا ماند تا آن که اجلش در رسید و روح پاکش از بدن خاکی مفارقت نموده به عالم انوار پیوست.

و قبل از فوتش شاگردی از شاگردان خود را طلبیـد که او را یابد می‌گفتند و پیوسته در خدمت و ملازمت آن بزرگوار می‌بود و در علم و عمل کامل گردیده بود. و وصیت کرد به او، و گفت: پرواز روح من به عالم قدس نزدیک شده است. باید که فرایض الهی را در میان خود محافظت نمایید و از حق به باطل میل مکنید و چنگ زنید به عبادت و بندگی الهی.

پس یابد را امر فرمود که برای مدفن او عمارتی بسازد، و سر خود را به جانب مغرب گذاشت و پاهای خود را به جانب مشرق دراز کرد و به عالم بقا رحلت فرمود.

ای عزیز این قصه شریفه که بر حکم طریفه و امثال وافیه مشتمل است و گنجی است از گنجهای حکمت ربانی، اگر در مواعظ و

حکمتهای آن نیکو تأمل و تدبر نمایی و به دیده بصیرت در آن نظر کنی، برای قطع محبت دنیا و رفع علایق آن و دانستن معایب آن کافی است.

و حکمتی که حکیمان الهی برای مردم بیان فرموده‌اند این قسم حکمتها و سخنان حق بوده است که موجب نجات از عقوبات و فوز به مثوبات و زهد دنیا و رغبت به آخرت می‌گردیده است، نه دانستن مسئله هیولی و صورت و مانند آن، که موجب تضییع عمر و تحصیل شقاوت ابدی گردد. چنانچه حق تعالی لقمان را به حکمت وصف فرموده، و از حکمتهای او که نقل نموده معنی حکمت ظاهر می‌شود که چیست و حکیم کیست.

امید که حق تعالی جمیع مؤمنان را عقل مبرا از شهوتها، و دیده بینا و گوش شنوا و زبان به حقایق و معارف گویا کرامت فرماید تا از این معارف و حکمتها منتفع گردند.

باب سیم: در بیان معنی دنیاست

بدان که اکثر عالم مذمت دنیا می‌کنند و خود گرفتار آن هستند، و بسیار است که امر حقی را دنیا نام می‌کنند و آن را مذمت می‌نمایند، و امر باطلی را ترک دنیا نام می‌کنند و خود را به آن می‌ستایند. پس تحقیق معنی دنیایی که مذمت آن در شرع وارد شده است باید نمود تا حق و باطل از یکدیگر ممتاز شود. بدان که مردم از دنیا چند معنی فهمیده‌اند، و آنها خطاست: اول: حیات دنیا و زنده بودن در این نشئه است. و نه چنین است که زندگانی در این نشئه بد باشد یا آن که این را دشمن باید داشت، بلکه آرزوی مرگ کردن و طلب آن نمودن خوب نیست و مذموم است و کفران نعمت الهی است. بلکه آنچه مذموم است این است که آدمی این زندگانی را برای امور باطل خواهد یا آن که اعتماد بسیار بر این زندگی داشته باشد و آرزوهای دور و دراز کند و مرگ را فراموش کند و به سبب آن، اعمال صالحه را به تأخیر اندازد و مبادرت به اعمال بد نماید به آرزوی این که آخر توبه خواهم کرد. یا کارهای دور و دراز پیش گیرد و اموال بسیار جمع نماید و مساکن رفیعه و اسباب بسیار برای خود تحصیل نماید به سبب اعتمادی که به تسویلات شیطانی بر عمر ناقص خود دارد و به این سبب از اموری که به کار آخرت می‌آید غافل شود و پیوسته عمر خود را صرف تحصیل این امور نماید برای استمتاع دنیا، و از مرگ کراهت داشته باشد به سبب تعلقی که به اولاد و اموال و اسباب خود به هم رسانیده، و زندگانی دنیا را برای این خواهد که از اینها متمتع شود، یا از فدا کردن خود در راه خدا برای محبت زندگی ابا نماید و ترک جهاد کند، یا ترک طاعات و عبادات کند برای این که مبادا اعضا و جوارح و قوتهای او ضعیف شود. این چنین زندگانی را برای این امور خواستن دنیاست و بد است و موجب شقاوت است.

اما اصل زندگانی این نشئه مایه تحصیل سعادت ابدی است و جمیع معارف و عبادات و علوم و کمالات و خیرات و سعادات در این زندگانی به هم می‌رسد، و زندگانی را برای تحصیل این امور خواستن و از خدا طلب نمودن مطلوب است.

چنانچه حضرت سیدالساجدین صلوات الله علیه می‌فرماید که: خداوندا مرا عمر ده مادام که عمر من صرف طاعت تو شود. و هرگاه که عمر من چراگاه شیطان گردد و متابعت او نمایم به زودی قبض روح من بکن پیش از آن که مستحق غضب و عقاب تو گردم.

و در دعاها طلب درازی عمر بسیار است.

و منقول است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنیدند که شخصی مذمت دنیا می‌کند. فرمودند که: ای مذمت کننده دنیا که فریفته آن گردیده‌ای و بازی آن را خورده‌ای!

آیا فریبش را می‌خوری و بعد از آن مذمتش می‌کنی؟ دنیا می‌تواند که جرم و گناه را بر تو ثابت کند و تو بر آن جرم اثبات نمی‌توانی کرد. کی تو را غافل گردانید از احوال خود؟ و به چه چیز تو را فریب داد و چگونه تو را فریب داد و حال آن که قبرهای پدران تو و استخوانهای پوسیده ایشان را به تو نمود و به خوابگاه مادران تو در زیر خاک تو را عبرت فرمود. و چه بسیار بیماران را

متوجه معالجه ایشان شدی و به دست خود بیمارداریِ ایشان کردی که برای ایشان شفا طلب می‌نمودی و طبیبان بر سر ایشان حاضر می‌کردی، و اشفاق و مهربانی تو هیچ نفع به ایشان نبخشید، و چندان که حیله کردی به مطلب خود نرسیدی، و چندان که سعی کردی ایشان را از چنگ اجل رها نتوانستی کرد. پس دنیا چون تو را فریب داده است و حال آنکه حال آن بیمار را مثلی برای حال تو گردانید که تو از حال او بر حال خود آگاه شوی و از نفع نکردن چاره و تدبیر در حال او بر حال خود پندگیری و به مردن او مردن خود را به یاد آوری.

به درستی که دنیا نیکوخانه‌ای است برای کسی که پندهای آن را باور کند، و خانه عافیتی است برای کسی که در احوال آن تدبر نماید و بفهمد، و خانه توانگری است برای کسی که توشه آخرت خود را از آن برگیرد، و محل تنبه و آگاهی است برای کسی که از اوضاع آن پند گیرد. دنیا محل پیغمبران خداست و وحیهای الهی در آنجا نازل گردیده، و ملائکه حق تعالی در این خانه عبادت کرده‌اند و دوستان خدا در این نشئه خدا را پرستیده‌اند و به رتبه محبت فایز گردیده‌اند. و بندگان خالص خدا در دنیا سوداگریها کرده‌اند و به اعمال خود رحمت الهی را خریده‌اند و بهشت را به سود سوداهای خود برده‌اند.

پس کی مذمت دنیا می‌تواند کرد و حال آن که پیوسته مردم را از جدایی خود خبر می‌دهد، و به آواز بلند ندای نیستی و فنای خود را در میان مردم می‌زند، و بدیهای خود را و اهلش را برای مردم به زبان حال بیان می‌کند، و به بلاها و دردها و مشقتهای خود بلاهای آخرت را برای مردم مثل می‌زند، و به لذتها و شادیهای خود عیشها و راحتهای آخرت را به مردم می‌شناساند و ایشان را مشتاق آنها می‌گرداند. پسین، کسی را به عافیت می‌دارد و بامداد به مصیبت و محنت می‌اندازد. گاه امیدوار می‌گرداند و گاه می‌ترساند، و گاهی تخویف می‌نماید و گاهی حذر می‌فرماید. پس جمعی که پندهای آن را نشنیده‌اند و از موعظه‌های آن آگاه نگردیده‌اند در روز ندامت و حسرت آن را مذمت خواهند کرد، و گروهی که از آن پندها گرفته‌اند و از آن توشه‌ها برداشته‌اند در روز قیامت آن را مدح خواهند کرد. زیرا که آنچه دنیا به یاد ایشان آورد از آن متذکر و آگاه شدند، و آنچه از فنا و نیستی و بدیهای خود به ایشان گفت باور کردند و تصدیق آن نمودند، و از موعظه‌های آن پند گرفتند و فایده‌ها بردند.

دویم: دینار و درهم و اسباب و اموال است.

و اینها نیز چنین نیست که همه قسمی از آن دنیا باشد چنانچه سابقا مجملی از آن مذکور شد. بلکه آنچه از آن آدمی را از خدا غافل گرداند و به سبب تحصیل آن مرتکب محرمات گردد یا محبت بسیار به آن داشته باشد که به آن سبب در راه خدا آن را صرف ننماید و حقوق الهی را از آن ادا نکند، آن دنیاست و بد است. اما برای کسی که آن را وسیله تحصیل آخرت گرداند از بهترین چیزهاست چنانچه حق تعالی بسیار جماعتی را در قرآن ستایش فرموده که مالهای خود را در راه خدا صرف می‌نمایند و بهشت را از آن می‌خرند.

پس اینها مایه‌ای است برای تحصیل سعادت آخرت، و اصل اینها بد نیست بلکه محبت اینها داشتن و به سبب آن ترک آخرت نمودن بد است.

چنانچه از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) منقول است که فرمود که: نیکویاوری است توانگری بر تحصیل تقوا و پرهیزکاری.

و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیهما السلام) منقول است که فرمودند که: نیکویاوری است دنیا بر تحصیل آخرت.

و به سند صحیح منقول است که شخصی به خدمت حضرت صادق (علیه السلام) آمد و عرض نمود که: ما طلب دنیا می‌نماییم و دوست می‌داریم که دنیا رو به ما آورد. حضرت فرمود که: برای چه می‌خواهی آن را؟ گفت که: می‌خواهم که صرف خود و عیال خود نمایم، و به آن خویشان خود را نوازش کنم، و تصدق کنم در راه خدا، و به وسیله آن حج و عمره به جا آورم. حضرت فرمود که: این طلب دنیا نیست؛ طلب آخرت است.

و در احادیث معتبره وارد شده است که دنیا دو دنیاست: دنیایی هست که آدمی را به آخرت می‌رساند، و دنیایی هست که ملعون است.

و در این باب اخبار بسیار است و بعضی را در لَمَعات بیان کردیم.

سیم: متمتع شدن از مُستَلَذات دنیا، و معاشرت کردن با مردم، و خانه‌ها و اسباب نفیس داشتن و جامه‌های فاخر و پوشیدن است.

و تحقیق آنها نیز در لمعات گذشت.

پس هرگاه دانستی که دنیا اینها نیست که عوام به عقل ناقص خود دنیا نام می‌کنند، و دنیا و آخرت به یکدیگر بسیار مشتبه می‌باشد زیرا که پادشاهی حضرت سلیمان به حسب ظاهر، دنیا می‌نماید و عین آخرت است، و عبادت کافران و نماز تراویح سنیان و اعمال صاحبان بدعت، و عبادت مُرائیان آخرت می‌نماید و عین دنیاست، پس باید که اول، دنیا و آخرت را معلوم کنی و حقیقت هر دو را بدانی، پس از دنیا رو بگردانی و به آخرت رو کنی.

و اگر به نادانی به راه روی، گاه باشد که از آخرت رو به دنیا روی و ندانی.

پس بدان که چنانچه از آیات و اخبار معلوم می‌شود دنیا امری است مرکب از جمیع اموری که آدمی را از خدا و محبت او و تحصیل آخرت بازدارد. و دنیا و آخرت در برابر یکدیگرند. پس هر چیز که باعث قرب به خدا می‌شود و موجب ثواب آخرت می‌گردد آن آخرت است، اگرچه به حسب ظاهر از کارهای دنیا باشد؛ و هر چیز که برخلاف این باشد دنیاست.

پس بسا باشد که تاجری تجارتی کند و غرض او تحصیل نفقه واجب یا اعانت محتاجین و تحصیل ثوابهای اخروی باشد، و آن تجارت او عین آخرت باشد، و به حسب ظاهر، عوام او را طالب دنیا گویند، و بسیار باشد که شخصی پیوسته عبادت کند که عبادت او بدعت باشد یا غرض او از آن عبادت تحصیل مال و اعتبار دنیا باشد. آن عبادت او عین دنیاست.

و گاه باشد که عابدی به ظاهر ترک دنیا کرده باشد و در کناری نشسته باشد و جامه‌های پشمینه پوشیده باشد، و غرض او مکر و فریب باشد و خدا منظورش نباشد، و هر تاری از تارهای خرقه او دام تزویری باشد برای تسخیر دلهای مردم، و ریسمان وحدتش کمندی باشد برای جذب جمعیت و کثرت مریدان، و پیوسته مشغول بدعتی چند باشد که موجب وزر و وبال او گردد، و به مردم نماید که من ترک دنیا کرده‌ام، و احوال او عین دنیا باشد.

و علم که اشرف کمالات است بسا باشد که عالمی آن را وسیله دنیای خود سازد و از جمیع اشقیا بدتر باشد. و بسا باشد که فقیری که مال نداشته باشد، محبت مال را زیاده از کسی داشته باشد که مال بسیار داشته باشد و تعلق به آنها نداشته باشد.

پس معلوم شد که دنیا و آخرت خصوصیت به وضعی و عملی و جماعتی ندارد و قاعده کلیش همان است که بیان کردیم. و سابقا معلوم شد که آن قانون را از شریعت مقدس نبوی می‌توان دانست.

پس آنچه از شرع ظاهر شود که خدا خواسته و طلبیده و موجب خشنودی او می‌گردد، اگر با شرایط و اخلاص به جا آورند، آن آخرت است، خواه نماز باشد و خواه تجارت باشد، و خواه مجامعت باشد و خواه معاشرت مردم باشد.

و دنیا آن چیزی است که غیر اینها باشد. و آن بر چند قسم است:

دنیای حرامی می‌باشد که آدمی به سبب ارتکاب آن مستحق عقوبت الهی می‌گردد. و آن به این می‌شود که مرتکب یکی از محرمات الهی گردد، خواه در عبادت و خواه در معاشرت و خواه در جمع اموال و ارتکاب مناصب و غیر آن.

و دنیای مکروهی می‌باشد که مرتکب امری چند شود که خدا از آنها نهی کراهت فرموده و حرام نگردانیده. و تحصیل زیادتیهای اموال و مساکن و اسباب از مَمَر حلال که آدمی را از کمالات محروم گرداند و وسیله تحصیل آخرت نگردد از این باب است.

و دنیای مباح مرتکب لذتهای مباح شدن است و غیر آن از چیزهایی که نه خدا به آن امر فرموده و نه نهی کرده بلکه حلال گردانیده. و اینها نیز غالب اوقات چون مانع تحصیل کمالات و سعادات اخروی است به قسم دویم برمی‌گردد. و گاه باشد که کسی

اینها را به نیتهای صحیح خود وسیله عبادتی و سعادتی گرداند، و به قصد قربت واقع سازد و عبادت شود. و اکثر مباحات را به قصد قربت عبادت می‌توان کرد. و گاه باشد که کسی ترک این مباحات را بلکه مستحبات را به نادانی پیش خود عبادتی قرار دهد و آن را ترک دنیا نام کند، و به سبب آن مُعاقب شود که بدعتی در دین کرده باشد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) منقول است که فرمود که: زهد در دنیا آن نیست که مال خود را ضایع کنی، و نه این که حلال را بر خود حرام گردانی؛ بلکه زهد و ترک دنیا آن است که اعتماد تو بر آنچه در دست داری زیاده نباشد از اعتماد تو بر خدا.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: زهد در دنیا آن است که طول امل را از خود دور گردانی و نعمتهای خدا را شکر کنی و از محرمات الهی بپرهیزی.

و از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) پرسیدند از معنی زهد. فرمود که: آن است که محرمات الهی را ترک نمایی.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: مردم بر سه قسم‌اند: زاهد، و صابر، و راغب.

اما زاهد: پس اندوه و شادی دنیا از دل او به در رفته؛ پس به چیزی از دنیا که او را حاصل شود شاد نمی‌شود، و بر چیزی از دنیا که از او فوت شود تأسف نمی‌خورد و محزون نمی‌شود.

و اما صابر: پس آرزوی دنیا در دل او هست، و چون میسرش شد نفس خود را لجام می‌کند و منع می‌نماید از آن برای عاقبت بدی که از دنیا می‌داند. و به این سبب آن را دشمن می‌دارد.

و اما راغب در دنیا: پس پروا ندارد که از کجا دنیا را اخذ نماید؛ از حلال یا حرام. و پروا نمی‌کند که در تحصیل دنیا غرضش باطل شود یا نفسش هلاک شود یا مروتش برطرف شود. پس این جماعت در گرداب دنیا افتاده‌اند و دست و پا می‌زنند و اضطراب می‌کنند.

پس کسی که خواهد که ترک دنیا نماید باید که تحصیل علم، اول بکند، و معلوم کند که خدا کدام عمل را طلبیده و کدام طریقه را پسندیده. و آثار پیغمبر و اهل بیت او صلوات الله علیهم را تَتَبع نماید یا از اهلش معلوم کند، و سنت و طریقه ایشان را پیش گیرد، و واجبات و سنتیها را به عمل آورد، و محرمات و مکروهات را ترک نماید، و در هر امری از امور ملاحظه نماید که شارع در آن باب چه تکلیف نموده، آن را به عمل آورد، و مباحات خود را به نیتهای صحیح - چنانچه در باب نیت بیان کردیم - به عبادت برگرداند.

و چون در ارتکاب این امور، شهوات نفسانی و وساوس شیطانی جن و انس معارض آدمی می‌گردند باید که به توسل به جناب مقدس ایزدی و تفکر در قوانین شریعت نبوی و تحمل مشقت طاعات، نفس را رام و مُنقاد شرع گرداند و خیالاتی که مخالف شرع است در هر باب به معارضه و مجادله از نفس بیرون کند تا به راه حق هدایت یابد و ترک دنیا کرده باشد. و اگر نه اکثر تارکان دنیا طالبان دنیایند و به سبب جهالت و نادانی، خود را موفق می‌دانند. و تفصیل این مطلب موقوف است بر بیان تفاصیل آداب و سنن و طریقه اهل بیت (علیه السلام)، و آن در این کتاب میسر نمی‌شود. ان‌شاءالله کتابی جدا در این باب نوشته شود.

و غرض از ذکر این مجمل این بود که اکثر عوام از این راه فریب می‌خورند که کسی را که بر وضع غریبی مخالف وضعهای متعارف می‌بینند بی‌آن که ملاحظه کنند که آن وضع موافق شرع است و پسندیده حق است متابعت می‌نمایند و به سبب آن گمراه می‌شوند. که شاید که کسی را که خدا هدایت او را خواسته باشد به این کلمات هدایت یابد. اما اکثر آن جمعی که ضلالت در نفس ایشان قرار گرفته به اینها هدایت نمی‌یابند و باعث زیادتی رسوخ ایشان در باطل می‌گردد؛ و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.

[در تحذیر از حبّ مال و مدح تواضع]

اشاره

یا أباذر ان الله تبارک و تعالی لم یوح الی أن أجمع المال، و لکن أوحی الی أن: سبح بحمد ربک و کن من الساجدین. و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین.

یـا أبـاذر انی ألبس الغلیظ، و أجلس علی الأرض، و ألعق أصابعی، و أرکب الحمار بغیر سرج، و أردف خلفی. فمن رغب عن سـنتی فلیس منی. یـا أبـاذر حب المـال و الشـرف أذهب لـدین الرجل من ذئبین ضاریین فی زرب الغنم، فأغارا فیها حتی أصبحا. فماذا أبقیا منها؟

ای ابوذر حق تعـالی به سوی من وحی نفرسـتاده که من مال جمع نمایم. ولیکن به سوی من وحی فرسـتاد که: تسبیـح کن پروردگار خود را، و او را منزه دان و به پاکی یاد کن (از هر چیز که در ذات و صـفات و افعال شایسته او نیست) و تسبیح را با حمد پروردگار خود به جـا آور (که او را بر جمیع نعمتها که به تو کرامت فرموده به زبان و دل و اعضا و جوارح شـکر نمایی. یا آن که: چون توفیق تسبیـح بیابی آن را از جانب خـدا بدان و او را بر این نعمت شـکر کن) و از جمله نمازگزارندگان باش (یا: از جمله سـجده‌کنندگان بـاش در نماز و غیر نماز). و عبادت پروردگار خود بکن (بر هر حالی (تا وقتی که در رسـد تو را مرگ) که متیقن است رسـیدن آن به هر زنده‌ای از مخلوقات. یعنی تا زنده‌ای ترک بندگی مکن).

ای ابوذر من جامه‌های گنده می‌پوشم و بر روی خاک می‌نشینم و انگشتان خود را می‌لیسم در هنگام طعام خوردن، و بر الاغ بی‌زین و پالان سوار می‌شوم و دیگری را با خود ردیف می‌کنم. پس هر که سنت مرا ترک نماید و از آن کراهت داشته باشد از من نیست. ای ابوذر محبت مال و شرف و بزرگی دنیا دین آدمی را بیشتر تلف و ضایع می‌کند از تلف کردن دو گرگ بسیار گرسنه درنده که در رمه گوسفندی شب درآیند و تا صبح غارت کنند. این دو گرگ از آن گوسفندان چه چیز باقی خواهند گذاشت؟ (همچنین این دو گرگ درنـده کـه یکی محبـت مـال اسـت و یکی محبـت جـاه، در این شب تـار غفلت و جهـالت، دین آدمی را چنین به غـارت می‌برند. و چون پرده‌های غفلت را از دیده برمی‌گیرند بعد از مرگ، و صـبح آگاهی طلوع می‌کند و به مقتضای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا از خواب غفلت بیدار می‌شوند معلوم می‌شود که چه ضررها به دین رسانیده‌اند.)

این کلمات شریفه مشتمل است بر بیان سه خصلت:

خصلت اول: محبت مال و جمع کردن درهم و دینار از روی حرص

و این بـدترین صـفات ذمیمه است و مـوجب ارتکـاب محرمـات و ظلم و طغیـان و فسـاد می‌شـود. و چـون دل را یـک محبوب بیش نمی‌باشـد این محبت باعث این می‌شود که محبت الهی را از دل بیرون می‌کنـد و پیوسـته در جمیع کارها منظور او همین می‌باشد. و همین است معنی مال پرستیدن، چنانچه در باب نیت بیان کردیم.

و علاج این خصلت به این می‌شود که بعد از توسل به جناب مقدس الهی، در فنا و نیستی دنیا تفکر نماید، و ملاحظه نماید که آنچه جمع می‌کنـد به کار او نمی‌آید و آنچه در راه خدا صـرف می‌کند ابدالآباد به کار او خواهد آمد. و در عظمت رتبه علم و عبادت و کمالـات و آثاری که در دنیا و آخرت بر آنها مترتب می‌شود فکر کنـد تا بر او معلوم شود که این امر سـهل باطل را که به زودی از آدمی جـدا می‌شـود مـانع تحصیل آن قسـم کمالـات ابـدی که همیشه بـا این کس خواهـد بـود نمی‌تـوان نمـود. و تأمـل نمایـد در عقوبتهایی که خـدا برای کسب مال حرام مقرر فرموده، و در این که مال حلال را هم حساب می‌بایـد داد، و در ثواب صـرف کردن در راه خـدا که یک را ده و هفتصـد را هفتصدهزار عوض می‌دهند در روزی که دست آدمی از جمیع چیزها و وسـیله‌ها کوتاه شده است.

و بـدان که حق تعالی ضامن رزق است و اعتماد بر اوست نه بر مال، و عبرت گیرد از احوال جمعی که مالهای بسیار جمع کردنـد و هیچ به کار ایشان نیامد و وبالش از برای ایشان ماند، و جمعی [که] متوجه عبادت و تحصیل آخرت شدند و روزگار ایشان به احسن وجوه گذشت.

چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود که: کسی که یقین داند که حساب قیامت حق است جمع مال چرا می‌کند.

و در حـدیث دیگر فرمـود که: در میـان بنی‌اسـرائیل در زمـانی قحـط عظیم به هم رسـید به حـدی که قبرهـای مردههـا را شـکافتند و گوشـتهای ایشان را خوردند. در یکی از آن قبرها لوحی یافتند که بر آن نوشته بود که: من فلان پیغمبرم، و قبر مرا فلان حبشی نبش خواهـد کرد. بدانیـد که آنچه را پیش فرسـتاده بـودیم، یـافتیم؛ و آنچه را صـرف کرده بودیم بر وجه طـاعت، سود بردیم؛ و آنچه از عقب خود گذاشتیم زیان کردیم و به ما نفعی نداد.

و از عبدالله عباس منقول است که: اول درهم و دیناری را که بر وری زمین سـکه زدند شـیطان را بر آنها نظر افتاد. پس برداشت و بر دیده گذاشت و بر سنیه خود گرفت و از شادی فریادی زد و آنها را در بر گرفت و گفت: شماها باعث روشنی چشم منید و میوه دل منید، و بنی‌آدم که شـما را دوست دارند دیگر پروا ندارم از این که بت نپرسـتند. و مرا از ایشان همین کافی است که شما را دوست دارند. و از حضـرت امام رضا صـلوات الله علیه منقول است که: جمع نمی‌شود مال مگر به چند خصـلت زشت: به بخل بسیار، و امل دور و دراز، و حرصـی که بر آدمی غـالب باشـد، و قطع کردن رحم، و اختیـار کردن دنیـا بر آخرت. و منقول است به سـند معتـبر از حضـرت رسول خدا صـلی الله علیه و آله که به صـحابه فرمودند که: کدام یک از شما مال وارث را از مال خود دوست‌تر می‌دارید؟ گفتنـد: یا رسول‌الله هیـچ یک از ما چنین نیستیم. فرمود که: بلکه همه این حال داریـد. بعد از آن فرمود که: فرزند آدم می گوید که: مـال من و مـال من. آیـا از مال، بغیر این از تو هست که طعامی را بخوری و فانی کنی، و جامه‌ای را بپوشـی و کهنه کنی، یا مالی را تصدق کنی و از برای خود ذخیره کنی؟ و آنچه غیر اینهاست مال وارث است.

و در حدیث دیگر فرمود که: هیچ تکلیفی بر بندگان دشوارتر نیست از بیرون کردن حقوق اموال.

و فرمود که: دینار و درهم هلاک کرد جمعی را که پیش از شما بودند، و شما را نیز هلاک خواهد کرد.

و فرمود که: هر که محبت این دو سنگ را بر محبت خدا ترجیح دهد با اینها محشور خواهد شد.

و از حضـرت امیر المـؤمنین صـلوات الله علیه منقـول است که فرمـود که: سه چیز است که بـاعث فتنه و ضـلالت مردم می‌شـود: اول محبت زنان است، و آن شمشـیر شـیطان است؛ دویم شـراب خوردن است، و آن تله شـیطان است؛ سیم محبت دینار و درهم است، و آن تیر شیطان است. پس کسی که زنان را دوست دارد به باطل، از زندگانی خود منتفع نمی‌شود؛ و کسی که شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام است؛ و کسی که دینار و درهم را دوست دارد بنده دنیاست.

و فرمود که: حضـرت عیسـی می‌فرمود که: دینار درد دین است، و عالم طبیب دردهای دین است. پس چون ببینید که طبیب، درد را به سوی خود می‌کشـد او را متهم داریـد، و بر عالمی که محبت دینار و درهم داشـته باشـد اعتماد مکنیـد و بدانیـد که هرگاه او خیر خود را نخواهد خیرخواه دیگران نخواهد بود.

خصلت دویم: محبت جاه و اعتبارات باطل دنیاست

و این ضررش نسبت به خواص زیاده از محبت دینار و درهم است، و در نفس مخفی می‌باشد. و بسیار کسی باشد که گمان کند که این معنی را از نفس خـود زایـل کرده، و بعـد از مجاهـده بسیار بر او ظـاهر شـود که در نفس او این معنی کامـل است، و این نیز از امهـات صـفات ذمیمه است، و اخلاـص در اعمال را باطل می‌کنـد، و آدمی را مردم پرست می‌کنـد و به مهالک عظیمه می‌انـدازد و مرتکب مناصب باطل می‌گرداند، و دین حق را و خدا را در نظر سـهل می‌کند، و اعتبارات دنیا را در نفس قوی می‌کند، و به تدریج

آدمی را به کفر می‌رساند.

و علاج این نیز بعد از توسل به جناب مقدس ایزدی، آن است که در بطالت مردم تفکر نماید و به تفکر صحیح بیابد که ایشان مالک ضرر و نفع او نیستند و در دنیا و آخرت کار او با پروردگار اوست، و بداند که اعتبارات دنیا فانی است و به زودی زایل می‌شود، و عبرت گیرد از احوال جمعی که دنیا دو روز ایشان را برمی‌دارد و به زودی بر خاک مذلت می‌اندازد و بعد از مردن، آن اعتبارات وبال ایشان خواهد بود. و اعتبارات واقعی که از علم و عمل به هم می‌رسد هرگز زوال ندارد و پیوسته باقی است. و در احادیث اهل بیت علیهم السلام که در این باب وارد شده است تفکر نماید و از پندهای ایشان متعظ گردد.

چنانچه منقول است که از حضرت امام زین‌العابدین صلوات الله علیه پرسیدند که: کدام عمل نزد حق تعالی افضل است؟ فرمود که: هیچ عملی بعد از معرفت خدا و رسول و ائمه صلوات الله علیهم بهتر از دشمنی دنیا نیست. و به درستی که دنیا را شعبه‌های بسیار هست و گناهان را نیز شعبه‌های بسیار هست.

پس اول معصیتی که خدا را کردند تکبر بود در هنگامی که شیطان از سجده حضرت آدم ابا نمود و تکبر کرد و از جمله کافران شد.

دیگر حرص بود که آدم و حوا را باعث شد که با این که حق تعالی به ایشان فرمود که از هر چه خواهید از میوه‌های بهشت بخورید و به نزدیک شجره منهیه مروید که از جمله ستمکاران بر خود خواهید بود اگر از آن تناول نمایید. پس با آن که احتیاج به میوه آن درخت نداشتند خوردند، و این معنی در میان فرزندان ایشان به هم رسید تا روز قیامت.

چنانچه می‌بینی که اکثر آن چیزهایی که فرزندان آدم مرتکب آنها می‌شوند چیزی چند است که به آنها احتیاج ندارند.

دیگر حسد بود که از فرزند آدم – قابیل – صادر شد که برادر خود را کشت از روی حسد و رشک.

پس، از اینها شعبه‌ها به هم رسید از محبت زنان، و محبت دنیا، و محبت ریاست و بزرگی، و محبت راحت، و محبت سخن گفتن باطل، و محبت رفعت و تفوق بر مردم، و محبت بسیاری اموال و اسباب. پس اینها هفت خصلت بدند و همگی جمع شده‌اند در محبت دنیا. پس چون پیغمبران و علما این را دانستند گفتند که: محبت دنیا سر همه بدیها و گناهان است. و دنیا دو دنیاست: یکی دنیایی که آدمی را کافی باشد، و زیاده بر آن ملعون است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که طلب نماید ریاست و سرکرده بودن را، هلاک می‌شود.

و در حدیث دیگر فرمود که: زینهار که بپرهیزید از جماعتی که ریاست می‌طلبند و بزرگی را بر خود می‌بندند. والله که صدای کفش بر پشت کسی بلند نمی‌شود به باطل مگر این که خودش هلاک می‌شود و دیگران را هلاک می‌کند.

بلند شدن صدای کفش در پشت سر نشانه این است که شخصی از مقامات باشد و هر جا که رود، گروهی در پشت سر او حرکت کنند.

اهمیت این روایات از اینجا بیشتر مشخص می‌شود که بدانیم شیعه به عنوان یک گروه مخالف و منتقد از حکومت ظلم مطرح بوده است و حاکمان می‌کوشیده‌اند تا با سپردن مقام و منصب، فقیهان، عالمان، کاردانان و نخبگان شیعه را به خود جذب کنند تا از این راه، هم آنان را از آرمانهای خویش دور سازند، هم پشتوانه فکری و مدیریتی نظام خود را بیشتر و پایه‌های آن را مستحکمتر سازند و هم توجیهی بر این اساس برای مشروعیت خویش داشته باشند. در این میان برخی از یاران ائمه و شیعیان شایسته پذیرش منصبهای حکومتی نیز به خاطر پرهیز از فسادهای زمانه و دوری از مراکز قدرت، در تنگدستی به سر می‌برده‌اند.

و به سند صحیح منقول است که: حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شخصی را نام بردند و فرمودند که او ریاست را دوست می‌دارد. بعد از آن فرمودند که: دو گرگ درنده که در گله گوسفندی بیفتند که شبانشان حاضر نباشد، ضرر به آن گله نمی‌رسانند آن مقدار که طلب ریاست ضرر به دین مسلمانان می‌رساند.

و به سـند معتبر منقول است که حضـرت صـادق علیه السـلام فرمود که: هر که سـرداری و ریـاست مردم کنـد ملعون است، و هر که طلب آن نماید ملعون است، و هر که در خاطر خود آن را داشته باشد و محبت آن در دلش باشد ملعون است.

و به سند صحیح از محمد بن مسلم منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که:

گمان می‌کنید که من نیکان و بدان شـما را نمی‌شـناسم؟ والله که بدترین شـما کسی است که دوست دارد مردم از پی او راه روند و سرکرده ایشان باشد. به درستی که چنین کسی یا دروغگوست یا بیعقل است.

و به سـند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: اول چیزی که خدا را به آن معصیت کردند شش خصلت بود: محبت دنیا، و محبت ریاست، و محبت طعام، و محبت زنان، و محبت خواب، و محبت راحت.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که به سفیان بن خالد فرمود که: زینهار که طلب ریاست مکن، که هیچ کس آن را طلب نکرد مگر آن که هلاک شـد. او گفت: فـدای تو گردم! پس ما همه هلاک شده‌ایم، زیرا که هیچ یک از ما نیست مگر آن که می‌خواهـد که نـامش مـذکور شـود و مردم نزد او بیاینـد و حـدیث از او اخـذ نماینـد. حضـرت فرمود که: آن مراد نیست که فهمیـدی. آنچه بـد است آن اسـت که شخصـی را بغیر از امـام به حق از برای خـود پیشـوا قرار دهی، و آنچه از پیش خـود گـوید تصدیقش نمایی، و مردم را به متابعت گفته او بخوانی.

خصلت سیم: تواضع و فروتنی و شکستگی است نزد خدا و خلق، و رفع تکبر از خود نمودن

و این از بهـترین صـفات کمـال است زیرا که ممکن، نـاچیز و فـانی و ذلیـل است و عزت و رفعت و بزرگـواری مخصـوص خـداوند عالمیان است و چنـدان که آدمی شکسـتگی بیشتر می‌کنـد خـدا او را بلنـدتر می‌کند و قابل کمالات بیشتر می‌شود. چنانچه خاک به اعتبـار پستی و شکسـتگی که دارد معـدن صـدهزار الوان معـادن و نباتات و میوه‌ها و گلها و شـقایق گردیـده و از آن انسان به ظهور آمده که گلسـتان انواع کمالات و معارف و حقایق است و مسجود ملائکه سماوات گردیده و اشرف مخلوقات در میان ایشان به هم رسید. و آتش که کار آن سرکشی و رفعت و نخوت بود از آن، شیطان به هم رسید و مردود ازل و ابد شد.

پس آدمی می‌بایـد که در جمیع امور، از پوشـیدن و خوردن و آشامیـدن و نشسـتن و برخاسـتن و با مردم معاشـرت کردن و بنـدگی پروردگار خود کردن، در مقام تواضع و شکسـتگی باشـد و در امری رفعت طلب نباشـد و تفوق در آن امر را نطلبـد و نظر به اصل و نسب و حسب خود بکنـد و ملاحظه نمایـد که اصـلش منی گندیده بوده و در مدتی، غذایش خون حیض بوده، و بعد از آن تا زنده است حامـل انواع کثافـات و نجاسـات است از خون و بلغم و صـفرا و سودا و بول و غایط، که هر یک از آنها که از او جـدا می‌شود خود از آنها نفرت می‌کنـد، و آخر کارش آن است که جیفه گندیـده می‌شود که هیـچ چیز از آن متعفن‌تر نمی‌باشـد، و تمام بدنش چرک و ریم و کرم می‌شود. اینها کثافتهای بدن آدمی است، و کثافت روح به سبب اخلاق ذمیمه و جهل و نادانی به صدهزار مرتبه از اینها بدتر است.

پس چنین کسـی را کمـال آن است که به نقص و عجز و شکسـتگی خـود همیشه اعـتراف داشـته باشـد. و چنـدان که آدمی کـاملتر می‌شود علم او به پستی و زبونی و بیچارگی او بیشتر می‌شود و تواضع و فروتنی او بیشتر می‌شود چنانچه از اطوار انبیا و اوصـیا علیهم السـلام معلـوم است. و چون شکسـتگی کـار بنـده است و رفعت و بلنـدی کـار خداونـد است، چنـدان که بنـده در کـار خود بیشـتر می‌افزایـد خداونـد کار خود را فزونتر می‌کنـد و او را بلنـدتر می‌کنـد. و اگر خود خواهـد که خود را بلنـد کند، چون کار او نیست، چندان که سعی می‌کند پست‌تر می‌شود.

چنانچه در خبر صـحیح از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: حق تعالی دو ملک موکل گردانیـده که هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند او را بلند کنند، و هر که تکبر کند او را پست و ذلیل کنند.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی به حضرت داوود وحی نمود که: ای داوود چنانچه نزدیکترین مردم نزد من تواضع کنندگاناند، همچنین دورترین مردم از من متکبراناند.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی وحی فرمود به حضرت موسی علیه السلام که: ای موسی می‌دانی که چرا تو را از میان سایر مردم برگزیدم و کلیم خود گردانیدم؟ موسی فرمود که: به چه سبب؟ حق تعالی وحی فرمود که: در میان مردمان نظر کردم، نیافتم کسی را که مذلت و شکستگی او نزد من زیاده از تو باشد. ای موسی وقتی که نماز می‌کنی پهلوی روی خود را نزد من بر خاک می‌گذاری.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از جمله تواضع آن است که در مجالس به پست‌تر از مکان خود راضی شوی؛ و به هر که برخوری بر او سلام کنی؛ و ترک جدل کنی هر چند مُحق باشی؛ و نخواهی که مردم تو را ستایش کنند بر پرهیزکاری خدا.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: تواضع آن است که از حق مردم ادا کنی آن‌قدر که می‌خواهی از حق تو ادا کنند.

و در حدیث دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: کدام است اندازه تواضع که بنده هرگاه به آن متصف گردد او را متواضع گویند؟ فرمود که: تواضع را درجات بسیار هست. از جمله آنها آن است که آدمی قدر خود را بشناسد و خود را بلندتر از مرتبه خود قرار ندهد؛ و دل خود را از کبر و عجب سالم دارد؛ و نخواهد که به کسی برساند مگر چیزی را که خواهد که مردم به او برسانند؛ و اگر بدی از مردم ببیند تدارک آن به نیکی و احسان بکند؛ و خشم خود را از مردم فرو خورد، و از بدیهای مردم عفو کند. و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام نظر فرمود به شخصی از اهل مدینه که از برای خود چیزی خریده بود و خود برداشته به خانه می‌برد. چون آن شخص حضرت را دید شرم کرد. حضرت فرمود که: برای عیال خود خریده‌ای و از برای ایشان برداشته‌ای که به خانه برسانی. والله که اگر من از زبان اهل مدینه نمی‌ترسیدم دوست می‌داشتم که خود چیزی بخرم و از برای ایشان ببرم.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: روزی حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه گذشتند بر جماعتی که مبتلا به خوره بودند. و حضرت بر الاغی سوار بودند و ایشان مشغول چاشت خوردن بودند. حضرت را تکلیف کردند به طعام خود. حضرت فرمود که: اگر من روزه نبودم اجابت شما می‌نمودم. چون حضرت به خانه تشریف آوردند فرمودند که طعام نیکویی برای ایشان مهیا کردند و ایشان را طلبیدند و با ایشان طعام تناول فرمودند.

و منقول است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت امام حسن علیه السلام را وصیت فرمودند که: بر تو باد به تواضع و فروتنی که از بهترین عبادات است.

و به اسانید بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هیچ کس تواضع و شکستگی نکرد مگر این که خدا او را بلندمرتبه گردانید.

و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که: حسبی نیست هیچ قُرشی و عربی را مگر به تواضع.

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که: چون حضرت نوح به کشتی نشستند و آنچه در کار بود در آنجا جا دادند، کشتی مأمور شد که به هر جا که خدا فرماید برود. پس به نزد خانه کعبه رفت و هفت شوط طواف کرد – و آن طواف نساء بود – و دیگر روان شد. پس حق تعالی وحی فرمود به کوهها که من کشتی بنده خالص خود نوح را بر یکی از شماها قرار خواهم داد. پس همه سربلندی و گردنفرازی کردند، و هر یک را گمان این بود که کشتی بر روی آن خواهد نشست. و جودی

- که تل نجف اشرف است و نزد شماست - تواضع و شکستگی کرد و گفت: من با این پستی کی قابل آنم که کشتی بر روی من قرار گیرد! پس کشتی به امر الهی آمد و سینه خود را بر جودی گذاشت. پس در آن وقت حضرت نوح به خدا استغاثه نمود به زبان سُریانی که: یا ماری أتقن یعنی: ای پروردگار! ما را به اصلاح آور.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در هنگامی که حضرت جعفر بن ابی‌طالب در حبشه بود نجاشی پادشاه حبشه روزی جعفر و یارانش را طلب نمود.

چون به نزد او آمدند دیدند که بر روی خاک نشسته و جامه‌های کهنه پوشیده است. جعفر فرمود که: چون او را بر آن حال مشاهده نمودیم، ترسیدیم. پس چون دید که رنگهای ما از خوف متغیر شد گفت که: شکر و سپاس می‌کنم خداوندی را که حضرت پیغمبر را بر دشمنان نصرت داده و دیده او را روشن گردانیده. می‌خواهید شماها را بشارت دهم؟ گفتیم: بلی ای پادشاه. گفت که: در این ساعت یکی از جاسوسان من از جانب ولایت شما آمد و خبر آورد که حق تعالی پیغمبرش را بر دشمنان یاری داد و دشمنان او را هلاک کرد و فلان و فلان و جمعی از اسیران بدر را نام برد که اسیر گشتند. و ملاقات ایشان در وادیی واقع شده بوده است که آن را بدر می‌نامند، و درخت اراک بسیار در آنجا هست. و گویا آن موضع الحال در نظر من است که آقایی داشتم از بنی ضَمره، و گوسفندان او را در آن وادی می‌چرانیدم.

پس جعفر گفت که: ای پادشاه پس چرا بر خاک نشسته‌ای و این جامه‌های کهنه را پوشیده‌ای؟ گفت: ای جعفر از جمله آدابی که حق تعالی به حضرت عیسی علیه السلام فرستاده آن است که: به درستی که از جمله حقوق الهی بر بندگان آن است که چون خدا به ایشان نعمتی تازه کرامت فرماید ایشان تواضع و شکستگی به درگاه او ببرند. پس چون حق تعالی چنین نعمتی به پیغمبر ما کرامت فرموده، من این فروتنی و شکستگی نزد خدا اظهار می‌نمایم.

پس چون این خبر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید به اصحاب خود فرمود که:

به درستی که صدقه باعث زیادتی و کثرت مال می‌شود. پس بسیار تصدق کنید تا خدا شما را رحم فرماید. و تواضع موجب زیادتی رفعت می‌گردد. پس تواضع و شکستگی پیشه خود کنید تا خدا در دنیا و آخرت شما را بلند مرتبه گرداند. و از مردم عفو کردن سبب زیادتی عزت است. پس، از جرمهای مردم عفو نمایید تا خدا شما را عزیز و غالب گرداند.

و از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه منقول است که: شأن و منزلت آن کس نزد خدا عظیمتر است که حق برادران مؤمن خود را بیشتر شناسد و حرمت ایشان را بیشتر دارد. و کسی که در دنیا فروتنی و تواضع کند برای برادران خود، او نزد حق تعالی از جمله صدیقان است و از شیعه خاص حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است. و به درستی که پدری و پسری از مؤمنان به خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شدند. پس حضرت برخاستند و ایشان را گرامی داشتند و در صدر مجلس ایشان را جا دادند و نزد ایشان نشستند و طعامی فرمودند که برای ایشان حاضر کردند. و چون ایشان تناول کردند قنبر تشت و ابریق چوبی آورد و دستمالی که دست را خشک کنند. پس حضرت برخاستند و ابریق را گرفتند که آب بر دست پدر بریزند. او بر خاک افتاد و گفت: یا امیر المؤمنین من چون راضی شوم که خدا ببیند که تو آب بر دست من ریزی؟ حضرت فرمود که: بنشین و دست بشو که می‌خواهم که خدا ببیند که برادر مؤمن تو خدمت می‌کند تو را، تا حق تعالی او را در بهشت کرامت فرماید مثل ده برابر اهل دنیا از خدمتکاران و غلامان. پس آن مرد نشست. حضرت فرمود که: قسم می‌دهم تو را به حق عظیمی که بر تو دارم که با اطمینان خاطر دست بشویی، چنانچه اگر قنبر دست تو را می‌شست مطمئن می‌بودی.

پس چون حضرت فارغ شدند ابریق را به محمد بن حنفیه دادند و فرمودند که: ای فرزند اگر این پسر با پدرش همراه نمی‌بود آب بر دست او می‌ریختم ولیکن خدا راضی نیست که پدر و پسر را در حرمت مساوی گردانند چون با یکدیگر باشند. پس چون پدر آب بر دست پدر ریخت باید که پسر آب بر دست پسر بریزد. پس محمد بن حنفیه آب بر دست پسر ریخت.

پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که: هر که متابعت امیر المؤمنین کند در این باب، شیعه اوست حقا.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: جامه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله کهنه شده بود. شخصی دوازده درهم به خدمت آن حضرت آورد به هدیه. حضرت فرمودند که: یا علی این دراهم را بگیر و برای من جامه‌ای بخر که بپوشم.

حضرت به بازار رفتند و به آن دوازده درهم پیراهنی خریدند و به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند. حضرت فرمودند که: یا علی جامه‌ای از این پست‌تر مرا خوشتر می‌آید.

گمان داری که صاحبش پس گیرد؟ حضرت امیر المؤمنین فرمود که: ببینم شاید راضی شود.

و به بازار رفتند و گفتند که: حضرت رسول این جامه را نپسندیدند و جامه‌ای از این کم قیمت‌تر می‌خواهند. اگر راضی هستی جامه را بگیر و زر را بده. آن مرد راضی شد و زر را داد.

حضرت آن را به خدمت حضرت رسول آوردند و جناب مقدس نبوی با آن حضرت به اتفاق متوجه بازار شدند. در عرض راه کنیزکی را دیدند که نشسته است و گریه می‌کند.

حضرت رسول از او پرسیدند که: سبب گریه تو چیست؟ گفت: یا رسول‌الله صاحب من چهار درهم به من داد که برای او چیزی بخرم و گم کردم و اکنون از ترس به خانه نمی‌توانم رفت. حضرت چهار درهم را به او دادند و فرمودند که: به خانه خود برگرد. و به بازار تشریف بردند و پیراهنی به چهار درهم خریدند و پوشیدند و حمد الهی فرمودند.

و چون از بازار بیرون آمدند مرد عریانی را دیدند که می‌گوید که: هر که بر من جامه‌ای بپوشاند حق تعالی از جامه‌های بهشت بر او بپوشاند. حضرت آن پیراهن را کندند و به سائل دادند و به بازار برگشتند و پیراهن دیگر به چهار درهم خریدند و پوشیدند و حمد الهی فرمودند و به جانب منزل روان شدند. در عرض راه دیدند که همان کنیزک نشسته است. از او پرسیدند که: چرا به خانه نرفته‌ای؟ گفت: یا رسول‌الله دیر کرده‌ام و می‌ترسم که مرا بزنند. حضرت فرمودند که: پیش باش و راه خانه را به من بنما تا بیایم و تو را شفاعت کنم. و حضرت رفتند تا بر در خانه ایشان ایستادند و فرمودند: السلام علیکم ای اهل خانه. ایشان جواب نگفتند. بار دیگر فرمودند. باز جواب نگفتند. در بار سیم گفتند: علیک السلام یا رسول الله و رحمه الله و برکاته.

حضرت فرمود که: چرا در مرتبه اول و دویم جواب من نگفتید؟ گفتند: چون سلام تو را شنیدیم از برای برکت خواستیم که سلام تو بر ما زیاده گردد. پس حضرت فرمود که: این کنیزک دیر به خانه آمده است؛ او را آزار مکنید. ایشان گفتند: یا رسول الله از برای قدم تو او را آزاد کردیم. حضرت فرمود که: الحمدالله. من هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش از این دوازده درهم بیشتر باشد: خدا به این زر دو مؤمن را پوشانید و یک بنده را آزاد گردانید.

و به سند معتبر منقول است از محمد بن مسلم که: روزی به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم. حضرت طعام تناول می‌فرمودند. مرا تکلیف نمودند و بعد از آن فرمودند که: مگر گمان داری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از روزی که مبعوث شدند تا روزی که از دنیا رفتند هرگز تکیه زده چیزی تناول فرموده‌اند؟ نه والله؛ که هرگز چشمی ندید آن حضرت را که در حال طعام خوردن تکیه فرموده باشند. بعد از آن فرمود که: گمان داری که آن حضرت از نان گندم سه روز پی‌درپی سیر تناول فرموده باشد؟ نه والله؛ که سه روز متوالی از نان گندم سیر نشدند از روزی که مبعوث به رسالت شدند تا وقتی که به رحمت ایزدی پیوستند. من نمی‌گویم که حضرت را این مقدور نبود؛ بلکه گاه بود که به یک کس صد شتر عطا می‌فرمودند. اگر می‌خواستند که سیر بخورند و طعامهای لذیذ تناول فرمایند می‌توانستند. و به درستی که جبرئیل کلید گنجهای زمین را برای آن حضرت آورد سه مرتبه، و مخیر گردانید آن حضرت را در قبول و رد. و گفت که: اگر قبول کنی خدا از درجه تو در قیامت چیزی کم نخواهد کرد. و در هر مرتبه آن حضرت تواضع و شکستگی نزد خدا را اختیار فرمود. و هرگز از آن حضرت چیزی سؤال نکردند که بفرماید نه.

بلکه اگر بود عطا می‌فرمود، و اگر نبود می‌فرمود که: چون به هم رسد خواهیم داد. و هرگز چیزی را از جانب حق تعالی عطا نفرمود که عطای او را امضا نکند. و گاه بود که بهشت را ضامن می‌شدند و عطا می‌فرمودند، و حق تعالی برای او تسلیم می‌نمود.

محمد بن مسلم می‌گوید که: بعد از آن، حضرت دست مرا گرفتند و فرمودند که: امام شما حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به روش بندگان می‌نشستند و به روش بندگان طعام تناول می‌فرمودند، و به مردم نان گندم و گوشت اطعام می‌فرمودند، و به خانه می‌رفتند و خود نان و زیت تناول می‌فرمودند، و دو پیراهن کُنده سُنبلانی می‌خریدند و بهترین را به غلام خود می‌پوشانیدند و زبونتر را خود می‌پوشیدند. و اگر آستینها از انگشتان می‌گذشت می‌بریدند، و اگر پیراهن از کعب بلندتر بود کوتاه می‌کردند. و هرگز دو امر بر آن حضرت وارد نشد مگر آن که آنچه بر بدن دشوارتر بود اختیار می‌فرمودند. و از برای خود آجری بر روی آجری و خشتی بر بالای خشتی نگذاشتند، و هرگز زمینی را به اقطاع خود نگرفتند. و سرخ و سفیدی از آن حضرت به میراث نماند مگر هفتصد درهم که از عطاهای آن حضرت زیاده مانده بود که می‌خواستند برای اهل خود کنیزکی بخرد. و هیچ کس طاقت عبادت آن حضرت نیاورد. و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه می‌فرمود کتاب احوال حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را، و بر زمین می‌گذاشت و می‌فرمود: کی طاقت این عمل دارد!

و به سند دیگر منقول است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی به نزد بزازی رفتند و فرمودند که: دو جامه به من بفروش. آن مرد گفت که: یا امیر المؤمنین آنچه شما می‌خواهید من دارم. چون دیدند که آن شخص حضرت را شناخت به دکان دیگر رفتند که پسری در آن دکان بود و حضرت را نمی‌شناخت؛ و دو جامه خریدند، یکی را به سه درهم (که به حساب این زمان صد و هفتاد و چهار دینار می‌شود) و یکی را به دو درهم. پس به قنبر فرمودند که: آن را که به سه درهم خریده‌ایم تو بردار و آن را که به دو درهم خریده‌ایم من می‌پوشم. قنبر گفت که: یا امیر المؤمنین آن که بهتر است تو به آن سزاوارتری که بر منبر می‌روی و در حضور مردم خطبه می‌خوانی. حضرت فرمود که: تو جوانی و جوانان را خواهش این امور می‌باشد. و من از خدا شرم می‌دارم که در پوشش، خود را بر تو زیادتی دهم. و از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود که: از آنچه می‌پوشید به غلامان خود بپوشانید و از آنچه می‌خورید به ایشان بخورانید. چون پیراهن را پوشیدند آستینش را کشیدند، دراز بود. بریدند و فرمودند که کلاهی برای فقرا از آن بدوزند. پس چون پدر آن پسر به دکان آمد یافت که حضرت به آن دکان تشریف آورده بوده‌اند و جامه‌ای خریده‌اند. دو درهم را برداشت و به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد که: پسر من شما را نشناخته بود و دو درهم را از شما نفع گرفته است. حضرت فرمود که: به قیمتی راضی شدیم و خریدیم. دیگر چیزی را پس نمی‌گیریم.

و منقول است که: روزی عمرو بن حُریث در هنگام چاشت به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد. دید که فضه انبانی آورد که مهر مبارک حضرت بر آن بود. و چون گشود از آنجا نان خشک پُرسَبوسی بیرون آورد. عمرو گفت که: ای فضه چرا این آرد را نبخته‌ای و پاکیزه نکرده‌ای؟ گفت: پیشتر می‌کردم، مرا نهی فرمود. و گاهی طعام لذیذی در این همیان داخل می‌کردم. برای همین اکنون مهر بر آن می‌زند. پس حضرت آن نان خشک را گرفتند و در کاسه‌ای ریزه کردند و آب بر آن ریختند و نمک بر آن پاشیدند و تناول فرمودند. بعد از آن فرمودند که: ای عمرو اجل نزدیک شده است. و دست بر محاسن مبارک کشیدند و فرمودند که: این محاسن را برای خوردن، به آتش جهنم آشنا نمی‌کنم و این مرا کافی است.

و در حدیث دیگر منقول است که: سُوید بن غَفَلَه در روز عیدی به خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد. دید که نان خشکی و آردی با شیر پخته نزد حضرت گذاشته است. گفت: یا امیر المؤمنین در روز عید چنین چیزی را نزد خود گذاشته‌ای؟ فرمود که: این عید است برای کسی که از گناه آمرزیده باشد.

و حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هیزم و آب به دوش خود به خانه می‌آوردند و خانه را جاروب می‌کردند، و حضرت فاطمه آسیا می‌کردند و خمیر می‌کردند و نان می‌پختند.

و به سند دیگر مروی است که: حضرت در کوفه خرمایی خریده بودند و بر کنار ردا کرده بودند و به خانه می‌بردند. اصحاب چون دیدند مبادرت نمودند که از آن حضرت بگیرند و به خانه رسانند. حضرت فرمود که: صاحب عیال سزاوارتر است به بار ایشان برداشتن، از دیگران.

و به روایت دیگر فرمود که: از کمال کامل چیزی که نمی‌شود که نفعی خود به عیال خود برساند.

و در روایت دیگر وارد شده است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در پنج وقت پای برهنه می‌رفتند و نعلین را به دست چپ می‌گرفتند: در عید فطر و اضحی که به مصلا می‌رفتند؛ و در روز جمعه که به نماز می‌رفتند؛ و در هنگامی که به عیادت بیماری یا تشییع جنازه‌ای می‌رفتند. و می‌فرمودند که: چون برای خدا می‌روم می‌خواهم که پابرهنه باشم.

و منقول است که: پیاده و تنها در بازارها راه می‌رفتند، و اگر کسی راه گم کرده بود بر سر راهش می‌رسانیدند، و اگر ضعیفی برمی‌خورد اعانتش می‌فرمودند، و اگر از مردم بازار کسی قرآن را غلط می‌خواند می‌ایستادند تا تعلیمش می‌فرمودند. و این آیه را می‌خواندند که مضمونش این است که: ما خانه آخرت را برای جماعتی مقرر فرموده‌ایم که بلندی و فساد در زمین نطلبند. و عاقبت نیکو برای پرهیزکاری است.

و منقول است که ابراهیم بن‌العباس گفت که: ندیدم و نشنیدم کسی را که افضل از حضرت امام رضا علیه السلام باشد. هرگز با کسی به خلاف آداب، معاشرت نفرمود؛ و هرگز سخن کسی را قطع نمی‌فرمود که در میان سخن او سخن گوید؛ و هرگز حاجت سائلی را رد نمی‌نمود؛ و هرگز در حضور کسی پا دراز نفرمود و در مجلس تکیه نمی‌فرمود؛ و هرگز خدمتکاران و غلامان خود را دشنام نمی‌داد؛ و هرگز در خنده آن حضرت صدا ظاهر نمی‌شد؛ و غلامان و مهتران و دربانان و خدمتکاران خود را پیوسته بر سر خوان خود می‌نشانید؛ و خواب بسیار کم می‌فرمود؛ و اکثر شبها را تمام به عبادت احیا می‌فرمود؛ و روزه بسیار می‌داشت؛ و تصدق بسیار می‌نمود؛ و اکثر تصدقات آن حضرت در شبهای تار بود.

و از محمد بن [ابی]عباد منقول است که: حضرت امام رضا صلوات الله علیه در تابستانها بر روی حصیر می‌نشستند و در زمستانها بر روی پلاس ؛ و جامه‌های گنده می‌پوشیدند و چون به مجلس مردم می‌آمدند زینت می‌فرمودند.

و روایت کرده‌اند که: روزی حضرت امام رضا صلوات الله علیه داخل حمام شدند.

شخصی در حمام بود که آن حضرت را نمی‌شناخت. به حضرت خطاب کرد که: بیا مرا کیسه بکش. حضرت مبادرت فرمودند و مشغول کیسه کشیدن او شدند. بعد از زمانی مردم درآمدند و حضرت را شناخت و مشغول معذرت شد. حضرت دلداری او فرمودند و مشغول بودند تا کیسه او را تمام کشیدند.

و اخبار در بیان تواضع ایشان زیاده از آن است که در این کتاب احصا توان نمود.

در مدح و مذمت غنا

قال: قلت: یا رسول الله الخائفون الخاضعون المتواضعون الذاکرون الله کثیرا، هم یسبقون الناس الی الجنه؟ فقال: لا؛ ولکن فقراء المسلمین. فانهم یتخطون رقاب الناس. فیقول لهم خزنه الجنه: کما أنتم حتی تحاسبوا. فیقولون: بم نحاسب؟ فوالله ما ملکنا فنجور و نعدل. و لا أفیض علینا فنقبض و نبسط، و لکنا عبدنا ربناحتی دعانا فأجبنا.

ابوذر گفت که: به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردم که: یا رسول‌الله آیا جمعی که از خدا خایف و ترسان‌اند و پیوسته در مقام خضوع و مذلت و انقیادند نزد خداوند خود، و در مقام تواضع و شکستگی ثابت‌اند با خدا و خلق، و یاد خدا بسیار می‌کنند، ایشان پیش از دیگران داخل بهشت خواهند شد؟ حضرت فرمود که: نه؛ ولیکن فقرای مسلمانان پیش از دیگران داخل بهشت خواهند شد.

به درستی که ایشان در محشـر پا بر گردن مردم خواهند گذاشت (و صـفهای ایشان را خواهند شـکافت و رو به بهشت روانه خواهند شد). پس خازنان بهشت به ایشان خواهند گفت که: باشید تا حساب شما را بکنند. ایشان در جواب خواهند گفت که: به چه چیز ما را حساب می‌کننـد؟ مـا حکومت و پادشاهی و منصبی نـداشتیم که از ما بپرسـند که عـدالت کرده‌ایم یا جور و ظلم کرده‌ایم، و مال زیـادتی به ما نـداده بودنـد که ما را حساب کننـد که عطا کرده‌ایم یا نگاه داشـته‌ایم؛ ولیکن در دنیا عبادت پروردگار خود کردیم تا وقتی که خدا ما را به سوی خود خواند، اجابت او کردیم (و از دنیا بیرون آمدیم).

بدان که احادیث در مدح فقر و فقرا و همنشینی ایشان و حرمت داشتن ایشان و مذمت اهانت و خواری ایشان بسیار است. و احادیث نیز در مذمت فقر وارد شده است. و همچنین در باب غنا احادیث بر مدح و مذمت آن وارد شده است.

و اکثر محققین جمع میان این احادیث به این نحو کرده‌اند که: فقری که ممدوح است فقر الی الله است، و فقری که مذموم است فقر الی النـاس است؛ و غنـایی که ممـدوح است غنـای نفس است، و غنایی که مـذموم است غنا به کثرت مال است که با حرص و طمع باشد. و از بعضی احادیث ظاهر می‌شود که فقری که مذموم است آن است که آدمی در دین تُنُک‌مایه باشد.

و تحقیق این مقام آن است که: هر چیز که حق سبحانه و تعالی در دنیا خلق فرموده و در میان مردم مقرر ساخته همه لطف و رحمت است. و چـون عـالم تکلیف و اختیـار است، هر چیز را دو جهت هست و حق تعـالی آن چیز را برای جهت خیر مقرر فرموده، و مردم وسیله جهت شر می‌گردانند.

مثـل آن که مـال را حق تعـالی در دنیا خلق فرموده که آن را وسیله قوت بر عبادات و تحصـیل سـعادات گرداننـد و جمعی به سـبب ترک آن به انـواع کمالاـت فـایز گردنـد. پس اگر مـال نمی‌بود قوت بر عبـادات به هم نمی‌رسـید و ثوابی که بر تصـدقات و خیرات مترتب می‌شود حاصـل نمی‌شـد. و اگر مال نمی‌بود ثوابی که بر ترک مال حاصل می‌شود حاصل نمی‌شـد. ولیکن این مال را فتنه‌ای هم ساخته است که به آن تحصیل انواع شرور و بدیها می‌توان نمود. و این جهت را در آن برای این مقرر فرموده است که بر ترکش مثاب شوند.

اما جمعی آن را وسیله غیر آن کاری می‌کنند که برای آن مخلوق شده است، و باعث شقاوت ایشان می‌شود. پس هر جا که مذمت مال و غنا واقع شده است به سبب آن جهت شـری است که در آن هست، و مردم آن را جهت شـر می‌کنند. و اگرنه اصل آن جهت را حق تعالی برای وسـیله خیری مقرر فرموده است. و هر جا که مـدح آن واقع شـده است به سـبب آن جهات خیری است که در آن هست.

و همچنین فقر و احتیاج وسـیله‌ای است برای تحصـیل سعادات که آدمی بر مشقت آن صبر نماید و به ثوابهای عظیم فایز گردد و رو به خـدا آورد و از خدا طلب نماید و به سبب آن او را قرب حاصل شود. و محتاج به محرمات بشود، و از برای خدا ترک نماید و به اعلا درجه زهد و ورع برسد. ولیکن گاه هست که بر آن صبر نمی‌کنند و به سـبب آن مرتکب محرمات می‌شوند. و گاهی به سـبب آن به خداوند خود بدگمان می‌شوند و نسبت جور و ظلم به خدا می‌دهند و به سبب آن کافر می‌شوند، چنانچه در حدیث وارد شده که: فقر نزدیک است که کفر باشد.

پس معلوم شـد که اصل فقر نعمت و رحمت است ولیکن گاه هست که آدمی به اختیار خود آن را وسـیله شـقاوت می‌گرداند. پس هر جـا کـه مـدح وارد شـده اسـت جهـت خیرش را مـدح فرموده‌انـد، و هر جـا کـه مـذمت وارد شـده است جهت شـرش را مـذمت فرموده‌اند.

ولیکن چون نسبت به اکثر نفوس فقر و احتیاج موجب صـلاح است و غنا و توانگری مورث طغیان و فساد، لهذا مدح فقر بیشتر وارد شـده است و مـذمت غنا بیشتر فرموده‌انـد. چنانچه حق تعالی می‌فرمایـد که: به درستی که آدمی طغیان به هم می‌رساند چون خود را مستغنی و بی‌نیاز دید (یا گمان کرد که بی‌نیاز است).

و فقیر را در این آیه نکته‌ای به خاطر رسیده که: چون محال است که آدمی بی‌نیاز شود، بلکه هر چند غنی‌تر می‌شود احتیاجش بیشتر می‌شود، لهذا نفرمود که: وقتی که مستغنی می‌شود. بلکه فرمود که: وقتی که خود را مستغنی دانست و گمان کرد که مستغنی شده است.

و همچنین عبادات را حق تعالی برای این مقرر فرموده که وسیله سعادات گردانند؛ گاه باشد که کسی عبادتی را وسیله شقاوتی گرداند. و معاصی را برای این مقرر فرموده که ترک آن را وسیله سعادات گردانند یا اگر به غفلت از ایشان صادر شود به توبه و ندامت از آن، به مراتب عالیه کمالات فایز گردند. و اگر معصیت نمی‌بود کی مردم به ترک آن مثاب می‌شدند، و آن شکستگی و انکسار و عجز توبه‌کاران از کجا به هم می‌رسید. و اگر ترک اولای حضرت آدم و حضرت داوود و سایر انبیا نمی‌بود، آن گریه‌ها و زاریها که موجب قرب و کمالات نامتناهی گردید از کجا حاصل می‌شد. چنانچه واقع شده است که: اگر شما گناه نمی‌کردید و قادر بر گناه نبودید، خدا خلق دیگر می‌فرمود که قادر بر گناه باشند و گناه از ایشان صادر شود.

و سخن در اینجا بسیار نازک می‌شود و عقلها اکثر از ادراک این معنی قاصر است.

مجملاـ اگر درست تفکر نمایی می‌یابی که هر چیز که حق تعالی در این عالم مقرر فرموده همه عین صلاح بندگان است و همه لطف و رحمت است ولیکن بندگان به غیر مصرفش صرف می‌کنند. مثلا اگر بزرگی خانه‌ای برای کسی بفرماید، و دیوانخانه‌ای نفیس برای او مقرر سازد و آبریزی در آنجا بفرماید که برای او بسازند و انواع مایحتاج او از مساکن بسازند، اگر دیوانخانه را آبریز کند، و آبریز را مسکن خود کند و برود در میان آبریز بنشیند، از صاحب خانه تقصیری نخواهد بود. و در این مسائل که از فروع مسائل قضا و قدر است تفکر ننمودن و مجمل دانستن که حق تعالی علیم حکیم است و ظالم نیست و آنچه می‌کند عین عدالت و حکمت است اولاـست، زیرا که تفکر در این باب موجب لغزشهاست و عقل اکثر مردم به آن احاطه نمی‌تواند کرد و ائمه علیهم السلام ما را از تفکر در این باب نهی فرموده‌اند.

و چون جمع میان اخبار بر وجه اجمال بیان شد بعضی از اخبار را نیز نقل کنیم.

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: فقرای مؤمنان در باغهای بهشت خواهند گردید و تنعم خواهند فرمود پیش از اغنیای ایشان به چهل سال. بعد از آن فرمود که: برای تو مثلی بیان کنم: مثل فقرا و اغنیا از بابت مثل دو کشتی است که بر عشاری بگذرد، و نظر کند یکی را ببیند که خالی است و هیچ چیز ندارد.

می‌گوید که: این را روانه کنید که برود. و نظر کند به دیگری، ببیند که پر از متاع است.

می‌گوید که: این را نگاه دارید تا عُشورش را حساب کنیم.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: دو چیز است که فرزند آدم از آنها کراهت دارد: مرگ را کراهت دارد، و راحت مؤمن از بلاها و فتنه‌ها در مرگ است؛ و از کمی مال کراهت دارد، و هر چند مال کمتر است حساب سبکتر است.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: هلاک کرد مردمان را دو چیز: خوف درویشی و فقر، و طلب بزرگی و فخر.

و به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: خفیف و سبک مشمارید فقیران شیعیان علی بن ابی‌طالب و فرزندانش را. به درستی که یکی از ایشان در قیامت شفاعت می‌کند مثل ربیعه و مُضر را که دو قبیله عظیم‌اند از قبایل عرب.

و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: مصیبتهای دنیا عطاهای حق تعالی است، و فقر را حق تعالی برای مؤمن در خزاین خود ضبط می‌فرماید.

و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود که: فقر امانتی است که حق تعالی به خلق می‌سپارد. کسی که آن را پنهان دارد خدا او را مثل ثواب کسی می‌دهد که روزها به روزه باشد و شبها به عبادت ایستد؛ و کسی که آن را اظهار نماید

به کسی که قادر باشد بر قضای حاجت او و نکند، پس به درستی که او را کشته است. و نمی‌گویم که او را به شمشیر و نیزه کشته است؛ ولیکن به سبب جراحتی که به دل او رسانیده او را کشته است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر چند ایمان آدمی زیاده می‌شود تنگی معیشت او بیشتر می‌شود.

و فرمود که: اگر نه این بود که مؤمنان در طلب روزی بر خدا الحاح می‌کردند هرآینه ایشان را از حالی که دارند به حالی تنگتر و دشوارتر نقل می‌فرمود.

و فرمود که: حق تعالی دنیا را به کسی عطا نفرمود مگر برای عبرت، و از کسی دور نفرمود مگر برای آزمایش.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی برای شیعیان ما در دولتهای باطل مقرر نفرموده است مگر قدر قوت ضروری ایشان را. اگر خواهند به مشرق روند و اگر خواهند به مغرب روند؛ زیاده از این به دستشان نمی‌آید.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی در روز قیامت التفات می‌فرماید به سوی فقرای شیعیان، مانند کسی که معذرت از جمعی خواهد (و در حدیث دیگر: مانند برادری که از برادری عذر طلبد) و می‌فرماید که: به عزت و جلال خودم سوگند که شما را فقیر نگردانیدم در دنیا برای این که شما نزد من خوار و ذلیل بودید. و امروز خواهید دید که با شما چه لطفها خواهم فرمود. هر کس که به شما در دار دنیا توشه داده است و نیکی به شما کرده است دستش را بگیرید و داخل بهشت کنید.

پس یکی از فقرا گوید که: پروردگارا اهل دنیا در دنیای خود عیشها کردند، زنان خوب خواستگاری نمودند و جامه‌های ملایم نفیس پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانه‌های نفیس نشستند و بر اسبان مشهور پرقیمت سوار شدند. امروز به ما عطا کن آنچه به ایشان عطا فرموده بودی. حق سبحانه و تعالی در جواب فرماید که: برای تو و هر یک از یاران و امثال تو از فقرا مقرر ساخته‌ام هفتاد برابر آنچه به اهل دنیا عطا فرموده بودم از روزی که دنیا را آفریده‌ام تا هنگام انقضای دنیا.

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: روزی شخص مالداری که جامه‌های پاکیزه در بر داشت به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و نشست، و بعد از او مرد پریشانی که جامه‌های چرکین پوشیده بود آمد و در پهلوی آن مرد غنی نشست. آن مرد غنی جامه‌های خود را جمع کرد و از زیر دامن او کشید. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: ترسیدی که از فقر او چیزی به تو بچسبد؟ گفت: نه. فرمود که: ترسیدی که از توانگری تو چیزی به او برسد؟ گفت: نه. فرمود که: پس ترسیدی جامه‌ات کثیف و چرکین شود؟ گفت: نه. فرمود که: پس چرا چنین کردی؟ گفت: یا رسول‌الله مرا قرین بدی هست که آن شیطان یا نفس اماره است که هر قبیحی را در نظر من زینت می‌دهد و هر حسنی و نیکویی را در نظر من قبیح و زشت می‌نماید. و اینک به تدارک این عمل نصف مال خود را به این مرد فقیر عطا کردم. حضرت از آن مرد پریشان پرسید که: قبول می‌کنی؟ گفت: نه. آن غنی از او پرسید که: چرا قبول نمی‌کنی؟ گفت: می‌ترسم که به آن بلا مبتلا شوم که تو مبتلا شده‌ای.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی به حضرت موسی وحی فرمود که: ای موسی هرگاه بینی که فقر رو به تو آورده است بگو: مرحبا به شعار صالحان؛ و چون بینی که توانگری رو به تو آورده است بگو که: گناهی کرده‌ام که خدا مرا در دنیا به عقوبت آن گرفتار کرده است.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: خوشا حال مساکین که بر فقر خود صبر کنند. ایشان‌اند جمعی که ملکوت آسمان و زمین را مشاهده می‌کنند.

و فرمود که: ای گروه مساکین به فقر خود راضی و خشنود باشید و چنان کنید که خدا از دل شما رضا را بیابد، تا حق تعالی شما را ثواب عظیم بدهد بر فقر شما. و اگر چنین نکنید چندان ثواب نخواهید داشت.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون روز قیامت شود منادی از جانب حق تعالی ندا کند که: کجایند فقرا؟ پس گروهی بسیار از مردم برخیزند. پس حق تعالی ندا فرماید که: ای بندگان من! گویند که: لبیک ای پروردگارا! پس فرماید که:

من شما را در دنیا فقیر نکردم برای این که رتبه شما نزد من پست بود. ولیکن می‌خواستم که درجه شما را امروز بلند کنم. بروید و روهای مردم را ملاحظه کنید، و هر کس که به شما نیکی و احسانی کرده است آن احسان را به من کرده است؛ از جانب من شما بهشت را به مکافات عمل ایشان بدهید.

و از محمد بن الحسین خزاز منقول است که: حضرت صادق علیه السلام به من فرمود که: آیا به بازار که می‌روی میوه‌ها و غیر آنها از چیزها که می‌فروشند که قادر بر خریدن آنها نیستی آرزو می کنی؟ گفتم: بله. فرمود که: به عدد هر چیز که می‌بینی و قدرت بر خریدن آن نداری یک حسنه در نامه عملت می‌نویسند.

و به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون روز قیامت می‌شود گروهی از مردم از صحرای محشر برمی‌خیزند و می‌آیند تا در بهشت، و در را می کوبند. پس خازنان بهشت به ایشان می گویند که: شما کیستید؟ می گویند که: ماییم فقرا.

به ایشان می گویند که: آیا پیش از حساب می‌خواهید که داخل بهشت شوید؟ می گویند که: چیزی به ما نداده بودید که ما را بر آن حساب کنید. در این حال از جانب رب العزه ندا رسد که: راست می گویند. ایشان را داخل بهشت کنید.

و حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه فرمود که: حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که: من توانگران را غنی نکرده‌ام برای این که نزد من گرامی بودید؛ و فقیران را فقیر نگردانیدم برای این که نزد من بیمقدار بودند. ولیکن فقیران را وسیله ابتلا و امتحان اغنیا گردانیدم. و اگر فقرا در دنیا نمی‌بودند اغنیا مستوجب بهشت نمی‌شدند. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: مالداران شیعیان ما امینان مایند بر محتاجان ایشان. پس، از برای ما فقرا را محافظت نمایید تا خدا شما را محافظت نماید.

و به سند صحیح منقول است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: فقر و بیچیزی، مؤمنان را بیشتر زینت می‌دهد از لجام نفیسی که عذار اسب را زینت دهد.

و در حدیث دیگر فرمود که: فقر مرگ بزرگ است.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: فقر مرگ سرخ است. راوی عرض کرد که: فقر از دینار و درهم را می‌فرمایید؟ فرمود که: نه؛ ولیکن مراد فقر از دین است.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که سبک شمارد و خفیف کند فقیر مسلمانی را، به درستی که حق خدا را سبک شمرده است، و خدا او را در روز قیامت خفیف و سبک می‌دارد مگر این که از این عمل توبه کند. و هر که فقیر مسلمانی را گرامی دارد، چون خدا را در روز قیامت ملاقات نماید از او راضی باشد.

و حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود که: هر که ملاقات نماید فقیر مسلمانی را و بر او سلام کند برخلاف سلامی که به اغنیا می کند، چون در قیامت خدا را ملاقات نماید (یعنی به مقام حساب آید) از او در خشم باشد.

در مدح کفاف

یا أباذر ان الدنیا مشغله للقلوب و الأبدان، و ان الله تبارک و تعالی سائلنا عما نعمنا فی حلاله، فکیف بما نعمنا فی حرامه؟

یا أباذر انی قد دعوت الله جل ثناؤه أن یجعل رزق من یحبنی الکفاف، و أن یعطی من یبغضنی کثره المال و الولد.

ای ابوذر به درستی که دنیا مشغول کننده دلها و بدنهاست (از یاد خدا و کار خدا). و به درستی که حق تعالی از ما سؤال خواهد کرد از آنچه تنعم کرده‌ایم در حلال او. پس چگونه از ما سؤال ننماید از آنچه تنعم کرده باشیم در حرام او؟

ای ابوذر من از خدا سؤال کردم که بگرداند روزی هر کس را که مرا دوست دارد به قدر کفاف، و عطا فرماید به کسی که مرا دشمن دارد بسیاری مال و فرزند.

بـدان که این حـدیث دلالـت می‌کنـد بر این که حلال را نیز حساب می‌باشـد. و سابقا احادیث گـذشت که بر صـرف کردن حلال، مؤمنـان را حسـاب نمی‌کننـد. و ممکن است که مراد از مؤمنـان در آنجـا مؤمنان خالص باشـد، و در اینجا مراد از این که از ما سؤال می‌کننـد این باشـد که از بعضـی از افراد مسـلمانان سؤال می‌کننـد. یـا آن که مراد از حساب نکردن آن باشـد که تقاص از حسـنات ایشان به ازای آن نمی‌کنند، و مراد از سؤال کردن این باشد که تفحص آنها می‌فرماید.

و بدان که احادیث در مدح کفاف بسیار واقع شده است.

چنانچه منقول است از حضـرت علی بن الحسـین صـلوات الله علیه که: رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشتند به شبانی که شتر چند داشت و می‌چرانیـد، و از او شـیر طلبیدنـد. در جـواب گفت که: آنچه در پسـتانهای شـتران است چاشـته مردم قـبیله است و آنچه در ظرفهاست پسین می‌خورند. حضـرت فرمود که: خداوندا مال و فرزندانش را بسیار کن، پس گذشتند به شبانی دیگر که گوسفندان خود را می‌چرانیـد، و از او شـیر طلبیدنـد. او آنچه در پسـتانهای گوسـفندان بود دوشـید و با آنچه در ظرفها بود به خـدمت حضـرت فرسـتاد و یک گوسـفند نیز به هدیه فرسـتاد و گفت: این نزد ما حاضـر بود؛ و اگر زیاده احتیاج است دیگر بفرستیم. حضـرت فرمود که: خداوندا به قدر کفاف او را روزی بده. بعضـی از اصحاب عرض کردند که: یا رسول الله برای آن کسی که سؤال تو را رد کرد دعـایی فرمودی که ماهـا همه آن را می‌خواهیم، و برای آن کسـی که حاجت تو را برآورد دعایی فرمودی که همه ما از آن کراهت داریم. حضـرت فرمود که: آنچه از دنیا کم باشـد و کافی باشـد بهتر است از آنچه زیاده باشـد و آدمی را از یاد خـدا غافل گردانـد. خداوندا محمد و آل محمد را به قدر کفاف روزی بده.

و به سـند معتبر از حضـرت صـادق علیه السـلام منقول است که: حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: خداونـدا روزی کن محمد و آل محمد را و هر که محمد و آل محمد را دوست دارد عفت از محرمات و شبهات و کفاف در روزی، و روزی کن کسی را که دشـمن محمد و آل محمد باشد بسیاری مال و فرزند. و به سـند دیگر از حضـرت صادق علیه السلام منقول است که: خداوند عزوجـل می‌فرمایـد که: بنـده مؤمن من محزون می‌شود از این که من روزی را بر او تنگ می‌کنم؛ و حال آن که باعث زیادتی قرب او می‌شود به سوی من. و خوشحال می‌شود بنده مؤمن که روزی را بر او فراخ گردانم؛ و حال آن که باعث دوری او می‌شود از من.

و در حـدیث دیگر فرمود که: خداوند عالمیان می‌فرماید که: به درستی که خوشـحالترین مردم و مقربترین ایشان نزد من بنده مؤمنی است که بهره عظیم از صـلاح داشته باشد، و نیکو عبادت پروردگار خود کند، و در پنهانی بندگی خدا کند، و در میان مردم گمنام باشـد، و انگشت‌نما نباشد، و روزی او به قدر کفاف باشد و صبر کند بر آن، و به زودی مرگ او را در رسد، و میراثش کم باشد، و گریه کنندگانش کم باشند.

در عمل صالح و خالص و کار برای آخرت کردن

یا أباذر طوبی للزاهـدین فی الدنیا، الراغبین فی الأخره، الذین اتخذوا أرض الله بساطا، و ترابها فراشا، و ماءها طیبا، و اتخذوا کتاب الله شعارا، و دعاءه دثارا، یقرضون الدنیا قرضا.

یا أباذر حرث الأخره العمل الصالح، و حرث الدنیا المال و البنون.

ای ابوذر خوشـا حـال جمعی که زهـد در دنیا اختیار نموده‌انـد، و ترک لـذات دنیا کرده‌انـد، و به سوی آخرت و اعمالی که موجب سعادت آخرت است رغبت نموده‌انـد. ایشان گروهی‌انـد که زمین خـدا را بساط خود ساخته‌انـد، و خاک زمین را فرش و بستر خود قرار داده‌اند، و از بوی خوش به آب قناعت کرده‌اند (که خود را به آب از بوهای بد پاک می‌کنند)، و کتاب خدا را پیراهن تن خود گردانیده‌اند (و پیوسته و تلاوت می‌کنند و به آن عمل می‌نمایند)، و دعا و تضرع به درگاه خدا را لباس خود ساخته‌اند (که هرگز از خود جدا نمی‌کنند)، و دنیا را از خود بریده‌اند بریدنی (یا آن که: قرض می‌دهند دنیا را قرض دادنی که در آخرت عوض بگیرند).

ای ابوذر زراعت آخرت عمل صالح است و زراعت دنیا مال و فرزندان.

حضرت در اینجا اشاره فرموده‌انـد به تفسیر آن آیه که: من کان یرید حرث الأخره نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الأخره من نصیب.

و ترجمه‌اش این است که: هر که اراده نمایـد در دنیا کشت آخرت را (یعنی که: عملی چند را که موجب ثواب آخرت باشد در این نشئه تحصیل نمایـد و تخم ایمـان در بسـتان دل بکارد و به آب اعمال صالحه آن را پرورش دهـد تا در عرصه قیامت حاصل آن را بردارد)، زیـاده کنیـم برای او در کشت او (یعنی: بـدهیم او را به عـوض آن از ده تـا هفتصـد و زیـاده بر آن. یـا آن که: او را تـوفیق زیـادتی خیرات کرامت کنیم). و هر که اراده نمایـد زراعت و کشت دنیـا را (یعنی: در اعمـال و افعال پیوسـته غرضـش تحصـیل دنیا باشد)، می‌دهیم او را بهره و نصیبی از دنیا (به قدر مقتضای حکمت و مصلحت)، و او را در آخرت بهره‌ای نخواهد بود.

و حاصلش آن است که: هر که عملی برای آخرت کند در عمل خود موفق می‌شود و میامن برکات آن به روزگار او عاید می‌گردد و در آخرت حسنات او مضاعف می‌شود؛ و هر که عمل او از برای دنیا باشد روزی مقدر به او می‌رسد اما نه بر وجهی که مدعای او باشد، و مانند شیطان ثواب خود را در دنیا می‌یابد و او را در آخرت هیچ بهره‌ای نخواهد بود.

لهذا افعال مُرائیان و اصحاب بدعت در دنیا چند روزی به مدد شیطان به ایشان نفعی می‌رساند و در آخرت محروم‌اند. و جمعی که نیت خود را برای خـدا خـالص کرده‌انـد غالب اوقات در دنیا بر اعمال ایشان ثمره‌ای مترتب نمی‌شود تا مزد خود را در آخرت کامل بیابنـد و در دنیا عمل ایشان مشوب به اغراض فاسـده دنیوی نباشد. زیرا که هیچ عملی را حق تعالی بی‌مزد نکرده است، حتی کافران هنـد که زحمتهـا و ریاضـات شـاقه برای امور فاسـده دنیـا می‌کشـند و چنـانچه می‌شـنویم به آن مطلب فاسـد می‌رسـند. مثـل آن که می‌خواهند که ایشان را کشف سـفلیات حاصل شود. و گاه هست به آن مطلب خود می‌رسـند چون از سـعادت آخرت محروم‌اند. و بسا باشد که مسلمانی از روی اخلاص، خدا را سالها عبادت کند، و حق تعالی این معنی را به او ندهد زیرا که ثواب او را در آخرت ذخیره فرموده و مصـلحت او را در این نمی‌دانـد که در دنیـا این را به او بدهـد؛ زیرا که غالب این است که این معنی باعث انانیت و عجب او می‌شود و از خدا باز می‌ماند.

حتی آن که در حدیث وارد شده است که: ایمان مؤمن که کامل شد، حق تعالی راه خواب دیدن را هم از او مسدود می‌گرداند.

و به سـند معتبر از حضـرت صادق صـلوات الله علیه منقول است که: به درستی که مؤمن نیکی که می‌کنـد مردم شـکر او نمی‌کنند و احسان او در میان خلق مشـهور نمی‌شود، زیرا که چون از برای خدا می‌کند نیکی و معروف او به آسمان بالا می‌رود و در زمین پهن نمی‌شود.

و نیکی و احسـان کافر را شـکر می‌کننـد، زیرا که معروف و نیکی او از برای مردم است و در میان مردم منتشـر می‌شود و به آسـمان بالا نمی‌رود و مقبول الهی نمی‌گردد.

و در حدیث دیگر از حضـرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله را کفران نعمت می‌کردنـد و شـکر احسـان او نمی‌کردنـد بـا این که حق نعمت و احسان قشری و عربی و عجمی داشت. و کی معروف و نیکیش بر خلق زیـاده از آن حضـرت بود؟ و همچنین مـا اهـل بیت را کفران می‌کننـد و شـکر نیکی و احسـان مـا را مرعی نمی‌دارنـد. و نیکان مؤمنان نیز چنین‌اند که احسانها و نیکیهای ایشان را کسی شکر نمی‌کند.

و ایضـا منقول است که مفضـل بن عمر به خـدمت حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام عرض نمود که: جمعی از علمای عامه که نزد ماینـد می‌گوینـد که چون حق تعالی بنده‌ای را دوست ملکی از آسـمان برای رفعت شأن او ندا می‌کند که: خدا فلان شـخص را دوست می‌دارد؛ شـما او را دوست دارید. پس محبت او در دلهای مردم می‌افتد. و هر بنده را که دشـمن داشت منادی از آسـمان ندا می‌کند که: حق تعالی فلان شـخص را دشـمن می‌دارد؛ شـما او را دشمن دارید. پس عداوت او در دلهای مردم می‌افتد. چون این را

گفتم حضرت راست نشستند و سه مرتبه به دست اشاره فرمودند و گفتند: نه؛ چنین نیست که ایشان می گویند.

ولیکن چون حق تعالی بنده‌ای را دوست داشت مردم را در زمین وامی گذارد که به عداوت و دشمنی او مشغول می‌شوند و بد او را می گویند. پس آنها گناهکار می‌شوند و موجب ثواب و اجر او می‌شود. و چون بنده‌ای را دشمن دارد او را محبوب مردم می گرداند که به ناحق مدح او کنند و او و مدح کنندگان او هر دو گناهکار باشند. بعد از آن فرمود که: کی نزد خدا محبوبتر از حضرت یحیی بن زکریا بود؟ مردم با او عداوت کردند تا او را کشتند. و کی نزد خدا محبوبتر از حضرت علی بن ابی‌طالب بود؟ از مردم آن آزارها کشید که می‌دانید. و کی نزد خدا محبوبتر از حضرت حسین بن علی بود؟ مردم آزار او کردند تا او را شهید کردند.

و بدان که در این فقرات حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشعار فرموده‌اند به فضیلت قرآن بر دعا، زیرا که فرموده‌اند که: قرآن را شعار خود گردانیده‌اند، و دعا را دثار خود گردانیده‌اند. و شعار جامه مُلاصق بدن را می گویند و دثار را بر جامه دیگر که بر بالای آن پوشند اطلاق می کنند. و جامه ملاصق بدن اختصاصش به آدمی بیشتر می‌باشد.

و احادیث در این باب اختلافی دارد. از بعضی احادیث افضلیت قرآن ظاهر می‌شود و از بعضی افضلیت دعا. و بعضی چنین جمع کرده‌اند که اگر معنی قرآن را یابد قرآن بهتر است، و اگر نه دعا. و بعضی بر عکس گفته‌اند.

و آنچه این خاکسار را به خاطر می‌رسد آن است که: نسبت به احوال، مختلف می‌باشد و آدمی می‌باید طبیب نفس خود باشد و در هر حالی آنچه مناسب او داند او را بر آن بدارد. و گاه هست که آدمی را حالتی به هم می‌رسد که قرآن، آدمی را بیشتر مرغوب است، و گاه هست که دعا بیشتر آدمی را به اصلاح می‌آورد. و گاه هست که از میان دعاها دعای خاصی آدمی را باعث قرب می‌شود. مثل آن که گاه هست که آدمی در مقام خوف است. اگر خوف سهلی دارد، مناسب آن است که دعاهایی که مشتمل بر تخویف است بخواند تا چون ماده‌اش مستعد شده است باعث کمال آن صفت گردد. و اگر خوف بسیار دارد، دعاهای رجا بخواند، که خوف بسیار به یأس می‌انجامد. و همچنین در باب رجا و سایر صفات نفسانی. و همچنین در باب قرآن خواندن. و بسیار است که آدمی آیه یا دعایی را مکرر خوانده است و چندان در او تأثیر نکرده است، و در بعضی احوال که موافق حال او افتاد چندان در او اثر می کند که فوق آن متصور نیست و چندان از آن معارف بر او فایض می‌شود که احصا نمی‌توان نمود.

و در این باب سخن بسیار است و عرصه سخن تنگ است. اگر خدا خواهد در محل مناسب بیان شود ان‌شاءالله تعالی.

در تضرع، گریستن، یاد مرگ و گنجایش مؤمنان

یـا أباذر ان ربی أخبرنی؛ فقال: و عزتی و جلالی ما أدرک العابـدون درک البکاء عنـدی. و انی لأبنی لهم فی الرفیق الأعلی قصـرا لا یشرکهم فیه أحد. قال: قلت: یا رسول الله أی المؤمنین أکیس؟ قال: أکثرهم للموت ذکرا و أحسنهم له استعدادا.

یـا أبـاذر اذا دخـل النور القلب انفسـح القلب و اسـتوسع. قلت: فمـا علامه ذلـک - بابی انت و امی - یا رسول الله؟ قال: الانابه الی دار الخلود، و التجافی عن دار الغرور، و الاستعداد للموت قبل نزوله.

ای ابوذر به درستی که پروردگار من مرا خبر داد و فرمود که: به عزت و جلال خود سوگند می‌خورم که نمی‌یابند عابدان از هیچ عملی آنچه از گریه می‌یابند نزد من از ثواب و قرب.

و به درستی که من از برای ایشان بنا می کنم در اعلای مراتب بهشت در جوار پیغمبران و مقربان خود قصری را که هیچ کس در آن قصر و مرتبه با ایشان شریک نباشد.

ابوذر گفت که: عرض کردم که: یا رسول الله کدام یک از مؤمنان زیرکتر و عاقلترند؟

فرمود که: آنان که یاد مرگ بیشتر می کنند و تهیه آن را نیکوتر درست می کنند.

ای ابوذر چون نور در دل آدمی داخل شد آن دل گشاده و فراخ می‌شود.

ابوذر گفت: علامت این حالت چیست - پدر و مادرم فدای تو باد - یا رسول الله؟

فرمود که: (علامت منور بودن و گشادگی دل) میل آدمی است به سوی آخرت که خانه جاوید است (و رجوع کردن به کاری که برای آن خانه به کار آید)، و پهلو تهی کردن از دنیا که خانه فریب و مکر و غفلت است، و مستعد و مهیا شدن برای مرگ پیش از آن که در رسد.

بدان که احادیث در باب فضل گریستن برای خدا سابقا ایراد نمودیم، و از عقل و شرع معلوم است که تضرع به درگاه بی‌نیاز مورث سعادت دنیا و آخرت است. و گریه را مراتب بسیار است و هر کسی درخور مرتبه خود از آن بهره می‌برد: یکی می‌گرید و نان از خدا می‌طلبد، و دیگری خلاصی جهنم می‌طلبد، و دیگری بهشت می‌طلبد، و دیگری قرب می‌طلبد تا به مرتبه محبان، که از هر قطره‌ای صدهزار لذت می‌برند و هیچ لذتی را به این برابر نمی‌کنند، و چنانچه در آخرت کسی شریک قصر ایشان نیست در دنیا نیز کسی از لذت ایشان خبر ندارد.

و احادیث در باب یاد مرگ کردن، و به اعمال صالحه مهیای ورود آن شدن که چون در رسد آدمی را حسرت نباشد نیز گذشت. و معنی دل را نیز بیان کردیم، و روشنی دل به علم و معرفت و محبت و نیات صادقه و صفات حسنه می‌باشد زیرا که چنانچه روشنیهای ظاهری دیده ظاهر را بینا می‌کند که تمیز کند میان اشیا، و حقیقت الوان و اشخاص را بداند و راههای ظاهری را گم نکند، همچنین علم و معارف موجب این است که دیده دل بینا شود و نفس ناطقه انسانی که از آن تعبیر به قلب می‌کنند تمیز میان نیک و بد بکند و راه حق را بیابد و گم نکند.

و همچنین هر یک از صفات حسنه و نیات صحیحه که او را به اعمال شایسته راهنمایی می‌نماید به منزله چراغی و مشعلی بلکه خورشیدی‌اند برای نفس، و به این انوار در دلهای کاملان چراغانی است از علم و معرفت و انواع کمالات روحانی. و گشادگی دل کنایه از استعداد قبول علوم حق و معارف الهی است زیرا که دلهای اشقیا مانند ظرفی است میان پر که گنجایش هیچ چیز نداشته باشد. لهذا هیچ هدایتی در آن داخل نمی‌شود و قبول هیچ حقی نمی‌کند.

و دلهای مؤمنان در گنجایش معارف مختلف است به سبب کمال و نقص ایشان در مراتب ایمان. بعضی از بابت پیاله‌ای است که گنجایش اندکی از علوم و معارف دارد و اگر زیاده از قدر حوصله‌اش بر آن بریزند از سر به در می‌رود. و از بسیاری عبادات و کمالات، وسعت زیاده می‌شود و استعداد قبول معارف بیشتر می‌شود که تا آن که به منزله دریایی می‌شود که هر چند نهرهای حقایق بر او بریزند مطلقا او را از جا به در نمی‌آورد. و آن انوار معنوی سبب این گشادگی می‌شود و این گشادگی سبب ادراک قبول حق می‌گردد که قبایح دنیا و بدیها را بداند و ترک آنها نماید و محاسن اعمال حسنه و درجات رفیعه آخرت و کمالات معنوی را دانسته طالب آنها شود و به تحصیل آنها خود را مستعد مرگ گرداند.

در خلوص نیت و ملاحظه جلال خداوند

یا أباذر اتق الله و لا تری الناس أنك تخشی الله، فیکرموك و قلبك فاجر.

یا أباذر لیکن لك فی كل شیء نیه حتی فی النوم و الأکل.

یا أباذر لیعظم جلال الله فی صدرك. فلا تذکره کما یذکره الجاهل عند الکلب: اللهم أخزه، و عند الخنزیر: اللهم أخزه.

ای ابوذر از مناهی خدا بپرهیز و از خدا بترس، و به مردم چنین منما که از خدا می‌ترسی، برای این که تو را گرامی دارند و دلت مایل به فجور و بدیها باشد.

ای ابوذر باید که تو را در هر کاری که کنی نیت قربتی باشد (که جمیع کارها را از برای خدا کنی) حتی خواب کردن و چیزی خوردن را.

ای ابوذر بایـد که در سـینه تو جلال و بزرگواری خـدا عظیم باشـد، و خـدا را سـبک یـاد نکنی چنانچه جاهلان سگ را که دیـدند می‌گویند که: خداوندا آن را خوار کن؛ و چون به خوک برخوردند می‌گویند که: خداوندا آن را خوار کن.

احادیث در مذمت ریا در اول کتاب ایراد نمودیم.

و از حضـرت امام موسـی کاظم صـلوات الله علیه منقول است که: حضـرت عیسی علیه السلام به حواریان فرمود که: به حق و راستی می‌گویم که: به کار شـما نمی‌آیـد که ظاهر خود را نیک کنیـد که خوشاینده باشد، و دلهای شـما فاسد باشد؛ و پوست بدن خود را پاکیزه کنید، و دلهای شـما کثیف و پرچرک باشد. مباشید از بابت غربال که آرد خوب را از خود بیرون می‌کند و نخاله و سبوس را در میان خود نگاه می‌دارد. همچنین شـما کلام حکمت را از دهان خود بیرون می‌آورید برای مردم، و کینه و بدیها را در سینه خود نگاه می‌دارید. ای بنده‌های دنیا مثل شما مثل چراغی است که مردم را روشنی می‌دهد و خود را می‌سوزاند. ای گروه بنی‌اسرائیل در مجـالس علمـا خود را درآوریـد. و اگرچه بایـد که به زانو راه رویـد، خود را به آن مجالس برسانیـد. به درستی که حق تعالی زنـده می‌کند دلهای مرده را به نور حکمت، چنانچه زنده می‌کند زمینهای مرده را به بارانهای درشت قطره.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: خوشا حال بنده گمنامی که مردم اعتنا به شأن او نکنند و او مردم را شـناسد و مردم او را نشناسـند؛ و حق تعالی او را شـناسد و از او خشـنود باشـد. این جماعت چراغهای راه هدایت‌انـد که حق تعالی به برکت ایشان دفع می‌کنـد هر فتنه تاریک کننـده‌ای که مردم را به شـبهه انـدازد. و برای ایشان می‌گشایـد در هر رحمتی را. ایشان افشای اسرار ائمه خود نمی‌کنند و جفا کار و ریا کننده نیستند.

و بـدان که کسـی که عظمت الهی در نفس او مستقر گردیده و پستی دنیا و اهل دنیا بر او ظاهر شده و قدر اوقات عمر عزیز خود را دانسته، در هر امری تـا رضای خـدا را در آن ندانـد و نیابـد که به کار آخرت او می‌آیـد، متوجه آن کار نمی‌شود و عمر خود را به بطالت ضایع نمی‌کند.

پس اگر خواهـد چیزی بخـورد، چـون منظور اصـلی او تحصـیل سـعادت آخرت است، برای این طعـام می‌خورد که از عبـادت الهی ضعیف نشود و او را قوت بنـدگی به هم رسـد. و اگر این معنی به حسب واقع منظور او باشـد و محض گذرانیـدن خاطر نباشد طعام خوردن او به این نیت عبادت می‌شود و این طعام همه نور می‌شود، و قوتی که از آن حاصل می‌شود صـرف بنـدگی خدا می‌شود. و همچنین خواب را برای این می‌کند که در هنگام عبادت حضور قلب داشـته باشد و عمل به فرموده الهی کرده باشد تا بدن و عقل او ضعیف نشود. و اگر به بیت‌الخلاـ می‌رود برای این می‌رود که خود را از کثافـات و نجاسات پاکیزه کنـد که در وقت عبادت مطهر و مصفا باشد و با حضور قلب نماز تواند کرد.

و مجملی از تحقیق این مقام در اول کتاب گـذشت. و در این مقام جناب مقدس نبوی به این معنی اشاره فرموده‌اند که باید تو را در هر کاری نیتی باشد، و هیچ کار را بی‌نیت قربت به جا نیاوری، حتی در خواب کردن و طعام خوردن.

و آنچه حضـرت فرموده‌اند که باید عظمت الهی را ملاحظه نمایی و خدا را در مقامهای سـهل ذکر نکنی، مراد این است که از روی بی‌اعتنایی، در هر مقام خـدا را یاد نکنی بی‌آن که غرض تو یاد خـدا یا توسل به او باشـد. و اگرنه، گذشت که ذکر خدا در هر حال خـوب است. و در احـادیث وارد است که در صـغیر و کـبیر امـور بایـد که به خـدا متوسـل باشـند، و از او اسـتعانت جوینـد، و جمیع حاجـات خود را از خرد و بزرگ از او سؤال نماینـد. و این معنی عین تعظیم الهی است که خود را و قـدرت و توانـایی خود را ناچیز دانـد و در جمیع امور خود را محتاج خداوند خود داند، و بداند که کوچک و بزرگ نزد قدرت او یک نسبت دارد. و تفصـیل این معنی ان‌شاءالله بعد از این مذکور خواهد شد.

در توصیف جهنم

یا أباذر ان لله ملائکه قیاما من خیفته، ما رفعوا رؤوسهم حتی ینفخ فی الصور النفخه الأخره، فیقولون جمیعا: سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک أن تعبد. و لو کان لرجل عمل سبعین نبیا لا ستقل عمله من شده ما یری یومئذ. و لو أن دلوا صبت من غسلین فی مطلع الشمس لغلت منه جماجم من فی مغربها. ولوزفرت جهنم زفره لم یبق ملک مقرب و لا نبی مرسل الا خر جاثیا علی رکبتیه؛ یقول: رب نفسی نفسی! حتی ینسی ابراهیم اسحاق علیهما السلام؛ یقول: یا رب أنا خلیلک ابراهیم؛ فلا تنسنی.

ای ابوذر به درستی که حق تعالی را ملکی چند هست که پیوسته ایستاده‌اند از خوف الهی، و سر بالا نمی‌کنند تا روزی که در صور بدمند دمیدن آخر که همگی خلق به آن زنده می‌شوند. پس جمیع ملائکه در آن حال می‌گویند که: خداوندا تو را منزه می‌دانیم از جمیع نقایص و عیبها، و از این که عبادت ما قابل درگاه تو باشد. و تو را بر جمیع نعمتها شکر می‌کنیم. و عبادت تو نکرده‌ایم چنانچه سزاوار است که تو را عبادت کنند. و اگر شخصی عمل هفتاد پیغمبر داشته باشد، هر آینه عمل خود را سهل خواهد شمرد از شدت اهوالی که در آن روز مشاهده می‌نماید.

و اگر دلوی از غسلین جهنم (که چرک و ریم اهل جهنم است که قرنها در دیگهای جهنم جوشیده است) در مشرق آفتاب بریزند، هرآینه از حدت و حرارت آن به جوش آید مغز سر آن جماعتی که در مغرب آفتاب‌اند. و چون جهنم در صحرای محشر بخروشد و به صدا آید، نماند احدی نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی مگر آن که به زانو درافتند، و هر یک استغاثه کنند که: پروردگارا نفس مرا رحم کن و مرا نجات بخش. و همه در اندیشه خود باشند. حتی ابراهیم - خلیل خدا - اسحاق فرزند خود را فراموش کند و به حال خود مشغول باشد و گوید که: ای پروردگار من! من خلیل توام ابراهیم. مرا در این روز از رحمت خود فراموش مکن و لطف خود را از من بازمگیر.

بدان که از جمله عقایدی که اقرار به آنها واجب است و از ضروریات مذهب است و انکار آنها کفر است اقرار کردن به بهشت و دوزخ است.

و باید اعتقاد داشت که بهشت و دوزخ الحال موجودند.

چنانچه به سند معتبر منقول است که ابوالصلت هروی از حضرت علی بن موسی‌الرضا صلوات الله علیه سؤال نمود که: بهشت و دوزخ آیا اکنون موجود هستند؟ فرمود که: بلی. و به‌درستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل بهشت شدند و جهنم را مشاهده فرمودند در شب معراج. ابوالصلت عرض نمود که: جمعی می‌گویند که حق تعالی مقدر فرموده است که موجود سازد بهشت و دوزخ را، و هنوز خلق نفرموده است. حضرت فرمود که: جمعی که این سخن را می‌گویند از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم. و کسی که انکار خلق بهشت و دوزخ کند تکذیب پیغمبر کرده است و تکذیب ما کرده است و هیچ بهره‌ای از ولایت ما ندارد و همیشه در آتش جهنم خواهد بود. و بعد از آن، حضرت استدلال به آیات و احادیث فرمودند که دلالت بر خلق آنها می‌کند.

و به سند معتبر از محمد بن مسلم منقول است که حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: والله که بهشت خالی نیست از ارواح مؤمنان از روزی که خدا آن را خلق فرموده است؛ و جهنم خالی نیست از ارواح کفار بدکردار از روزی که خدا آن را خلق کرده است.

و آیات و اخباری که دلالت بر این مطلب کند بسیار است.

و باید اعتقاد داشت که کفار مُخَلدند در عذاب جهنم، و عذاب از ایشان هرگز برطرف نمی‌شود. و سنیان و غیر ایشان از فرقه‌هایی که غیر شیعه اثناعشری‌اند هر یک که در مذهب خود متعصب و راسخ‌اند و عقل ایشان کامل است و حجت بر ایشان تمام شده است ایشان نیز در جهنم مخلد خواهند بود. و اگر عقل ایشان ضعیف باشد و در مذهب باطل خود راسخ نباشند و محبت اهل بیت علیهم السلام داشته باشند، مثل زنان و جمعی که ضعیف‌العقل‌اند و چندان تمیز میان حق و باطل نمی‌توانند کرد، حال ایشان موقوف است

به امر الهي و ممكن است كه حق تعالي به فضل خود ايشان را از جهنم نجات دهد. فُساق و صاحبان گناهان كبيره از شيعيان اثناعشري، ايشان مستحق شفاعت و رحمت هستند و ممكن است كه حق تعالي به فضل كامل خود ايشان را بيامرزد و به جهنم نبرد. و اگر به جهنم روند البته مخلد نخواهند بود و آخر نجات مي‌يابند و داخل بهشت مي‌شوند.

و كسي كه منكر ضروريي از ضروريات دين باشد، مثل وجوب نماز و روزه و حج و زكات و بهشت و دوزخ و معاد جسماني و غير اينها از اموري كه ضروري دين شده است و هر كه صاحب آن دين است آن را شنيده است، او كافر است و مرتد است و مخلد در آتش جهنم است هر چند به حسب ظاهر اظهار اسلام كند. و تفصيل اين كلام را اين مقام گنجايش ندارد.

و به سند صحيح از ابوبصير منقول است كه به خدمت حضرت امام جعفر صادق صلوات الله عليه عرض نمودم كه: اي فرزند رسول خدا مرا بترسان از عذاب الهي، كه دلم بسيار قساوت به هم رسانيده است. فرمود كه: اي ابومحمد مستعد باش براي زندگاني دور و دراز كه زندگاني آخرت است كه آن را نهايت نيست؛ و فكر آن زندگاني را بكن و تهيه آن را درست كن. و به درستي كه جبرئيل روزي به نزد حضرت رسول صلي الله عليه و آله آمد رو تُرش كرده، و آثار اندوه از چهره‌اش ظاهر بود. و پيش از آن هرگاه كه مي‌آمد متبسم و خندان و خوشحال مي‌آمد. پس حضرت فرمود كه: جبرئيل چرا امروز چنين غضبناك و محزون آمده‌اي؟ جبرئيل گفت كه: امروز دمهايي را كه بر آتش جهنم مي‌دميدند از دست گذاشتند.

فرمود كه: دمهاي آتش جهنم چيست اي جبرئيل؟ گفت: اي محمد حق تعالي امر فرمود كه هزار سال بر آتش جهنم دميدند تا سفيد شد. پس هزار سال ديگر دميدند تا سرخ شد. پس هزار سال ديگر دميدند تا سياه شد. و اكنون سياه است و تاريك. و اگر قطره‌اي از ضَريع - كه عرق اهل جهنم و چرك و ريم فرجهاي زناكاران است كه در ديگهاي جهنم جوشيده و به عوض آب به اهل جهنم مي‌خورانند - در آبهاي اهل دنيا بريزد، هرآينه جميع اهل دنيا از گندش بميرند. و اگر يك حلقه‌اي از زنجيري كه هفتاد ذرع است و بر گردن اهل جهنم مي‌گذارند بر دنيا بگذارند، از گرمي آن تمام دنيا بگدازد. و اگر پيراهني از پيراهنهاي اهل آتش را در ميان زمين و آسمان بياويزند اهل دنيا از بوي بد آن هلاك شوند.

چون جبرئيل اينها را بيان فرمودند حضرت رسول و جبرئيل هر دو به گريه درآمدند. پس حق تعالي ملكي فرستاد به سوي ايشان كه: پروردگار شما سلام مي‌رساند شما را و مي‌فرمايد كه: من شما را ايمن گردانيدم از اين كه گناهي كنيد كه مستوجب عذاب من شويد. پس بعد از آن هرگاه جبرئيل به خدمت آن حضرت مي‌آمد متبسم و خندان بود. پس حضرت صادق عليه السلام فرمود كه: در آن روز اهل آتش، عظمت جهنم و عذاب الهي را مي‌دانند، و اهل بهشت عظمت بهشت و نعيم آن را مي‌دانند. و چون اهل جهنم داخل جهنم مي‌شوند هفتاد سال سعي مي‌كنند تا خود را به بالاي جهنم مي‌رسانند. پس چون به كنار جهنم رسيدند، ملائكه گرزهاي آهن بر كله ايشان مي‌كوبند تا به قعر جهنم برمي‌گردند. پس پوستهاي ايشان را تغيير مي‌دهند و پوست تازه بر بدن ايشان مي‌پوشانند كه عذاب در ايشان بيشتر تأثير كند. پس حضرت به ابوبصير گفت كه: آنچه گفتم تو را كافي است؟ گفت: بس است مرا و كافي است.

و به سند معتبر از عمروبن ثابت منقول است كه حضرت امام محمد باقر صلوات الله عليه فرمود كه: اهل جهنم در آتش فرياد مي‌كنند مانند سگان و گرگان كه فرياد كنند از شدت آنچه به ايشان مي‌رسد، از الم عذاب الهي. چه گمان داري - اي عمرو - به گروهي كه ايشان را مرگ نمي‌باشد كه از عذاب نجات يابند، و عذاب ايشان هرگز سبك نمي‌شود، و در ميان آتش تشنه و گرسنه باشند، و كران و گنگان و كوران باشند، و روهاي ايشان سياه شده باشد محروم و نادم و پشيمان، و غضب كرده پروردگار خود. رحم بر ايشان نكنند، و عذاب ايشان را تخفيف ندهند، و آتش بر ايشان افروزند، و از حميم گرم جهنم به عوض آب آشامند، و از زقوم جهنم به عوض طعام خورند، و به قلابهاي آتش بدنهاي ايشان را درند، و گرزهاي آهن بر سر ايشان كوبند، و ملائكه بسيار غليظ بسيار شديد ايشان را در شكنجه دارند، و بر ايشان رحم نمي‌كنند، و بر رو ايشان را در آتش مي‌كشند، و با شياطين ايشان را

در زنجیر می‌کشند و در غلها و بندها ایشان را مقید می‌سازند. اگر دعا کنند دعای ایشان مستجاب نمی‌شود، و اگر حاجتی طلبند برآورده نمی‌شود. این است حال جمعی که به جهنم می‌روند.

و منقول است در تفسیر این آیه که حق تعالی می‌فرماید که: جبار معاند را بعد از زندگانی دنیا به جهنم می‌برند و به خورد او می‌دهند از آبی که روان شود از پوست و گوشت اهل جهنم (از چرک و ریم و زردابه که از تن دوزخیان چکد) و به تکلف و رنج تمام جرعه‌جرعه می‌خورد آن را، و به گلویش فرو نمی‌رود از غایت تلخی و گندگی، و از همه طرف مرگ به او می‌رسد (و به حال مرگ می‌باشد، و آرزوی مرگ می‌کند) ولیکن او را مرگ نمی‌باشد و نمی‌میرد، و بعد از هر عذابی عذابی سخت‌تر برای او هست. فرمود که: آن صدید جهنم را چون نزدیک او می‌آورند، رویش بریان می‌شود و پوست و گوشت رویش در آن می‌ریزد. پس چون می‌خورد، جمیع امعا و احشایش پاره‌پاره می‌شود و به زیرش می‌ریزد، و از هر یک از ایشان مانند رودخانه از چرک و ریم روان می‌شود، و آن قدر می‌گریند که از آب دیده ایشان نهرها جاری می‌شود و در روهای ایشان جویها به هم می‌رسد. بعد از آن، اشک منقطع می‌شود و خون به جای اشک می‌بارد به حدی که کشتیها در آب دیده ایشان جاری می‌توان کرد.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: جهنم را هفت در است. از یک در فرعون و هامان و قارون (که کنایه از ابوبکر و عمر و عثمان است) داخل می‌شوند.

و از یک در مشرکان و کافران داخل می‌شوند از آن جماعتی که هرگز به خدا ایمان نیاورده‌اند. و از یک در بنی‌امیه داخل می‌شوند که مخصوص ایشان است و کسی با ایشان در آن شریک نیست. و یک در باب لظی است. و یک در دیگر باب سَقَر است. و یک در دیگر باب هاویه است که هر که از آن در داخل شد هفتاد سال در جهنم فرو می‌رود. پس جهنم جوشی می‌زند و ایشان را به طبقه بالای جهنم می‌افکند. پس باز هفتاد سال دیگر فرو می‌روند. و ابدالآباد در جهنم حال ایشان این است. و یک در دری است که از آن در دشمنان ما و هر که با ما جنگ کرده و هر که یاری ما نکرده داخل جهنم می‌شوند، و این در بزرگترین درهاست و گرمی و شدتش از همه بیشتر است.

و منقول است از ابن عباس که: دو یهودی به خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند و پرسیدند که: بهشت و دوزخ در کجایند؟ حضرت فرمود که: بهشت در آسمان است، و جهنم در زمین است.

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق صلوات الله علیه پرسیدند از معنی فلق.

فرمود که: دره‌ای است در جهنم که در آن هفتادهزار خانه است، و در هر خانه هفتادهزار یورت است، و در هر یورتی هفتادهزار مار سیاه است، و در شکم هر ماری هفتادهزار سبوی زهر است؛ و جمیع اهل جهنم را بر این دره گذار می‌افتد.

و در حدیث دیگر فرمود که: این آتش شما که در دنیا هست یک جزو است از هفتاد جزو از آتش جهنم که هفتاد مرتبه آن را به آب خاموش کرده‌اند و باز افروخته شده است. و اگر چنین نمی‌کردند هیچ کس طاقت نزدیکی آن نداشت. و به درستی که جهنم را در روز قیامت به صحرای محشر خواهند آورد که صراط را بر روی آن بگذارند. پس جهنم فریادی در محشر برآورد که جمیع ملائکه مقربین و انبیای مرسلین از بیم آن به زانوی استغاثه درآیند.

و در حدیث دیگر منقول است که: غساق وادیی است در جهنم که در آن سیصد و سی قصر است، و در هر قصری سیصد خانه است، و در هر خانه‌ای چهل زاویه است، و در هر زاویه ماری است، و در شکم هر ماری سیصد و سی عقرب است، و در نیش هر عقربی سیصد و سی سبوی زهر است. و اگر یکی از آن عقربها زهر خود را بر جمیع اهل جهنم بریزد از برای هلاک همه کافی است.

و در حدیث دیگر منقول است که: درکات جهنم هفت است:

مرتبه اول جحیم است که اهل آن مرتبه را بر سنگهای تافته می‌دارند که دماغ ایشان مانند دیگ به جوش می‌آید.

و مرتبه دویم لظی است که حق تعالی در وصف آن می‌فرماید که: بسیار کَشنده است دست و پای مشرکان را (یا پوست سر ایشان را). به جانب خود می‌کشد کسی را که پشت کرده (بر حق) و رو گردانیده (از معبود مطلق). و جمع کرده است (مالهای دنیا را) و حفظ کرده (و حقوق الهی را از آن ادا نکرده).

مرتبه سیم سقر است، که حق تعالی در وصف آن می‌فرماید که: (سقر آتشی است که) باقی نمی‌گذارد (پوست و گوشت و عروق و اعصاب و عظام را، بلکه همه را می‌سوزاند و باز حق تعالی آن اجزا را باز می‌گرداند. و آتش دست بر نمی‌دارد و باز می‌سوزاند). و آتشی است بسیار سیاه کننده پوست (کافران را یا ظالمان را، و ظاهر و هویداست برای ایشان)، و بر آن موکل‌اند نوزده ملك (یا: نوزده نوع از ملائکه).

و مرتبه چهارم حُطمَه است که از آن شراره‌ها جدا می‌شود مانند کوشك عظیم که گویا شتران زردند که بر هوا می‌روند. و هر که را در آن افکنند، او را درهم می‌شکند و می‌کوبد مانند سُرمه. و روح از ایشان مفارقت نمی‌نماید. و چون مانند سرمه‌ریزه شدند حق تعالی ایشان را به حالت اول برمی‌گرداند.

و طبقه پنجم هاویه است که در آنجا گروهی هستند که فریاد می‌کنند که: ای مالك به فریاد ما برس. چون مالك به فریاد ایشان می‌رسد ظرفی از آتش برمی‌گیرد که آن مملو است از چرك و خون و عرقی که از بدنهای ایشان جاری شده مانند مس گداخته، و به ایشان می‌خوراند. پس چون به نزدیك روی ایشان می‌آورد پوست و گوشت رویشان در آن می‌ریزد از شدت حرارت آن، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: برای ستمکاران آماده کرده‌ایم آتشی را که احاطه کند به ایشان سراپرده‌های آن، و اگر استغاثه نمایند (از تشنگی)، به فریاد ایشان می‌رسند به آبی که مانند مس گداخته باشد (که چون پیش دهان ایشان برند)، بریان کند روهای ایشان را. بد شرابی است (مُهل از برای ایشان) و بد تکیه‌گاهی است (آتش از برای ایشان). و هر که را در هاویه اندازند هفتاد سال در آتش فرو رود. و هر چند که پوستش بسوزد حق تعالی بدل آن، پوست دیگر بر بدنش برویاند.

و طبقه ششم سعیر است که در آن سیصد سراپرده از آتش هست. و در هر سراپرده‌ای سیصد قصر است از آتش، و در هر قصری سیصد خانه از آتش هست، و در هر خانه سیصد نوع از عذاب مقرر است. و در آنجا مارها و عقربها از آتش هست، و کنده‌ها و زنجیرها و غلها از آتش برای اهل آن طبقه مهیا کرده‌اند چنانچه حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که: ما مهیا کرده‌ایم برای کافران زنجیرها و غلها و آتش افروخته.

و طبقه هفتم جهنم است که فلق در آنجاست. و آن چاهی است در جهنم که چون در آن را می‌گشایند جهنم مشتعل می‌شود. و این طبقه بدترین طبقات دوزخ است. و صعودا کوهی است از مس در میان جهنم. و اثاما رودخانه‌ای است از مس گداخته که بر دور آن کوه جاری است. و این موضع بدترین جاهای این طبقه است.

و از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: در جهنم وادیی هست که آن را سقر می‌نامند که از آن روز که خدا او را خلق کرده است نفس نکشیده است. و اگر خدا آن را رخصت فرماید که به قدر سوراخ سوزنی نفس بکشد، هرآینه جمیع آنچه در روی زمین است بسوزاند. و اهل جهنم به خدا پناه می‌گیرند از حرارت و گند و بدی و کثافت آن وادی و آنچه خدا در آنجا برای اهلش مهیا فرموده از عذاب خود. و در آن وادی کوهی است که جمیع اهل آن وادی پناه می‌گیرند به خدا از گرمی و تعفن و کثافت آن کوه و عذابهایی که خدا در آنجا برای اهلش مقرر فرموده. و در آن کوه دره‌ای هست که اهل آن کوه به خدا استعاذه می‌نمایند از گرمی و گند و کثافت آن دره و عذابهای آن. و در آن چاهی است که اهل آن دره از گرمی و تعفن و قذارت و عذاب شدید آن چاه به خدا پناه می‌برند. و در آن چاه ماری هست که جمیع اهل آن چاه از خباثت و تعفن و کثافت آن مار و آنچه خدا در نیشهای آن از زهر مقرر فرموده به خدا استعاذه می‌نماید. و در شکم آن مار هفت صندوق است که آنها جای پنج کس از امتهای گذشته است و دو کس از این امت. اما آن پنج کس قابیل است که برادر خود هابیل را کشت؛ و نمرود است که با

ابراهیم منازعه کرد و گفت: من می‌میرانم و زنده می‌گردانم ؛ و فرعون است که دعوی خدایی کرد، و یهود است که یهود را گمراه کرد؛ و بولس است که نصارا را گمراه کرد. و از این امت دو اعرابی اند که ایمان به خدا نیاوردند (یعنی ابوبکر و عمر).

و به سند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که: شبی که به معراج می‌رفتم در عرض راه صدای مهیبی شنیدم که از آن خایف شدم. جبرئیل گفت که: شنیدی یا محمد؟ گفتم: بلی. گفت: این سنگی بود که هفتاد سال قبل از این از کنار جهنم انداخته بودم؛ اکنون به قعرش رسیده است. فرمود که: بعد از آن دیگر آن حضرت را خندان ندیدند تا از دنیا مفارقت فرمود.

پس حضرت رسول فرمود که: چون داخل آسمان اول شدم، هر ملکی که مرا دید خندان و خوشحال شد تا آن که رسیدم به ملکی از ملائکه که از آن عظیمتر ملکی ندیدم، با هیئتی بسیار منکر، و غضب از جبینش ظاهر. پس آنچه ملائکه دیگر از تحیت و دعا نسبت به من به جا آوردند او به جا آورد ولیکن نخندید و خوشحالی که دیگران داشتند او نداشت. از جبرئیل پرسیدم که: این کیست که من از دیدن او بسیار ترسان شدم؟ گفت: گنجایش دارد که از او بترسیدی، و ما همه از او ترسانیم. این مالک خازن جهنم است و هرگز نخندیده است و از روزی که حق تعالی او را والی جهنم گردانیده است تا حال هر روز خشم و غضبش بر دشمنان خدا و اهل معصیت زیاده می‌گردد. و خدا این ملک را خواهد فرمود که انتقام از ایشان بکشد. و اگر با کسی به خنده ملاقات کرده بود یا بعد از این می‌کرد البته بر روی تو می‌خندید و از دیدن تو اظهار فرح می‌نمود. پس من بر او سلام کردم و رد سلام به من نمود و مرا بشارت بهشت داد.

پس من به جبرئیل گفتم - چون جمیع اهل سماوات او را اطاعت می‌نمودند - که: بفرما که آتش دوزخ را به من بنماید. جبرئیل گفت که: ای مالک به محمد بنما آتش جهنم را. پس پرده را برگرفت و دری از درهای جهنم را گشود. ناگاه از آن زبانه به آسمان بلند شد و ساطع گردید و به خروش آمد که من در بیم شدم. پس گفتم: ای جبرئیل بگو که پرده را بیندازد. فی‌الحال مالک امر فرمود آن زبانه را که: به جای خود برگرد. پس برگشت.

و در حدیث دیگر وارد شده است در تفسیر این آیه که حق تعالی می‌فرماید که: بریده شده است برای کافران جامه‌ها از آتش، که این آیه برای بنی‌امیه نازل شده است که آتش ایشان را فراگیرد چنانچه جامه، آدمی را فرا می‌گیرد. پس لب زیرین ایشان چنان بیاویزد که به ناف ایشان برسد و لب بالای ایشان به میان سر ایشان برسد. و بعد از این آیه حق تعالی می‌فرماید که: بریزند از بالای سر ایشان آبی جوشان که بگدازد از غایت حرارت آنچه در شکم ایشان است (از احشا و امعا) و پوستهای ایشان را. و برای ایشان گرزها از آهن آماده کرده‌اند که هرگاه که خواهند بیرون آیند از آتش از کثرت شدت و الم، برگردانند ایشان را به آن گرزها در آتش (و گویند به ایشان که) بچشید عذاب آتش سوزان را.

و در حدیثی وارد شده است که: اگر گرزی از آن گرزها را در زمین گذارند و جمیع انس و جن جمع شوند و خواهند که آن را بردارند، نتوانند برداشت.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: برای اهل معصیت نقبها در میان آتش زده‌اند و پاهای ایشان را در زنجیر کرده‌اند و دستهای ایشان را در گردن غل کرده‌اند و بر بدنهای ایشان پیراهنها از مس گداخته پوشانیده‌اند و جُبه‌ها از آتش برای ایشان بریده بر ایشان بسته‌اند. در میان عذابی گرفتارند که گرمیش به نهایت رسیده. و درهای جهنم را بر روی ایشان بسته‌اند. پس هرگز درها را نمی‌گشایند و هرگز نسیمی بر ایشان داخل نمی‌شود و هرگز غمی از ایشان برطرف نمی‌شود، و عذاب ایشان پیوسته شدید است، و عقاب ایشان همیشه تازه است. نه خانه ایشان فانی می‌شود و نه عمر ایشان به سر می‌آید. به مالک استغاثه می‌کنند که: از پروردگار خود بطلب که ما را بمیراند. او در جواب می‌گوید که: همیشه (در این عذاب) خواهید بود.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در جهنم چاهی هست که اهل جهنم از آن استعاذه می‌نمایند. و آن،

جای هر متکبر جبار معاند است، و هر شیطان متمرد، و هر متکبری که ایمان به روز قیامت نداشته باشد، و هر که عداوت آل محمد علیهم السلام داشته باشد.

و فرمود که: کسی که در جهنم عذابش از دیگران سبکتر باشد کسی است که در دریایی از آتش باشد و دو نعل از آتش در پای او باشد، و بند نعلینش از آتش باشد که از شدت حرارت، مغز دماغش مانند دیگ در جوش باشد و گمان کند که از جمیع اهل جهنم عذابش سخت‌تر است، و حال آن که عذاب او از همه کس سهلتر باشد.

و در حدیث دیگر وارده شده است که: فلق چاهی است در جهنم که اهل جهنم از شدت حرارت آن استعاذه می‌نمایند، و از خدا طلب نمود که نفسی بکشد. چون نفس کشید جمیع جهنم را سوزانید. و در آن چاه صندوقی است از آتش که اهل آن چاه از گرمی و حرارت آن صندوق استعاذه می‌نمایند. و آن تابوتی است که در آن تابوت شش کس از پیشینیان و شش کس از پسینیان جا دارند. اما شش کس اول: پسر آدم است که برادر خود را کشت؛ و نمرود که ابراهیم را در آتش انداخت؛ و فرعون؛ و سامری که گوساله‌پرستی را دین خود کرد؛ و آن کسی که یهود را بعد از پیغمبر ایشان گمراه کرد؛ و آن کسی که نصارا را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد. و اما شش کس آخر: ابوبکر است و عمر و عثمان و معاویه و سرکرده خوارج و نهروان و ابن‌ملجم.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: اگر در این مسجد صدهزار نفر یا زیاده باشند، و یکی از اهل جهنم نفس بکشد و اثر آن به ایشان برسد، هرآینه مسجد و هر که در آن است بسوزد.

فرمود که: در جهنم مارها هست به گندگی گردن شتران که یکی از ایشان که می‌گزد کسی را، چهل قرن (یا چهل سال) در آن می‌ماند. و عقربها هست به درشتی استر که اثر گزیدن آنها نیز این قدر از مدت می‌ماند.

و از عبدالله عباس منقول است که: جهنم را هفت در است، و بر هر دری هفتادهزار کوه است، و در هر کوهی هفتادهزار دره است، و در هر دره‌ای هفتادهزار وادی است، و در هر وادی هفتادهزار شکاف است، و در هر شکافی هفتادهزار خانه است، و در هر خانه‌ای هفتاد هزار مار است که طول هر ماری سه روزه راه است و نیشهای آن مارها به مثابه نخلهای طولانی است. می‌آید به نزدیک فرزند آدم، و می‌گیرد پلک چشمان و لبهای او را، و جمیع پوست و گوشت او را از استخوانهایش می‌کشد. پس چون می‌گریزد از آن مار، در نهری از نهرهای جهنم می‌افتد که چهل سال (یا چهل قرن) در آن نهر فرو می‌رود.

و به سند از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی هیچ کس را خلق نفرموده است مگر آن که منزلی در بهشت و منزلی در جهنم برای او مقرر فرموده. پس چون اهل بهشت در بهشت قرار می‌گیرند و اهل جهنم در جهنم ساکن می‌شوند منادی ندا می‌کند اهل بهشت را که: نظر کنید به سوی جهنم. پس مشرف می‌شوند و نظر می‌کنند به سوی جهنم، و منزلهای ایشان را در جهنم به ایشان می‌نمایند که این منازلی است که اگر معصیت الهی می‌کردید داخل این منازل می‌شدید. پس چندان ایشان را فرح و شادی رو دهد که اگر مرگ در بهشت باشد بمیرند از شادی آن که از چنین عذابی نجات یافته‌اند.

پس منادی ندا کند اهل جهنم را که: به جانب بالا نظر کنید. چون نظر کنند، منازل ایشان را در بهشت و نعمتهایی که در آنجا مقرر شده به ایشان بنمایند و بگویند به ایشان که: اگر اطاعت الهی می‌کردید این منازل را متصرف می‌شدید. پس ایشان را حالی رو دهد از اندوه که اگر مرگ باشد بمیرند. پس منازل اهل جهنم را در بهشت به نیکوکاران دهند، و منازل اهل بهشت را در جهنم به بدکاران دهند. و این است تفسیر این آیه که حق تعالی در شأن اهل بهشت می‌فرماید که: ایشانند وارثان که به میراث می‌برند بهشت را، و در آن مخلد و پایدار خواهند بود.

و به سند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل جهنم به جهنم درآیند منادی از جانب رب‌العزه ندا کند که: ای اهل بهشت و ای اهل جهنم اگر مرگ به صورتی از صورتها درآید خواهید شناخت آن را؟

گویند: نه. پس بیاورند مرگ را به صورت گوسفند سیاه سفیدی و در میان بهشت و دوزخ بدارند و به ایشان گویند که: ببینید این مرگ است. پس حق تعالی امر فرماید که آن را ذبح نمایند. و فرماید که: ای اهل بهشت همیشه در بهشت خواهید بود و شما را مرگ نیست. و ای اهل جهنم همیشه در جهنم خواهید بود و شما را مرگ نخواهد بود. و این روز است که خداوند عالمیان فرموده است که: بترسان ایشان را از روز حسرت، در روزی که کار هر کس مَقضی شده باشد و به پایان رسیده باشد، و ایشان از آن روز غافل‌اند. حضرت فرمود که: مراد این روز است که حق تعالی اهل بهشت و جهنم را فرمان دهد که همیشه در جای خود باشند و مرگ را نباشد؛ که در آن روز اهل جهنم حسرت برند و سودی ندهد، و امید ایشان منقطع گردد.

در توصیف بهشت

یا أباذر لو أن امرأه من نساء أهل الجنه اطلعت من سماء الدنیا فی لیله ظلماء لأضاءت لها الأرض أفضل مما یضیء بالقمر لیله البدر، و لوجد ریح نشرها جمیع أهل الأرض. و لو أن ثوبا من ثیاب أهل الجنه نشر الیوم فی الدنیا، لصعق من ینظر الیه و ما حملته أبصارهم.

ای ابوذر اگر زنی از زنان اهل بهشت از آسمان اول مشرف شود و در دنیا نظر کند در شب تاری، هرآینه زمین از نور جمال او روشن شود بهتر از آن که روشن می‌شود از ماه شب چهارده، و هرآینه بوی خوش او برسد به مشام جمیع اهل زمین. و اگر جامه‌ای از جامه‌های اهل بهشت را امروز در دنیا بگشایند، هرآینه هر که به سوی آن نظر نماید، مدهوش شود و دیده او تاب دیدن آن نیاورد.

به سند صحیح از ابوبصیر منقول است که به خدمت حضرت صادق صلوات الله علیه عرض نمودم که: یابن رسول الله چیزی از اوصاف بهشت بفرما که مرا مشتاق گردانی. فرمود که: ای ابومحمد به درستی که بوی بهشت را از هزارساله راه می‌شنوند و پست‌ترین اهل بهشت را آن قدر می‌دهند که اگر جمیع انس و جن در منزل او وارد شوند و از طعام و شراب او بخورند، همه را کافی باشد و از او چیزی کم نشود. و سهلترین اهل بهشت چون داخل بهشت می‌شود، سه باغ به نظر او می‌آید. چون داخل باغ پست‌تر می‌شود، در آن مشاهده می‌نماید از زنان و خدمتکاران و نهرها و میوه‌ها آن قدر که خدا خواهد. پس چون حمد و شکر الهی به جا می‌آورد، می‌گویند به او که: به جانب بالا نظر کن. چون نظر می‌کند، در آنجا نعمت و کرامتی چند مشاهده می‌نماید که در باغ اول ندیده است. پس گوید که: پروردگارا این را نیز به من کرامت فرما. خطاب رسد که: اگر این را بدهیم شاید که باز دیگری را بطلبی. او گوید که: نه؛ همین مرا کافی است و از این بهتر نمی‌باشد.

پس چون به آن حدیقه درآید و مسرت و شادی او عظیم شود، سپاس و شکر الهی به جا آورد. پس خطاب رسد که: در جنه‌الخلد را بر روی او بگشایید. چون در را بگشایند، اضعاف آنچه در بهشت دویم دیده بود، در آنجا مشاهده نماید و فرح و سرورش مضاعف گردد و بگوید: پروردگارا مر تو راست حمدی که احصای آن نتوان نمود، که منت نهادی بر من به بهشتها و نجات بخشیدی مرا از آتش.

ابوبصیر گفت که: چون این بشارتها را شنیدم، گریستم و گفتم: فدای تو شوم؛ دیگر بفرما و شوق مرا زیاده گردان. فرمود که: ای ابومحمد در بهشت نهری هست که در دو طرف آن نهر کنیزان از زمین روییده است. چون مؤمن به یکی از آن کنیزان بگذرد و او را خوش آید، او را زمین می‌کند و حق تعالی به جای او دیگری می‌رویاند.

ابوبصیر گفت: فدای تو گردم! دیگر بفرما. فرمود که: مؤمن را در بهشت هشتصد دختر باکره و چهار هزار زن ثَیب و دو زن از حورالعین کرامت می‌فرمایند. ابوبصیر گفت: فدای تو گردم! هشتصد دختر باکره به او می‌دهند؟! فرمود که: بلی؛ هرگاه که با هریک از آنها مقاربت می‌نماید، باکره‌اند.

گفت: فدای تو گردم! حورالعین را از چه چیز خلق کرده‌اند؟ فرمود که: از تربت نورانی بهشت مخلوق شده‌اند که مغز ساقهای

ایشان از زیر هفتاد حُله نمایان است؛ و جگر مؤمن آیینه حورالعین است و جگر حورالعین آیینه مؤمن است که از غایت لطافت و صفا چهره خود را در آن مشاهده می‌نماید. گفت: فدای تو گردم! آیا حورالعین را سخنی هست که به آن تکلم نمایند؟ فرمود که: بلی؛ سخنی می گویند که هرگز خلایق به آن خوشی سخن نشنیده‌اند. گفت: سخن ایشان چیست؟ گفت: می گویند که: ماییم خالدات که پیوسته خواهیم بود و مردن ما را نمی‌باشد؛ و ماییم تنعم‌کنندگان و شادمانان که هرگز ما را اندوه و بدحالی نمی‌باشد؛ و ماییم که در سرای خلد پیوسته مقیمیم و هرگز از آن به در نمی‌رویم؛ و ماییم که پیوسته راضی و خشنودیم و در هیچ حال به غضب و خشم نمی‌آییم - خوشا حال کسی که از برای ما خلق شده است، و خوشا حال کسی که ما از برای او خلق شده‌ایم- ماییم آنان که اگر یک تار زلف ما را در میان آسمان بیاویزند نور آن، دیده‌ها را خیره کند. و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: بهشت را هشت در است. از یک در پیغمبران و صدیقان داخل می‌شوند، و از در دیگر شهیدان و صالحان داخل می‌شوند، و از پنج در شیعیان و دوستان ما داخل می‌شوند. و من می‌ایستم بر صراط و دعا می‌کنم و می‌گویم که: خداوندا به سلامت بگذران شیعیان و دوستان مرا و هر که مرا یاوری کرده و به امامت من اعتقاد داشته است در دار دنیا. در آن حال ندا از منتهای عرش الهی در رسد که: دعای تو را مستجاب کردیم و تو را شفاعت دادیم در شیعیان تو. پس هر یک از شیعیان و دوستان من و آنان که یاوری من کرده‌اند و با دشمنان من جهاد کرده‌اند به کردار یا گفتار، شفاعت کنند هفتادهزار کس از همسایگان و خویشان و دوستان خود را. و از در هشتم سایر مسلمانان داخل می‌شوند از آن جماعتی که اقرار به شهادتین داشته باشند و در دل ایشان به قدر ذره‌ای از بغض ما اهل بیت نباشد.

و به سند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: به درستی که حق سبحانه و تعالی در بهشت برای بندگان مؤمن خود در هر جمعه کرامتی مقرر فرموده. پس چون روز جمعه می‌شود حق تعالی ملکی را نزد بنده مؤمن می‌فرستد با [دو] حله. چون آن ملک به در بهشت آن مؤمن می‌رسد به دربانان می گوید که: از مؤمن رخصت بگیرید تا من به نزد او آیم. پس دربانان به نزد مؤمن می‌آیند و می گویند که: فرستاده پروردگارت بر در ایستاده و رخصت می‌طلبد. پس او به زنان خود می گوید که: مرا چه باید کرد؟ ایشان می گویند که: ای سید و بزرگ ما! به حق آن خداوندی که بهشت را به تصرف تو داده کرامتی برای تو از این بهتر نیست که پروردگار تو پیک و رسول به نزد تو فرستاده.

پس ملک درآید و آن دو حله را بیاورد. مؤمن یکی را بر کمر بندد و یکی را بر دوش افکند و با پیک حق تعالی روان شود، و بر هر چیز که گذرد از نور او روشن شود، و بیاید تا وعده گاه رحمت و کرامت. پس چون در آنجا مؤمنان همگی مجتمع گردند حق تعالی نوری از انوار جلال و معرفت خود بر ایشان تجلی فرماید. پس ایشان به سجده درآیند.

خطاب رسد که: ای بندگان من سر بردارید که امروز روز سجده و عبادت نیست. مشقت و کلفت طاعت و تکلیف را از شما برداشته‌ام. پس ایشان گویند که: ای پروردگار ما! چه چیز از این بهتر می‌باشد که به ما کرامت کرده‌ای؟ بهشت را به ما عطا فرموده‌ای. جواب فرماید که: به شما عطا کردم هفتاد برابر آنچه اکنون دارید از جمیع نعمتها و کرامتها.

پس در هر جمعه مؤمن بر می گردد با هفتاد برابر آنچه داشته است پیش از آن جمعه.

و این است که حق تعالی می‌فرماید که: نزد ما زیادتیها (ی رحمت و کرامت) هست. و روز مزید روز جمعه است، و شبش بسیار سفید و پرنور است و روزش بسیار نورانی است. پس بسیار خدا را در این شب و روز تنزیه کنید - مانند گفتن سبحان الله - و به بزرگی یاد کنید به گفتن مثل الله اکبر، و لا اله الا الله بسیار بگویید، و حمد و ثنای الهی بسیار بکنید به گفتن الحمدلله و غیر آن از ثناهای خدا. و صلوات بر محمد و آل محمد بسیار بفرستید.

پس چون بنده مؤمن از وعده گاه برمی گردد، به هر چیز که می گذرد آن را از نور خود روشن می کند تا آن که به نزد زنان خود می‌آید. زنانش می گویند که: به حق آن خداوندی که بهشت را بر ما مباح گردانیده است - ای سید ما - هرگز تو را به حسن امروز

ندیـده‌ایم. او در جواب گویـد که: از تجلی نور جلال پروردگار خود نور و بها و حسن یافته‌ام. بعـد از آن، حضـرت فرمود که: زنان بهشت رشک نمی‌دارند و حایض نمی‌شوند و بدخویی نمی‌دارند.

راوی گفت که: فـدای تو گردم! می‌خواهم از چیزی سؤال نمـایم و شـرم می‌کنم از آن. آیا در بهشت غنا می‌باشـد؟ حضـرت فرمود کـه: بـه درسـتی کـه در بهشـت درختـی هست که حق تعـالی امر می‌فرمایـد بادهـا را که بر آن درخت می‌وزنـد و آن را به حرکت می‌آورند و از آن نغمه‌ای چند صادر می‌شود که خلایق هرگز به خوبی آن نشنیده‌اند.

پس حضرت فرمود که: آن جزای کسی است که در دنیا ترک شنیدن غنا از ترس الهی کرده باشد.

راوی می‌گویـد که: گفتم: فدای تو گردم! دیگر بفرما از اوصاف بهشت. فرمود که: حق تعالی بهشتی به ید قدرت خود خلق فرموده است که هیچ چشـمی آن را ندیده و مخلوقی بر آن مطلع نگردیده. پروردگار عالم هر صبح آن را می‌گشاید و می‌فرماید که: شمیم و بوی خوش خود را بر اهل بهشت زیاده بفرست. این است که حق تعالی می‌فرماید که: پس نمی‌داند نفسـی آنچه مخفی شده است برای ایشان از چیزهایی که موجب روشنی چشم و سرور ایشان است به جزای کارهای خیری که در دنیا می‌کردند.

و از حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه منقول است که: طوبی درختی است در بهشت که اصـلش در خـانه پیغمبر است. و هیچ مؤمنی در بهشت نیست مگر آن که در خانه او شاخی از آن درخت است که آنچه خواهش هر چیز که در خاطرش درآید، آن شاخ برای او حاضـر می‌سازد. و اگر سوار تنـدروی در سـایه آن درخت صـد سـال بتـازد به در نمی‌توانـد رفت، و اگر کلاـغی از ته آن درخت پرواز کند آن قدر که پیر شود و از پیری بیفتد به بالای آن درخت نرسد. پس سعی نمایید در تحصیل چنین کرامتی.

و به سـند معتبر دیگر از آن حضـرت منقول است که: در بهشت درختـی هست که از بالایش حله‌ها می‌رویـد و از پایینش اسـبان ابلق زین و لجام کرده بیرون می‌آیـد که بالها دارنـد و سـرگین و بول ندارند. پس دوسـتان خدا بر آن اسـبان سوار می‌شوند و آنها پرواز می‌کننـد به هر جـایی که ایشـان خواهنـد. پس می‌گوینـد جمـاعتی که در مرتبه‌ای از ایشان پست‌ترنـد که: پروردگارا چه عمل، این بنـدگان تـو را بـه چنیـن کرامتی رسانیـده اسـت؟ خداونـد جلیـل فرمایـد که: ایشـان شـبها به عبـادت برمی‌خاسـتند و خـواب بسـیار نمی‌کردند، و روزه می‌داشـتند و در روز چیزی نمی‌خوردند، و با دشمنان من جهاد می‌کردند و نمی‌ترسیدند، و تصدق می‌نمودند و بخل نمی‌ورزیدند.

و به سـند صـحیح از حضـرت صادق صـلوات الله علیه منقول است که: طوبی درختی است در بهشت در خانه حضـرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه، و در خانه هر شیعه شاخی از آن درخت هست و یک برگ آن یک امت را سایه می‌افکند.

و در حدیث دیگر فرمود که: حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله حضرت فاطمه صلوات الله علیها را بسیار می‌بوسیدند، و این امر بر طبع عـایشه گران بود. روزی در این بـاب اعتراض کرد. حضـرت فرمودنـد که: ای عایشه شبی که مرا به معراج بردنـد داخل بهشـت شـدم و جبرئیـل مرا نزدیـک درخت طوبی برد و میوه‌ای از آن درخت به من داد و تنـاول نمودم. پس حق تعـالی آن میوه را نطفه‌ای کرد و صُلب من. و چون به زمین آمـدم با خـدیجه مقاربت نمودم و او به فاطمه حامله شد. پس هر مرتبه که فاطمه را می‌بوسم بوی درخت طوبی از او می‌شنوم.

و در حدیث دیگر فرمود که: فاطمه حوری سیرت انسی صورت است؛ و هرگاه که مشتاق بوی بهشت می‌شوم فاطمه را می‌بویم که از بوی بهشت بشنوم.

و از عبدالله عباس منقول است که: حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: حلقه‌ای در بهشت از یاقوت سـرخ است و بر روی صفیحه طلا آویخته. پس هرگاه که آن حلقه را بر صفیحه می‌کوبند صدا می‌کند که: یا علی.

و به سـند معتبر از حضـرت صادق صـلوات الله علیه منقول است که حضـرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: چون مرا به معراج بردنـد داخـل بهشت شـدم. در آنجـا ملکی چنـد دیـدم که بناها می‌کردنـد یک خشت از طلا و یک خشت از نقره؛ و گاه دست باز

می گرفتنـد. گفتم به ایشان که: چرا گاهی مشغول می‌باشـید و گاهی دست بازمی گیریـد؟ گفتنـد که: دست که باز می گیریم انتظار خرجی می کشیم. پرسیدم که: خرجی شما چیست؟ گفتند: گفتن مؤمن در دنیا این کلمات را: سبحان‌الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله‌اکبر. هرگاه که این کلمات را می گوید ما از برای او بنا می‌کنیم و چون ترک می کند ما ترک می کنیم.

و از جابر بن عبدالله انصاری منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بر در بهشت نوشته است که: لا اله الا الله. محمـد رسـول الله. علی أخو رسول الله. (یعنی: علی برادر رسول خـداست.) و این را بر در بهشت نوشـته‌اند پیش از آن که آسـمان و زمین را بیافرینند، به دو هزار سال.

و از حضـرت صادق صـلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی در بهشت عمودی از یاقوت سرخ خلق فرموده است و بر سر آن هفتادهزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه است. آن را برای جمعی خلق کرده است که در دنیا از برای خدا با یکدیگر دوستی کنند و به زیارت یکدیگر روند.

و به سـند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سؤال نمود از تفسیر این آیه کریمه که حق تعالی می‌فرماید که: لکن الذین اتقوا ربهم لهم غرف من فوقها غرف مبنیه تجری من تحتها الأنهار. وعد الله؛ لا یخلف الله المیعاد.

که ترجمه ظاهرش این است که: لیکن آنان که بپرهیزنـد از مناهی پروردگار خود و از عـذاب او حـذر نمایند، برای ایشان مهیا شده است در بهشت غرفه‌هـا که از بالای آن غرفه‌ها منزلها و غرفه‌ها از آن رفیعتر هست که بر غایت اسـتحکام بنا شـده. جاری می‌شود از زیر آن غرفه‌ها نهرهای بهشت. حق تعالی این منازل و درجات را به متقیان وعده فرموده؛ و خلاف نمی کند خدا وعده خود را.

و سؤال نمود که: برای کی این غرفه‌هـا را بنا کرده‌انـد (یا: به چه چیز بنا کرده‌انـد) یا رسول‌الله؟ حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: یا علی این غرفه‌ها را حق تعالی بنا کرده است برای دوسـتانش به مروارید و یاقوت و زبرجد، و سـقفهای آنها از طلاست، و بـه نقره مُنَقش و مزیـن ساخته‌انـد. و هر غرفه‌ای هزار در دارد از طلا، و بر هر دری ملکی دربـان است، و در آن غرفه‌هـا فرشـهای عالی بر روی یکـدیگر گسترده‌اند که بسـیار بلند شده است از حریر و دیبا به رنگهای مختلف، و در میان آن فرشـها مشک و عنبر و کافور بهشت پر کرده‌اند.

پس چون مؤمن را در بهشت به این منازل درآورنـد، تاج پادشاهی و کرامت بر سـرش گذارنـد و حله‌های مُطَرز از طلا و نقره در او پوشاننـد و در زیر تـاج، اکلیلی مکلـل به یـاقوت و مرواریـد بیفکننـد و هفتـاد حله به رنگهای مختلف مطرز به طلا و نقره و مکلل به مروارید و یاقوت سرخ در او پوشانند. پس چون مؤمن بر تخت خود بنشیند تخت از شادی به حرکت آید و برخود ببالد.

پس چـون مـؤمن در منـازل خـود قرار گیرد، رخصت طلبـد ملکی که موکـل است به باغهـای او که درآیـد و او را تهنیت گویـد به کرامتهـای الهی. پس گوینـد به آن ملـک خـدمتکاران مؤمن از کنیزان و غلامـان که: در اینجا زمانی باش که دوست خـدا بر تخت خود تکیه فرموده و زوجه حورالعین او مهیـای ملاقـات او شـده. صبر کن تا دوست خـدا از شـغل خود فارغ شود. پس حوریه‌ای که برای او در این منزل مهیا کرده‌انـد از خیمه خود بیرون آیـد و رو به تخت مؤمن بخرامد، و کنیزانش بر دور او احاطه کرده باشـند، و هفتـاد حله پوشـیده باشـد بـافته به یاقوت و مرواریـد و زبرجـد، و حله‌هایش را به مشک و عنبر رنگین کرده باشـند، و بر سـرش تاج کرامت نهاده و نعلین طلا مکلل به یاقوت و مروارید در پا کشیده و بند نعلین از یاقوت سرخ آراسته.

پس چـون به نزدیـک دوست خـدا رسـد، و اراده نمایـد که از شـوق برای او برخیزد، گویـد که: ای دوست خـدا! امروز روز تعب و مشـقت تو نیست. برمخیز که من از برای توام و تو از برای منی. و چون به نزد او آیـد با یکدیگر معانقه نمایند پانصد سال از سالهای دنیـا که هیـچ یـک را ملال حاصل نشود. پس نظر به گردن حوریه افکنـد. در گردنش طوقی مشاهـده نمایـد از یاقوت سـرخ، و در وسـطش لـوحی باشـد که بر آن لـوح نوشـته باشـد که: تو – ای دوست خـدا – محبوب منی و من محبوب توام. شوق من برای تو به

نهایت رسیده و شوق تو برای من به نهایت رسیده.

پس حق تعالی شأنه هزار ملك بفرستد که او را تهنیت بهشت بگویند و حوریه را به تزویج او درآورند. پس چون به در اول از درهای بهشت آن مؤمن رسند گویند به ملکی که به آن در موکل است که: برو و از دوست خدا رخصت طلب نما که خداوند عالمیان ما را فرستاده است که او را تهنیت و مبارکباد بهشت بگوییم. آن ملك گوید که: باشید تا من به حاجب بگویم تا به مؤمن عرض کند که شما آمده‌اید. پس آن ملك بیاید به نزد حاجب - و میان او و حاجب سه باغ فاصله باشد - و بگوید که: بر در سرا هزار ملك ایستاده‌اند که پروردگار عالمیان ایشان را به تهنیت دوست خود فرستاده و ایشان رخصت دخول می‌طلبند. حاجب گوید که: بر من بسیار دشوار است که در این حال رخصت دخول کسی بر دوست خدا بطلبم، و او با زوجه حوریه خود خلوت کرده است. و میان حاجب و مؤمن دو باغ فاصله است.

پس حاجب آید به نزد قَیِم و گوید که: بر در سرا هزار ملك ایستاده‌اند که جناب رب‌العزه ایشان را برای تهنیت فرستاده. رخصت از برای ایشان از دوست خدا بطلب. پس قیم آید به نزد خدمتکاران خاص، و گوید که: رسولان خداوند جبار بر در دربار ایستاده‌اند، و ایشان هزار ملك‌اند که حق تعالی ایشان را برای تهنیت فرستاده. به ولی خدا عرض کنید.

چون ایشان عرض کنند، رخصت فرماید که داخل شوند. پس ایشان بیایند به نزد غرفه، و آن غرفه را هزار در باشد و بر هر دری ملکی موکل باشد.

پس چون آن ملائکه را رخصت دخول غرفه بدهد هر ملکی آن دری را که بر او موکل است بگشاید. پس قیم هر ملکی را از دری از درها به غرفه درآورد و هر یك از ایشان رسالت پروردگار خود را برسانند. و اشاره به این حالت است آنچه حق تعالی می‌فرماید که: و الملائکه یدخلون علیهم من کل باب: سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار.

ترجمه‌اش این است که: ملائکه داخل شوند بر ایشان از هر دری (از درهای منازل ایشان، و گویند که): سلام الهی بر شما باد به سبب آنچه (بر مشقتهای طاعات و ترك معاصی و بلا و محنتها) صبر کردید (در دار دنیا). پس چه نیکوست عاقبت این سرا(ی شما).

و اشاره به این کرامت است آنچه حق تعالی در سوره هل أتی فرموده است که: و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا: و چون نظر نمایی در بهشت خواهی دید نعمتهای عظیم که در وصف نگنجد، و ملکی بزرگ و مُتَسع با پادشاهی عظیم. حضرت فرمود که: مراد این نعیم و پادشاهی است که حق تعالی به دوست خود کرامت می‌فرماید، که ملائکه از جانب حق - تعالی شأنه - به رسالت به نزد او می‌آیند و بی‌رخصت بر او داخل نمی‌شوند.

پس فرمود که: نهرها از زیر مساکن ایشان جاری است چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: تجری من تحتهم الأنهار. و میوه‌ها به ایشان نزدیك است به حیثیتی که هر میوه را که مؤمن طبعش به آن مایل شود به دهان خود آن را می‌تواند گرفت چنانچه تکیه کرده است بی‌آن که حرکت کند. و به درستی که انواع میوه‌ها به سخن می‌آیند و به دوست خدا می‌گویند هر یك از ایشان که: اول مرا تناول نما پیش از آن که دیگری را تناول نمایی.

و فرمود که: هیچ مؤمنی در بهشت نیست مگر آن که او را باغهای بسیار هست؛ بعضی داربست کرده، و بعضی درختانش بر زمین خوابیده. و نهرها به او کرامت کرده‌اند از شراب، و نهرها از آب، و نهرها از شیر، و نهرها از عسل. و چون دوست خدا غذایی را میل نماید، بی‌آن که بگوید، آنچه خواهش کرده نزد او می‌آورند. و گاهی با برادران مؤمن خود خلوت می‌کنند و صحبت می‌دارند، و گاهی به دیدن یکدیگر می‌روند و در باغهای خود تنعم می‌کنند و سیر می‌نمایند. و هوای بهشت پیوسته مانند هوای مابین طلوع صبح است و طلوع آفتاب، و از آن بسیار نیکوتر و خوشاینده‌تر. و هر مؤمنی را هفتاد زوجه از حوران می‌دهند و چهار زن از آدمیان. و ساعتی با حوریه صحبت می‌دارد و ساعتی با زن دنیا، و ساعتی خلوت می‌کند با خود. و بر کرسیها تکیه زده‌اند و با یکدیگر

صحبت می‌دارند.

و گاه هست که مؤمنی بر تخت خود تکیه داده، ناگاه شعاع نوری او را فرامی گیرد. و در آن حال به خدمتکاران خود می گوید که: این شعاع تابان از کجا بود؟ ایشان می گویند که: این نور حوریه‌ای است که هنوز تو او را ملاقات نکرده‌ای. از خیمه خود سر بیرون کرد و به تو نظر کرد از شوق لقای تو، و خواهان تو شده است و محبت تو بر او غالب گردیده. و چون تو را دید که بر تخت تکیه داده‌ای، از کثرت شوق و فرح متبسم شد. و آن شعاعی که مشاهده نمودی و نوری که تو را فراگرفت از سفیدی و صفا و پاکی و نزاکت دندانهای او بود. پس دوست خدا گوید که: او را رخصت دهید که از منزل خود فرود آید و به نزد من آید.

چون دوست خدا این را فرماید، هزار غلام و هزار کنیز مبادرت نمایند و این بشارت را به حوریه رسانند. و او از خیمه خود فرود آید و هفتاد حله مُطَرز به طلا و نقره، و مزین به مروارید و یاقوت و زبرجد، و مُلَون به مشک و عنبر به رنگهای مختلف دربر داشته باشد و از لطافت به حدی باشد که مغز استخوان ساقش از زیر هفتاد حله نماید. و قامتش هفتاد ذراع باشد و عرض کتفهایش ده ذرع باشد. و چون نزدیک دوست خدا رسد خادمان ظرفهای طلا و نقره پر از یاقوت و مروارید و زبرجد بیاورند و نثار او کنند. و دست در گردن یکدیگر درآورند مدتها، و ایشان را ملال حاصل نشود.

بعد از نقل این حدیث، حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: بهشتهایی که حق تعالی در قرآن یاد فرموده جنت عدن است، و جنه‌الفردوس، و جنت نعیم، جنه‌المأوی ؛ و در میان این بهشتها خدا را بهشتهای دیگر هست. و به مؤمن از جنتها و باغستانها می‌دهند آن قدر که خواهد. و در آنها تنعم می کند به هر روش که خواهد. و هر چیز که مؤمن در بهشت خواهد، طلب کردنش همین است که بگوید: سبحانک اللهم. همین که این را گفت، خادمان مبادرت می‌نمایند و آنچه خواهد، بدون طلب نزد او حاضر می‌سازند چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: دعویهم فیها: سبحانک اللهم. و تحیتهم فیها: سلام. یعنی: خواندن ایشان در بهشت (خدا را یا چیزی را که خواهند - چنانچه از این حدیث ظاهر می‌شود -) به این وجه باشد که: سبحانک اللهم (یعنی: به پاکی یاد می کنم تو را از هرچه لایق کبریای تو نیست) و تحیت و درود ایشان در بهشت بر یکدیگر سلام است. حضرت فرمود که: یعنی تحیت خدمتکاران بر ایشان سلام است. و ءاخر دعویهم أن الحمد لله رب العالمین: و آخر دعای ایشان ایشان است که بگویند. الحمدلله رب العالمین. حضرت فرمود که: مراد آن است که آنچه را طلب نمودند و برای ایشان حاصل شد و از آن لذت خود را یافتند از جماع و خوردن و آشامیدن، بعد از آن که فارغ شدند، حمد الهی به جای می‌آورند.

و به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که از حضرت پرسیدند از تفسیر این آیه که: فیهن خیرات حسان. فرمود که: ایشان زنان مؤمن عارف شیعه‌اند که داخل بهشت می‌شوند و ایشان را به مؤمنان تزویج می‌نمایند. و آنجا که فرموده است که: حور مقصورات فی الخیام، مراد حوران بهشت‌اند که در نهایت سفیدی‌اند و کمرهای ایشان باریک است و در میان خیمه‌های در و یاقوت و مرجان نشسته‌اند. و هر خیمه چهار در دارد، و بر هر دری هفتاد دختر باکره رسیده ایستاده‌اند که دربان ایشان‌اند و هر روز از خدا کرامتی برای ایشان می‌رسد. و ایشان را برای این پیشتر خلق فرموده که مؤمنان را به ایشان بشارت فرماید.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: گمان نیک به خداوند خود داشته باشید. و به درستی که بهشت را هشت در است و عرض هر دری چهل ساله راه است.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هیچ درختی در بهشت نیست مگر آن که ساق آن از طلاست.

و فرمود که: اهل بهشت را بول و غایط نمی‌باشد؛ بلکه به عرقی از ایشان دفع می‌شود از مشک خوشبوتر.

و فرمود که: اهل بهشت را هر روز حسن و جمال و صفا و طراوت زیاده می‌شود چنانچه اهل دنیا را هر روز پیری و قَباحت منظر زیاده می گردد.

و فرمود که: پست‌ترین اهل بهشت را هشتادهزار خادم می‌دهند و نود و دو مرتبه از مراتب عالیه بهشت برای او مقرر می‌سازند.

و به سند معتبر منقول است که: ملحدی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و سؤال بسیاری نمود و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد. از جمله سؤالهای او این بود که: چگونه است که اهل بهشت هر میوه که از درختان بهشت تناول می‌نمایند باز آن میوه به همان هیئت برمی‌گردد؟ فرمود که: بلی؛ از بابت چراغ است که هرچند از آن چراغ برافروزند از نور آن چیزی کم نمی‌شود اگرچه عالم از آن پر از چراغ شود.

پرسید که: چون می‌شود که اهل بهشت می‌خورند و می‌آشامند و ایشان را فضله نمی‌باشد؟ فرمود که: زیرا که غذای ایشان نازك و لطیف است و آن را ثُقل نمی‌باشد؛ بلکه از بدن ایشان به عرق خوشبو دفع می‌شود.

پرسید که: چون است که هرچند حوری را وطی می‌کنند باز باکره می‌یابند او را؟

فرمود که: از طینت طیب و پاکیزه مخلوق شده است و به او آفتی و جراحتی نمی‌رسد و در سوراخ او چیزی داخل نمی‌شود و حیض و کثافات از او دفع نمی‌شود. پس پیوسته رحم به یکدیگر چسبیده است و بغیر هنگام مقاربت گشوده نمی‌شود. لهذا چنین است.

پرسید که: چون می‌شود که مغز ساقش از زیر هفتاد حله نمایان باشد؟ فرمود که: درهمی را که در میان آب صافی بیندازی که یک نیزه عمق آن باشد به سبب لطافت، می‌نماید.

و به سند معتبر از عبدالله بن علی منقول است که به خدمت بلال مؤذن حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید و از وصف بهشت از او سؤال نمود. بلال گفت که: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که حصار بهشت یک خشت آن از طلاست و یک خشت از نقره و یک خشت از یاقوت، و به جای گل در میان آن مشك خوشبو کار کرده‌اند، کنگره‌های آن حصار از یاقوت سرخ و سبز و زرد است.

پرسید که: درهای بهشت از چه چیز است؟ بلال گفت که: درها مختلف است: باب‌الرحمه از یاقوت سرخ است؛ و باب‌الصبر در کوچکی است یک لنگ است از یاقوت سرخ، و حلقه ندارد؛ و باب‌الشکر از یاقوت سفید است و دو لنگ دارد و وسعت آن در پانصد راه است و آن در را صدایی و ناله‌ای هست؛ می‌گوید که: خداوندا اهل مرا به من رسان؛ و باب‌البلاء که جمعی که در دنیا به بلاها مبتلا گردیده‌اند، مانند مصیبتها و دردها و مرضها و خوره و غیر آن، از آن در داخل می‌شوند. از یاقوت زرد است و یک لنگ است، و بسیار کم است کسی که از این در داخل شود زیرا که اجر بلاها را به جزع ضایع می‌کنند.

گفت: دیگر بفرما. گفت: اما در بزرگ، پس بندگان شایسته خدا که ترک دنیا کرده‌اند و از محارم الهی ورع داشته‌اند و پیوسته به سوی خدا رغبت داشته‌اند و خدا را انیس خود ساخته‌اند، از آن در داخل می‌شوند.

پرسید که: چون داخل بهشت می‌شوند چه کار می‌کنند؟ گفت: به کشتیها می‌نشینند و در دو نهر عظیم بهشت سیر می‌کنند. و کشتی از یاقوت است و آنچه کشتی را به آن می‌رانند از مروارید است. و در آن کشتیها ملائکه از نور هستند و جامه‌های سبز بسیار در بر دارند.

پرسید که: اسم آن نهر چیست؟ گفت: جنۀ المأوی.

پرسید که: آیا در میان آن بهشت بهشت دیگر هست؟ گفت: جنت عدن در وسط آن واقع است و حصارش از یاقوت سرخ است و سنگریزه‌اش از مروارید است.

پرسید که: آیا دیگر بهشتی هست؟ گفت: بلی؛ جنه‌الفردوس است. پرسید که: حصارش از چه چیز است؟ گفت: دیوارش و غرفه‌هایش همه از نوری است که حق تعالی خلق فرموده.

ای عزیز! وسعت رحمت الهی این است و شدت غضب الهی آن که شنیدی. و این عیشهای به صدهزار کدورت آلوده این دو روز فانی قابل این نیست که خود را از چنین رحمتی محروم گردانی، و به چنان عذابی و شدتی مبتلا گردانی. و هیچ کس را راه نجاتی بغیر عمل صالح نداده‌اند و از شریف و وضیع و عالم و جاهل و پیر و جوان عمل طلبیده‌اند.

اگر به رحمت الهی خاطر جمع می‌کنی گاه باشد که من و تو قابل رحمت نباشیم، و اگر به شفاعت اعتماد می‌کنی چه می‌دانی که قابل شفاعت هستی. و اگر می‌گویی که شیعه‌ام، کدام یک از اوصاف شیعیان را که بیان کرده‌اند داری؟ شیعه به معنی پیرو است. در چه چیز متابعت پیشوایان خود - چنانچه باید - کرده‌ایم؟ به آرزوها و غفلتها عمر خود را فانی می‌کنیم و چون مرگ دررسید پشیمانی چاره‌ای ندارد. آخر فکر نمی‌کنی که این بدنی که تاب گرمی آفتاب ندارد چگونه طاقت آن عذاب خواهد داشت؟ و اگر خاری به دستت می‌رود یا زنبوری بر تو نیش می‌زند فریاد می‌کنی؛ چگونه تاب تحمل زهر آن مارها و عقربها خواهی داشت؟

امید که حق تعالی جمیع مؤمنان را از خواب غفلت و حیرت آگاه سازد و به راه نجات و طریقه سعادت هدایت فرماید؛ بمحمد و آله الطاهرین.

در پندگیری از مشایعت جنازه

یا أباذر اخفض صوتک عند الجنائز، و عند القتال، و عند القرءان.

یا أباذر اذا اتبعت جنازه فلیکن عملک فیها التفکر و الخشوع، و اعلم أنک لاحق به.

ای ابوذر صدای خود را پست کن نزد جنازه‌ها، و نزد قتال با دشمنان، و نزد خواندن قرآن.

ای ابوذر چون از پی جنازه روی باید که کار تو در آن وقت تفکر و خضوع و شکستگی باشد که تفکر نمایی در فنای دنیا، و از حال آن جنازه متنبه شوی، و بدانی که عن قریب به او ملحق خواهی شد.

بدان که ممکن است که مراد از پستی صدا آهسته سخن گفته باشد در این سه وقت، چون هنگام تنبه و آگاهی است؛ و فریاد زدن دلالت بر غفلت و بیباکی می‌کند؛ یا کنایه باشد از ترک سخن گفتن بغیر ذکر خدا و دعا.

چنانچه منقول است از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که: غنیمت شمارید دعا را در پنج موطن: نزد خواندن قرآن؛ و نزد گفتن اذان؛ و نزد آمدن باران؛ و نزد ملاقات صف مسلمانان با صف کافران؛ و نزد دعا کردن مظلومان، که دعای مظلوم را هیچ چیز مانع نمی‌شود تا به عرش می‌رسد.

و احتمال دارد که کنایه از ساکت شدن مطلق باشد. چون نزد جنازه و وقت قتال هنگام تفکر و اعتبار است. پس باید در دل تفکر کنند و به یاد خدا باشند.

و نزد خواندن قرآن باید ساکت باشند و گوش دهند زیرا که ظاهر آیه کریمه و بعضی احادیث آن است که در هنگامی که دیگری قرآن خواند، واجب است خاموش شدن و گوش دادن، و حرام است سخن گفتن. و اکثر علما را اعتقاد آن است که وجوبش مخصوص کسی است که اقتدا به پیشنماز کرده باشد و او قرائت بلند خواند، واجب است خاموش شدن و گوش دادن. و اگر واجب نباشد البته سنت مؤکد است گوش دادن و خاموش شدن، هر وقت که قرآن خوانند؛ و ثواب عظیم دارد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که حرفی از کتاب خدا را گوش دهد بدون آن که بخواند، حق تعالی ثواب برای او ثبت نماید و یک گناه از نامه عملش محو فرماید و یک درجه برای او در بهشت بلند گرداند.

و در خصوص جنازه احتمال دارد که مراد ترک جزع و فریاد و ناله کردن باشد که منافی صبر و رضا به قضاست.

چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: دو صداست که خدا دشمن می‌دارد: یکی فریاد و ناله کردن در مصیبت، و دیگری ساز نواختن در هنگامی که خدا نعمتی کرامت فرماید.

و منقول است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به مشایعت جنازه‌ای می‌رفتند.

شنیدند که شخصی از آن جماعتی که مشایعت جنازه می‌کند می‌خندد. فرمود که: گویا مرگ را در این دنیا بر غیر ما نوشته‌اند؛ و گویا حق الهی در دنیا بر غیر ما واجب شده است؛ و گویا این مرده‌ها که می‌بینیم مسافری چندند که در اندک زمانی به سوی ما

برمی‌گردنـد. خود، ایشان را در قبرها جا می‌دهیم و میراث ایشان را می‌خوریم و گمان می‌کنیم که همیشه بعد از ایشان خواهیم بود. فراموش کرده‌ایم هر واعظی و پنددهنده‌ای را، با آن که به هر بلیه و مصیبتی گرفتار شده‌ایم. خوشا حال کسی که نفس خود را ذلیل شمارد، و کسبش حلال باشد، و باطنش شایسته باشد، و خلقش نیکو باشد، و زیادی مالش را صرف نماید و زیادتی سخنش را نگاه دارد، و شر خود را از مردم دور گرداند، و به سنت پیغمبر عمل کند، و میل به بدعت ننماید.

[تحذیر از ضحک و کسالت]

اشاره

یا أباذر اعلم أن فیکم خلقین: الضحک من غیر عجب، و الکسل من غیر سهو.

ای ابوذر بـدان که در میان شـما دو خلق بـد هست: خندیـدن عبث در غیر هنگام تعجب، و کَسَل و سـستی در عبادت، دانسـته بدون سهو و فراموشی.

در این فقره حضرت دو خصلت را مذمت فرموده:

خصلت اول: بسیار خندیدن به عبث

و این از غفلت و غرور ناشـی می‌شود. و اگرنه کسـی که بر احوال خود و گناهـان خود مطلع باشـد و از اهوالی که در پیش دارد در حذر باشد، البته خنده او کم و حزن او بسیار می‌باشد.

چنانچه در باب صفات مؤمن وارد شده است که: خوشحالی او در روی اوست و اندوه او در دل اوست.

و این صفت نیز مذموم است که آدمی پیوسته ترشرو باشد که مردم از او متنفر باشند.

بلکه مؤمن می‌بایـد گشاده‌رو و متبسم باشـد. و خوش طبعی و مزاح، قدری از آن مطلوب است اما زیادتی در خنده و مزاح هر دو بد است و مذموم است.

چنانچه به سـند معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: بسـیاری مزاح آبرو را می‌برد، و بسـیاری خنده ایمان را محو می‌کند، و بسیاری دروغ بها و حسن را می‌برد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مزاح مکن که نورت را می‌برد.

و در حدیث دیگر فرمود که: حضرت داوود به سلیمان گفت که: ای فرزند زنهار که خنده بسیار مکن که بسیاری خنده آدمی را در قیامت فقیر می‌گرداند.

و در حـدیث دیگر فرمود که: سه چیز است که باعث غضب خـدا می‌گردد: خواب کردن بدون بیداری، و خندیدن از غیر تعجب، و با سیری چیزی خوردن.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: عجب دارم از کسی که یقین به آتش جهنم دارد، چرا می‌خندد.

و فرمود که: احتراز کنید از بسیاری خنده که دل را می‌میراند.

و حضـرت صادق علیه السلام فرمود که: چه بسیار کسی که خنده او در دنیا بسیار باشد از روی لعب و طرب، و در روز قیامت گریه او بسیار باشد. و چه بسیار کسی که گریه او بر گناهش بسیار باشد از خوف عذاب الهی و در بهشت سرور و خنده او فراوان باشد.

و فرمود که: خنـده رسول صـلی الله علیه و آله تبسم بود که صـدا از آن ظاهر نمی‌شد. و روزی به جماعتی از انصار گذشـتند؛ ایشان سخن می‌گفتند و دهان را از خنده پر می‌کردند.

فرمود که: ای گروه! کسی از شما که طول امل او را مغرور ساخته باشد و در اعمال خیر عملش کوتاه باشد، پس باید که به قبرها نظر نماید و از مبعوث شدن قیامت عبرت گیرد. و مرگ را یاد کنید که شکننده جمیع لذتهاست.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: بسیاری خنده ایمان را می گدازد چنانچه آب نمک را می گدازد.

و فرمود که: از جهالت است خندیدن بی تعجب.

و مکرر می‌فرمود که: دندان خود را به خند مگشا و حال آن که کارهای رسوا کننده کرده‌ای. و ایمن نیست از شبیخون مرگ یا عذاب الهی کسی که گناهان کرده است.

و فرمود که: کسی را که دوست داری با او مزاح مکن و با او مجادله و منازعه مکن.

و فرمود که: قهقهه از شیطان است.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: زنهار که مزاح بسیار مکنید که باعث حِقد و کینه می‌شود. و مزاح دشنام کوچک است.

و حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه بعضی از فرزندان خود را وصیت فرمودند که: بپرهیز از مزاح که نور ایمانت را می‌برد و مروت و انسانیت را سبک می کند.

و به سند صحیح از معمر بن خلاد منقول است که به خدمت حضرت امام رضا صلوات الله علیه عرض نمود که: گاه هست که شخصی در میان جماعتی می‌باشد که مزاح می کنند و خنده می کنند. فرمود که: باکی نیست تا به فحش نرسد. بعد از آن فرمود که: اعرابیی بود و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آمد و هدیه می‌آورد و می گفت: یا رسول الله قیمت هدیه ما را بده (یعنی تبسم فرما). و حضرت می‌خندیدند. و وقتی که غمی رو می‌داد می‌فرمودند که: اعرابی کجاست؟ کاش می‌آمد و ما را می خنداند.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هیچ مؤمنی نیست مگر آن که در او دعابه هست. پرسیدند که: دعابه چیست؟ فرمود که: مزاح و خوش طبعی.

و منقول است که از یونس شیبانی که حضرت صادق علیه السلام از من پرسید که: چون است مُداعبه و مطایبه شما شیعیان با یکدیگر؟ گفتم: کم است. فرمود که: چنین مکنید که خوش طبعی و مداعبه از حسن خلق است، و تو به مداعبه سرور و خوشحالی در دل برادر مؤمن خود داخل می کنی. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار بود که با کسی خوش طبعی می‌فرمودند که او را مسرور سازند.

و در حدیث دیگر فرمود که: خنده مؤمن تبسم است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون قهقهه کنی در خنده، چون فارغ شوی بگو: اللهم لا تمقتنی. یعنی: خداوندا مرا دشمن مدار.

و از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: حضرت یحیی بن زکریا بسیار می گریست و خنده نمی کرد، و حضرت عیسی گاه می گریست و گاه می‌خندید. و آنچه عیسی می کرد بهتر بود از آنچه یحیی می کرد.

خصلت دویم: کَسَل و سستی در عبادت است

و کَسَل از صفات منافقان است و از ضعف ایمان و یقین ناشی می‌شود و موجب محرومی از سعادت ابدی می گردد. بلکه مؤمن می‌باید در عبادت صاحب نشاط باشد و مردانه متوجه عبادت شود و کارهای خیر را به زودی به جا آورد و به تأخیر نیندازد، که در تأخیر آفت بسیار است.

چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود که: پدرم می‌فرمود که: هرگاه اراده خیری نمایی مبادرت کن به آن، که نمی‌دانی که بعد از این چه خواهد شد.

و در حدیث دیگر فرمود که: هرگاه قصد کار خیری کنی آن را به تأخیر مینداز.

به درستی که بسیار است که حق تعالی مطلع می‌شود بر بنده‌ای که او به طاعتی مشغول است؛ می‌فرماید که: به عزت و جلال خودم سوگند که بعد از این عمل، تو را عذاب نکنم هرگز. و اگر گناهی را قصد کنی زنهار که آن را ترک کن، که بسیار است که حق تعالی مطلع می‌شود بر بنده‌ای و او را مشغول معصیتی می‌یابد؛ می‌فرماید که: به عزت و جلال خودم سوگند که بعد از این عمل تو را نیامرزم هرگز.

و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: کسی که قصد عمل خیر نماید آن را به زودی به جا آورد، که هر چیز که در آن تأخیری شد شیطان را در آن مهلتی و اندیشه‌ای هست.

و در حدیث دیگر فرمود که: خدا خیر را بر اهل دنیا سنگین کرده است، چنان که در میزان اعمال ایشان در قیامت سنگین است. و شر را بر اهل دنیا سبک کرده است، چنان که در قیامت در میزان اعمالشان سبک است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بپرهیز از دو خصلت: از ضَجَر و دلتنگی، و از کسل و تنبلی. به درستی که اگر ضجر می کنی بر هیچ حقی صبر نمی‌توانی کرد، و اگر کسل می‌ورزی هیچ حقی را ادا نمی‌توانی کرد.

بی اعتنائی به شأن دنیا گرایان

یا أباذر رکعتان مقتصدتان فی تفکر، خیر من قیام لیله و القلب ساه.

یا أباذر الحق ثقیل مر و الباطل خفیف حلو. و رب شهوه ساعه تورث حزنا طویلا.

یا أباذر لا یفقه الرجل کل الفقه حتی یری الناس فی جنب الله تعالی أمثال الأباعر، ثم یرجع الی نفسه، فیکون هو أحقر حاقر لها.

یا أباذر لا تصیب حقیقه الایمان حتی تری الناس کلهم حمقی فی دینهم، عقلاء فی دنیاهم.

ای ابوذر دو رکعت نماز میانه که بسیار طول ندهی و بسیار سبک به جا نیاوری که با حضور قلب و تفکر باشد، بهتر است از ایستادن یک شب به عبادت که با فراموشی دل باشد و از آنچه کنی و گویی دلت خبر نداشته باشد.

ای ابوذر حق بر طبعها گران است و تلخ است؛ و باطل سبک و آسان است و شیرین است. و بسیار است که شهوت یک ساعت دنیا مورث حزن طولانی آخرت می گردد.

ای ابوذر فقیه نمی‌باشد آدمی تمام فقه، و چنانچه باید دانا نمی‌شود تا آن که مردم در جنب جلال و عظمت الهی نزد او به مثابه شتران نباشند. پس رجوع به نفس خود کند و خود را از همه کس حقیرتر شمارد.

ای ابوذر به حقیقت ایمان نمی‌رسی تا همه مردم را چنین ندانی که احمق‌اند در دین خود، و عاقل‌اند در دنیای خود.

در اول کتاب، تحقیق بعضی از شرایط عبادت و حضور قلب گذشت.

و بر همگی ظاهر است که کردن و شنیدن حق هر دو بر آدمی گران و دشوار است؛ چنانچه اکثر عالم اگر کسی خیر ایشان را به ایشان می گوید، هرچند که دانند که صلاح ایشان در آن است، آزرده می‌شوند. و کردن باطل خواه در معاصی و شهوات و خواه در اعمال بدعت، بر طبعها گوارا و در کامها شیرین است. و شنیدن سخن باطل، اکثر مردم را خوش می‌آید؛ چنانچه خوشامد گفتن، ارباب عزت را خوش می‌آید؛ هرچند دانند که دروغ است.

و کارهای بد ایشان رابه نیکی یاد کردن و ایشان را به خیر و صلاح ستودن ملایم طبع ایشان است؛ هرچند می‌دانند که این گفتن، برای خوبی ایشان و کار ایشان نفعی نمی‌دهد و دفع عذاب از ایشان نمی کند.

و بـدان که بی‌اعتنـا به شـأن مردم بودن دو جهت دارد: یکی ممـدوح است و دیگری مـذموم. آنچه ممـدوح است و از ارفع کمالات است آن است که خدا را ملاک نفع و ضـرر خود داند و مردم را بی‌دخل داند، و در عبادات، ایشان را منظور ندارد، و در امر خیری که مرتکب شود از ملامت ایشان پروا نکنـد، و درجایی که میان رضای الهی و رضای مخلوق مردد شود رضای خدا را اختیار نماید. و ایـن معنی از راه شـناسایی عظمـت حـق تعـالی حاصـل می‌شـود و چنـدان که یقین به عظمت او زیـاده می‌شـود این صـفت کـاملتر می گردد. و آنچه مـذموم است آن است که از راه تکبر مردم را سـهل و بیقدر داند و حقیر شـمارد؛ و این از راه عجب و خودبینی و غافل شدن از عیوب خود و اعتقاد داشتن به خود ناشی می‌شود، و این از بدترین صفات ذمیمه است.

و حضرت در این کلام معجزنظام به هر دو معنی اشاره فرموده‌اند که: مردم را در جنب خدا از باب شتران داند، که در هنگام طاعت الهی ایشان را ملحوظ ندارد. چنان که اگر کسـی در جایی نماز کند و شتری چند در آنجا باشند البته ایشان را منظور نمی‌دارد. پس باید که در جنب عظمت خدا عظمت مردم را سهل داند. و بعد از آن اشاره به معنی دویم فرمودند که چون به خود رجوع کند خود را از همه کس حقیرتر شمارد. یعنی باعث او بر عدم اعتنا به شأن مردم عظیم دانستن خودش نباشد.

و به سـند معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: هر که صاحب سـلطنتی را راضی کند به چیزی که خدا را از آن به خشم آورد، از دین خدا به در می‌رود.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: دینی نیست کسی را که عمل کند به طاعت مخلوقی در معصیت خالق.

و از حضـرت رسـول صـلی الله علیـه و آلـه منقـول اسـت که: هرکه طلب نمایـد خشـنودی مردم را به چیزی که مـوجب سـخط الهی می‌شود، حق تعالی چنین کند که آن جمعی که توقع مدح از ایشان دارد مذمت او کنند.

و در حـدیث دیگر فرمود که: به خشم میاوریـد خـدا را به سـبب رضای احدی از خلق او؛ و تقرب مجویید به سوی احدی از خلق به چیزی که موجب دوری از خداست. به درستی که میان خدا و احدی از خلق وسـیله‌ای نیست که به سـبب آن خیری برساند یا شـری را برگردانـد مگر اطـاعت او و طلب خشـنودی او. به درسـتی که طـاعت الهی مـوجب فیروزی است به هر چیزی که طلب نماینـد، و موجب نجات است از هر شـری که از آن حـذر کننـد. و به درستی که خـدا نگاه می‌دارد از بـدیها کسـی را که مطیع او باشـد؛ و از عذاب او کسی که معصیت او کند، خود را حفظ نمی‌تواند نمود. و کسی که از خدا گریزد گریزگاهی نمی‌یابد زیرا که امر الهی به خواری او نازل می‌شود هرچند جمیع خلایق کراهت داشته باشند.

و حـق تعـالی حضـرت امیر المـؤمنین و خـواص او را مـدح فرمـوده کـه: جهـاد می‌کننـد در راه خـدا، و نمی‌ترسـند از ملاـمت ملامت‌کنندگان.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: از ملامت ملامت‌کنندگان پروا مکنید تا خدا دفع شر دشمنان از شما بکند.

و از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: هرکه حقیر شـمارد مؤمنی را، خواه مسـکین باشد و خواه غیرمسـکین، پیوسـته حق تعالی تحقیر او نماید و از او در خشم باشد تا از آن برگردد.

و احادیث این مطلب بعضی سابقا مذکور شد، و بعضی بعد از این مذکور خواهد شد.

و آنچه حضـرت فرمودنـد که مردم را باید احمق در دین و عاقل در دنیا دانست، مراد غالب مردم است، یا مراد از ناس اهل دنیاست. والله یعلم.

در محاسبه نفس

یـا أباذر حاسب نفسک قبل أن تحاسب. فهو أهون لحسابک غـدا. و زن نفسک قبل أن توزن. و تجهز للعرض الأکبر. یوم تعرض، لا تخفی علی الله منک خافیه.

ای ابوذر محاسبه نفس خود بکن پیش از آن که با تو محاسبه کننـد، که حساب روز قیامت بر تو آسان شود. و نفس خود را بسنج در مراتب نقص و کمال پیش از آن که در روز حساب، تو را بسنجند. و مهیا شو برای عرض اکبر قیامت در روزی که تو را و اعمال تو را بر خداوندی عرض کنند که هیچ پنهانی از تو بر او پوشیده نیست.

بدان که اگر کسی خواهد که از عذاب الهی نجات یابد و به سعادت ابدی فایز گردد باید که از نفس خود ایمن نباشد و فریب او را نخورد و پیوسته در مقـام عیبجـویی او باشـد چنـانچه دشـمنی، عیوب دشـمن خود را تفحص نمایـد. زیرا که عیوب در نفس مخفی می‌باشد و هر عیبی را که شکافت و در مقام ازاله آن درآمد چندین عیب دیگر بر او ظاهر می‌شود.

چنانچه از حضـرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: آدمی هیچ عیبی را از خود نفی نمی‌کند مگر آن که عیب دیگر بر او ظاهر می‌گردد.

و باید که پیوسته در مقام محاسبه نفس خود باشد، و تفکر نماید که روزی خواهد بود که حساب اعمال او بکنند. پس در این روز حسـاب خـود را بـا خود درست کنـد و جواب هر سؤالی را مهیـا کنـد زیرا که خود را غافـل کردن برای رفع محاسـبه آخرت فایـده نمی‌دهد. از بابت مرغی که چون می‌روند آن را شکار کنند چشم خود را برهم می‌گذارد.

و بدانـد که این عمر مایه‌ای است که به او داده‌انـد که به هر دقیقه آن سـعادت ابدی تحصـیل می‌تواند نمود. پس در هر روز حساب بگیرد از نفس خود که هر دقیقه را صـرف چه کار کرده. اگر صـرف طاعتی کرده، سودمنـد ابد شده؛ و اگر صـرف معصـیتی کرده زیانکار ابد شده، و اگر صرف هیچ یک نکرده مایه او را تلف و ضایع کرده و به دزد شیطان داده. پس در صورت اول او را تحسین نماید و ترغیب بر زیادتی آن بکند؛ و در صورت دویم و سیم او را ملامت و آزار کند و هرقدر که مقدور باشد از او تاوان بگیرد به توبه و انابه و تدارک آنچه فوت شده به مایه باقیمانده. اگرچه تدارک گذشته نمی‌باشد، زیرا که هر زمانی را بهره‌ای است از اعمال خیر. پس عملی که در آن زمان کنی حق آن زمان داده‌ای و گذشـته از کیسه‌ات رفته است. و اگر قبول نکند با او مجادله و مجاهده کنی و به تفکرات صـحیح و تذکر آیات و اخبار و وعد و وعید، او را رهوار گردانی. زیرا که نفس آدمی به مثابه اسب کور چموش سرکشـی است که در صـحرایی رود که چنـدین چاه در هر قدمی در جانب چپ و راست راه بوده باشد. اگر یک لحظه از آن غافل می‌شوی، وقتی خبر می‌شوی که خود را در قعر چاه ضلالت می‌بینی.

چنانچه به سـند معتبر از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که فرمود که: از ما نیست کسی که محاسبه خود نکند هر روز. پس اگر عمل خیری کرده باشد از خدا زیادتی آن را بطلبد؛ و اگر گناهی کرده باشد استغفار و توبه کند.

و از حضـرت صـادق علیه السـلام منقول است که فرمود به شخصـی که: به درسـتی که تو را طبیب نفس خود کرده‌انـد، و درد را از برای تو بیان کرده‌انـد، و علامت صـحت را به تو شـناسانده‌اند و تو را به دوا راهنمایی کرده‌اند. پس نظر کن که چگونه به کار خود قیام می‌نمایی.

و در حـدیث دیگر فرمود که: دل خود را قرین و مصاحب نیکوکار یا فرزنـد مهربان خود دان، و عمل خود را پدری دان که متابعت او نمایی، و نفس خود را دشمنی دان که با او مجاهده کنی، و مال خود را عاریه‌ای دان که باید به صاحبش رد نمایی.

و در حـدیث دیگر فرمـود که: نفس خود را حبس کن و منع فرمـا از چیزی که به آن ضـرر می‌رسانـد پیش از آن که از تو مفـارقت نمایـد. و سـعی کن که نفس خود را از گرو به در آوری، چنـان که سـعی می‌نمـایی در طلب معاش. به درستی که نفس تو در گرو کرده‌های توست.

و در حـدیث دیگر فرمـود که: از نفس خـود از برای خـود آنچه می‌توانی بگیر و غنیمت شـمار. توشه بگیر از نفس خود در صـحت پیش از بیماری، و در قوت پیش از ضعف، و در حیات پیش از مَمات.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: صغیر و خرد نیست چیزی که در قیامت نفع می‌دهد، و صغیر و خرد نیست چیزی

که در قیامت ضرر می کند. پس در آنچه شما را خدا خبر داده است به منزله کسی باشید که به چشم خود معاینه دیده باشد.
و در وصیتی که حضرت امام حسن علیه السلام را فرموده، می‌فرماید که: ای فرزند!
مؤمن را سه ساعت می‌باشد: در یک ساعت با پروردگار خود مناجات می کند؛ و در ساعت دیگر محاسبه نفس خود می کند؛ و در ساعت سیم مشغول لذتی می‌شود که حلال باشد و او را بر آن حمد کنند.
و حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که: نفس خود را محاسبه کنید پیش از آن که شما را حساب کنند. به درستی که در قیامت پنجاه موقف است، و در هر موقفی هزار سال می‌دارند.
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: کسی که نقصهای نفس خود را پیروی نکند و تفحص ننماید، هواها و خواهشها بر او غالب می‌شود؛ و کسی که پیوسته در نقص باشد مرگ از برای او بهتر از زندگی است.
و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که: ای فرزند آدم پیوسته احوال تو به خیر و نیکی مقرون است مادام که واعظی از نفس خود داشته باشی و واعظ خود باشی، و همت تو بر محاسبه نفس تو مصروف باشد، و خوف الهی را شِعار و پیراهن تن خود کرده باشی، و اندوه را لباس خود ساخته باشی. ای فرزند آدم خواهی مرد و مبعوث خواهی شد، و تو را نزد پروردگار خود به حساب باز خواهند داشت، و از اعمال تو سؤال خواهند کرد. پس امروز جوابی برای آن روز مهیا کن.

[حیا و عفّت]

اشاره

یا أباذر استحی من الله. فانی – و الذی نفسی بیده – لأظل حین أذهب الی الغائط متقنعا بثوبی، أستحیی من الملکین اللذین معی.
یا أباذر أتحب أن تدخل الجنه؟ قلت: نعم فداک أبی و أمی. قال: فاقصر من الأمل، و اجعل الموت نصب عینیک، و استحی من الله حق الحیاء. قال: قلت: یا رسول الله کلنا نستحیی من الله. قال: لیس کذلک الحیاء؛ و لکن الحیاء أن لا تنسی المقابر و البلی، و الجوف و ما وعی، و الرأس و ما حوی. و من أراد کرامه الأخره‌فلیدع زینه الدنیا. فاذا کنت کذلک أصبت ولایه الله.
ای ابوذر از خدا حیا کن و شرم بدار. به درستی که من – به حق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست – چون به بیت‌الخلا می‌روم جامه خود را بر سر و رو می‌پیچم از شرم دو ملکی که با من‌اند.
ای ابوذر می‌خواهی که داخل بهشت شوی؟ گفتم: بلی؛ پدر و مادرم فدای تو باد! فرمود که: پس امل و آرزوی خود را در دنیا کوتاه کن و مرگ را در برابر چشم خود بدار که پیوسته در یاد مرگ باشی. و از خدا حیا بدار چنان که سزاوار حیا داشتن است.
گفتم: یا رسول الله ما همه از خدا حیا و شرم داریم. فرمود که: حیا داشتن چنین نیست. ولیکن حیای از خدا آن است که فراموش نکنی قبر و پوسیدن و کهنه شدن در قبر را، و فراموش نکنی جَوف را و آنچه در جوف است (یعنی شکم و فرج را از حرام و شبهه نگاه داری)؛ و فراموش نکنی سر را و آنچه در سر است (یعنی چشم و گوش و زبان و اندیشه و خیال خود را از معصیت بازداری و به طاعت مصروف گردانی). و کسی که کرامت و بزرگی آخرت را خواهد باید که زینت دنیا را ترک نماید. پس هرگاه چنین باشی – ای ابوذر – به درجه ولایت الهی می‌رسی و دوست خدا می گردی.
در این مقام حضرت سیدالأنام به چندین خلق از اخلاق کریمه اشاره فرموده‌اند:

خصلت اول: حیاست

و حیا عبارت از تأثر نفس است از امری که قباحت آن امر بر او ظاهر شود. و این باعث انزجار او می گردد از آن عمل.

و این بر دو قسم است: یکی از افضل صفات کمال است و مورث فوز به سعادات است؛ و دیگری نقص است و موجب حرمان از کمالات است.

اما آنچه کمال است آن است که بعد از آن که به علم، تمیز میان نیك و بد و حق و باطل کرده باشد، از خدا و خلق شرم کند در ترك کردن عبادات و محاسن آداب شریعت، و از مرتکب شدن معاصی و قبایح آداب که از شرع قباحت آنها معلوم شده باشد. و مجملی از تفسیر حیا در اول کتاب مذکور شد.

و ظاهر است که کسی که مُتَصف به صفت حیا باشد، البته هر قبیحی را که اراده نماید، اگر تفکر نماید که حق تعالی حاضر است و بر فعل او مطلع است، و حضرت رسول و ائمه معصومین صلوات الله علیهم بر فعل او مطلع می‌شوند، و هر روز اعمال امت را بر ایشان عرض می‌نمایند، و دو ملك که پیوسته ملازم اویند البته بر عمل او مطلع می‌شوند، و اگر حق تعالی پرده از او برگیرد ملائکه سماوات بر فعل او مطلع می‌شوند، و در قیامت در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و گروه بی‌حد و احصا از ملائکه و سایر عباد رسوا خواهد شد، و این معنی از روی یقین و ایمان حالی او گردد، البته متوجه آن عمل نخواهد شد؛ و همچنین در فعل طاعات.

و آنچه از حیا مذموم است آن است که امر حقی را به عقل ناقص خود قبیح شمارد و ترك آن کند. و این از جهل ناشی می‌شود. مثل آن که مسئله‌ای بر او مشکل شده است؛ نمی‌پرسد و حیا نمی‌کند و در جهالت می‌ماند. یا عبادتی را ترك می‌کند برای این که در نظر جمعی از اشقیا بدنماست.

و این حیا موجب محرومی از سعادات است، و حق تعالی می‌فرماید که: و الله لا ـ یستحیي من الحق: به درستی که حق تعالی حیا نمی‌کند از (بیان) حق.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که حیا دو حیاست: حیای عقل است و حیای حماقت. و حیای عقل از علم ناشی می‌شود و باعث علم می‌شود، و حیای حماقت از جهل و نادانی ناشی می‌شود و باعث جهالت می‌گردد.

و حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که: حیا از ایمان است، و ایمان موجب دخول بهشت است.

و فرمود که: حیا و ایمان هر دو در یك ریسمان بسته‌اند. هر یك که از آدمی جدا شد دیگری با او می‌رود.

و در حدیث دیگر فرمود که: ایمان ندارد کسی که حیا ندارد. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: چهار خصلت است که در هر که باشد آنها، اگر از سرتاپای او گناه باشد خدا گناهان او را به حسنه بدل می‌کند: راستگویی، و حیا، و حسن خلق، و شکر. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: هر که روی او تنگ است علم او کم است. پس حیای در طلب علم خوب نیست.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: از امثال حکما و دانایان پیش نمانده است مگر یك مثل که: اگر حیا نداری آنچه خواهی بکن. یعنی ترك حیا موجب ارتکاب جمیع قبایح می‌شود.

و در حدیث دیگر فرمود که: حیا بر دو وجه است: یکی از ضعف عقل و سستی رأی است، و دیگری قوت است و اسلام است و ایمان است.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حضرت عیسی می‌فرمود که: کسی که در خانه خود به خلوت نشیند باید پرده خانه را بیاویزد. به درستی که حق تعالی حیا را در میان خلق قسمت فرموده چنان که روزی را قسمت فرموده.

و از این حدیث شریف ظاهر می‌شود که سنت است که کسی که به بیت‌الخلا رود جامه بر سر بیندازد یا بپیچد که سر و رو را فراگیرد. چون حالت ناخوشی است مناسب حیا این است که روی خود را بپوشد. یا آن که چون در این حالت بر عیوب ظاهره خود از فَضَلات و کثافات ظاهری مطلع می‌شود باید که عیوب باطنه و اخلاق ذمیمه و گناهان خود را یاد کند و از آنها شرم کند که از این کثافتهای ظاهر بدتر است. و در دعاهای آداب خلوت اشاره به این معنی هست.

و اکثر علما در آداب خلوت نقل کرده‌اند که: سنت است سر را پوشیدن که سر برهنه نباشد. و بعضی هر دو معنی را از سنتیها شمرده‌اند، و این معنی متضمن آن نیز هست زیرا که در تقنیع که در این حدیث وارد شده، سرپوشیدن هم به عمل می‌آید، و فایده بدنی هم دارد که بوهای بد به دماغ سرایت نکند.

خصلت دویم: عفت شکم است از محرمات و مکروهات و شبهات

و عفت واجب آن است که از خوردن حرام اجتناب نماید، و عفت از چیزهایی که نهی کراهت از آن فرموده‌اند، و از شبهه‌ها که به ظاهر شرع حلال باشد و احتمال بودن حرام در میان آن مال غالب باشد مثل مال جماعتی که اکثر مکاسب ایشان حرام است - مانند ارباب مناصب - مستحب است.

و این تکلیف از اعظم تکالیف الهی است. و سعی کردن در تحصیل حلال دشوارترین کارهاست، چنانچه وارد شده است که: حلال قوت برگزیدگان است.

و در بعضی اخبار وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای همین بر انبان غذای خود مهر می‌زدند که شبهه داخل آن نشود.

و بدان که غذاها را در اعمال و آثار و قرب و بعد به خدا مدخلیت عظیم هست زیرا که قوتهای بدنی آدمی از ورح حیوانی است. و روح حیوانی بخاری است که از خون به هم می‌رسد، و خون از غذا به هم می‌رسد. پس چون غذای حلال قوت آن به اعضا و جوارح درآمد، هریک را به کاری که پسندیده است می‌دارد و همه آن قوت، صرف عبادات می‌شود.

و لقمه حرام که در بدن درآمد و قوت آن به اعضا و جوارح سرایت کرد، آن قوتهای از حرام به هم رسیده، حرامزاده‌اند و از حرامزاده کار خوب نمی‌آید. چون سر از دریچه چشم به در می‌کند چشم را به معاصی می‌دارد و هزار فساد می‌کند؛ و اگر سر از دریچه گوش به در می‌کند او را به شنیدن انواع باطلها می‌دارد؛ و همچنین در جمیع اعضا و جوارح. و اگر نطفه می‌شود فرزندی که از آن حاصل می‌شود به یک معنی حرامزاده است و مایل به بدیها می‌باشد.

و آن حدیث که واقع شده است که: کسی که راغب است به غیبت مسلمانان حلالزاده نیست ممکن است که بر این معنی محمول باشد.

و لقمه حلال همه نور و عبادت و معرفت می‌شود و موجب قرب به خدا می‌شود و دل را منور می‌کند. و این معنی به تجربه نیز معلوم شده است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که خواهد دعایش مستجاب شود باید که کسبش را حلال کند.

و به اسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: بهترین عبادتهای خدا عفیف داشتن شکم و فرج است.

و منقول است که شخصی به آن حضرت عرض نمود که: عمل من بسیار ضعیف است و روزه کم می‌دارم. اما گمان من این است که نمی‌خورم مگر از حلال. حضرت فرمودند که: کدام عبادت بهتر است از عفت شکم و فرج.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بیشتر چیزی که امت من به سبب آن داخل جهنم می‌شوند دو چیز میان تهی است: شکم و فرج.

و به سند معتبر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است که: هرکه از امت من از چهار خصلت سالم باشد بهشت از برای او واجب می‌شود: از داخل شدن در دنیا، و متابعت نمودن هواهای نفس، و شهوت شکم، و شهوت فرج.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت صادق علیه السلام به نَجم فرمود که: ای نجم!

تمام شما شیعیان در بهشت با ما خواهید بود اما چه بسیار قبیح است که یکی از شما وقتی داخل بهشت شود که پرده‌اش دریده شده

باشد و عیبش فاش شده باشد. نجم گفت: فدای تو شوم! شیعه شما چنین خواهد شد؟ فرمود که: بلی؛ اگر شکم و فرج خود را حفظ نکند.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بیشتر چیزی که بر امت خود می‌ترسم بعد از خود، این کسبهای حرام است، و شهوتهای مخفی، و ربا و سود در بیع و قرض.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: کسی که مالی از غیر حلال کسب کند و به آن مال به حج رود و تَلبیه گوید، ندا می‌رسد به او که: لا ـ لبیک و لا ـ سعدیک. یعنی: لبیک گفتن تو و اجابت کردن و خدمت کردن تو مقبول درگاه ما نیست. و اگر مال از حلال کسب کند و به حج رود و تلبیه گوید، در جواب او لبیک و سعدیک می گویند.

و از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: دنیا به حلال بر جمعی مُشرف شد و حلال را بر ایشان جلوه داد و عرض کرد. آن حلال محض را قبول نکردند تا از دنیا رفتند. پس بر جماعتی حلال و شبهه را با هم عرض کرد. گفتند: ما را به شبهه احتیاجی نیست، و حلال را به وسعت صرف کردند. و برای جمعی حرام و شبهه را جلوه داد. ایشان گفتند که: ما را به حرام احتیاج نیست، و در شبهه به فراخی عیش کردند. و خود را به حرام صرف برای جماعتی جلوه داد و از پیش رفتند و به آنچه می‌خواستند نرسیدند. و مؤمن در دنیا می‌خورد به قدر حاجت، مثل کسی که به خوردن مَیته مضطر شده باشد.

و حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه فرمود که: حرام نمو نمی‌کند و زیاد نمی‌شود، و اگر نمو کند برکت نمی‌دارد، و هرچه را در راه خدا انفاق می‌کند ثواب نمی‌یابد، و هرچه از عقب خود می‌گذارد توشه اوست به سوی آتش جهنم.

و به سند معتبر منقول است از سَماعه که: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: شخصی از مناصب و اعمال بنی‌امیه مال به هم رسانیده است و از آن مال تصدق می‌کند و صله و احسان به خویشان می‌کند و حج می‌کند که آن کارهایش را خدا بیامرزد. و می‌گوید که: خدا فرموده است که: حسنات، گناهان را برطرف می‌کند. حضرت فرمود که: آنچه از مال مردم تصرف می‌نماید گناه است و گناه، گناه را برطرف نمی‌کند. ولیکن ثواب، گناه را برطرف می‌کند.

و منقول است در تفسیر این آیه که حق تعالی می‌فرماید که: و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا، که ترجمه‌اش این است که: قصد کردیم به سوی آنچه کرده بودند از اعمالی (که به صورت عمل خیر بود)، پس گردانیدیم آن عمل را مانند ذره‌های پراکنده در هوا (یا: غبار متفرق، یا: خاکستر بر باد داده)، حضرت صادق علیه السلام فرمود که: والله که اعمالشان از جامه‌های سفید مصری سفیدتر و نورانی‌تر خواهد بود. پس حق تعالی می‌فرماید که: هبا شو! پس پراکنده و باطل می‌شود برای این که چون به حرامی می‌رسیدند آن را می گرفتند.

خصلت سیم: عفت فرج است از محرمات و مکروهات و شبهات

و این نیز از تکالیف شاقه الهی است. و تحقیقش همان است که گذشت که احتراز از زنای صرف واجب است و زنا از گناهان کبیره است. و مکروهاتی که در شرع معلوم شده است عفت از آنها مستحب است.

و شبهه‌ها بر دو قسم است: یکی به اعتبار اشکال در مسئله است، و احتراز از آنها نیز بنابر مشهور مستحب است و بعضی این احتیاط را واجب می‌دانند مگر آن که طرف حرمت بسیار ضعیف باشد. و قسم دیگر به شبهه مال برمی گردد. مثل آن که به زر شبهه کنیزی خریده باشد، یا زر شبهه‌ای را مَهر کرده باشد، یا مهر زن را غصب کند و در دادن با قدرت مضایقه کند.

و زنا بر اعضا و جوارح منقسم می‌شود. زنای فرج معلوم است. و زنای چشم نگاه کردن به پسران به شهوت و به زنان غیر مَحرم است. و زنای گوش، شنیدن آوازی است که باعث شهوت شود. و زنای دست، دستبازی با نامحرم کردن است. و همچنین در سایر اعضا، و اینها نیز حرامی و شبهه‌ای می‌دارد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقول است که فرمودند که: هیچ کس نیست مگر آن که بهره‌ای از زنا می‌یابد. و زنای چشمان نظر کردن است، و زنای دهان بوسیدن است، و زنای دستها لمس کردن است، خواه فرج تصدیق این اعضا بکند و خواه تکذیب کند. یعنی خواه زنای فرج متحقق شود و خواه نشود.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: بدترین مردم در عذاب در روز قیامت مردی است که نطفه خود را در رحمی قرار دهد که بر او حرام باشد.

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که فرمود که: بپرهیز از زنا که روزی را برطرف می‌کند و دین را باطل می‌کند.

و حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که: از برای زناکار شش خصلت می‌باشد: سه عقوبت در دنیا، و سه عقوبت در آخرت. اما آنچه در دنیاست: نور رو را می‌برد، و فقیر می‌کند، و فنا و نیستی را نزدیک می‌کند. و آنچه در آخرت است: غضب پروردگار است، و دشواری حساب، و خُلود در جهنم.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: چون زنا بعد از من در میان امت بسیار شود مرگ فَجأه بسیار می‌شود.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حضرت یعقوب به فرزندش می‌گفت که: ای فرزند! زنا مکن که اگر مرغی زنا کند پرهایش می‌ریزد.

و در حدیث دیگر فرمود که: حواریان در خدمت حضرت عیسی جمع شدند و گفتند: ای معلم خیرات! ما را ارشاد کن. حضرت عیسی فرمود که: حضرت موسی کلیم خدا شما را امر کرد که قسم دروغ به خدا مخورید؛ و من امر می‌کنم شما را که نه قسم راست بخورید و نه قسم دروغ. و موسی پیغمبر خدا شما را امر می‌کرد که زنا مکنید؛ و من شما را امر می‌کنم که در خاطر خود هم زنا مگذرانید چه جای آن که به جا آورید. به درستی که کسی که در خاطر خود خیال زنا می‌گذراند به مثابه کسی است که در خانه مزین طلاکاری آتش برافروزد و دود آن نقشها و زینتها را باطل کند هرچند خانه نسوزد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که به مفضل بن عمر فرمود که: ای مفضل می‌دانی که چرا گفته‌اند که هر که زنا به حرمت مردم می‌کند روزی زنا به حرمت او نیز خواهند کرد؟ گفت: نه. فرمود که: زن زناکاری در میان بنی‌اسرائیل بود و مردی هم در میان ایشان بود که بسیار به قصد زنا به نزد آن زن می‌رفت. در روز آخری که به نزد آن زن آمد خدا بر زبان آن زن جاری کرد که: به خانه خود که می‌روی مردی را با زن خود خواهی دید. آن مرد با خاطر مشوشی از خانه آن زناکار بیرون آمد و در غیر وقتی که همیشه به خانه می‌رفت داخل خانه شد بی‌رخصت. ناگاه مردی را در فِراش زن خود دید. هر دو را به خدمت حضرت موسی آورد. در آن حالی جبرئیل نازل شد و گفت: هرکه زنا می‌کند روزی با حرمت او نیز زنا می‌کنند. پس حضرت موسی نظر به ایشان کرد و فرمود که: عفت بورزید از زنان مردم تا زنان مردم شما با عفت باشند.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: جبرئیل مرا خبر داد که بوی بهشت از هزارساله راه شنیده می‌شود، و عاق پدر و مادر، و قطع کننده رحم، و مرد پیر زناکار نمی‌شنوند.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: دروغ می‌گوید کسی که گمان می‌کند که حلال‌زاده است و زنا را دوست می‌دارد.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: نیکی کنید با پدران خود تا فرزندان شما با شما نیکی کنند، و عفت ورزید از زنان مردم تا عفت ورزند زنان شما.

و فرمودند که: ولدالزنا سه علامت دارد: مردم را در حضور ایشان آزار می‌کند، و مشتاق است به زنا، و بغض ما اهل بیت دارد.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: چهار چیز است که داخل خانه می‌شود مگر آن که آن خانه خراب می‌شود و هرگز

به برکت، آبادان نمی‌شود: خیانت در امانت کردن، و دزدی، و شراب خوردن و زنا کردن.

و در حدیث دیگر فرمود که: در شب معراج گذشتم به زنی چند که ایشان را به پستانها آویخته بودند. پرسیدم از جبرئیل که: ایشان کیستند؟ گفت که: اینها زنی چندند که زنا کرده‌اند و فرزندان به هم رسانیده‌اند و به شوهرهای خود ملحق ساخته‌اند و مال شوهرها به میراث به ایشان رسیده.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هرکه به حرام در دُبُر زنی جماع کند یا با مردی یا پسری اغلا کند، خدا او را در روز قیامت محشور گرداند از مردار گندیده‌تر که مردم از بوی او متأذی باشند، تا به جهنم داخل شود. و خدا از او قبول نکند هیچ عملی را، و اعمالش را همه حبط نماید. و او را در تابوتی داخل کند و بفرماید که او را به میخهای آهن بر آن تابوت بدوزند. و در عذابی باشد که اگر رگی از رگهای او را بر چهارصدهزار کس بگذارند همه بمیرند. و از همه کس عذابش بیشتر باشد.

و کسی که زنا کند با زنی یهودی یا نصرانی یا مجوسی یا مسلمان، خواه آزاد و خواه بنده، خدا بر قبر او سیصدهزار در از جهنم بگشاید که از آن درها مارها و عقربها و شهابها از آتش در قبر او داخل شوند، و بسوزد تا روز قیامت. و چون محشور شود اهل قیامت از گند فرج او متأذی باشند تا داخل جهنم شود.

و کسی که به خانه همسایه نظر کند و نظرش بر عورت مردی یا گیسوی زنی یا بدن آن افتد خدا او را داخل جهنم کند با منافقانی که تتبع امور مخفی مسلمانان می‌کردند. و از دنیا بیرون نرود تا رسوا شود و در آخرت عیوبش فاش شود.

و کسی که قدرت بر زنی یا کنیزی که بر او حرام باشد به هم رساند و از خوف الهی آن راترک نماید حق تعالی آتش جهنم را بر او حرام گرداند و او را از خوف عظیم قیامت ایمن گرداند و او را داخل بهشت سازد.

و کسی که به حرام دست به دست زنی رساند، چون به صحرای محشر درآید دستش در گردنش بسته باشد.

و کسی که با زن نامحرمی خوش طبعی کند حق تعالی به هر کلمه هزار سال او را در محشر حبس کند.

و اگر زنی راضی شود که مردی به حرام او را در بر گیرد یا ببوسد یا به حرام با او ملاقات نماید یا با او خوش طبعی کند، بر آن زن نیز گناه آن مرد باشد. و اگر مرد او را مجبور سازد گناه هر دو بر مرد باشد.

و کسی که چشمهای خود را پرکند از دیدن زنی به حرام، خدا در قیامت بر چشمانش میخها بدوزد، و چشمش را پر از آتش کند تا از حساب خلایق فارغ شود. پس بفرماید که او را به جهنم برند.

و هر که با زن شوهرداری زنا کند، از فرج آن مرد و زن رودخانه‌ای از چرک و ریم روان شود پانصدساله راه، و جمیع اهل جهنم از گند ایشان متأذی باشند.

و غضب الهی شدید است بر زنی که شوهر داشته باشد و نظر به غیرمحرم خود بکند.

و اگر چنین کند خدا ثواب اعمالش را حبط نماید.

و اگر زنی مرد بیگانه را به فراش شوهر خود درآورد بر خدا لازم است که او را به آتش بسوزاند بعد از آن که در قبر او را عذاب کرده باشند.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: حرمت اغلام زیاده از زناست زیرا که حق تعالی به اغلام، امتی را هلاک کرد و کسی را به زنا در دنیا هلاک نکرد.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هرکه با پسری جماع کند، در روز قیامت جُنُب محشور شود، و آبهای دنیا او را پاک نکند، و خدا بر او غضب کند او را لعنت کند و برای او جهنم را مهیا گرداند. و بدمحل بازگشتی است جهنم برای او.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: مردی که بر پشت مردی می‌رود عرش الهی به لرزه می‌آید. و مردی که بگذارد که با او چنین عمل قبیحی بکنند خدا او را بر روی جِسر جهنم حبس نماید تا از حساب خلایق فارغ شود. پس بفرماید که او را به جهنم

افکنند و او را در هر طبقه‌ای عذاب کنند تا به طبقه زیرین جهنم رسد و از آنجا به‌در نیاید.

و حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه فرمود که: لواط آن است که در پایینتر از دبر با او مباشـرت کند. و مباشـرت کردن در دبر کفر است به خدا.

و حضـرت امام محمـد باقر صـلوات الله علیه فرمود که: خداونـد عالمیان می‌فرماید که: به عزت و جلال خود سوگند می‌خورم که بر استبرق و حریر بهشت نمی‌نشیند کسی که مردم در دبر او وَطی کنند.

و حضـرت امـام جعفر صـادق صـلوات الله علیه فرمود که: چون قیـامت قائم شود بیاورنـد زنانی را که با مثل خود مُساحقه کرده‌انـد، جامه‌هـای آتش در بر، و مقنعه‌هـا از آتش بر سـر، و زیر جامه‌ها از آتش پوشـیده. و عمودی از آتش در جَوف ایشان داخل کننـد و ایشان را به جهنم اندازند.

و حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: هرکه پسری را به شهوت ببوسد حق تعالی در روز قیامت لجامی از آتش بر سر او کند.

خصلت چهارم: نگاه داشتن چشم است از محرمات و مکروهات

و از چشم مفاسد عظیمه در نفس آدمی راه می‌یابد؛ بلکه دریچه اکثر معاصی چشم است و از آنجا خیال بسیاری از معاصی در نفس حاصل می‌شود.

و نظر کردن به زنـان نامحرم، و به فرج غیرزن و مُتعه و کنیزی که به ملك یا به تحلیل وطیش حلال باشـد، و اطفال بسـیار خرد حرام است. و همچنین نظر کردن به پسـران سـاده و مُزلـف بـا لـذت و شـهوت حرام است و مـوجب عشق مَجـاز که به حقیقت کفر اسـت می‌گردد. زیرا که بت‌پرستی می‌شود و در جمیع احوال، آن معشوق در نظرش می‌باشـد و از خـدا دور می‌شود و هر فسـقی یا کفری که معشوقش او را به آن مأمور سازد اطاعت می‌کند.

چنانچه به سـند معتبر منقول است که از حضـرت صادق صلوات الله علیه پرسیدند از عشق. حضرت فرمود که: دلهایی که از یاد الهی خالی است، حق تعالی محبت غیر خود را به آن دلها می‌چشاند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: زنهار که حذر نمایید و بپرهیزید از نظر کردن و صحبت داشتن با فرزندان ساده اغنیا و پادشاهان، که فتنه ایشان بدتر است از فتنه دختران که در پرده‌ها می‌باشند.

و از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: نظر کردن تیری است از تیرهای زهرآلوده شـیطان. و هر که ترك کند نظر حرامی را از برای خدا نه از برای غیر او، حق تعالی ایمانی با او کرامت فرماید که طعم و لذت آن ایمان را بیابد.

و در حـدیث دیگر فرمـود کـه: مکرر نظر کردن، شـهوت را در دل آدمی می‌کـارد و از برای فتنه آدمی و فریفته شـدن او همین نظر کردن کافی است.

و در حدیث دیگر فرمود که: ایمن نباشند آن جماعت که نظر بر پشت سر زنان مردم می‌افکنند از این که مردم نیز نظر به عقب زنان ایشان کنند.

و از جمله نظرهایی که بد است و مورث مفاسد می‌شود، از روی خواهش نظر کردن به زینتهای دنیا و اهل دنیاست که باعث میل به دنیا و مرتکب شدن محرمات می‌گردد.

چنـانچه حق تعـالی می‌فرمایـد که: و لا تمـدن عینیك الی ما متعنا به أزواجا منهم زهره الحیوه الـدنیا لنفتنهم فیه. و رزق ربك خیر و أبقی. و خلاـصه مضـمونش این است که: بـاز مکن چشـمان خود را و نظر مکن به سوی چیزهایی که مُمَتَّع و برخوردار ساخته‌ایم به آنجـا صـنفی چنـد از اصـناف مردم را زینت و بَهجت زنـدگانی دنیـا، تـا بیازماییم ایشان را در آن چیزها. و روزی پروردگار تو (که

روزبه‌روز به تو می‌رساند، یا: روزی غیرمتناهی که در آخرت برای تو مقرر ساخته، یا: روزیهای معنوی از معارف و کمالات) برای تو بهتر است از مالهای فانی بی‌اعتبار دنیا که به آن متمتع‌اند و باقی‌تر و پاینده‌تر است.
و تکالیف زبان و گوش و سایر آنچه سر به آنها محیط است بعضی گذشت و بعضی ان‌شاءالله در محل مناسب بیان خواهد شد.

[فضیلت دعا]

اشاره

یا أباذر یکفی من الدعاء مع البر ما یکفی الطعام من الملح.
یا أباذر مثل الذی یدعو بغیر عمل کمثل الذی یرمی بغیر وتر.
ای ابوذر کافی است از دعا با نیکی و اعمال خیر، آن قدر که طعام را کافی است از نمک.
ای ابوذر مثل آن کسی که دعا می‌کند بی‌آن که عمل صالحی داشته باشد و مانند مثل کسی است که تیراندازد از کمان بی‌زه.
توضیح و تنویر این مطالب عالیه به وسیله سه نجم به حصول می‌پیوندد.

نجم اول: در بیان فضیلت دعا و فواید آن است

بدان که افضل عبادات و نزدیکترین راههای قرب بنده به جناب قاضی الحاجات طریقه دعا و تضرع و مناجات است. و به کثرت دعا و مناجات، یقین به ذات و صفات کمالیه الهی زیاده می‌گردد و توکل و تفویض به جناب مقدس او بیشتر می‌شود، و موجب قطع طمعها و علایق از خلق می‌شود. و همین طریقه از جمیع ائمه ما صلوات الله علیهم منقول است که بعد از ادای فرایض و سنن، پیوسته مشغول تضرع و مناجات بوده‌اند، خصوصا حضرت سیدالساجدین صلوات الله علیه.
چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: و قال ربکم ادعونی أستجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین. یعنی: گفت پروردگار شما که بخوانید مرا (در جمیع مطالب) تا دعای شما را مستجاب کنم. به درستی که آن جماعتی که تکبر می‌نمایند و سرکشی می‌کنند از عبادت من، زود باشد که داخل جهنم شوند با مذلت و خواری.
و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقول است که: مراد از عبادت در این آیه دعاست.
پس حق تعالی اول امر به دعا فرمود و دیگر، وعده استجابت نموده، و بعد از آن دعا را عبادت شمرده و ترک دعا را تکبر خوانده و بر ترکش وعده دخول جهنم فرموده.

و در موضع دیگر می‌فرماید که: و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب أجیب دعوه الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون. که ترجمه‌اش این است که: چون سؤال نمایند از تو بندگان من از (صفت) من (یا: نزدیکی و دوری من، یا: کیفیت دعا کردن من که آهسته دعا کنند یا بلند) پس بگو به ایشان که من نزدیکم (به ایشان به علم و احاطه و لطف و رحمت). مستجاب می‌گردانم دعای دعا کننده را در هنگامی که مرا خواند. پس باید که بندگان اجابت کنند مرا (در دعا کردن که از ایشان طلبیده‌ام، یا آن که: چون من اجابت می‌کنم در دعا، باید که ایشان اجابت من کنند در جمیع تکالیف من) و باید که ایمان آورند به (وعده) من (در اجابت دعا، یا در ایمان خود ثابت باشند)، شاید که راه راست یابند و به رشد و صلاح خود پی برند.
و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه پرسیدند که: کدام عبادت بهتر و افضل است؟ حضرت

فرمود که: هیچ عبادتی بهتر نیست نزد حق تعالی از آن که از او سؤال نمایند و از رحمتهای غیرمتناهی که نزد اوست طلب نمایند. و هیچ کس نزد خدا دشمنتر و بدتر نیست از کسی که تکبر کند از عبادت الهی که دعاست، و از عطاها و رحمتهای الهی سؤال ننماید.

و از مَیسَر بن عبدالعزیز منقول است که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که: ای میسر دعا بکن و مگو که: هرچه مقدر شده است خواهد شد. به درستی که نزد خدا منزلتی هست که به آن نمی‌توان رسید مگر به دعا و مسئلت. و اگر کسی دهان خود را ببندد و دعا نکند و سؤال ننماید از خدا، چیزی به او نمی‌دهند. پس بطلب تا عطا کنند. ای میسر هر که دری را بسیار می‌کوبد، البته بر رویش می‌گشایند.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که از فضل خدا سؤال ننماید فقیر می‌شود.

و فرمود که: بر شما باد به دعا، به درستی که شما را قرب به خدا حاصل نمی‌شود به عبادتی مثل دعا. و ترک مکنید طلب کردن حاجت کوچکی را برای خردی آن حاجت.

به درستی که حاجت کوچك و بزرگ همه به دست خداست.

و در حدیث دیگر فرمود که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه می‌فرمود که: محبوبترین اعمال نزد حق تعالی در زمین، دعاست.

و فرمود که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دعا بسیار می‌کردند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: دعا حربه مؤمن است برای دفع دشمنان؛ و عمود دین است که به آن، دین مؤمن برپاست؛ و نور آسمان و زمین است.

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که به صحابه فرمودند که: می‌خواهید دلالت کنم شما را بر حربه و سلاحی که شما را نجات دهد از شر دشمنان شما، و روزی شما را زیاده گرداند؟ گفتند: بلی. فرمود که: دعا کنید و بخوانید پروردگار خود را در شب و روز.

به درستی که حربه مؤمن دعاست.

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: بر شما باد به حربه پیغمبران، که آن دعاست.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: دعا از نیزه تیز، کارگرتر است.

و فرمود که: دعا رد می‌کند قضا را هرچند که از آسمان نازل شده باشد و محکم گردیده باشد.

و فرمود که: بسیار دعا کنید که دعا کلید جمیع رحمتهاست و موجب فیروزی به همه حاجتهاست. و به کرامتهای الهی نمی‌توان رسید مگر به دعا. و هر دری را که بسیار می‌کوبند البته بر روی آدمی می‌گشایند.

و در حدیث دیگر فرمود که: بر تو باد به دعا که شفای جمیع دردهاست.

و از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: هر بلایی که بر بنده مؤمن نازل گردد و خدا او را دعا الهام نماید البته آن بلا زود زایل می‌شود. و هر بلایی که بر مؤمن نازل می‌شود و توفیق دعا نیابد و ترك كند البته آن بلا به طول می‌انجامد. پس بر شما باد به دعا و تضرع به سوی خداوند عالمیان.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: دوا کنید بیماران خود را به تصدق، و دفع کنید انواع بلاها را به دعا، و حفظ کنید مالهای خود را به دادن زکات. به درستی که هیچ مرغی به دام نمی‌افتد مگر آن که تسبیح خود را ترک نماید.

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: دفع کنید موجهای بلاها را از خود به دعا، پیش از آن که بلا نازل گردد. به حق آن خداوندی که دانه را شکافته و انواع گیاه را از آن بیرون آورده و خلایق را خلق فرموده، که بلا به سوی مؤمن تندتر می‌آید از

سیلی که از بالای کوه به پایین آیـد، و از دویـدن اسـبان تنـدرو. و هیـچ نعمتی و طراوت عیشـی از بنـدگان برطرف نمی‌شود مگر به گناهان ایشان. و اگر اسـتقبال کننـد بلا را به دعا و تضـرع و انابَت و توبه، بر ایشان نازل نخواهد شد. و اگر وقتی که بلا نازل شود و نعمت از ایشان زایل گردد به خـدا پناه برند و تضـرع نمایند با نیتهای درست، و سـستی نورزند در عبادت و بندگی، و ترک گناهان بکنند، البته خدا هر فاسدی را برای ایشان به اصلاح می‌آورد، و هر نعمتی را که از ایشان سلب نموده به ایشان برمی‌گرداند.

و حضـرت صـادق علیه السـلام فرمود که: سه چیز است که با آنها هیـچ چیز ضـرر نمی‌کنـد: دعا کردن در هنگام بلاها و شـدتها، و استغفار کردن بعد از گناه، و شکر کردن در وقت نعمت.

و در حـدیث دیگر فرمود که: حق تعالی روزیهای مؤمنان را از جایی چند مقرر فرموده که گمان نداشـته باشـند. زیرا که بنده هرگاه که روزیش از کجا می‌رسد دعا بسیار می‌کند.

و در حـدیث دیگر فرمود که: هرکه را چهـار چیز عطا فرماینـد او را از چهار چیز محروم نمی‌گرداننـد: هرکه را دعا دادنـد از اجابت محروم نمی‌سازنـد؛ و هر که را اسـتغفار کرامت کردنـد تـوبه‌اش را قبول می‌فرماینـد؛ و هرکه را شـکر عطـا کردنـد نعمتش را زیـاده می‌کنند؛ و هر که را صبر دادند از اجر و ثواب محروم نمی‌گردانند.

نجم دویم: در توضیح مجملی از شرایط و آداب دعاست

بـدان که چون دعا مکالمه و سـخن گفتن و عرض نیاز کردن است به حضـرت قاضـی‌الحاجات، بایـد که آدمی معنی دعا را بداند و فهمیـده و بـا حضور قلب دعـا کنـد، و لااقـل آدابی که در حـاجت طلبیـدن از مخلوقین - که در عجز و ناتوانی مثل اوینـد - رعایت می‌نماینـد، همان قـدر را در حاجت طلبیـدن از خداونـد عظیم‌الشأن - که خالق و رازق و مالک جمیع امور اوست - رعایت کنند. و ظاهر است که اگر کسی حاجتی به مخلوقی عرض کند البته چند چیز را رعایت می‌کند:

اول آن که بدانـد که چه می‌گویـد. و اگر از روی مستی و بیخبری حرفی گویـد بـا بزرگی، و دلش از آنچه می‌گویـد خبر نداشـته باشد، اگر سیاستش نکنند، به سخنش نیز اعتنا نخواهند کرد. پس در هنگام مناجات با خداوند خود باید که دلش خبر داشته باشد از آنچه بر زبانش جاری می‌شود، و از روی جِـد و جهـد و اهتمام طلب نمایـد و به حاجت خود بی‌اعتنا نباشـد. چنانچه از حضـرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: حق تعالی قبول نمی‌فرماید دعایی را که از دل فاضل صادر شود.

و فرمود که: چون برای میت خود دعا کنید چنین دعا مکنید که دل شما از آن غافل باشد و خبر نداشته باشد؛ ولیکن باید که جهد و سعی کنید از برای او در دعا.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خدا مستجاب نمی‌کند دعایی را که با دل سخت و صاحب قساوت دعا کنند.

و در حـدیث دیگر فرمود که: خدا مسـتجاب نمی‌کند دعایی را که با دل فراموشـکار غافل کنند. پس هرگاه دعا کنید دل خود را با خدا دارید. پس یقین کنید که دعای شما مستجاب است.

دویم آن که کسـی را که شخصـی برای دفع شدایـد به او پناه می‌برد البته پیوسـته ملازمت او می‌کنـد و در غیر حال شـدت به او پناه می‌برد تـا در هنگـام شـدت و بلایی که رو دهـد روی آن داشـته باشـد که به او پناه برد. همچنین بایـد که در درگاه خالق در حالت نعمت، دعا و تضـرع کند و خدا را به سبب وفور نعمت فراموش نکند، تا در حال شدتها و سختیها که پناه به او برند حاجت به زودی برآورده شود. با آن که هیچ آنی نیست که بنده را صدهزار گونه احتیاج در امور دنیا و آخرت به جناب مقدس ایزدی نباشد.

چنانچه به سـند صـحیح از حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام منقول است که: کسـی که پیش از نزول بلا پیوسته دعا کند، چون بلاـ نازل شود، دعایش مستجاب است و ملائکه می‌گوینـد که: این صـدای آشـنایی است. و دعای او را از آسـمان منع نمی‌کننـد. و کسـی که پیش از نزول بلا دعا نکنـد، بعـد از بلا دعایش مسـتجاب نیست و ملائکه می‌گویند که: ما این صدا را نمی‌شناسـیم. و در

حدیث دیگر فرمود که: می گویند که: پیش از امروز کجا بودی؟

و در حـدیث دیگر فرمود که: کسـی که از نزول بلایی ترسد، و پیش از نزول آن بلا دعا کند برای دفع آن بلا، خدا آن بلا را هرگز به او ننماید.

و در حدیث دیگر فرمود که: کسی که خواهد که دعای او در شدتها مستجاب شود باید که در هنگام رخا و نعمت دعا بسیار بکند. و بر این مضمون احادیث بسیار است.

سیم آن که کسـی که به مخلوقی حاجتی دارد خدمات شایسته برای او می کند که می‌ضی طبع او باشد، و از چیزهایی که او کراهت دارد اجتناب می‌نماید تا چون حاجتی از او بخواهد برآورده شود. همچنین در درگاه خدا هر که عبادت بندگی و اطاعت الهی بیشتر کرده است دعایش به اجابت نزدیکتر است.

چنانچه جناب مقدس نبوی در این حدیث فرموده‌اند که: دعای بی‌عمل صالح از بابت تیر انداختن از کمان بی‌زه است.

و از حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه منقول است که: بهترین دعاها آن است که صادر شود از سـینه پاکیزه از عیبها و صـفات ذمیمه، و دل پرهیزکـار. و در مناجـات است سـبب نجات. و به اخلاص در اعمال، خلاصـی از عقاب حاصل می‌شود. پس هرگاه که فَزَع و خوف شما بسیار شود پناه به خداوند خود برید.

و به سـند معتبر منقول است که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود که: حق تعالی می‌فرماید که: دعا کنید تا دعای شما را مستجاب گردانم. و ما دعا می کنیم و مستجاب نمی‌شود. حضرت فرمود که: دعای شما برای این مستجاب نمی‌شود که وفا نمی کنیـد به پیمانها که حق تعالی از شـما گرفته است در عمل نمودن به او امر و ترک نمودن مَناهی. و حق تعالی می‌فرماید که: وفا کنیـد به عهـد و پیمان من تا وفا کنم به عهـد و پیمان شـما. والله که اگر شـما وفا کنیـد از برای خـدا، خدا نیز وفا می کند از برای شما.

و از نَـوفِ بِکـالی منقـول است که حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه فرمود که: حق تعـالی وحی نمود به حضـرت عیسـی علیه السلام که: بگو به گروه بنی‌اسرائیل که داخل خانه‌ای از خانه‌های من نشوند مگر با دلهای طاهر و پاک و دیده‌های خاشع و دستهای پاکیزه از کثافت حرام و شبهه. و بگو به ایشان که: بدانید که از هیچ یک از شما دعایی مستجاب نمی کنم هرگاه مَظلمه کسی نزد او باشد و مال کسی به ظلم در ذمه او باشد.

و در ابواب سابقه گذشت حدیثی که: هرکه خواهد دعایش مستجاب شود باید که کسبش را حلال کند.

و این امر بسـی ظاهر است که هرچند آدمی را قرب زیاده می‌شود دعایش به قبول نزدیکتر است؛ چنانچه نزد پادشاهان ظاهر، هر که قربش بیشتر است حاجتش رواتر است.

و ایضـا چنـانچه سابقـا تحقیق کردیم هرچنـد مناسـبت میان فاعل و قابل بیشتر می‌شود قابلیت اسـتفاضه زیاده می‌شود. و مانعی که از فیض هست از طرف قابـل است؛ هرچنـد قابـل کـاملتر می‌شود مانع کمتر می‌شود و قابلیت رحمت زیاده می‌شود و فیض بیشتر فایض می‌شود.

چهارم: از شرایط استجابت دعا کمال معرفت آن خداوندی است که از او حاجت می‌طلبد.

و سابقا مجملی اشاره کردیم که هر کسـی خـدا را به قـدری از معرفت شـناخته او درخور آن معرفت از او فیض می‌برد و از خـداوند شناخته خود سؤال می کند. پس هرقدر که در مراتب قدرت و رحمت و کرم و عظمت و جلال و سایر صفات کمال، تمامتر و کاملتر می‌شناسد، تأثیرات آن صفات به او زیاده عاید می گردد.

و به این معنی اشاره دارد آن حـدیث که به اسانیـد بسـیار منقول است که: من نزد گمان نیکوی بنده خودم که به من دارد. و هرقدر که گمان او به من نیکوتر است من با او نیکوتر معامله می‌نمایم.

و به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: جماعتی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال نمودند که: چه علت دارد که ما دعا می‌کنیم و دعای ما مستجاب نمی‌شود؟ حضرت فرمود که: زیرا که شما کسی را دعا می‌کنید که او را نمی‌شناسید.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون دعا کنی گمان کن که حاجت تو در در خانه توست.

ودر حدیث دیگر فرمود که: اگر کسی از شما خواهد که از خدا هر حاجتی که سؤال نماید به او عطا کند، باید که از همگی مردم مأیوس و ناامید باشد و امید از غیرخدا نداشته باشد. پس چون خدا این حالت را از دل او یابد هرچه سؤال کند به او عطا می‌فرماید.

و این معنی در باب سؤال از مخلوقین هم ظاهر است که هر که عظمت پادشاهی را بیشتر می‌داند و وسعت مُلک و خزانه و کرم او را بیشتر می‌داند توقع عطا از او زیاده دارد، و پادشاه نیز درخور متوقع او و شناسایی او به او عطا می‌کند.

و در این باب سخن بسیار است و این رساله گنجایش تفصیل آن ندارد.

پنجم: از شرایط استجابت، مبالغه و الحاح در دعاست. و الحاح نزد مخلوقین به اعتبار تنگی حوصله و قلت کرم ایشان بدنماست. اما حق تعالی دوست می‌دارد به سبب وسعت لطف و رحمت نامتناهی که نزد او در سؤال مبالغه و الحاح نمایند.

چنانچه از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: والله که الحاح نمی‌نماید بنده مؤمنی بر خدا در حاجت خود مگر این که حق تعالی حاجت او را برمی‌آورد.

و حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که: حق تعالی مکروه و دشمن می‌دارد الحاح کردن مردم را بر یکدیگر در سؤال. و از برای خود این را پسندیده و دوست می‌دارد که از او سؤال نمایند، و از آنچه نزد اوست طلب نمایند.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی رحم کند بنده‌ای را که طلب نماید از حق تعالی حاجتی را، پس الحاح نماید در دعا، خواه مستجاب بشود دعای او و خواه نشود.

و حضرت جعفر بن محمدالصادق صلوات الله علیه فرمود که: بنده چون دعا می‌کند حق تعالی پیوسته در مقام برآوردن حاجت اوست مادام که استعجال نکند.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی مراد بندگان خود را می‌داند در هنگامی که او را دعا می‌کنند؛ ولیکن دوست می‌دارد که حاجتهای خود را بیان کنند و ذکر کنند نزد او.

ششم: از آداب دعا مخفی گردانیدن دعاست. زیرا که کریمان، مخفی حاجت را طلبیدن دوست‌تر می‌دارند، و دعای پنهان به اخلاص نزدیکتر و از ریا دورتر است.

چنانچه از حضرت علی بن موسی‌الرضا منقول است که: یک دعا که مخفی به جا آوری بهتر است از هفتاد دعا که اظهار نمایی و علانیه به جا آوری.

و اگر حاجت عظیمی داشته باشد و استعانت به دعای مؤمنان بجوید و در مجامع ایشان دعا کند نیز خوب است. و اگر منظور ناچیز دانستن خود و حقیر شمردن دعای خود باشد و از ریا ایمن باشد، در مجامع دعا کردن بهتر است. و برکات انفاس مؤمنان و اجتماعات ایشان بسیار است و خود را در میان رحمتهای عامی که بر ایشان نازل می‌شود داخل گردانیدن فَوز عظیم است.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چهل نفر که جمع شوند و دعا کنند، البته دعای ایشان مستجاب است. و اگر چهل نفر به هم نرسد چهار نفر که هر یک ده مرتبه خدا را در حاجتی بخوانند، البته حق تعالی دعای ایشان را مستجاب می‌کند. و اگر چهار نفر نباشند و یک نفر خدا را چهل مرتبه در حاجتی بخواند، البته خداوند عزیز جبار دعایش را مستجاب می‌گرداند.

و در حدیث دیگر فرمود که: چهار نفر جمع نمی‌شوند برای دعا مگر آن که وقتی که متفرق می‌شوند، دعای ایشان مستجاب شده است.

و فرمود که: پدرم را که حاجتی رو می‌داد زنان و اطفال را جمع می‌فرمود و دعا می‌کرد، و ایشان آمین می‌گفتند.

و در حدیث دیگر فرمود که: دعاخواننده و آمین گوینده در ثواب شریک‌اند.

هفتم: رعایت نمودن اوقاتی است که مَظَنه استجابت دعاست. زیرا که حق تعالی بعضی از زمانها و مکانها را در استجابت دخیل گردانیده است.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: طلب نمایید دعا را در چهار ساعت نزد وزیدن بادها، و گردیدن سایه‌ها – یعنی اول پیشین –، و نزد آمدن باران، و نزد ریختن اول قطره‌ای از خون مؤمنی که شهید شود، بر زمین. به درستی که درهای آسمان را در این اوقات می‌گشایند.

و در حدیث دیگر فرمود که: دعا در چهار محل مستجاب است: در نماز وَتر، و بعد از نماز صبح، و بعد از نماز ظهر، و بعد از نماز شام.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: غنیمت شمارید دعا را در چهار وقت: نزد خواندن قرآن، و نزد اذان، و نزد آمدن باران، و نزد ملاقات کردن دو صف برای شهادت.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: بهترین وقتها که خدا را بخوانید سحرهاست.

و منقول است که: چون حضرت صادق علیه السلام اراده طلب حاجتی داشتند، نزد زوال شمس طلب می‌نمودند. و چون این اراده می‌نمودند اول، چیزی تصدق می‌کردند، و خود را به بوی خوشی خوشبو می‌کردند، و به مسجد می‌رفتند، و حاجات خود را می‌طلبیدند.

و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: حق تعالی از بندگان خود دوست می‌دارد هر بنده‌ای را که بسیار دعا کند. پس بر شما باد به دعا کردن در سحر تا طلوع آفتاب.

به درستی که این ساعتی است که درهای آسمان گشوده می‌شود، و روزیها قسمت می‌شود، و حاجتهای عظیم برآورده می‌شود.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: در شب ساعتی هست که هر که توفیق یابد که در آن ساعت نماز کند و خدا را بخواند، البته دعایش مستجاب است، و در هر شبی که باشد. و آن بعد از نصف شب است تا به قدر سُدس شب بگذرد.

و در حدیث دیگر فرمود که: سه وقت است که حاجت بنده از خدا محجوب نمی‌شود: بعد از نماز واجب، و نزد آمدن باران، و نزد ظاهر شدن معجزه از حجتهای خدا در زمین.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: کسی را که به سوی پروردگار خود حاجتی باشد، در سه ساعت طلب نماید: در ساعتی در روز جمعه؛ و ساعتی که زوال شمس می‌شود که در آن وقت بادهای رحمت می‌وزد و درهای آسمان گشوده می‌شود و رحمت الهی نازل می‌گردد و خروس به آواز می‌آید؛ و یک ساعت در آخر شب نزدیک طلوع صبح.

به درستی که در سحر دو ملک ندا می‌کنند از جانب حق تعالی که: آیا کسی هست که در این وقت توبه کند تا توبه‌اش را قبول کنیم؟ آیا کسی هست که سؤال کند و به او عطا کنیم؟ آیا کسی هست که طلب آمرزش کند تا گناهش را بیامرزیم؟ آیا کسی هست که حاجتی داشته باشد و عرض کند تا حاجتش را برآوریم؟ پس اجابت نمایید در آن وقت داعی خدا را، و طلب نمایید روزی را در مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب، که آن دخیلتر است در روزی از سفرها کردن برای تجارت. و آن ساعتی است که خدا قسمت روزی میان بندگان خود می‌فرماید.

و فرمود که: درهای آسمان را برای شما می‌گشایند در پنج وقت: نزد آمدن باران، و نزد جهاد فی‌سبیل‌الله، و نزد اذان، و نزد خواندن قرآن، و نزد زوال آفتاب، و نزد طلوع صبح.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: ساعتی که در آن ساعت دعا مستجاب می‌شود در روز جمعه، وقتی است که امام از خطبه

فارغ می‌شود، تا وقتی که مردم به نماز برخیزند.
و ساعت دیگر، آخر روز جمعه است تا فرو رفتن آفتاب.
و در حدیث دیگر فرمود که: ساعت استجابت، اول زوال است.
و از حضرت امام زین‌العابدین صلوات الله علیه منقول است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود که: در روز جمعه ساعتی هست که هر مسلمانی که در آن ساعت از خدا چیزی طلب نماید البته به او عطا می‌فرماید. گفتم: یا رسول الله کدام ساعت است؟ فرمود که: وقتی که نصف قرص آفتاب فرو رود. پس حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود که: حضرت فاطمه به غلام خود می‌فرمود که: برو بر بلندی و چون ببینی که نصف قرص آفتاب غروب کرد، مرا اعلام کن که من دعا کنم.
و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: بر تو باد به دعا کردن در وقتی که در سجود باشی؛ که بنده در سجود از جمیع احوال به خدا نزدیکتر است.

دیگر شرایط دعا ...

هشتم: از شرایط و آداب دعا تضرع و زیادتی مذلت و شکستگی است.
چنانچه از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هرگاه شما را رقت به هم رسد دعا کنید، که دل را رقت حاصل نمی‌شود مگر وقتی که از برای خدا خالص گردد و متوجه خدا شود؛ و آن علامت استجابت است.
و در حدیث دیگر فرمود که: چون بدن تو به قَشعریره آید و بلرزد و چشمانت گریان شود، پس در دعا اهتمام کن که رحمت الهی متوجه تو گردیده و هنگام اجابت است.
و در حدیث دیگر فرمود که: اگر از امری خایف باشی یا حاجتی به خدا داشته باشی، پس اول خدا را به بزرگی و عظمت یاد کن و بر او ثنا کن چنان که سزاوار است. و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و حاجت خود را بطلب، و خود را به گریه بدار و سعی کن که گریه کنی اگرچه به مقدار سر مگسی باشد. به درستی که پدرم می‌فرمود که: نزدیکترین حالات بنده به خدا در هنگامی است که در سجده باشد و گریان باشد.
و تضرعاتی که به دست می‌باشد در حالت دعا موافق احادیث معتبره آن است که: اگر هنگام رغبت و رجا باشد کف دست را به سوی آسمان کنی چنانچه دست پیش کسی می‌داری که چیزی به دستت دهد. و اگر حالت خوف و بیم باشد پشت دستها را به آسمان می‌داری یعنی: من از اعمال خود ناامید شده‌ام و از کثرت بدی اعمال، روی طلب از تو ندارم. و در حالت تضرع انگشت سبابه راست را به جانب راست و چپ حرکت می‌دهی که: نمی‌دانم که از اصحاب یمینم یا از اصحاب شِمال و از نیکوکارانم نزد تو یا از بدکاران.
و در هنگام تَبَتل و انقطاع انگشت سبابه دست چپ را بلند می‌کنی و پست می‌کنی، مانند کسی که به ابرام چیزی از کسی طلبد. یا اشاره به آن است که: نمی‌دانم که مرا بلند خواهی کرد یا پست خواهی گذاشت. و در هنگامی که گریه بسیار شود و اسباب و علامات اجابت ظاهر گردد دستها را از جانب سر خود بلند می‌کنی، یا از پیش روی خود پیش می‌بری که گویا: حاجتم را داده‌اند، و دست فراز می‌کنم که بگیرم. ای عزیز ببین که حق تعالی با آن مرتبه جلال و عظمت و استغنا و بی‌نیازی، با گدایان خوان احسانش چه نحو سلوک کرده و ایشان را رخصت چه گستاخیها داده و به آن رفعت شأن، خود را چه نزدیک گردانیده و به این وسایل بندگان را به آشنایی خود خوانده؛ و بندگان با نهایت احتیاج و پستی، چه مُستغنیانه با پروردگار خود سلوک می‌نمایند و رو از چنین خداوندی کریمی که پیوسته خوان احسانش را برای نیکوکار و بدکار کشیده رو می‌گردانند و رو به عاجزان و لئیمان

ممکنات می‌برند و از رحمتهای خدا خود را محروم می گردانند.

نهم: بدان که کسـی را که حاجتی به درگاه بزرگی باشد، اول یساولان و دربانان آن درگاه را از خود خشنود می‌گرداند که دخول مجلس پادشاه او را به آسانی حاصل شود و حاجتش زودتر برآورده شود. دربانان درگاه مالك الملوك، فقرا و مساکین‌اند. باید که پیش از طلب حاجت تصدقی بکند تا حاجتش زودتر برآورده شود. چنانچه از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: هرگاه احدی از شـما بیمار می‌شود طبیب را می‌طلبند و به او چیزی می‌دهد. و اگر حاجتی به پادشاهی دارد؛ رشوه‌ای به دربانان می‌دهد. پس اگر حاجتی به خدا داشته باشد، باید تصدقی بکند، خواه کم و خواه بسیار.

دهم: آن که اگر کسـی حـاجتی دارد، گـاه هست که در درگاه کریمان حاجت دیگران را وسیله حاجت خود می کنـد به این که یا اول حاجت دیگران را مقدم می‌دارد که آن کریم را خوش آید که او اهتمام به شأن دیگران زیاده از خود دارد؛ و این معنی موجب زیادتی روایی حاجت اوست. یا آن که آن حاجتی که خود دارد برای دیگران می‌طلبـد تا کریم بدانـد که با وجود احتیاج خود، آن حاجت را برای دیگران می‌طلبـد. پس آن حاجت را برای او نیز بر وجه اکمل روا کند. یا آن که در هنگام حاجت خواسـتن دیگران را با خود شریک می کند.

و این معنی نیز خوشاینـده طبـع کریمـان است که آدمی همین در فکر خـود نباشـد و دیگران را در وقـتی که احسـانی به او می‌رسـد فراموش نکنـد. چنانچه حق تعالی در سوره فاتحه چنین تعلیم بندگان فرموده است که در عرض عبادت و طلب اسـتعانت، دیگران را با خود شـریك کنند. و حضـرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: چون یکی از شما دعا کند دعا را عام بکند و مخصوص خود نگرداند، که دعا به استجابت نزدیکتر می‌شود.

و به سـند معتبر از حضـرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هرکه جهل مؤمن را مقدم دارد و از برای ایشان دعا کند، پس از برای خود دعا کند، دعایش مستجاب می گردد.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هیچ دعایی زودتر مستجاب نمی‌شود از دعای غایبی از برای غایبی.

و حضـرت امـام محمـد بـاقر صـلوات الله علیه فرمود که: نزدیکترین دعاها به اجابت، دعای مؤمنی است که از برای برادر مؤمن خود کنـد غایبـانه. پس ملکی موکل است به دعای او که می گویـد: آمین. و از برای تو خـدا دو برابر آنچه از برای برادر خود دعا کردی عطا می‌فرماید.

و حضـرت صـادق علیه السـلام فرمود که: دعـا از برای برادر مؤمن خود غایبـانه کردن بـاعث زیـادتی روزی می‌شود و بلاهـا را دفع می کند.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر مؤمنی که از برای مؤمنین و مؤمنات دعا کند، خدا به عدد هر مؤمنی که گذشـته است و خوهـد آمـد از اول تا آخر دنیا، مثل آنچه برای ایشان دعا کرده است به او برگردانـد. و به درستی که بنـده‌ای را در قیامت امر کنند که به جهنم برند، پس ملائکه او را کشند که به جهنم برند. در آن حال مؤمنان و مؤمنات گویند که: پروردگارا این بنده در دنیا برای ما دعا می کرد؛ ما را شفاعت ده در حق او. پس خدا ایشان را شفیع او کند و او به شفاعت ایشان نجات یابد.

و از ابراهیم بن هـاشم منقول است که گفت: عبـدالله بن جُنـدب را در عرفـات دیـدم که هیـچ کس وقوف را از او بهتر به جا نیاورد. پیوسته دست به آسمان بلند کرده بود و آب دیده‌اش بر دو طرف رویش جاری بود به حدی که بر زمین می‌ریخت. و چون مردم از وقـوف فـارغ شدنـد و برگشـتند، به او گفتم که: هرگز وقـوفی به خـوبی وقوف تو ندیـده‌ام. گفت: والله که دعـا نکردم مگر از برای برادران مؤمن خود. زیرا که از حضـرت امام موسـی کاظم صلوات الله علیه شنیدم که می‌فرمود که: هر که برای برادر مؤمن خود دعا کنـد در غیبت او، از عرش او را نـدا کنند که: از برای تو باد صدهزار برابر آنچه از برای او دعا کردی. و نخواسـتم که صدهزار برابر محقق مضمون را ترك کنم برای یکی که ندانم مستجاب می‌شود یا نه.

و از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که: هرگاه که ملائکه می‌شنوند که مؤمنی برای برادر مؤمن خود دعا می‌کند غایبانه، یا او را به نیکی یاد می‌کند، به او می‌گویند که: نیکو برادری هستی تو از برای برادر خود. دعای خیر از برای او می‌کنی و او از تو غایب است. و او را به نیکی یاد می‌کنی. حق تعالی به تو عطا فرمود دو برابر آنچه از برای او دعا کردی. و بر تو ثنا گفت دو برابر آنچه تو بر برادر خود ثنا گفتی. و تو راست فضل و زیادتی بر او. و اگر بشنوند که برادر خود را به بدی یاد می‌کند و بر او نفرین می‌کند به او می‌گویند که: بد برادری هستی برای برادر خود. باز ایست از بدگویی و نفرین او - ای آن کسی که خدا گناهان و عیبهای تو را پوشیده است - و متوجه احوال خود شو و به عیوب خود نظر کن و خدا را شکر کن که عیبهای تو را پوشیده است. و بدان که خدا بنده خود را به از تو می‌شناسد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون ظلمی بر کسی واقع شود و او نفرین کند بر کسی که بر او ظلم کرده است حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که: شخص دیگر هست که گمان می‌کند که تو بر او ظلم کرده‌ای و تو را نفرین می‌کند. اگر می‌خواهی نفرین تو را و او را هر دو مستجاب کنم، و اگر می‌خواهی هر دو را تأخیر کنم تا عفو و رحمت من هر دو را فراگیرد.

یازدهم: از جمله آداب دعا آن است که خدا را پیش از طلبیدن حاجت، به بزرگواری و عظمت وجود و کرم ستایش کند و نعمتهای او را بر خود و بر دیگران یاد کند و او را بر آن نعمتها شکر کند. چنانچه اگر کسی به نزد بزرگی می‌رود که مطلبی عرض کند، از آداب نیست که ابتدا شروع به مطلب کند؛ بلکه آداب آن است که پیش از مطلب، او را ستایشی درخور بزرگواری او بکند. و حق تعالی در سوره کریمه حمد این آداب را تعلیم فرموده است که پیش از عرض حاجت، حمد و ثنا فرموده، خود را به رحمانیت و رحیمیت و سایر صفات لطف و رحمت ستایش فرموده، و بعد از آن، عبادت را به وسیله امام‌الحاجه عرض کرده.

زیرا که حاجت طلبان را ارمغانی درخور توانایی خود گذرانیدن مناسب است. و بعد از آن طلب استعانت و هدایت را تعلیم فرموده.

و ایضا حمد الهی بر نعمتهای خود نمودن موافق وعده الهی موجب مزید نعمت است؛ و حسن طلبی است که: تو خداوندی که پیوسته احسان کرده‌ای، اگر اکنون نیز احسان نمایی بعید نیست. و نعمتهای خدا را بر دیگران یا کردن نیز حسن طلب است که: چون به همه عالم احسان کرده‌ای سزاوار است که به من نیز احسان کنی. چنانچه شخصی به نزد بزرگی می‌رود و قصیده‌ای یا نثری برای او می‌خواند و کرمهای او را یاد می‌کند که بر او نیز کرم کند. و لهذا وارد شده است که: بهترین دعاها الحمد لله است.

و ایضا چون گناهان آدمی موجب محرومی از خیرات و سعادات است، پیش از دعا استغفار از گناهان باید کرد تا موجب رفع موانع شود و به حمد و ثنا او را قربی به جناب مقدس ایزدی حاصل شود که حاجتش به زودی برآورده شود.

و بر این مضامین احادیث بسیار است.

چنانچه منقول است که مُفَضل به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود که: دعای جامعی تعلیم من فرما. حضرت فرمود که: حمد الهی بکن، که چون حمد الهی کردی هر که نماز می‌کند، برای تو دعا می‌کند. می‌گوید که: سمع الله لمن حمده. یعنی: خدا مستجاب کرد دعای حمدکنندگان خود را.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر گاه یکی از شما خواهد که از خداوند خود حاجتی سؤال نماید از حاجتهای دنیا و آخرت، باید که ابتدا کند به ثنا و مدح خداوند عالمیان و صلوات بر محمد و آل محمد. بعد از آن حاجت خود را بطلبد.

و در حدیث دیگر فرمود که: اول خدا را به صفات کمال مدح کن، پس ثناه بگو او را بر نعمتها و شکر کن، پس اقرار به گناه خود بکن، بعد از آن سؤال کن. والله که هیچ بنده‌ای از گناه به در نمی‌آید مگر به اقرار به گناهان خود.

و در حدیث دیگر فرمود که: هرگاه حاجتی داشته باشید حمد و ثنای پروردگار خود بگویید. به درستی که کسی که حاجتی از پادشاهی طلب می‌نماید، از برای او مهیا می‌کند از ستایش، بهترین سخنانی را که بر آن قدرت دارد که او را به آن سخن بستاید.

و فرمود که: به درستی که شخصی داخل مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد و دو رکعت نماز کرد و از خدا حاجتی

سؤال کرد. حضرت فرمود که: این بنده تعجیل کرد بر خداوند خود. و دیگری آمد و دو رکعت نماز گزارد و بعد از آن خدا را ثنا گفت و صلوات بر پیغمبر فرستاد. حضرت فرمود که: حاجت خود را بطلب که خدا عطا می‌فرماید.

دوازدهم: از شرایط دعا صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد است. زیرا که اگر کسی حاجتی به درگاه پادشاهی دارد، مناسب این است که تحفه‌ای برای مقربان آن پادشاه بفرستد تا ایشان شفیع او باشند. و اگر ایشان هم شفاعت نکنند، چون آن پادشاه مطلع می‌شود که به ایشان تحفه داده و مقربان او را نوازش فرموده، او را خوش می‌آید و حاجتش را روا می‌کند.

و ایضا کسی که محبوب بزرگواری است، نزد آن بزرگوار مدح او کردن و از برای او مطلب طلبیدن هرچند محتاج آن طلب نباشد آن محبوب، آن بزرگوار را خوش می‌آید که محبوب او را ستایش می‌کند. و به این اسباب، صلوات موجب قبولی دعا می‌گردد.

و نکته لطیف کاملی در این باب در بیان شفاعت کبری گذشت، و تفصیل این سخن را در شرح صحیفه کامله بیان کرده‌ایم.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: دعا محجوب است از آسمان، و مستجاب نمی‌شود تا صلوات بر محمد و آل محمد بفرستند.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که دعا کند و پیغمبر را یاد نکند دعا بر بالای سرش ایستاده بال می‌زند؛ و چون صلوات فرستاد بالا می‌رود.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که را به خدا حاجتی باشد اول صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد و بعد از آن حاجت خود را بطلبد. پس دعای خود را ختم کند به صلوات بر محمد و آل محمد. به درستی که خدا کریمتر است از این که دو طرف دعا را قبول فرماید و میان را رد کند. زیرا که صلوات بر محمد و آل او البته مقبول است و رد نمی‌شود.

و فرمود که: چون نام پیغمبر مذکور شود بسیار بر او صلوات فرستید. که هر که یک صلوات بر آن حضرت بفرستد حق تعالی بر او هزار صلوات بفرستد در هزار صف از ملائکه.

و هیچ خلقی نماند مگر آن که بر او صلوات فرستند به سبب صلوات خدا و ملائکه بر او.

پس کسی که به چنین رحمتی رغبت ننماید او جاهل و غافل است و خدا و رسول و اهل بیت از او بیزارند.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: صلوات بر من و اهل بیت من نفاق را برطرف می‌کند.

و به روایت دیگر فرمود که: صداهای خود را بلند کنید به صلوات بر من که نفاق را زایل می‌گرداند.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که صد مرتبه بگوید: یا رب صل علی محمد و ءال محمد، صد حاجت او برآورده شود، که سی حاجت از حاجتهای دنیا باشد.

و به روایت دیگر فرمود که: هیچ عملی در میزان اعمال سنگینتر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست. و به درستی که شخصی را در قیامت اعمالش را به میزان می‌گذارند، سبک می‌آید. حضرت رسول صلی الله علیه و آله صلوات بر خود را در میزان او می‌گذارد، سنگین می‌شود و بر اعمال بدش زیادتی می‌کند.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت صادق علیه السلام به صَباح بن سَیابه فرمود که: می‌خواهی تو را چیزی تعلیم نمایم که خدا به سبب آن روی تو را از آتش جهنم نگاه دارد؟ گفت: بلی. فرمود که: بعد از نماز صبح صد مرتبه بگو: اللهم صلی علی محمد و ءال محمد، تا خدا روی تو را از گرمی آتش جهنم نگاه دارد.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که در روز جمعه صد مرتبه بر من صلوات بفرستد، حق تعالی شصت حاجت او را برآورد؛ سی حاجت دنیا و سی حاجت آخرت.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون شب جمعه می‌شود نازل می‌شوند از آسمان ملائکه به عدد ذرات هوا یا به عدد مورچگان، و قلمهای طلا و لوحهای نقره در دست دارند و نمی‌نویسند تا روز شنبه عملی را بغیر از صلوات بر

محمد و آل محمد. پس در این شب و روز بسیار صلوات بفرستید.

و فرمود که: سنت مؤکد است که در هر روز جمعه بر محمد و اهل بیت او هزار مرتبه صلوات بفرستند و در روزهای دیگر صد مرتبه.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: هیچ عملی در روز جمعه بهتر نیست از صلوات بر محمد و آل محمد.

و به سند دیگر منقول است که: هر که بعد از عصر در روز جمعه بگوید: اللهم صل علی محمد و ءال محمد الأوصیاء المرضیین بأفضل صلواتک، و بارک علیهم بأفضل برکاتک، و السلام علیه و علیهم و رحمه الله و برکاته، حق تعالی صدهزار حسنه در نامه عملش ثبت نماید، و صدهزار گناه را محو فرماید، و صدهزار حاجتش را برآورد، و صدهزار درجه برای او بلند کند.

و روایت دیگر آن است که: اگر هفت مرتبه بخواند، خدا به عدد هر بنده‌ای حسنه‌ای به او عطا فرماید، و عملش در آن روز مقبول گردد، و چون در قیامت مبعوث شود در میان دو چشمش نوری ساطع باشد.

و در بعضی احادیث این زیادتی هست که: و السلام علیه و علیهم و علی أرواحهم و أجسادهم و رحمه الله و برکاته. و هر یک را که بخوانند خوب است.

و حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود که: هر که قادر نباشد بر چیزی که کفاره گناهان خود را بدهد صلوات بر محمد و آل محمد بسیار بفرستد که گناهانش را درهم می‌شکند.

و حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که: حق تعالی ابراهیم را خلیل خود گردانید برای آن که صلوات بر محمد و آل محمد بسیار می‌فرستاد.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که به این نحو بر محمد و آل محمد صلوات فرستد که: صلوات الله و صلوات ملائکته و أنبیائه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و ءال محمد، و السلام علیه و علیهم و رحمه الله و برکاته، از گناهان پاک شود مانند روزی که از مادر متولد شده بوده است.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه به سندهای معتبر منقول است که: چون عطسه کنید، بگویید: الحمدلله رب العالمین، و صلی الله علی محمد و أهل بیته.

و به سند معتبر دیگر منقول است که: کسی که صدای عطسه کسی را بشنود و حمد الهی بکند و صلوات بر پیغمبر و اهل بیتش بفرستد، هرگز به درد دندان و درد چشم مبتلا نشود.

و به سندهای بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: هر که صلوات فرستد بر من، و بر آل من صلوات نفرستد، بوی بهشت را نشنود با آن که بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده می‌شود.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که به حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: بشارت می‌دهم تو را که جبرئیل مرا خبر داد که کسی که از امت من صلوات بر من بفرستد و بعد از آن، صلوات بر آل من بفرستد درهای آسمان برای او گشوده می‌شود و ملائکه، هفتاد صلوات بر او می‌فرستند، و اگر گناهکار باشد گناهانش می‌ریزد چنانچه برگ از درختان می‌ریزد؛ و حق تعالی می‌فرماید که: لبیک ای بنده من و سعدیک! تو را اجابت کردم و مدد و اعانت تو می‌نمایم. و به ملائکه می‌فرماید که: ای ملائکه من! شما هفتاد صلوات بر او فرستادید؛ من هفتصد صلوات بر او می‌فرستم. و اگر بر من صلوات بفرستد و بر اهل بیت من صلوات نفرستد، میان صلوات او و آسمان، هفتاد حجاب به هم رسد؛ و حق تعالی فرماید که: لا لبیک و لا سعدیک. اجابت تو نمی‌کنم و تو را مدد و اعانت نمی‌نمایم. ای ملائکه من! دعای او را بالا- میاورید، مگر آن که به پیغمبر من عترت او را ملحق گرداند. پس دعای او پیوسته در حجاب است تا ملحق گرداند به من اهل بیت مرا.

و ظاهر احادیث معتبره آن است که هر وقت که نام مبارک آن حضرت مذکور شود صلوات بر او و بر آل اطهار فرستادن واجب

است.

و در احادیث معتبره وارد است که فرمود که: کسی که من نزد او مذکور شوم و صلوات بر من نفرستد که گناهانش آمرزیده شود، پس او دور است از رحمت الهی.

و در حدیث دیگر فرمود که: بخیل و بدترین بخیلان کسی است که من نزد او مذکور شوم و صلوات بر من نفرستد.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که صلوات مرا فراموش کند راه بهشت را گم کرده است.

و به سند معتبر از مالک جُهَنی منقول است که گفت: من گُلی به دست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دادم. حضرت گرفتند و بو کردند و بر دیده‌های خود گذاشتند و بعد از آن فرمودند که: هر که گلی را بگیرد و بو کند و بر چشمانش گذارد و بگوید: اللهم صل علی محمد و ءال محمد، هنوز آن گل را بر زمین نگذاشته، خدا او را بیامرزد.

نجم سیم: در بیان سبب مستجاب نشدن بعضی از دعاها

بدان که چون حق سبحانه و تعالی وعده فرموده است که دعاهای بندگان خود را مستجاب گرداند، البته خُلف در وعده الهی نمی‌باشد. پس این که بعضی از دعاها اثر استجابتش ظاهر نمی‌شود و به چند وجه جواب می‌توان گفت:

[وجه] اول: آن که چون حق تعالی حکیم علیم است کارهای او البته منوط به حکمت و مصلحت می‌باشد. پس وعده‌ای که فرموده مشروط به حکمت است، یعنی: اگر مصلحت شما باشد مستجاب می‌کنم. چنانچه اگر کریمی گوید که: هرکه از من چیزی می‌طلبد عطا می‌کنم، و شخصی بیاید و گوید افعی کشنده‌ای به دست من بده، یا زهر قاتلی را بده که بخورم، و آن سائل ضرر آنها را نداند، و دادن به او موجب هلاک او گردد، البته عطا نکردن در چنین حالی به کرم انسب است؛ بلکه عطا کردن جور است. و ظاهر است که اکثر آرزوهای خلایق موجب ضرر ایشان است و نمی‌دانند و از روی جهالت سؤال می‌نمایند. و حضرت امام زین‌العابدین صلوات الله علیه در دعای طلب حاجات صحیفه کامله به این معنی اشاره فرموده که: ای خداوندی که متبدل نمی‌سازد حکمت او را وسیله‌ها.

اگر کسی گوید که: هرگاه چنین باشد دعا چه فایده دارد؛ زیرا که هرچه صلاح بندگان در آن است البته حق تعالی به عمل می‌آورد؟ جواب می‌گوییم که: ممکن است که یک امری بدون دعا مصلحت در عطای او نباشد، و مصلحت مشروط به دعا باشد.

پس امور بر سه قسم است: بعضی آن است که بدون دعا مصلحت در عطای آن هست؛ آن را بدون دعا کرامت می‌فرماید. و بعضی هست که با دعا نیز مصلحت در دادن آن نیست؛ آن را مطلقا منع می‌فرماید. و بعضی هست که با دعا مصلحت در عطای آن هست، و بی‌دعا مصلحت نیست؛ چنین امری عطایش موقوف به دعاست. و چون آدمی تمیز میان این امور به عقل خود نمی‌تواند کرد باید که در جمیع امور مُحتَمَله که به عقل خود خوب داند دعا بکند، و اگر حاصل نشود از دعا مأیوس نشود و بداند که البته صلاح او در آن چیز نبوده که حق تعالی دعایش را مستجاب نکرده. با آن که اصل دعا کردن عبادتی است بهترین عبادتها، و موجب قرب می‌شود.

چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود که: دعا کن و مگو که: آنچه مقدر شده است خواهد شد. به درستی که دعا عبادت است.

و تفصیل این کلام بعد از این ان‌شاءالله مذکور خواهد شد.

وجه دویم: آن است که هرچیز را شرطی چند می‌باشد و مانعی چند می‌باشد که تا آن شرایط به عمل نیاید و آن موانع برطرف نشود، ثمره‌ای بر آن فعل مترتب نمی‌شود. مثل آن که حق تعالی فرموده که: نماز کنید تا شما را بیامرزم. نماز را شرایط هست که اگر بدون آن شرایط به عمل آورد مقبول نیست. پس اگر کسی نماز بی‌وضو بکند نماز نکرده است و مستحق آمرزش نیست. و همچنین مانعی چند، از تأثیر می‌دارد چنانچه فرموده‌اند که نماز موجب قرب است. اگر کسی نماز کند و جمیع قبایح را به جا آورد

تأثیر آن قبایح که موجب بُعد و حرمان است مانع است از تأثیر نماز در قرب.

و همچنین اگر طبیبی گوید که ریوند مُسهل است، یعنی اگر با شرایطی که مقرر است بخورند و چیزی که منافی عمل او باشد به جا نیاورنـد، اسـهال می کنـد. پس اگر کسـی ریوند را بدون سَحق که یکی از شـرایط عمل آن است، یا با یک مثقال تریاک که منافی عمل آن است بخورد و عمل نکند، گفته طبیب خطا نشده خواهد بود.

همچنین دعـا را شـرایط هست، چنـانچه سابقـا دانستی: از تضـرع و زاری و اهتمام و خداشناسـی و عبادت و ترک معاصـی و خوردن حلال و تقدیم حمد و ثنا و صلوات و غیر اینها از شرایط و رفع موانعی که گذشت. پس به هر یک از آنها که اخلال کند و دعایش مستجاب نشود منافات با وعده الهی ندارد. و چون این معنی در ضمن احادیثی که سابقا در باب شرایط مذکور شد به وضوح پیوسته و به همین اکتفا می‌نماییم.

وجه سیم: آن است که گاه هست که حق تعالی دعایی را مستجاب می‌فرمایـد و مصلحت در تأخیر آن می‌داند؛ یا برای این که در این وقت به او ضـرر می‌رسانـد، یا می‌خواهـد که او دعا کنـد و درجات او در مراتب قرب زیاده گردد، و اگر به زودی حاجت او را برآورد ترک دعا می کند، و به آن درجات عالیه فایز نمی گردد. و بسا باشد که حاجت مؤمنی را مستجاب گردانند، و بعد از چندین سال به او بدهند.

چنانچه منقول است که از حضـرت صادق علیه السـلام پرسـیدند که: آیا می‌شود که دعای کسـی مستجاب شود و در رسانیدن به او تأخیر شود؟ فرمود که: بلی؛ تا بیست سال.

و در حـدیث دیگر فرمـود که: از وقتی که موسـی و هـارون بر فرعـون و قـومش نفرین کردنـد و حق تعـالی فرمود که: دعـای شـما مستجاب شد تا وقتی که خدا فرعون را هلاک کرد چهل سال گذشت.

و به سـند صحیح منقول است که ابن ابی نصر به خدمت حضرت امام رضا صلوات الله علیه عرض نمود که: چندین سال است که از خدا حاجتی سؤال می کنم و روا نمی‌شود و از دیر شدن این حاجت در دلم چیزی به هم رسیده. حضرت فرمود که: ای احمد زینهار که شیطان را بر خود راه مده که تو را از رحمت خدا ناامید گرداند. به درستی که حضرت امام محمد باقر علیه السلام می‌فرمود که: به درستی که مؤمن از حق تعالی حاجتی سؤال می‌نمایـد و خدا تأخیر می‌نماید اسـتجابت او را، برای این که دوست می‌دارد شـنیدن آواز دعا و ناله و زاری او را.

پس حضـرت امـام رضا علیه السـلام فرمود که: والله که آنچه خـدا تأخیر می کنـد و از مؤمنان منع می‌فرمایـد در دنیا، و در آخرت به ایشان می‌دهد بهتر است از برای ایشان از آنچه در دنیا به ایشان می‌دهد. به درستی که حضـرت امام محمد باقر علیه السلام می‌فرمود که: سـزاوار این است که دعای مؤمن در هنگام نعمت و رخا مثل دعای او باشـد در وقت شدت و بلا. و چنین نباشد که همین که به او عطا کنند سـست شود و دعا را کم کند. پس باید که مؤمن را هرگز از دعا ملال حاصل نشود. به درستی که دعا را رتبه و منزلت عظیم نزد خدا هست. و بر تو باد به صبر کردن در بلاها و تنگیها، و طلب حلال نمودن، و صله رحم کردن.

و زینهار که بپرهیز از عداوت نمودن و معارضه کردن با مردم. به درستی که ما اهل بیت صله می کنیم با کسی که از ما قطع می کند، و احسان می کنیم با کسی که با ما بدی می کند. پس والله که در این امر عاقبت نیکو مشاهده می‌نماییم. و بدان که صاحب نعمت در دنیا اگر سؤالی کند و به او عطا کنند دیگر چیزی غیر آن سؤال خواهد کرد و نعمت الهی در نظر او سهل خواهد شد. و چون نعمت الهی بر مسلمانی بسیار شد، او را خطر عظیم هست به جهت حقوقی که خدا بر او واجب می‌شود، و بیم آن هست که فریفته شود و حقوق الهی را ادا ننماید و موجب طغیان او گردد.

بگو به من که اگر من سخنی به تو بگویم اعتمـاد بر گفته من خواهی کرد؟ گفتم: فـدای تو گردم! اگر به فرموده تو اعتماد نکنم به گفته که اعتمـاد خواهم کرد و حـال آن که تو حجت خـدایی بر خلق؟ فرمود که: پس اعتمـاد به فرموده خـدا بیشتر داشته بـاش. به

درستی که خدا به تو وعده کرده است. آیا خدا نفرموده است که: چون بندگان از تو سؤال نمایند از (حال) من، بگو که من به ایشان نزدیکم؛ مستجاب می کنم دعای دعاکننده‌ای که مرا بخواند؟ و می‌فرماید که: ناامید مشوید از رحمت الهی. و می‌فرماید که: خدا وعده می کند شما را مغفرت عظیم از جانب خود و فضل بسیار. پس باید که اعتماد شما بر خدا زیاده باشد از اعتماد بر دیگران. و در خاطر خود راه مدهید بغیر از گمان نیک به خداوند خود تا گناهان شما آمرزیده شود.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بسیار است که حق تعالی دعای شخصی را مستجاب می‌فرماید و تأخیر می‌نماید تا مدتی، تا او زیاده دعا کند.

و در حدیث دیگر فرمود که: گاه هست که بنده‌ای دعا می کند، پس حق تعالی می‌فرماید به دو ملك که موکل‌اند به او که: من حاجت او را مستجاب کردم؛ ولیکن الحال به او مدهید تا او دعا کند، که من دوست می‌دارم که آواز او را بشنوم. و گاه هست که بنده‌ای دعا می کند، پس حق تعالی می‌فرماید که: زود حاجتش را بدهید، که من صدای او را دشمن می‌دارم.

و در حدیث دیگر فرمود که: پیوسته مؤمن با خیر و حالت نیکوست و امیدوار رحمت حق تعالی است، مادام که استعجال نکند، که ناامید شود و ترك دعا کند. راوی گفت که: چگونه استعجال کند؟ فرمود که: استعجال آن است که گوید که: این قدر مدت دعا کردم و اجابت را نمی‌بینم.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: روزی حضرت ابراهیم خلیل‌الرحمن در کوه بیت‌المقدس می گذشت که چراگاهی برای گوسفندان خود پیدا کند.

ناگاه صدای شخصی به گوشش رسید. از پی صدا رفت. دید که شخصی مشغول نماز است و طولش دوازده شبر است. و چون فارغ شد حضرت خلیل از او پرسید که: ای بنده خدا از برای که نماز می کنی؟ گفت: از برای خدای آسمان. حضرت ابراهیم پرسید که: آیا بغیر تو کسی از قوم تو باقی مانده است؟ گفت: نه. پرسید که: خوراك تو از کجا به دستت می آید؟

گفت: در تابستان میوه این درخت را جمع می کنم و در زمستان به آن معاش می کنم. فرمود که: منزلت در کجاست؟ اشاره به کوهی کرد که در برابر بود. حضرت ابراهیم فرمود که: مرا با خود نمی‌بری که امشب با تو به سر بریم؟ گفت: در میان راه آب عظیمی هست که نمی‌توان گذشت. حضرت فرمود که: تو چگونه عبور می‌نمایی؟ گفت: بر روی آب راه می‌روم.

حضرت فرمود که: مرا با خود ببر؛ شاید که خدا به من هم این کرامت بفرماید که بر روی آب راه روم چنان که به تو کرامت فرموده.

پس عابد دست حضرت را گرفت و با هم رفتند. چون به آن آب رسیدند هر دو بر روی آب روان شدند و گذشتند. چون به خانه عابد رسیدند حضرت ابراهیم فرمود که: کدام روز عظیمتر است؟ عابد گفت که: روز جزا که مظالم بندگان را از یکدیگر می گیرند.

حضرت فرمود که: بیا که دست برداریم و خدا را بخوانیم که ما را از شر آن روز ایمن گرداند. عابد گفت که: دعای مرا چه می کنی؟ والله که سه سال است که برای مطلبی دعا می کنم و هنوز مستجاب نشده است. حضرت ابراهیم فرمود که: می‌خواهی که تو را خبر دهم که برای چه دعای تو را حبس کرده‌اند؟ گفت: بلی. فرمود که: حق تعالی چون بنده را دوست می‌دارد دعای او را حبس می‌نماید و زود برنمی آورد تا او را بسیار مناجات کند و از جناب مقدس او سؤال نماید و تضرع کند. و چون بنده‌ای را دشمن می‌دارد دعایش را زود مستجاب می کند یا ناامیدی در دل او می‌افکند که دیگر دعا نکند.

بعد از آن فرمود که: حاجت تو چه چیز بود؟ گفت که: روزی گله گوسفندی بر من گذشت و پسری نیکورویی با آن گله بود و آن پسر گیسوی مُشکبویی داشت. پرسیدم که: این گوسفندان از کیست؟ گفت: از ابراهیم خلیل‌الرحمن. پس من دعا کردم که: خداوندا اگر تو را در زمین خلیلی و دوستی هست به من بنما. ابراهیم فرمود که: خدا دعای تو را مستجاب گردانیده. منم ابراهیم،

دوست خداونـد رحمان. پس حضـرت با او معانقه فرمودند، و چون حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله مبعوث شدند مصافحه مقرر شد.

وجه چهارم: آن است که حق سـبحانه و تعالی بعضـی از بندگان را که حاجتی طلبند و صـلاح ایشان در آن نباشد، اضعاف مُضاعَفه آن حـاجت را در دنیـا و آخرت به ایشـان کرامت می‌فرمایـد. پس دعـای ایشـان را رد نفرموده، و حاجت ایشان را بر وجه اکمل روا کرده است. چنانچه اگر کسی از پادشاهی فَلسی طلب نماید و آن پادشاه در عوض جواهری به او عطا کند که صدهزار تومان قیمت آن باشـد، هیچ عاقل نمی‌گوید که حاجت او را رد کرده است؛ بلکه او را مدح می‌کنند که اضـعاف اضـعاف آنچه آن سائل طلبیده به او عطا فرموده.

پس در درگـاه پادشـاه پادشاهـان، این گـدایان جاهل و سائلان نادان مطالب خسیسه را منظور نظر خود می‌گرداننـد و از حق تعالی سؤال می‌نمایند؛ و آن کریم علی‌الاطلاق نعمتهای بی‌انتها و رحمتهای بی‌عَد و احصا در برابر عطا می‌فرماید، و قدر آنها را نمی‌دانند و از عدم حصول آن مطلب خسـیس شـکایت می‌نمایند. اما آنچه در آخرت به ایشان کرامت می‌فرماید درجات رفیعه و مراتب عالیه بهشت است که نامزد محرومان حاجات دنیا و ناکامان عرصه نیستی و فنا گردانیده.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: به درستی که گاه هست که بنده‌ای در حاجتی خدا را می‌خواند، و حق تعالی می‌فرمایـد که: اجابت دعای او را تأخیر کنید که من مشـتاق آواز و دعای اویم. پس چون روز قیامت می‌شود حق تعالی می‌فرمایـد که: ای بنـده من مرا خوانـدی در دنیـا و اجـابت تو را تـأخیر کردم، و فلان ثواب را به عوض برای تو مقرر ساخته‌ام. و در فلاـن حـاجت دیگر مرا خوانـدی و اجـابت تو را تأخیر کردم، و فلان ثواب عظیم را به عوض به تو داده‌ام. پس آن مؤمن از بسـیاری عطاها و ثوابها که مشاهده نماید آرزو کند که کاشکی هیچ دعای من در دنیا مستجاب نمی‌شد.

و اما آنچه در دنیا عطا می‌فرماید مراتب قرب و کمالات نامتناهی است که لازم دعاست.

ای عزیز بـدان که حق سـبحانه و تعالی بنـدگان نادان را از روی غایت لطف و مهربانی با طبع جهول ایشان مـدارا می‌نماید، و به دام دانه خواهشـهای طبع سـرکش ایشان، از روی حکمت، ایشان را به ساحت کبریای خود می‌کشاند. چنانچه بلاتشبیه بازی را پادشاهی خواهد شـکار کند، اگر اول به او گوید که: بیا که من تو را بر سـر دست خود می‌گیرم و شهباز اوج عزتت می‌گردانم، هیچ فایده‌ای در تسـخیر او نمی‌کنـد. بلکـه اول او را به طعمه و دانه، آشـنای دام خـود می‌گردانـد و چـون قابـل شـد، بر روی دست خویشـش جا می‌دهد و به هر جایش که می‌فرستد به زودی برمی‌گردد.

و اگر پدر مهربان طفلی راخواهد که به کسب علوم و حقایق فرستد، اگر صدهزار دلیل و برهان برای او بگوید، فایده نمی‌کند. بلکه اول او را به جوز و مویز و وعـده قبـای رنگین و عبـای زرین به مکتب آشـنا می‌کنـد، چون لـذت فهم حقـایق و حکمتها را یافت، به سیاستهای عظیم او را از آن شغل باز نمی‌توان داشت.

همچنین این حیوانات عدیم‌الشعور و طفل طبعان مغرور، چون فضیلتی و کمالی و لذتی و بهره‌ای بغیر از خوردنی و پوشیدنی و دینار و درهم و خَیل و حَشَم و سایر لذات جسـمانی نیافته‌اند، حکیم مطلق و کریم لایزال با نهایت رتبه عظمت و اسـتغنا و جلال، ایشان را به درگاه خود خوانده، که هرچه خواهید از من بطلبید، و نمک آش خود را از من بخواهید، و سبزی طعام را از من بطلبید؛ تا آن که از این راه رو به درگاه او آورند، و از بسیاری دعا و توسل و مناجات با نهایت بیگانگی، به مرتبه آشنایی و قرب فایز گردند، و لذت مناجات او بیابند، و از خلق رو برتافته در جمیع امور رو به او داشته باشند.

زهی کرم بی‌انتهـا که به دام و دانه نمـک و سبزی به سـاحت قرب خود می‌رسانـد و به وسـیله خواهشـهای نفسـانی مقرب حضـرت یزدانی می‌گردانـد؛ و آن جاهـل نـادان شـبهه می‌کنـد یـا دلگیر است که حـاجتم برآورده نشـده است. ان الانسـان لربه لکفـور. مگر نمی‌دانی که اصـل دعـا کردن عبـادت است و در این ضـمن، بنـدگی خـدا کرده‌ای، و با مالک‌الملوک مناجات کرده‌ای، و ثوابهای

آخرت تحصیل نموده‌ای، و پا بر بساط قرب خداوند جبار گذاشته‌ای، و خداوند عالم را انیس و همراز خود گردانیده‌ای، و به سمع یقین و ایمان لبیکها از عرش رفعت شنیده‌ای.

و اگر معنی مناجات و لذت آن را بفهمی و رازهای نهانی را به گوش دل بشنوی و دلداریها و بنده نوازیهای آن محبوب حقیقی را در هنگام تضرع و دعا ادراک نمایی، حاجتها و آرزوهای خود را - بلکه خود را - گم خواهی کرد. اگر رخصت دخول مجلس پادشاهان عاجز دنیا بیابی و گوشه چشم التفاتی از ایشان ببینی، تمام حاجتهای خود را فراموش می‌کنی. هیهات، هیهات! جسم خاکی را همین بس نیست که او را با جناب رب‌الارباب به مُشافهه رخصت مکالمه و عرض حاجت داده‌اند و کلیدهای خزاین رحمت را به زبانش سپرده‌اند و متکفل امور و مصالح او گردیده‌اند؟ و حضرت رب‌العزه می‌فرماید که: تو دعا بکن و خیر خود را به من بگذار، و او سرکشی می‌کند و از روی علم ناقص و جهل کامل خود بر آن جناب گستاخی می‌کند و تحکم می‌نماید. اگر غفلت، عقلها را پریشان نکرده بود بایست که کسی که این احادیث متواتره را بشنود که حضرت عزت می‌فرماید که: حاجت او را برمیاورید که من آواز او را دوست دارم و مشتاق ناله اویم در ناکامی حاجت برنیامدن، از شوق به کام دل بمیرد و دیگر دست جانش دامان خواهشی نگیرد.

چون سخن نازک شد و عبارت نارساست و مطلب وسیع است، سخن را مختصر کرده، ختم می‌کنیم این مبحث را به ذکر جماعتی که دعای ایشان مستجاب است، و جمعی که دعای ایشان مستجاب نیست.

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سه کس‌اند که دعای ایشان مستجاب است: کسی که به حج بیت‌الله‌الحرام رود دعایش مستجاب است؛ پس نیک به احوال بازماندگانشان برسید تا در حق شما دعا کنند. و کسی که به جهاد فی‌سبیل‌الله رود، پس نیکو خلافت کنید در اهل ایشان. و کسی که بیمار باشد دعایش مستجاب است؛ پس او را به خشم میاورید و دلتنگ مگردانید.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: پنج دعاست که از پروردگار عالم محجوب نمی‌گردد: دعای امام عادل، و دعای مظلوم (حق تعالی به او می‌فرماید که البته از برای تو انتقام می‌کشم اگرچه بعد از مدتی باشد)، و دعای فرزند صالح از برای پدر و مادرش، و دعای پدر صالح از برای فرزندش، و دعای مؤمن از برای برادر مؤمنش غایبانه (حق تعالی می‌فرماید که: تو را دو برابر او کرامت کردم).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: بپرهیزید از نفرین مظلوم که دعای او را از حجابها می‌گذرانند تا آن که حق تعالی به سوی آن نظر می‌فرماید و می‌گوید که: بلند کنید دعای او را که من مستجاب می‌کنم. و بپرهیزید از نفرین پدر که از شمشیر تندتر است.

و در حدیث دیگر فرمود که: چهار کس‌اند که دعای ایشان رد نمی‌شود تا آن که درهای آسمان برای ایشان گشوده می‌شود و دعای ایشان به عرش می‌رسد: دعای پدر از برای فرزند، و نفرین مظلوم بر ظالم، و دعای کسی که به عمره رفته باشد تا برگردد، و دعای روزه‌دار تا افطار نماید.

و از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: سه دعاست که از حق تعالی محجوب نمی‌گردد: دعای پدر برای فرزند اگر به او نیکی کند، و نفرین پدر بر فرزند اگر عاق او گردد؛ و نفرین مظلوم بر ظالم، و دعای مظلوم برای کسی که او را یاری کند و حق او را از ظالم بگیرد؛ و دعای مؤمنی که در حق برادر مؤمنی دعا کند که با او مواسات و احسان کرده باشد برای خشنودی اهل بیت رسول صلوات الله علیهم، و نفرینی که مؤمن بر کسی کند که محتاج به او شده باشد و مضطر باشد و او قدرت بر مواسات و احسان به او داشته باشد و نکند.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: پنج کس‌اند که دعای ایشان مستجاب نیست: مردی که حق تعالی طلاق زنش

را به دست او گذاشته و آن زن او را آزار می‌کند، و دارد مالی که مَهر او را بدهد و او را رها کند، نمی‌کند و بر او نفرین می‌کند؛ و شخصی که غلامش سه مرتبه بگریزد، و او را نفروشد و بر او نفرین کند، یا چون بار دیگر بگریزد دعا کند که خدا به او برگرداند؛ و شخصی که در زیر دیوار خم شده شکسته گذرد و تند نگذرد، و دعا کند که بر سرش نیاید؛ و شخصی که مالی به کسی قرض بدهد و گواه نگیرد، و دعا کند که خدا مالش را به او رساند؛ و شخصی که قدرت بر طلب روزی داشته باشد، و در خانه خود بنشیند و طلب نکند و گوید که: خدایا مرا روزی بده.

برکات مؤمن برای خاندان و همسایگانش

یا أباذر ان الله یصلح بصلاح العبد ولده و ولد ولده و یحفظه فی دویرته و الدور حوله مادام فیهم.
ای ابوذر به درستی که حق تعالی اصلاح می‌کند به سبب صلاح و نیکی بنده‌ای فرزندانش را و فرزندان فرزندانش را، و حرمت او را رعایت می‌فرماید در اهل خانه‌های او و در خانه‌های همسایگان او و مادام که در میان ایشان است (که بلاها را از ایشان دفع می‌نماید، و عذاب خود را بر ایشان نازل نمی‌گرداند).
مُفاد این کلمات شریفه ترغیب در صلاح و نیکی و عبادت و بندگی است، که کسی که بنده شایسته خداست خدا به برکت او فرزندانش را هم به صلاح و نیکی می‌دارد که نام خیرش در دنیا و آخرت باقی بماند، و ثمره نیکی ایشان به او عاید گردد، و به برکت او دفع بلا از خویشان و دوستان و همسایگان او می‌فرماید؛ بلکه به برکت نیکان دفع بلا از دیار ایشان می‌فرماید.
چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: چون حق تعالی می‌بیند اهل شهری را که ایشان از حد تجاوز می‌کنند در نافرمانی و معصیت، و در آن شهر سه کس از مؤمنان صالح هستند، حق تعالی ایشان را ندا می‌فرماید که: ای اهل معصیت من!
اگر در میان شما نمی‌بودند این مؤمنان که با یکدیگر به مال حلال من دوستی می‌نمایند، و به صلاح و نیکی و عبادت خود، زمین و مسجدهای مرا معمور می‌دارند، و در سحَرها از ترس من استغفار می‌نمایند، هرآینه عذاب خود را بر شما نازل می‌گردانیم و پروا نمی‌کردم.

در فضیلت نماز شب

یا أباذر ان ربک عز و جل یباهی الملائکه بثلاثه نفر: رجل فی أرض قفر، فیؤذن، ثم یقتم، ثم یصلی. فیقول ربک للملائکه: انظروا الی عبدی؛ یصلی و لا یراه أحد غیری. فینزل سبعین ألف ملک یصلون وراءه. و یستغفرون له الی الغد من ذلک الیوم. و رجل قام من اللیل فصلی وحده، فسجد و نام و هو ساجد.
فیقول تعالی: انظروا الی عبدی: روحه عندی و جسده ساجد. و رجل فی زحف یفر أصحابه و یثبت هو یقاتل حتی یقتل.
ای ابوذر به درستی که پروردگار عزیز و بزرگوار تو مباهات می‌نماید با ملائکه به سه نفر: اول؛ شخصی که در بیابانی تنها اذان و اقامه بگوید و نماز گزارد. پس پروردگار تو به ملائکه می‌فرماید که: نظر کنید به سوی بنده من که نماز می‌گزارد و هیچ کس غیر از من او را نمی‌بیند و بر نماز او اطلاع ندارد. پس حق تعالی هفتادهزار ملک را فرو می‌فرستد که در عقب او نماز گزارند و از برای او استغفار نمایند تا فردای آن روز.
و دویم؛ شخصی که در شب برخیزد و نماز شب بگزارد تنها. پس به سجده رود و در سجده خوابش ببرد. در آن حال حق تعالی به ملائکه می‌فرماید که: نظر کنید به سوی بنده من که روحش نزد من است و بدنش در سجده است.
و سیم؛ شخصی که در جنگی باشد که در راه خدا جهاد کند و رفیقانش بگریزند و او ثابت قدم بماند و قِتال کند تا شهید شود.

بـدان که احادیث در مـدح اخفا و پنهان کردن عبادت وارد شـده است. چنانچه به سـند معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: هرچنـد عبادت مخفی‌تر است اجرش بیشتر است. و در حدیث دیگر وارد شده است که: عمل صالح را چون بنده از خلق پنهان می‌کند و مخفی می‌دارد، خدا البته آن را برای مردم ظاهر می‌گرداند که او را در دنیا زینت بخشد؛ با آنچه ذخیره فرموده است از برای او از ثواب آخرت. و از حضـرت صـادق علیه السـلام منقول است که: محبوبترین اعمـال نزد حق سـبحانه و تعـالی نماز است؛ و آن آخر وصـیت پیغمبران است. پس چه بسـیار نیکوست که شخصـی غسل کند یا وضو بسازد و وضو را کامل به جا آورد. پس به کناری رود که هیچ انسی او را نبیند.

پس حق تعالی بر او مطلع گردد که گاهی در رکوع است و گاهی در سـجود. به درستی که بنده هرگاه سجده کند و سجده را طول دهد شیطان فریاد می‌کند که: واویلاه! فرزندان آدم اطاعت خدا نمودند و من عصیان او کردم؛ و ایشان سجده کردند و من از سجده ابا کردم.

و احـادیث بسـیار دلالت می‌کنـد بر این که عبادات واجبه راماننـد نماز واجب و زکات واجب و غیر آن علانیه کردن بهتر است که آدمی متهم به ترک واجبـات نشود و موجب رغبت دیگران گردد. و ایضا ریا در آن بسـیار نمی‌باشـد چون حق لازم واجب است، و در ادای حقوق لازمه چندان فخری و ریایی نمی‌باشد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هرچه را خدا فرض و واجب گردانیده، علانیه کردنش بهتر است از پنهان کردن؛ و هرچه سـنت باشـد پنهان کردنش بهتر است از علانیه کردن. و اگر کسـی زکات مالش را بر دوش بگیرد و علانیه قسمت نماید، هرآینه نیکو و جمیل خواهد بود.

و بر این مضـمون احـادیث بسیار است خصوصـا نمـاز واجب به جمـاعت واقع سـاختن و در مساجـد و مجامع به جا آوردن فضـیلت نامتناهی دارد. پس احادیثی که در باب اخفای عبادت واقع شده است مراد از آنها عبادتهای سـنت است، یا مراد آن است که از باب سُمعه خود به مردم نشنواند و افتخار به آنها نکند.

و آنچه در این حـدیث وارد شـده است چون مشـتمل بر اذان و اقامه است بر نماز سـنت حمل نمی‌توان نمود. زیرا که در نماز سـنت اذان و اقامه بـدعت است. پس حمل می‌کنیم بر این که در صورتی که در چنین صـحرایی تنها مانـده باشـد و با وجود تنهایی خدا را فراموش نکند و با آداب و شـرایط متوجه عبادت شود، حق تعالی به سبب این که اذان و اقامه گفته تدارک او می‌فرماید و ملائکه را برای او می‌فرسـتد که به او اقتـدا کننـد تـا از ثواب جماعت نیز محروم نباشـد. نه این که آدمی خود دانسـته ترک جماعت کنـد و به صحرایی رود که کسی نباشد و خود را فضیلت جماعت محروم گرداند.

و بـدان کـه نمـاز شـب سـنت و طریقـه پیغمـبران و دوسـتان خـداست، و مشـتمل بر فضایـل بی‌انتهـاست، و هنگـام راز گفتـن با قاضی‌الحاجات است. و چون آدمی را در روز به سبب متوجه شدن به مشاغل دنیوی تشویق بسیار در خاطر به هم می‌رسد، در اعمال روز حضور قلب کمـتر می‌باشـد. و چون مردم نیز بر افعـال این کس مطلع می‌گردنـد اخلاـص در آن دشوار است. و چون آدمی در اول شب خوابیـد، چون برمی‌خیزد در آخر شب، نفس از خیالاـت و وسـاوس خـالی است و حضور قلب آسـانتر است و چون کسـی چنـدان مطلع نیست عمـل به اخلاـص نزدیکتر است. چنـانچه حق تعالی می‌فرمایـد که: ان ناشـئه اللیل هی أشـد وطئا و أقوم قیلا. که ترجمه‌اش آن است که: به درستی که نفسـی که در شب به عبـادت الهی قیـام می‌نمایـد (یـا: عبـادتی که در شب حادث می‌شود، یا: ساعتها که در شب ناشـی می‌شوند) ثبات قدم ورزیدن در آن دشوارتر است (چون ترک خواب نمودن و به عبادت برخاسـتن دشوار است، یـا آن که موافقت دل بـا زبـان در آن بیشتر است و دل خبر دارد از آنچه بر زبـان جاری می‌گردد) و سـخنش درست‌تر اسـت (یعنی دعوای اخلاص در بندگی خدا که می‌نماید صادقتر است).

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه وارد شده که: مراد آن است که آدمی برخیزد از رختخواب خود، و غرضش

رضای خدا باشد و غیر او منظورش نباشد با آن که حق تعالی را در آن تاریکی شب نورها و فیضها و رحمتها هست که لذت آنها را متعبدان می‌یابند.

و به اسانید بسیار از نبی و ائمه اطهار صلوات الله علیه منقول است که: شرف مؤمن برخاستن اوست به نماز شب، و عزت مؤمن بازداشتن شر خود است از مردم.

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: بر شما باد به نماز شب. به درستی که آن سنت پیغمبر شماست، و دأب صالحان پیش از شماست، و دفع کننده دردهاست از بدنهای شما.

و فرمود که: نماز شب رو را سفید می‌کند و خوشبو و خوشخو می‌گرداند و سبب مزید روزی می‌گردد.

و در حدیث دیگر فرمود که: مال و فرزندان زینت زندگانی دنیاست و هشت رکعت نماز که بنده در آخر شب می‌گزارد زینت آخرت است.

و به سند معتبر منقول است که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و شکایت از احتیاج و بیچیزی کرد و افراط کرد در شکایت تا آن که نزدیک بود که از گرسنگی شکایت کند. حضرت فرمودند که: آیا نماز شب می‌گزاری؟ گفت: بلی. حضرت به اصحاب التفات نمودند و فرمودند که: دروغ می‌گوید کسی که دعوی می‌کند که نماز شب می‌کنم و در روز گرسنه است. حق تعالی نماز شب را ضامن قوت روز گردانیده است.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: نماز شب موجب صحت بدن است، و سبب خشنودی پروردگار می‌شود، و تمسک به اخلاق پیغمبران است، و متعرض شدن رحمت الهی است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: گاه هست که بنده برمی‌خیزد در شب، و خواب بر او غالب می‌شود و او را به جانب راست و چپ میل می‌دهد و ذَقَنش به سینه‌اش می‌چسبد. پس حق تعالی امر می‌فرماید که درهای آسمان را می‌گشایند و به ملائکه می‌فرماید که: نظر کنید به سوی بنده من که چه زحمت به خود می‌رساند در تقرب جستن به من در چیزی که بر او واجب نگردانیده‌ام. و از من امید یکی از سه چیز دارد که: یا گناهش را بیامرزم، یا توبه‌اش را تازه گردانم، یا روزیش را زیاد کنم. ای ملائکه! شما را گواه می‌گیرم که هر سه را به او کرامت کردم.

و در حدیث دیگر فرمود که: نماز شب رو را نیکو می‌کند، و خلق را نیکو می‌کند، و آدمی را خوشبو می‌کند، و روزی را زیاده می‌کند، و باعث ادای قرض می‌شود، و غمها را زایل می‌گرداند، و چشم را جلا می‌دهد.

و در حدیث دیگر فرمود که: خانه‌هایی که در آن خانه‌ها نماز شب می‌کنند و تلاثت قرآن در نماز شب می‌کنند، اهل آسمان را روشنی می‌دهد چنانچه ستاره‌های آسمان اهل زمین را روشنی می‌دهند.

و به روایت دیگر فرمود در تفسیر آن آیه که حق تعالی می‌فرماید که: حسنات و نیکیها، بدیها و گناهان را برطرف می‌کنند که: مراد این است که نماز شب که مؤمن می‌کند گناهان روزش را برطرف می‌کند.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هرکه را خدا نماز شب روزی فرماید از مردان یا زنان، و برخیزد خالص از برای خدا و وضوی کامل بسازد و از برای خدا نماز کند با نیت صادق و دل سالم از بدیها و بدن با خشوع و چشم گریان، حق تعالی در عقب او نُه صف از ملائکه مقرر فرماید که عدد آنچه در هر صفی از ملائکه باشند بغیر خدا احصا نتواند نمود. و یک طرف هر صفی در مشرق باشد و طرف دیگر در مغرب. پس چون فارغ شود، به عدد آن ملائکه از برای او درجات بنویسد.

و به سند دیگر از آن حضرت صلی الله علیه و آله منقول است که: چون بنده در میان شب تاریک با سید و خداوند خود خلوت کند و با او مناجات کند و راز بگوید، حق تعالی نوری در دل او ثابت گرداند. و هرگاه که گوید: یارب! یارب! خداوند جلیل بزرگوار او را ندا فرماید که: لبیک ای بنده من! از من سؤال کن تا عطا کنم، و بر من توکل کن تا امورت را کفایت نمایم. پس به ملائکه

می‌فرمایـد که: ای ملائکه نظر کنیـد به سوی بنـده من که به خلوت و تنهـا به درگـاه من آمـده در میان شب تاریک در هنگامی که بَطالون از من غافل‌اند و غافلان در خواب‌اند. گواه باشید که گناه او را آمرزیدم.

و در حـدیث دیگر فرمـود که: جبرئیـل پیوسـته مرا به نمـاز شب وصـیت می‌فرمود تـا آن که گمـان کردم که نیکـان امت من خواب نخواهند کرد که مبادا نماز شب از ایشان فوت شود.

و فرمـود که: یـا علی سه چیز است که مـوجب فرح و شـادی مؤمنـان است در دنیـا: ملاقـات کردن برادران مؤمن، و افطـار نمودن از روزه، و تَهَجد کردن در آخر شب.

و فرمود که: حق تعالی ابراهیم را خلیل خود گردانید برای این که طعام بسیار به مردم می‌خورانید و در شب نماز می‌کرد در هنگامی که مردم در خواب بودند.

و به سـند صـحیح از حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام منقول است که: هر که ایمان به خدا و روز قیامت دارد باید که شب او به سر نیاید مگر با نماز وتر.

و منقول است که: شخصـی به خـدمت حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه عرض نمود که: یا امیر المؤمنین من محروم شده‌ام از نماز شب. فرمود که: تو مردی که گناهان تو را در بند کرده است.

و حضـرت رسـول صـلی الله علیـه و آلـه فرمـود که: دو رکعت نمـاز که در میـان شب بکنم محبوبـتر است نزد من از دنیـا و آنچه در دنیاست.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: مادر سلیمان به آن حضرت گفت که: زینهار که در شب خواب بسیار مکن که بسیاری خواب در شب آدمی را در قیامت فقیر می‌گرداند.

و به سـند معتبر منقول است که: شخصـی به خـدمت حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه آمد و از فضـیلت نماز کردن در شب و قرآن خواندن در آن سؤال نمود. حضـرت فرمود که: بشارت با تو را؛ هر که ده یک شب را از برای خدا نماز کند از روی اخلاص، و غرضـش محض رضای الهی باشد، حق تعالی به ملائکه فرماید که: برای این بنده بنویسید به عدد آنچه از آب رود نیل می‌روید از دانه و برگ، و به عدد هر درختی و بُنی و شاخی و مَرغی که بر روی زمین می‌روید.

و کسی که نه یک شب را نماز کند حق تعالی ده دعای او را مستجاب گرداند و در قیامت نامه‌اش را به دست راستش دهد.

و کسـی که هشت یک شب را نماز کنـد خداونـد عالمیان ثواب شـهیدی که در جنگ ثابت مانـده باشـد و با نیت راست و درسـت جهاد کرده باشد تا شهید شده باشد به او کرامت فرماید و او را در اهل بیت و یارانش در قیامت شفاعت کرامت فرماید.

و هر که هفت یک شب را نماز کند، چون از قبرش مبعوث شود، رویش مانند ماه شب چهارده باشد و از صراط بگذرد با ایمنان.

و هر که شش یک شب را نماز کند حق تعالی او را از توبه کاران بنویسد و گناهان گذشته او را بیامرزد.

و هر که پنج یک شبی را نماز کند حق تعالی او را در قُبه ابراهیم خلیل‌الرحمن در بهشت ساکن گرداند.

و هر که چهار یک شب را نماز کند، در قیامت داخل اول فایزان و رسـتگاران باشد تا از صراط بگذرد مانند باد تند، و داخل بهشت شود بی‌حساب.

و هر که سه یک شب را نماز کنـد هیچ ملکی نماند که آرزوی منزلت او نزد خدا ننماید. و در قیامت به او گوینـد که: از هر دری از درهای بهشت که می‌خواهی داخل شو.

و هر که در نصف یـک شب نمـاز کنـد اگر هفتاد مرتبه روی زمین را پر از طلا کننـد و به او دهنـد با ثواب آن برابری نکنـد، و این عمل نزد خدا بهتر باشد از آزاد کردن هفتاد بنده از فرزندان اسماعیل.

و هر که در دو ثلث یک شب نماز کند حق تعالی به او کرامت فرماید از ثواب و حسـنه به عدد ریگ بیابان عالج که حسنه کمترش

از کوه احد ده مرتبه سنگینتر باشد.
و هر که یک شب تمام را نماز کند که گاهی تلاوت قرآن نماید و گاهی در رکوع باشد و گاهی در سجود باشد و گاهی در ذکر خدا باشد، آن قدر از ثواب به او عطا فرمایند که کمترش آن باشد که به سبب آن از گناهان بیرون آید مانند روزی که از مادر متولد شده. و به عدد خلق خدا حسنات در نامه عملش بنویسند و مثل آن درجات از برای او بلند کنند.
و قبر او را حق تعالی منور گرداند، و گناه و حسد را از دل او بردارد، و او را از عذاب قبر پناه دهد، و برات بیزاری از آتش جهنم برای او بنویسد، و در قیامت با ایمان از اهوال قیامت محشور شود. و حق تعالی به ملائکه فرماید که: ای ملائکه من! نظر نمایید به بنده من که یک شب را به عبادت احیا کرد برای طلب خشنودی من. او را در جنه‌الفردوس ساکن گردانید و در آن بهشت به او بدهید صدهزار شهر، و در هر شهری جمیع آنچه نفوس خواهش آن داشته باشد و دیده‌ها از آن لذت یابد و به خاطر کسی خطور نکرده باشد. برای او مقرر کنید سوای آنچه مناز برای او مهیا کرده‌ام از کرامتها و مزید الطلاف و قرب جناب مقدس خود.
و در این باب اخبار بسیار است.
و کیفیت نماز شب و دعاهای آن در کتابهای دعا و حدیث مذکور است؛ باید که به آنها رجوع نمایند. و والد فقیر علیه الرحمه و الرضوان رساله‌های کبیر و صغیر در این باب تألیف نموده‌اند؛ باید که آنها را تحصیل نمایند. و اگر در این کتاب متوجه کیفیات و احکام عبادات شویم بسیار به طول می‌کشد.

در هشیاری جمادات

یا أباذر ما من رجل یجعل جبهته فی بقعه من بقاع الأرض الا شهدت له بها یوم القیامه. و ما من منزل ینزله قوم الا و أصبح ذلک المنزل یصلی علیهم أو یلعنهم. یا أباذر ما من صباح و لا رواح الا و بقاع الأرض ینادی بعضها بعضا: یا جارتی هل مر بک ذاکر لله؟ أو عبد وضع جبهته علیک ساجدا لله؟ فمن قائله: نعم، فاذا قالت: نعم، اهتزت و ابتهجت، و تری أن لها الفضل علی جارتها.
ای ابوذر هیچ کس پیشانی خود را بر بقعه‌ای از بقعه‌های زمین به سجده نمی‌گذارد مگراین که شهادت می‌دهد آن بقعه زمین بر سجده او در روز قیامت. و هیچ منزلی نیست که جمعی که در آنجا فرود آیند مگر این که چون صبح می‌شود، آن منزل یا بر ایشان صلوات می‌فرستد اگر عبادت الهی در آن کرده باشند، یا بر ایشان لعنت می‌کند اگر معصیت خدا بر روی آن کرده باشند.
ای ابوذر هیچ صبح و پسینی نیست مگر آن که بقعه‌ها و قطعه‌های زمین بعضی از آنها دیگران را ندا می‌کند که: ای همسایگان من آیا کس بر شما گذشت که یاد کند حق تعالی را، یا بنده‌ای پیشینی خود را بر روی شما گذاشت که از برای خدا سجده کند؟ پس بعضی می‌گویند: نه، و بعضی می‌گویند: بلی. پس آن قطعه زمینی که می‌گوید: بلی، بر خود می‌بالد و شادی می‌کند و افتخار می‌نماید و خود را بر همسایه‌های خود تفضیل می‌دهد به سبب آن که عبادت الهی بر روی آن شده.
بدان که غفلت، آدمی را به نحوی مغرور گردانیده که جمادات از او هشیارترند و قدر عبادت و بندگی خدا را از او بیشتر می‌دارند.
و توجیه این اخبار به چند وجه می‌توان نمود: اول آن که: محمول بر حقیقتش باشد، و جمادات را یک نحو شعور ضعیفی بوده باشد. چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: هیچ چیز نیست مگر آن که حق تعالی را تنزیه و تسبیح می‌کند (و مُتَلَبس به حمد اوست) ولیکن شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید.
دویم آن که: این سخن بر وجه تقدیر باشد. یعنی اگر شعور می‌داشتند چنین می‌گفتند.
سیم آن که: مراد از قطعه‌های زمین، اهل آن قطعه‌ها باشد از ملائکه و صالحین جن که در قطعات زمین ساکن‌اند و عبادت می‌کنند.
و به سند معتبر منقول است که: شخصی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال نمود که: آدمی نمازهای نافله را در یک موضع به جا آورد بهتر است یا تفریق کند و در مکانهای مختلف واقع سازد؟ حضرت فرمود که: بلکه بهتر آن است که در جاهای

مختلف به جا آورد، زیرا که این مکانها برای او شـهادت می‌دهنـد در روز قیامت. و به اسانید معتبره منقول است که: هر جماعتی که در مجلسـی جمع شوند و خدا را در آن مجلس یاد نکنند و صـلوات بر پیغمبر و آل اطهار او صـلوات الله علیهم نفرسـتند، آن مجلس در قیامت موجب حسرت و وبال ایشان خواهد گردید.

در تاثیر عمل انسان بر آبادانی زمین

یا أباذر ان الله جل ثناوه لما خلق الأرض و خلق ما فیها من الشـجر، لم تکن فی الأرض شجره یأتیها بنو ءادم الا أصابوا منها منفعه. فلم تزل الأرض و الشـجر کـذلک، حتی تکلم فجره بین ءادم بالکلمه العظیمه قولهم: اتخـذ الله ولـدا. فلما قالوا اقشـعرت الأرض، و ذهبت منفعه الأشجار.

ای ابوذر چون حق سبحانه و تعالی زمین را خلق فرمود، و خلق نمود آنچه در زمین است از درختان، هیـچ درختی در زمین نبود که بنی آدم بـه نزد آن درخت آینـد مگر آن که از آن منفعتی می‌یافتنـد. و پیوسـته زمین و درخت چنین پرمنفعت بـود تـا هنگـامی که [گناهکاران، تباهکاران و نابکاران] بنی آدم تکلم نمودنـد به آن کلمه عظیم و ناسـزای بزرگ که گفتنـد که: خـدا فرزند دارد. پس چون این را گفتند، زمین بر خود بلرزید و نفع درختان برطرف شد.

حق جل و علا می‌فرماید که: تکاد السـموات یتفطرن منه و تنشق الأرض و تخر الجبال هدا. أن دعوا للرحمن ولدا. که ترجمه‌اش این است که: نزدیك است که آسـمانها از هم شـکافته شود از (عظمت و شَـناعت) این سـخن، و زمین شـکافته شود، و درافتند کوهها و ریزه‌ریزه شونـد به جهت آن که خواندنـد برای خداونـد رحمان فرزنـدی. و سـزاوار نیست خدای را که فرزند بگیرد. بلکه هرچه در آسـمان و زمین است همه مملوك و بنـده اویند. و این کلمه شـنیعه را کفار قریش گفتند که: ملائکه دختران خدایند؛ و یهود گفتند که: عُزَیر پسر خداست؛ و نصارا گفتند که: عیسی پسر خداست. تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا.

و به سـند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: حق تعالی هیچ درختی را خلق نفرمود مگر آن که میوه‌ای داشت. پس چون مردم گفتند که: خدا فرزند گرفته است برای خود، نصف درختان میوه‌شان برطرف شد؛ و چون شـریك از برای خدا قرار دادند درختان خار برآوردند.

و از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: حق تعـالی پیغمبری از پیغمبران را به سوی قومش فرسـتاد، و چهل سال در میان ایشان مانـد و ایشان را دعوت نمود و هیـچ یک از ایشان به او ایمان نیاوردند. و ایشان عیدی داشـتند که در آن عید در کنیسـه خود جمع می‌شدنـد. پس آن پیغمبر در یکی از عیـدهای ایشـان به کنیسه ایشـان رفت و به ایشـان گفت که: ایمان به خـدا بیاوریـد. ایشـان گفتنـد که: اگر تو پیغمبر خـدایی دعـا بکن که خـدا میوه‌ای به مـا بدهـد به رنـگ جامه‌هـای ما. و در آن روز جامه‌های زرد پوشـیده بودنـد. آن پیغمبر رفت و چوب خشـکی حاضـر گردانیـد و دعا کرد. آن چوب سبز شد و میوه زردآلو داد. و ایشان همگی خوردند و هر که خورد و نیت این داشت که مسلمان شود بر دست آن پیغمبر، هسـته آن زردآلو از دهانش شیرین بیرون می‌افتاد. و هر که نیت داشت که مسلمان نشود هسته تلخ از دهانش بیرون می‌آمد.

حاصل این سخنان این است که: آدمی به بدیهای گفتار و کردار، خود را از رحمتهای صوری و معنوی محروم می‌گرداند. و چنانچه به بـدیهای بنی‌آدم نفع درختان ظاهری برطرف شده و پر خار و خاشاك گردیده، همچنین درختهای معنوی از علم و کمالات که از مزارع دلهـا و بسـاتین سـینه‌ها می‌رویـد بی‌ثمره و کم فایـده گردیـده. چنـانچه از آن روز که شـیطان، تصوف باطـل را در میان مردم درآورد و جناب مقدس ایزدی را با هر خس و خاشاکی متحد دانسـتند، زمین دلهای دانایان بر خود بلرزید و از ثمرات شجرات علم و دانایی ایشان بهره‌ای نبردند و جهالت در میان مردم، کمال شد.

چنانچه حق تعالی مثل زده است سـخن نیکو را به درخت. می‌فرماید که: الم تر کیف ضـرب الله مثلا کلمه طیبه کشـجره طیبه أصـلها

ثابت و فرعها فی‌السماء. تؤتی أکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الأمثال للناس لعلهم یتذکرون. که ترجمه ظاهر لفظش آن است که: آیا نمی‌بینی که چگونه پروردگار تو مثلی زده است کلمه پاکیزه را (که ایمان و معارف حق باشد) به درخت طیب و نیکویی که بیخش محکم باشد و شاخش در آسمان باشد (یا: به جانب آسمان کشیده شده باشد)، که می‌دهد میوه خود را در هر هنگامی به اذن و مشیت و اراده پروردگارش. و می‌زند خدا مثلها برای مردمان، شاید که متذکر شوند (و بیابند حق را). و بعد از این می‌فرماید که: مثل سخن ناپاک و خبیث (که کلمه کفر و عقاید فاسده است) مانند درخت ناپاک تلخی است که از روی زمین بلند شده (یا: کنده شده) و آن را ریشه و شاخی و ثباتی نیست.

و وجه انطباق این تمثیل بر عقلاـ ظاهر است؛ که ایمان و عقاید حق ریشه‌اش محکم می‌باشد و به تشکیکات و تسویلات، متزلزل نمی‌شود و به زودی برطرف نمی‌شود. چنانچه ظاهر است که این مذهب حق شیعه با آن دشمنان قوی که در هر عصری داشته نتوانستند که آن را زایل گردانند. و آن مذهبهای باطل شَغَله‌های خس و خاشاك بود که نمایش کرد و در اندك روزی مضمحل شد. و درخت حق ریشه‌اش ثابت و محکم است، و سر بر آسمان رفعت کشیده و به توفیق پروردگارش چه میوه‌های رنگارنگ از انواع عبادات و معارف و کمالات در هر لحظه و ساعتی برای اهلش می‌دهد، و اشقیا از آنها محروم‌اند.

در گریه زمین بر مرگ مؤمن

یا أباذر ان الأرض لتبکی علی المؤمن اذا مات، أربعین صباحا.

ای ابوذر به درستی که زمین می‌گرید بر مؤمن بعد از فوت او چهل روز.

همان احتمالات فقره سابقه در اینجا جاری است، با آن که در اینجا مَجاز شایعی است که مصیبتی را که به عظمت یا می‌کنند می‌گویند که: آسمان و زمین بر او می‌گرید. و این قسم اخبار را متوجه تأویلشان نشدن و بر ظاهر گذاشتن به احتیاط اقرب است.

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقول است که: چون مؤمنی می‌میرد، گریه می‌کنند بر او ملائکه و بقعه‌های زمین که در آنها عبادت پروردگار می‌کرده، و درهای آسمان که اعمالش را از آن درها بالا می‌برده‌اند. و از فوت او رخنه‌ای در اسلام می‌شود که هیچ چیز آن رخنه را نمی‌بندد زیرا که مؤمنان فقیه و عالم حصارهای اسلام‌اند که اسلام را از ضرر منافقان و کافران و شیاطین حفظ می‌کنند چنانچه حصار شهر اهل شهر را حفظ می‌کند.

بدان که فضیلت مؤمن زیاده از آن است که حد و احصا توان نمود.

چنانچه به سند معتبر از امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: خداوند عالمیان را وصف نمی‌توان نمود. و چگونه او را وصف توان نمود و حال آن که در قرآن می‌فرماید که: و ما قدروا الله حق قدره: تعظیم نکردند خدا را و عظمت او را نداشتند آنچه سزاوار عظمت اوست. پس خدا را وصف نمی‌کنند به قدرتی مگر آن که او اعظم است از آنچه ایشان وصف کرده‌اند.

و به درستی که پیغمبر را وصف نمی‌توان نمود. و چگونه وصف توان نمود بنده‌ای را که حق تعالی از هفت حجاب او را گذرانید و با او راز گفت و طاعت او را در زمین مانند طاعت خود گردانید و فرمود که: آنچه رسول بفرماید و برای شما بیاورد اخذ کنید و عمل نمایید، و آنچه شما را از آن نهی نماید ترک کنید. و فرمود که: هر که اطاعت او کند اطاعت من کرده است، و هر که نافرمانی او کند عصیان من کرده است. و امور دین را به او مُفَوض گردانید.

و ما اهل بیت را وصف نمی‌توان نمود. و چگونه وصف توان نمود جمعی را که حق تعالی هر شك و شبهه و گناهی را از ایشان برداشته و ایشان را از جمیع عیبها و بدیها مطهر گردانیده.

و مؤمن را وصف نمی‌توان نمود. و به درستی که چون مؤمنی برادر خود را ملاقات می‌نماید و با او مصافحه می‌کند پیوسته حق تعالی به سوی ایشان نظر رحمت می‌فرماید، و گناهان از روهای ایشان می‌ریزد چنانچه برگ از درخت می‌ریزد.

و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: چون دو مؤمن دست در گردن یکدیگر می‌کنند رحمت الهی ایشان را فرو می‌گیرد. و چون یکدیگر را در بر می‌گیرند از برای محض رضای خدا که غرضی از اغراض دنیا نداشته باشند، به ایشان می‌گویند که: گناهان شما آمرزیده شد؛ عمل را از سر گیرید. و چون با یکدیگر شروع به سؤال می‌کنند، ملائکه کاتبان اعمال به یکدیگر می‌گویند که: دور شوید از ایشان! شاید سری داشته باشند؛ و خدا سر ایشان را پوشیده است.

راوی گفت که: عرض کردم که: پس سخن ایشان را نمی‌نویسند، و حال آن که حق تعالی می‌فرماید که: هیچ سخنی نمی‌گوید مگر آن که نزد او نگهبانی و حافظ مهیایی هست؟ حضرت آهی کشیدند و گریستند بسیار، و فرمودند که: حق تعالی امر فرموده است ملائکه را که از ایشان دور شوند چون با یکدیگر ملاقات نمایند برای اجلال و حرمت ایشان. و اگرچه ایشان نمی‌یابند و نمی‌نویسند، اما عالم السر و الخفیات می‌داند و اعمال ایشان و گفته‌های ایشان را حفظ می‌نماید.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: حق تعالی مؤمن را سه خصلت کرامت فرموده است: عزت در دنیا، و غلبه و رستگاری در آخرت، و مهابت در سینه‌های ظالمان.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: مؤمن در پنج نور می‌گردد: داخل شدنش در امور و مجالس نور است؛ و بیرون آمدنش نور است؛ و علمش نور است؛ و سخنش نور است؛ و نظرش در قیامت به سوی نور است.

و به سند معتبر منقول است که: جمعی از خواص حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه در شب ماهتابی در خدمت آن حضرت نشسته بودند. گفتند که: چه بسیار نیکوست این آسمان، و چه بسیار روشن و نورانی‌اند این ستارگان! حضرت فرمود که: شما این را می‌گویید. و چهار ملك عظیم‌الشأن - جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل - چون به زمین نظر می‌کنند و شما و برادران مؤمن شما را در اطراف زمین مشاهده می‌نمایند، نور شما را در آسمان زیاده از این کواکب می‌یابند و ایشان نیز می‌گویند که: چه بسیار نورانی‌اند این مؤمنان!

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: به درستی که مؤمن در آسمان معروف است و اهل آسمان او را می‌شناسند چنانچه آدمی اهل و فرزندان خود را می‌شناسد. و مؤمن گرامیتر است نزد خدا از ملك مقرب.

و به روایت دیگر فرمود که: مؤمن به نور الهی نظر در چیزها می‌کند.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مؤمن را برای این مؤمن می‌نامند که امان می‌دهد از جانب خدا از عذاب الهی خود، و خدا امان او را اجازه می‌فرماید.

و بدان که چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می‌شود اعمال در ایمان دخیل است و به ارتکاب کبایر و ترك فرایض از ایمان به در می‌رود چنانچه سابقا بر وجه اجمال به این معنی اشاره کردیم. و بنده خالص را گاهی تعبیر از آن به مؤمن می‌کنند، و گاهی شیعه می‌گویند، و گاهی ولی خدا می‌گویند. و گاهی مؤمن و شیعه را بر کسی اطلاق می‌کنند که اعتقاداتش درست باشد. پس مغرور نمی‌توان شد به احادیثی که در فضیلت مؤمن و شیعه و ثوابهای ایشان واقع شده است. و اگر کسی رجوع نماید به احادیثی که در باب صفات مؤمنان و شیعیان وارد شده است می‌داند که مؤمن چه بسیار کم است.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مؤمن نایاب‌تر است از گوگرد احمر.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مؤمن را سزاوار آن است که هشت خصلت در او باشد: صاحب وقار باشد نزد فتنه‌ها که حادث می‌شود و زود گمراه نشود، و نزد بلاها صابر باشد، و در هنگام نعمتها شاکر باشد، و به آنچه خدا به او روزی فرموده قانع باشد، و بر دشمنان خود ظلم نکند، و برای دوستان متحمل گناه و وزر نشود.

بدن خود را پیوسته در تعب دارد در عبادت، و مردم از او در راحت باشند. به درستی که علم، خلیل و دوست مؤمن است، و حِلم و بردباری وزیر اوست، و صبر سپهسالار لشکر اوست، و رفق و همواری برادر اوست، و نرمی خلق و مدارا پدر اوست.

و از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که: مؤمن، خاموشی او برای آن است که از گناه سالم باشد، و سخن گفتن او برای آن است که به غنیمتهای ثواب الهی فایز گردد. سخنی که به او به امانت سپارند به دوستان خود نمی‌گوید؛ و شهادت خود را از دشمنان مخفی نمی‌دارد؛ و هیچ کاری از کارهای خیر را برای ریا نمی‌کند؛ و هیچ طاعتی را برای حیا ترک نمی‌کند. اگر نیکی او را گوینـد از گفته ایشان می‌ترسد، و استغفار می‌کند از گناهانی که مدح کنندگان او نمی‌دانند. او را فریب نمی‌دهد گفته کسی که بر احوال او مطلع نیست، اگر او را مدح نماید؛ و می‌ترسد از احصای آن کسی که اعمال او را ضبط و احصا نموده.

و از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: مؤمن در امر دین خود قوی است، و به عاقبت امور خود نظر می‌نماید، و با خلق مدارا می‌کند، و در ایمان به مرتبه یقین رسیده، و در علم و یاد گرفتن حقایق صاحب حرص است، و در امری که موجب هدایت اوست صاحب نشاط است، و اعمال خیر را با استقامت و راستی به جا می‌آورد، و با وفور علم صاحب حلم و بردباری است، و با زیرکی صاحب رفق و همواری است، و در امور حق صاحب سعادت و سخاوت و جوانمردی است، و با توانگری میانه‌رو است. و اگر فقیر است فقر را زینت خود می‌داند، و به مذلت طلب خود را ضایع نمی‌گرداند، و با قدرت بر انتقام عفو می‌فرماید، و طاعت خدا می‌کند، و خیرخواه مسلمانان است، و مردانه از شهوتها می‌گذرد، و با وجود رغبت به معاصی وَرَع و پرهیزکاری می‌نماید، و در جهاد کردن حریص است، و چون به نماز می‌ایستد دلش مشغول خداست، و در سختیها صبر می‌نماید، و از فتنه‌ها زود از جا به در نمی‌آید، و در مکروهات شکیبایی دارد، و در نعمتها شکر می‌نماید.

غیبت نمی‌کند، و تکبر نمی‌نماید، و با خویشان بد نمی‌کند، و در نیکیها سستی نمی‌ورزد.

کج خلق درشتخو نیست. چشمش بر او پیشی نمی‌گیرد و تا رضای خدا را در نظر کردن نداند نظر نمی‌کند؛ و شکمش او را به فضیحت نمی‌اندازد که برای شکم مرتکب حرام شود و در دنیا و آخرت رسوا شود؛ و فرجش بر او غالب نمی‌شود که او را به حرام اندازد. و حسد مردم را نمی‌برد. و او را تعییر و سرزنش می‌کنند. و او کسی را بر بلایی یا گناهی سرزنش نمی‌کند. و اسراف نمی‌کند. و مظلومان را یاری می‌نماید، و بر مسکینان رحم می‌کند. خود را به تعب و مردم را به راحت می‌دارد. به عزتهای دنیا رغبت نمی‌نماید و از مذلت دنیا جزع و بیتابی نمی‌کند. مردم همه در کاری چندند و او پیوسته در غم خود و کار خود است. در علمش نقصی مشاهده نمی‌شود، و در رأیش سستی نمی‌باشد، و دینش را ضایع نمی‌کند.

هر که از او مشورت می‌کند او را به خیر راهنمایی می‌کند، و مساعدت و همراهی می‌کند هر که را از او یاری طلبد. و از فحش و بیخردی کناره می‌کند.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمود از صفت مؤمن. حضرت فرمودند که: بیست خصلت است در مؤمن که اگر این خصلتها در او نباشد ایمانش کامل نیست. از اخلاق مؤمنان این است – یا علی که: به نمازها حاضر شوند؛ و به دادن زکات مسارعت نمایند؛ و مساکین را اطعام نمایند؛ و بر سر یتیمان به شفقت دست بمالند؛ و جامه‌های کهنه خود را پاک و پاکیزه دارند؛ و در عبادت دامن بر میان زنند (یعنی مردانه عبادت کنند).

مؤمنان جمعی‌اند که چون سخن گویند دروغ نمی‌گویند؛ و چون وعده می‌کنند خُلف نمی‌کنند، و چون ایشان را امین کنند بر چیزی، خیانت نمی‌کنند؛ و در سخن گفتن راست گویند؛ و در شبها راهب و متعبدند و در روزها مانند شیر در حق مردانه می‌کوشند؛ و جهاد می‌کنند؛ و در روزها روزه‌اند؛ و در شبها به عبادت بر پا ایستاده‌اند؛ آزار ایشان به همسایگان نمی‌رسد؛ و کسی که با ایشان همنشینی کند از ایشان متأذی نمی‌شود؛ بر روی زمین به همواری راه می‌روند؛ و گام برداشتن ایشان به خانه بیوه زنان است و در پی جنازه‌هاست.

بگرداند خدا ما و شما را از جمله پرهیزکاران.

و حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که: شیعه علی جمعی بودند که شکمهای ایشان از گرسنگی بر پشت چسبیده بود، و لبهای

ایشـان از تشـنگی روزه خشـک بود. صـاحب مهربانی و دانایی و بردباری بودنـد، و به ترک دنیا و عبادت معروف بودنـد، پس ما را اعانت و یاری کنید در شفاعت، به پرهیزکاری از معاصی و اهتمام در طاعات.

و حضـرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: مسلمان آن است که مردم از دست و زبان او سالم باشند. و مؤمن آن است که مردم از او ایمن باشند در مال و جان خود.

و حضـرت صادق علیه السـلام فرمود که: مؤمنان، ملایم طبعان و نرمخویان هموارند. مانند شتر رامی که اگر مهارش را کشـند مُنقاد باشد، و اگر بر روی سنگ سختش بخوابانند بخوابد.

و در حدیث دیگر فرمود که: سه چیز است که از علامات مؤمن است: علم به خدا، و به آنچه خدا دوست می‌دارد و دشمن می‌دارد.

و از حضـرت امام محمد باقر صـلوات الله علیه منقول است که: روزی حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه در عراق نماز صبح ادا فرمودنـد و بعد از نماز مردم را موعظه نمودند و خود گریسـتند و ایشان را گریانیدند از خوف الهی. بعد از آن فرمودند که: والله که جمعی را مشاهده نمودم در عهد و زمان خلیل خود رسول خدا صلی الله علیه و آله که صبح و شام می‌کردند ژولیده‌مو و گردآلوده، و در نهایت لاغری، و شکمهای ایشان بر پشت چسبیده.

در پیشـانی ایشان جای سـجود پینه کرده مانند زانوی بز، و شـبها را برای خـدا به روز می‌آوردنـد به سـجده و نماز. گاه برپا ایسـتاده بودنـد و گاه در سـجده بودنـد و تضـرع می‌نمودند در خلاصـی خود از جهنم؛ و گویا صدای آتش در گوش ایشان بود. و چون نام خـدا نزد ایشان مذکور می‌شد می‌لرزیدند مانند شاخهای درخت در هنگام وزیدن بادها. و با این حال پیوسـته خایف بودند و ترسان بودند. و این گروه که می‌بینم همگی در غفلت‌اند.

پس به خانه رفتند و دیگر آن حضرت را کسی خندان ندید تا به شهادت فایز گردیدند.

و در حـدیث دیگر فرمود که: شـیعه جماعتی‌انـد که مالهـای خود را در ولایت ما به دوسـتان ما بـذل نماینـد، و به سـبب محبت ما با یکـدیگر محبت کننـد، و برای احیای امر تشیع یکدیگر را زیارت کنند. و چون به غضب آیند ظلم نکنند، و چون کسـی را دوسـت دارند در دوستی از حد به در نروند. و برکت باشند بر همسایگان خود. و هر که با ایشان خلطه نماید از شر ایشان سالم باشد.

و از حضـرت رسـول صـلی الله علیه و آله منقول است که: هر که خـدا را شـناخت و عظمت او را دانست، منع می‌کنـد دهـانش را از سخن لغو، و شکمش را از زیادتی طعام، و خود را به مشقت می‌اندازد به روزه و عبادت. صحابه گفتند که: پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله! ایشان اولیاء الله و دوسـتان خدایند؟ حضـرت فرمود که: به درستی که اولیاءالله ساکت شدند؛ پس سـکوت ایشان یاد خـدا بود. و نظر کردند؛ پس نظر ایشان عبرت گرفتن بود. و سـخن گفتند؛ پس سـخن ایشان حکمت بود. چون در میان مردم راه می‌رونـد رفتـار ایشـان برکت است از برای مردم. اگر اجلهـای ایشـان که برایشان نوشـته شـده است و مقـدر گردیـده است نمی‌بود، روحهای ایشان در بدنهای ایشان قرار نمی‌گرفت از ترس عذاب الهی و از شوق ثواب نامتناهی.

و از حضـرت باقر صـلوات الله علیه منقول است که: از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله سؤال نمودنـد که: چه جماعت‌انـد نیکان بندگان خدا؟ فرمود که: آن جماعتی که چون حسـنه کنند خوشـحال شوند، و چون بدی کنند اسـتغفار نمایند، و چون به ایشان حق تعالی چیزی عطا نماید شکر کنند، و چون به بلایی مبتلا شوند صبر کنند، و چون از کسی به خشم آیند عفو کنند.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که به جابر جعفی فرمود که: ای جابر آیا همین بس است کسی را که تشیع را بر خود می‌بندد که دعوای محبت ما اهل بیت کند؟ والله که شـیعه ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا نماید، و تقوا و پرهیزکاری داشـته باشد. ای جابر پیشتر شـیعیان را نمی‌شـناختند مگر به تواضع و شکسـتگی، و بسیاری ذکر خدا، و بسیاری نماز و روزه، و تعهد همسایگـان نمودن از فقرا و مسـاکین و قرضـداران و یتیمـان، و راستی در سـخن، و تلاوت قرآن، و زبان بسـتن از غیر نیکی مردم. و امینان خویشان بودند در جمیع امور.

جابر گفت که: یابن رسول الله من کسی را در این زمان به این صفات نمی‌شناسم.

حضرت فرمود که: ای جابر به این خیالها از راه مرو. همین بس است مگر آدمی را که گوید: من علی را دوست می‌دارم و ولایت او دارم؟ اگر گوید که رسول خدا را دوست می‌دارم – و حال آن که آن حضرت بهتر از حضرت امیر المؤمنین است – و به اعمال آن حضرت عمل ننماید و پیروی سنت او نکند، آن محبت هیچ به کار او نمی‌آید. پس، از خدا بترسید و عمل کنید تا ثوابهای الهی را بیابید. به درستی که میان خدا و احدی از خلق خویشی نیست و محبوبترین بندگان و گرامیترین ایشان نزد خدا کسی است که پرهیزکاری از محارم الهی زیاده کند، و عمل به طاعت الهی بیشتر نماید. والله که تقرب به خدا نمی‌توان جست مگر به طاعت او. و ما براتی از آتش جهنم از برای شما نداریم و هیچ کس را بر خدا حجتی نیست.

هر که مطیع خداست ولی و دوست ماست، و هر که معصیت الهی می‌کند او دشمن ماست. و به ولایت ما نمی‌توان رسید مگر به پرهیزکاری و عمل صالح.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: نیستند شیعه علی صلوات الله علیه مگر نحیفان، رنگ شکستگان، لاغرجسمان، خشکیده‌لبان، تهی‌شکمان، که رنگشان متغیر و روهایشان زرد گردیده. چون ظلمت شب ایشان را فرا می‌گیرد زمین را فرش خود می‌گردانند و زمین را به پیشانیهای خود استقبال می‌نمایند. سجده ایشان بسیار است، و آب دیده ایشان ریزان است، و دعا و گریه ایشان فراوان است. در هنگامی که مردم شادند ایشان محزون و اندوهناک‌اند.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: نیست شیعه جعفر مگر کسی که شکم و فرج خود را از حرام به عفت بدارد، و سعی او در عبادت شدید باشد، و برای آفریدگار خود کار کند، و امید ثواب و ترس عقاب او داشته باشد. پس اگر این جماعت را ببینی ایشان شیعه من‌اند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: یا علی خوشا حال کسی که تو را دوست دارد، و وای بر کسی که تو را دشمن دارد و تکذیب تو نماید. دوستان تو معروف‌اند در آسمان هفتم و زمین هفتم و در مابین این هر دو. دوستان تو اهل دین و ورع و هیئت نیکویند، و تواضع و شکستگی و فروتنی برای خدا می‌کنند.

دیده‌های ایشان خاشع است و دلهای ایشان ترسان است برای یاد خدا. و حق ولایت تو را می‌شناسند و زبان ایشان پیوسته به فضل تو گویاست. و آب از دیده‌های ایشان ریزان است به سبب محبت و مهربانی که نسبت به تو و امامان فرزندان تو دارند. و خدا را عبادت می‌نمایند به نحوی که در قرآن ایشان را خدا به آن امر فرموده است و بر نهجی که از طریقه پیغمبر بر ایشان ظاهر گردیده. و عمل می‌نمایند به آنچه اولواالامر و امامان ایشان امر می‌فرمایند. و با یکدیگر صله و احسان می‌نمایند، و از یکدیگر دوری نمی‌کنند، و با هم دوستی می‌کنند و دشمنی نمی‌کنند. به درستی که ملائکه بر ایشان صلوات می‌فرستند، و دعای ایشان را آمین می‌گویند، و از برای گناهکار ایشان استغفار می‌نمایند، و در مجامع ایشان حاضر می‌شوند، و بر مرگ ایشان گریه می‌کنند تا روز قیامت.

و در روایتی آمده که: شبی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از مسجد بیرون آمدند و به جانب صحرای نجف روان شدند. و شب ماهی بود. در اثنای راه دیدند که جمعی از عقب آن حضرت می‌روند. ایستادند و پرسیدند که: کیستید شما؟ گفتند: شیعه توایم یا امیر المؤمنین. حضرت در روهای ایشان نظر فرمود و گفت: چرا بر شما سیمای شیعیان مشاهده نمی‌کنم؟ گفتند: سیمای شیعیان چیست یا امیر المؤمنین؟ فرمود که: روهای ایشان زرد است از بیداری شب؛ چشمهای ایشان کوروش است از بسیاری گریه؛ پشتهای ایشان خم است از بسیاری نماز؛ شکمهای ایشان بر پشت چسبیده است از بسیاری روزه؛ لبهای ایشان خشک است از بسیاری دعا. پیوسته آثار خاشعان از ایشان هویداست.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: مؤمن به ایمان متصف نمی‌شود تا عقلش کامل نباشد. و عقلش کامل نیست تا در او ده خصلت نباشد: مردم امید خیر از او داشته باشند؛ و از شرش ایمن باشند؛ و خیر بسیار از خود اندک شمارد و اندک خیری از دیگران

بسیار شمارد؛ و اندکی از عمل شر خود را بسیار داند و شر بسیار دیگران را اندک داند؛ و از حاجتهای بسیار از که از او طلب نمایند دلتنگ نشود؛ و ملال به هم نرساند از طلب علم در تمام عمرش؛ و مذلت را دوست‌تر دارد از عزت ؛ و فقر نزد او محبوبتر باشد از توانگری؛ و از دنیا به قوت ضروری اکتفا نماید؛ - و دهم از همه دشوارتر است که - هر که را ببیند گوید که: از من بهتر و پرهیزکارتر است. و به درستی که مردم بر دو قسم‌اند: شخصی هست که از او بهتر و پرهیزکارتر است؛ و شخصی هست که از او بدتر و پست‌تر است. پس چون می‌بیند آن شخصی را که از او بهتر است، نزد او تواضع و فروتنی می‌کند و سعی می‌کند که در خوبی به او ملحق گردد؛ و چون می‌بیند آن شخصی را که از او پست‌تر است، می‌گوید که: شاید بدی این مرد ظاهر باشد و نیکیش پنهان باشد. پس چون چنین کند بلند مرتبه می‌شود و بزرگ اهل زمانش می‌شود.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی ملاقات نمودند حارثه بن النعمان انصاری را. و فرمودند که: بر چه حال صبح کرده‌ای؟

حارثه گفت که: صبح کرده‌ام - یا رسول‌الله - با ایمان محقق و ثابت. حضرت فرمود که: هر چیز را حقیقتی و دلیلی است. حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت: دلم از دنیا فسرده شده است و به دنیا رغبت ندارد. و ایمان باعث بیداری شبهای من به عبادت، و تشنگی روزهای من به روزه گردیده است. و گویا عرش پروردگار خود را می‌بینم که برای حساب نصب کرده‌اند. و گویا اهل بهشت را می‌بینم که به زیارت یکدیگر می‌روند، و گویا اهل جهنم را می‌بینم که در جهنم معذب‌اند. حضرت فرمود که: تویی مؤمنی که خدا دلت را به ایمان منور ساخته است.

بر این حال ثابت باش؛ خدا تو را ثابت بدارد. حارثه گفت که: بر نفس خود از هیچ چیز آن قدر اندیشه ندارم که باعث هلاک من گردد که از چشم خود. حضرت از برای او دعا فرمود؛ بینایی چشمش برطرف شد.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از سفرها بودند. در عرض راه جمعی از سواران به ملازمت آن حضرت رسیدند و سلام کردند. حضرت پرسیدند که: کیستید شما؟ گفتند: ما مؤمنانیم. فرمود که: حقیقت و دلیل ایمان شما چیست؟ گفتند: به قضاهای الهی راضی شده‌ایم، و اوامر الهی را منقاد گردیده‌ایم، و امور خود را به خدا تفویض نموده بر او توکل کرده‌ایم. حضرت فرمود که: دانایان‌اند؛ حکیمان‌اند. نزدیک است که از حکمت و دانایی به درجه پیغمبران برسند. پس اگر راست می‌گویید بنا مکنید خانه‌ای چند را که پیوسته در آنها سکنا نخواهید داشت، و جمع مکنید مالی را که نخواهید، و بپرهیزید از مخالفت خداوندی که بازگشت شما به سوی اوست.

و اخبار در این باب، زیاده از حد و احصاست. و بهترین اخبار این باب حدیث همام است که والد فقیر علیه رحمه الله الملک المنان شرح وافی بر آن نوشته‌اند.

امید که حق تعالی جمیع مؤمنان را توفیق اکتساب این کمالات و فوز به این سعادات روزی گرداند.

در فضلیت اذان و اقامه

یا أباذر اذا کان العبد فی أرض قی، فتوضأ أو تیمم، ثم أذن و أقام و صلی، أمر الله عز و جل الملائکه فصفوا خلفه صفا لا یری طرفاه، یرکعون برکوعه و یسجدون بسجوده، و یؤمنون علی دعائه.

یا أباذر من أقام و لم یؤذن، لم یصل معه الا ملکاه اللذان معه.

ای ابوذر چون بنده در بیابان خالی، تنها بوده باشد و وضو بسازد یا تیمم کند (اگر آب نداشته باشد)، پس اذان و اقامه بگوید و نماز گزارد، حق تعالی ملائکه را امر فرماید که در عقب او صف بکشند، صفی که دو طرف آن صف را نتوان دید. رکوع کنند آن ملائکه با رکوع او، و سجود کنند با سجود او، و آمین گویند نزد دعای او.

ای ابوذر هر که اقامه گوید و اذان نگوید، با او نماز نکنند از ملائکه مگر دو ملکی که با او می‌باشند.

بدان که اذان و اقامه از سنتهای مؤکد حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و احادیث در فضیلت هر دو بی‌حد و احصاست. و بعضی از علما در نماز جماعت واجب دانسته‌اند هر دو را. و بعضی اقامه را در همه نمازها، و اذان را در نماز صبح و شام واجب می‌دانند. و احتیاط در آن است که اقامه را مطلقا ترک ننمایند و اذان را در نماز صبح و شام تا ممکن باشد ترک ننمایند. و احتیاط آن است که شرایطی که در نماز رعایت می‌باید کرد از ایستادن و رو به قبله کردن و با طهارت بودن و سخن نگفتن و حرکت نکردن، همه را در اقامه رعایت بکنند. و اذان و اقامه مخصوص نمازهای واجب پنجگانه است، و در غیر آنها از نمازهای واجب و سنت بدعت است. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که خالص از برای خدا اذان بگوید حق تعالی ثواب چهل هزار شهید و چهل هزار صدیق به او کرامت فرماید و به شفاعت او چهل هزار گناهکار داخل بهشت شوند. و به درستی که چون مؤذن می گوید: أشهد أن لا اله الا الله، نود هزار ملک بر او صلوات می‌فرستند و از برای او استغفار می کنند، و در قیامت در سایه عرش الهی خواهد بود تا حق تعالی از حساب خلایق فارغ شود. و ثواب گفتن أشهد أن محمدا رسول الله را چهل هزار ملک بنویسند. و هر که به نماز جماعت حاضر شود و محافظت نماید بر صف اول و تکبیر اول امام را دریابد و آزار مسلمانی نکند، خدا ثواب مؤذنان را در دنیا و آخرت به او کرامت فرماید.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که ده سال از برای خدا اذان بگوید حق تعالی بیامرزد گناهان او را به قدر آنچه دیده‌اش می‌بیند و صدایش در جانب آسمان بلند می‌شود. و هر تر و خشکی که صدای او را بشنوند تصدیق او نماینـد در آنچه می گوید. و از ثواب هر کس که در آن مسجد با او به جماعت نماز می کند بهره‌ای به او بدهند، و به عدد هر که به صدای اذان او نماز می کند حسنه بیابد.

و در حدیث بلال از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: مؤذنان امینان مسلمانان‌اند بر نماز و روزه ایشان و بر گوشت و خون ایشان. از حق تعالی چیزی سؤال نمی‌نمایند مگر آن که به ایشان عطا می‌فرماید، و در هیچ امری شفاعت نمی کنند مگر آن که شفاعت ایشان را قبول می‌نماید.

و فرمود که: هر که چهل سال از برای خدا اذان بگوید خدا او را در روز قیامت با عمل چهل صدیق محشور گرداند. و هر که بیست سال اذان بگوید، در قیامت به قدر آسمان اول او را نور کرامت فرماید. و هر که ده سال اذان بگوید، خدا او را در قبه ابراهیم خلیل ساکن گرداند. و هر که یک سال اذان بگوید حق تعالی در قیامت گناهانش را بیامرزد اگرچه به سنگینی کوه احد باشد. و هر که خالص از برای رضای خدا برای یک نماز اذان بگوید، حق تعالی گناهان گذشته‌اش را بیامرزد و در بقیه عمر، او را از گناه حفظ نماید، و در بهشت او را در درجه شهیدان جا دهد. و به روایت دیگر از آن حضرت منقول است که فرمود که: مؤذن را در مابین اذان و اقامه، حق تعالی ثواب شهیدی کرامت می‌فرماید که در خون خود دست و پا زند.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که یک سال در شهری از شهرهای مسلمانان اذان بگوید بهشت او را واجب شود.

و به سند معتبر منقول است که: هشام بن ابراهیم به حضرت امام رضا صلوات الله علیه شکایت نمود از بیماری، و از این که او را فرزند نمی‌شد. حضرت فرمود که: صدای خود را در خانه به اذان بلند کن. راوی گفت که: چنین کردم؛ خدای بیماریم را به صحت مبدل گردانید و فرزندانم بسیار شدند.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون غول متعرض شما شود اذان بگویید. و در احادیث صحیحه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که به اذان و اقامه نماز گزارد در عقب او دو صف از ملائکه نماز کنند. و اگر با اقامه تنها نماز کند یک صف از ملائکه در عقب او نماز کنند. و در بعضی احادیث آن است که: طول هر صفی از مابین مشرق و مغرب باشد. و در بعضی اخبار وارد شده است که صف، کمترش مابین مشرق و مغرب باشد، و بیشترش مابین زمین و آسمان.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقول است که: هر که اذان و اقامه بگوید دو صف از ملائکه در عقب او نماز کنند. و هر که اقامه بگوید و اذان نگوید یک ملک از جانب راست و یک ملک از جانب چپ او نماز کنند.

و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: اگر به اقامه تنها نماز کند یک ملک در عقب او نماز کند.

و جمع میان اخبار به این نحو ممکن است که: دو صف در اذان کامل باشد، و یک صف در غیر کامل. و اختلاف اقامه محمول باشد بر اختلاف عذرها که اگر ترک اذان به سبب عذر قوی باشد یک صف با او نماز کنند، و اگر به عذر سهلی ترک کند دو ملک با او نماز کنند، و اگر به غیر عذر ترک کرده باشد یک ملک با او نماز کند. والله تعالی یعلم.

عبادت در جوانی و یاد خدا در میان غافلان

یا أباذر ما من شاب یدع لله الدنیا و لهوها، و أهرم شبابه فی طاعه الله، الا أعطاه الله أجر اثنین و سبعین صدیقا. یا أباذر الذاکر فی الغافلین کالمقاتل فی الفارین.

ای ابوذر هر جوانی که ترک کند از برای خدا دنیا و لهوهای دنیا را، و جوانی خود را به پیری رساند در طاعت الهی، البته حق تعالی به او عطا فرماید ثواب هفتاد و دو صدیق را.

ای ابوذر کسی که خدا را یاد کند در میان غافلان، مثل کسی باشد که جهاد کند در میان گریختگان.

صدیق کسی را می‌گویند که تصدیق پیغمبران و متابعت ایشان در اقوال و افعال، پیشتر و بیشتر از دیگران بکند.

و این قسم احادیث که در باب ثواب اعمال وارد شده است به دو وجه توجیه می‌توان نمود:

اول آن که: مراد، صدیق از امتهای دیگر باشد. یعنی ثواب یک جوان صالح این امت برابر است با ثواب هفتاد و دو صدیق از امتهای دیگر.

دویم آن که: هر عملی موجب استحقاق قدری از ثواب می‌گردد و حق تعالی به فضل خود اضعاف آن را کرامت می‌فرماید. پس مراد آن است که آنچه حق تعالی به آن جوان تفضل می‌فرماید برابر است با ثواب استحقاق هفتاد و دو صدیق.

و وجوه دیگر نیز می‌توان گفت، و چون این دو وجه ظاهرتر بود به همین اکتفا کردیم.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: سه کس‌اند که حق تعالی ایشان را بی‌حساب داخل بهشت می‌کند: امام عادل، و تاجر راستگو، و پیری که عمر خود را در طاعت الهی صرف نموده باشد.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هفت کس‌اند که در سایه عرش الهی خواهند بود در روزی که بغیر آن سایه‌ای نیست: امام عادل؛ و جوانی که در عبادت الهی نشو و نما کرده باشد؛ و شخصی که دلش به مسجد متعلق باشد وقتی که بیرون آید از مسجد تا باز برگردد؛ و دو شخص که در طاعت الهی با یکدیگر باشند تا مفارقت نمایند؛ و شخصی که در خلوت خدا را یاد کند و آب از چشمانش جاری گردد از خوف الهی؛ و شخصی که زن صاحب حسنی او را به حرام به سوی خود بخواند و او از ترس خدا مرتکب آن نشود؛ و شخصی که تصدقی بدهد مخفی که دست چپش نداند که از دست راست چه چیز داده است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که قرآن بخواند، و او جوان و با ایمان باشد، قرآن با گوشت و خون او مخلوط گردد و حق تعالی او را با رسولان نیکوکار از ملائکه محشور گرداند. و قرآن در قیامت از جانب او حجت تمام کند و گوید: خداوندا هر عمل کننده‌ای مزد عمل خود را یافت؛ من مزد عمل کننده خود را می‌خواهم. پس حق تعالی دو حُله از حله‌های بهشت در او پوشاند و تاج کرامت بر سر او گذارد. پس به قرآن خطاب فرماید که: آیا راضی شدی؟ قرآن گوید که: زیاده از این از برای او امید داشتم. پس حق تعالی بَرات ایمنی را به دست راستش دهد و برات مُخَلد بودن در بهشت را به دست چپش دهد و او را

داخل بهشت کند. پس به او گویند که: یک آیه بخوان و یک درجه بالا رو. پس به قرآن فرماید که: راضی شدی؟ گوید که: بلی. و کسی که بر او حفظ قرآن دشوار باشد و مکرر خواند تا حفظ کند حق تعالی این ثواب را مضاعف به او کرامت فرماید.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: کسی که در میان غافلان به یاد خدا باشد مانند کسی است که به عوض گریختگان جهاد کند. و کسی که بعد از گریختن لشکر جهاد کند بهشت از برای او واجب است.

و احادیث بر این مضامین بسیار است.

در همنشینی با نیکان و بدان در اطعام مؤمنان

یا أباذر الجلیس الصالح خیر من الوحده، و الوحده خیر من السکوت؛ و السکوت خیر من املاء الشر.

یا أباذر لا تصاحب الا مؤمنا، و لا یأکل طعامک الا تقی، و لا تأکل طعام الفاسقین.

یا أباذر أطعم طعامک من تحبه فی الله، و کل طعام من یحبک فی الله عز و جل.

ای ابوذر همنشینی با مصاحب صالح و نیکو بهتر است از تنهایی، و تنهایی بهتر است از خاموشی، و خاموشی بهتر است از سخن بد گفتن.

(بدان که املاـ در لغت به معنی آن است که شخصی سخنی بگوید که دیگری بنویسد. و حضرت در اینجا گفتن شر را به این عبارت تعبیر فرمودند، برای اشعار به آن که آنچه از سخنان لغو و باطل می‌گویی، بر کاتبان اعمال خود املاـ می‌کنی که ایشان بنویسند.

چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود به شخصی که سخنان لغو می‌گفت که: ای مرد بر کاتبان خود نامه املا می‌کنی.)

ای ابوذر مصاحبت مکن مگر با مؤمن، و نباید طعام خود را بخورانی مگر به پرهیزکاری، و مخور طعام فاسقان را.

ای ابوذر بخوران طعام خود را به کسی که از برای خدا او را دوست داری، و بخور طعام کسی را که از برای خدا تو را دوست دارد.

بدان که به حسب تجربه معلوم است که مصاحبت را در اخلاق و اعمال دخل عظیم هست.

پس باید که آدمی در مصاحبت نیکان اهتمام نماید، که شاید اطوار مرضیه ایشان در او تأثیر نماید و به اخلاق پسندیده ایشان متصف گردد. و از مصاحبت بدان احتراز نماید، که مبادا بدیهای ایشان در او تأثیر کند. و مصاحبان بد که شیاطین انس‌اند ضرر بیشتر می‌رسانند از شیاطین جن. زیرا که آدمی از مُشاکل و مُجانِس خود بیشتر قبول می‌کند تا از غیرمجانس خود. بلکه اکثر اغوای شیاطین جن به اغوای شیاطین انس می‌شود.

چنانچه از حضرت امام موسی صلوات الله علیه منقول است که: حضرت عیسی گفت که: مصاحب بد، همنشین خود را به درد خود مبتلا می‌گرداند؛ و قرین بد، آدمی را هلاک می‌کند. پس ببینید که با کی همنشینی می‌کنید.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: پدرم حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که: ای فرزند با پنج کس مصاحبت و همزبانی و رفاقت مکن.

گفتم: ای پدر ایشان را به من بشناسان. فرمود که: زنهار که با دروغگو مصاحبت مکن که مانند سراب تو را فریب می‌دهد، و نزدیک را برای تو دور می‌گرداند، و دور را برای تو نزدیک می‌گرداند؛ و با فاسق مصاحبت مکن که تو را به یک لقمه یا کمتر می‌فروشد و دیگری را اختیار می‌کند؛ و زنهار که با بخیل مصاحبت مکن که تو را در مال خود فرو می‌گذارد و یاری نمی‌کند در هنگامی که نهایت احتیاج داری؛ و زنهار که با احمق مصاحب مباش که اگر خواهد به تو نفع رساند ضرر می‌رساند؛ و زنهار که با

قطع کننده رحم مصاحبت مکن که حق تعالی در سه جای قرآن او را لعنت فرموده.

و به سند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: مصاحبت مکنید با صاحبان بدعتها، و با ایشان همنشینی مکنید که نزد مردم مثل یکی از ایشان خواهید بود. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: آدمی بر دین یار و همنشین خود است.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که مکرر در خطبه‌ها می‌فرمودند که: مسلمان را سزاوار آن است که اجتناب نماید از برادری سه طایفه: فاجران بیباک، و احمقان، و دروغگویان:

اما بدکار بی‌پروا؛ پس زینت می‌دهد برای تو کارهای بد خود را، و می‌خواهد که تو مثل او باشی. و تو را اعانت نمی‌کند بر امر دین تو و بر کاری که در قیامت به کار تو آید. و نزدیکی او موجب جفا و خلاف ادب است، و صحبت او سبب قساوت دل می‌شود، و آمد – شد او نزد تو موجب عار و بدنامی توست.

و اما احمق؛ پس او هرگز تو را به خیری دلالت نمی‌کند، و امید دفع شری از او نمی‌توان داشت. و هرچند سعی کند هم از او نمی‌آید. و گاه باشد که خواهد به تو نفع رساند و ضرر برساند. پس مردن او بهتر است از زندگی او، و خاموشی او بهتر است از حرف گفتن او، و دوری او بهتر است از نزدیکی او.

و اما دروغگو؛ پس در مصاحبت او هیچ عیشی برای تو گوارا نیست. سخن تو را به دروغ به مردم نقل می‌کند، و از مردم به دروغ سخن به تو نقل می‌کند. و هر دروغی را که تمام کرد، از پی آن دروغ دیگر ابتدا می‌کند تا به حدی که اگر راستی گوید باور نمی‌توان کرد. و در میان مردم به نقل کذب دشمنی می‌افکند و کینه‌ها در سینه‌ها می‌رویاند. پس از خدا بپرهیزید و ملاحظه نمایید که با کی مصاحبت می‌کنید.

و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: متابعت کن کسی را که تو را می‌گریاند و خیرخواه توست، و متابعت مکن کسی را که تو را می‌خنداند و تو را فریب می‌دهد. و عن قریب بازگشت همه به سوی خداست.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: محبوبترین برادران من به سوی من کسی است که عیبهای مرا به من بگوید.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: صداقت و دوستی حدی چند دارند که در هر که آنها نیست او بهره‌ای از صداقت ندارد:

اول آن که: آشکار و پنهان او با تو موافق باشد.

دویم آن که: زینت تو را زینت خود داند و عیب تو را عیب خود داند.

سویم آن که: اگر حکومتی یا مالی به هم رساند با تو تغییر سلوک نکند.

چهارم آن که: از تو منع ننماید هر چه را بر آن قدرت داشته باشد.

پنجم: خصلتی است که جمیع خصلتهای گذشته در آن جمع است؛ آن است که تو را در حوادث روزگار که رو دهد وانگذارد.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: سعادتمندترین مردم کسی است که با نیکان مردم خلطه نماید.

و منقول است که: حواریان از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند که: با کی همنشینی کنیم؟ فرمود که: با کسی که به یاد خدا آورد شما را دیدن او، و در علم شما بیفزاید سخن گفتن او، و شما را راغب به آخرت گرداند کردار او.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: هر که خود را به محل تهمت می‌دارد ملامت نکند کسی را که گمان بد به او می‌برد، و هر که سر خود را پنهان دارد اختیارش به دست خود است. و هر سری که از دو کس (یا: از دو لب) درگذشت فاش می‌شود. و کارهای برادر مؤمن خود را حمل بر محمل نیک کن تا محملی یابی، و سخنی که از او صادر شود بر معنی بدی حمل مکن تا محمل خیر از برای آن یابی. و بر تو باد به برادران نیک. بسیار از ایشان تحصیل کن که ایشان تهیه‌اند در هنگام نعمت، و سپرند در هنگام بلا– و در امری که خواهی مشورت کنی، با جمعی مشورت کن که از خدا ترسند. و برادران خود را به قدر پرهیزکاری ایشان دوست دار. و از زنان بد بپرهیزید و از نیکان ایشان برحذر باشید، و اگر شما را به نیکی امر کنند مخالفت ایشان

نمایید که به طمع نیفتند در بدیها.

و در حدیث دیگر از آن حضرت پرسیدند که: بدترین مصاحبان کیست؟ فرمود که: کسی که معصیت خدا را نزد تو زینت دهد.

و در حدیث دیگر فرمود که: همنشینی بدان مورث بدگمانی به نیکان است.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: نظر کن هر که را بینی که نفعی در دین به تو نمی‌رساند اعتداد به آشنایی او مکن و به صحبت او رغبت منما. به درستی که آنچه غیرخداست همه باطل است، و کاری که برای خدا نیست عاقبتش نیکو نیست.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: سه کس‌اند که مجالست ایشان دل را می‌میراند: مجالست مردم پست دنی، و سخن گفتن با زنان و همنشینی اغنیا و مالداران.

و حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که: چهار چیز است که ضایع می‌شود به بطالت: دوستی که صرف بیوفا کنی، و نیکی و احسانی که به کسی کنی که شکر تو نکند، و عملی که به کسی گویی که گوش ندهد، و سری که به کسی بسپاری که حفظ نکند.

و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: با اغنیا همنشینی مکن. به درستی که کسی که با ایشان همنشینی می‌کند اول که با ایشان می‌نشیند چنان می‌داند خدا را بر او نعمتها هست، و چون پاره‌ای نشست گمان می‌کند که خدا هیچ نعمت بر او ندارد.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: چهار چیز است که دل را می‌میراند: گناه بعد از گناه، و با زنان بسیار سخن گفتن، و با احمق مجادله کردن که او گوید و تو گویی و به خیر برنگردد، و مجالست نمودن با مردگان. پرسیدند که: کیستند مردگان؟ فرمود که: هر مالداری که نعمت او را طاغی کرده باشد.

و بدان که اطعام مؤمنان فضیلت بسیار دارد، و اطعام بسیار می‌باید کرد، شاید که در آن میان مؤمنی باشد و فضیلت اطعام مؤمن را دریابند.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که مؤمن گرسنه‌ای را اطعام نماید حق تعالی او را از میوه‌های بهشت اطعام نماید. و هر که مؤمن عریانی را بپوشاند حق تعالی از استَبرق و حریر بهشت بر او پوشاند و ملائکه بر او صلوات فرستند مادام که از آن جامه رشته‌ای باقی باشد. و هر که مؤمن تشنه‌ای را شربت آبی بخوراند خدا از شراب سر به مهر بهشت به او بخوراند. و کسی که اعانت مؤمنی کند یا غمی از او زایل گرداند حق تعالی او را در سایه عرش خود جا دهد در روزی که بغیر سایه عرش سایه‌ای نباشد.

و به سند معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقول است که: حضرت موسی ابن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام از خداوند خود سؤال نمود که: الهی چه چیز است جزای کسی که مسکینی را اطعام نماید خالص از برای رضای تو؟ خطاب رسید که: یا موسی در روز قیامت امر می‌کنم منادی را که در میان خلایق ندا در دهد که او از آزاد کرده‌های خداست از آتش جهنم.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: سه چیز است که موجب رفع درجات مؤمن می‌گردد: به همه کس سلام کردن، و طعام به مردم خورانیدن، و در شب در هنگامی که مردم در خواب‌اند نماز کردن.

و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که مؤمنی را سیر کند بهشت برای او واجب شود.

و فرمود که: من شخصی از مؤمنان را اطعام کنم نزد من بهتر است از این که صدهزار کس یا زیاده از غیر ایشان را اطعام کنم.

و به سند صحیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که سه نفر از مسلمانان را اطعام نماید حق تعالی او را از سه بهشت اطعام نماید در ملکوت آسمان: از جنه‌الفردوس، و جنت عدن، و طوبی - که درختی است در بهشت که حق تعالی در جنت عدن به دست قدرت خود غرس نموده.

و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که مؤمنی را اطعام نماید تا او را سیر گرداند، هیچ یک از خلق خدا

احصـای ثواب او نتواننـد نمود، نه ملك مقرب و نه پیغمبر مرسل، مگر خداونـد عالمیان. بعـد از آن فرمود كه: از جمله چیزهایی كه مغفرت را واجب و لازم می گرداند اطعام مسلمان گرسنه است.

و به سـند معتبر منقول است كه: حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود كه: هر كه مؤمنی را شـربتی از آب بدهـد در جـایی كه قدرت بر آب داشـته باشد حق تعالی به هر شـربتی هفتادهزار حسـنه به او كرامت فرماید، و اگر در جایی باشد كه آب كمیاب باشـد چنان باشد كه ده بنده از فرزندان اسماعیل را آزاد كرده باشد.

و به سـند معتبر از حسین بن نُعیم منقول است كه: حضرت صادق صلوات الله علیه از من پرسید كه: آیا برادران مؤمن خود را دوست می‌داری؟ گفتم: بلی. فرمود كه: به فقیران ایشان نفع می‌رسانی؟ گفتم: بلی. فرمود كه: بر تو لازم است كه دوست داری كسی را كه خـدا او را دوست می‌دارد. والله كه تـا ایشـان را دوست نـداری نفع به ایشـان نمی‌توانی رسانیـدن. آیـا ایشـان را به منزل خود دعوت می‌نمـایی؟ گفتم: بلی. هر وقت كه چیزی می‌خورم البته دو كس یـا سه كس یـا كمتر یـا بیشتر از ایشـان با من می‌باشـند. فرمود كه: فضـل ایشان بر تو زیاده است از فضل تو بر ایشان. گفتم: فـدای تو گردم! اطعام خود را به ایشان می‌خورانم و بر بساط خود ایشان را می‌نشـانم و فضل ایشان بر من عظیمتر است؟! فرمود كه: بلی. چون ایشان داخل خانه تو می‌شونـد داخل می‌شونـد با آمرزش گناهان تو و عیال تو، و چون بیرون می‌روند می‌برند گناهان تو و عیال تو را.

و در حدیث دیگر فرمود كه: داخل می‌شوند با روزی فراوان، و بیرون می‌روند با مغفرت گناهان تو.

و در حـدیث دیگر فرمـود كه: هر كه مـؤمن مالـداری را طعـام بخورانـد برابر است بـا اینكه یكی از فرزنـدان اسـماعیل را از كشـتن خلاص كند؛ و هر كه مؤمن محتاجی را اطعام نماید چنان است كه صد كس از فرزندان اسماعیل را از كشتن خلاص كرده باشد.

و در حدیث دیگر فرمود كه: اطعام یك مؤمن نزد من بهتر است از آزاد كردن ده بنده و ده حج.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی فرمود از اجابت نمودن فاسقان به طعام ایشان.

در مذمت پرگوئی و سخن دروغ

یا أباذر كفی بالمرء كـذبا أن یحدث بكل ما یسمع. یا أباذر ما من شـیء أحق بطول السـجن من اللسان. یا أباذر ان الله عز و جل عند لسان كل قائل، فلیتق الله امرء، و لیعلم ما یقول. یا أباذر اترك فضول الكلام. و حسبك من الكلام ما تبلغ به حاجتك.

ای ابوذر حق تعالی نزد زبان هر گوینـده‌ای است (یعنی بر گفتار هر كس مطلع است). پس بایـد كه آدمی از خدا بترسد و بداند كه چه می گوید، كه مبادا چیزی بگوید كه موجب غضب الهی گردد.

ای ابوذر ترك كن سخنهای زیادتی و لغو را، و كافی است تو را از سخن آن قدر كه به سبب آن به حاجت خود برسی.

ای ابوذر از برای دروغ گفتن این كس همین بس است كه هرچه بشنود نقل كند.

ای ابوذر هیچ چیز سزاوارتر نیست به بسیار محبوس داشتن و زندان كردن از زبان.

و سـخن در فضل سـكوت و ترك سخن باطل سابقا مذكور شد. و آنچه حضرت فرمودند كه هر شنیده‌ای را نقل كردن دروغ است، ممكن است كه مراد آن باشد كه اگر به جزم نقل كنند دروغ است، بلكه اگر نقل كنند، باید كه به قایلش نسبت دهند.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است كه: چون حدیثی یا سخنی نقل كنید آن را نسبت دهید به آن كسی كه به شما حدیث كرده است، كه اگر حق باشد ثوابش از شما باشد، و اگر باطل و دروغ باشد گناهش بر او باشد.

و محتمل است كه مراد آن باشد كه نزد مردم، دروغگو می‌شوید و به كذب مشهور می‌شوید. هرچند وقتی كه به قایلش نسبت دهد دروغ نیست، اما كسی كه بسیار سخن نقل كرد و دروغ برآمد، اعتماد بر قولش نمی‌ماند.

و ممكن است كه مراد آن باشـد كه می‌بایـد كه سـخنی كه نقـل كنیـد مأخـذش را معلوم كنیـد، و از مردمی كه بر قولشان اعتمادی

نیست سخن نقل مکنید، که حرفهای بی‌اصل را شنیدن و نقل کردن به منزله دروغ است در قباحت و شناعت. والله تعالی یعلم.

[اکرام پیران و حاملان قرآن]

اشاره

یا أباذر ان من اجلال الله تعالی اکرام ذی الشیبه المسلم، و اکرام حمله القرءان العاملین به، و اکرام السلطان المقسط.

ای ابوذر از جمله اجلال و تعظیم حق سبحانه و تعالی است گرامی داشتن مسلمانی که ریشش سفید شده باشد، و گرامی داشتن حاملان قرآن که به احکام قرآن عمل نمایند، و گرامی داشتن پادشاه عادل.

مضامین این کلمات شریفه در ضمن سه یَنبوع روشن می‌گردد.

ینبوع اول: در بیان اکرام پیران مسلمانان است

بدان که گرامی داشتن مسلمانان همگی لازم است خصوصا پیران ایشان. چون موی سفید اثر رحمت الهی است و حق تعالی آن را حرمت می‌دارد. پس حرمت داشتن آن تعظیم امر الهی نمودن است چنانچه در خُطَب و احادیث بسیار وارد شده است که: رحم کنید خردان خود را، و تَوقیر نمایید پیران خود را.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: تبجیل و تعظیم نمایید مشایخ و پیران خود را، که از تعظیم خداست تعظیم ایشان.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: هر که فضل و حرمت مرد پیری را بداند و او را توقیر و تعظیم نماید حق تعالی او را از فزع اکبر روز قیامت ایمن گرداند.

و از حضرت صادق علیه السلام به سند معتبر منقول است که: سه چیزند که به حق و حرمت ایشان جاهل نمی‌باشد مگر منافقی که نفاقش معروف و ظاهر باشد: کسی که در اسلام ریشش سفید شده باشد، و حامل قرآن، و امام عادل.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که مؤمنی را گرامی دارد، اول خدا را گرامی داشته و بعد از او آن مؤمن را؛ و هر که استخفاف کند به مؤمن ریش سفیدی، حق تعالی کسی را بر او بگمارد که پیش از مردن به او استخفاف نماید.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: حق تعالی گرامی می‌دارد مرد هفتاد ساله را، و شرم می‌کند از پیر هشتاد ساله که او را عذاب کند.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که چهل سال عمر کرد، از دیوانگی و خوره و پیسی خدا او را ایمن می‌گرداند. و هر که پنجاه سال عمر کرد خدا حسابش را در قیامت سبک و آسان می‌کند. و چون به شصت سال رسید خدا او را توبه روزی می‌کند. و چون به هفتاد سال رسید اهل آسمان او را دوست می‌دارند. و چون به هشتاد سال رسید حق تعالی امر می‌فرماید که حسناتش را بنویسند و گناهانش را ننویسند. و چون به نود سال رسید گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزند و می‌نویسند که او اسیر خداست در زمین؛ و او را شفیع می‌گردانند در اهل بیتش.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: اول کسی که موی سفید در ریشش به هم رسید حضرت ابراهیم بود. چون دید، گفت: خداوندا این چیست؟

وحی آمد که: این نور است و موجب توقیر است. گفت: خداوندا زیاده گردان.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که یک موی سفید در ریش او به هم رسد در اسلام، آن موی سفید نوری خواهد بود برای او در

قیامت.

ینبوع دویم: در بیان فضیلت قرآن و حامل آن و بعضی از فضایل آیات و سُوَر است

ساقیه اول: در فضیلت قرآن است

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هرگاه مُلتَبِس و مُشتبه شود بر شما فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تار، پس بر شما باد به قرآن. به درستی که قرآن شفاعت کننده‌ای است که شفاعتش را قبول می‌کنند. و با هر که مجادله نماید و حجت بر او تمام کند تصدیقش می‌نمایند. و هر که آن را پیشوای خود گرداند او را به بهشت می‌رساند. و هر که آن را به پشت سر اندازد و به آن عمل ننماید او را به سوی جهنم می‌راند. راهنمایی است که به بهترین راهها دلالت می‌کند و کتابی است که در آن تفصیل و بیان جمیع احکام هست. آن را ظاهری است و باطنی است. ظاهرش احکام الهی است و باطنش علوم نامتناهی است.
ظاهرش خوشاینده است و باطنش عمیق است. آن را نجوم و کواکب هستند که بر احکام الهی دلیل‌اند. و بر آن نجوم، نجوم دیگر هستند که مردم را به آن احکام می‌رسانند (یعنی ائمه معصومین صلوات الله علیهم که علم قرآن نزد ایشان است). عجایب قرآن را احصا نمی‌توان نمود و غرایب آن هرگز کهنه نمی‌شود. در آن چراغهای هدایت افروخته است و انوار حکمت از آن ظاهر است. راهنماست به سوی آمرزش گناهان، کسی را که از آن بیابد اوصاف آمرزش را.
پس باید که هر کس دیده خود را در قرآن به جولان درآورد و دیده دل خود را برای مطالعه انوار آن بگشاید تا از هلاکت نجات یابد و از ورطه‌های ضلالت خلاص شود. به درستی که تفکر نمودن موجب زندگانی دلهای بیناست و در تاریکیهای جهالت نور تفکر راهنماست. پس نیکو خود را خلاص کنید و در فتنه‌ها خود را مگذارید.
و در حدیث دیگر فرمود که: قرآن هادی است از ضلالت، و بیان کننده است در کوری جهالت، و دست‌گیرنده است در لغزشها، و نور است در ظلمتها، و ظاهر کننده بدعتهاست، و نگاهدارنده از مهالك است، و در گمراهیها راهنماست، و بیان کننده فتنه‌هاست، و رساننده است از دنیا به آخرت. و کمال دین شما در قرآن است و هیچ کس از آن عدول ننمود مگر به سوی آتش.
و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خداوند عزیز جبار کتاب خود را به سوی شما فرستاده است. راستگویی است که به وعده‌های خود وفا می‌نماید و مشتمل است بر احوال و اخبار شما و اخبار گذشته‌ها و اخبار آینده‌ها و اخبار آسمان و زمین. اگر آن کسی که علمش را می‌داند شما را خبر دهد به آنچه در قرآن است از اخبار غیب و علوم بی‌انتها، تعجب خواهید کرد.
و به اسانید متواتره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: از میان شما می‌روم و دو چیز عظیم در میان شما می‌گذارم: یکی کتاب خدا که ریسمانی است آویخته از آسمان به زمین، و دیگری عترت و اهل بیت من. پس ببینید که با ایشان چگونه سلوك خواهید کرد و حرمت ایشان را چون خواهید داشت.

ساقیه دویم: در بیان فضیلت حاملان قرآن است

به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: دیوانها که در قیامت حساب می‌کنند سه دیوان است: دیوان نعمتها، و دیوان حسنات، و دیوان گناهان. پس چون دیوان نعمت و دیوان حسنات را برابر کنند نعمتها تمام حسنات را فراگیرد و دیوان گناهان باقی ماند. پس فرزند آدم را طلبند که گناهانش را حساب کنند. در این حال قرآن به بهترین صورتها بیاید و در پیش آن مرد روان شود و گوید: خداوندا منم قرآن. و این بنده مؤمن توست که خود را به تعب می‌انداخت به تلاوت من، و در درازی شب مرا به ترتیل می‌خواند، و چون مرا در تهجد می‌خواند آب از دیده‌اش جاری می‌شد. خداوندا او را راضی کن چنان که مرا

راضـی کرده. پس خداوند عزیز جبار فرماید که: ای بنده من دست راستت را بگشا. پس پر کند حق تعالی آن را از رضا و خشنودی خود، و دست چپش را پر کنـد از رحمت خود. پس به او گویـد که: اینک بهشت از برای تو مباح است. قرآن بخوان و بالا رو. پس هر یـک آیه که بخوانـد یـک درجه بالاـ رود. و در حـدیث دیگر فرمود که: حق تعالی به قرآن خطاب فرمایـد که: به عزت و جلال خودم سوگند که امروز گرامی دارم هر که تو را گرامی داشته، و خوار کنم هر که تو را خوار کرده.

و به سـند معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: قرآن را یـاد گیریـد. به درستی که قرآن در قیامت می‌آیـد به نزد حامل خود به صورت جوان بسیار خوشرو، و می‌گوید که: منم آن قرآنی که به سبب من شبها بیدار می‌بودی و در روزهای [داغ] به سبب روزه خود را تشنه می‌داشتی، و به سبب کثرت تلاوت من آب دهانت خشک می‌شد و آب دیده‌ات جاری می‌شد. امروز با توام هر جا که می‌روی. و هر که تجارتی کرده امروز از پی تجارت خود رود، و من به عوض تجارت جمیع تاجرانم برای تو. بشارت باد تو را که به زودی کرامت الهی به تو می‌رسد. پس تاجی می‌آورند و بر سرش می‌گذارند، و نامه امان از عذاب را به دست راسـتش می‌دهنـد و نامه مخلـد بودن در بهشت را به دست چپش می‌دهنـد، و دو حله بر او می‌پوشاننـد و به او می‌گویند که: قرآن بخـوان و بالاـ رو. و به عـدد هر آیه به درجه‌ای بالاـ می‌رود. و پـدر و مـادرش را دو حله می‌پوشاننـد اگر مـؤمن باشـند، و می‌گویند به ایشان که: این برای آن است که به فرزند خود تعلیم قرآن کردید.

و حضـرت علی بن الحسین صـلوات الله علیه فرمود که: بر شـما بـاد به قرآن. به درستی که حق تعالی بهشت را یک خشت از طلا و یک خشت از نقره خلق فرموده، و به جای گِل مُشک خوشبو، و به عوض خاک زعفران، و به جای سـنگریزه مرواریـد در آن مقرر گردانیـد و درجاتش را به عـدد آیات قرآن گردانیـد. پس کسـی که قرآن خوانـده باشد به او می‌گویند که: بخوان و بالا رو. و هیچ کس در بهشت درجه‌اش از او بالاتر نیست مگر پیغمبران و صدیقان.

و از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: اشـراف و بزرگان امت من حاملان قرآن‌انـد، و جمعی که در شب عبادت می‌کنند.

و در حدیث دیگر فرمود که: حاملان قرآن بزرگان اهل بهشت‌اند.

و فرمود که: خدا عذاب نمی‌فرماید دلی را که قرآن را حفظ نماید.

و به سـند معتبر از آن حضـرت صـلی الله علیه و آله منقول است که: اهـل قرآن در اعلاـی درجـات بهشت‌انـد بعـد از پیغمبران. پس ضعیف و حقیر مشمارید اهل قرآن را، و حق ایشان را سهل مدانید که ایشان را نزد حق تعالی منزلت رفیع هست.

ساقیه سیم: در بیان صفات قُرای قرآن و اصناف ایشان است

بدان که حامل قرآن را بر چند معنی اطلاق می‌کنند و چند قسم می‌باشند:

اول آن است که: لفظ قرآن را درست یاد گیرد. و این اول مراتب حاملان قرآن است.

و در این مرتبه تفاضل به زیادتی علم قرائت و دانستن آداب و محسـنات قرائت می‌باشد، و به زیادتی حفظ کردن و در خاطر داشتن سور و آیات قرآنی.

دویم: دانسـتن معانی قرآن است. و در زمان سابق چنین مقرر بوده است که قاریان قرآن تعلم معانی آن نیز می‌نمودهانـد. و این مرتبه از دانستن لفظ بالاتر است. و تفاضل در این مرتبه به زیادتی و نقصان فهم معانی قرآن از ظهور و بطون می‌باشد.

سیم: عمل نمودن به احکام قرآن و متخلق شـدن به اخلاقی است که قرآن بر مـدح آنها دلالت دارد، و خالی شدن از صـفاتی اسـت که بر مـذمت آنها دلالت دارد. پس حامل حقیقی قرآن کسـی است که حامل الفاظ و معانی قرآن گردیده باشد و به صـفات حسـنه آن خود را آراسته باشد.

و بدان که قرآن خوان احسان معنوی خداوند رحمان است چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: القرءان مأدبه الله. یعنی: قرآن خوان نعمت خداست. و خوان کریمان جامع می‌باشد و درخور هر کس نعمت در آن می‌باشد. سبزی و تره می‌دارد و الوان حلوا و نفایس می‌دارد. لهذا هیچ کس نیست که از قرآن بهره‌ای نداشته باشد. جمعی کثیر از راه کتابت لفظش بهره‌های دنیوی و اخروی می‌برند حتی آن کس که مرکبش را به عمل می‌آورد، و آن کسی که کاغذش را می‌سازد، و آن کاتبی که می‌نویسد، و کارفرمایی که مزد می‌دهد و غیر ایشان از جماعتی که در کتابت قرآن دخیل می‌باشند، اگر از برای خدا کنند بهره دنیا و آخرت می‌برند، و اگر از برای دنیا کنند بهره دنیوی می‌برند. و جمعی از تعلیم و تعلم لفظش بهره‌های دنیوی و اخروی می‌برند.

و صاحبان هر علم از علوم نامتناهی را بهره‌ای از قرآن هست چنانچه صَرفی، وجوه تصاریف و اشتقاقاتش استنباط می‌نماید، و نحوی از انحای تراکیبش استشهاد می‌نماید، و معانی بیانی، از نکات غریبه‌اش فایده‌مند می‌شود، و اصحاب بلاها از برکات آیات کریمه‌اش به تلاوت کردن و نوشتن نفع می‌یابند، و ارباب مطالب دنیوی و اخروی به آیات و سورش پناه می‌برند و مطلب خود را می‌یابند. و یک راه اعجاز قرآن تأثیرات غریبه آیات و سور آن است. و ارباب تکسیر و اصحاب عدد و غیر ایشان همه به قرآن پناه می‌برند. و از راه معانی غریبه‌اش جمیع صاحبان علوم مختلفه منتفع می‌شوند از متکلم و حکیم و فقیه و اصحاب ریاضی و صاحبان علوم اخلاق و طبیبان و اصحاب اکسیر و منشیان و شعرا و ادبا، و غیرایشان از جماعتی که از ظاهر قرآن بهره‌ای دارند. و از هر بطنی از بطون قرآن جمعی که قابل آن هستند از اصحاب عرفان و ارباب ایقان، فواید و حکم و معارف نامتناهی می‌یابند.

پس حامل کامل قرآن مجید جمعی‌اند که جمیع بهره‌های قرآن را بر وجه کمال داشته باشند. و ایشان حضرت رسول و اهل بیت کرام او صلوات الله علیهم اجمعین‌اند. زیرا که معلوم است به احادیث متواتره که لفظ قرآن مخصوص ایشان است و قرآن تمام کامل نزد ایشان است، و علوم قرائتی که در میان است هم به اتفاق به حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منسوب است.

و ایضا احادیث متواتره وارد است که: معنی قرآن را کسی بغیر ایشان نمی‌داند. و علم ماکان و ما یکون تا روز قیامت، و جمیع شرایع و احکام در قرآن هست، و علمش نزد ایشان مخزون است. و قرآن را هفت بطن یا هفتاد بطن است و علم جمیع آن بطون نزد ایشان است. و همچنین عمل نمودن به جمیع احکام و شرایع قرآن مخصوص ایشان است چون از جمیع خطاها معصوم‌اند و به جمیع کمالات بشری متصف‌اند.

و ایضا اکثر قرآن در مدح ایشان و مذمت مخالفان ایشان است چنانچه وارد شده است که: ثلث قرآن در شأن ماست، و ثلث آن در مذمت دشمنان ماست، و ثلث دیگر آن فرایض و احکام است.

و این معنی نیز ظاهر است که مدح هر صفت کمالی که در قرآن واقع است به مدح صاحب آن صفت برمی‌گردد، و صاحب آن صفت بر وجه کمال ایشان‌اند؛ و مذمت هر صفت نقصی که وارد شده است به مذمت صاحبان آن صفات برمی‌گردد که دشمنان ایشان‌اند. و چون قرآن شخصی نیست قائم به ذات بلکه عرضی است که در مجالی مختلفه ظهورات مختلف می‌دارد، چنانچه پیوسته در علم واجب الوجود بوده و از آنجا در لوح ظاهر گردیده، و از آنجا به روح حضرت جبرئیل منتقل گردیده، و از جانب خدا بلاواسطه و به واسطه جبرئیل در نفس مقدس نبوی ظاهر گردیده، و از آنجا به قلوب اوصیا و مؤمنان درآمده و در صورت کتابتی ظهور نموده، پس اصل قرآن را حرمتی است، و به سبب آن در هر جا که ظهور کرده آن محل را حرمتی بخشیده. و در هر جا که ظهورش زیاده است موجب حرمت آن چیز بیشتر گردیده. پس هرگاه آن نقشهای مرکب و لوح و کاغذی که بر آن نقش بسته و جلدی که مجاور آنها گردیده، با این که پست‌ترین ظهورات اوست، آن قدر حرمت به آنها بخشیده که اگر کسی خلاف آدابی نسبت به آنها به عمل آورد کافر می‌شود، پس قلب مؤمنی که حامل قرآن گردیده حرمتش زیاده از نقش و کاغذ قرآن خواهد بود. چنانچه وارد شده است که: مؤمن حرمتش از قرآن بیشتر است. و از مضامین و اخلاق حسنه قرآن هر چند در مؤمن بیشتر ظهور

کرده موجب احترام او زیاده گردیده، و هر چند خلاف آن اوصاف از نقایص و معاصی و اخلاق ذمیمه ظهور کرده موجب نقصان ظهور قرآن و نقص حرمت گردیده.

پس این مراتب ظهورات قرآن و اوصاف آن زیاده می گردد، تا چون به مرتبه جناب بارفعت نبوی و اهل بیت کرام او می‌رسد مرتبه ظهورش به نهایت می‌رسد. چنانچه در وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است که: کان خلقه القرءان. یعنی: خلق آن حضرت قرآن بود.

بلکه اگر به حقیقت نظر کنی قرآن حقیقی ایشان‌اند که محل لفظ قرآن و معنی قرآن و اخلاق قرآن‌اند، چنانچه دانستی که قرآن چیزی را می گویند که نقش قرآن در آن باشد و نقش کامل قرآن به حسب معنی و لفظ در قلوب مطهره ایشان حاصل است. چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسیار می‌فرمودند که: منم کلام الله ناطق.

و این است معنی آن حدیث که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود در حدیث طولانی که: قرآن به صورت نیکویی به صحرای محشر خواهد آمد و شفاعت حاملان خود خواهد کرد. راوی پرسید که: آیا قرآن سخن می‌تواند گفت؟ حضرت تبسم نمود و فرمود که: خدا رحم کند ضعیفان شیعیان ما را که آنچه از ما می‌شنوند تسلیم می کنند و اذعان می‌نمایند.

بعد از آن فرمود که: نماز، شخصی است و صورتی دارد و خلقتی دارد و امر و نهی می کند.

راوی می گوید که: صورت من متغیر شد و گفتم: این سخن را در میان مردم نقل نمی‌توانم کرد. حضرت فرمود که: هر که ما را به نماز نشناسد حق ما را نشناخته و انکار حق ما کرده.

بعد از آن فرمود که: می‌خواهی سخن قرآن را به تو بشنوانم؟ گفت: بلی. فرمود که: در قرآن است که: نماز نهی می کند از فحشا و منکر، و ذکر خدا بزرگتر است. حضرت فرمود که: چون نماز نهی می کند، پس سخن می گوید. و فحشا و منکر مردی چندند. و ماییم ذکر خدا، و ما بزرگتریم.

چون این مطلب در حل اخبار اهل بیت علیهم السلام بسیار دخیل است اگر زیاده از این توضیح نماییم اصوب است.

بدان که هر چیز را صورتی و معنیی و جسدی و روحی است، خواه اخلاق و خواه عبادت و خواه غیر آنها. و جمعی که حَشویه‌اند، به ظاهرها دست زده‌اند و پا از آن به در نمی گذارند و خود را از بسیاری از حقایق محروم گردانیده‌اند. و جمعی به بواطن و معانی چسبیده‌اند و از ظواهر دست برداشته‌اند و به سبب این ملحد شده‌اند. و صاحب دین آن است که هر دو را به سمع یقین بشنود و هر دو را اذعان نماید. مثل این که بهشت را صورتی است که عبارت از در و دیوار و درخت و انهار و حور و قصور است. و معنی بهشت، کمالات و معارف و قرب و لذات معنوی است که در بهشت صوری می‌باشد. حشوی می گوید که: در بهشت بغیر لذت خوردن و آشامیدن و جماع کردن معنی ندارد. ملحد می گوید که: بهشت در و دیوار و درختی نمی‌دارد. همان لذتهای معنوی را به این عبارات تعبیر کرده‌اند. و به این سبب منکر ضروری دین گردیده و کافر شده است. اما صاحب یقین می‌داند که هر دو حق است، و در ضمن آن لذتهای صوری، لذتهای معنوی حاصل می‌شود چنانچه در اول کتاب اشاره به این معنی کردیم.

و همچنین در باب صراط واقع شده است که: صراط دین حق است. و واقع شده است که: اهل بیت صراط مستقیم‌اند. و وارد شده است که: صراط، محبت علی بن ابی‌طالب است. و واقع شده است که: صراط جِسری است بر روی جهنم. همه حق است زیرا که صراط آخرت نمونه صراط دنیاست و در دنیا فرموده‌اند که بر صراط دین حق و ولایت اهل بیت مستقیم می‌باید بود. و از چپ و راست شعبه‌های بسیار از مذاهب مختلفه و گناهان کبیره هست که هر که متوجه آنها می‌شود از این صراط به در می‌رود.

و این صراط راهی است در نهایت باریکی و دقت و نازکی، و کمینگاهها دارد که شیاطین بر آن رخنه‌ها در کمین نشسته‌اند، و عقبه‌ها از عبادات شاقه و ترک معاصی دارد که بسیار کسی از آن عقبه‌ها راه را گم کرده‌اند. و نمونه این صراط بعینه صراط آخرت است که در نهایت باریکی و دقت و دشواری است و بر روی جهنم می گذارند. پس کسی که پیوسته در این صراط مستقیم بوده در

آن صراط راست به بهشت می‌رود. و هر که به سبب اعتقاد فاسدی یا کبیره هلاک کننده‌ای از این صراط به در رفته به همان عقبه و کمینگاه که می‌رسد، پایش از آن صراط می‌لغزد و به جهنم می‌افتد.

و همچنین مارها و عقربهای دوزخ صورت اخلاق ذمیمه است، و درختها و حور و قصور صورت و ثمره افعال حسنه است.

و همچنین نماز را در دنیا روحی و بدنی هست. بدن نماز آن افعال مخصوصه است، و روح نماز ولایت علی بن ابی‌طالب و اولاد اوست. و کار روح آن است که جسد را باقی می‌دارد و منشأ حرکات و آثار بدن می گردد. پس نماز بی‌ولایت چون موجب کمالی نمی‌گردد و باعث قرب نمی‌شود و از عذاب نجات نمی‌بخشد، مانند بدن مرده است. پس ولایت روح آن است. و چون نماز کامل از ایشان صادر می‌شود، و اگر از دیگری صادر شود به برکت ایشان می‌شود، پس بقای نماز به ایشان است. به این سبب خود، روح نمازند. و چون وصف نماز در ایشان کامل گردیده و خلق ایشان شده، گویا با نماز متحدند.

پس همچنان که لفظ انسان را بر بدن آدمی و بر روح، و بر روح با بدن – هر سه – اطلاق می‌نمایند، همچنین نماز را بر این افعال، و بر آن ذوات مقدسه، و بر آن ذوات با اتصاف به این صفت اطلاق می‌نمایند. پس نماز که در قرآن واقع می‌شود، ظاهرش – که افعال است – مراد است و باطنش – که ولایت است – مراد است، و منافات با یکدیگر ندارند.

و جمعی از ملاحده اسماعیله به سبب این که این احادیث را نفهمیده‌اند انکار عبادات کرده‌اند و کافر شده‌اند و می گویند: نماز کنایه از شخصی است، و روزه کنایه از شخصی است، و این اعمال در کار نیست. و جمعی از حشویه به جانب تفریط افتاده، انکار این احادیث کرده‌اند و رد کرده‌اند.

و همچنین ایمان چون به حضرت امیر المؤمنین کامل گردیده، و آن حضرت بر وجه کمال به آن متصف است، و بقای ایمان به برکت آن حضرت است، و ولایتش رکن اعظم ایمان است، و ایمان در جمیع اعضا و جوارحش سرایت کرده، و پیوسته از آثار و افعالش انوار ایمان مشاهده می‌شود، اگر ایمان بر آن حضرت اطلاق کنند در بطن قرآن بعید نیست.

و همچنین مخالفان ایشان در باب کفر و معاصی چنین‌اند.

پس روح و معنی و محل حقیقی صلات و ایمان و زکات و غیر آنها از عبادات، علی ابن ابی‌طالب و فرزندان اویند، و روح و معنی و محل حقیقی فحشا و منکر و فسوق و عِصیان، ابوبکر و عمر و عثمان و سایر دشمنان ایشان‌اند که به سبب ایشان کفر و معاصی باقی مانده و در ایشان کامل بوده.

و همچنین کعبه را حرمت داده‌اند برای این که محل فیوض الهی و معبد دوستان خداست. و دلهای ائمه معصومین و دوستان ایشان که محل معرفت و محبت و یاد خداست از کعبه اشرف است و کعبه حقیقی ایشان‌اند. اما نباید که کسی انکار حرمت این کعبه ظاهر بکند یا انکار حج کند تا کافر شود، بلکه می‌باید که اول به کعبه ظاهر رود و بعد از آن به کعبه باطن رود و از انوار هر دو بهره‌مند شود.

چنانچه به اسانید معتبره از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر صلوات الله علیهما منقول است که فرمودند که: این سنگها را برای این بنا کرده‌اند که مردم بیایند به طواف و به وسیله این طواف به خدمت ما برسند و معالم دین خود را از ما یاد گیرند و ولایت خود را بر ما عرض نمایند.

زیاده از این معنی را در این مقام بسط نمی‌توان داد. اما اگر ادراک این معنی درست نموده‌ای بسیاری از مشکلات اخبار بر تو ظاهر می گردد، و معنی نهی کردن نماز را می‌فهمی که هم نماز، خودش در کسی که کامل شد موجب قرب می‌شود و از معاصی و متابعت ارباب معاصی نهی می‌فرماید و منع می کند، و هم ائمه معصومین که روح نمازند نهی می کنند. بلکه همان معنی نمازی که در ایشان کامل گردیده و موجب اعلای مراتب قرب ایشان گردیده، به زبان ایشان متکلم است و تو را منع می‌نماید.

زیاده از این سخن در این مقامات نازک گفتن، موهم معانی کفرآمیز می‌شود. رجوع می کنیم به نقل اخباری که در وصف حاملان

قرآن وارد شده است.

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: قاریان قرآن بر سه قسم‌اند: یکی شخصی است که قرآن خوانده است، و آن را سرمایه دنیای خود کرده است، و وسیله جلب فواید و اموال از پادشاهان گردانیده است، و به قرآن بر مردم استطاله و زیادتی و فخر می کند.

و شخص دیگر آن است که قرآن خوانده است، و حروف آن را حفظ و ضبط نموده، و حدود و احکامش را ضایع ساخته است، و همین در راست کردن لفظش سعی می‌نماید. خدا این جماعت را در میان حاملان قرآن بسیار نکند.

و شخص دیگر آن است که قرآن خوانده، و دوای قرآن را بر دردهای دل خود گذاشته، و شبهایش را به قرآن بیدار داشته، و به سبب قرآن روزها تشنه مانده به روزه داشتن، و به قرآن بر پا ایستاده است در مساجد و جاهای نماز، و در شبها پهلو از رختخواب تهی کرده است به سبب قرآن. پس به برکت این جماعت خداوند عزیز جبار دفع می‌نماید بلاها را، و به این جماعت غلبه می‌دهد مسلمانان را بر دشمنان، و به این جماعت حق تعالی باران از آسمان می‌فرستد. والله که این جماعت در میان قاریان قرآن کمترند از گوگرد احمر.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: سزاوارترین مردم به تخشع و تضرع در آشکار و پنهان حامل قرآن است، و سزاوارترین مردم در پنهان و آشکار به نماز و روزه حامل قرآن است. بعد از آن به آواز بلند ندا فرمودند که: ای حامل قرآن! به سبب قرآن تواضع و فروتنی کن تا خدا تو را بلندمرتبه گرداند، و به قرآن طلب عزت از مردم مکن که خدا تو را ذلیل می گرداند، و متزین شو به قرآن از برای خدا تا خدا تو را زینت بخشد. و آن را برای مردم زینت خود مکن که خدا تو را معیوب و بدنما گرداند.

به درستی که هر که قرآن را ختم نماید چنان است که گویا پیغمبری را در میان دو پهلوی او جا داده‌اند بدون آن که وحی به او بیاید. و کسی که تمام قرآن را خوانده باشد سزاوار از برای او آن است که با جاهلان جهالت نکند، و در میان جمعی که به غضب می‌آیند او به غضب نیاید و زود از جا به در نرود. بلکه باید عفو کند و بپوشاند و درگذرد و حلم کند از برای تعظیم قرآن. و کسی را که قرآن به او عطا کرده باشند و گمان کند که خدا به کسی از خلق چیزی بهتر از آنچه به او کرامت فرموده داده است از اموال و اسباب دنیا، پس به تحقیق که عظیم شمرده است چیزهایی را که خدا حقیر شمرده است، و حقیر دانسته است چیزی را که خدا عظیم گردانیده است.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که قرآن را بخواند و با خواندن قرآن حرامی بیاشامد، یا محبت دنیا و زینتهای آن را بر قرآن اختیار کند، مستوجب غضب الهی گردد، مگر آن که توبه کند. و اگر بی‌توبه بمیرد در قیامت قرآن بر او حجت خود را تمام کند که او را عذری نماند.

ساقیه چهارم: در بیان آداب خواندن قرآن است

و آن مشتمل است بر شرایط بسیار:

اول: ترتیل در قرائت است.

چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: و رتل القرءان ترتیلا: ترتیل کن در قرائت قرآن ترتیل کردنی.

و ترتیل، قدری از آن واجب است و قدری مستحب. ترتیل واجب به حسب مشهور آن است که حروف را از مخارج ادا نماید و حفظ احکام وقف و وصل بکند، که اگر دو کلمه را متصل به یکدیگر خواند و فاصله در میان به قطع نفس یا سَکت طویل نکند، کلمه اول را ساکن نخواند بلکه آخرش را به اول کلمه لاحق وصل کند، و اگر وقف کند بر کلمه‌ای، وقف به حرکت نکند.

چنانچه منقول است که: از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سؤال نمودند از معنی ترتیل. فرمود که: ترتیل حفظ وقفهاست، و ادا نمودن حرفهاست از مخارج.

و ترتیل مستحب، شمرده خواندن و به تأنی خواندن قرآن است به حیثیتی که حروف در یکدیگر داخل نشود که خوب ممتاز نشود. و بسیار هم پاشان نخواند که حروف از هم بپاشد و اتصال کلام برطرف شود، با رعایت صفات حروف و مدها و اقسام وقفها که از کتب قرائات، تفاصیل آنها معلوم می‌شود. و این معانی را نیز داخل در آنچه حضرت فرموده‌اند می‌توان کرد.

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که از تفسیر ترتیل پرسیدند، فرمودند که: حروف را خوب ظاهر گردان، و تند مخوان به نحوی که عربان شعر را می‌خوانند و از هم مپاش حرفها را مانند ریگی که پاشند. ولیکن به فزع و خوف آورید (یا: بکوبید) به خواندن قرآن دلهای سخت را. و چنان نباشد که همت بر آخر سوره گمارید و تند بخوانید که زود تمام شود.

دویم: به تدبر و تفکر خواندن، و متوجه معانی آن گردیدن، و به رقت و خشوع خواندن است.

و باید که از مواعظ قرآن متذکر شود، و از احوال گذشتگان عبرت گیرد، و چون به آیه رحمتی رسد از خدا بطلبد، و چون به آیه عذابی برسد استعاذه نماید.

چنانچه به اسانید بسیار از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سایر ائمه صلوات الله علیهم منقول است که: خیری نیست در قرائتی که در آن تدبر نباشد.

و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: قرآن به حزن نازل شده است؛ پس آن را به حزن بخوانید.

و از حَفص منقول است که: حضرت امام موسی صلوات الله علیه از شخصی پرسیدند که: بقای در دنیا را می‌خواهی؟ گفت: بلی. فرمود که: چرا؟ گفت: از برای خواندن قل هو الله أحد. پس حضرت بعد از زمانی فرمودند که: ای حفص هر که از دوستان و شیعیان ما بمیرد و قرآن نداند، در قبر او را حق تعالی تعلیم قرآن می‌فرماید تا درجات او را بلند گرداند. زیرا که درجات بهشت به قدر آیات قرآن است؛ به قاری می‌گویند که: بخوان و بالا رو. پس هر آیه‌ای که می‌خواند یک درجه بالا می‌رود. حفص گفت که: کسی را ندیدم که خوفش با امیدش زیاده از آن حضرت باشد. و چون قرآن می‌خواندند، به حزن و اندوه می‌خواند[ند] و به نحوی می‌خواندند که گویا به مشافهه با کسی خطاب می‌کنند.

و از رجاء بن ضحاک منقول است که: حضرت امام رضا صلوات الله علیه در راه خراسان چون به میان رختخواب می‌رفتند تلاوت بسیار می‌فرمودند، و چون به آیه‌ای می‌رسیدند که در آن ذکر بهشت یا دوزخ بود می‌گریستند و از خدا سؤال بهشت و استعاذه از جهنم می‌نمودند. و چون در نماز سوره قل هو الله احد می‌خواندند بعد از أحد، آهسته می‌گفتند: الله أحد. و چون سوره را تمام می‌کردند سه مرتبه می‌گفتند: کذلک الله ربنا. و چون سوره قل یا أیها الکافرون می‌خواندند بعد از لفظ کافرون آهسته می‌گفتند: یا أیها الکافرون. و چون از سوره فارغ می‌شدند سه مرتبه می‌فرمودند: ربی الله و دینی الاسلام. و چون از سوره والتین و الزیتون فارغ می‌شدند می‌خواندند که: بلی؛ و أنا علی ذلک من الشاهدین. و چون سوره لا أقسم بیوم القیامه می‌خواندند، بعد از فارغ شدن، می‌فرمودند: سبحانک اللهم بلی. و چون از سوره فاتحه فارغ می‌شدند می‌فرمودند که: الحمد لله رب العالمین. و چون سبح اسم ربک الأعلی می‌خواندند، بعد از أعلی، می‌فرمودند آهسته که: سبحان ربی الأعلی.

و در هر جای قرآن که یا أیها الذین ءامنوا می‌خواندند آهسته می‌فرمودند که: لبیک اللهم لبیک.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هرگاه یکی از مسبحات را خوانید بگویید: سبحان الله الأعلی. و مسبحات سوره‌ای چندند که در اولشان یسبح یا سبح یا سبح است. و چون بخوانید که: ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، صلوات بفرستید خواه در نماز باشد و خواه در غیرنماز. و چون سوره والتین خوانید در آخرش بگوید: و نحن علی ذلک من الشاهدین. و چون قولوا ءامنا بخوانید بگویید: ءامنا بالله. و تتمه آیه را بخوانید تا مسلمین.

و به سند معتبر دیگر منقول است که: حضرت امام رضا صلوات الله علیه در هر سه روز یک ختم قرآن می‌فرمودند و می گفتند که: اگر خواهم، در کمتر از سه روز ختم می‌توانم کرد ولیکن به هیچ آیه‌ای نمی گذرم هرگز مگر آن که در معنی آن آیه تفکر می‌نمایم و در سبب نزولش تأمل می‌کنم و به یاد می‌آورم که در چه وقت نازل گردیده. لهذا در هر سه روز یک ختم می کنم.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون سوره قل یا ایها الکافرون می‌خواندند، بعد از لا أعبد ما تعبدون می گفتند: أعبد ربی. و بعد از اتمام سوره می‌فرمودند که: دینی الاسلام. علیه أحیا و علیه أموت ان شاء الله.

و از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که: آیات قرآنی خزینه‌های حکمت ربانی است. پس در هر خزانه را که می گشایی باید که در آن نظر نمایی و به تفکر، جواهر معانی و حکمتها را بیرون آوری.

و در روایت دیگر از آن حضرت منقول است که فرمود که: اگر هر که در مابین مشرق و مغرب است بمیرند، بعد از آن که قرآن با من باشد، وحشت به هم نمی‌رسانم.

و چون آن حضرت مالك یوم الدین را می‌خواندند، تکرار می‌فرمودند به حدی که نزدیک بود که هلاک شوند.

و الحق چگونه وحشت به هم رساند کسی که انیس او خداوند عالمیان باشد، و چون خواهد سخن بگوید، با خداوند خود سخن گوید و مناجات کند و راز بگوید. و اگر خواهد کسی با او سخن گوید، قرآن بخواند. که گاهی خدا با او خطاب فرماید، و خود را مخاطب به آن خطابها دانسته لبیک در جواب گوید: و گاهی پیغمبران با او سخن گویند، و خطابهای ایشان را چنان داند که از ایشان می‌شنود. بلکه آن جماعت که پیغمبران با ایشان سخن می گفته‌اند کور و کری چند بوده‌اند، و کسی که آگاه است، مخاطب به خطاب ایشان بیشتر است زیرا که خطابهای ایشان برای جمیع عالمیان عام است.

و گاهی حق تعالی برای او قصه می‌خواند و احوال گذشتگان را برای او نقل می کند، و از شادی این کرامت نزدیک است که قالب تهی کند.

و گاهی خوان نعمتهای الوان بهشت از برایش می کشد. و آن که عارف است، چون از نعمتهای بهشت برای این لذت می‌برد که از دوست به او می‌رسد، از وعده‌اش نیز همان لذت می‌برد، بلکه بیشتر. و محبان، نشئه شراب طهور بهشت را در این نشئه بیشتر می‌یابند. و گاهی اوصاف خود را برای او بیان می‌فرماید و او را در گلستانهای صفات کمالیه خود به سیر می‌دارد. گاهی در گلستان رحمانیت تکلیف سیر می کند که چه خوانهای مملو از الوان نعمت برای کافر و مسلمان کشیده، و چه نعمتهای خفی و جلی بر عاصیان و گناهکاران دارد. و گاهی به سیر گلستان رحیمیت می‌فرستد که چه لطفهای خاص و شفقتهای بی‌اندازه نسبت به دوستان خود فرموده. و گاهی به سیر بوستان رازقیت می‌برد او را که هیچ برگ و گیاهی نیست که بهره خاصی از خوان رازقیت او نداشته باشد. حتی آن برگ ضعیفی که در منتهای درخت است قدری از روزی بر آن مقدر است که ریشه‌ای که ده گز در زمین فرو رفته و دهان گشاده از آب و خاك به دهان خود می کشد، چه قدر به آن برسد و زیاده و کم نرسد.

و گاهی به سیر گلستان قدرتهای نامتناهی می‌برد، و گاهی درهای گنجهای علوم و معارف نامتناهی را بر رویش می گشاید و از انواع جواهر حقایق آنچه دیده‌اش تاب آورد بر او عرض می‌نماید. و همچنین در جمیع صفات جلال و جمال و رفعت و کمال.

و گاهی احوال دوستان خود و کمالات ایشان را برای او نقل می کند و از بنده نوازیهای خود امیدوار می گرداند که دوستان چندین هزار سال گذشته را احوال ایشان را به چه مهربانی نقل می‌فرماید، و نعمتها که خود به ایشان عطا فرموده ایشان را به آنها می‌ستاید، و بیان شکیبایی ایشان و مشقتها که در راه او کشیده‌اند می‌فرماید، و بعد از آن بیان تدارک فرمودن خود می‌نماید و از بیان فرمودن وسعت حلم و مزید کرمهای خود نسبت به گذشته‌ها دستگاه امید را وسیع می گرداند.

زهی پروردگار کریم که با غایت لطف و مدارا، مانند پدر مشفق و ادیب مهربان برای تکمیل بندگان، گاهی به وعده حور و قصور و طعام و شراب تطمیع می‌نماید، و گاهی به وعید انواع زجر و عذاب تهدید می‌فرماید. پس کسی که از روی تنبه و آگاهی و تفکر

قرآن خوانـد و درهـای گلسـتانهای فیض نامتناهی یزدانی بر روی عقل او مفتوح گردیـده باشـد و دیـده دلش را نور ادراک معارف داده باشـند، در هر صـفحه از صفحات قرآن که نظر می‌فرماید گلستانی از شقایق حقایق برایش مرتب ساخته‌اند، و چراغانی از الوان انوار معارف و هـدایت برایش مهیا کرده‌انـد، و محفلی مملو از دوسـتان و برگزیـدگان خـدا برای انس و الفت او نشانیده‌اند، و انواع نعمتهای روحانی و اصـناف لـذتهای عقلانی برایش حاضـر ساخته‌اند، و قدحهای مرد آزما از شـراب طهور لطف و محبت برایش پر کرده‌اند. میزبانش خداوند مهربان است و مصاحبانش پیغمبران و اوصیا و صدیقان. در چنین بزمی اگر کسی از شادی نمیرد وحشت چرا گیرد؟

سیم: با طهارت بودن است در هنگام تلاوت.

چنانچه از محمد بن الفضـیل منقول است که: به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمود که: من قرآن می‌خوانم و مرا بول می‌گیرد. بر می‌خیزم و بـول می‌کنـم و اسـتنجا می‌کنم و برمی‌گردم و شـروع به تلاوت می‌کنم. حضـرت فرمـود که: مکن تـا وضـو نسازی.

و این شـرط بر سبیـل اسـتحباب است. بلکه ظـاهر احـادیث معتبره آن است که جُنُب و حـایض را نیز تلاوت غیر سوره‌هـای سـجده مسـتحب است. و بعضـی زیاده از هفت آیه را مکروه دانسـته‌اند، و زیاده از هفت آیه، گفته‌اند کراهتش بیشتر است. ولیکن احادیث صحیحه دلالت دارد بر این که هر چه قدر از قرآن که خواهند می‌توانند خواند بغیر از سوره‌های سـجده، و تلاوت سوره‌های سـجده واجب بر ایشان حرام است.

چهارم: استعاذه است.

و خلافی نیست در این که در هر وقت که شـروع به قرائت کننـد اسـتعاذه مسـتحب است. و در کیفیت آن میان قُراء خلافی هست. و مشهور میان علمای شیعه یکی از دو صورت است:

اول: أعوذ بالله من الشیطان الرجیم. و این میان سنی و شیعه مشهورتر است.

دویم: أعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم. و در بعضی از روایات شیعه بعد از این، و أعوذ بالله أن یحضرون وارد شده است.

و در بعضی از روایات: أستعیذ بالله من الشیطان الرجیم تنها وارد شده است و در بعضی با ان الله هو السمیع العلیم وارد شده است.

و در بعضی به جای أستعیذ أعوذ وارد شده است.

و در بعضی أعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو الفتاح العلیم وارد شده است و آن دو وجه اول، اشهر و اولی است.

پنجم: رو به قبله بودن است.

چنانچه منقول است که: بهترین مجالس آن است که آدمی رو به قبله باشد.

و بعضی دیگر از آداب، در کتب تفسیر و قرائت مذکور است و ذکر آنها در این مقام موجب تطویل می‌گردد.

ساقیه پنجم: در کیفیت ختم قرآن است

به سـند معتبر منقول است که: شخصـی به خدمت حضـرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه عرض نمود که: من در یک شب قرآن را ختم می‌کنم. حضرت فرمود که: مرا خوش نمی‌آید که در کمتر از یک ماه ختم کنی.

و به سـند معتبر منقول است که: ابوبصـیر به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود که: من قرآن را در یک شب ختم کنم؟ فرمود که: نه. گفت: در دو شب؟ فرمود که: نه.

تا به شـش شب رسانید. حضرت اشاره فرمودند که: بلی. بعد از آن فرمودند که: جمعی که پیش از شما بودند قرآن را در یک ماه و کمتر ختم می‌کردند. به درستی که قرآن را تند نمی‌باید خواند به نحوی که حروفش گم شوند در یکدیگر. ولیکن به ترتیل می‌باید

خوانـد. و چون به آیه‌ای گذری که در آن یاد بهشت باشد توقف کن و از خدا بهشت را سؤال کن. و چون به آیه‌ای گذری که در آن ذکر آتش باشد توقف کن و استعاذه کن به خدا از آتش جهنم. پس ابوبصیر پرسید که: در ماه رمضان در یک شب ختم بکنم؟ فرمود که: نه. پرسید که: در دو شب ختم بکنم؟ فرمود که: نه. پرسید که: در سه شب ختم بکنم. اشاره فرمود که: بلی. ماه رمضان را حق و حرمت دیگر هست که ماههای دیگر به آن شباهت ندارند. در آن ماه نماز بسیار بکن.

و به سـند معتبر دیگر منقول است که: از آن حضـرت سؤال نمودنـد که در چنـد روز قرآن را ختم می‌کنیم؟ فرمود که: پنـج قسـمت کنید، یا هفت قسمت. و نزد من قرآنی هست که دوازده قسمت کرده‌اند.

و علی بن المغیره به خدمت حضـرت صادق صلوات الله علیه عرض نمود که: پدرم از جدت سؤال نموده بود از ختم کردن قرآن در هر شب. حضـرت فرموده بودنـد که: بلی؛ و پـدرم در ماه مبارک رمضان چهل ختم می‌کرد. و من گاهی چهل ختم می‌کنم و گاهی زیاده و گاهی کمتر، به قدر آنچه فراغ و مجال داشـته باشم. پس چون روز فطر می‌شود یک ختم را از برای حضرت رسول صلی الله علیـه و آله قرار می‌دهم، و یکی را از برای حضرت امیر المـؤمنین، و یکی از برای حضـرت فـاطمه، و دیگر از برای هر یـک از ائمه یکی، و یکی از برای شـما. و تا حال پیوسـته چنین کرده‌ام. چه ثواب از برای من خواهد بود به سـبب این عمل؟ حضـرت فرمود که: خـدا به سـبب این عمـل چنین خواهـد کرد که در قیامت تو با ایشان باشـی. راوی گفت: الله اکبر! چنین ثوابی برای من خواهـد بود؟ حضرت سه مرتبه فرمود که: بلی.

ساقیه ششم: در ثواب تعلیم و تعلم و حفظ قرآن است

به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که حافظه‌اش کم باشد و قرآن را به مشقت حفظ کند حق تعالی دو اجر به او کرامت می‌فرماید.

و در حدیث دیگر فرمود که: سزاوار این است که مؤمن نمیرد مگر آن که قرآن را یاد گرفته باشد یا مشغول یاد گرفتن باشد.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که یاد گرفتن قرآن بر او دشوار باشد و به مشقت یاد گیرد او را دو اجر است.

و به سـند معتبر از یعقوب احمر منقول است که: به خدمت حضـرت صادق علیه السـلام عرض نمودم که: مرا غمها رو داده که آنچه در خـاطر داشـتم فرامـوش کرده‌ام. حـتی بسـیاری از قرآن را نیز فرامـوش کرده‌ام. چون نـام قرآن را بردم حضـرت را فزعی و خوفی حاصل شـد، و فرمود که: به درستی که شخصـی که فراموش کرده است سوره‌ای از قرآن را، آن سوره در قیامت از درجه بلنـدی از درجات بهشت بر او مشـرف می‌شود و می‌گوید که: السلام علیك. او در جواب می‌گوید که: و علیك السلام. تو کیستی؟ می‌گوید که: من فلاـن سوره‌ام که مرا ضـایع کردی و ترک نمودی. اگر به من متمسک می‌شـدی و مرا از دست نمی‌دادی امروز تو را به این درجه می‌رسانیدم.

بعـد از آن فرمود که: بر شـما باد به یاد گرفتن قرآن. به درستی که جمعی قرآن را یاد می‌گیرند که ایشان را قاری بگویند؛ و جمعی قرآن را یـاد می‌گیرنـد که به آواز خوش بخواننـد، تا مردم بگوینـد که خوش آوازنـد – و در این دو طایفه خیری نیست –؛ و جمعی قرآن را یاد می‌گیرند که شب و روز در نمازها بخوانند، و پروا ندارند که کسی بداند یا نداند.

و احادیث بسیار موافق این حـدیث در مذمت فراموش کردن قرآن واقع شده است، و ظاهر بعضـی فراموش کردن لفظ است و ظاهر بعضـی ترک عمـل نمودن به معـانی آن. و معنی دویم ظـاهر است که بـد است. و اول اگر از روی بی‌اعتنـایی باشـد بـد است و اگر بی‌اختیـار به سـبب ضـعف حافظه از خاطرش محو شود قصور نـدارد. و بعضـی احادیث که وارد شـده است که قصور نـدارد، بر این معنی محمول است.

چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که قرآن را یاد گیرد و عمدا فراموش کند، چون به محشر درآید، دستش در گردنش بسته باشد و خدا به عدد هر آیه ماری بر او مسلط گرداند که در آتش جهنم قرین او باشند، مگر آن که خدا او را بیامرزد.

و فرمود که: نیکان شما گروهی‌اند که قرآن یاد گیرند و یاد دهند.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: به درستی که حق تعالی گاه هست که قصد می‌فرماید عذاب اهل زمین را که یکی از ایشان را استثنا نفرماید به سبب بسیاری گناهان ایشان. پس چون نظر می‌فرماید به پیران که قدم برمی‌دارند به سوی نمازها، و اطفال که قرآن یاد می‌گیرند، ایشان را رحم می‌فرماید و عذاب را از ایشان تأخیر می‌نماید.

ساقیه هفتم: در ثواب قرائت قرآن است

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: قرآن عهد و نامه الهی است به سوی بندگان. پس سزاوار این است که هر مسلمانی در فرمان الهی نظر نماید و هر روز پنجاه آیه بخواند.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: خانه‌ای که در آن قرآن خوانده می‌شود و یاد خدا در آن می‌شود برکت در آن خانه بسیار می‌شود، و ملائکه در آنجا حاضر می‌شوند، و شیاطین از آن خانه دور می‌شوند، و روشنی می‌دهد آن خانه اهل آسمان را چنانچه کواکب روشنی می‌دهند اهل زمین را. و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده نمی‌شود و یاد خدا نمی‌کنند در آن، برکت آن خانه کم است، و ملائکه از آن خانه دوری می‌کنند، و شیاطین در آن خانه حاضر می‌باشند.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خانه‌ای که در آن مسلمانی قرآن خواند، اهل آسمان آن خانه را به یکدیگر می‌نمایند، چنانچه اهل دنیا ستاره‌های روشن را به یکدیگر می‌نمایند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که قرآن را ایستاده در نماز بخواند حق تعالی به عدد هر حرفی صد حسنه در نامه عملش بنویسد. و اگر نشسته در نماز بخواند به هر حرفی پنجاه حسنه از برایش بنویسد. و اگر در غیر نماز بخواند به هر حرفی ده حسنه از برایش بنویسد.

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که فرمود که: چه چیز مانع می‌شود تاجران شما را که مشغول‌اند در بازار، از این که چون به خانه برگردند نخوابند تا سوره‌ای از قرآن بخوانند؟ تا حق تعالی به جای هر آیه ده حسنه از برای ایشان بنویسد و ده گناه از ایشان محو نماید.

و از بشر بن غالب منقول است که: حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمودند که: هر که آیه‌ای از کتاب خدا ایستاده بخواند حق تعالی به هر حرفی حسنه‌ای از برای او بنویسد.

و اگر در غیر نماز بخواند به هر حرفی ده حسنه از برایش بنویسد. و اگر گوش دهد قرآن را، به هر حرفی حسنه‌ای از برایش بنویسد. و اگر در شب قرآن را ختم نماید ملائکه تا صبح بر او صلوات فرستند. و اگر در روز ختم کند ملائکه کاتبان اعمال، تا شام بر او صلوات فرستند. و البته بعد از ختم قرآن یک دعای مستجاب از برای او هست. و ختم قرآن از برای او بهتر است از مابین آسمان و زمین که پر از ثواب باشد. راوی عرض نمود که: اگر قرآن نخوانده باشد چه کند؟ فرمود که: حق تعالی بخشنده و کریم است. اگر هر چه می‌داند بخواند خدا او را این ثواب می‌دهد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که در مکه ختم کند قرآن را از جمعه‌ای تا جمعه یا بیشتر یا کمتر، و ختمش در روز جمعه باشد، حق تعالی از اجر و ثواب از برای او بنویسد از اول جمعه‌ای که در دنیا بوده است تا آخر جمعه‌ای که خواهد بود. و همچنین اگر در روزهای دیگر ختم نماید.

و به سـند معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: هر که در شبی ده آیه بخواند او را از غافلان ننویسـند. و اگر در شبی پنجاه آیه بخوانـد او را از ذاکران بنویسـند. و اگر صد آیه بخواند او را از قانتان بنویسـند. و اگر دویست آیه بخواند او را از خاشـعان بنویسند. و اگر سیصد آیه بخواند او را از رستگاران و فایزان بنویسند. و اگر پانصد آیه بخواند او را از جماعتی بنویسند که سعی بسیار در عبادت کرده باشـند. و اگر هزار آیه بخواند برای او قِنطاری از نیکی بنویسـند که هر قنطاری پانزده‌هزار مثقال از طلا باشد، و هر مثقالی بیست و چهار قیراط باشد و قیراط کوچکش مثل کوه احد باشد و قیراط بزرگش مثل مابین آسمان و زمین.

و از حضـرت علی بن الحسـین صـلوات الله علیه منقـول است که: هر که حرفی از کتـاب خـدا را گوش دهـد بی‌آن که بخوانـد، حق تعالی برای او حسـنه‌ای بنویسـد، و گناهی از او محو نمایـد، و درجه‌ای برای او بلنـد گرداند. و کسـی که حرفی از قرآن را یاد گیرد حق تعالی ده حسنه برای او بنویسد، و ده سیئه از او محو نماید، و ده درجه برای او بلند گرداند.

و فرمـود که: نمی‌گویم به هر آیه‌ای به او این ثواب می‌دهنـد، بلکه به هر حرفی ماننـد بـا و تـا. و هر که حرفی از قرآن را نشسـته در نماز بخوانـد خداوند عالمیان پنجاه حسـنه برای او ثبت نماید، و پنجاه گناه او را محو فرماید و پنجاه درجه از برای او بلند گرداند. و هر که حرفی را ایسـتاده در نماز بخواند حق تعالی صد حسـنه برای او ثبت نماید، و صد سیئه از او محو فرماید، و صد درجه برای او بلند گرداند، و کسی که قرآن را ختم نماید حق تعالی به او یک دعای مستجاب عطا فرماید از برای دنیا یا آخرت.

و حضـرت امام موسـی کاظم صـلوات الله علیه فرمود که: اگر کسـی به آیه‌ای از قرآن پناه برد از شر دشمنان، اگر از مشرق تا مغرب دشمن او باشند، از شر همه ایمن گردد، اگر با یقین و اعتقاد بخواند.

و به سـند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: شخصی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکایت نمود درد سینه خـود را. حضـرت فرمود که: به خوانـدن قرآن طلب شـفا کن زیرا که حق تعـالی می‌فرمایـد که: قرآن شـفای دردهـایی است که در سینه‌هاست.

و به سـند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر که صد آیه بخواند از هر جای قرآن که باشد، و بعد از آن هفت مرتبه یا الله بگوید، اگر بر سنگی دعا کند خدا آن را بشکافد.

و به سـند معتبر از حضـرت امام موسـی علیه السـلام منقول است که: هر که از بلیه‌ای ترسـد، و صـد آیه بخواند از هر جای قرآن که خواهد، بعد از آن بگوید: اللهم اکشف عنی البلاء سه مرتبه، خدا آن بلا را دفع نماید.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر چیز را بهاری است و بهار قرآن ماه مبارک رمضان است.

ساقیه هشتم: در بیان فضیلت تلاوت از قرآن و نگاه داشتن قرآن است

از حضـرت جعفر بن محمـد صـلوات الله علیه منقول است که: هر که از مصـحف تلاوت نماید از چشـمش برخوردار شود، و عذاب پدر و مادرش را تخفیف دهند هرچند که کافر باشند.

و به روایت دیگر فرمود که: دوست می‌دارم که در خانه مصـحَفی باشـد که حق تعالی به برکت آن مصـحف شیاطین را از آن خانه دفع نماید.

و در حدیث دیگر فرمود که: سه چیز است که به خدا شکایت خواهند کرد: مسجد خرابی که اهلش در آن نماز نکنند؛ و عالمی که در میان جُهال باشد و حرمتش را نگاه ندارند؛ و مصحفی که آویخته باشد و غبار بر آن نشسته باشد و از آن تلاوت ننمایند.

و از اسـحاق منقول است که به آن حضرت عرض نمود که: من قرآن را در حفظ دارم. از خاطر بخوانم بهتر است یا نظر در مصحف کنم و بخوانم؟ فرمـود که: از مصـحف بخوان، بهـتر است. مگر نمی‌دانی که نظر کردن در قرآن عبـادت است؟ و در حـدیث دیگر فرمود که: شـش چیز است که مؤمن به آنها منتفع می‌شود بعد از مرگش: فرزند صالحی که از برای او استغفار نماید؛ و مصحفی که

از او بمانـد که تلاوت نماینـد؛ و چاهی که از برای خـدا بکَنـد؛ و درختی که از برای خدا بنشاند؛ و صدقه آبی که جاری گرداند؛ و سنت نیکویی که بگذارد و بعد از او مردم به آن سنت عمل نمایند.

و در حـدیث مَنـاهی نـبی صـلی الله علیه و آله وارد است که: نهی فرمـود از این که قرآن را به آب دهن محو نماینـد یـا به آب دهن بنویسند.

و از حضـرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: نظر به روی علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه کردن عبادت است؛ و نظر به روی پدر و مادر به مهربانی و شفقت کردن عبادت است؛ و نظر به مصحف کردن عبادت است؛ و نظر به کعبه کردن عبادت است.

ساقیه نهم: در بیان فضایل و فواید بعضی از آیات و سور کریمه قرآنی است

سوره الفـاتحه: به سـند معتبر منقول است که حضـرت امام رضا علیه السـلام فرمود که: بسم الله الرحمن الرحیم نزدیکتر است به اسـم اعظم الهی از سیاهی چشم به سفیدی چشم.

و به سـند معتبر از حضـرت صـادق صـلوات الله علیه منقول است که: هر که را علتی عـارض شود، در همـان وقت هفت مرتبه سوره حمد را بخواند. اگر علتش برطرف شود اکتفا نماید، و اگرنه، هفتاد مرتبه بخواند. و من ضامنم از برای او عافیت را.

و به سـند معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: هر که سوره حمـد را بخواند حق تعالی به عدد هر آیه که از آسمان نازل شده است ثواب به او کرامت فرماید.

و از حضـرت امام حسن عسـکری صـلوات الله علیه منقول است که: حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: خداونـد عالمیان می‌فرمایـد که: من قسـمت کرده‌ام سوره فاتحه‌الکتاب را میان خود و بنده خود. پس نصف آن سوره از من است و نصف آن از بنده من است. و آنچه بنـده از من در آن سوره سؤال می‌نمایـد به او عطا می‌فرمایم. پس چون بنده می گوید بسم الله الرحمن الرحیم، حق تعالی می‌فرمایـد که: ابتدا کرد بنده من به نام من، و بر من لازم است که کارهای او را به اتمام رسانم و در جمیع احوال بر او برکت فرستم.

پس چون بگویـد: الحمـد لله رب العـالمین حق تعـالی فرمایـد که: بنـده من حمـد من کرد و دانست که نعمتها که نزد اوست همه از جانب من است، و بلاها که از دور شده است همه به تَطَول و احسان من است. ای ملائکه شـما را گواه می گیرم که از برای او اضافه کردم به نعمتهای دنیا نعمتهای آخرت را، و دفع کردم از او بلاهای آخرت را، چنانچه بلاهای دنیا را از او دفع کرده‌ام.

پس چون الرحمن الرحیم می گوید حق تعالی می‌فرماید که: بنده من برای من شـهادت داد که من رحمان و رحیمم. ای ملائکه شما را گواه می گیرم که بهره او را بسیار کردم و نصیب او را از عطای خود عظیم گردانیدم.

و چون گویـد: مالک یوم الـدین، خداونـد عالم فرمایـد که: ای ملائکه گواه می گیرم شـما را که چنانچه اعتراف کرد که من مالک روز جزایم، من در روز حساب، حساب او را آسان کنم و از گناهانش درگذرم.

و چون ایـاک نعبـد گویـد، حق جل و علا فرمایـد که: راست گفت بنـده من. مرا عبادت کرد و بس. گواه می گیرم شـما را که او را برای این عبادت، ثوابی کرامت فرمایم که جمیع مخالفان او آرزوی منزلت او نمایند.

و چون ایاک نسـتعین گویـد، حق تعالی فرماید که: بنده من به من اسـتعانت جست و التجا به من آورد. گواه می گیرم شـما را که در جمیع امور او را اعانت نمایم، و در جمیع شداید به فریاد او رسم، و در روز بلاها و سختیها دست او را بگیرم.

پس چون اهـدنا الصـراط المسـتقیم بگویـد تا آخر سوره، حق تعالی فرمایـد که: آنچه از من طلبید به او کرامت کردم، و آنچه آرزو کرد به او عطا نمودم، و آنچه از آن ترسید او را از آن ایمن گردانیدم.

و به سند معتبر دیگر منقول است که: سوره حمد را بر دردی هفتاد مرتبه نمی‌خوانند مگر آن که آن درد ساکن می‌شود.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: اگر سوره حمد را بر میتی هفتاد مرتبه بخوانند و روح به او بر گردد عجب نخواهد بود.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که را سوره حمد عافیت ندهد هیچ چیز او را عافیت نمی‌دهد.

و ایضا منقول است که: حضرت صادق علیه السلام به بعضی از اصحاب خود که شکایت از تب کرد فرمود که: بندهای پیراهنت بگشا، و سر در گریبانت کن، و اذان و اقامه بگو، و هفت مرتبه سوره حمد را بخوان. آن شخص چنان کرد، به زودی شفا یافت.

و در حدیث دیگر منقول است که: شخصی از صُداع به آن حضرت شکایت کرد، حضرت فرمود که: دست خود را بگذار بر موضعی که درد می‌کند و سوره حمد و آیه‌الکرسی را بخوان، و بگو: ألله أکبر، ألله أکبر، لا اله الا الله و الله أکبر، أجل و أکبر مما أخاف و أحذر. أعوذ بالله من عرق نعار، و أعوذ بالله من حر النار.

سوره البقره و سوره آل عمران: به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه است که: هر که سوره بقره و آل عمران را بخواند این دو سوره در قیامت بر سر او سایه افکنند مانند دو ابر یا دو عبا.

و به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که چهار آیه از اول سوره بقره و آیه‌الکرسی تا علی العظیم با دو آیه بعد از آن، و سه آیه آخر سوره بقره را بخواند، بدی در خود و در مالش نبیند، و شیطان به نزدیک او نیاید، و قرآن را فراموش نکند.

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: هر که آیه‌الکرسی را در وقت خواب بخواند از فالج ایمن گردد، و هر که بعد از هر نماز بخواند هیچ صاحب نیشی به او ضرر نرساند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که یک مرتبه آیه‌الکرسی بخواند حق تعالی از او برگرداند هزار بلا- از بلاهای دنیا، و هزار بلا- از بلاهای آخرت را که سهلترین بلاهای دنیا فقر و احتیاج باشد، و کمترین بلاهای آخرت عذاب قبر باشد.

و منقول است که ابوذر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمود که: کدام آیه عظیمترین آیاتی است که بر تو نازل گردیده است؟ فرمود که: آیه‌الکرسی.

و به سند دیگر منقول است که: شخصی به حضرت صادق علیه السلام از تب شکایت کرد، حضرت فرمود که: آیه‌الکرسی را در ظرفی بنویس و به آب حل کن و بخور.

و از حضرت امام موسی صلوات الله علیه منقول است که: یکی از پدرانم شنید که کسی سوره فاتحه می‌خواند. فرمود که: شکر خدا کرد و مزد یافت. بعد از آن شنید که قل هو الله می‌خواند. فرمود که: ایمان آورد و ایمن شد. بعد از آن شنید که سوره انا أنزلناه می‌خواند. فرمود که: تصدیق پیغمبر کرد و آمرزیده شد. بعد از آن شنید که آیه‌الکرسی می‌خواند. فرمود که: بَه بَه! نازل شد برات بیزاری این مرد از جهنم.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: کسی که چشمش آزاری داشته باشد آیه‌الکرسی بخواند و در خاطر خود قرار دهد که برطرف می‌شود به توفیق الهی، عافیت می‌یابد ان‌شاءالله. و هر که پیش از طلوع آفتاب یازده مرتبه سوره قل هو الله احد و یازده مرتبه سوره انا انزلناه و یازده مرتبه آیه‌الکرسی بخواند خدا مالش را از تلف حفظ نماید. و چون کسی خواهد از خانه بیرون رود چند آیه آل عمران را یعنی ان فی خلق السموات و الأرض تا آخر سوره با آیه الکرسی و سوره انا انزلناه و سوره حمد بخواند که موجب قضای حاجتهای دنیا و آخرت می‌گردد.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که صد مرتبه

آیه‌الکرسی بخواند چنان باشد که مدت حیات خود عبادت کرده باشد.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حق تعالی فرمود که: به تو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را کرامت کرده‌ام: فاتحه الکتاب و خاتمه سوره بقره یعنی ءامن الرسول تا آخر سوره.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: گمان ندارم که کسی در اسلام عقلش کامل شده باشد و شبی بدون خواندن آیه الکرسی به سر آورد. بعد از آن فرمود که: اگر بدانید که چه فضیلت دارد، در هیچ حالی آن را ترک ننمایید. به درستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که آیه‌الکرسی را از گنج زیر عرش به من کرامت کرده‌اند و به پیغمبر دیگر چنین کرامتی نداده بودند. بعد از آن، حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: از آن روز که این را از حضرت شنیده‌ام تا حال یک شب ترک خواندن آن نکرده‌ام. سه مرتبه می‌خوانم در هر شبی، یک مرتبه بعد از نماز خفتن، پیش از نافله.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که بعد از نماز واجب آیه‌الکرسی بخواند، تا وقت نماز دیگر در امان خدا باشد.

و در حدیث دیگر منقول است که: فرمود که: یا علی بر تو باد به تلاوت آیه الکرسی بعد از نماز فریضه. به درستی که محافظت و مداومت نمی‌نماید بر خواندن آن مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی.

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: چون حق تعالی امر فرمود که سوره فاتحه و آیه شهد الله و آیه الکرسی و آیه قل اللهم مالك الملك را به زمین آورند، ایشان در عرش الهی درآویختند و گفتند: پروردگارا ما را به کجا می‌فرستی؟ به نزد اهل خطاها و گناهان می‌فرستی؟ حق تعالی وحی فرمود به ایشان که: بروید به زمین، به عزت و جلال خود سوگند می‌خورم که هر که از آل محمد و شیعیان ایشان شماها را تلاوت نماید بعد از نمازهای واجب، البته به سوی او نظر نمایم به نظر مخفی خود (یعنی الطاف خاصه خود را شامل حال او گردانم) هر روز هفتاد نظر، و در هر نظر کردنی هفتاد حاجت او را برآورم و او را قبول کنم هر چند معصیت بسیار کرده باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام منقول است که: اشجع سلمی به حضرت صادق صلوات الله علیه عرض کرد که: من بسیار سفر می‌کنم و در بیابانهای مخوف واقع می‌شوم. می‌خواهم چیزی تعلیم من فرمایی که موجب ایمنی من گردد. حضرت فرمود که: هرگاه که خوف بر تو غالب گردد دست راست خود را بر بالای سر خود بگذار و به آواز بلند این آیه را بخوان: أفغیر دین الله تبغون و له أسلم من فی السموات و الأرض طوعا و کرها و الیه ترجعون. اشجع گفت که: چون به سفر رفتم به وادیی رسیدم که می‌گفتند جن در آنجا بسیار است. ناگاه شنیدم که شخصی می‌گوید که: بگیریدش. من آیه را خواندم. دیگری گفت که: چگونه بگیریمش و حل آن که پناه به آیه طیبه‌ای بود؟!

سوره النساء: از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره نساء را در هر جمعه بخواند از ضَغطه قبر ایمن گردد.

سوره المائده: به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره مائده را در هر روز پنجشنبه بخواند ایمانش به ظلم و گناه آلوده نشود و هرگز به خدا مشرک نشود.

سوره الأنعام: به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: سوره انعام یکدفعه نازل شد، و هفتادهزار ملک آن را مشایعت کردند تا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند. پس این سوره را تعظیم نمایید و بزرگ دانید که اسم اعظم الهی در هفتاد موضع این سوره هست، و اگر مردم بدانند که در قرائتش چه فضیلت و ثواب هست هرگز ترک ننمایند قرائتش را.

و از عبدالله عباس منقول است که: کسی که سوره انعام را هر شب بخواند در روز قیامت از جمله ایمنان باشد و به دیده خود هرگز

جهنم را نبیند.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقول است که: سوره انعام را یکدفعه نازل ساختند و هفتادهزار ملک مشایعت آن کردند، و آواز بلند کرده بودند به تسبیح و تکبیر و تهلیل تا به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند. پس هر که این سوره را بخواند آن هفتادهزار ملک تسبیح بگویند از برای او تا روز قیامت. و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: اگر علتی داشته باشی که خوف هلاک از آن داشته باشی سوره انعام را بخوان که مکروهی به تو نمی‌رسد از آن علت.

سوره الأعراف: به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره اعراف را در هر ماه بخواند، در روز قیامت از جمله جماعتی باشد از دوستان خدا که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است که: خوفی بر ایشان نیست و اندوهناک نمی‌شوند. و اگر در هر جمعه بخواند، او را در قیامت حساب نکنند. و به درستی که آیات محکمات در آن بسیار است. پس قرائت این سوره را ترک منمایید که گواهی می‌دهد در قیامت برای کسی که آن را خوانده باشد.

و به سند معتبر از اصبغ بن نُباته منقول است که: روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: به حق آن خداوندی که محمد را به راستی فرستاده است و اهل بیتش را گرامی داشته است، که آنچه مردم طلب نمایند از احراز از برای سوختن یا غرق شدن یا دزدی یا گریختن چهار پا یا کنیز و غلام، البته در قرآن هست. پس هر که خواهد از من سؤال نماید.

پس شخصی برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین چیزی از قرآن به من تعلیم نما که مرا ایمن گرداند از سوختن و غرق شدن. فرمود که: این دو آیه را بخوان: ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین. و ما قدروا الله حق قدره و الأرض جمیعا قبضته یوم القیمه و السموات مطویات بیمینه. سبحانه و تعالی عما یشرکون. هر که این دو آیه را بخواند از سوختن و غرق شدن ایمن شود. پس شخصی خواند و آتش در خانه‌های همسایگانش افتاد و او سالم ماند و به خانه او آتش نیفتاد.

پس شخص دیگر برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین چهارپایی دارم و چموشی می‌کند و من از آن می‌ترسم. حضرت فرمود که: در گوش راستش این آیه را بخوان: و له اسلم من فی السموات و الأرض طوعا و کرها و الیه ترجعون. پس آن شخص چنین کرد، چهارپایش نرم و هموار شد.

شخصی دیگر برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین در آن زمینی که من می‌باشم حیوانات درنده بسیارند، و به خانه من داخل می‌شوند و تا حیوانی را ضایع نکنند به در نمی‌روند. حضرت فرمود که: این دو آیه را بخوان لقد جائکم رسول من أنفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم. فان تولوا فقل حسبی الله لا اله هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم. آن مرد این دو آیه را خواند، دیگر درنده‌ها به خانه‌اش نیامدند.

شخص دیگر برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین در شکم من صفرایی به هم رسیده است. آیا آیه‌ای هست که موجب شفا گردد؟ حضرت فرمود که: بلی. بی‌آن که درهم و دیناری خرج کنی، بر شکم خود آیه‌الکرسی بنویس و بشو و آن آب را بخور، که این ذخیره باشد در شکم تو، و باعث شفا می‌گردد به قدرت الهی.

شخص دیگر برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین برای گمشده چیزی بفرما. حضرت فرمود که: دو رکعت نماز بگزار و در هر دو رکعت سوره یاسین بخوان، و بعد از آن بگو: یا هادی الضاله رد علی ضالتی. آن مرد چنین کرد، حق تعالی گمشده‌اش را به او برگردانید.

پس شخص دیگر برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین بنده‌ای از من گریخته است.

فرمود که: این آیه را بخوان: أو کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب. ظلمات بعضها فوق بعض اذا أخرج یده لم یکد یریها. و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور. چون این آیه را خواند غلامش برگشت.

پس شخص دیگر برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین حِرزی برای دزدی بفرما که دزد، مال مرا بسیار می‌برد در شب. حضرت فرمود

که: چون به میان رختخواب می‌روی این دو آیه را بخوان: قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن تا آخر سوره بنی‌اسرائیل.

بعد از آن، حضرت فرمود که: کسی که در شب در بیابانی تنها باشد و آیه سُخره را – ان ربکم الله الذی خلق السموات و الأرض – تا تبارک الله رب العالمین بخواند، ملائکه او را محافظت و حراست نمایند و شیاطین از او دور شوند.

پس شخصی این را شنید و شبی به ده خرابی افتاد و شب در آنجا ماند و فراموش کرد که این آیه را بخواند. چون خوابید دو شیطان آمدند و یکی دهانش را گرفت. رفیقش به او گفت که: دست از او بردار و او را مهلت ده. چون دست برداشت آن مرد بیدار شد و آیه سخره را خواند. آن شیطان که دهانش را گرفته بود به دیگری گفت که: من دست برداشتم و آیه را خواند. خدا بینیت را بر خاک مالد! الحال حراست و نگهبانیش بکن تا صبح. چون صبح شد به خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت: در سخن تو شفا و راستی دیدم. و حال شب خود را نقل کرد و بعد از طلوع آفتاب به آن محلی که شب خوابیده بود برگشت، اثر موی شیطان بر زمین ظاهر بود که موی خود را بر خاک کشیده بود و رفته بود.

ادامه‌ی ساقیه نهم

سوره الأنفال و سوره التوبه: از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره انفال و سوره برائه را در هرماه بخواند هرگز نفاق بر او راه نیابد، و از شیعه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باشد.

سوره یونس: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره یونس را در هر دو ماه یا سه ماه یک بار بخواند بیم آن نیست که از جمله جاهلان گردد، و در قیامت از جمله مقربان باشد.

سوره هود: از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره هود را در جمعه بخواند حق تعالی او را در قیامت در زمره پیغمبران مبعوث گرداند، و در قیامت گناهی از او ظاهر نشود.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر که از غرق ترسد این آیات را بخواند: بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم. بسم الله الملک الحق المبین. و ما قدروا الله حق قدره و الأرض جمیعا قبضته یوم القیمه و السموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون.

سوره یوسف: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره یوسف را در هر روز یا در هر شب بخواند، چون در قیامت مبعوث شود، جمال او مانند جمال حضرت یوسف باشد، و در آن روز به او فزعی و خوفی نرسد و از نیکان بندگان صالح خدا باشد.

سوره الرعد: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که بسیار سوره رعد را بخواند هرگز صاعقه به او نرسد و اگرچه ناصبی باشد. و اگر مؤمن باشد خدا او را داخل بهشت گرداند بی‌حساب، و شفاعت او را قبول فرماید در اهل بیت و برادران مؤمنش.

سوره ابراهیم و سوره الحجر: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره ابراهیم و سوره حجر را در دو رکعت نماز هر جمعه بخواند هرگز به او فقر و دیوانگی و بلیه عظیمی نرسد.

سوره النحل: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره نحل را در هر ماه بخواند در دنیا به قرض مبتلا نشود، و هفتاد نوع از بلا از او دور گردد که سهلتر آنها دیوانگی و خوره و پیسی باشد، و مسکن او در جنت عدن باشد که در میان بهشتها واقع است.

سوره بنی‌اسرائیل: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره بنی‌اسرائیل را در هر شب جمعه بخواند، نمیرد تا قائم آل محمد صلوات الله علیه را دریابد و از اصحاب او باشد.

و منقول است که عمر بن حَنظَله به حضرت صادق علیه السلام شکایت نمود از صُداع.

حضرت فرمود که: دست بر بالای سرت بگذار و این دو آیه را بخوان: قل لو کان معه ءالهه کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا. و اذا قیل لهم تعالوا الی ما أنزل الله و الی الرسول رأیت المنافقین یصدون عنک صدودا.

سوره الکهف: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره کهف را در هر شب جمعه بخواند، نمیرد مگر شهید، و خدا او را در زمره شهدا محشور گرداند و در قیامت با شهیدان بایستد.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: هر که سوره کهف را در هر شب جمعه بخواند کفاره گناهانی باشد که از جمعه تا جمعه کرده است.

و در روایت دیگر وارد شده است که: کسی که در روز جمعه بعد از نماز ظهر و عصر بخواند همین ثواب داشته باشد.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که آیه قل انما أنا بشر مثلکم را تا آخر سوره بخواند در وقت خواب، از خوابگاه او تا کعبه نوری ساطع گردد که میان آن پر باشد از ملائکه، و استغفار از برای او کنند تا صبح. و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است که: هر که این آیه را در وقت خواب بخواند، در هر وقت که خواهد، بیدار شود.

سوره مریم: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که مداومت نماید بر سوره مریم، نمیرد تا آنچه خواهد در خود و مال و فرزند ببیند، و در آخرت به او بدهند مثل ملکی که حضرت سلیمان در دنیا داشته است.

سوره طه: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ترک مکنید سوره طه را که خدا این سوره را دوست می‌دارد، و هر که این سوره را می‌خواند دوست می‌دارد. و کسی که بر قرائتش مداومت نماید حق تعالی در قیامت نامه‌اش را به دست راستش دهد و او را بر گناهانی که در اسلام کرده است حساب نکند و در آخرت آن قدر مزد به او عطا فرماید که او راضی شود.

سوره الأنبیاء: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره انبیاء را بخواند از روی محبت و خواهش، در باغستانهای بهشت با همه پیغمبران رفاقت کند و در دنیا در نظر مردم با هیبت باشد.

سوره الحج: از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: هر که سوره حج را در هر سه روز یک مرتبه بخواند، در آن سال توفیق حج بیابد، و اگر در آن سفر بمیرد داخل بهشت شود. راوی پرسید که: اگر سنی باشد چون است؟ فرمود که: عذابش تخفیف می‌یابد.

سوره المؤمنین: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که در هر جمعه سوره مؤمنین را بخواند حق تعالی خاتمه او را به خیر گرداند، و در فردوس اعلی منزلش با منزل پیغمبران باشد.

سوره النور: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: فرمود که: حفظ نمایید اموال و فروج خود را از حرام به تلاوت کردن سوره نور، و به این سوره زنان خود را نیز از حرام حفظ نمایید. به درستی که هر که این سوره را در هر شب یا در هر روز مداومت نماید هیچ یک از اهل خانه او زنا نکنند تا او بمیرد. و چون بمیرد هفتادهزار ملک تا قبر او را مشایعت نمایند که همه از برای او دعا کنند و استغفار نمایند تا به قبرش گذارند.

و به سند معتبر منقول است که: شخصی از وَجَع و ضعف چشم به حضرت امام موسی علیه السلام شکایت نمود. حضرت فرمود که: آیه نور را سه مرتبه در جامی بنویس، پس آن را بشو و در شیشه ضبط کن و مکرر به دیده بکش. راوی گفت که: صد میل کمتر کشیدم که دیده‌ام صحیحتر از اول شد.

سوره الفرقان: از حضرت امام موسی صلوات الله علیه منقول است که: ترک مکن تلاوت سوره فرقان را. به درستی که هر که در هر

شب این سوره را بخواند حق تعالی او را حساب و عذاب نکند، و منزلش در فردوس اعلی باشد.

سور الطواسین: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سه طس را در شب جمعه بخواند از اولیا و دوستان خدا باشد، و در حفظ و حراست الهی باشد و در دنیا فقر و بدحالی به او نرسد، و در آخرت از بهشت به او آن قدر بدهند که راضی شود، و زیاده از رضای او به او عطا فرمایند، و حق تعالی صد زن از حورالعین به او کرامت فرماید.

سوره العنکبوت و سوره الروم: به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره عنکبوت و روم را در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان بخواند والله که از اهل بهشت است، و در این حکم استثنا نمی‌کنم، و نمی‌ترسم که خدا در این سوگند بر من گناهی بنویسد. و این دو سوره را نزد حق تعالی منزلت عظیم هست.

سوره لقمان: از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: کسی که سوره لقمان را در شب بخواند حق تعالی در آن شب ملکی چند موکل گرداند بر او که او را از شیطان و لشکرهایش حفظ کنند تا صبح شود؛ و اگر در روز بخواند او را از شیطان و لشکرهایش حفظ نمایند تا شب.

سوره السجده: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره سجده را در هر شب جمعه بخواند حق تعالی در قیامت نامه‌اش را به دست راست او دهد و او را حساب نفرماید هر چند گناهکار باشد، و در بهشت از رفقای محمد و اهل بیت او صلی الله علیهم بوده باشد.

سوره الأحزاب: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره احزاب را بسیار تلاوت نماید در قیامت در جوار حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد. بعد از آن فرمود که: در سوره احزاب فضایح بسیاری از مردان و زنان قریش و غیر ایشان بود، و درازتر از سوره بقره بود، ولیکن کم کردند و تحریف دادند. سوره سبأ و سوره فاطر: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره سبأ و سوره فاطر را در شب بخواند در آن شب در حفظ و حراست الهی باشد؛ و اگر در روز بخواند در آن روز مکروهی به او نرسد، و حق تعالی از خیر دنیا و آخرت آن قدر به او کرامت فرماید که در خاطرش خطور نکرده باشد و آرزویش به آن نرسیده باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام موسی صلوات الله علیه منقول است: هر که در وقت خواب این آیه را بخواند که: ان الله یمسک السموات و الأرض أن تزولا. و لئن زالتا، ان امسکهما من أحد من بعده انه کان حلیما غفورا خانه بر سرش خراب نشود.

و به سند دیگر منقول است که: شخصی از اهل مرو به خدمت حضرت صادق علیه السلام شکایت نمود از درد سر. حضرت فرمود که: نزدیک بیا. پس دست بر سر او گذاشتند، و این آیه را خواندند: ان الله یمسک تا آخر آیه.

سوره یس: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر چیز را قلبی است، و قلب قرآن سوره یس است. هر که این سوره را در روز، پیش از شام بخواند در آن روز از بلاها محفوظ باشد و خدا او را روزی فراوان عطا فرماید تا شام. و کسی که در شب، پیش از خواب بخواند حق تعالی هزار ملك را به او موکل گرداند که او را از شر هر شیطان مردودی و هر آفتی حفظ نمایند. و اگر در روز بمیرد حق تعالی او را داخل بهشت گرداند و در غسل او سی هزار ملك حاضر شوند که استغفار از برای او کنند و مشایعت او نمایند تا قبرش با استغفار. و چون در گورش گذارند آن ملائکه در میان قبرش ساکن گردند و عبادت الهی کنند و ثواب عبادت ایشان از او باشد، و قبرش را فراخ کنند تا چشم کار کند، و او را ایمن گردانند از فشارش قبر، و پیوسته از قبر او نوری ساطع باشد تا اطراف آسمان، تا وقتی که از قبر بیرون آید.

پس چون حق تعالی او را از قبر بیرون آورد آن سی هزار ملك با او باشند و مشایعت او نمایند و با او سخن گویند و بر رویش خنده کنند و به هر چیزی او را بشارت دهند تا او را از صراط و میزان بگذرانند و او را در مقام قرب به محلی بدارند که هیچ خلقی قربش از او بیشتر نباشد مگر ملائکه مقرب و پیغمبران مرسل. و او با پیغمبران بایستد نزد حق تعالی. و در هنگامی که مردم اندوه داشته

باشند او اندوه نداشته باشد، و در حالتی که مردم جزع نمایند او جزع نکند.

پس پروردگار عالم به خطاب فرماید که: ای بنده من هر که را خواهی شفاعت کن که شفاعت تو را قبول می‌نمایم، و هر سؤالی که خواهی از من بکن که سؤالت را رد نمی کنم.

پس او شفاعت کند و خدا قبول نماید، و او سؤال کند و خدا عطا فرماید، و دیگران را حساب کنند و او را حساب نکنند، و با دیگران در مقام حسابش بازندارند، و مذلت و خواری در آن صحرا به او نرسد، و به هیچ گناهی از گناهان او را نگیرند. پس نامه خود را بگیرد و به جانب بهشت روان شود. پس مردم تعجب کنند که: سبحان الله! این بنده را هیچ گناه نبوده! و از رفیقان پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که در عمر خود یک مرتبه سوره یس را بخواند حق تعالی به عدد هر خلقی که در دنیاست و هر خلقی که در آخرت است و هر خلقی که در آسمان است، به عدد هر یک از ایشان دو هزار هزار حسنه از برای او بنویسد، و دو هزار هزار گناه از او محو فرماید، و به فقر و قرض و خانه بر سرش فرود آمدن و به تعب و مشقت و دیوانگی و خوره و وسواس و دردهای ضرر رساننده مبتلا نشود. و حق تعالی سَکرات و اهوال مرگ را از او تخفیف دهد و خود، قبض روح او نماید، و ضامن شود از برای او فراخی روزی را، و در روز قیامت او را شاد گرداند، و چندان ثواب به او کرامت فرماید که او راضی شود. و حق تعالی خطاب فرماید به ملائکه آسمانها و زمین که: من از فلان بنده راضی شدم؛ برای او استغفار نمایید.

و به سند دیگر منقول است که: شخصی به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام از بَواسیر شکایت نمود. حضرت فرمود که: یس را با عسل بنویس و حل کن و بخور.

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از برای دفع لکهای سفید و بَرص که در بدن به هم رسد سوره یس را به عسل بنویسند و بیاشامند.

سوره الصافات: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره صافات را در هر روز جمعه بخواند، پیوسته از جمیع آفتها و بلاها محفوظ باشد، و در دنیا روزیش فراخ باشد، و به بدن و مال و فرزندانش مکروهی نرسد، نه از شیطان مردودی و نه از جبار معاندی. و اگر در آن روز یا در آن شب بمیرد خدا او را شهید بمیراند و شهید مبعوث گرداند و با شهیدان او را داخل بهشت گرداند و در درجه شهیدان او را جا دهد.

و به سند معتبر از سلیمان جعفری منقول است که: حضرت امام موسی صلوات الله علیه به فرزند خود قاسم فرمود که: برخیز ای فرزند و بر بالای سر برادرت سوره والصافات صفا را بخوان تا تمام کنی. او شروع به خواندن کرد. چون به آیه أهم اشد خلقا أم من خلقنا رسید قبض روحش شد. چون جامه بر روی میت کشیدند و بیرون آمدند یعقوب بن جعفر به حضرت عرض کرد که: ما چنین می‌دانستیم که برای آسانی جان کندن سوره یس می‌باید خواند، و شما فرمودید که والصافات بخوانیم. حضرت فرمود که: سوره صافات را بر سر هر کس که به شدت جان کندن گرفتار باشد بخوانند، البته حق تعالی راحتش را نزدیک می گرداند.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر که از گزیدن عقرب ترسد این آیات را بخواند: سلام علی نوح فی العالمین. انا کذلک نجزی المحسنین. انه من عبادنا المؤمنین

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: کسی که خواهد او را در قیامت به کَیل وافی ثواب کامل بدهند باید که بعد از هر نماز این آیه را بخواند: سبحان ربک رب العزه عما یصفون. و سلام علی المرسلین. و الحمد لله رب العالمین.

و در حدیث دیگر وارد شده است که: از هر مجلس که برخیزند و این آیه را بخوانند کفاره گناهان آن مجلس می گردد.

ادامه‌ی ساقیه نهم

سوره ص: از حضـرت امام محمـد باقر صـلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره ص را در شب جمعه بخوانـد حق تعالی از خیر دنیـا و آخرت آن قـدر به او عطا فرمایـد که به هیـچ احـدی از خلق عطا نفرموده باشـد مگر به پیغمبر مرسـلی یا ملک مقربی؛ و او را داخل بهشت گرداند و هر که را او خواهد از اهل خانه‌اش، حتی خادمی که او را خدمت می‌کرده است.

سوره الزمر: از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: هر که سوره زمر را بخواند حق تعالی شـرف دنیا و آخرت به او کرامت فرمایـد، و او را عزیز گردانـد بی‌مال و خویشان، به حدی که هر که او را ببیند از او مهابتی در دلش به هم رسد، و بدنش را بر آتش جهنم حرام گردانـد، و در بهشت از برای او هزار شـهر بنا کننـد که در هر شـهری هزار قصـر باشد و در هر قصـری صد حوریه، و از چشمه‌ها و حوران و درختان و میوه‌ها آنچه در قرآن وصف فرموده به او کرامت فرماید.

سوره المؤمن: از حضـرت امام محمـد باقر صـلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره حم مؤمن را در هر شب بخوانـد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد، و ایمان را از او سلب ننماید، و آخرت را بهتر از دنیا گرداند از برای او.

سوره حم السـجده: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره حم سجده را بخواند حق تعالی در قیامت او را نوری عطا فرماید آن قدر که چشم کار کند، و او را سرور و شادی در آن روز کرامت فرماید، و در دنیا به حالی باشد که دیگران آرزوی حال او کنند.

سوره حم عسق: از حضـرت صـادق علیه السـلام منقول است که: هر که مـداومت نمایـد بر تلاوت سوره حم عسق، چون در قیـامت مبعوث شود روی او ماننـد برف سـفید باشـد، و مانند آفتاب نورانی باشد. و چون به نزد عرش آید حق تعالی فرماید که: ای بنده من مـداومت نمودی بر قرائت حم عسق و نمی‌دانسـتی که چه ثوابی دارد. اگر منزلت آن سوره و ثوابش را می‌دانستی هرگز از خوانـدن آن ملال به هم نمی‌رسانیـدی. و اکنون جزای خود را خواهی دانست. ای ملائکه او را داخـل بهشت گردانیـد. و از برای او قصـری مقرر ساخته‌ام از یاقوت سـرخ، و درها و کُنگُره‌ها و درجه‌هایش از یاقوت سرخ است، و از لطافت از اندرون بیرون را می‌توان دید و از بیرون انـدرون را می‌توان دیـد. و در آن قصـر دختـران بـاکره جوان از حورالعین و هزار کنیز و هزار غلاـم از پسـران گوشواره در گوش (یا: پیوسته در حسن پاینده) به او عطا کرده‌ام.

سوره الزخرف: از حضـرت امام محمـد باقر صـلوات الله علیه منقول است که: هر که مداومت نماید بر قرائت سوره حم زخرف، خدا او را در قبر از جـانوران زمین و از فشارش قبر ایمن گردانـد، و چون او را به مقام حساب بیاورنـد آن سوره بیایـد و به امر الهی او را داخل بهشت گرداند.

سوره الدخان: از حضـرت امام محمد باقر صـلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره دخان را در نمازهای واجب و سنت بخواند حق تعالی او را در زمره ایمنان مبعوث گردانـد، و او را در سایه عرش خود جا دهد، و حساب او را آسان کند، و نامه او را به دست راست او دهد.

و به سـند معتبر منقول است که: شخصـی به خـدمت حضـرت امام محمـد باقر صـلوات الله علیه عرض نمود که: چگونه شب قـدر را بشناسـیم؟ فرمود که: چون ماه رمضان بیایـد هر شب صـد مرتبه سوره دخان را بخوان. چون شب بیست و سـیم شود تصدیق خواهی نمود به آنچه سؤال نمودی.

سوره الجاثیه: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره جاثیه را بخواند ثوابش آن است که جهنم را نبیند، و آواز و خروشش را نشنود، و با رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده باشد.

سوره الأحقـاف: از حضـرت صـادق علیه السـلام منقول است که: هر که در هر شب یـا در هر جمعه سوره احقاف را بخوانـد در دنیا

خوفی به او نرسد و از فزع روز قیامت ایمن گردد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سوره‌های حامیم، ریاحین بهشت‌اند.

پس چون توفیق خوانـدن آنها بیابید خدا را حمد و شـکر بسیار بکنید که توفیق تلاوت آنها به شـما کرامت فرموده است. به درستی که بنده که از خواب برخیزد و در نماز حوامیم بخواند، از دهانش نسیـمی خوشـبوتر از مشک خوشبو و عنبر بیرون آید. و به درستی که حق تعالی رحم می‌کنـد تلاوت کننـده و خواننده این سوره‌ها را، و رحم می‌کند همسایگان و آشـنایان و مصاحبان و خویشان او را، و در روز قیامت عرش و کرسی و ملائکه مقرب از برای او استغفار می‌نمایند.

سوره محمد صلی الله علیه و آله: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره الذین کفروا را بخواند گناه نکند، و در دین خـود هرگز شـک به هم نرسانـد، و به فقر هرگز مبتلاـ نشـود، و هرگز از پادشـاهی خوفی به او نرسـد، و همیشه از شـک و کفر محفوظ باشد تا بمیرد. و چون بمیرد

حق تعـالی هزار ملـک به قبر او فرستد که نمـاز کننـد و ثواب نمـاز ایشـان از او باشـد. و چون از قبر بیرون آیـد آن هزار ملک او را مشایعت نمایند تا او را به محل ایمنان از خوفهای قیامت بدارند، و در امان خدا و رسول باشد.

سوره الفتـح: از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: حفظ نمایید اموال و زنان و بنده‌های خود را به خواندن سوره انا فتحنا. به درستی که کسی که بر خواندن این سوره مداومت نماید، در روز قیامت منادی از جانب رب‌العزه او را ندایی کند که همه خلایق بشـنوند که: تو از بندگان مخلص مایی. ای ملائکه او را ملحق گردانید به بندگان شایسته من، و او را داخل بهشت جاوید کنید، و از شراب سر به مهر بهشت که با کافور ممزوج است به او بخورانید.

سـوره الحجرات: از حضـرت صـادق علیه السـلام منقـول است که: هر که سوره حجرات را بخوانـد در هر شـبی یـا در هر روزی، در بهشت از جماعتی باشد که به زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف می‌شوند.

سوره ق: از حضـرت امام محمـد باقر علیه السـلام منقول است که: هر که مـداومت نمایـد بر خوانـدن سوره ق در نمازهای واجب و سنت، خدا روزی او را فراخ گرداند، و نامه‌اش را به دست راست او دهد، و او را حساب آسان بکند.

سوره الذاریات: از حضـرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره ذاریات را در روز یا در شب بخواند خدا امر معیشت او را به اصلاح آورد، و وسعت دهد روزی او را، و منور گرداند قبر او را به چراغی که نور بخشد تا روز قیامت.

سوره الطور: از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: هر که سوره طور را بخواند حق تعالی خیر دنیا و آخرت را برای او جمع نماید.

سوره النجم: از حضـرت صـادق علیه السـلام منقول است که: هر که سوره نجم را در هر شب یا در هر روز بخوانـد در میان مردم به خیر و نام نیک تعیش نماید، و گناهانش آمرزیده شود، و محبوب دلهای مردم گردد.

سوره اقتربت: از حضـرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره اقتربت الساعه را بخواند، چون از قبر بیرون آید، بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار شود.

سـوره الرحمـن: از حضـرت صـادق علیه السـلام منقـول است که: ترک مکنیـد قرائت سـوره رحمن را و خوانـدن آن را در نمـاز. به درستی که این سوره در دل منافقـان قرار نمی‌گیرد. و حق تعـالی این سوره را در روز قیامت به بهترین صورتها در نهایت خوشـبویی به صـحرای محشـر حاضـر می‌گردانـد، و می‌آیـد در محـل قرب و کرامت می‌ایسـتد. حق تعـالی به او خطاب می‌فرمایـد که: کی در زندگانی دنیا تو را در نماز می‌خواند و مداومت می‌نمود خواندن تو را؟

می‌گوید: خداوندا فلان و فلان. پس حق تعالی روهای ایشان را سـفید می‌گرداند و می‌فرماید که: هر که را خواهید شـفاعت نمایید. پس ایشان آن قـدر که خواهنـد شـفاعت می‌نماینـد. پس به ایشان می‌گوینـد که: داخل بهشت شویـد و در هر جا که خواهید ساکن

شوید.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: مستحب است که بعد از نماز صبح در روز جمعه سوره الرحمن را بخوانی و هر مرتبه که بگویی فبأی ءالاء ربکما تکذبان، بگویی لا بشیء من ءالائک رب أکذب.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: هر که سوره الرحمن را بخواند و در مرتبه که بگوید: فبأی ءالاء ربکما تکذبان، بگوید: لا بشیء من ءالائک رب أکذب، اگر در شب بخواند و در آن شب بمیرد شهید مرده باشد، و اگر در روز بخواند و در آن روز بمیرد شهید مرده باشد.

سوره الواقعه: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که در هر شب جمعه سوره واقعه بخواند خدا او را دوست دارد و مردم را دوست او گرداند، و در دنیا بدحالی و فقر و احتیاج نبیند و به هیچ آفتی و بلایی مبتلا نشود، و از رفقای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باشد. و این سوره مخصوص آن حضرت است. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که مشتاق بهشت و وصف آن باشد سوره اذا وقعت را بخواند، و هر که خواهد وصف جهنم را ملاحظه نماید سوره الم سجده را بخواند.

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره واقعه را در هر شب پیش از آن که بخوابد بخواند، در قیامت روی او مانند ماه شب چهارده نورانی باشد.

و به سند معتبر از اسماعیل بن عبدالخالق منقول است که: حضرت صادق علیه السلام فرمود که: پدرم بعد از نماز خفتن دو رکعت نماز نشسته می‌کردند و در آن دو رکعت صد آیه می‌خواندند و می‌فرمودند که: هر که این دو رکعت را بکند و صد آیه در این دو رکعت بخواند او را در آن شب از غافلان ننویسند. و اسماعیل گفت: حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه در این دو رکعت وُتَیره سوره اذا وقعت و قل هو الله احد می‌خواندند.

سوره الحدید و سوره المجادله: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره حدید و مجادله را در نماز فریضه بخواند و مداومت نماید خدا او را عذاب نکند، و در خودش و اهلش بدحالی و احتیاج نبیند.

سوره الحشر: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که سوره حشر را بخواند جمیع خلق خدا از بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و حُجُب و آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و هوا و باد و مرغان و درختان و کوهها و آفتاب و ماه و ملائکه همه بر او صلوات۸ فرستند و از برای او استغفار کنند، و اگر در آن روز یا در آن شب بمیرد با شهادت مرده باشد.

سوره الممتحنه: از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره مُمتَحنه را در نمازهای واجب و سنت بخواند خدا دل او را به ایمان امتحان نماید، و دیده‌اش را نور بدهد، و خود و فرزندانش به دیوانگی و فقر مبتلا نشوند.

سوره الصف: از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که مداومت نماید بر خواندن سوره صف در نمازهای واجب و سنت، خدا او را در صف ملائکه و انبیا جای دهد.

سوره الجمعه و سوره المنافقین: از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: واجب و لازم است بر هر که از شیعه ما باشد که در نماز شام و خفتن شب جمعه، سوره جمعه و سبح اسم ربک الأعلی بخواند، و در نماز ظهر سوره جمعه و منافقین بخواند. چون چنین کند چنان باشد که به عمل حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمل نموده باشد، و ثواب او نزد خدا بهشت باشد.

سوره التغابن: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره تغابن را در نماز واجبی بخواند آن سوره در روز قیامت شفیع او باشد، و گواه عادلی باشد که شهادت دهد برای او نزد کسی که شهادت او را قبول فرماید، و از او جدا نشود تا او را داخل بهشت گرداند.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره‌های مُسَبِحات را همه، پیش از خواب بخواند نمیرد تا

حضرت قائم آل محمد علیهم السلام را ادراک نماید، و اگر بمیرد او را در جوار حضرت رسول صلی الله علیه و آله جا دهند.

سوره الطلاق و سوره التحریم: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره طلاق و تحریم را در نماز واجبی بخواند خدا او را در قیامت پناه دهد از خوف و اندوه، و از آتش جهنم عافیت یابد. و او را داخل بهشت گرداند به سبب تلاوت کردن و محافظت نمودن حرمت این دو سوره. زیرا که این دو سوره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله‌اند.

سوره الملک: از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره تبارک الذی بیده الملک را در شب در نماز واجب پیش از خواب بخواند، پیوسته در امان الهی باشد تا صبح شود، و در روز قیامت در امان الهی باشد تا داخل بهشت شود.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: سوره ملک مانعه است که از عذاب قبر منع می‌کند. و نامش در تورات سوره الملک است. و هر که در شب بخواند بسیار عبادت و تلاوت کرده و نیکو کرده است، و در آن شب او را از غافلان ننویسند. و به درستی که من در نماز وتیره بعد از نماز خفتن نشسته می‌خوانم، و پدرم در روز و شب هر دو می‌خواند. و هر که این سوره را بخواند چون نکیر و منکر به قبر او درآیند چون از جانب پاهایش بیایند پاهایش به ایشان گویند که: شما را از جانب ما راهی نیست، زیرا که این بنده هر شب و روز بر ما می‌ایستاد و سوره ملک را می‌خواند. و چون از جانب شکمش بیایند شکمش به ایشان خطاب نماید که: شما را از جانب من راهی نیست؛ به درستی که این بنده در من جا داده بود سوره ملک را. و چون از جانب زبانش بیایند به ایشان گوید که: شما را از جانب من راهی نیست، زیرا که این بنده هر شب و روز سوره ملک را تلاوت می‌نمود و بر من جاری می‌ساخت.

سوره ن والقلم: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره ن والقلم را در فریضه‌ای یا نافله‌ای بخواند خدا او را ایمن گرداند از این که هرگز به فقر مبتلا شود، و چون بمیرد او را از فشارش قبر نجات دهد.

سوره الحاقه: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بسیار بخوانید سوره حاقه را. به درستی که خواندن آن در فرایض و نوافل از ایمان به خدا و رسول است زیرا که این سوره در واقعه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و معاویه علیه‌اللعنه نازل شده است. و هر که این سوره را بخواند ایمان از او برطرف نشود تا هنگام مردن.

سوره المعارج: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بسیار بخوانید سوره سأل سائل را، که هر که این سوره را بسیار بخواند حق تعالی در قیامت از هیچ گناه او سؤال ننماید، و او را در بهشت با رسول خدا صلی الله علیه و آله ساکن گرداند.

سوره نوح: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که ایمان به خدا و به خواندن قرآن دارد باید که خواندن سوره نوح را ترک ننماید. به درستی که هر بنده‌ای که این سوره را از برای خدا در نماز واجبی یا سنتی بخواند خدا او را در مساکن نیکوکاران ساکن گرداند، و سه بهشت دیگر او را کرامت فرماید، و دویست حوریه و چهار هزار زن به او تزویج فرماید.

سوره الجن: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره جن را بسیار بخواند، در دنیا از چشم جنیان و دمیدنها و سحر و مکر ایشان محفوظ باشد، و در بهشت از رفقای حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد.

سوره المزمل: از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره مزمل را در نماز خفتن یا در نماز شب بخواند، شب و روز و آن سوره هر سه شاهد و گواه او باشند در قیامت، و خدا او را با زندگانی نیکو زنده دارد و به مردن نیکو بمیراند.

سوره المدثر: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: هر که در نماز واجب سوره مدثر را بخواند بر خدا لازم است که او را در جوار حضرت رسول صلی الله علیه و آله جا دهد، و در زندگانی دنیا هرگز شقاوت او را در نیابد.

سوره القیمه: از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که مداومت نماید بر سوره لا أقسم و به آن عمل نماید خدا او را با رسول خدا صلی الله علیه و آله محشور گرداند در بهترین صورتها، و آن حضرت او را بشارت فرماید و بر رویش خندد تا از صراط و میزان او را بگذراند.

ادامه‌ی ساقیه نهم

سوره الدهر: از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره هل أتی علی الانسان را در هر صبح پنجشنبه بخواند خدا به او هشتصد دختر باکره و چهارهزار زن و حورالعین کرامت فرماید، و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد.

و به سند معتبر از علی بن عَمر[و] منقول است که: به خدمت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه رفتم در روز سه‌شنبه. حضرت فرمود که: دیروز تو را ندیدیم. گفتم: نخواستم که در روز دوشنبه حرکت کنم. حضرت فرمود که: هر که خواهد خدا او را از شر روز دوشنبه نگاه دارد باید که در رکعت اول نماز صبح آن روز سوره هل اتی علی الانسان بخواند، چنانچه حق تعالی در آن سوره می‌فرماید که: پس خدا ایشان را نگاه داشت از شر آن روز، و به استقبال ایشان فرستاد نَضرت و خوشحالی و سرور و شادی را.

و در حدیث رجاء بن ضحاک وارد شده است که: حضرت امام رضا صلوات الله علیه در صبح روز دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول، سوره هل أتی علی الانسان می‌خواندند و در رکعت دویم سوره هل أتیک حدیث الغاشیه.

سوره المرسلات و سوره النبأ و سوره النازعات: از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره والمرسلات را بخواند حق تعالی میان او و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آشنایی بیندازد. و هر که هر روز سوره عم یتسائلون را بخواند از دنیا نرود تا توفیق زیارت کعبه بیابد. و هر که سوره نازعات را بخواند نمیرد مگر سیراب، و مبعوث نشود مگر سیراب، و داخل بهشت نشود مگر سیراب.

سوره عبس و سوره کُوِّرَت: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره عبس و تولی و سوره اذا الشمس کورت را بخواند در حفظ الهی باشد از خیانت، و در سایه کرامت و مرحمت الهی باشد تا زنده باشد.

سوره الانفطار و سوره المطففین و سوره الانشقاق: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره اذا السماء انفطرت و سوره اذا السماء انشقت را در فریضه و نافله بسیار بخواند خدا هیچ حاجت او را رد ننماید، و او را هیچ مانعی از خدا دور نگرداند در آخرت، و پیوسته او نظر به کرامتهای الهی نماید، و خدا نظر رحمت به او بدارد تا از حساب خلایق فارغ شود.

و به سند دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که در نماز واجب سوره ویل للمطففین بسیار بخواند حق تعالی در قیامت برات ایمنی از آتش جهنم به او کرامت فرماید و او را بی‌حساب به بهشت برد.

سوره البروج: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره والسماء ذات البروج را در فرایض بخواند، چون سوره پیغمبران است، حق تعالی او را در قیامت با پیغمبران و مرسلان و صالحان محشور گرداند، و با ایشان او را باز دارد.

سوره الطارق: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره والسماء والطارق را در فرایض بخواند او را در قیامت نزد خدا قدر و منزلت عظیم بوده باشد، و از رفقای پیغمبران باشد در بهشت.

سوره الأعلی: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره سبح اسم ربک الأعلی را در فریضه یا نافله بخواند در روز قیامت به او گویند که از هر در از درهای بهشت که می‌خواهی داخل شو.

سوره الغاشیه: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که مداومت نماید بر خواندن سوره هل أتیک حدیث الغاشیه در نماز واجب یا سنت، خدا او را فرو گیرد به رحمت خود در دنیا و آخرت، و در روز قیامت برای ایمنی از عذاب جهنم به او کرامت فرماید.

سوره الفجر: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بخوانید سوره فجر را در نمازهای فریضه و نافله که آن سوره حضرت امام حسین صلوات الله علیه است. و هر که این سوره را بخواند، در بهشت در جوار آن حضرت باشد.

سوره البلد: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره لا أقسم بهذا البلد را در نماز واجب بخواند، در دنیا از جمله

صالحـان معروف شـود، و در آخرت معروف گردد کـه او را منزلت عظیم نزد حـق تعـالی هست، و در قیـامت از رفقـای پیغمـبران و شهیدان و صالحان باشد.

سوره الشـمس و سوره اللیل و سوره الضـحی و سوره ألم نشـرح: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که بسیار بخواند در روزی یا در شبی سوره والشـمس و ضـحیها و سوره واللیل اذا یغشـی و سوره والضـحی و ألم نشـرح را، هر چیز که نزد او حاضـر باشد در قیامت برای او شـهادت بدهند، حتی مو و پوست و گوشت و خون و عروق و عصـبها و استخوانها و جمیع اعضای او، و حق تعالی بفرمایـد که: من شـهادت شـما را قبول کردم از برای بنده خود. ای ملائکه ببرید او را به بهشت، و هر جا که او اختیار نماید به او اعطا کنید. گوارا باد فضل و رحمت من از برای بنده من.

سوره التین: از حضـرت صـادق علیه السـلام منقول است که: هر که سوره والتین را در فرایض و نوافـل خود بخوانـد، عطا فرماینـد از بهشت به او هر جا که بپسندد.

سوره العلق: از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: هر که در روز یا در شب سوره اقرأ باسم ربک را بخواند و در آن روز یا در آن شب بمیرد چنان باشـد که شـهید مرده باشـد، و خـدا او را با شـهیدان محشور گردانـد، و چنان باشـد که در راه خـدا در میان لشکر رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد کرده باشد.

سوره القـدر: به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: هر که سوره انا أنزلناه فی لیله القـدر را بلند بخواند چنان باشد که شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند، و اگر آهسـته بخواند چنان باشد که در راه خدا شـهید شده باشد و در خون خود دست و پا زند. و هر که ده بار بخواند خدا هزار گناه از گناهان او را محو نماید.

و به روایت دیگر از آن حضـرت منقول است که: هر که سوره انا انزلناه را در نماز فریضه‌ای بخوانـد منادی از جانب حق تعالی او را ندا فرماید که: خدا گناهان گذشته تو را آمرزید؛ عمل را از سر گیر.

و به سـند معتبر از حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه منقول است که: هر که پیش از طلوع آفتـاب قل هو الله احـد و انا انزلناه را بخواند، در آن روز به گناهی مبتلا نشود هرچند سعی نماید شیطان.

و به سـند معتبر از حضـرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: به درستی که حق تعالی را در روز جمعه هزار نفحه و نسـیم از رحمت خود هست. هر بنـده را آنچه خواهـد از آن عطا می‌فرماید. پس هر که سوره انا انزلناه فی لیله القدر را بعد از عصـر روز جمعه صد مرتبه بخواند حق تعالی آن هزار نفحه رحمت را و مثل آن را به او عطا فرماید.

و از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: چون ماه مبارک رمضان درآید در هر شب هزار مرتبه سوره انا انزلناه را بخوان، و چون شب بیست و سیم شود دل خود را محکم بدار و گوشهای خود را بگشا از برای شنیدن عجایب از آنچه خواهی دید.

و به سـندهای معتبر از آن حضـرت منقول است که: اگر کسی در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان سوره انا انزلناه فی لیله القدر را هزار مرتبه بخوانـد، چون صـبح کنـد، یقین او شدیـد و محکم شـده باشد به اعتراف نمودن به چیزی چند که مخصوص ماست از غرایب فضایل. و نیست این مگر به سبب چیزی که در خواب مشاهده نماید.

و به سـند دیگر از حضـرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که جامه نوی بُرد و سوره انا انزلناه را سی و شش مرتبه بخواند و در هر مرتبه چون برسد به تنزل الملائکه، اندکی آب بردارد و بر جامه بپاشد پاشـیدن سـهلی، پس دو رکعت نماز در آن جامه بکند و دعا کنـد و در دعا بگویـد: الحمـد لله الـذی رزقنی ما أتجمل به فی الناس و أواری به عورتی و أصـلی فیه لربی و حمد الهی بکند، پیوسته در فراخی نعمت باشد تا آن جامه کهنه شود.

و به سـند معتبر منقول است که: چون حضـرت امام رضا صلوات الله علیه جامه نوی می‌پوشیدند قدحی از آب می‌طلبیدند و ده مرتبه سوره انا انزلناه فی لیله القـدر و ده مرتبه سوره قل هو الله احـد، و ده مرتبه سوره قل یا ایها الکافرون بر آن ظرف می‌خواندنـد، بعد از

آن آب را بر جامه می‌پاشیدند و می‌فرمودند که: هر که پیش از پوشیدن جامه چنین کند پیوسته در فراخی عیش باشد مادام که تاری از آن جامه باقی باشد.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: چون حق تعالی جامه نوی به کسی عطا فرماید باید که وضو بسازد و دو رکعت نماز بگزارد، و در هر رکعتی سوره حمد و آیه‌الکرسی و قل هو الله احد و انا انزلناه فی لیله القدر بخواند. بعد از آن حمد کند خداوندی را که عورت او را به جامه پوشیده و او را در میان مردم زینت بخشیده، و کلمه لا حول و لا قوه الا بالله بسیار بگوید. و کسی که چنین کند در آن جامه معصیت خدا نکند، و به عدد هر تاری که در آن جامه باشد خدا ملکی موکل گرداند که تقدیس خدا کند و از برای او استغفار نماید و بر او دعا و ترحم کند.

و در روایت دیگر وارد شده است که: هر که قدحی برگیرد و آبی در آن قدح بریزد و سی و پنج مرتبه سوره انا انزلناه را بر آن قدح بخواند و آب را بر جامه خود بپاشد، پیوسته در وسعت باشد تا آن جامه کهنه شود.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: از برای عَوذه از بلاها سبوی تازه می‌گیری و از آب پر می‌کنی و سی مرتبه سوره انا انزلناه فی لیله القدر را بر آن سبو می‌خوانی. پس آن سبو را می‌آویزی و از آن آب می‌خوری و وضو می‌سازی. و پیش از آن که آبش تمام شود دیگر آب بر رویش می‌ریزی.

و به سند معتبر منقول است که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود که: هشت دختر مرا به هم رسیده و روی پسر تا حال ندیده‌ام. دعا فرما که خدا مرا پسری کرامت فرماید. حضرت فرمود که: چون می‌نشینی که مشغول جماع شوی دست راست خود را بر طرف راست ناف زن بگذار و هفت مرتبه سوره انا انزلناه بخوان و بعد از آن مشغول شو. و چون حمل ظاهر شود در شب هر وقت که از پهلو به پهلو گردی باز دست بر جانب راست نافش بگذار و هفت مرتبه آن سوره را بخوان. آن شخص گفت که: چنین کردم، هفت پسر از پی یکدیگر خدا مرا روزی کرد.

و به سند معتبر منقول است از ابی‌عمرو که گفت: بسیار حالم پریشان شد از فقر و احتیاج. به خدمت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه نوشتم حال خود را. حضرت فرمود که: مداومت کن بر قرائت سوره انا أرسلنا نوحا الی قومه. من یک سال خواندم و اثری ندیدم. بار دیگر به خدمت حضرت نوشتم حال خود را و عرض کردم که: از خواندن آن سوره نفعی به من نرسید. حضرت به من نوشتند که: آن را که یک سال خوانده‌ای کافی است.

الحال سوره انا انزلناه را بخوان. من چنین کردم. بعد از اندک وقتی ابن ابی‌داوود قرضم را ادا کرد و وظیفه‌ای برای من و عیالم مقرر کرد، و مرا وکیل کرد و به بصره فرستاد و پانصد درهم برایم مقرری قرار داد. من از بصره نامه‌ای نوشتم به خدمت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه و به علی بن مَهزیار دادم و فرستادم. و در آن نامه نوشتم که: به پدرت حال خود را عرض نمودم و به من چنین نوشتند و عمل کردم و حالم خوب شده است.

می‌خواهم بفرمایی که آیا اکتفا کنم در خواندن سوره انا انزلنا به خواندن در نمازهای واجب و سنت، یا در غیر نماز هم می‌باید خواند؟ و اندازه‌اش را بفرمایی که چه مقدار می‌باید خواند. حضرت نوشتند که: هیچ سوره‌ای از قرآن را ترک مکن نه کوچک و نه بزرگ، و از خواندن انا انزلنا در شبانه‌روزی صد مرتبه کافی است.

و به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که بعد از نماز عصر ده مرتبه سوره انا انزلنا بخواند، مثل اعمال جمیع خلایق از ثواب به او کرامت فرمایند.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه چون در ماه تازه‌ای داخل می‌شدند، در روز اول ماه دو رکعت نماز می‌کردند و در رکعت اول بعد از حمد سی مرتبه قل هو الله احد، و در رکعت دویم بعد از حمد سی مرتبه انا انزلناه فی لیله القدر می‌خواندند و بعد از نماز به آنچه میسر بود تصدق می‌نمودند و سلامتی آن ماه را به این عمل می‌خریدند.

و به سند معتبر منقول است که ابوعلی بن راشد به خدمت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه عرض نمود که: شما به محمد بن الفرج نوشته بودید که: بهترین سوره‌ها که در نماز واجب خوانند انا انزلناه و قل هو الله احد است. و بر من دشوار است این دو سوره را در نماز بخوانم. حضرت فرمود که: بر تو گران نباشد، که والله که فضیلت در این دو سوره است.

و به سند صحیح منقول است که: حمیری به خدمت حضرت صاحب‌الامر صلوات الله علیه نوشت که: از آبای شما به ما رسیده است حدیثی که: عجب دارم از کسی که انا انزلناه در نمازش نمی‌خواند چگونه نمازش مقبول می‌شود و روایت دیگر رسیده است که: نمازی که در آن قل هو الله احد نخوانند مُزَکی و مقبول نیست. و روایت دیگر رسیده است که: هر که در نمازهای واجبش سوره همزه را بخواند خیر دنیا به او می‌دهند. پس آیا جایز است که همزه را بخواند و آن دو سوره را ترک نماید؟ حضرت در جواب نوشتند که: ثواب این سوره‌ها که به شما رسیده است حق است. و اگر سوره‌ای را که ثوابی در آن سوره به شما رسیده باشد ترک کنید و قل هو الله احد و انا انزلنا بخوانید از برای فضیلت این دو سوره، ثواب این دو سوره را می‌یابید با ثواب آن سوره‌ای که ترک کرده‌اید. و اگر غیر این دو سوره را بخوانید هم جایز است و نماز شما تمام و کامل است، ولیکن ترک افضل کرده خواهید بود.

ادامه‌ی ساقیه نهم

سوره البینه: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: هر که سوره لم یکن را بخواند از شرک بیزار گردد، و دین پیغمبر صلی الله علیه و آله برای او کامل شود، و در قیامت داخل مؤمنان کامل مبعوث شود، و خدا او را حساب نماید حساب آسان.

سوره الزلزله: به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: ملال به هم مرسانید از خواندن سوره اذا زلزلت الأرض زلزالها. به درستی که هر که در نمازهای نافله این سوره را بسیار بخواند هرگز خدا او را به زلزله و به صاعقه و به آفتهای عظیم دنیا مبتلا نگرداند، و او را به این آفتها نمیراند، و در وقت جان کندن ملک بزرگواری از جانب پروردگارش به نزد او بیاید و بر بالای سرش بنشیند، و به ملک موت از جانب حق تعالی بگوید که: به رفق و مدارا سر کن با دوست خدا که خدا را به خواندن سوره اذا زلزلت بسیار یاد می‌کرد. و آن سوره نیز این سفارش به ملک موت کند. پس ملک موت گوید که: حق تعالی مرا چنین امر فرموده است که سخن او را بشنوم، و اطاعت او بکنم، و تا مرا امر نکند قبض روحش ننمایم. پس ملک موت نزد او باشد تا پرده از پیش دیده آن مؤمن برگیرند و جای خود را در بهشت ببیند، و بعد از دیدن، او را امر نماید که: قبض روحم بکن. پس ملک موت در نهایت ملایمت و آسانی قبض روح او بکند، هفتاد هزار ملک روح او را مشایعت کنند و به زودی به بهشت رسانند.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که چهار مرتبه اذا زلزلت بخواند چنان است که تمام قرآن را خوانده است.

سوره العادیات: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که مداومت نماید بر خواندن سوره والعادیات، با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه محشور شود، و در بهشت از رفقای آن حضرت باشد.

سوره القارعه: از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مروی است که: هر که سوره قارعه را بسیار تلاوت نماید خدا او را از فتنه دجال در دنیا، و از حرارت جهنم در آخرت امان بخشد.

سوره التکاثر: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره ألهیکم التکاثر را در نماز واجب بخواند حق تعالی ثواب صد شهید برای او بنویسد، و هر که در نافله بخواند خدا ثواب پنجاه شهید برای او بنویسد، و در نماز واجبش چهل صف از ملائکه با او نماز کنند.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که سوره ألهیکم التکاثر را در وقت خواب بخواند خدا او را از عذاب قبر نگاه دارد.

سوره العصر: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که سوره والعصر را در نمازهای نافله بخواند خدا او را در روز قیامت با روی نورانی و دندان خندان و چشم روشن و خوشحال مبعوث گرداند تا او را داخل بهشت گرداند.

سوره الهمزه: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره ویل لکل همزه را در نمازهای فریضه بخواند خدا فقر را از دور کند، و روزی او را فراخ گرداند، و او را به مرگ بد نمیراند.

سوره الفیل و لایلاف: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که در نمازهای واجب سوره ألم ترکیف را بخواند برای او شهادت دهند در قیامت هر دشت و کوهی و کلوخی که او از جمله نمازگزارندگان بوده است، و حق تعالی ندا فرماید که: راست گفتید؛ شهادت شما را قبول کردم. ای ملائکه او را بی‌حساب داخل بهشت کنید که من او را و عمل او را دوست می‌دارم.

و ایضا از آن حضرت منقول است که: هر که سوره لایلاف را بسیار تلاوت نماید، چون مبعوث شود، بر اسبی از اسبان بهشت سوار شود تا بر سر مائده نور بنشیند.

بدان که مشهور میان علما آن است که یکی از این دو سوره را به تنهایی در نماز واجب نمی‌توان خواند، بلکه اگر خوانند، با هم می‌باید خواند، و همچنین است حکم والضحی و الم نشرح.

سوره الماعون: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: هر که سوره أرأیت الذی یکذب بالدین را در نمازهای فریضه و نافله بخواند از جماعتی باشد که خدا نماز و روزه ایشان را قبول فرموده است، و او را در قیامت به اعمال دنیا حساب نکند.

سوره الکوثر: از حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره انا أعطیناک الکوثر را در نمازهای فریضه و نافله بسیار بخواند خدا در قیامت او را از حوض کوثر آب دهد، و او را در زیر درخت طوبی در جوار حضرت رسول صلی الله علیه و آله جا دهد.

سوره الجحد: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره قل یا أیها الکافرون و قل هو الله احد را در نماز فریضه‌ای بخواند، خدا او را و پدر و مادرش را و فرزندان پدر و مادرش را بیامرزد، و اگر شقی باشد نام او را از دیوان اشقیا محو نماید و در دیوان سُعَدا بنویسد، و او را در زندگانی دنیا سعادتمند بدارد، و او را شهید بمیراند و شهید مبعوث گرداند.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: پدرم می‌فرمود که: قل هو الله احد ثلث قرآن است و قل یا ایها الکافرون ربع قرآن.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: هر که وقتی که به رختخواب رود قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد بخواند حق تعالی بیزاری از شرک از برای او بنویسد.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سفری نماز کردند و ما به آن حضرت اقتدا کردیم. در رکعت اول قل یا ایها الکافرون خواندند و در رکعت دویم قل هو الله احد. و چون فارغ شدند فرمودند که: از برای شما ثلث قرآن و ربع قرآن را خواندم.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ترک مکن خواندن قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون را در هفت نماز: در نافله صبح، و دو رکعت اول نافله پیشین، و دو رکعت اول نافله شام، و دو رکعت اول نماز شب، و نماز احرام، و نماز صبح اگر هوا بسیار روشن شده باشد و سوره طولانی نتوان خواند، و نماز طواف.

و در روایت دیگر وارد شده است که: در این نمازها همه در رکعت اول قل هو الله احد می‌خواند مگر در نافله صبح که در رکعت اول قل یا ایها الکافرون می‌خواند.

سوره النصر: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره اذا جاء نصرالله و الفتح را در نماز فریضه‌ای یا نافله‌ای بخواند خدا او را بر جمیع دشمنان نصرت دهد، و چون از قبر بیرون آید با او نامه‌ای باشد گویا، و در آن نامه امان از صراط و از

آتش جهنم و صدای جهنم بوده باشد، و بر هر چیز که بگذرد او را بشارت به نیکی دهند تا داخل بهشت شود، و از برای او در دنیا از اسباب خیر آن قدر حق تعالی بگشاید که به خاطرش خطور نکرده باشد و آرزوی آن نداشته باشد.

سوره تبت: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون سوره تبت یدا أبی لهب را بخوانید لعن و نفرین کنید بر ابولهب که او از جمله تکذیب‌کنندگان بود و تکذیب پیغمبر و آنچه آورده است می‌نمود.

سوره التوحید: به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سوره قل هو الله احد را یک مرتبه بخواند حق تعالی بر او برکت فرستد؛ و هر که دو مرتبه بخواند حق تعالی بر او و بر اهلش برکت فرستد؛ و هر که سه مرتبه بخواند حق تعالی به او و به اهلش و به همسایگانش برکت دهد؛ و هر که دوازده مرتبه بخواند خدا در بهشت دوازده قصر از برای او بنا کند، و کاتبان اعمال به یکدیگر گویند که: بیایید برویم و به قصرهای برادر خود نظر کنیم؛ و هر که صد مرتبه بخواند خداوند عالمیان گناهان بیست و پنج سال او را بیامرزد و بغیر از خون ناحق و مال مردم؛ و کسی که چهارصد مرتبه بخواند خدا او را اجر چهارصد شهید کرامت فرماید، از شهیدانی که اسبانشان را پی کرده باشند و خونشان را ریخته باشند؛ و کسی که هزار مرتبه در یک شبانه روز بخواند نمیرد تا جای خود را در بهشت ببیند، یا دیگری برای او ببیند.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر سعد بن معاذ نماز کردند فرمودند که: هفتاد هزار ملک بر او نماز کردند که جبرئیل در میان ایشان بود. از جبرئیل پرسیدم که: به چه عمل مستحق این شده بود که شما بر او نماز کنید؟ گفت که: به سبب این که قل هو الله احد می‌خواند ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و برگشتن.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که صد مرتبه قل هو الله احد را در وقت خواب بخواند خدا گناه پنجاه ساله او را بیامرزد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: خود را حفظ کن از شر مردم به خواندن سوره قل هو الله احد. رو به جانب راست خود کن و بخوان، و به جانب چپ رو کن و بخوان، و به جانب راه خود رو کن و بخوان، و رو به پشت سر کن و بخوان، و به جانب بالای سر نظر کن و بخوان، و به جانب پایین نظر کن و بخوان. و اگر خواهی که نزد حاکم جابری بروی چون نظرت بر او افتد سه مرتبه بخوان، و هر یک مرتبه که بخوانی یک انگشت را عقد کن از دست چپ، و انگشتان را چنین نگاه دار تا از نزد او بیرون آیی.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که یک روز بر او بگذرد و پنج نماز بکند و در آن پنج نماز قل هو الله احد نخواند به او خطاب کنند که: ای بنده خدا تو از نمازگزارندگان نیستی.

و به سند دیگر منقول است از آن حضرت که: هر که بر او یک هفته بگذرد و قل هو الله در آن هفته بخواند و بمیرد، بر دین ابولهب مرده باشد.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که او را مرضی پیش آید یا شدتی رو دهد و قل هو الله احد از برای رفع آن نخواند او از اهل آتش است.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشد باید که بعد از نماز واجب، خواندن قل هو الله را ترک ننماید. به درستی که هر که بعد از فریضه، قل هو الله احد بخواند خدا به او خیر دنیا و آخرت کرامت فرماید و گناه او و پدر و مادر او و فرزندان پدر و مادر او را بیامرزد.

و به سند صحیح از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر که سوره قل هو الله احد را بعد از نماز صبح یازده مرتبه بخواند در آن روز گناهی بر او لازم نشود هرچند بینی شیطان بر خاک مالیده شود.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: کسی که به رختخواب رود و یازده مرتبه سوره قل هو الله احد بخواند خدا خانه او و خانه‌های همسایگانش را حفظ نماید.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر که در وقت خواب قل هو الله احد بخواند حق تعالی پنجاه هزار ملک موکل گرداند که او را حراست نمایند در آن شب.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که در وقت خواب سوره قل هو الله را بخواند گناه پنج سال او آمرزیده شود.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که یک مرتبه قل هو الله احد را بخواند چنان باشد که ثلث قرآن و ثلث تورات و ثلث انجیل و ثلث زبور را خوانده باشد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی به عوض فدک به حضرت فاطمه اطاعت تب را کرامت فرمود که تب مطیع آن حضرت باشد. پس هر که حضرت فاطمه و فرزندان او را دوست دارد و تبی به هم رساند و هزار مرتبه سوره قل هو الله احد را بخواند و به حق فاطمه سؤال نماید زوال تب را، به امر الهی زایل می گردد. و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که را صُداعی یا غیر آن عارض شود و دستهای خود را بگشاید و سوره فاتحه و قل هو الله احد و قل أعوذ برب الناس و قل أعوذ برب الفلق بخواند و دست بر روی خود بکشد، آن آزار برطرف شود.

سورتی المعوذتین: به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سبب نزول معوذتین آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تب به هم رسانیدند. جبرئیل این دو سوره را آورد و تعویذ آن حضرت گردانید.

و به سند معتبر از صابر منقول است که: حضرت صادق علیه السلام امامت ما کردند در نماز شام، و معوذتین خواندند و بعد از فارغ شدن فرمودند که: این دو سوره از قرآن است.

و از حضرت امام رضا علیه السلام به سند معتبر منقول است که: هر که در حد صبا و طفولیت تعهد نماید در هر شبی خواندن قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس را هر یک سه مرتبه، و قل هو الله احد را صد مرتبه و اگر نتواند پنجاه مرتبه، حق تعالی از او دور گرداند دیوانگی و مرضهایی را که عارض اطفال می‌شود، و استسقا و فساد معده و غلبه خون را تا سن پیری، مادام که تعهد و مداومت بر این نماید.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: هر که در سه رکعت وتر معوذتین و قل هو الله احد بخواند، به او خطاب کنند که: ای بنده خدا بشارت باد تو را که خدا وتر تو را قبول کرد.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که بعد از نماز جمعه سوره حمد را یک مرتبه، و هر یک از معوذتین و قل هو الله احد را هفت مرتبه، و آیه‌الکرسی و آیه سُخره و آخر سوره برائت لقد جائکم رسول من أنفسکم تا آخر سوره هر یک را یک مرتبه بخواند، کفاره گناهان او باشد از جمعه تا جمعه.

و از معمر بن خلاد منقول است که: در خدمت حضرت امام رضا صلوات الله علیه بودم در راه خراسان، و وکیل خرج آن حضرت بودم. مرا امر فرمود که: غالیه‌ای راست کن.

چون راست کردم و در شیشه کردم حضرت را بسیار خوش آمد. پس فرمود که: ای معمر چشم حق است. از برای رفع تأثیر چشم، در کاغذی سوره حمد و قل هو الله احد و معوذتین را بنویس و در غلاف شیشه غالیه بگذار.

و از حضرت صادق علیه‌الصلوه والسلام منقول است که فرمود که: تأثیر چشم زدن حق است، و ایمن نیستی که چشم تو در خودت یا در دیگری تأثیر کند. پس اگر از تأثیر چشم ترسی، سه مرتبه بگو: ما شاء الله لا قوه الا بالله العلی العظیم. و اگر یکی از شما زینتی کند که خوشاینده باشد، چون از منزل بیرون رود، قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخواند که از چشم به او ضرر نرسد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: کسی که در خواب ترسد، در وقت خواب، معوذتین و آیه‌الکرسی بخواند.

ینبوع سیم: در بیان مجملی از احوال سلاطین و امرا و معاشرت نمودن با ایشان و عدل و جور ایشان است

جدول اول: در بیان عدل و جور ایشان است

بدان که عدل ملوك و امرا از اعظم مصالح ناس است، و عدل و صلاح ایشان موجب صلاح جمیع عباد و معموری بلاد است، و فسق و جور ایشان مورث اختلال نظام امور اکثر عالمیان و میل اکثر ناس به طور ایشان می گردد.

چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سند معتبر منقول است که: دو صنف‌اند از امت من که اگر ایشان صالح و شایسته‌اند امت من نیز صالح‌اند، و اگر ایشان فاسدند امت من نیز فاسدند. صحابه پرسیدند که: کیستند ایشان یا رسول الله؟ فرمود که: فقها و امرا.

و به سند دیگر منقول است از آن حضرت که فرمود که: دو کس‌اند که شفاعت من به ایشان نمی‌رسد: صاحب سلطنتی که ظلم و جور و تعدی کند؛ و کسی که در دین غلو کند و از دین به در رود.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: امید نجات دارم از برای جمعی از این امت که حق ما را شناسند، مگر یکی از سه طایفه: صاحب سلطنتی که جور کند؛ و کسی که به خواهش خود بدعتها در دین کند؛ و فاسقی که علانیه گناهان کند و پروا نکند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: در قیامت آتش جهنم با سه کس سخن خواهد گفت: با امیر، و قاری، و صاحب مال. به امیر خواهد گفت که: ای آن کسی که خدا تو را سلطنت و استیلا داد و بر زیر دستان خود عدالت نکردی! پس او را می‌رباید مانند مرغی که دانه کنجد را برباید. و به قاری می گوید که: ای آن کسی که خود را در نظر مردم زینت به خوبی می‌دادی و در حضور الهی معصیت او می‌نمودی! پس او را می‌رباید. و به مالدار می گوید که: ای آن کسی که خدا به تو دنیای واسع و مال بسیار داده بود و اندکی از آن را از تو قرض طلبید و ندادی و بخل ورزیدی! پس او را می‌رباید.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: بر دین خود حذر نمایید از صاحب سلطنتی که گمان کند که طاعت او طاعت خداست و معصیت او معصیت خداست، و دروغ می گوید. زیرا که طاعت مخلوق جایز نیست در معصیت خالق، و طاعتی لازم نیست از برای کسی که معصیت خدا کند. و وجوب اطاعت مخصوص خدا و رسول و اولوالامر است که ائمه معصومین‌اند. و حق تعالی برای این امر فرموده است به اطاعت رسول، زیرا که او معصوم و مطهر است از گناه، و امر به معصیت نمی کند. و امر به اطاعت اولوالامر نموده است برای آن که ایشان معصوم و مطهرند از بدیها و گناهان، و مردم را امر به معصیت نمی کنند.

و در حدیث دیگر از آن منقول است که: در جهنم آسیایی هست که در گردش است. پرسیدند که: چه چیز را خرد می کند یا امیر المؤمنین؟ فرمود که: علمای فاجر، و قاریان فاسق، و جباران ظالم، و وزیران خائن، و رؤسا و سرکرده‌های کذاب را.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی شش کس را به شش خصلت عذاب می‌نماید: عربان را به تعصب، و اربابان و اصحاب مزارع را به تکبر، و امرا و سلاطین را به جور و ستم، و فقها و علما را به حسد، و تاجران را به خیانت، و اهل روستا را به نادانی و جهالت.

و به اسانید معتبره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود آن حضرت که: هفت کس را من لعن کرده‌ام، و هر پیغمبر اجابت کرده شده‌ای که پیش از من بوده است بر ایشان لعنت کرده‌اند: کسی که در کتاب خدا چیزی زیاد کند؛ و کسی که

قضا و قدر خدا را تکذیب نماید؛ و کسی که مخالفت سنت من نماید و بدعت پیدا کند در دین؛ و کسی که از عترت من چیزی را حلال گرداند از ظلم بر ایشان و غصب حق ایشان که خدا حرام گردانیده است؛ و کسی که به جبر تسلط بر مردم به هم رساند برای آن که عزیز کند جمعی را که خدا ایشان را ذلیل گردانیده، و ذلیل گرداند جمعی را که خدا عزیز گردانیده؛ و کسی که اموال مشترک مسلمانان را به تنهایی متصرف شود و این را حلال داند؛ و کسی که حرام گرداند امری را که خدا حلال گردانیده است.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: اول کسی که داخل جهنم می‌شود امیر صاحب تسلطی است که عدل نکند، و مالداری است که حق خدا را ندهد، و فقیری است که فخر و تکبر کند.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون والیان دروغ می گویند و حکم ناحق می کنند باران از آسمان محبوس می‌شود؛ و چون پادشاهان جور و ظلم می کنند دولتشان پست می‌شود؛ و چون مردم منع زکات می‌نمایند چهارپایان هلاک می‌شوند.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: امیر نمی‌شود کسی بر ده کس یا زیاده مگر آن که چون او را به قیامت بیاورند دستش در گردنش غُل باشد. پس اگر نیکوکار باشد و ظلم نکرده باشد دستش را می گشایند، و اگر بدکار و ظالم باشد غل دیگر بر او می‌افزایند.

و به سند دیگر از آن حضرت منقول است که: هر کس سرکرده جماعتی شود و در میان ایشان نیکو سلوک نکند خدا او را در کنار جهنم به هر روزی که حاکم ایشان بوده است هزار سال حبس نماید.

و به سند معتبر منقول است که زیاد قندی به خدمت حضرت صادق صلوات الله علیه آمد. حضرت از او پرسیدند که: ای زیاد از جانب این خلفای جور والی شده‌ای؟ گفت: بلی یابن رسول الله. مرا مروتی هست و مالی جمع نمی کنم، و آنچه به هم می‌رسانم با برادران مؤمن خود مواسات می کنم و برادرانه با ایشان صرف می کنم. حضرت فرمود که: اگر چنین می کنی در هنگامی که نفس، تو را به ظلم بر مردم خواند و قدرت بر ایشان داشته باشی، یاد آور قدرت خدا را بر عقوبت تو در روزی که آنچه تو به مردم کرده‌ای از ظلم، از ایشان گذشته است و گناهش برای تو باقی مانده است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خدا برای کسی که سلطنتی به او داده مدتی از شبها و روزها و ماهها و سالها مقرر فرموده است. پس اگر در میان مردم عدالت می کنند حق تعالی امر می‌فرماید ملکی را که به فلک دولت ایشان موکل است، که فلک ایشان را دیر بگرداند، و به این سبب دراز می‌شود و شبها و ماهها و سالهای دولت ایشان. و اگر ایشان جور و ظلم می کنند و عدالت نمی کنند امر می‌فرماید که زود بگرداند. پس به زودی روزها و شبها و ماهها و سالهای دولت ایشان منقضی می‌شود.

و به سند معتبر منقول است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود به نوف بکالی که: وصیت مرا قبول کن و هرگز نقیب و سرکرده و صاحب حکم و عَشار و تمغاچی مشو.

و به سند معتبر منقول است که حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود که: عدالت و نیکی کردن علامت دوام نعمت است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سه کس‌اند که ایشان مقربترین خلق خواهند بود نزد حق تعالی در روز قیامت تا خدا از حساب خلایق فارغ گردد: شخصی که قدرتش در حال غضب باعث نشود که ظلم کند بر کسی که زیر دست اوست؛ و شخصی که در میان دو کس حکم کند یا راه رود و یک جو به طرف هیچ یک میل نکند؛ و شخصی که حق را بگوید خواه بر خود و خواه از برای خود.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: عدل شیرین‌تر و گواراتر است از آبی که تشنه‌ای بیابد. و چه بسیار فراخ است و موجب وسعت و رفاهیت می گردد عدل، اگرچه اندکی باشد.

و در حدیث دیگر فرمود که: عدالت از عسل شیرین‌تر، و از کره نرمتر، و از مشک خوشبوتر است.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: پدرم در وقت فوت مرا وصیت فرمود که: ای فرزند زینهار بپرهیز از ظلم کسی که یاوری بر تو بغیر از خدا نیابد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که صبح کند و قصد ظلم کسی در خاطر نداشته باشد خدا گناهان او را در آن روز بیامرزد، مگر آن که خونی را به ناحق بریزد یا مال یتیمی را به حرام بخورد.

و به اسانید صحیحه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: بپرهیزید از ظلم که ظلمات روز قیامت است (یعنی موجب تاریکی آن روز می‌گردد).

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هیچ احدی ظلم نمی‌کند مگر آن که خدا او را به سبب آن ظلم مبتلا می‌گرداند در خودش یا در مالش یا در فرزندانش.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی وحی نمود به پیغمبری از پیغمبرانش که در مملکت پادشاه جباری بود، که: برو به نزد این جبار و بگو که: من تو را عامل نکرده‌ام بر ریختن خونها و گرفتن اموال مردم، بلکه تو را برای این قدرت داده‌ام که بازداری از من صدای ناله مظلومان را. به درستی که من ترک نخواهم کرد فریادرسی ایشان را در ظلمی که بر ایشان شده است اگرچه کافر باشند.

و در حدیث دیگر فرمود که: مظلوم از دین ظالم بیشتر می‌گیرد از آنچه ظالم از مال مظلوم می‌گیرد. بعد از آن فرمود که: کسی که بدی به مردم می‌کند بداند که بدی نسبت به او هم واقع خواهد شد. به درستی که نمی‌درود فرزند آدم مگر چیزی را که می‌کارد. و هیچ کس از تلخ، شیرین ندرویده و از شیرین، تلخ ندرویده است.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: بد توشه‌ای است برای روز قیامت تعدی نمودن و ظلم کردن بر مردم.

و به سند معتبر منقول است که: شخصی به حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه آمد و گفت که: از زمان حجاج تا حال من والی مردم شده‌ام. آیا توبه من مقبول هست؟

حضرت جواب نفرمودند، بار دیگر اعاده سؤال کرد. حضرت فرمودند که: توبه‌ات مقبول نیست تا به هر صاحب حقی حقش را ادا ننمایی.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که ظلمی بر کسی کرده باشد و او را نیابد که تدارک او بکند، از برای او استغفار نماید تا کفاره آن ظلم شود.

جدول دویم: در بیان کیفیت معاشرت ارباب حکم است با رعایا، و بیان حقی چند که رعایا بر ایشان دارند

به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که: حق رعیت بر پادشاه آن است که پادشاه بداند که ایشان برای این رعیت او شده‌اند که ایشان را خدا ضعیف گردانیده و او را قوت داده است. پس واجب است بر او که در میان ایشان به عدالت سلوک کند، و از برای ایشان مانند پدر مهربان باشد، و اگر از ایشان به جهالت چیزی صادر شود ببخشد و مبادرت به عقوبت ایشان ننماید، و شکر کند خدا را بر آن قوتی که او را بر ایشان داده است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که متولی امری از امور مسلمانان شود و عدالت نماید، و در خانه خود را بگشاید، و پرده و حجاب از میان خود و مردم رفع کند، و در امور مردم نظر نماید، و به کارهای ایشان برسد بر خدا لازم است که خوف او را در قیامت به ایمنی مبدل گرداند و او را داخل بهشت کند.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه نزد عمر بن عبدالعزیز رفتند. او گفت که: مرا موعظه کن. حضرت فرمود که: ای عمر درهای خانه خود را بگشا، و در میان خود و مردم حاجبی قرار مده، و مظلومان را یاری کن، و مظالم

مردم را به ایشان رد کن.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر والی که محتجب شود از مردم که کارسازی ایشان نکند، حق تعالی در قیامت حوایج او را برنیاورد.

و اگر هدیه‌ای از مردم بگیرد دزدی کرده است، و اگر رشوه بگیرد مشرک است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که متولی امری از امور مسلمانان بشود و ایشان را ضایع بگذارد خدا او را ضایع بگذارد.

و در این باب احادیث بسیار است و چون به عامه خلق فایده ندارد، در این باب به همین اکتفا می‌نماییم. و کسی که آداب امرا و حُکام را خواهد رجوع نماید به نامه‌های شافیه که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به عُمال و امرای اطراف نوشته‌اند، خصوصا نامه طولانی که برای مالک اشتر نوشته، و نامه‌ای که به سهل بن حنیف و محمد بن ابی‌بکر نوشته‌اند.

و بدان که حق تعالی هر کس را در این دنیا سلطنتی داده - چنانچه منقول است که: کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته - و در قیامت از سلوک او با رعیتش سؤال خواهد فرمود. چنانچه پادشاهان را بر رعایای خود استیلا داده، و امرا و وزرا را بر بعضی از رعایا استیلا داده، و ارباب مزارع و اموال را بر جمعی از برزیگران، و اصحاب بیوت و خَدَم و ازواج و اولاد را بر غلامان و کنیزان و خدمتکاران و زنان و فرزندان حکم و زیادتی کرامت فرموده و او را واسطه رزق ایشان گردانیده، و علما را راعی طالبان عالم ساخته، و ایشان را رعیت علما گردانیده، و هر کس را بر بعضی از حیوانات مسلط گردانیده، و هر شخصی را بر قوا و اعضا و جوارح خود والی ساخته که ایشان را به امری بدارد که موجب عقوبت و وزر ایشان در آخرت نشود، و اعمال و اخلاق و عبادات را نیز محکوم هر کس ساخته و امر به رعایت آنها نموده.

پس هیچ کس در دنیا نیست که بهره‌ای از ولایت و حکومت نداشته باشد و جمعی در تحت فرمان او داخل نباشند. و در معاشرت با هر صنفی از ایشان عدلی و جوری می‌باشد و به هر کس درخور آنچه او را استیلا داده‌اند نعمتی به او کرامت نموده‌اند و درخور آن نعمت شکر از او طلبیده‌اند. و شکر هر نعمتی موجب مزید وفور آن نعمت می‌گردد، و شکر هر یک از اینها آن است که به نحوی که خدا فرموده با آنها معاشرت نماید و حقوقی که حق تعالی برای ایشان مقرر فرموده رعایت نماید. و چون چنین کند حق تعالی آن نعمت را زیاده می‌گرداند، و اگر کفران کند سلب می‌نماید.

چنانچه پادشاهان اگر در قدرت و استیلای خود شکر کنند و رعایت حال رعیت و حقوق ایشان بکنند ملک ایشان پاینده می‌ماند، و الا به زودی زایل می‌گردد. چنانچه گفته‌اند که: ملک با کفر باقی می‌ماند و با ظلم باقی نمی‌ماند. و همچنین در باب کسی که صاحب غلامان و خدمتکاران باشد، اگر بر ایشان ظلم کند و حق ایشان را مرعی ندارد، به زودی استیلای او بر ایشان برطرف می‌شود. و اگر عالمی با رعیت خود بد سلوک نماید به زودی علم را از او سلب می‌نمایند، و الا علمش را می‌افزایند. و اگر آدمی اعضا و جوارح خود را به معاصی الهی بدارد به زودی آن اعضا به بلاها مبتلا می‌شوند، و از او زایل می‌شود انتفاع از آنها. و عقاب و ثواب آخرت از برای هر یک از رعایت و عدم رعایت این حقوق ثابت است.

و اگر کسی تفصیل این حقوق را خواهد رجوع نماید به حدیث طویلی که از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه در باب حقوق وارد شده است و ترجمه‌ای که والد فقیر علیه الرحمه و الغفران در شرح من لا یحضر آن حدیث را نموده‌اند که بر جمیع حقوق مشتمل است. و این رساله گنجایش زیاده از این بسط ندارد.

جدول سیم: در بیان ثواب اعانت مؤمنان و ادخال سرور در قلب ایشان و رفع ظلم از ایشان نمودن است، و مذمت کسی که قادر بر نفع ایشان باشد و به ایشان نفع نرساند

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: تبسم بر روی برادر مؤمن کردن حسنه است، و خاشاکی از روی او برداشتن حسنه است. و هیچ عبادتی نزد خدا محبوبتر نیست از داخل گردانیدن سرور و خوشحالی بر مؤمن.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی به حضرت موسی وحی نمود که: ای موسی مرا بندگان هستند که بهشت را برای ایشان مباح می‌کنم و ایشان را در بهشت حاکم و مختار می‌کنم. موسی گفت: پروردگارا ایشان چه جماعت‌اند؟ فرمود که: کسی که برادر مؤمن خود را خوشحال کند. بعد از آن، حضرت فرمود که: مؤمنی بود در مملکت پادشاه جباری، و او در مقام ایذای آن مؤمن درآمد. آن مؤمن گریخت و به بلاد شرکت رفت و به یکی از مشرکان پناه برد. آن مشرک او را به خانه درآورد و با او مهربانی کرد و او را ضیافت نمود. چون آن مشرک مرد حق تعالی به او وحی نمود که: به عزت و جلال خودم سوگند که اگر تو را در بهشت جایی می‌بود تو را در بهشت ساکن می‌گردانیدم ولیکن بهشت حرام است بر کسی که با شرک مرده باشد. ولیکن ای آتش! او را بترسان اما مسوزان و آزارش مکن. و در دو طرف روز، روزی او را خدا می‌فرستد. سائل پرسید که: از بهشت می‌فرستد؟ فرمود که: از هر جا که خدا خواهد می‌فرستد.

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت داوود علیه السلام که: به درستی که بنده‌ای از بندگان من حسنه‌ای می‌کند و به سبب آن بهشت را برای او مباح می‌گردانم. داوود گفت: خداوندا آن حسنه کدام است؟ فرمود که: بر بنده مؤمن من خوشحالی و سروری داخل گرداند اگرچه به یک دانه خرما باشد، داوود گفت که: خداوندا سزاوار است کسی را که تو را شناسند که امید خود را از تو قطع نکند.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که مؤمنی را خوشحال کند حضرت رسول را خوشحال کرده است، و هر که حضرت رسول را خوشحال و مسرور گرداند خدا را مسرور و خشنود گردانیده است. و همچنین اگر مؤمن را غمگین و آزرده کند خدا و رسول را به خشم آورده است.

و در حدیث دیگر فرمود که: محبوبترین اعمال نزد حق تعالی ادخال سرور است بر مؤمن به این که در گرسنگی او را سیر گرداند، یا کربی و غمی را از خاطر او رفع نماید، یا قرضش را ادا کند.

و از سدیر صراف منقول است که: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم. حق مؤمن نزد آن حضرت مذکور شد. حضرت رو به من کردند و فرمودند که: می‌خواهی برای تو بیان کنم رتبه و منزلت مؤمن را نزد خدا؟ گفتم: بلی. فرمود که: چون حق تعالی قبض روح بنده مؤمن می‌فرماید، دو ملک که بر او موکل بوده‌اند به آسمان می‌روند و می‌گویند: پروردگارا این بنده تو نیکو بنده‌ای بود. به طاعت تو مسارعت می‌نمود و از معصیت تو احتراز می‌کرد، و تو قبض روح او نمودی. ما را بعد از او به چه چیز امر می‌فرمایی؟ خداوند عظیم‌الشأن فرماید که: بروید به دنیا و نزد قبر بنده من باشید و تمجید و تسبیح و تهلیل و تکبیر من بکنید، و ثواب آنها را برای بنده من بنویسید تا او را از قبر مبعوث گردانم.

پس فرمود که: می‌خواهی دیگر بگویم از فضیلت مؤمن؟ گفتم: بلی. فرمود که: چون حق تعالی مؤمن را از قبرش مبعوث می‌گرداند، با او از قبرش مثالی و صورتی بیرون می‌آید و پیش او روان می‌شود. پس مؤمن هر هولی از اهوال قیامت را که می‌بیند آن مثال به او می‌گوید که: جزع مکن و مترس و اندوهناک مشو. و بشارت باد تو را به سرور و کرامت از جانب حق تعالی. و با او می‌آید تا به مقام حساب. و حق تعالی او را حساب آسان می‌فرماید و امر می‌فرماید که او را به بهشت برند. و باز آن مثال در پیش او می‌رود. پس مؤمن به او می‌گوید که: خدا تو را رحم کند! چه نیکو مصاحبی بودی که با من از قبر بیرون آمدی. پیوسته مرا بشارت می‌دادی به سرور و کرامت از جانب خدا تا آن که مرا به شهادت رسانیدی. تو کیستی؟ آن مثال گوید که: من آن سرورم که بر برادر مؤمن خود داخل کردی در دنیا. خدا مرا از آن سرور خلق نموده که تو را بشارت دهم.

و به سند معتبر از مُشمَعل منقول است که: سالی به حج رفتم و به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم. فرمود که: از کجا

می‌آیی؟ گفتم: به حج آمده بودم. فرمود که: می‌دانی که حج چه ثواب دارد؟ گفتم: نه، مگر آن که بفرمایی. فرمود که: بنده چون هفت شوط طواف این خانه می‌کند و دو رکعت نماز طواف می‌گزارد و سعی در میان صفا و مروه می‌کند، حق تعالی از برای او شش هزار حسنه می‌نویسد، و شش هزار گناه از او محو می‌نماید، و شش هزار درجه از برای او بلند می‌کند، و شش هزار حاجت از حاجتهای دنیا و آخرت او را برمی‌آورد. گفتم: فدای تو گردم! چه بسیار است این ثواب. فرمود که: می‌خواهی تو را خبر دهم به چیزی که ثوابش از این بیشتر است؟ گفتم: بلی. فرمود که: قضای حاجت مؤمن بهتر است از ده حج.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که حاجت مؤمنی را برآورد حق تعالی او را ندا فرماید که: بر من است ثواب تو، و راضی نمی‌شوم از برای تو به غیر بهشت.

و به سند معتبر از مفضل منقول است که: حضرت صادق علیه السلام فرمود که: بشنو آنچه می‌گویم و عمل نما به آن، و خبر ده به آن، علیه و بلند مرتبگان برادران مؤمنت را.

گفتم: فدای تو گردم! کیستند ایشان؟ فرمود که: آنها که رغبت می‌نمایند در قضای حوایج برادران مؤمن خود. بعد از این فرمود که: هر که یک حاجت برادر مؤمن خود را روا کند حق تعالی در قیامت صدهزار حاجت او را روا کند که یکی از آنها دخول بهشت باشد، و یکی دیگر آن باشد که خویشان و آشنایان و برادران خود را که ناصبی نباشند داخل بهشت کند.

و در حدیث دیگر منقول است که به مفضل فرمود که: حق تعالی جمعی از خلقش را برگزیده است از برای قضای حوایج فقیران شیعیان ما که ثواب ایشان را بهشت کرامت فرماید. اگر می‌توانی خود را از آن جماعت کن.

و به روایت دیگر فرمود که: قضای حاجت مؤمن بهتر است نزد من از بیست حج که در هر حجی صاحبش صدهزار درهم صرف نماید.

و به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: کسی که برادر مؤمنش در حاجتی به نزد او بیاید او رحمتی است از خدا که به جانب او فرستاده است.

پس اگر قبول کند موجب دوستی و ولایت ما می‌گردد، و ولایت ما به ولایت خدا موصول است. و اگر او را رد کند و حاجتش را برنیاورد، و قدرت بر آن داشته باشد، حق تعالی در قبرش بر او ماری از آتش مسلط گرداند که ابهامش را گزد تا روز قیامت، خواه در قیامت خدا او را عذاب کند و خواه بیامرزد. و اگر آن طالب حاجت او را معذور دارد حالش بدتر خواهد بود.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: مؤمنی که حاجتی از برادر مؤمنش بر او وارد شود، و قدرت بر روا کردن حاجت آن نداشته باشد و دلش غمگین شود برای این که قدرت بر قضای حاجت برادر مؤمن خود ندارد، حق تعالی به سبب آن غم و اهتمام، او را داخل بهشت کند.

و از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: خدا را بندگان در زمین هست که سعی می‌کنند در قضای حاجتهای مردم. ایشان ایمنانند در روز قیامت. و هر که برادر مؤمن خود را خوشحال و شاد گرداند خدا دل او را در قیامت فرح و شادی کرامت فرماید.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که راه رود در حاجت برادر مؤمنش، هفتاد و پنج‌هزار ملک بال مرحمت بر او بگسترانند، و هر قدمی که بردارد حسنه‌ای حق تعالی در نامه عملش بنویسد، و گناهی از او کم کند، و درجه‌ای از برای او بلند کند. و چون از حاجت او فارغ شود ثواب حجی و عمره‌ای به او کرامت فرماید.

و از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که اغاثه نماید و به فریاد رسد برادر مؤمن غمگین مضطر خود را در هنگامی که بسیار به مشقت و سختی افتاده باشد، و غم او را زایل گرداند، و اعانت او نماید بر برآوردن حاجتش. حق تعالی برای او واجب گرداند هفتاد و دو رحمت را که به یک رحمت امور معیشت دنیای او را به اصلاح آورد، و هفتاد و یک رحمت دیگر را

از برای او ذخیره نماید که به آنها دفع نماید از او فزعها و اهوال روز قیامت را.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که اعانت نماید مؤمنی را، حق تعالی از او دفع نماید هفتاد و سه کرب و مشقت را، یکی را در دنیا، و هفتاد و دو کرب از کربهای عظیم قیامت در هنگامی که همه کس مشغول حال خود باشند.

و در حدیث دیگر فرمود که: کسی که غمی و مشقتی از خاطر برادر مؤمن پریشان خود بردارد حق تعالی حاجتهای دنیا و آخرتش را برآورد؛ و کسی که عیب مؤمنی را بپوشاند حق تعالی هفتاد عیب از عیبهای دنیا و آخرت او بپوشاند. و خدا در اعانت مؤمن است مادام که مؤمن در اعانت برادر مؤمن خود است. پس منتفع شوید به موعظه‌ها، و رغبت نمایید در خیرات.

و به سند معتبر دیگر فرمود که: هر که ترك یاری برادر مؤمن خود بکند، و قدرت بر آن داشته باشد، البته خدا او را در دنیا و آخرت خوار گرداند.

و از حضرت رسول صلوات الله علیه منقول است که: هر که از مؤمنی شدتی و المی از شدتهای دنیا را بردارد حق تعالی هفتاد و دو شدت و الم از شدتهای آخرت را از او رفع نماید، و هفتاد و دو شدت و الم از المهای دنیا را از او دور گرداند.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چهار کس‌اند که حق تعالی در قیامت نظر رحمت به سوی ایشان می‌فرماید: کسی که شخصی از او چیزی خریده باشد و پشیمان شود و رد کند و او قبول نماید؛ و کسی که مضطری را به فریاد رسد؛ و کسی که بنده‌ای را آزاد کند؛ و کسی که عزبی را کدخدا کند.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: هر که رد نماید از مسلمانان ضرر آبی را یا ضرر آتشی را یا ضرر دشمنی را، خدا گناهان او را بیامرزد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: شخصی را ملائکه در قبرش زنده کردند و نشانیدند و گفتند که: ما صد تازیانه از عذاب الهی بر تو می‌زنیم. گفت: طاقت ندارم.

ایشان یکی کم کردند. گفت: طاقت ندارم. همچنین کم می‌کردند تا به یك تازیانه رسید و گفتند: از این یك تازیانه چاره‌ای نیست. پرسید که: به چه سبب این تازیانه را بر من می‌زنید؟ گفتند: برای آن که روزی بی‌وضو نماز کردی، و بر ضعیفی گذشتی و او را یاری نکردی. پس تازیانه‌ای از عذاب بر او زدند که قبرش پر از آتش شد.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: هر مسلمانی که مسلمانی به نزد او بیاید در حاجتی، و او قادر بر قضای آن حاجت باشد و نکند، حق تعالی او را در قیامت سرزنش و تعییر شدید بکند و به او بگوید که: برادر مؤمن تو آمد به نزد تو در حاجتی که قضای آن حاجت را به دست تو گذاشته بودم و قادر بر آن بودی و نکردی به سبب کمی رغبت و خواهش ثواب آن. به عزت خود سوگند که به سوی تو نظر نمی‌کنم در هیچ حاجتی، خواه تو را عذاب کنم و خواه بیامرزم.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی سوگند به ذات مقدس خود خورده است که خائنی را در جوار رحمت خود جا ندهد. سائل پرسید که: خائن کیست؟ فرمود که: کسی که از مؤمنی ذخیره نماید درهمی را، یا منع نماید از او چیزی از امور دنیا را. راوی گفت که: پناه می‌برم به خدا از غضب او. حضرت فرمود که: حق تعالی سوگند خورده است که سه طایفه را در بهشت ساکن نگرداند: کسی که بر خدا رد کند و سخن خدا را قبول ننماید؛ یا کسی که سخن امام حقی را رد نماید؛ یا کسی که حق مؤمنی را حبس نماید. راوی گفت که: از زیادتی مال خود به او بدهد؟ فرمود که: از جان خود و روح خود به او بدهد. و اگر جان خود را بخل کند بر برادر مؤمن خود، یعنی ملاحظه عرض و اعتبار خود نماید و حاجت او را برنیاورد، شیطان در نطفه او شریك شده بوده است.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که منع نماید از مؤمنی چیزی را که به آن محتاج باشد آن مؤمن، و او قادر باشد که آن چیز را از جانب خود یا از جانب غیر به او برساند، حق تعالی او را در صحرای محشر بدارد با روی سیاه و چشمان ازرق و دستها در گردن بسته. پس گویند که: این خائنی است که با خدا و رسول خیانت کرده است. بعد از آن فرماید که او را به جهنم برند.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که منع کند صاحب حاجتی را، و قادر بر قضای حاجت او باشد، مثل گناه عشاری بر او لازم شود. پرسیدند که: گناه عشار چیست؟ فرمود که: در هر شب و روزی خدا و ملائکه و جمیع خلق او را لعنت می‌کنند؛ و کسی که خدا او را لعنت کند او را یاوری نیست.

جدول چهارم: در بیان مذمت تحقیر و ایذای مؤمنان، و راندن ایشان از درگاه خود، و دشنام دادن و اهانت نمودن و زدن و سایر انواع ظلم است

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که میان او و مؤمنی حاجبی باشد که مانع از دخول او گردد حق تعالی میان او و بهشت هفتادهزار حصار مقرر فرماید که از هر حصاری تا حصاری هزار سال راه باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: در زمان بنی‌اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند، سه نفر از ایشان در خانه‌ای بودند و با یکدیگر سخنی داشتند. آن مؤمن دیگر به در خانه آمد و در را کوفت. غلامی بیرون آمد. پرسید که: مولای تو کجاست؟ گفت: در خانه نیست. آن مؤمن برگشت. غلام چون به نزد مولا آمد از او پرسید که: کی بود که در می‌زد؟ گفت: فلان مؤمن بود، گفتم که در خانه نیست. آن مولاـ ساکت شد و پروایی نکرد از برگشتن آن مؤمن، و غلام خود را ملامتی نکرد بر آن کار، و هیچ یک از آن سه نفر آزرده نشدند از برگشتن آن مؤمن، و مشغول سخن خود شدند.

چون روز دیگر شد بامداد آن مؤمن باز به در خانه ایشان آمد، دید ایشان از خانه بیرون آمده‌اند و به جانب مزرعه خود می‌روند. بر ایشان سلام کرد و گفت: من با شما بیایم؟

گفتند: بلی. و عذری از او نخواستند از برگشتن روز گذشته. و آن مؤمن مرد پریشان محتاج فقیری بود. در اثنای راه ناگاه ابری بر بالای سر ایشان پیدا شد. گمان کردند که باران خواهد آمد. به سرعت روان شدند. ناگاه منادی از میان ابر ندا کرد که: ای آتش ایشان را بگیر. و من جبرئیلم، رسول خداوند عالمیان. ناگاه آتشی از میان ابر نازل شد و آن سه نفر را ربود و سوخت و آن مرد فقیر، ترسان و حیران و متعجب ماند و سبب آن واقعه ندانست.

پس برگشت و به خدمت حضرت یوشع آمد و قصه را نقل کرد. یوشع گفت که: خدا بر ایشان غضب کرد بعد از آن که از ایشان راضی بود، به سبب کاری که نسبت به تو کردند.

و واقعه ایشان را نقل فرمود. آن مرد گفت که: من ایشان را حلال کردم و از ایشان عفو نمودم. یوشع فرمود که: اگر این عفو تو پیش از نزول عذاب بود نفع می‌کرد، اما در این ساعت نفعی نمی‌کند. شاید بعد از این نفعی به ایشان برساند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر مسلمانی که به نزد مسلمانی بیاید به زیارت او، یا حاجتی به او داشته باشد، و او در خانه باشد و رخصت ندهد که او داخل شود و برای او بیرون نیاید، پیوسته در لعنت خدا باشد تا آن مؤمن را ملاقات نماید.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که نظر کند به سوی مؤمنی که او را بترساند، خدا او را بترساند در روزی که پناهی و سایه‌ای غیر از سایه مرحمت او نباشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که بترساند مؤمنی را به سلطنت و استیلای خود برای این که مکروهی به او برساند و نرساند، جای او در آتش جهنم است؛ و اگر بترساند و مکروه را برساند، در جهنم با فرعون و آل فرعون باشد.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که اطاعت نماید بر ضرر مؤمنی به نصف کلمه، در قیامت چون درآید، حق تعالی در میان دو چشمش نوشته باشد که: او ناامید است از رحمت من.

و به اسانیـد معتبره منقول است که: حق تعالی می‌فرماید که: هر که بنده مؤمن مرا ذلیل گرداند چنان است که علانیه با من محاربه و جنگ کره است.

و به سـند معتبر از حضـرت امام محمد باقر صـلوات الله علیه منقول است که: در جهنم کوهی هست که آن را صَعدا می گویند. و در صعـدا وادیی هسـت کـه آن را سَقَر می‌نامنـد. و در سـقر چـاهی هسـت کـه آن را هَبهَب می گوینـد. هر وقـت کـه پرده از آن چـاه برمی گیرند اهل جهنم از گرمی آن به فریاد می آیند. و در آن چاه است منازل جباران.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: حلال نیست مسلمانی را که مسلمانی را بترساند.

و به سـند معتبر از حضـرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که دستی بر مؤمنی زند که او را ذلیل گرداند، یا تپانچه بر روی او زند، یا چیزی نسبت به او واقع سازد که کراهت از آن داشـته باشد، ملائکه او را لعنت کنند تا او را راضـی گرداند و توبه و استغفار کنـد. پس زینهار که تعجیل مکنیـد در ایـذای احـدی از خلق، شاید که او مؤمن باشد و شـما ندانید. و بر شـما باد به تأنی و نرمی. و تندی کردن از حربه‌های شیطان است، و هیچ چیز نزد خدا محبوبتر نیست از حلم و نرمی و تأنی.

و از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: هر که بر روی مسـلمانی تپانچه بزند حق تعالی در قیامت استخوانهای او را از هم بپاشد، و آتش را بر او مسلط گرداند، و او را غل کرده به آتش جهنم برند. و هر که تازیانه‌ای در پیش پادشاه جابری یا حاکم ظالمی به دست گیرد خدا آن تازیانه را در قیامت ماری کند که طولش هفتاد ذرع باشد، و در جهنم بر او مسلط گرداند. و کسی که سعی نمایـد در ضـرر مؤمنی به سوی ظـالمی، و بـد او را بگویـد، و به او مکروهی نرسـد حق تعـالی اعمـالش را حبـط نمایـد؛ و اگر مکروهی یا آزاری به او برسد خدا او را در طبقه هامان در جهنم جا دهد.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که: چه حال دارد صاحب حکمی که جور کند بر رعیت خود و اصـلاح حال ایشان ننماید و به امر الهی در میان ایشان عمل ننماید؟ فرمود که: چهارم شیطان و قابیل و فرعون خواهد بود.

و از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: شخصی که مؤمنی را بکشد به ناحق، در وقت مردن به او بگویند که: اگر خواهی یهودی بمیر، و اگر خواهی نصرانی بمیر، و اگر خواهی مجوسی بمیر.

و به سـندهای معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: گناهکارترین مردم نزد خدا کسـی است که کسـی را به ناحق بزند یا بکُشد.

و در حدیث دیگر فرمود که: شما را فریب ندهد حال کسی که دست به خون مسلمانان گشوده. به درستی که او را کشنده‌ای هست که هرگز نمی‌میرد؛ که آن آتش جهنم است.

و از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: آدمی در دین خود هست مادام که مرتکب خون حرامی نشود. و کسـی که عمـدا مؤمنی را بکشد توفیق توبه نمی‌یابد.

و از حضـرت امام محمد باقر صـلوات الله علیه منقول است که: شخصی را در قیامت خواهند آورد با قدر محجمه‌ای از خون. پس او گوید: والله که من کسـی را نکشـته‌ام و شـریک در خون کسی نگشته‌ام. حق تعالی به او فرماید که: فلان بنده مرا به بد یاد کردی و آن سخن شهرت کرد و باعث کشتن او شد.

و از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: سه کس‌اند که داخل بهشت نمی‌شوند: کسی که خونی بریزد، یا شراب بخورد، یا سخن چینی کند.

و از حضـرت امـام محمـد بـاقر صـلوات الله علیه منقول است که: اول چیزی که حق تعـالی در آن حکم می‌فرمایـد در قیـامت، خون مسـلمانان است. پس اول مرتبه دو پسـر آدم را حاضر می کنند و در میان ایشان حکم می کنند. دیگر هر که خونی کرده باشد، دیگر

در میـان مردم دیگر حکم می‌کننـد. و کشـته شـده، قاتـل خـود را می‌آورد - و خونش بر روی او می‌ریزد - و می گویـد که: این مرا کشته. پس او انکار نمی‌تواند کرد.

و در حـدیث دیگر فرمـود که: حـق تعـالی وحی فرمود به حضـرت موسـی علیه السـلام که: بگو به گروه بنی‌اسـرائیل که: زینهـار که اجتناب نماییـد از کشـتن کسـی به غیر حق، که هر که یک کسـی را در دنیا می‌کشد من در جهنم او را صدهزار مرتبه می کشم مثل آن کشتن.

و از حضـرت امام محمـد باقر صـلوات الله علیه منقول است که: هر که مؤمنی را به عمـد بکشـد خـدا جمیع گناهان کشـته شده را بر کشنده‌اش بنویسد، و کشته شده از گناهان به در آید.

و از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: به حق خداوندی که مرا به حق فرستاده است، که اگر جمیع اهل آسمان و زمین شریک شوند در خون مسلمانی، یا راضی باشند به آن، خدا همه را بر رو در آتش جهنم افکند.

و از حضـرت صادق علیه السلام منقول است که: شخصی در قیامت به نزد شخصی بیاید در هنگامی که مردم در حساب باشند، و او را به خون آلوده کنـد. او گویـد که: ای بنده خدا مرا با تو چه کار بود؟ گوید که: در فلان روز یک کلمه گفتی و اعانت بر کشـتن من کردی.

جدول پنجم: در حقوق پادشاهان، و رعایت نمودن ایشان، و دعا کردن برای صلاح ایشان، و متعرض سطوات ایشان نشدن است

بدان که پادشاهانی که بر دین حق باشـند ایشان را بر رعیت حقوق بسـیار هست که حفظ و حراست ایشان می‌نمایند، و دفع دشمنان دین از ایشان می کننـد، و دین و جان و مال و عرض ایشان به حمایت پادشاهان محفوظ می‌باشـد. پس ایشان را دعا بایـد کرد و حق ایشان را بایـد شـناخت خصوصا در هنگامی که به عـدالت سـلوک نمایند، چنانچه حضـرت در این حدیث شـریف فرموده‌اند که: از اجلال و تعظیم خداست تعظیم پادشاه عادل. اگرچه ظاهرش این است که مراد، امام و منسوبان آن حضـرت باشد چنانچه در حدیث دیگر همین مضـمون وارد شـده است و به جای سـلطان عادل، امام عادل واقع شـده است. اما احادیث عام بعـد از این مذکور خواهد شد.

و اگر پادشاهان برخلاف نَهج صـلاح و عدالت باشـند، دعا برای اصـلاح ایشان می‌باید کرد، یا خود را اصلاح می‌باید نمود که خدا ایشان را به اصـلاح آورد. زیرا که دلهای پادشاهان و جمیع خلایق به دست خـداست، و مطلق پادشاهان جابر و ظالمان را نیز رعایت می‌باید کرد، و تقیه از ایشان واجب است که خود را از ضرر ایشان حفظ کنند و خود را مورد قهر ایشان نسازند.

چنانچه حضـرت سـیدالساجدین صـلوات الله علیه در حـدیث حقوق می‌فرماید که: حق پادشاه بر تو آن است که بدانی که خدا تو را فتنه او سـاخته است، و او را امتحـان نموده که بر تو استیلا و سـلطنت داده است. و بـدانی که بر تو لازم است که خود را در معرض غضب و خشم او درنیـاوری که خود را به هلاک انـدازی و شـریک گناه او باشـی، در آنچه نسبت به تو واقع می‌سازد از اضـرار و عقوبت.

و به سـند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون نمرود حضرت ابراهیم علیه السلام را بعد از انداختن به آتش، از ملک خود بیرون کرد داخل ملک پادشاهی از پادشاهان قبط شد. و صندوقی ساخته بود و حضرت ساره را در صندوق کرده بود که کسـی را بر او نظر نیفتد. در ملک آن پادشاه به عشاری رسـید. چون آمد که عُشور مال حضرت ابراهیم را بگیرد گفت: در صندوق را بگشا که ببینم در صـندوق چه چیز هست. حضـرت ابراهیم فرمود که: هر چه خواهی حساب کن و عشورش را بگیر. او گفت که: راضـی نمی‌شوم تا در صـندوق را نگشایی. چون صـندوق را گشود پرسید که: این کیست؟ فرمود که: زن من و دخترخاله من است. عشار چون حسن و جمال او را مشاهده نمود حقیقت حال را به پادشاه عرض نمود. پادشاه گفت که: همه را به حضور آور.

چون حضرت ابراهیم به مجلس پادشاه داخل شد پادشاه گفت که: در صندوق را بگشا. فرمود که: حُرمت من و دخترخاله من در این صندوق است، و هر چه با خود دارم فدا می‌دهم که در صندوق را باز نکنم. پادشاه مبالغه نمود و در صندوق را گشود و چون حسن و جمال حضرت ساره را مشاهده نمود دست دراز کرد. حضرت ابراهیم فرمود که: خداوندا دست او را از حرمت من حبس کن. در حال، دست پادشاه خشک شد که نتوانست که به ساره رساند، و نتوانست که به سوی خود برگرداند. پادشاه گفت که: خدای تو با دست من چنین کرد؟ ابراهیم گفت: بلی؛ خداوند من صاحب غیرت است و حرام را دشمن می‌دارد، و او حایل شد میان تو و حرمت من. گفت: دعا کن که خدا دست مرا برگرداند. اگر اجابت تو بکند من متعرض زن تو نشوم. حضرت دعا فرمود، دستش صحیح شد. باز که نظر کرد به ساره، دست دراز کرد. باز حضرت ابراهیم دعا کرد، دستش خشکید. تا سه مرتبه چنین شد. در مرتبه سیم که دستش برگشت حضرت ابراهیم را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت: به هر جا که خواهی برو، اما از تو حاجتی طلب دارم. ابراهیم فرمود که: چه حاجت است؟

گفت: کنیزک قبطیه خوشروی عاقلی دارم، می‌خواهم رخصت فرمایی که او را به ساره دهم که خدمت او کند. پس هاجر مادر اسماعیل را به ساره بخشید و حضرت ابراهیم روانه شد.

پادشاه به مشایعت ابراهیم بیرون آمد. و ابراهیم پیش می‌رفت و پادشاه از عقب می‌رفت از برای تعظیم حضرت ابراهیم. در اثنای راه وحی رسید به حضرت ابراهیم که: بایست و پیش روی پادشاه جبار راه مرو. حضرت ایستاد و به پادشاه گفت که: خداوندم در این ساعت به من وحی فرستاد که تو را تعظیم کنم و مقدم دارم و از عقب تو راه روم. پادشاه گفت که: شهادت می‌دهم که خداوند تو مهربان و بردبار و صاحب کرم است.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه وصیت نمود که: هشت کس‌اند که اگر ذلیل و خوار شوند ملامت نکنند مگر خود را: کسی که به سفره‌ای حاضر شود که او را نخوانده باشند؛ و میهمانی که بر صاحب خانه تحکم کند ؛ و کسی که طلب خیر از دشمنان خود نماید؛ و کسی که از لئیمان طلب فضل و احسان نماید؛ و کسی که خود را در میان دو کس داخل کند و سری که در میان ایشان باشد و او را داخل در آن سر نکرده باشند؛ و کسی که استخفاف نماید به پادشاه و صاحب سلطنتی؛ و کسی که در جایی نشیند که اهلیت نشستن در آنجا نداشته باشد؛ و کسی که با کسی سخن گوید که او گوش ندهد و از او سخن نشنود.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سه کس‌اند که هر که با ایشان مغالبه و منازعه می‌کند ذلیل می‌شود: پدر، و پادشاه، و قرضخواه.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که: منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست. و من خلق کرده‌ام پادشاهان را، و دلهای ایشان در دست من است. پس هر گروهی که اطاعت من می‌کنند دلهای پادشاهان را بر ایشان مهربان می‌کنم، و هر قومی که معصیت من می‌کنند دلهای پادشاهان را بر ایشان به خشم می‌آورم. پس مشغول مشوید به نفرین و دشنام ایشان، و توبه کنید به درگاه من از گناهان خود تا دلهای ایشان را به سوی شما میل دهم و مهربان گردانم.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: چون حق تعالی خیر رعیتی را می‌خواهد بر ایشان پادشاه مهربانی می‌گمارد و از برای او وزیر عادلی مهیا و میسر می‌گرداند.

و به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که به شیعیان خود فرمود که: ای گروه شیعیان! خود را ذلیل مکنید به ترک اطاعت پادشاه خود. پس اگر عادل باشد دعا کنید که خدا او را باقی بدارد، و اگر جابر و ظالم باشد از خدا سؤال نمایید که او را اصلاح نماید. به درستی که صلاح شما در صلاح پادشاه شماست، و به درستی که پادشاه عادل به منزله پدر مهربان است. پس بخواهید از برای او آنچه از برای خود می‌خواهید، و دشمن دارید از برای او آنچه از برای خود دشمن می‌دارید.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که اطاعت پادشاه نمی‌کند اطاعت خدا نکرده است، زیرا که حق تعالی می‌فرماید که: خود را به مهلکه میندازید.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که متعرض پادشاه جابری شود، و به سبب آن به بلیه‌ای مبتلا شود، خدا او را بر آن بلا اجر ندهد و بر آن شدت او را صبر عطا نفرماید.

جدول ششم: در بیان مفاسد قرب پادشاهان و عدم اعتماد بر تقرب ایشان، و نهی از اعانت ظالمان و راضی بودن به ظلم ایشان، و خوردن طعامهای ایشان و مدح کردن ایشان است

بدان که تقرب ملوک و امرا موجب خُسران دنیا و عقباست، و در دنیا دو روزی اعتباری آلوده به صدهزار مذلت و محنت هست و به زودی برطرف می‌شود و در دنیا منکوب و در آخرت مغضوب می‌ماند.

و از برای دانستن این امر، مشاهده احوال مختلفه ارباب دولت و سرعت انقضای دولتهای ایشان کافی است. و اگر کسی بر احوال ایشان اطلاعی داشته باشد می‌داند که، در عین اعتبار، یک لحظه رفاهیت ندارند و حسرت بر حال فقرا و بیچاره‌ها می‌برند.

و مفاسد قرب ایشان بسیار است.

اول: اعانت ایشان در ظلم نمودن. چه، بسیار ظاهر است که بسیاری خُلطه با ایشان بدون اعانت ایشان در بعضی از ظلمها میسر نمی‌شود.

دویم: میل قلبی و محبت ایشان. چه، به کثرت معاشرت، دوستی و محبت به هم می‌رسد، و حق تعالی می‌فرماید که: رکون و میل مکنید به سوی ظالمان که آتش، شما را مس می‌کند و اخبار در نهی از مُواده ایشان بسیار است.

سیم: راضی بودن به افعال قبیحه ایشان. و این نیز به کثرت معاشرت حاصل می‌شود.

و کسی که به ظلمی راضی می‌شود در آن ظلم شریک است.

چهارم آن که: به کثرت ملاحظه و مشاهده اطوار ناپسندیده ایشان، قبایح احوالشان از نظر محو می‌شود، بلکه مستحسن می‌نماید و موجب میل و رغبت این کس به آن اعمال و افعال می‌شود و به زودی این کس به آنها مبتلا می‌شود.

پنجم آن که: در مجالس ایشان نامتعارف بودن خوشنما نیست به حسب عرف. و تعارف مجلس ایشان آن است که هر باطلی که بگویند و هر قبیحی که اراده نمایند، ایشان را مدح و تحسین کنند. و این عین نفاق و افترا بر خدا و رسول است.

ششم آن که: اگر ظلمی در مجالس ایشان شود منع نمی‌توان نمود عرفا. و کسی که خواهد مصاحب هم مشرب باشد، مؤید نیز می‌باید بگوید. و در این ضمن، ترک نهی از منکر به عمل می‌آید، که از جمله گناهان کبیره است.

هفتم آن که: بقای ایشان را بر ظلم می‌خواهد تا خود نزد ایشان معزز باشد. یا به سبب محبت ایشان عزت ایشان را می‌خواهد. و این نیز جایز نیست.

هشتم آن که: در خانه‌های شبهه ایشان داخل می‌باید شد و بر بساطهای شبهه ایشان راه می‌باید رفت، و از لقمه‌های شبهه ایشان می‌باید خورد. و اینها همه موجب قساوت قلب است، بلکه به کثرت خلطه و مصاحبت، علم به حرمت آنها به هم می‌رسد و بی‌شبهه حرام می‌شود، و باز می‌باید تصرف کرد و اغماض نمود.

و مفاسد دیگر بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد. و بر این مضامین احادیث بسیار است: چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بخیل را راحت نمی‌باشد، و حسود را لذت نمی‌باشد، و پادشاهان را وفا نمی‌باشد، و دروغگو را مروت نمی‌باشد، و سفیه و بیخرد را بزرگی نمی‌شاید.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: پادشاهان از جمیع مردمان بیوفاترند، و دوست و یار ایشان از

همه کس کمتر است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اگر دوستی داشته باشی و به ولایت و حکومتی برسد، و او را بر ده یک آنچه پیشتر با تو سلوک می‌کرد بیابی، پس او دوست بدی نیست برای تو.

و به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: چهار چیز است که دل را فاسد می‌کنند و موجب قساوت می‌شوند و نفاق را در دل می‌رویانند چنانچه آب درخت را می‌رویاند: لهو و ساز و غنا شنیدن، و فحش گفتن، و در خانه پادشاهان رفتن، و طلب صید کردن.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که ملازم پادشاهان شود مفتتن می‌گردد، و هر قدر که به پادشاه نزدیکتر می‌شود از خدا دورتر می‌گردد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: صاحب ورع و پرهیزکار آن است که از محارم الهی بپرهیزد و از شبهه‌ها اجتناب نماید. و اگر از شبهه‌ها اجتناب ننماید به حرام می‌افتد به نادانی. و کسی که منکری را ببیند و انکار آن نکند با آن که قادر بر آن باشد، پس دوست داشته است که خدا را معصیت کنند. و هر که دوست دارد که خدا را معصیت کنند با خدا به علانیه دشمنی کرده است. و کسی که بقای ظالمان را خواهد، پس دوست می‌دارد که خدا را معصیت کنند و حال آن که حق تعالی حمد کرده است خود را بر هلاک کردن ظالمان.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: ظلم کننده، و کسی که در ظلم اعانت او می‌نماید، و کسی که به ظلم او راضی است، هر سه شریک‌اند در ظلم.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت عیسی فرمود به گروه بنی‌اسرائیل که: اعانت مکنید ظالم را بر ظلم، که فضل شما باطل می‌شود.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که مدح کند پادشاه جابری را و نزد او فروتنی و شکستگی کند از برای طمع دنیا، قرین آن ظالم باشد در جهنم. و هر که دلالت کند ظالمی را بر ظلمی، قرین هامان باشد در جهنم. و هر که از جانب ظالمی خصومت کند یا اعانت او نماید، چون ملک موت به نزد او بیاید بگوید: بشارت باد تو را به لعنت خدا و آتش جهنم. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حاضر مباشید در مجلسی که پادشاه جائری به ظلم و عدوان کسی را زند یا کشد یا ظلمی بر او کند، اگر یاری او نکنید. زیرا که یاری و نصرت مؤمن بر مؤمن واجب است در هنگامی که حاضر باشد. و اگر حاضر نباشید و مطلع نشوید بر شما حجت تمام نخواهد بود.

و به سند معتبر از محمد بن مسلم منقول است که: حضرت امام محمد باقر علیه السلام روزی گذشتند، دیدند که من نزد قاضیی از قاضیان مدینه نشسته‌ام. چون روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم، فرمود که: آن چه مجلس بود که دیروز نشسته بودی؟ گفتم: فدای تو گردم! آن قاضی مرا اکرام می‌نماید و گاهی نزد او می‌نشینم. حضرت فرمود که: چه چیز تو را ایمن گردانیده است از این که لعنتی بر او نازل شود از جانب خدا، و جمیع اهل مجلس را فراگیرد؟

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در وقت وفات، حضرت امام حسن صلوات الله علیه را وصیت فرمود که: صالح را دوست دار برای صلاحش؛ و با فاسق مدارا کن که دین خود را از شر او حفظ نمایی، و در دل او را دشمن دار.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که ظالمی را معذور دارد در ظلمش، خدا مسلط گرداند بر او کسی را که بر او ظلم کند، و اگر دعا کند برای رفع آن ظلم، دعایش را مستجاب نکند و او را بر آن مظلوم بودن اجر ندهد.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: اعوان ظالمان در قیامت در سراپرده‌های آتش خواهند بود تا حق تعالی از حساب خلایق فارغ شود.

و در حدیث دیگر فرمود که: از جمله رکون به ظلمه است که به نزد پادشاه جائری برود و آن قدر حیات او را خواهد که دست به کیسه کند و به او عطا کند.

و به سند معتبر از حضرت رسول علیه السلام منقول است که: چون روز قیامت می‌شود منادی از جانب حق تعالی ندا می‌کند که: کجایند ظالمان و اعوان ظالمان و هر که لیقه‌ای در دوات ایشان گذاشته، یا سر کیسه‌ای برای ایشان بسته، یا مَدی به ایشان داده؟ ایشان را با ظالمان محشور کنید.

و فرمود که: هیچ بنده‌ای نزد پادشاهی مقرب نمی‌شود مگر آن که از خدا دور می‌شود. و هیچ بنده‌ای مالش زیاد نمی‌شود مگر آن که حسابش دشوار می‌شود. و هیچ بنده‌ای اتباعش زیاده نمی‌گردد مگر آن که شیاطین او بیشتر می‌شوند.

و در حدیث دیگر فرمود که: زینهار که احتراز نمایید از درگاه پادشاهان و حوالی و حواشی ایشان، که هر که به درگاه ایشان و حواشی و اتباع ایشان نزدیکتر است از خدا دورتر است، و هر که پادشاه را بر خدا اختیار نماید خدا ورع را از او بردارد و او را حیران گرداند.

و از حضرت صادق علیه السلام به سند معتبر منقول است که فرمود که: حفظ نمایید دین خود را به ورع و پرهیزکاری، و تقویت کنید دین خود را به تقیه، و مستغنی شوید به خدا از طلب نمودن حاجتها از پادشاهان. و بدانید که هر مؤمنی که خضوع و شکستگی اظهار کند نزد صاحب سلطنتی یا کسی که در دین مخالف او باشد از برای طمع آنچه در دست اوست از دنیا، خدا او را گمنام گرداند و او را دشمن دارد و به خود واگذارد. و اگر چیزی از دنیای او به دستش آید حق تعالی برکت را از آن چیز بردارد، و هر چه از آن مال در حج و عمره و بنده آزاد کردن صرف نماید او را ثواب ندهد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که اعانت نماید ظالمی را بر مظلومی، پیوسته حق تعالی از او در غضب و خشم باشد تا دست از اعانت بردارد.

جدول هفتم: در بیان جهتی چند است که به آن جهات، به خانه حکام و امرا می‌توان رفتن

بدان که گاه هست که معاشرت با ایشان و تردد کردن به خانه‌های ایشان واجب می‌شود به سببی چند:

اول: تقیه؛ چنانچه سابق مذکور شد.

پس اگر کسی از ندیدن ایشان خوف ضرر نفس یا مال یا عرض داشته باشد، برای دفع آن ضرر، دیدن ایشان لازم است. و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم به خانه خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس علیهم‌اللعنه و منسوبان ایشان به سبب تقیه تردد می‌نموده‌اند و ملایمت و مدارا با ایشان می‌فرموده‌اند.

دویم آن که: به قصد این رود که دفع ضرری از مظلومی بکند، یا نفعی به مؤمنی برساند. و به این سبب نیز گاهی واجب و لازم می‌شود چنانچه احادیث گذشت در باب فریادرسی مظلومان و قضای حوایج مؤمنان. بلکه اگر کسی قادر بر رفع ظلمی از مؤمنی باشد و رعایت عزت و اعتبار خود بکند و متوجه آن نشود، شریك آن ظلم خواهد بود، و مُعاقَب خواهد گردید و حق تعالی او را ذلیل خواهد کرد. چنانچه در احادیث وارد شده است که: هر چیز را زکاتی است و زکات جاه و اعتبار آن است که آن را صرف قضای حوایج برادران مؤمن کنند. و چنانچه به دادن زکات، مال زیاد می‌شود به صرف کردن جاه و عزت خود در راه خدا آن نیز زیاد می‌شود. و همچنانچه به ترك زکات، مال تلف می‌شود همچنین به ترك صرف کردن اعتبار، اعتبار برطرف می‌شود و خدا ذلیل می‌گرداند.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلوات الله علیه فرمود که: به من برسانید حاجت کسی را که نمی‌تواند حاجت خود را به من رسانیدن. به درستی که کسی که به صاحب سلطنتی برسانند حاجت

کسی را که قادر بر رسانیدن آن حاجت نباشد، حق تعالی در روز قیامت قدمش را بر صراط ثابت بدارد.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که فرمود که: اگر از کوهی به زیر افتم و پاره پاره شوم دوست‌تر می‌دارم از آن که متولی عملی از اعمال ظالمان شوم یا بر بساط یکی از ایشان راه روم، مگر از برای آن که غمی از مؤمنی بردارم یا اسیر و محبوسی را خلاص کنم یا قرض مؤمنی را ادا نمایم. به درستی که کمتر چیزی که با اعوان ظالمان می‌کنند آن است که بر سر ایشان سراپرده‌ای از آتش می‌زنند تا حق تعالی از حساب خلایق فارغ شود. ای زیاد! اگر متولی عملی از اعمال ایشان بشوی، با برادران مؤمن خود احسان کن که شاید باعث تخفیف گناه تو شود.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هیچ جباری نیست مگر آن که با او مؤمنی می‌باشد که خدا به سبب آن مؤمن دفع ضرر آن جبار از شیعیان می‌نماید.

و بهره آن مؤمن در آخرت کمتر از جمیع مؤمنان خواهد بود به سبب مصاحبت آن جبار.

و به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: خدا را با پادشاهان دوستان می‌باشد که به سبب ایشان دفع ضرر از دوستان خود می‌نماید.

سیم آن که: به قصد هدایت ایشان - اگر قابل هدایت باشند - به نزد ایشان برود که شاید یکی از ایشان را هدایت نماید یا عبرت از احوال ایشان بگیرد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت لقمان به خانه قضات و پادشاهان و امرا و سلاطین می‌رفتند و ایشان را موعظه می‌کردند و بر ایشان ترحم می‌کردند به سبب بلایی که ایشان به آن مبتلا گردیده‌اند و دل به اعتبارات فانی دنیا بسته‌اند. و عبرت از احوال ایشان می‌گرفتند و از اطوار ایشان چیزی چند اخذ می‌نمودند که به آن غالب می‌شدند بر نفس، و مجاهده با هوا و خواهشهای نفس می‌کردند.

ای عزیز بدان که این وجوهی که مذکور شد با وجوه دیگر که ذکرش موجب طول کلام است، گاه هست که غرض واقعی آدمی است. و اکثر اوقات نفس، غرضهای فاسد و خیالات باطل خود از محبت جاه و عزت و اعتبار و مال و منصب را به این صورتها در نظر آدمی در می‌آورد و آدمی را فریب می‌دهد، و گمان می‌کند که از برای خداست، اما چون بشکافد معلومش می‌شود که غرضش محض دنیا بوده است. و در این قسم امور، هواهای نفسانی با اغراض صحیحه انسانی بسیار مشتبه می‌شود. پس به زودی فریب نفس و شیطان را نباید خورد و خود را در معرض چنین مهالک به در نباید آورد. هدانا الله و جمیع‌المؤمنین الی مسالك المتقین.

در کج خلقی و حسن خلق

یا أباذر لا یزال العبد یزداد من الله بعدا ما سیء خلقه.

ای ابوذر پیوسته آدمی از خدا دور می‌شود مادام که خلقش بد است. بدان که خلق صفتی را می‌گویند که ملکه نفس و حالی آن شده باشد. و اخلاق حسنه نزد حق تعالی بهتر است از اعمال حسنه. و همچنین خلقهای بد نزد خدا بدتر است از عملهای بد.

و بسا باشد که صاحب خلق بدی عبادت بسیار کند، و صاحب خلق نیکی آن عبادت را نکند و در درجه او نزد خدا رفیعتر باشد. و بر اخلاق اعتماد می‌باشد چون حالی نفس شده به زودی از آن منفك نمی‌شود. و بر اعمالی که بواعث آنها ملکات نفس نشده باشد اعتمادی نیست و زود متبدل می‌شود.

و خلق، فطری می‌باشد که حق تعالی در اصل، فطرت نفس را چنین خلق فرموده باشد، و کسبی نیز می‌باشد، و آن به کثرت ممارست بر اعمال خیر حاصل می‌شود.

مثل آن که سخاوت در بعضی از مردم فطری است که چنین خلق شده‌اند. و بعضی هستند که در طبعشان بخلی هست. اگر در مقام ازاله آن درآید، ازاله‌اش به این می‌شود که مکرر خود را بدارد بر احسان کردن، و بر نفس خود زور آورد به ملاحظه ثواب و عقاب، و تفکر در حسن احسان نمودن و قبح بخل ورزیدن. و هر چند بیشتر از او صادر می‌شود بر نفس آسانتر می‌شود، تا آن که حالی نفس می‌شود که بالطبع مایل می‌شود به سخاوت، و گریزان می‌شود از بخل. و به این مرتبه که رسید خلق می‌شود. و همچنین گاه هست که جمعی طبعشان به حسب اصل خلقت به سخاوت مایل است، و خود را به اغوای شیطان بر بخل می‌دارند تا حالی ایشان می‌شود. و همچنین در سایر اخلاق حسنه.

و آن کسی که صاحب خلق حسنی شده است کمالش بیشتر است. اما آن کسی که به مشقت بر خود می‌گذارد امری را، چون بر او دشوارتر است، از این جهت ثوابش ممکن است که زیاده باشد.

و خلق حسن که در احادیث وارد شده است گاهی بر مطلق حسنه که ملکه نفس شده باشند اطلاق می‌کنند، و گاهی بر خصوص خلق معاشرت با خلق اطلاق می‌کنند. و همچنین خُلقِ سَیِی.

و بدان که بدخلقی بدترین صفات ذمیمه است و پیوسته خود و اکثر خلق از او در آزارند؛ و خوش خلقی بهترین صفات حسنه است و جمیع معایب را می‌پوشاند و از اعظم ارکان ایمان است.

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: از مؤمنان کسی ایمانش کاملتر است که خلقش نیکوتر است.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: در روز قیامت در میزان عمل چیزی بهتر از حسن خلق نیست.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هیچ عملی نزد حق تعالی محبوبتر نیست از این که مردم را فراگیرد به خلق نیکوی خود.

و در حدیث دیگر فرمود که: خلق نیکو آدمی را می‌رساند به درجه کسی که روزها روزه دارد و شبها به عبادت خدا ایستد.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: بیشتر چیزی که امت من به سبب آن داخل بهشت می‌شوند پرهیزکاری از محرمات الهی و خلق نیکوست.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خلق نیکو گناهان را می‌گدازد چنانچه آفتاب یخ را می‌گدازد.

و فرمود که: نیکی کردن به خلق، و به خلق نیک با مردم معاشرت نمودن، خانه‌ها را معمور و آبادان می‌کنند و عمرها را دراز می‌کنند.

و در حدیث دیگر فرمود که: به درستی که خلق عطیه‌ای است از جانب حق تعالی که به خلق خود عطا می‌فرماید. و بعضی از آن، سجیه و طبیعت آدمی است، و بعضی آن است که آدمی به نیت و عزم، خود را بر آن می‌دارد. راوی پرسید که: کدام یک بهتر است؟

حضرت فرمود که: صاحب سجیه را چنین خلق کرده‌اند و غیر آن نمی‌تواند کرد، و صاحب نیت و عزم، صبر می‌کند به سبب اطاعت خدا، و خود را به جبر بر نیکی خلق می‌دارد. این بهتر است و ثوابش بیشتر است.

و به روایت دیگر فرمود که: حق تعالی بنده را بر حسن خلق ثواب مجاهد فی سبیل‌الله کرامت می‌فرماید.

و به سند معتبر از علاء بن کامل منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: چون با مردم خلطه نمایی، اگر توانی چنین کن که با هر که مخالطه کنی دست تو بر بالای دست او باشد و احسان تو به او زیاده باشد از احسان او به تو. به درستی که گاه هست که بنده‌ای در عبادت تقصیری دارد و خلق نیکویی دارد، خدا او را به آن خلق نیکو به مرتبه و درجه جماعتی می‌رساند که روزها روزه می‌دارند و شبها عبادت می‌کنند.

و در حدیث دیگر فرمود که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند، کنیز یکی از انصار آمد و کنار جامه حضرت را گرفت. حضرت برخاستند که شاید سخنی یا کاری داشته باشد. چون برخاستند او ساکت شد و هیچ نگفت. پس حضرت نشستند، باز دست به کنار جامه حضرت دراز کرد. باز حضرت برخاستند. تا سه مرتبه چنین کردند. در بار چهارم که حضرت برخاستند، اندکی از کنار جامه حضرت جدا کرد و روانه شد. صحابه آن کنیزک را ملامت کردند که: چرا این قدر آزار آن حضرت کردی؟ و چه کار داشتی؟ گفت: در خانه ما بیماری بود و مردم آن خانه مرا فرستاد بودند که پاره‌ای از جامه آن حضرت از برای شفا بگیرم. چون دست گذاشتم حضرت برخاستند. پس حیا کردم که بگیرم و نخواستم که حضرت را تکلیف نمایم یا رخصت بگیرم. در آخر خود جدا کردم و روان شدم.

و به اسانید بسیار از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بدی خلق، فاسد می‌کند ایمان و اعمال خیر را، چنان که سرکه عسل را ضایع می‌کند.

و فرمود که: کسی که خلقش بد است خود را پیوسته در عذاب دارد.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: توبه صاحب خلق بد مقبول نمی‌شود زیرا که اگر از یک گناه توبه می‌کند به گناهی از آن بدتر گرفتار می‌شود.

و در حدیث دیگر فرمود که: مؤمن، هموار و نرم و ملایم و با سَماحت و صاحب خلق نیکوست، و کافر درشت و غلیظ و بدخلق و مُتَجبر است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: حق تعالی دین اسلام را برای شما شیعیان پسندیده است. پس نیکو مصاحبت نمایید با آن، به سخاوت و حسن خلق.

و در حدیث دیگر از آن حضرت پرسیدند که: چه چیز است اندازه خلق نیکو؟ فرمود که: آن است که پهلوی خود را نرم کنی که کسی از پهلوی تو آزار نبیند؛ و سخنت را ملایم و نیکو کنی؛ و چون به برادران مؤمن خود برسی، به خوشرویی و خوشحالی با ایشان ملاقات نمایی.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: جبرئیل از جانب پروردگار عالمیان به نزد من آمد و گفت: یا محمد بر تو باد به حسن خلق که خیر دنیا و آخرت با حسن خلق است.

و فرمود که: شبیه‌ترین شما به من کسی است که خلقش نیکوتر باشد.

و در حدیث دیگر فرمود که: نزدیکترین شما به من در قیامت کسی است که خلقش نیکوتر باشد و با اهلش بهتر سلوک نماید. و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: شما نمی‌توانید که همه مردم را به مال خود فراگیرید. پس همه را فراگیرید به خوشرویی و نیکو ملاقات نمودن.

و در حدیث دیگر به نوف بکالی فرمود که: خلق خود را نیکو کن تا خدا حسابت را سبک کند. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: چون خبر فوت سعد ابن معاذ انصاری را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسانیدند حضرت با صحابه به جنازه او حاضر شدند و در هنگام غسل ایستادند نزد او تا از غسل فارغ شدند. و چون جنازه‌اش را برداشتند حضرت بی‌کفش و ردا به طریق اصحاب مصیبت از پی جنازه او روان شدند، و گاهی جانب راست تابوت را می‌گرفتند و گاهی جانب چپ را. و چون به نزد قبرش گذاشتند حضرت داخل قبرش شدند و به دست مبارک خود او را در لحد گذاشتند و خشت را بر او چیدند و به گل، رخنه‌های خشتها را مسدود کردند. و چون بیرون آمدند و خاک بر قبرش می‌ریختند فرمود که: می‌دانم که بدن سعد خواهد پوسید، اما حق تعالی دوست می‌دارد که بنده‌ای که کاری کند، محکم بکند. و در هنگامی که حضرت قبرش را هموار می‌کردند مادر سعد گفت: ای سعد گوارا باد بهشت از برای تو. حضرت فرمود که: ای مادر سعد خاموش باش و جزم مکن بر

پروردگار خود، به درستی که به سعد در قبر فشارشی رسید.

چون حضرت برگشتند صحابه پرسیدند که: یا رسول‌الله در جنازه سعد کاری چند کردی که در جنازه هیچ کس ندیدیم که چنین کنی. در جنازه‌اش بی‌ردا و کفش رفتی! فرمود که: ملائکه را دیدم که در جنازه او صاحب تعزیه‌اند و بی‌ردا و کفش آمده‌اند. من نیز تأسی به ملائکه کردم. گفتند که: گاهی جانب راست جنازه را می‌گرفتی و گاهی جانب چپ را.

فرمود که: دستم با دست جبرئیل بود. هر جا را که او می‌گرفت من می‌گرفتم. گفتند که: خود در غسلش حاضر شدی و بر جنازه‌اش نماز کردی و به دست خود در لحدش گذاشتی، و بعد از آن فرمودی که به او فشارش قبر رسید. فرمود که: برای این فشارش قبر به او رسید که با اهل و یارانش کج خلقی می‌کرد.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: دو خصلت است که در مسلمانی جمع نمی‌شوند: بخیل بودن، و کج خلق بودن.

در فضیلت نماز جماعت و بهره مندی از مسجد

یا أباذر الکلمه الطیبه صدقه، و کل خطوه تخطوها الی الصلوه صدقه.

یا أباذر من أجاب داعی الله و أحسن عماره مساجد الله، کان ثوابه من الله الجنه. فقلت: بأبی أنت و أمی یا رسول الله کیف نعمر مساجد الله؟ قال: لا ـ ترفع فیها الأصوات، و لا یخاض فیها بالباطل، و لا یشتری فیها و لا یباع. و اترک اللغو ما دمت فیها. فان لم تفعل فلا تلومن یوم القیامه الا نفسک.

یا أباذر ان الله تعالی یعطیک ما دمت جالسا فی المسجد بکل نفس تتنفس فیه درجه فی الجنه، و تصلی علیک الملائکه و تکتب لک بکل نفس تنفست فیه عشر حسنات، و تمحی عنک عشر سیئات.

یا أباذر أتعلم فی أی شیء أنزلت هذه الأیه: اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون؟ قلت: لا؛ فداک أبی و أمی. قال: فی انتظار الصلوه خلف الصلوه.

یا أباذر اسباغ الوضوء فی المکاره من الکفارات، و کثره الاختلاف الی المسجد. فذلکم الرباط.

یا أباذر یقول الله تبارک و تعالی: ان أحب العباد الی المتحابون بحلالی المتعلقه قلوبهم بالمساجد، و المستغفرون بالأسحار. أولئک اذا أردت بأهل الأرض عقوبه ذکرتهم، فصرفت العقوبه عنهم.

یا أباذر کل جلوس فی‌المسجد لغو الا ثلاثه: قرائه مصل، أو ذکر الله، أو سائل عن علم.

ای ابوذر کلمه پاکیزه و نیکو صدقه است. (یعنی سخنی که بگویی و به سبب آن نفعی به مؤمنی برسد ثواب تصدق دارد. یا سخن خوب هرچه باشد از قرآن و ادعیه و اذکار و حکم و معارف همه صدقه است).

زیرا که چنانچه سابق دانستی صدقه هر نعمتی آن است که آن را در راه رضای حق تعالی صرف نمایید. پس صدقه زبان آن است که سخنی چند از آن صادر شود که موجب خشنودی حق تعالی گردد، و صدقه علم آن است که آن را به طالبانش بذل کنند، و صدقه پا آن است که در راه قرب خدا سعی نمایند. چنانچه بعد از این فرمود که: [و] هر گامی که به سوی نماز جماعت کردن در مساجد (یا: مطلق نماز) برمی‌داری صدقه‌ای است.

ای ابوذر هر که اجابت نماید داعی خدا را (یعنی مؤذن را که از جانب خدا مردم را به نماز می‌خواند) و نیکو آبادان کند و معمور گرداند مساجد الهی را، ثوابش از جانب خدا بهشت است.

ابوذر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله! چگونه آبادان کنیم مساجد الهی را؟

فرمود که: صدا در مسجدها بلند نکنند، و مشغول سخن لغو و باطل نشوند، و چیزی نخرند و نفروشند. و ترک نما سخن لغو و بیفایده را مادام که در مسجدی. و اگر چنین بکنی، در قیامت ملامت نخواهی کرد مگر خود را.

ای ابوذر به درستی که مادام که در مسجد نشسته‌ای حق تعالی به هر نفسی که می‌کشی درجه‌ای در بهشت به تو عطا می‌فرماید، و بر تو صلوات می‌فرستند ملائکه، و طلب رحمت از برای تو می‌نمایند، و به هر نفسی که در مسجد می‌کشی ده حسنه در نامه عملت ثبت می‌کنند و ده گناه محو می‌نمایند.

ای ابوذر می‌دانی که این آیه در چه چیز نازل شده است: اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون (که ترجمه‌اش به قول اکثر مفسران آن است که): ای گروه مؤمنان صبر کنید (بر مشقت طاعات، و بر آنچه به شما می‌رسد از سختیهای دنیا) و شکیبایی ورزید (بر شداید حرب با دشمنان دین یا با نفس و شیطان) و قدم استوار دارید. (در میدان محاربه) و ساخته و مهیا و آماده باشید (در سرحدها برای دفع دشمنان دین از مسلمانان). و بترسید از خدا و بپرهیزید از معاصی، شاید که رستگار شوید.؟

ابوذر گفت که: نمی‌دانم – پدر و مادرم فدای تو باد!

فرمود که: این آیه در باب انتظار کشیدن نماز بعد از نماز نازل شده است. (یعنی کسی که از نماز ظهر مثلا فارغ شود و در مسجد بماند و مشغول تعقیب و یاد خدا باشد تا وقت فضیلت نماز دیگر داخل شود و آن را به جماعت به جا آورد و در میان این دو نماز مشغول کار دنیا نشود، صبر کرده است بر مشقت طاعت، و قدم استوار کرده است در معارضه نفس و شیطان، و خود را مربوط ساخته و بسته است بر عبادت الهی، و انتظار برده که در نماز دیگر با نفس و شیطان بار دیگر مجادله نماید. و مهیای محاربه ایشان بوده است و در کمین شیطان بوده که در حصار ایمانش رخنه‌ای نکند. و همچنین در مابین نماز عصر و شام، و مابین نماز شام و خفتن و سایر نمازها، اگر کسی را شغل ضروری نبوده باشد. و ممکن است که مراد حضرت این باشد که شامل این عمل نیز هست، گو شامل جهاد با دشمنان ظاهر نیز بوده باشد. و ممکن است که آیه در خصوص این امر نازل شده باشد.)

ای ابوذر وضو را کامل و تمام با شرایط و آداب و سنتیها به جا آوردن در سختیها و هواهای سرد، از کفارات است که موجب کفاره گناهان می‌گردد. و بسیار به مسجدها رفتن و ملازم مساجد بودن رباط است که حق تعالی در این آیه به آن امر فرموده است.

ای ابوذر حق تعالی می‌فرماید که: به درستی که محبوبترین بندگان به سوی من گروهی‌اند که با یکدیگر دوستی می‌کنند به مال حلالی که من به ایشان داده‌ام، و دلهای ایشان بسته است به مسجدها، و از گناهان خود استغفار می‌نمایند در سحرها. این جماعت‌اند که هرگاه که اراده می‌نمایم که به اهل زمین عذابی بفرستم، به برکت ایشان عقوبت خود را از اهل زمین باز می‌دارم.

ای ابوذر هر نشستنی و بودنی در مسجد لغو و بیفایده است مگر برای سه چیز: نمازگزارنده‌ای که در نماز خدا قرائت قرآن کند، یا کسی که به یاد خدا مشغول باشد، یا کسی که علم و مسائل دین خود را از علما سؤال نماید.

بدان که هر یک از مضامین مذکوره، در احادیث بسیار منقول است. و بعضی سابقا مذکور شد در ضمن بیان فضل مساجد و غیر آن.

و باید دانست که ممکنات محتاج به مکان را یک خانه و یک بارگاه و یک درگاه و یک تخت و یک کرسی می‌باشد. اما خداوند بی‌نیاز چون در مکان نیست و نسبت همه مکانها به او مساوی است، برای طالبن عبادت و معرفت و قرب خویش بارگاهها و منظره‌ها و جلوه‌گاهها مقرر فرموده، چنانچه بلا-تشبیه پادشاهان را عرشی می‌باشد که جلوه بزرگی و کمال خود را برای مردم بر آن عرش کنند.

خداوند ذوالجلال را عرشها هست، و در هیچ یک نیست، و به هیچ یک محتاج نیست. یک عرش او جمیع ممکنات است که مستقر قدرت و عظمت اویند، و در هر ذره از ذرات ممکنات که نظر می‌کنی صفات کمالش بر تو جلوه‌ها می‌کند. اثر قدرتش در آن ظاهر، و اثر علم و حکمتش باهر، و اثر لطف و رحمتش در آن هویداست، نه به آن معنی باطلی که آن ملحد می‌گوید که: با همه چیز یکی است و همه چیز اوست تعالی شأنه عما یقولون.

بلکه آثار صفات کمالیه خود را در همه چیز ظاهر گردانیده، و در هر چیز که نظر می‌کنی چندین هزار از آثار قدرت و علم و لطف

و رحمت او مشاهده می‌نمایی.

و از این عرشـها یک عرش که از همه بزرگتر است و آثار قدرت او در آن بیشتر است، آن را عرش عظیم و اعظم فرموده، و دوستان خاص خود را به مشاهده آن عرش برده.

و اگرنه، نسبت او به آن عرش و زمین و آسمان و دریا و صحرا یکی است.

و یک عرش دیگر، عرش محبت و معرفت اوست، یعنی دلهای دوستان و مقربانش؛ که آن دلها را برگزیده و مستقر بارگاه عظمت و جلال و محبت و معرفت صفات کمال و جمال خود گردانیده. چنانچه منقول است که: دل مؤمن عرش خداوند رحمان است.

دیگر برای طالبان عبادت و قرب خویش، بارگاهها مقرر فرموده، و آن بارگاهها را مهبط فیضهای بینهایت و رحمتهای بی‌اندازه خود گردانیده. بارگاه اعظمش عرش اعلاست که خاص‌الخاص خود را به آن بارگاه راه داده.

و در زمین بارگاهها مقرر فرمود، و به سان بارگاه ناقصان و عاجزان به طلا و نقره و یاقوت و مروارید نیاراسته زیرا که حسن ذاتی را آرایشی نمی‌باید. این زشتهای معیوب، خود را به زیورهای دنی می‌آرایند، و چندان که بیشتر می‌آرایند عیب و قباحتشان بیشتر ظاهر می‌شود.

ولیکن قـادر ذوالجلال، سـنگ سیاهی چنـد را بر روی یکـدیگر می‌گـذارد و صـدهزار نور معنوی در آن سیاهی سـنگها از فیوض نامتناهی تعبیه می‌فرماید و عالمیان را از اطراف و جوانب به درگاه خود می‌خواند. می‌روند و رو بر آن سـنگ و خاک می‌مالند و از آن نورهـای معنوی بهره‌هـای نامتنـاهی می‌برنـد. اگر خـانه کعبه را از یک دانه یاقوت می‌ساخت مردم به سـیر یاقوت می‌رفتنـد نه به فرمان حی لایموت، و بزرگواری و نفاذ حکمش ظاهر نمی‌شد.

بعد از آن، بارگاهها به سان بارگاه خود، بی‌ساخته و کم زینت، برای مقربان خاص خود مقرر فرموده و از نور جلال خود چندان در آنجا جلوه داده که پادشاهان با شوکت و نَخوت چون به آن آسـتانها می‌رسـند بی‌اختیار بر خاک می‌افتنـد و جبین را فرش آن زمین می‌کنند. و کسـی را که اندک بصـیرتی باشد می‌داند که به عوض طلا و مروارید و یاقوت بر آن در و دیوارها چه نورها و فیضـهای روحانی به کار رفته که دیده عقلها را خیره می‌کند.

دیگر از بارگاههای قربش، مساجـد است که آنها را محل قرب و فیض خود گردانیـده و ان بیوتی فی الأرض المساجـد در شأن آنها فرموده، و بر روی بوریاهای کهنه آنها برای دوسـتان خود که دیده بصـیرتشان را جلا داده فرشهای زراندود عزت و مکرمت بر روی خز و پرنیـان لطف و مرحمت گسترده و در شـبهای تـار مشـعلهای نور و هـدایت در محرابهـای عبـادت برای ایشان افروخته است، و دلهای ایشان را چنان مایل به آن مکان عالی‌شان گردانیده است که یک تار بوریای کهنه آن را به ملک قیصـر و خاقان نمی‌فروشند و اگر به ضـرورتی زمـانی دور می‌شونـد،ماننـد ماهی که از آب جـدا شـده باشـد، قرار نمی‌گیرنـد تا باز خود را به آن محل انس و راحت رسانند.

و از جمله فوایـد عظیمه مساجـد، اجتماع و ملاقات برادران مؤمن است که با یکدیگر ملاقات می‌نمایند، و از فواید یکدیگر بهره‌مند می‌شوند، و در سلوک راه بندگی معین یکدیگر می‌گردند، و در نماز به برکت یکدیگر به فضیلت جماعت فایز می‌شوند.

و نمازها را به جماعت ادا نمودن از سـنتهای مؤکد حضـرت سـید المرسلین صلی الله علیه و آله است، و بر آن فواید بی‌غایت مترتب می‌شود، و به قبول اقرب است. زیرا که ظاهر است که اگر شخصـی تنها به درگاه پادشاهی رود حاجتش به حصول آن قـدر نزدیک نیست که بـا جمعی کثیر برود. و این نیز معلوم است که دأب بزرگـان نیست که چنـد کس که بـا یکـدیگر به درگـاه ایشان رونـد و عمل یکی شایسته باشد، عمل او را قبول کنند و دیگران را محروم برگردانند.

و ایضا چنانچه آدمی در نمازی یا کاری که به تنهایی کند، به گوش و چشم و زبان و سایر اعضا و جوارح احتیاج دارد، و از هر یک کاری می‌آید که از عضو دیگر نمی‌آید، و از مجموع اینها مطلوب به عمل می‌آید، همچنین در مین افراد انسان، کامل من جمیع‌الوجوه نایاب است. پس جمعی که در یک جا مجتمع می‌شوند یکی علم دارد، و یکی پرهیزکاری دارد، و یکی رقت دارد، و یکی شکستگی دارد، و یکی حضور قلب دارد، و همچنین سایر صفات. چون همه با هم در عبادت شریک شدند و عمل خود را یکی کردند، معجون تام‌الاجزایی به هم می‌رسد که خاصیت آن قبول و استجابت دعا و قرب و سایر فواید عظیمه است.

و ایضا به تجربه و اخبار معلوم است که این شرکت موجب کسب کمالات از یکدیگر می‌شود و دلها را به یکدیگر راهی به هم می‌رسد. چنانچه به تجربه ظاهر شده است که اگر یک صاحب رقتی در میان جماعتی که با یکدیگر نماز کنند باشد همه را به رقت می‌آورد.

و یک فایده دیگر آن است که این جمعیت، لشکر صف بسته آراسته‌اند در برابر شیطان و لشکرهای او، که جرئت نمی‌کنند که بر ایشان مسلط شوند.

چنانچه وارد شده است که: رخنه‌ای در میان صفها مگذارید که شیطان جا می‌کند.

و ایضا مروی است که: جدا از صف تنها مایستید که گرگ، گوسفند از گله جدا مانده را می‌خورد.

و فواید نماز جماعت بینهایت است و به ذکر آنها سخن به طول می‌کشد. در این باب به ذکر چند حدیث در فضیلت جماعت و تعقیب اکتفا می‌نماییم:

به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: صفوف امت من در زمین مانند صفهای ملائکه است در آسمان. و یک رکعت نماز جماعت برابر است با بیست و چهار رکعت که هر رکعتی نزد حق تعالی محبوبتر باشد از عبادت چهل سال. و در روزی که حق تعالی اولین و آخرین را برای حساب جمع نماید، هر که قدم به سوی جماعت برداشته باشد خدا هولهای قیامت را بر او آسان کند و او را به بهشت رساند.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که نماز صبح را به جماعت بگزارد و بنشیند به تعقیب و مشغول ذکر الهی باشد تا آفتاب طالع شود، حق تعالی در جنت الفردوس هفتاد درجه به او کرامت فرماید که از هر درجه‌ای هفتاد سال راه باشد به دویدن اسب فربه تندرو. و هر که نماز ظهر را با جماعت به جا آورد حق تعالی در جنت عدن پنجاه درجه به او عطا فرماید که از هر درجه‌ای تا درجه‌ای پنجاه سال راه باشد به دویدن اسب تندرو. و هر که نماز عصر را با جماعت بکند چنان باشد که هشت نفر از فرزندان اسماعیل را از بندگی آزاد کرده باشد. و کسی که نماز شام را به جماعت بکند ثواب یک حج مَبرور و یک عمره مقبول برای او نوشته شود. و هر که نماز خفتن را به جماعت بکند ثواب عبادت شب قدر به او عطا فرمایند.

و در حدیث دیگر منقول است که به صحابه فرمود که: می‌خواهید شما را دلالت کنم بر عملی که کفاره گناهان شما باشد و به سبب آن حق تعالی حسنات شما را زیاده گرداند؟

گفتند: بلی یا رسول الله. فرمود که: وضو را کامل ساختن با دشواری و شدت، و بسیار گام برداشتن به سوی مسجدها، و انتظار کشیدن نماز بعد از نماز. و هر که از شما از خانه خود با وضو بیرون آید، و نماز را در مسجد با مسلمانان به جماعت ادا نماید، و بنشیند و انتظار نماز دیگر ببرد، ملائکه از برای او دعا کنند که: خداوندا او را بیامرز. خداوندا او را رحم کن و بر او رحمت فرست.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: هر که پیشنمازی جماعتی بکند به رخصت ایشان، و راضی به امامت او باشند، و در حاضر شدن به نماز رعایت اعتدال نماید، و نماز نیکو موافق حال ایشان به جا آورد، حق تعالی مثل ثواب آن جماعت به او عطا فرماید بی‌آن که از ثواب ایشان چیزی کم شود. و هر که به پای خود به سوی مسجدی برود برای نماز جماعت، به هر گامی که بردارد هفتادهزار حسنه در نامه عملش بنویسند، و هفتادهزار درجه برایش بلند کنند، و اگر بر این عمل باشد که بمیرد حق تعالی هفتاد هزار ملک بر

او موکل فرماید که در قبر او را عیادت کنند، و در تنهایی قبر مونس او باشند، و از برای او استغفار نمایند تا از قبرش مبعوث شود.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را وصیت فرمود که: سه چیز است که باعث رفع درجات می‌شوند: کامل ساختن وضو در هوای سرد، و انتظار کشیدن نماز بعد از نماز، و در شب و روز قدم برداشتن به جهت نمازهای جماعت.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله شرط نمود بر همسایگان مسجد که به نماز جماعت حاضر شوند. و فرمود که: جمعی که به نماز جماعت حاضر نمی‌شوند، یا این عمل را ترک کنند یا امر می‌کنم مؤذن را که اذان و اقامه بگوید و حضرت امیر المؤمنین را می‌فرستم که هر که به نماز حاضر نشده باشد خانه‌های ایشان را بسوزاند با ایشان.

و در حدیث دیگر فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که اذان جماعت را بشنود در مسجد، و بی‌عذری از مسجد به در رود، او منافق است مگر آن که اراده برگشتن داشته باشد.

و به سند معتبر از حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه مروی است که: هر که نمازهای پنجگانه را با جماعت ادا نماید شما گمان نیک به او ببرید و شهادت او را قبول نمایید.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که نماز صبح و خفتن را با جماعت بکند، پس در امان خداست؛ و هر که بر او ظلم کند چنان است که بر خدا ظلم کرده است؛ و هر که پیمان او را بشکند پیمان خدا را شکسته است.

و به سند معتبر منقول است که: نماز جماعت برابر بیست و پنج نماز تنهاست.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: کسی که انتظار نماز کشد بعد از نماز، او از جمله زایران خداست و بر خدا لازم است که زایر خود را گرامی دارد و آنچه از او بطلبد عطا فرماید.

و فرمود که: طلب روزی نمایید در مابین طلوع صبح و طلوع آفتاب که آن تأثیرش در روزی زیاده از سفرها کردن است برای تجارت.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که: ای فرزند آدم مرا یاد کن بعد از نماز صبح یک ساعت، و بعد از نماز عصر یک ساعت، تا من مهمات تو را کفایت کنم و حاجات تو را برآورم.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که بعد از نماز صبح در جای نماز خود بنشیند و به یاد خدا مشغول باشد تا آفتاب برآید حق تعالی او را از آتش جهنم مستور گرداند. و در حدیث دیگر فرمود که: ثواب حج بیت‌الله الحرام به او کرامت فرماید و گناهانش را بیامرزد.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: حق تعالی نمازهای پنجگانه را در بهترین ساعتها بر شما واجب گردانیده است. پس بر شما باد به دعا کردن بعد از نمازها.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: تعقیب خواندن بعد از نماز صبح و نماز عصر موجب زیادتی روزی است.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که: آدمی را بعد از هر نماز البته یک دعای مستجاب هست.

بدان که احادیث در فضیلت تعقیب بسیار است، و تعقیبات مخصوص از حضرت رسول و اهل بیت صلوات الله علیهم بسیار وارد شده است. باید که آنها را تحصیل نمایند و بر آنها مداومت کنند. و کسی که آنها را نیابد قرآن خواندن و هر ذکری که داند خواندن، ثواب تعقیب دارد، و به هر لغتی که داند، حاجات و مطالب خود را از خدا بطلبد بعد از نمازها.

در تقوا و ورع

یـا أبـاذر کن بالعمـل بـالتقوی أشـد اهتماما منک بالعمل. فانه لا یقل عمل بالتقوی. و کیف یقل عمل یتقبل؛ یقول الله عز و جل: انما یتقبل الله من المتقین.

یا أباذر لا یکون الرجل من المتقین حتی یحاسب نفسه أشد من محاسـبه الشـریک شـریکه. فیعلم من أین مطعمه، و من أین مشربه، و من أین ملبسه؛ أمن حل ذلک أم من حرام.

یا أباذر من لم یبال من أین اکتسب المال، لم یبال الله عز و جل من أین أدخله النار.

یا أباذر من سره أن یکون أکرم الناس، فلیتق الله عز و جل.

یا أباذر ان أحبکم الی الله جل ثناؤه أکثرکم ذکراله؛ و أکرمکم عندالله عز و جل أتقاکم له؛ و أنجاکم من عذاب الله أشدکم له خوفا.

یا أباذر ان المتقین الذین یتقون الله عز و جل من الشیء الذی لا یتقی منه، خوفا من الدخول فی الشبهه.

یا أباذر من أطاع الله عز و جل، فقد ذکر الله، و ان قلت صلوته و صیامه و تلاوته للقرءان.

یا أباذر أصل الدین الورع، و رأسه الطاعه.

یا أباذر کن ورعا تکن أعبد الناس. و خیر دینکم الورع.

یـا أباذر فضل العلم خیر من فضل العباده. و اعلم أنکم لو صـلیتم حتی تکونوا کالحنایا، و صـمتم حتی تکونوا کالأوتار، ما ینفعکم الا بورع.

یا أباذر ان أهل الورع و الزهد فی‌الدنیا هم أولیاء الله حقا.

ای ابوذر بایـد که اهتمـام کردن تو به عمـل باتقوا زیاده باشـد از اهتمام تو به اصل عمل و بسـیاری آن. به درستی که انـدک نیسـت عملی که با تقوا و پرهیزکاری باشد. و چگونه اندک باشد عملی که مقبول درگاه الهی باشد. و عمل با تقوا مقبول است چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: خدا قبول نمی‌فرماید [عملها را] مگر از متقیان و پرهیزکاران.

ای ابوذر آدمی از متقیان نمی‌شود تا محاسـبه نفس خود نکند شدیدتر و به دقت‌تر از محاسبه‌ای که شریکی در مال، شریک خود را می‌کنـد. تـا آن که به سـبب محاسـبه نفس از احوال خود آگاه شود و بدانـد که خوراکش از کجا به هم می‌رسـد، و آشامیـدنش از کجاست، و پوششش از کجا به او می‌رسد. آیا از حلال به هم می‌رسد یا از حرام. پس سعی کند که اینها همه حلال باشد.

ای ابوذر کسی که پروا نکند مالش را از کجا کسب می‌کند، و از حرام پروا نداشته باشد حق تعالی پروا نکند که او را از کجا داخل جهنم کند.

ای ابوذر کسی که خواهد گرامیترین مردم باشد، پس تقوا را پیشه خود کند و از خدا بپرهیزد.

ای ابوذر محبوبترین شـما نزد حق جل و علا کسـی است که خدا را بیشتر یاد کند؛ و گرامیترین شـما نزد حق سـبحانه و تعالی کسـی است که پرهیزکاری از برای خدا بیشتر کند؛ و کسی از شما نجاتش از عذاب الهی بیشتر است که ترس خدا بیشتر داشته باشد.

ای ابوذر متقیان جماعتی‌اند که از خدا می‌ترسند و احتراز می‌نمایند از مرتکب شدن چیزهایی که از آنها اجتناب لازم نیست و حلال است، از ترس آن که مبادا در شبهه داخل شوند.

ای ابوذر هر که اطاعت خـدا می‌کنـد در فعل طاعات و ترک محرمات، پس به تحقیق که یاد خـدا و ذکر خـدا بسـیار کرده است هر چند نماز و روزه و تلاوت قرآنش کم باشد.

ای ابوذر اصل دین ورع و ترک محرمات است، و سر دین طاعت خداست.

ای ابوذر صاحب ورع باش تا عابدترین مردم باشی. بهترین اعمال دین شما ورع از منهیات خداست.

ای ابوذر فضـیلت عمل زیاده و بهتر است از فضـیلت عبادت. و بـدان که اگر آن قدر نماز کنید که مانند کمان خم شوید، و آن قدر روزه بدارید که مانند زه کمان باریک شوید، به شما نفع نخواهد کرد مگر با ورع.

ای ابوذر آن که ورع از محرمات ورزیده‌اند و زهد و ترک دنیا اختیار کرده‌اند ایشان به حق و راستی، اولیا و دوستان خدایند.

بدان که تقوا سرمایه جمیع سعادات است، و یک شرط عظیم از شرایط قبول طاعات است.

چنانچه نص قرآن بر آن دلالت کرده است. و تقوا در اصطلاح، خود را محافظت نمودن و نگاه داشتن است از هر چه در آخرت ضرر به آدمی رساند.

و مراتب آن بسیار است:

مرتبه اول، تقوا از شرک و کفر است که موجب خلود در جهنم می‌شود، و بدون این مرتبه، هیچ عملی و عبادتی صحیح نیست.

مرتبه دویم، تقوا از جمیع محرمات و از ترک جمیع واجبات است.

مرتبه سیم، تقوا از فعل مکروهات و از ترک مستحبات است. و این مرتبه به تدریج کامل می‌گردد تا به مرتبه‌ای که، متوجه غیر معبود حقیقی شدن، منافی این مرتبه است.

و این دو مرتبه - که هر یک بر مراتب بسیار مشتمل‌اند - در کمال و قبول عمل دخیل‌اند. و هر چند آدمی در این مراتب کاملتر می‌شود عملش به قبول نزدیکتر می‌گردد و فواید و آثار از قرب و محبت و معرفت و اتصاف به اخلاق حسنه بیشتر بر اعمالش مترتب می‌شود. و به این مرتبه آخر اشاره است آنچه حق تعالی فرموده است که: اتقوا الله حق تقاته: از خدا بپرهیزید چنانچه سزاوار تقوا و پرهیزکاری است.

و ورع به حسب معنی نزدیک است به تقوا. و گاهی ورع را بر ترک محرمات اطلاق می‌کنند، و گاهی بر ترک محرمات و شبهات، و گاهی بر معانی تقوا نیز اطلاق می‌کنند.

و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر این آیه که: اتقوا الله حق تقاته. حضرت فرمود که: تقوا و پرهیزکاری آن است که خدا را اطاعت نمایند و معصیت او نکنند، و پیوسته در یاد خدا باشند، و خدا را در هیچ حالی فراموش نکنند، و شکر نعمت او نمایند و کفران نکنند.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند که: کدام عمل بهترین اعمال است؟

فرمود که: تقوا و پرهیزکاری.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اندک عملی که با تقوا باشد بهتر است از عمل بسیاری که بی‌تقوا باشد. راوی پرسید که: چگونه می‌شود عملی بسیاری که بی‌تقوا باشد؟ فرمود که: مثل شخصی که طعام بسیار اطعام می‌کند و به همسایگانش نیکی و احسان می‌کند و پیوسته میهمانان به خانه‌اش می‌آیند. اما اگر حرامی او را میسر شود مرتکب می‌شود. این است عمل صالح بدون تقوا. و عمل اندک با تقوا آن است که آن قدر که او می‌کند از طعام و احسان و خیرات نمی‌کند، اما چون دری از درهای حرام بر او گشوده شد داخل آن نمی‌شود.

و به سند معتبر منقول است که: عمرو بن سعید به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود که: من بعد از سالها شما را ملازمت می‌کنم. می‌خواهم مرا وصیتی بفرمایید که به آن عمل نمایم. حضرت فرمود که: تو را وصیت می‌کنم به تقوا و پرهیزکاری، و ورع نمودن از منهیات خدا، و سعی و اهتمام نمودن در عبادات. و بدان که اهتمام در عبادت نفع نمی‌کند مگر با ورع و پرهیزکاری.

و در حضرت دیگر فرمود که: از خدا بپرهیزید و حفظ کنید دین خود را به ورع.

و در حدیث دیگر فرمود که: بر شما باد به ورع که نمی‌توان رسید به آنچه نزد حق تعالی است از ثوابها و درجات رفیعه مگر به ورع.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: دشوارترین عبادتها ورع است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که به ابی‌الصباح فرمود که: چه بسیار کم است در میان شما کسی که متابعت جعفر نماید. از اصحاب من نیست مگر کسی که ورعش شدید و عظیم باشد، و از برای خالق و آفریدگارش عبادت کند و امید ثواب از او داشته باشد. این جماعت اصحاب من‌اند.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: حق تعالی می‌فرماید که: ای فرزند آدم اجتناب کن از آنچه بر تو حرام گردانیده‌ام تا پرهیزکارترین مردم باشی.

و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: صاحب ورع از مردمان کیست؟ فرمود: کسی که بپرهیزد از چیزهایی که خدا حرام کرده است.

و در حدیث دیگر فرمود که: ما آدمی را مؤمن نمی‌شماریم مگر آن که جمیع اوامر ما را متابعت نماید و اراده و خواهش فرموده‌های ما داشته باشد. و از جمله متابعت و اراده امر ما ورع و پرهیزکاری است. پس ورع را زینت خود گردانید تا مورد رحمت الهی گردید. و به ورع دفع کید و مکر دشمنان ما از خود بکنید تا خدا شما را بلندمرتبه گرداند.

و در حدیث دیگر فرمود که: صاحب ورع‌ترین مردم کسی است که نزد شبهه‌ها توقف نماید و از شبهه احتراز کند. و عابدترین مردم کسی است که فرایض و واجبات الهی را برپا دارد و نیکو به عمل آورد. و زاهدترین مردم کسی است که حرام را ترک نماید. و عابدترین مردم کسی کاست که گناهان را ترک نماید.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر که ما را دوست دارد باید که به اعمال ما عمل نماید، و استعانت جوید به ورع. به درستی که بهتر چیزی که در امر دنیا و آخرت به او استعانت توان جست ورع است.

و فرمود که: شکر هر نعمتی، ورع از محارم الهی است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بر شما باد به ورع و ترک محرمات و شبهات. به درستی که ورع دینی است که ما پیوسته ملازم آن می‌باشیم، و خدا را به آن عبادت می‌کنیم، و آن را اراده می‌نماییم از موالیان و شیعیان خود. پس ما را به تعب میندازید در شفاعت خود به این که مرتکب محرمات شوید و بر ما دشوار باشد شفاعت شما.

در حلم، بردباری و فرو خوردن خشم

یا أباذر من لم یأت یوم القیامه بثلاث فقد خسر. قلت: و ما الثلاث – فداک أبی و أمی –؟ قال: ورع یحجزه عما حرم الله عز و جل علیه، و حلم یرد به جهل السفیه، و خلق یداری به الناس.

ای ابوذر هر که در روز قیامت نیاید با سه خصلت، پس به تحقیق که او خاسر و زیانکار است. ابوذر گفت که: آن سه خصلت چه خصلتهاست، پدر و مادرم فدای تو باد؟ فرمود که: ورعی که او را مانع شود از مرتکب شدن چیزهایی که حق تعالی بر او حرام گردانیده است؛ و حلمی که به آن رد کند و دفع نماید جهالت و سفاهت بیخردان را؛ و خلقی که به آن مدارا نماید با مردم. بدان که حلم و بردباری نمودن و خشم خود را فروخوردن و از تندیها و بدیهای مردم عفو نمودن، از صفات پیغمبران و ائمه صلوات الله علیهم و دوستان خداست. و عقل و شرع بر حسن و نیکی این صفات جمیله شهادت داده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که در خطبه[ای] فرمودند که: می‌خواهید خبر دهم شما را به بهترین خلقهای دنیا و آخرت؟ عفو نمایید از کسی که بر شما ظلم کند، و صله و نیکی کنید با کسی که از شما قطع کند، و احسان کنید با کسی که با شما بدی کند، و عطا به کسی که شما را محروم گرداند.

و از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که: چون در روز قیامت حق تعالی اولین و آخرین را در یک زمین جمع نماید، منادی ندا کند که: کجایند اهل فضل؟ پس گروهی از مردم برخیزند. ملائکه به ایشان گویند که: چه چیز بود فضل شما؟

گویند که: ما صله می‌کردیم با کسی که از ما قطع می‌کرد، و عطا می‌کردیم به کسی که ما را محروم می‌کرد، و عفو می‌نمودیم از کسی که با ما ظلم می‌کرد. پس به ایشان گویند که: راست گفتید: داخل بهشت شوید.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: پشیمانی بر عفو خوردن بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر عقوبت.

و از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که: هیچ جرعه‌ای نزد من محبوبتر نیست از جرعه خشمی که فرو برم و صاحبش را به آن مکافات نکنم.

و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: پدرم می‌فرمود که: هیچ چیز موجب خوشحالی و روشنی چشم پدر تو نمی‌شود مانند جرعه خشمی که عاقبتش صبر است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هیچ بنده‌ای خشم خود را فرو نمی‌خورد مگر آن که حق تعالی عزت او را در دنیا و آخرت زیاد می‌گرداند. و حق تعالی فرموده است در مقام مدح جماعتی که: آن جماعتی که خشم خود را فرو می‌خورند و عفو می‌کنند از مردم. و خدا دوست می‌دارد نیکوکاران را. و حق تعالی او را زیاده بر آن عزت، در آخرت ثواب عظیم کرامت می‌فرماید.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که خشمی را فرو خورد و قدرت بر انتقام داشته باشد حق تعالی در قیامت دل او را پر کند از ایمنی و ایمان و رضا و خشنودی.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: صبر کن بر جور دشمنان نعمت خدا بر خود. به درستی که مکافاتی از برای کسی که در حق تو معصیت خدا می‌کند بهتر از این نیست که تو در حق او اطاعت خدا کنی.

و از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: خوش می‌آید مرا کسی حلمش در هنگام غضب، او را دریابد. و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: حق تعالی دوست می‌دارد صاحب حیای صاحب حلم بردبار را. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حق تعالی هرگز کسی را به جهالت و تندخویی عزیز نکرده است، و هرگز کسی را به حلم و بردباری ذلیل نکرده است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حلم بس است معین و یاور آدمی. و اگر صاحب حلم نباشی خود را بر حلم بدار. و در حدیث دیگر فرمود که: چون در میان دو کس منازعه‌ای می‌شود دو ملك نازل می‌شوند و به آن یکی که سفاهت و تندی و هرزه‌گویی کرده می‌گویند که: گفتی و گفتی و خود سزاواری آنچه را گفتی. و عن‌قریب جزای گفته‌های خود را خواهی یافت. و به آن دیگری که حلم کرده می‌گویند: حلم کردی و صبر کردی. و به زودی خدا تو را خواهد آمرزید اگر حلم خود را به اتمام برسانی. و اگر آن دیگری هم ترك حلم کرد و هرزه‌های او را جواب گفت، آن دو ملك به بالاـ می‌روند و ایشان را به کاتبان اعمال می‌گذارند.

و در حدیث دیگر فرمود که: ما اهل بیتی‌ایم که مروت ما آن است که عفو می‌کنیم از کسی که بر ما ظلم کند.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حضرت عیسی به حضرت یحیی نصیحت فرمود که: هرگاه مردم در حق تو بدی بگویند که در تو باشد، بدان که گناهی را به یاد تو آورده‌اند؛ از آن گناه استغفار کن. و اگر بدی گویند که در تو نباشد، بدان که بی‌تعب تو از برای تو ثوابی نوشته شده است.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: سه کس‌اند که می‌باید از سه کس انتقام نکشند: شریف و بلند مرتبه، از وضیع و دون مرتبه؛ و حلیم و بردبار، از سفیه و بیخرد؛ و صالح و نیکوکار، از فاجر و بدکردار.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: سه خصلت است که در هر که باشند حق تعالی او را از حورالعین تزویج نماید به هر نحوی که خواهد: فرو خوردن خشم، و صبر کردن بر شمشیر در راه خدا، و شخصی که مال حرامی او را میسر شود و از برای خدا ترك

نماید.

و در حدیث دیگر فرمود که: سه خصلت است که در هر که باشند، او خصلتهای ایمان را در خود کامل گردانیده است. کسی که صبر کند بر ظلم، و خشم خود را فرو نشاند از برای خدا، و عفو کند و از تقصیر مردم بگذرد حق تعالی او را داخل بهشت کند بی‌حساب، و شفاعت کند در مثل ربیعه و مُضَر (که دو قبیله عظیم‌اند).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: هر که خود را نگاه دارد در هنگام خواهش و در هنگام ترس و در هنگام غضب، حق تعالی بدن او را بر آتش جهنم حرام گرداند.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: سه خصلت است که هر که این سه خصلت در او نباشند از من نیست و از خدا نیست (یعنی که امت پسندیده من و بنده خالص خدا نیست). پرسیدند که: آن خصلتها چیست؟ فرمود که: حلمی که به آن رد کند جهالت و بیخردی جاهلان را، و خلق نیکی که به آن در میان مردم تعیش نماید، و ورعی که او را مانع شود از ارتکاب معصیتهای خدا.

و در حدیث دیگر فرمود که: عفو کردن از مردم موجب زیادتی عزت است. پس عفو کنید تا حق تعالی شما را عزیز گرداند.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که خشمی را فرو برد حق تعالی دلش را پر از ایمان کند. و هر که از ظلمی که بر او واقع شده باشد، عفو نماید، حق تعالی او را در دنیا و آخرت عزیز گرداند.

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند که: کدام یک از خلق قویتر و تواناترند؟ فرمود که: هر که حلیمتر و بردبارتر است. پرسیدند که: بردبارترین مردم کیست؟ فرمود که: هر که هرگز به غضب نیاید.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: سزاوارترین مردم به عفو کردن کسی است که قدرتش بر عقوبت بیشتر باشد. و دوراندیش‌ترین مردم کسی است که خشم خود را بیشتر فرو خورد.

و به سندهای معتبره منقول است در تفسیر صَفح جَمیل - که حق تعالی به آن امر فرموده است - که: مراد آن است که عفو کنی بی آن که عِتاب کنی صاحب جرم را.

و به سند معتبر از حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه منقول است که: حضرت موسی علیه السلام از حق تعالی سؤال نمود که: الهی چه چیز است جزای کسی که صبر نماید بر آزار مردم و دشنام ایشان در راه رضای تو؟ فرمود که: او را اعانت می‌نمایم در هولهای روز قیامت.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقول است که: حق تعالی به پیغمبری از پیغمبرانش وحی فرمود که: چون صبح بیرون می‌روی اول چیزی که به آن نظرت می‌آید آن را بخور، و دویم را که می‌بینی آن را بپوشان، و سیم را قبول کن، و چهارم را مأیوس از خود مکن، و از پنجم بگریز.

چون صبح شد و بیرون آمد، کوه عظیمی را دید که در برابرش می‌نماید. ایستاد و متفکر شد که حق تعالی فرموده است این را بخورم. و حیران ماند. بعد از آن با خود اندیشه کرد که البته حق تعالی مرا امر نمی‌کند به چیزی که من طاقت آن نداشته باشم. پس به جانب آن کوه روانه شد که آن را بخورد. هر چند نزدیکتر می‌رفت آن کوه کوچکتر می‌شد، تا چون به نزد آن رسید آن را به قدر لقمه‌ای یافت. آن را خورد. چون خورد آن قدر لذت از آن یافت که هرگز از هیچ چیز نیافته بود.

دیگر پاره‌ای راه رفت. تشت طلایی دید. چون مأمور شده بود آن را بپوشاند گوی کند و آن را در خاک پنهان کرد و روانه شد. چون به عقب نظر کرد دید که آن تشت از خاک بیرون افتاده و ظاهر شده. گفت: آنچه خدا فرموده بود کردم. دیگر مرا کاری نیست.

چون پاره‌ای راه رفت مرغی را دید که از عقبش بازی می‌آید و قصد شکار آن مرغ نموده، و مرغ به او پناه آورد. چون حق تعالی

امر فرموده بود که آن را قبول کند آستین خود را گشود تا مرغ داخل آستین او شد. پس باز از عقب رسید و گفت: شکار مرا از دست من گرفتی، و من چند روز است که از پی این شکار می‌دوم. چون حق تعالی امر فرموده بود که آن را مأیوس نگرداند پاره‌ای از گوشت ران خود را برید و نزد آن افکند.

چون پاره‌ای دیگر راه رفت گوشت مردار گندیده کرم افتاده‌ای را دید. چون مأمور شده بود که از آن بگریزد گریخت و برگشت. شب در خواب به او گفتند که: آنچه مأمور شده بودی کردی. دانستی که آنها چه بود؟

گفت: نه. گفتند که: آن کوه صورت غضب بود. به درستی که آدمی که غضبناک شد خود را نمی‌بیند و از بسیاری غضب، قدر خود را نمی‌شناسد. و چون خود را ضبط کرد و قدر خود را شناخت و غضبش ساکن شد، عاقبتش مثل آن لقمه طیب و لذیذی است که خوردی. و اما آن تشت: پس آن عمل صالح است که چون بنده آن را می‌پوشاند و مخفی می‌گرداند حق تعالی البته آن را ظاهر می‌گرداند، برای آن که در دنیا او را زینت دهد با آنچه از برای او ذخیره می‌نماید از ثواب آخرت. و اما مرغ: پس آن مثل شخصی است که تو را نصیحتی می‌کند. باید که نصیحت او را قبول نمایی. و اما باز: پس آن مثل شخصی است که از تو حاجتی طلب می‌نماید. او را مأیوس مکن. و اما گوشت مردار گندیده: آن غیبت است. از آن بگریز. ای عزیز اگر خواهی فضیلت حلم و کَظم غیظ را بدانی نظر کن به احوال پیغمبران خدا که از امتهای خود چه مشقتها کشیدند و از درشتیهای خوی گمراهان چه آزارها متحمل شدند و حلم فرمودند. خصوصا حضرت رسول خدا که از کفار قریش و غیر ایشان چه خشونتها دیدند و چه محنتها کشیدند، و یک مرتبه بر ایشان نفرین نکردند، و آن معدن آداب و مفخر اولواالالباب با اجلاف عرب چگونه سلوک فرمودند، و از آن جماعت چه بی‌آدابیها و گستاخیها نسبت به آن جناب صادر شد و حضرت عفو فرمودند.

چنانچه نقل کرده‌اند که: روزی آن حضرت به راهی می‌رفتند. اعرابی آمد از پشت سر و ردای آن حضرت را گرفت و کشید، چندان که اثر آن در گردن مبارک حضرت ماند، و گفت: ای محمد عطایی به من بده. حضرت رو به سوی او کردند و تبسم فرمودند و به او عطای جزیل نمودند. مقارن این حال حق تعالی در نَعت آن جناب فرستاد که: انک لعلی خلق عظیم: به درستی که تو بر خلق عظیمی.

و با آن بدیها که کفار قریش با آن حضرت کرده بودند، چون در فتح مکه اسیر آن حضرت شدند و همه در مسجدالحرام بی‌حربه و سلاح حاضر شدند، حضرت بر در کعبه ایستادند، و هر یک از ایشان منتظر عقوبتها بودند. پرسیدند که: با ما چه خواهی کرد؟

فرمود: آن می‌کنم که یوسف با برادرانش کرد: بر شما ملامتی نیست. و اگر مسلمان شوید خدا شما را می‌آمرزد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: آن زن یهودیه را که گوسفند را از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله به زهر بریان کرده بود که حضرت را هلاک کند به خدمت حضرت آوردند. حضرت فرمود که: چرا چنین کردی؟ گفت که: با خود چنین اندیشه کردم که: اگر پیغمبر است به او ضرر نخواهد رسانید، و اگر پادشاه است مردم را از او راحت می‌دهم. و با آن عمل حضرت از او عفو فرمودند.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: یهودی چند دینار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌طلبید. روزی آمد و طلب نمود. حضرت فرمود که: ای یهودی حاضر ندارم که بدهم. گفت: ای محمد از تو جدا نمی‌شوم تا از تو بگیرم. حضرت فرمود که: پس من نزد تو می‌نشینم تا به هم رسد. پس حضرت در همان موضع با او نشستند تا ظهر شد. و نگذاشت که حضرت به نماز روند. نماز ظهر را همان جا کردند و با او نشستند تا وقت نماز عصر، و نماز عصر را نیز در آنجا ادا فرمودند و با او نشستند، تا نماز شام و خفتن را نیز در همان موضع کردند. و شب در آنجا ماندند تا صبح، و نماز صبح را نیز در آنجا کردند. و یهودی ملازم آن حضرت بود و جدا نمی‌شد. و صحابه او را تهدید و وعید می‌نمودند. حضرت به صحابه فرمود و گفت: چه می‌خواهید از او؟ گفتند: یا رسول‌الله یهودی تو را این قدر زمان حبس کرده است. حضرت فرمود که خدا مرا مبعوث

نگردانیده است که ظلم کنم، نه بر کسی که در امان باشد و نه بر کسی که در امان نباشد. چون روز بلند شد یهودی شهادت گفت و مسلمان شد و گفت: نصف مال خود را می‌دهم که در راه خدا صرف نمایی. والله که من این کار را برای این کردم که پیغمبری تو بر من ظاهر شود، زیرا که نعت تو را در تورات خوانده‌ام که: محمد بن عبدالله مولد او مکه است، و محل هجرت او مدینه است، و درشتخو نیست، و غلیظ نیست و صدا بر روی مردم بلند نمی‌کند، و فحش و دشنام نمی‌گوید. و اینک من شهادت می‌دهم که خدا یکی است و تو پیغمبر فرستاده اویی. و اینک مال من برای توست؛ هر چه خواهی در مال من بکن. و آن یهودی مال بسیار داشت.

بعد از آن، حضرت امیر المؤمنین فرمود که: فراش حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبایی، و بالش تکیه حضرت پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند. شبی آن عبا را دوتَه کردند برای آن حضرت که راحت بیشتر باشد. چون صبح شد فرمود که: دیشب به سبب نرمی فراش، دیر به نماز برخاستم. دیگر یکته بیندازید.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چه محنتها از صحابه حضرت رسول و از اصحاب خود کشیدند، و در هنگام قدرت از همه عفو فرمودند. چنانچه در جنگ جمل همه شمشیر به رویش کشیدند و اصحابش را کشتند و مجروح کردند، و همین که دست بر ایشان یافت عفو فرمود، و عایشه را با نهایت حرمت به مدینه فرستاد، هفتاد زن با آن ملعونه همراه کرد. و مروان بن الحکم را با آن آزارها که به آن حضرت رسانیده بود رها کرد، و عبدالله بن زبیر را با آن شدت عداوت و آزارها که به آن جناب رساند و هرزه‌ها که گفت بعد از اسیر شدن رها کرد. و همچنین در باب اصحاب نهروان و غیر ایشان. و بعد از ضربت زدن ابن ملجم او را امر به کشتن نفرمود، و حضرت امام حسن را وصیت فرمود که: او را یک ضربت بیش مزنید و گوش و بینی او را مبرید، و از طعام و شرابی که من می‌خورم به او هم بدهید. و چندین هزار خارجی در میان اصحابش بودند، و آن مفخر اهل ایمان را به کفر علانیه نسبت می‌دادند و کنایه‌ها می‌گفتند، و عفو می‌فرمود و متعرض ایشان نمی‌شد.

و نقل کرده‌اند که: روزی حضرت در بازار خرمافروشان می‌گذشتند، کنیزکی را دیدند که گریه می‌کند. پرسیدند که: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: مولای من مرا فرستاده بود که یک درهم خرما بخرم، و از این مرد خریدم، و چون بردم ایشان نپسندیدند. الحال پس آوردم و این مرد قبول نمی‌کند، حضرت فرمودند که: ای بنده خدا این کنیزکی است و اختیاری ندارد.

درهمش را رد کن و خرما را بگیر. آن مرد حضرت را نشناخت و برخاست و دستی در میان سینه آن حضرت زد. مردم به او گفتند که: امیر المؤمنین است. آن مرد به لرزه آمد و رنگش زرد شد، و خرما را گرفت و درهم را پس داد و گفت: یا امیر المؤمنین از من راضی شو.

فرمود که: چون حق مردم را به مردم رسانیدی بسی از تو راضیم.

و به روایت دیگر منقول است که: آن حضرت غلامی داشتند. مکرر او را طلبیدند و او جواب نگفت. چون بیرون آمدند دیدند که در بیرون ایستاده است. فرمودند که: چرا جواب نگفتی؟ گفت: تنبلی مرا مانع شد از جواب گفتن، و از عقوبت شما ایمن بودم.

حضرت فرمود که: حمد و سپاس خداوندی را که مرا چنین کرده که خلقش از عقوبت من ایمن‌اند. و در همان ساعت غلام را آزاد کردند.

و به روایت دیگر منقول است که: چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به جنگ عمرو عبدود رفتند، در دفعه اول که بر او ظفر یافتند شمشیر بر او نزدند. صحابه، بعضی حضرت را طعن کردند که فرصت را فوت کرد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: سبب توقف و تأخیر را بیان خواهد کرد از برای شما. چون بار دیگر آن حضرت بر او ظفر یافتند و او را کشتند و برگشتند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله از علت توقف و تأخیر سؤال فرمودند. حضرت فرمود که: او در اول فحش گفت و آب دهان بر روی من انداخت. ترسیدم که مبادا کشتن او از روی غضب باشد و مراد نفس، نه از برای خدا. پس او را گذاشتم تا غضبم

فرو نشست و خالص از برای خدا او را کشتم.

و بـه روایـت دیگر منقـول اسـت کـه: روزی حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه زنی را دیدنـد که مشـک آبی بر دوش دارد و می‌برد. مشک را از او گرفتنـد و با او رفتند تا به جایی که او می‌خواست برساند. و در راه از احوال او سؤال نمود. گفت که: علی بن ابی‌طالب شوهر مرا به بعضـی از سـرحدها فرستاد و او کشته شد و یتیمی چند نزد من گذاشته، و من چیزی ندارم و مضطر شده‌ام که خـدمت مرد می‌کنم. حضـرت برگشـتند، و در آن شب اضـطراب داشـتند تـا صـبح. و چون صـبح شـد زنبیـل بزرگی را پر از آرد و گوشت و خرما و انواع طعامها کردند و رو به خانه آن زن روان شدند. بعضـی از اصـحاب التماس کردند که: به ما دهید همراه شـما بیاوریم. فرمود که: کسی حامل وزر من در آخرت نخواهد بود.

چون به خانه آن زن رسیدند در را کوفتند. زن گفت که: کیست؟ فرمود که: من آن بنده‌ام که دیروز مشک را برای تو برداشتم. در را بگشا که برای اطفال تو چیزی آورده‌ام. آن زن گفت که: خـدا از تو راضـی شود و میان من و علی بن ابی‌طالب حکم کند. چون در را گشود حضـرت فرمود که: می‌خواهم من کسب ثواب بکنم. یـا بگـذار من خمیر کنم و نـان بپزم و تو اطفال را محافظت نما، یا من اطفال را محافظت نمایم و تسلی کنم و تو نان بپز. گفت: من در نان پختن صاحب وقوف ترم. شما اطفال را گردآوری کنید.

پس آن زن آرد را خمیر کرد و حضـرت گوشت را پختند. و گوشت و خرما و غیر آن لقمه می‌کردند و به دهان اطفال می‌گذاشتند و لقمه که به ایشان می‌دادنـد می‌فرمودنـد که: ای فرزنـد! علی بن ابی‌طالب را حلال کن. و چون خمیر برآمد زن گفت که: ای بنده خدا بیا و تنور را برافروز. حضـرت متوجه برافروختن تنور شدند. در آن حال زنی به آن خانه آمد و حضـرت را شناخت و به آن زن گفت که: این امیر مؤمنـان و پادشـاه مسـلمانان است که تو را خـدمت می‌کنـد. پس آن زن دویـد به خـدمت آن حضـرت و فرمـاید برآورد که: من از شـرمندگی تو چگونه بیرون آیم؟ حضـرت فرمود که: من از شرمندگی تو چگونه بیرون آیم که در حق تو تقصیر کرده‌ام.

و به روایت دیگر منقول است که ضـرار بن ضَـمره به نزد معاویه علیه‌اللعنه آمـد. معاویه به او گفت که: علی را برای من وصف کن. گفت: مرا معـاف دار از این امر. معـاویه گفت که: معاف نمی‌دارم. ضـرار گفت که: والله که صاحب انـدیشه‌های دور و دراز بود، و در راه خـدا قـوی و تنومنـد بـود. آنچه می‌فرمـود همه حق بـود و آنچه حکم می‌کرد همه عـدل بـود. پیوسـته نهرهـای علوم الهی از جوانبش جاری بود و سخنان حکمت از اطراف و نواحیش می‌جوشید.

از دنیـا و زینتهـای آن وحشـت می‌نمـود و بـه شـبها و تاریکیهـای شـب انس می‌گرفـت. والله کـه پیوسـته آب دیـده‌اش روان بـود و فکرهـایش دور و دراز بـود و پیوسـته در تفکر بـود. و دست را حرکت می‌داد و بـا خـود مخاطبه‌هـا می‌فرمـود، و بـا پروردگـار خود مناجات می‌نمود. از جامه‌ها هرچه درشت‌تر بود او را خوشتر می‌آمد، و از خوردنیها هرچه لذتش کمتر بود بر او گواراتر بود.

والله که در میـان مـا مثل یکی از ماها بود، و خود را بر ما زیادتی نمی‌داد. و چون به نزد او می‌رفتیم ما را نزدیک خود می‌نشانیـد، و هرگـاه کـه سؤال می‌کردیم جـواب می‌فرمـود. و بـا آن که بـا مـا این روش سـلوک می‌فرمـود، از مهـابت و جلالـت او بـا او سـخن نمی‌توانستیم گفت و از عظمت و شوکت او نظر بر رویش نمی‌توانستیم کرد. چون تبسم می‌فرمود دندانهای مبارکش مانند مروارید ظـاهر می‌شـد. اهـل دیـن و ورع را تعظیـم می‌فرمـود و مسـاکین و درویشـان را دوست می‌داشت. مردم صـاحب قـوت و دولت طمع نمی‌کردند از او که میل به جانب ایشان نماید، و ضعیفان و بیچارگان از عدالتش مأیوس نبودند.

قسم می‌خورم به خـدا که در بعضـی از شـبها او را می‌دیـدم در عین تـاریکی شب که در محراب ایسـتاده بود و نزد پروردگـار خود اسـتغاثه می‌کرد مانند کسـی که ماری یا عقربی او را گزیده باشد؛ و گریه می‌کرد مانند کسی که مصیبت عظیمی به او رسیده باشد.

و گویـا در گـوش من است که مکرر می‌فرمـود: ای دنیـا، ای دنیـا! آمـده‌ای که متعرض من شوی و مرا مشـتاق خود کنی؟ هیهـات، هیهات! برو دیگری را فریب بـده که مرا با تو کاری نیست و تو را سه طلاق گفته‌ام و مرا به تو رجوعی نیست. عمر تو کوتاه است و امر تو سهل است و آرزوهای تو بیقدر است. آه آه از کمی توشه و درازی سفر، و وحشت و تنهایی راه، و عظمت اهوالی که بر آنها وارد می‌بایـد شـد! پس آب چشم معاویه در این حال بر ریش نحسـش جاری شد و خروش از اهل مجلس برخاست. و معاویه گفت که: والله که ابوالحسن چنین بود که می‌گویی. بگو که از مفارقت او چه حال داری؟ گفت: از باب کسـی‌ام که فرزند یگانه‌اش را بر روی سینه‌اش کشته باشند. پس برخاست و گریان از مجلس آن ملعون بیرون آمد. و به سند معتبر منقول است از ابوذر که: جعفر بن ابی‌طالب کنیزکی از حبشه از برای حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه هـدیه آوردنـد که چهـارهزار درهم قیمت آن بود، و در خانه آن حضـرت خدمت می‌کرد. روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها داخل شدند، دیدند که سر حضرت امیر المؤمنین در دامن آن کنیز است. حضرت فاطمه فرمود که: چیزی واقع شد؟

حضـرت فرمود که: نه والله – ای دختر محمد – هیچ واقع نشده است. حضـرت فاطمه فرمود که: مرا رخصت ده که به خانه پدر خود روم. فرمود که: اختیار داری و مأذونی. چون متوجه خانه حضرت رسول شدند جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد پروردگارت سلام می‌رساند و می‌فرماید که: اینک فاطمه به شکایت علی می‌آید. در باب علی چیزی قبول مکن.

در این حال حضـرت فاطمه رسـید. حضـرت رسول فرمود که: آمده‌ای که شکایت علی را بکنی؟ فرمود که: بلی به رب کعبه. فرمود که: برگرد و بگو که من به رضـای تو راضـیم هر چنـد بر من دشوار باشـد. حضـرت فـاطمه برگشـتند و سه مرتبه مُفـاد این سـخن را فرمودند.

حضـرت امیر المؤمنین فرمود که: شکایت مرا به خلیل من و حبیب من کردی؟ من از شرمندگی آن حضرت چون کنم؟ خدا را گواه گرفتم – ای فـاطمه – که این کنیزک را از برای خـدا آزاد کردم و چهارصـد درهم که از عطاهـای من زیـاد آمـده تصـدق کردم بر فقیران اهل مدینه.

پس جامه پوشیدند و نعلین در پا کردند و متوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله شدند.

در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد پروردگارت سـلام می‌رساند و می‌فرماید که: به علی بگو که: بهشت را به تو دادم به سبب آن کـه کنیزک را از برای خشـنودی فـاطمه آزاد کردی. و اختیـار جهنـم را به تـو گذاشـتم برای چهارصـد درهم که تصـدق کردی. پس هر که را خواهی به رحمت من داخل بهشت کن، و هر که را خواهی به عفو من از جهنم بیرون آور.

پس در آن وقت امیر المؤمنین فرمود که: منم قسمت کننده بهشت و دوزخ.

و به روایت دیگر از حضـرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه را دیدنـد که عبـای گنـده‌ای از قبیـل جلهای شتر در بر دارد و در اثنای شـیر دادن فرزنـد خود، به دست مبارک خود آسـیا می‌کنـد. حضـرت گریان شدند و فرمودند که: ای فرزند صبر کن بر تلخیها و مشـقتهای دنیا برای حلاوتها و راحتهای آخرت. حضـرت فاطمه فرمود که: یا رسول الله حمـد می‌کنم خدا را بر نعمتهای او، و شـکر می‌کنم او را بر احسانهای او. در این حال حق تعالی بر حضـرت رسول صلی الله علیه و آله این آیه را فرستاد که: زود باشد که پروردگار تو (از کرامتهای خود) به تو آن‌قدر بدهد که راضی شوی.

و به سـند دیگر منقول است که: شامی در مـدینه حضـرت امام حسن صـلوات الله علیه را دید که سواره می‌روند. زبان به لعن و طعن حضـرت گشود. چون فارغ شـد حضـرت امام حسن صـلوات الله علیه رو به او کردند و بر او سـلام کردند و تبسم نمودند و فرمودند که: ای شـیخ گمان دارم که تو غریبی؛ و شایـد بر تو اشـتباهی شده باشد. اگر توانگری می‌خواهی تو را توانگر می‌گردانیم، و هرچه سؤال می‌نمـایی بـه تـو عطـا می‌کنیـم؛ و اگر راه هـدایت می‌خـواهی تـو را راهنمـایی کنیـم؛ و اگر مرکـب سـواری می‌خـواهی به تو می‌دهیم؛ و اگر گرسنه‌ای سیرت می‌کنیم؛ و اگر عریانی تو را می‌پوشانیم؛ و اگر محتاجی تو را غنی می‌کنیم؛ و اگر رانده شده‌ای تو

را پناه می‌دهیم؛ و هر حاجتی که داری برمی‌آوریم. اگر بیایی به خانه ما و تا هنگام رفتن میهمان ما باشی از برای تو بهتر است زیرا که ما خانه گشاده‌ای داریم و آنچه می‌خواهی از مال و اسباب میسر است.

چون آن شامی این نوع مکالمه از آن حضرت شنید گریست و گفت: گواهی می‌دهم که تو خلیفه خدایی در زمین. و دانستم که خدا بهتر می‌داند که رسالت و خلافت را به کی دهد. و تو و پدرت دشمنترین خلق بودید نزد من، و اکنون تو محبوبترین خلق خدایی نزد من. و بار خود را به خانه آن حضرت برد و تا در مدینه بود میهمان آن حضرت بود و دوستدار اهل بیت علیهم السلام شد.

و در روایتی وارد شده است که: در میان محمد بن الحنفیه و حضرت امام حسین صلوات الله علیه منازعه‌ای بود. محمد بن حنفیه به حضرت نوشت که: ای برادر! پدر من و تو علی بن ابی‌طالب است، و مادر تو فاطمه دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله است. و اگر تمام عالم پر از طلا می‌شد و مادر من مالک آنها بود، به فضل مادر تو نمی‌رسید. همین که نامه مرا می‌خوانی به زودی به نزد من بیا تا مرا راضی کنی که تو اولایی به فضل و احسان از من، والسلام. حضرت چون نامه را خواندند، به زودی به دیدن او مبادرت او نمودند و دیگر میان ایشان چیزی واقع نشد.

و از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که: چون با حضرت امام حسین صلوات الله علیه و لعنه الله علی من قتله به کربلا می‌رفتیم. در هیچ منزلی فرود نمی‌آمدیم و بار نمی‌کردیم مگر آن که آن حضرت، حضرت یحیی را یاد می‌کردند. و روزی فرموند که: به سبب خواری و بی‌اعتباری دنیا نزد خدا سر حضرت یحیی را به هدیه نزد فاحشه‌ای از فاحشه‌های بنی‌اسرائیل بردند.

و از وفور حلم آن معدن جود و کرم آن بود که با آن که فرزندان و برادران و دوستان آن جناب عالی را در برابرش شهید کردند و حق تعالی ملائکه آسمان و زمین و جن و وحوش و طیور و جمیع مخلوقات را در فرمان آن حضرت کرده بود، بر ایشان نفرین نکرد و عذاب از برای ایشان نطلبید.

و به روایتی سیصد و شصت زخم و به روایت دیگر هزار و نهصد جراحت و به روایت دیگر صد و هشتاد زخم شمشیر و نیزه و چهار هزار زخم تیر به بدن مبارکش رسید، و باز بر آن گروه اشقیا ترحم می‌فرمود و در هدایت ایشان سعی می‌نمود و به قوت ربانی و زور بازوی اسداللهی گروهی از ایشان را به شمشیر و نیزه به جهنم فرستاد. چنانچه در بعضی از روایات آمده است که: هزار و نهصد و پنجاه کس را به دست مبارک خود کشت بغیر آن جماعت که مجروح گردانید.

و به سند دیگر منقول است که: چون آن عالیجناب به شهادت فایز گردیدند، در پشت دوش مبارک آن حضرت پینه‌ها و اثرها بود. از حضرت امام زین‌العابدین صلوات الله علیه از سبب آن پرسیدند، فرمود که: این اثرها و پینه‌ها از بسیاری برداشتن بارهای گران و انبانهای سنگین بود که شبها بر دوش مبارک خود به خانه‌های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان می‌بردند.

و در روایت دیگر وارد شده است که: حضرت امام حسین صلوات الله علیه در جای تاریکی که نشسته بودند، از نور جبین و گردن آن آفتاب برج امامت می‌دانستند که آن حضرت در آنجا نشسته‌اند.

و به سند معتبر منقول است که: روزی کنیزکی آب بر دست حضرت امام زین‌العابدین صلوات الله علیه می‌ریخت. ابریق از دستش افتاد و سر مبارک آن حضرت را مجروح کرد. حضرت سر بالا کردند. آن کنیز گفت که: حق تعالی می‌فرماید که: الکاظمین الغیظ. فرمود که: خشم خود را فرو خوردم. باز گفت که: والعافین عن الناس. فرمود که: خدا از تو عفو کند، که من عفو کردم. باز گفت که: والله یحب المحسنین. فرمود که: برو که تو را آزاد کردم از برای خدا.

و به روایت دیگر منقول است که: کنیزی از کنیزان آن حضرت کاسه‌ای را شکست که در آن کاسه طعامی بود. و از ترس رنگش زرد شد. حضرت فرمود که: برو که تو را آزاد کردم از برای خدا.

و به روایت دیگر وارد شده است که: شخصی آن حضرت را دشنام داد. غلامان آن حضرت قصد او کردند. حضرت فرمود که:

بگذاریدش که آنچه از بدیهای ما پوشیده است زیاده از آن است که به ما نسبت می‌دهند. پس رو به آن شخص کردند و فرمودند که: آیا تو را به ما حاجتی هست؟ آن مرد خجل شد. حضرت فرمود که جامه‌ای با هزار درهم به او عطا کردند. آن مرد گریان شد و برگشت و فریاد می‌کرد که: گواهی می‌دهم که تو فرزند رسول خدایی.

و به روایت دیگر منقول است که: شخصی آن حضرت را دشنام داد. حضرت فرمود که: ای جوان! عقبه بسیار دشواری در آخرت در پیش داریم. اگر من از آن عقبه خواهم گذشت از گفته تو پروا ندارم، و اگر در آن عقبه حیران خواهم ماند من بدترم از آنچه تو می‌گویی.

و در روایت دیگر آمده است که: شخصی به آن جناب ناسزا می‌گفت و حضرت ملتفت او نمی‌شدند. آن ملعون گفت که: تو را می‌گویم. حضرت فرمود که: من هم از تو عفو می‌کنم و می‌گذرانم.

و به سند دیگر منقول است که: حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه غلام آزاد کرده‌ای داشتند که سر کار بعضی از مزارع آن حضرت بود. روزی به آن مزرعه وارد شدند، دیدند که خرابی و فساد بسیار در آن مزرعه کرده است. یک تازیانه بر او زدند و بعد از زدن نادِم شدند. چون به خانه برگشتند به طلب آن غلام فرستادند. چون غلام حاضر شد دید که حضرت جامه از بدن مبارک دور کرده‌اند و تازیانه در پیش آن حضرت گذاشته است. گمان کرد که حضرت اراده سیاست و تنبیه او دارد. بسیار ترسان شد. حضرت تازیانه را برگرفتند و به دست او دادند و فرمودند که: امروز از من لغزشی صادر شد که هرگز از من صادر نشده بود. بگیر این تازیانه را و به قصاص آن بر من بزن. غلام گفت که: ای مولای من گمان من این بود که مرا دیگر عقوبت خواهی کرد، و مستحق هستم آنچه را نسبت به من به جا آوری. باز حضرت مبالغه فرمود. او گفت: به خدا پناه می‌برم از چنین عملی، و شما را حلال کردم. باز مکرر فرمود، و چون آن غلام راضی نشد فرمود که: چون این را نمی‌کنی به تدارک آن تازیانه مزرعه را از برای خدا به تو بخشیدم.

و ایضا منقول است که: روزی جمعی در خانه آن حضرت میهمان بودند. غلام بریانی که در تنور بود بیرون آورد و خواست که به تعجیل بر سر سفره آورد، خوان از دستش افتاد و بر سر طفل صغیر آن حضرت خورد و آن پسر کشته شد و غلام متحیر و مضطرب گشت. امام علیه السلام چون اضطراب غلام را دیدند گفتند: تو عمدا این عمل نکردی؛ مضطرب مباش. تو را آزاد کردم. و متحیر مشو. و از روی بَشاشت طعام را به حضار خورانیده، بعد از آن به دفن طفل مشغول شد.

و در روایت دیگر وارد شده است که: آن حضرت بر جماعتی گذشتند، شنیدند که غیبت آن حضرت می‌کنند. ایستادند و فرمودند که: اگر راست می‌گویید خدا مرا بیامرزد، و اگر دروغ می‌گویید خدا شما را بیامرزد.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت صادق علیه السلام غلامی از غلامان خود را پی کاری فرستادند، دیر برگشت. حضرت از عقبش بیرون آمدند که خوابیده است. بر بالای سرش نشستند و به بادزنی که در دست داشتند او را باد زدند تا بیدار شد. چون بیدار شد فرمودند که: ای فلان! والله که تو را نیست که شب و روز هر دو را بخوابی. شب از برای تو و روز از برای ما.

و از سفیان منقول است که: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، رنگ مبارک حضرت را متغیر یافتم. پرسیدم که: چرا احوال شما متغیر است؟ فرمود که: من منع کرده بودم کنیزان و مردم خانه را که بر بام بالا نروند. داخل خانه شدم، دیدم که کنیزکی که تربیت یکی از فرزندان من می‌کرد بر نردبانی بالا می‌رود و آن پسر را بر دوش دارد. چون مرا دید لرزید و طفل از دستش افتاد و فوت شد. و من از برای مردن طفل متغیر نیستم؛ از برای ترسی که از من بر آن کنیز مستولی شد متغیرم. با آن که حضرت در آن حال دو مرتبه به او فرموده بودند که: تو را آزاد کردم از برای خدا؛ بر تو باکی نیست.

و در روایتی وارد شده است که: شخصی از حاجیان در مدینه به خواب رفت. چون بیدار شد هَمیان زرش را نیافت. گمان کرد که دزدیده‌اند. بیرون آمد. حضرت صادق صلوات الله علیه را دید که نماز می‌کنند. حضرت را نشناخت. به حضرت گفت که: تو همیان

مرا برداشته‌ای؟ حضرت فرمود که: چند زر در آن همیان بود؟ گفت: هزار دینار. حضرت او را به خانه بردند و هزار دینار به او دادند. آن مرد چون به خانه خود برگشت همیان زر خود را یافت. برگشت و به خدمت آن حضرت آمد به عذرخواهی، و زر را پس آورد. حضرت فرمود که: چیزی که از دست ما به در رفت دیگر به دست ما برنمی‌گردد. بعد از آن، آن مرد پرسید که: این بزرگوار حمیده‌اطوار کیست؟ گفتند: جعفر صادق است. گفت: چنین کاری کار مثل اوست. و حضرت امام موسی کاظم در کظم غَیظ و حلم مشهور آفاق گردیده و اخبار مکارم اخلاقش به مسامع خاص و عام رسیده. و هر یک از ائمه ما صلوات الله علیهم به جمیع محاسن شیَم و مَحامِد خصال، مقبول خاص و عام بوده‌اند و دوست و دشمن به جمیع کمالات ایشان معترف‌اند، و آب دریاها اگر مداد شوند از عهده ذکر فضایل ایشان بیرون نمی‌توانند آمد. و ان‌شاءالله اگر اجل مهلت دهد در خاطر هست که کتابی در بیان سیر و سنن ایشان نوشته شود.

و غرض از ذکر این چند حدیث این بود که ملاحظه نمایی که پیشوایان تو که زبده مکونات‌اند، در حلم و بردباری و شکستگی چگونه بوده‌اند و با خلق به چه نحو سلوک می‌کرده‌اند، تا به ایشان تأسی نمایی و باد نخوت و غرور را از سر به‌در کنی، و گول شیطان نخوریم ما و تو، که: حرمت خود را نگاه می‌باید داشت و علم را خفیف نمی‌باید کرد، و فلان عمل مناسب شأن ما نیست، و اعانت فلان مؤمن موجب نقص قدر ماست. نعوذ بالله من وساوسه و شروره.

در توکل، تفویض، رضا و تسلیم

یا أباذر ان سرک أن تکون أقوی الناس، فتوکل علی الله. و ان سرک أن تکون أکرم الناس، فاتق الله. و ان سرک أن تکون أغنی الناس، فکن بما فی یدالله عز و جل أوثق منک بما فی یدیک.

یا أباذر لو أن الناس کلهم أخذوا بهذه الأیه لکفتهم: و من یتق الله یجعل له مخرجا. و یرزقه من حیث لا یحتسب. و من یتوکل علی الله فهو حسبه. ان الله بالغ أمره.

یا أباذر یقول الله جل ثناؤه: و عزتی و جلالی لا یؤثر عبدی هوای علی هواه الا جعلت غناه فی نفسه، و همومه فی ءاخرته، و ضمنت السماوات و الأرض رزقه، و کففت علیه ضیعته، و کنت له من وراء تجاره کل تاجر.

ای ابوذر اگر خواهی که قویترین مردم باشی، پس توکل کن بر خدا. و اگر خواهی که گرامیترین مردم باشی، پس تقوا را پیشه کن و بپرهیز از خدا. و اگر خواهی که غنی‌تر و بی‌نیازترین مردم باشی، پس اعتماد بر آنچه نزد خداست و در دست قدرت اوست بیشتر داشته باش از آنچه در دست توست.

ای ابوذر اگر همه مردم به این آیه اخذ کنند و عمل نمایند، ایشان را کافی است. (و ترجمه ظاهر لفظ آیه این است که): هر که بترسد از خدا و بپرهیزد از مناهی او، و صاحب درجه تقوا شود، حق تعالی مقرر فرماید برای او راه بیرونشدی و چاره‌ای (در هر کار و در هر امر از امور دنیا و آخرت او) و روزی دهد او را از جایی که گمان نداشته باشد و به خاطرش خطور نکند. و هر که توکل کند بر حق تعالی و کارهای خود را به او گذارد، پس خدا کافی است برای او، و بس است از جهت تمشیت و کفایت مهمات او. به درستی که حق تعالی امور ارادات خود را بر وجه کمال به تمشیت می‌رساند، و از برای هر چیز اندازه‌ای مقرر فرموده است (موافق حکمت و مصلحت).

ای ابوذر حق تعالی می‌فرماید که: به عزت و جلال خود سوگند می‌خورم که اختیار نمی‌نماید بنده، خواهش و فرموده مرا بر خواهشها و هواهای نفسانی خودش مگر آنچه غنای او را نفس او می‌گذارم، و نفس او را غنی و بی‌نیاز می‌گردانم از خلق، و چنان می‌کنم که فکر و اندیشه و هم او برای امور آخرتش باشد، و آسمانها و زمین را ضامن روزی او می‌گردانم، و معیشت او را بر او گرد می‌آورم و برای او مهیا می‌گردانم، و تجارت هر تجارت کننده‌ای را به سوی او می‌رسانم (یا: من از برای او هستم به عوض آن

که تجارت تاجران باطل را ترک کرده و رضای مرا اختیار نموده).

بدان که توکل و تفویض و رضا و تسلیم ارکان عظیمه ایمان‌اند، و آیات و اخبار در فضیلت این اخلاق پسندیده فوق حد و احصاست.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سر طاعت خدا صبر است، و راضی بودن از خدا در آنچه بنده خواهد یا کراهت از آن داشته باشد. و چون راضی شود البته آنچه خیر است برای او میسر خواهد شد.

و در حدیث دیگر فرمود که: خداشناس‌ترین مردم کسی است که به قضای الهی بیشتر راضی باشد.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی نمود که: بنده مؤمن خود را هر چیز که از او منع می‌نمایم البته خیرش در آن است. پس باید که راضی باشد به قضای من، و صبر کند بر بلای من، و شکر کند نعمتهای مرا، تا او را از جمله صدیقان بنویسم نزد خود.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: سزاوارترین خلق به تسلیم نمودن و راضی شدن به قضاهای حق تعالی کسی است که خدا را شناخته باشد. و کسی که به قضای خدا راضی می‌شود قضا بر او جاری می‌شود و خدا اجرش را عظیم می‌گرداند. و کسی که از قضای الهی به خشم می‌آید قضا بر او جاری می‌شود اجرش برطرف می‌شود.

و به روایت دیگر منقول است که از حضرت صادق صلوات الله علیه پرسیدند که: به چه چیز مؤمن را می‌توان شناخت که او مؤمن است؟ فرمود که: به مُنقاد بودن اوامر الهی، و راضی بودن به هرچه بر او وارد شود از خوشحالی و آزردگی.

و در حدیث دیگر فرمود که: هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله در امری که واقع می‌شد نمی‌فرمود که: کاش روش دیگر می‌شد.

و در حدیث دیگر فرمود که: چگونه کسی مؤمن باشد که از قسمتهای پروردگارش به خشم آید، و منزلت خود را حقیر شمارد. و حال آن که اینها از جانب خدا برای او مقرر شده است. و من ضامنم از برای کسی که در خاطرش بجز رضا و خشنودی از حق تعالی درنیاید که چون دعا کند البته دعایش مستجاب شود.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حق تعالی می‌فرماید که: ای فرزند آدم اطاعت من کن در آنچه تو را به آن امر می‌فرمایم؛ و به یاد من مده چیزی را که صلاح تو در آن است، که من از تو بهتر می‌دانم.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: غنا و عزت می‌گردند و در هر جا که توکل را می‌یابند آنجا قرار می‌گیرند و وطن می‌کنند.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی به حضرت داوود علیه السلام وحی نمود که: هر بنده‌ای که بر من توکل و اعتماد نماید و رو از خلق بگرداند، و من از نیت او بیابم که راست می‌گوید، پس اگر آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست با او در مقام کید و مکر درآیند، البته از برای او بەدر روی و راه خلاصی مقرر سازم. و هر بنده‌ای که متوسل به احدی از خلق شود و همگی اعتماد خود را بر او کند، و من از دل او این را بیابم، البته اسباب و وسیله‌های آسمانها را از دست او قطع نمایم و راههای زمین را بر او ببندم و پروا نکنم که در کدام وادی هلاک شود.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که متوجه امری چند شود که خدا دوست می‌دارد البته حق تعالی متوجه امری چند شود که او دوست می‌دارد، و برای او مهیا گرداند. و هر که طلب عصمت و نگاهداری از خدا بکند خدا او را محافظت نماید. و کسی که حق تعالی متوجه احوال او گردد و او را نگاه دارد پروا نکند اگر آسمان بر زمین افتد یا بلیه از آسمان نازل شود و عالم را فرو گیرد. زیرا که او به سبب تقوا داخل گروه ایمنان خداست از هر بلایی. نمی‌بینی که خدا می‌فرماید که: ان المتقین فی مقام أمین: به درستی که متقیان در مقامی‌اند صاحب ایمنی.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: امید به آنچه گمان نداری بیشتر داشته باش از آنچه گمان داری. به درستی که حضـرت موسی رفت که برای اهلش آتش بیاورد، کلیم خدا شد و به مرتبه پیغمبری فایز شد؛ و ملکه سبا به قصد مُلک بیرون آمد و به شرف اسلام مشرف شد؛ و سَحَره فرعون به قصد عزت فرعون بیرون آمدند و با ایمان برگشتند.

و بـه سـند معتبـر از حضـرت امـام محمـد بـاقر صـلوات الله علیـه منقـول اسـت که: حضـرت موسـی بن عمران علیه السلام گفت: ای پروردگار من مرا می‌بری و اطفال صغیر را می‌گذاری؟

حق تعالی فرمود که: ای موسی راضی نیستی که من روزی دهنده و نگاهدارنده ایشان باشم؟

گفت: بلی ای پروردگار من! تو نیکو وکیلی و نیکو کفالت کننده‌ای.

و به سـند معتبر از حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه منقول است که: حضرت لقمان پسرش را وصیت فرمود که: ای فرزند باید که عبرت بگیرد کسی که در طلب روزی، یقین او به خدا قاصر باشد و نیت و اعتمادش ضعیف باشد، به این که تفکر نماید که حق تعـالی او را خلق فرموده و در سه حـالت او را روزی داده است که در هیـچ یـک از آن سه حـالت او را کسـبی و حیله‌ای و چـاره‌ای میسر نبوده. پس بداند که البته در حال چهارم هم او را روزی کرامت خواهد فرمود.

اما حالت اول؛ پس در شـکم مادر او را در محل اسـتقرار و راحت جا داد در جایی که نه سرما به او ضرر می‌رسانید و نه گرما. و در آنجا او را روزی داد.

دیگر از آنجا بیرون آورد او را، و روزی به قـدرت کفایت او از شـیر مادر برای او جاری گردانیـد که موجب تعیش و قوت و نشو و نمای او گردد. و او را در این حال حیله و قوتی نبود.

و بـاز چون از شـیرش بـاز گرفتنـد پـدر و مـادر را بر او مهربـان گردانیـد، و از کسب پـدر و مادر روزی را برای او مقرر فرمود که با نهایت مهربانی و مرحمت و شفقت صرف او نمایند و او را بر خود اختیار کنند.

تا آن که چون بزرگ شد و عاقل شد و قدرت بر کسب روزی به هم رسانید کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بد به پروردگار خود برد و حقوق خدا را در مال خود انکار کرد و ادا ننمود و روزی را بر خود و بر عیالش تنگ گرفت از ترس این که مبادا روزی بر او تنـگ شود. و یقینش سـست شـد به عوض دادن خـدا آنچه را در راه او صـرف نمایـد در دنیـا و آخرت. پس چنین بنـده‌ای بد بنده‌ای است ای فرزند.

و از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: شـیطان گفت که: پنج کس‌اند که مرا در باب ایشان چاره و حیله‌ای نیست و سایر مردم در قبضه من‌انـد: کسـی که به خـدا متوسل شود به نیت درست، و در جمیع امور خود بر او توکل نمایـد؛ و کسـی که تسبیـح و ذکر خدا در شب و روز بسیار کند؛ و کسـی که از برای برادر مؤمن بپسندد آنچه را از برای خود می‌پسندد؛ و کسی که در هنگامی که مصیبتی به او برسد جزع نکند؛ و کسی که به قسمت خدا راضی باشد و از برای روزی غم نخورد.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حضرت صادق علیه السلام احوال یکی از اصحاب خود را پرسیدند. اهل مجلس گفتند که: او بیمار است. حضـرت به عیادت او رفتند و بر بالای سـرش نشستند؛ او را قریب به وفات یافتند. فرمودند که: گمـان خود را نیکو کن به خداونـد خود، گفت که: گمـان من به خـدا نیکوست امـا غم من از برای دختران من است و غم آنها مرا بیمار کرده است. حضـرت فرمود که: آن کسـی را که از برای مضاعف گردانیدن حسـنات و محو کردن گناهان از او امید داری، از برای اصـلاح حال دخترانت نیز به او امید بدار. مگر نمی‌دانی که حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: چون از اصل سدره المنتهی گذشـتم و به شاخه‌ها و ترکه‌های آن رسـیدم، دیدم که از بعضـی ترکه‌ها پستانها آویخته و شیر از آنها می‌چکد، و از بعضی عسل، و از بعضـی روغن، و از بعضـی آرد، و از بعضـی جامه، و از بعضـی میوه به جانب زمین می‌ریزد. در خاطر خود گفتم که: آیا اینها به کجا می‌رود؟ و جبرئیل همراه من نبود که از او سؤال نمایم، زیرا که از درجه و مرتبه او گذشـته بودم. پس حق تعالی در دل

من نـدا در داد که: ای محمـد اینها را در این مکان رفیع رویانیده‌ام که دختران و پسران امت تو را به اینها غذا و روزی دهم. بگو به پدرهای دختران که بر فقر و فاقه ایشان دلتنگ نباشند که من چنانچه ایشان را خلق کرده‌ام، روزی می‌دهم.

و به سـند معتبر از حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه منقول است که: حق تعالی به حضرت داوود وحی فرمود که: ای داوود تو اراده می‌نمـایی و من اراده می‌نمایم، و نمی‌شود مگر آنچه من اراده می‌نمایم. پس اگر منقاد اراده‌های من می‌شوی و راضـی به آنها می‌باشـی آنچه مراد تـوست به تو عطـا می‌فرمـایم. و اگر راضـی نمی‌شوی تو را به تعب می‌انـدازم در سـعی نمودن در تحصـیل مراد خود، و آخر نمی‌شود مگر آنچه من اراده نموده‌ام.

و به سـندهای معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: حق تعـالی فرموده است که: هر که راضـی به قضـای من نیست و به تقدیرات من ایمان ندارد، پس خدایی بغیر از من طلب نماید.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: کسی که به قسمت خدا راضی شود بدنش به راحت می‌افتد.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: دنیا را به نوبت و به اندازه قسمت کرده‌اند.

پس آنچه از برای تـو مقرر کرده‌انـد هرچنـد ضـعیف باشـی به تـو می‌رسـد. و آنچه از بلاـ بر تـو مقرر شـده است به قـوت خود دفع نمی‌توانی کرد. و هر که قطع کنـد امید خود را از آنچه از او فوت شده است بدنش به راحت می‌افتد. و هر که به روزی خدا راضـی شود پیوسته خوشحال و چشم روشن می‌باشد.

و از حضـرت امام محمد باقر صـلوات الله علیه منقول است که: بنده در میان بلا و قضا و نعمت الهی است. پس در بلای خدا صبر بر او واجب است، و در قضای خدا تسلیم و رضا واجب است، و در نعمت خدا شکر واجب است.

و بدان که احادیث در فضیلت این خصال حمیده، و تحریص و ترغیب بر اینها بسیار است و مُجملی از تحقیق معانی اینها لازم است. بدان که توکل عبارت از آن است که آدمی امور خود را به پروردگار خود بگذارد، و از او امید خیرات و دفع شـرور داشته باشد، و بداند که هرچه واقع می‌شود به تقدیر الهی می‌شود، و اگر خدا خواهد که نفعی به کسی برسد هیچ کس منع آن نفع از او نمی‌تواند کرد، و خـدا قـدرتش از همه کس بیشتر است، و اگر خیری و نفعی را از کسـی منع نمایـد و نخواهـد که به او برسد جمیع عالم اگر متفق شوند به او نمی‌توانند رسانید.

و تفویض نیز نزدیـک به این معنی است. و بایـد که به این سـبب از مخلوقین مـأیوس شود و رضـای ایشـان را بر رضـای خـدا اختیار نکنـد، و در جمیع امور بر خود و بر دیگران اعتماد نکنـد و همگی اعتمادش بر خـدا باشد. و این اعلای مراتب یگانه‌پرستی است که قدرت و تصرف و تدبیر را مخصوص خدا داند و قدرتهای مخلوقین را همه مقهور قدرت حق تعالی داند.

چنانچه به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: شـرک، خفی‌تر است در آدمی از جای پای مورچه. و از جمله شرک است انگشتر را از انگشت به انگشت دیگر گردانیدن، از برای این که امری به یادش بماند؛ و مثل این از چیزهای دیگر.

و این معنی برای این شـرک است که اعتمـاد بر خداونـد خود نکرده و بر او توکـل نکرده است و بر انگشتر و گردانیـدن آن اعتمـاد کرده است. و حاصـل، آن است که هر رو گردانیـدن از خـدا و متوسل شـدن و اعتماد نمودن بر غیر او، یک مرتبه از مراتب شـرک است.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل سؤال نمودند از معنی توکل بر خدا. جبرئیل فرمود که: توکل آن است که بدانند که مخلوقین ضرر و نفع نمی‌رسانند، و در عطا و منع مستقل نیستند، و از مخلوقین مأیوس شوند. پس چون بنده چنین باشد، از برای غیر خدا کار نمی‌کند، و امید نمی‌دارد از غیر او، و نمی‌ترسد از غیر او، و طمع از غیر او نمی‌کند. این اسـت معنی توکل.

و از حضرت امام رضا صلوات الله علیه سؤال نمودند از معنی توکل. فرمود که: توکل آن است که چون دانستی که خدا با توست از

غیر او نترسی.

و معنی رضـا به قضـا آن است که بعـد از آن که توکل بر خـدا کرده باشـد و در هر بابی به آنچه موافق فرموده خـداست عمل کرده باشـد، دیگر آنچه واقع شود از عافیت و بلا و شـدت و رخا، بدانـد که البته خیر او در آن چیزی است که واقع شد زیرا که این امر به تقـدیر الهی واقع شده و حق تعالی قادر بر دفع این امر بوده، و حق تعالی ظالم نیست که خواهد که بر او ظلم کند، و بخیل نیست که نخواهد که خیری به او برسد، و نادان نیست که مصلحت او را نداند و باید که او به یاد خدا دهد، و عاجز نیست که آنچه خیر است به او نتوانـد رسانیـد. پس کمال ایمان به این صـفات کمالیه الهی، مقتضـی آن است که به هر چه از جانب خدا به او رسد از صـمیم قلب راضی باشد، و جزع و شکایت نکند و بداند که عین خیر و صلاح اوست.

چنانچه به سـند معتبر منقول است که: از حضـرت امام موسـی کاظم صلوات الله علیه سؤال نمودند از تفسیر و من یتوکل علی الله فهو حسـبه. حضـرت فرمود که: توکـل بر خـدا چنـدین درجه دارد و از جمله درجه‌هـای توکـل آن است که در جمیع امور خود بر خـدا توکل نمایی.

پس آنچه بکند از او راضـی باشـی و بدانی که او در خیر تو تقصیر نمی‌کند و فضل خود را از تو دریغ نمی‌دارد. و بدانی که این امر به حکم و فرمان او واقع شده است. پس توکل بر خدا کن و تفویض امر خود به او کن، و در جمیع امور بر او اعتماد داشته باش.

و تسـلیم عبارت از آن است که آنچه از خدا و رسول و ائمه به او رسد از احکام و اوامر و نواهی و غیر آنها بر طبعش گران نباشد، و همه را حسن و نیک داند، و در عمل کردن به آنها منقاد و ذلیل باشد، و سرکشـی نکند و از احکام الهی ناراضی نباشد. چنانچه حق تعـالی به حضـرت رسـول صـلی الله علیه و آله خطـاب فرموده در آیه‌ای که مضـمونش این است که: نه به حق پروردگـار تو؛ ایمـان نمی‌آورنـد و مؤمن نیسـتند (به آنچه تو آورده‌ای) تـا آن که تو را حکم گرداننـد در هر منـازعه‌ای که در میان ایشان واقع شود. پس چـون حکم کنی در میـان ایشـان، در نفس خود حرجی و دشواری و دلتنگی نیابنـد در آنچه حکم کرده‌ای، و تسـلیم کننـد و منقـاد شوند تسلیم کردن نیکو.

و بدان که به این سـبب این صـفات از اصول ارکان ایمان‌اند که اکثر اعمال و اخلاق به اینها بسـته است. زیرا که توکل در کسی که کامل شد از خلق مأیوس می‌شود، و به سـبب آن اکثر معاصـی را که از راه امید به مخلوقین به هم می‌رسد ترک می‌نماید، و از برای خشنودی ایشان معصیت خدا را اختیار نمی‌نماید، و مُداهنه‌ای در دین نمی‌کند، و در جاری کردن فرموده‌های الهی جرئت می‌نماید، و از خـوف برطرف شـدن نفع مخلوق ترک امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کنـد، و از برای خوشامـد ایشـان احکـام خـدا را تغییر نمی‌دهـد. و چون روزی را از خـدا دانست در تحصـیل روزی مرتکب حرام نمی‌شود، و در سؤال، خود را نزد خلق ذلیل نمی‌کند، و رفته رفته خدا در نظرش عظیم می‌شود و مخلوق سهل می‌شود. و چون خدا را مُعطی خود می‌داند پیوسته به سبب هر نعمتی که به او می‌رسـد محبت خـدا در دلش زیاده می‌شود. و فواید این خصـلت بینهایت است. و چون به قضای الهی راضـی شد و دانست که این امور از جـانب خـداست و محض خیر اوست، او را راحت و اطمینـان حاصـل می‌شود، و در بلاهـا جزع نمی‌کنـد و صـابر بلکه شاکر می‌باشـد، و المهـا او را حیران نمی‌کنـد و از عبـادت خـدا بـاز نمی‌دارد، و با مردم دشـمن نمی‌شود که چرا به من عطا نکردنـد، و به محبت مردم مفتون نمی‌شود به سـبب عطای سـهلی که به او بکنند که خدا را فراموش کند، و حسد مردم نمی‌برد که چرا زیاده از او دارند، و با مردم منازعه و مجادله در امور دنیا نمی‌کند، و با همه مصافات و محبت خدایی به هم می‌رساند، و عبادتش از ریا خالص می‌شود، و از تغییر احوال روزگار دلگیر نمی‌باشد.

چنانچه منقول است که از بهلول پرسـیدند که: چه حال داری؟ گفت: چه حال داشـته باشد کسی که آسمانها به رضای او گردند، و زمین به رضای او ساکن باشـد، و هرچه در آسـمانها و زمینها واقع شود همه به تجویز و رضای او شود. گفتنـد: خوش دعوی بلنـدی می‌کنی. گفت: ما در روز اول دانستیم که آنچه خداونـد قادر حکیم می‌کند همه خیر و نیک و صـلاح است. و به این سـبب رضای

خود را با رضای او موافق کردیم و زمام امور خود را به او گذاشتیم و اراده خود را به اراده او پیوستیم. دیگر آنچه می‌شود به رضا و خواهش ما می‌شود.

و فوایـد این خصـلت نیز نامتناهی است. و چون احکام الهی را منقاد شـدی شک و شـبهه از خاطرت بیرون می‌رود و آنچه از خـدا و حجتهای او به تو می‌رسـد از آیات و اخبار، به تسـلیم و انقیاد قبول می کنی، و چون و چرا که عمده رخنه‌های شـیطان است از ایمان دور می کنی. و این رکن عمـده‌ای است از ارکـان ایمـان، و اکـثر خلـق به سـبب ترک این خصـلت گمراه شده‌انـد. و سابقـا مجملی مذکور شد.

و بایـد دانست که توکـل نه این معنی دارد که در خـانه را بر روی خود ببنـدی و در خـانه بنشـینی و دست از کار و کسب برداری و بگـویی توکـل کرده‌ام. زیرا که این تحکم است نه توکـل. و نه آن است که خود را به چـاه انـدازی یـا در مهلکه‌هـا افکنی و بگویی توکل کرده‌ام.

بلکه توکـل آن است که - سابقـا نیز اشـاره کردیم که - سـعی خود را چنـانچه خـدا فرموده است و به راهی که او فرموده است و به قـدری که او فرموده است به جا آوری، و طلب حرام نکنی، و ترک واجبات و مسـتحبات نکنی، و زیاده از قـدر ضـرورت به حرص جمع نکنی، و با وجود سـعی، اعتماد بر کسب خود نداشـته باشـی و بـدانی که اگر خدا خواهد، چشم و گوش و زبان و دست و پا و عقل و روح و سایر قوا و اعضای تو را می‌تواند گرفت؛ پس سعی تو به اسباب و آلات اوست.

و بدانی که اگر خدا تو را به راه نفع تو هدایت نفرماید تو عاجزی، و آن مشتری که بر در دکان تو می‌آید بدانی که رزاق حقیقی از روز اول چنین مقـدر کرده است پیش از خلق تو به چنـدین هزار سـال که امروز این مشـتری به در دکـان تو بیایـد و ده یـک روزی امروز تو از نفع سودای او به تو برسد. و اگر به دکان نمی‌رفتی به تو نمی‌رسـید. و با وجود رفتن به دکان، اگر خدا نمی‌خواست، آن چنـد کس به در دکان تو نمی‌آمدند. و اگر خدا به دل آن مرد بزرگ نمی‌انداخت دست به کیسه نمی کرد که آن زر را به تو دهد، چنانچه فرموده‌اند که: در دکان خود را بگشا و بساط خود را پهن کن و بر خدا توکل کن.

و اگر ترک طلب ضروری کنی آثم و گناهکاری. و اگر خود را به دست خود به مهلکه اندازی خلاف فرموده خدا کرده‌ای مستحق عقـاب می‌شوی زیرا که خـدا فرموده است که: تقیه بکن و حفـظ نفس بکن، و چون به سـفر روی با رفیق برو، و چون بیمار شوی به طبیب برو. امـا بـا وجود اینهـا بـدان که اگر خـدا حفـظ نمی کرد، آن حفـظ تو بیفایـده بود. چه، ظـاهر است که جمعی زیـاده بر آن محـافظت می کننـد و به ناگـاه کشـته می‌شونـد، و بسیار است که بـا هزار نفر به سـفر می‌رونـد و مالشـان به غـارت می‌رود و کشـته می‌شوند، و صد طبیب حاذق بر سرشان می‌آیند و همه خطا می کنند و می‌میرند. با این که این اسباب حفظ و حربه و سلاح و رفیق و خلق کردن طبیب و مهربـان کردن و مشـفق گردانیـدن نفر و ملازم که حمایت این کس کننـد، همه از خـداست. و همچنین در باب حفظ کردن مال و اسـباب و امتعه و حیوانات نبایـد آنها را به میان صـحرا انداخت و توکل کرد؛ بلکه با شـرایط حفظ، توکل می‌باید کرد.

چنانچه به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: ترک مکن طلب روزی را از حلال؛ به درستی که معین توست بر دین تو. و پای چهارپایت را ببند و توکل بر خدا کن.

و همچنین در باب عبادت و بنـدگی خـدا سـعی خود را بکن و توکل بر خـدا کن و بعـد از آن که کردی بدان که اعضا و جوارح و مشاعر و قوا و روزی و مسکن و لباس و قوت و قدرت و سایر چیزهایی که این عمل بر آنها موقوف بوده همه از خدا به تو رسیده. و هـدایت الهی را نیز در کار خود دخیل بدان اما قدرت خود را بالکلیه نفی مکن، و معاصـی را از خود بدان، و معترف به گناه و بدی

خود باش، و خود را مستحق عقاب بدان. و از مسئله قضا و قدر همین قدر بدان که پیشوایان دین برای تو بیان کرده‌اند و در زیاده از این فکر مکن که موجب ضلالت و گمراهی است و ائمه صلوات الله علیهم ما را از این نهی کرده‌اند. و کم کسی در این مسئله فکر کرده است از فُحول علما و غیر ایشان که گمراه نشده باشند.

و یکی از فروع خصلت تسلیم این است که در مسائل مشکله که عقل از احاطه به آنها قاصر باشد در مقام تسلیم و انقیاد باشند و به آنچه مجمل فرموده‌اند، به نحوی که فرموده‌اند، ایمان بیاورند و مانند شیطان به چون و چرا ملعون ازل و ابد نشوند.

در این باب سخن بسیار است و این رساله که بر وجه استعجال با تشویش احوال نوشته می‌شود گنجایش زیاده از این سخن ندارد. و اگر در این نوشته‌ها خطایی رود امید عفو از برای خود و هر که خواند از کرم پروردگار کریم خود دارم، و به شفاعت رسول و ائمه صلوات الله علیهم که به کلام ایشان در هر باب پناه برده‌ام، امیدوارم. والحمدلله علی نعمائه علینا و علی جمیع خلقه کما هو أهله.

در صبر و یقین

یا أباذر لو أن ابن ءادم فر من رزقه کما یفر من الموت لأدرکه رزقه، کما یدرکه الموت.

یا أباذر ألا أعلمک کلمات ینفعک الله عز و جل بهن؟ قلت: بلی یا رسول الله. قال: احفظ الله تجده أمامک. تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشده. و اذا سألت فاسأل الله عز و جل. و اذا استعنت فاستعن بالله. فقد جری القلم بما هو کائن الی یوم القیامه. فلو أن الخلق کلهم جهدوا أن ینفعوک بشیء لم یکتب لک، ماقدروا علیه. و لو جهدوا أن یضروک بشیء لم یکتبه الله علیک ما قدروا علیه. فان استعطعت أن تعمل لله عز و جل بالرضا و الیقین فافعل. و ان لم تستطع فان فی الصبر علی ما یکره خیرا کثیرا. و ان النصر مع الصبر، و الفرج مع الکرب، و ان مع العسر یسرا.

ای ابوذر اگر فرزند آدم بگریزد از روزیش چنانچه می گریزد از مرگ، هرآینه روزی، او را دریابد چنانچه مرگ او را در می‌یابد.

ای ابوذر آیا تو را تعلیم کنم کلمه‌ای چند که حق تعالی تو را به آنها منتفع گرداند؟

ابوذر گفت: بلی یا رسول الله.

فرمود که: ای ابوذر حرمت الهی را در اوامر و نواهی او نگاه دار تا خدا را پیش روی خود یابی یعنی هر امری که صلاح تو در آن باشد پیش از آن که متوجه آن امر شوی خدا برای تو میسر گرداند). و خود را بشناسان به خدا، و راه آشنایی میان خود و خدا بگشا در حالت رخا و نعمت به این که در آن حال خدا را عبادت کنی و دعا کنی، و به سبب وفور نعمت، پروردگار خود را فراموش نکنی)، تا در هنگام شدت و بلا خدا تو را بشناسد یعنی در سختیها چون پناه به او بری دعایت را مستجاب گرداند). و هرگاه خواهی چیزی را از کسی سؤال کنی از خداوند عزیز جلیل سؤال کن. و اگر خواهی از کسی استعانت جویی، به خداوند استعانت بجو. به درستی که قلم تقدیر الهی جاری شده است به آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت. پس اگر جمیع خلق جهد کنند و سعی نمایند که نفع رسانند به تو به یک چیزی که از برای تو نوشته نشده باشد، بر آن قادر نیستند. و اگر جهد کنند که ضرر رسانند به تو به چیزی که خدا بر تو ننوشته باشد و مقدر نشده باشد، قدرت بر آن ندارند. پس هر عبادتی را که توانی که از برای خدا به جا آوری، با رضا و خشنودی از قضاهای خدا) و یقین به قضا و قدر یا احوال آخرت)، پس بکن. و از خلق پروا مکن و هرچه را نتوانی کرد پس صبر کن) به درستی که در صبر کردن بر مکروهات و بلاها خیر و نفع و ثواب بسیار هست. و به درستی که نصرت و یاری حق تعالی با صبر می‌باشد و فرج و راحت، بعد از کرب و الم می‌باشد. و به درستی که با هر دشواری و تنگی آسانی و راحتی در دنیا یا در آخرت) می‌باشد. و حق تعالی همین فقره را در سوره الم نشرح برای تسلی پیغمبرش نازل گردانیده است.)

و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به علم ربانی می‌دانستند که ابوذر به چه مشقتها و شدتها گرفتار خواهد شد به سبب جور منافقان امتش، تعلیم او فرمودند که تا تواند، اظهار حق بکند و در هنگامی که عاجز شود، صبر کند. و او را تسلی فرمودند که صبر

بر آن مشقتها آسان شود بر او، و بداند که بعد از آن شدتها راحتهای عظیم هست. و به آنچه فرمودند، ابوذر علیه السلام عمل نمود، چنانچه در اول کتاب مذکور شد.

و بدان که صبر از جمله فروع رضا به قضاست، و موجب فرج و راحت دنیا و عقبی و ثوابهای بی‌انتهاست. و بهترین صبرها بر مشقت ترک گناهان است که بر نفس بسیار دشوار و گران است، و بعد از آن صبر بر مشقت کردن طاعات است، و بعد از آن صبر بر بلاها و مصیبتهاست.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: صبر از ایمان به منزله سر است از بدن. چنانچه به جدایی سر، بدن برطرف می‌شود و بی‌جان می گردد، همچنین به رفتن صبر، ایمان برطرف و ضایع می‌شود.

و این مضمون در احادیث بسیار وارد شده است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: بهشت، محفوف است به مَکاره و صبر بر مکاره؛ پس هر که صبر کند بر مکاره در دنیا، داخل بهشت می‌شود. و جهنم محفوف است به لذتها و شهوتها و خواهشها؛ پس هر که به نفس بدهد لذتها و خواهشهای او را، داخل جهنم می‌شود.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون مؤمن را داخل قبر می کنند نماز از جانب راستش می‌ایستد و زکات از جانب چپش، و نیکی و احسان به پدر و مادر و غیر ایشان بر او مشرف می‌شود بر بالای سرش، و صبر در کناری می‌ایستد. پس چون منکر و نکیر داخل قبرش می‌شوند که از او سؤال کنند، صبر به نماز و زکات و نیکی می گوید که: شما مدد صاحب خود بکنید، و اگر شما عاجز شوید من او را درمی‌یابم و اعانت او می‌نمایم.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: زمانی خواهد آمد در آن زمان مُلك و پادشاهی میسر نشود مگر به کشتن و تجبر و تکبر؛ و توانگری میسر نشود مگر به غصب کردن مال مردم و بخل ورزیدن؛ و محبت و دوستی مردم حاصل نشود مگر به بیرون رفتن از دین و متابعت هواها و خواهشهای ایشان. پس کسی که آن زمان را دریابد و صبر کند بر فقر با آن که قادر باشد بر غنی شدن به غصب و بخل، و صبر کند بر دشمنی مردم نسبت به او به سبب تابع حق بودن و حال آن که قادر باشد بر کسب محبت ایشان به متابعت نمودن هواهای ایشان، و صبر کند بر مذلت با آن که قادر باشد بر عزت به متابعت اهل باطل، حق تعالی ثواب پنجاه صدیق که تصدیق من کرده باشند به او کرامت فرماید.

و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که: پدرم در هنگام وفات مرا در برگرفت و گفت: ای فرزند صبر کن بر حق هرچند که تلخ باشد.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: صبر بر سه قسم است: صبر بر طاعت، و صبر از معصیت، و صبر بر مصیبت. پس کسی که صبر کند بر مصیبت تا آن که به شکیبایی نیکو الم آن مصیبت را از خود رد کند حق تعالی برای او سیصد درجه بنویسد که از هر درجه‌ای تا درجه‌ای مانند مابین آسمان و زمین باشد؛ و کسی که صبر کند بر مشقت طاعت الهی، حق تعالی از برای او ششصد درجه بنویسد که از هر درجه‌ای تا درجه‌ای مانند منتهای زمین باشد تا ابتدای عرش؛ و کسی که صبر کند بر ترک معصیت، حق تعالی برای او نهصد درجه بنویسد که از هر درجه‌ای تا درجه‌ای مانند مابین منتهای زمین باشد تا منتهای عرش.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که از مؤمنان به بلایی مبتلا شود و صبر کند حق تعالی به او مثل ثواب هزار شهید کرامت فرماید.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: چون حق تعالی در قیامت جمیع خلایق را در یک زمین جمع کند، منادی از جانب حق تعالی ندا کند که جمیع خلایق بشنوند که: کجایند اهل صبر؟ پس گروهی از مردم برخیزند. پس استقبال کنند ایشان را گروهی از ملائکه و به ایشان گویند که: بر چه چیز صبر کرده‌اید شما؟ ایشان گویند که: ما نفسهای خود را بر مشقت

طاعت الهی صبر می‌فرمودیم و بر مشقت ترک معصیت صبر کردیم. پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که: بندگان من راست می گویند. بگذارید ایشان را که بی‌حساب به بهشت روند.

و بدان که یقین اعلای درجات ایمان است. و یقین را بر چند معنی اطلاق می کنند: اول: یقین به قضا و قدر است به حدی که بر آن آثار مترتب شود و مورث انقطاع به خدا و توکل و تفویض و رضا و تسلیم گردد.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر چیز را اندازه و حدی هست. راوی گفت: فدای تو شوم! کدام است حد توکل؟ فرمود که: اندازه و حد توکل یقین است؛ و حد یقین آن است که از غیر حق تعالی نترسی.

و در حدیث دیگر فرمود که: از صحت یقین آدمی آن است که راضی نکند مردم را به چیزی که موجب خشم حق تعالی گردد، و ملامت نکند مردم را بر چیزی که خدا به او نداده است. به درستی که رزق را نمی کشاند حرص حریصی، و رد نمی کند روزی را کراهت کسی که نخواهد. و اگر کسی از روزی بگریزد چنانچه از مرگ می گریزد، هرآینه روزی او را دریابد چنانچه مرگ او را درمی‌یابد. بعد از آن فرمود که: به درستی که حق تعالی به عدالت خود روح و راحت و شادی را در یقین و رضا قرار داده است، و اندوه و حزن را در شک و آزردگی از قضاهای الهی مقرر فرموده است.

و فرمود که: عمل اندکی که بر آن مداومت نمایند و با یقین باشد بهتر است از عمل بسیاری که بر غیر حالت یقین باشد.

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: هیچ یک از شما مزه ایمان را نمی‌یابد مگر آن که بداند آنچه به او می‌رسد از نعمت و بلا و غیر آن، چون مقدر شده است، البته از او در نمی گذرد؛ و آنچه از او می گذرد و به او نمی‌رسد، چون مقدر نشده است، ممکن نیست که به سعی او یا دیگران به او برسد. و ضرر رساننده و نفع رساننده خداست.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در زیر دیوار شکسته خم شده نشسته بودند و در میان مردم حکم می‌فرمودند. شخصی به آن حضرت گفت که: این دیوار شکسته است؛ در زیر آن منشینید. حضرت فرمود که: هر کس را اجلش حفظ می کند. پس چون حضرت برخاستند و از زیر دیوار بیرون آمدند دیوار فرود آمد. بعد از آن، حضرت صادق فرمودند که حضرت امیر المؤمنین از این باب کارها بسیار می کردند، و این است مرتبه یقین.

و از سعید بن قیس منقول است که: در جنگ گاه نظر کردم، دیدم که شخصی همین دو جامه پوشیده و در میان معرکه است. پس اسب را پیش راندم، دیدم که حضرت امیر المؤمنین است. گفتم: یا امیر المؤمنین به چنین معرکه‌ای با این قدر دشمن یکته پیراهن آمده‌ای؟ فرمود که: بلی ای سعید! هر که هست البته حق تعالی چند ملک بر او موکل فرموده است که اعمالش را می‌نویسند، و دو ملک با او هستند که او را محافظت می‌نمایند از آن که از کوهی به زیر افتد یا به چاهی درافتد و از سایر بلاهای کشنده. پس چون قضای الهی نازل شد و اجلش رسید، او را به هر بلایی وامی گذارند.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: قنبر غلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آن حضرت را بسیار دوست می‌داشت و هرگاه که حضرت از خانه بیرون می‌رفتند شمشیر برمی‌داشت و از پی آن حضرت می‌رفت که مبادا ضرری از دشمنان به آن حضرت برسد. در شب مهتابی آن حضرت بیرون رفتند، نظر به عقب کردند، قنبر را دیدند.

پرسیدند که: چه کار داری؟ گفت: آمده‌ام که از پشت سر شما بیایم که مبادا آسیبی به شما برسد. حضرت فرمود که: مرا از اهل آسمان حراست می کنی یا از اهل زمین؟ گفت که: بلکه از اهل زمین می‌خواهم که تو را حراست نمایم. فرمود که: اهل زمین ضرری نمی‌توانند رسانید تا مقدر آسمانی نباشد. برگرد. پس قبر برگشت.

دویم: یقین به ثواب و عقاب آخرت است به حدی که اثرش بر وجه کمال در اعضا و جوارح ظاهر گردد؛ چنانچه از بعضی روایات حارثه ظاهر می‌شود که در وصف یقین خود گفت که: گویا می‌بینم که عرش الهی را برپا کرده‌اند برای حساب، و گویا اهل بهشت را در بهشت متنعم می‌بینم، و گویا اهل جهنم را در جهنم می‌بینم. چنانچه سابقا گذشت.

سیم: یقین در جمیع اموری است که به آنها ایمان می‌باید آورد. و ایمان در هر چیز که به حد کمال رسید و اثرش بر اعضا و جوارح ظاهر گردید و از شوایب خالص شد آن را یقین می گویند.

چنانچه از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقول است که: ایمان افضل است از اسلام به یک درجه، و تقوا افضل است از ایمان به یک درجه، و یقین افضل است از تقوا به یک درجه؛ و هیچ چیز در میان بنی‌آدم از یقین قسمت نشده است.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله تفسیر یقین را از جبرئیل پرسیدند. جبرئیل فرمود که: یقین آن است که مؤمن از برای خدا چنان عبادت کند که گویا او را می‌بیند. پس اگر او خدا را نمی‌بیند خدا او را می‌بیند. و آن است که به یقین بداند که آنچه به او می‌رسد البته از او درنمی گذرد، و آنچه از او درمی گذرد البته به او نمی‌رسد.

و از حضرت امام رضا صلوات الله علیه سؤال نمودند از معنی یقین، فرمود که: توکل کردن بر خداست؛ و تسلیم کردن و منقاد شدن از برای خداست؛ و راضی شدن به قضای خداست؛ و تفویض کردن امور است به سوی خدا.

و از یکی از صحابه امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که گفت: روزی در جنگ صفین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تهیه لشکر می‌فرمودند و بر اسب مُرتَجز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سوار بودند و ذوالفقار را بر خود آویخته بودند و نیزه حضرت رسول را در دست داشتند. و معاویه ملعون در برابر آن حضرت بر اسبی سوار بود و اسبش علف می‌خورد و آهسته آهسته پیش می‌آمد. پس شخصی از اصحاب آن حضرت عرض نمود که: باخبر باشید و خود را محافظت نمایید که مبادا این ملعون به ناگاه ضرری به شما برساند.

حضرت فرمود که: از شقاوت و کفر این ملعون بعید نیست زیرا که شقی‌ترین قاسطان و ملعون‌ترین جماعتی است که بر امامان هدایت خروج کرده‌اند. ولیکن اجل کافی است برای حراست، و هیچ احدی از خلق نیست مگر آن که با او ملکی چند هستند که او را محافظت می‌نمایند از این که به چاهی بیفتد، یا دیواری بر سرش آید، یا بدی به او برسد.

پس چون وقت اجلش رسید او را می گذارند با هر چیز که برای او مقدر شده است از بلاها. و همچنین من وقتی که هنگام اجلم می‌شود، برانگیخته می‌شود شقی‌ترین این امت، و ریشم را از خون سرم خَضاب خواهد کرد. عهدی است که از حضرت رسول به من رسیده است، و وعده‌ای است که در آن دروغ نمی‌باشد.

و این معنی آخر چون شاملترین معانی است، یقین را بر این معنی حمل کردن ظاهرتر است. و احادیثی که بر معنی اول و دویم دلالت می کنند بر این حمل می‌توان کرد که مراد، بیان یک فرد است از افراد یقین. و چون در بیان معنی ایمان مجملی از این معانی به وضوح پیوسته، در این مقام به همین اکتفا می‌نماییم.

در غنا و بی نیازی

یا أباذر استغن بغنی الله یغنک الله. فقلت: ما هو یا رسول الله؟ قال: غداء یوم و عشاء لیله. فمن قنع بما رزقه الله – یا أباذر – فهو أغنی الناس.

ای ابوذر مستغنی شو به غنا و توانگری که خدا به تو کرامت فرماید. و به آنچه بدهد قانع شو و خود را محتاج مردم مکن، تا خدا را غنی و بی‌نیاز گرداند.

ابوذر گفت که: غنای الهی کدام است یا رسول الله؟

فرمود که: چاشت یک روز و شام یک شب. یعنی که: همین که خدا این را به تو بدهد خود را غنی بدان و دیگر محتاج خلق مشو و از ایشان سؤال مکن تا این را داری. پس هر که قانع شود به آنچه خدا به او روزی کرده است او غنی‌ترین مردم است.

بدان که غنا و بی‌نیازی بدون قناعت حاصل نمی‌شود. و غنا، بی‌نیازی نفس است. و بسیار است که کسی به غنای نفس و قناعت با

عدم مال، غنی است و بر خدا توکل دارد و طبعش مایل به مال و جمع مال نیست و از مردم مأیوس است. و بسیار است که کسی مالک خزاین است و به اعتبار حرص، عجز و تذلل به مردم بیشتر می کند و سعی در تحصیل مال بیشتر می کند و درخور خواهش و میل نفسش از همه کس محتاجتر است. بلکه غالب اوقات چنین است.

چنانچه گذشت که دنیا از بابت آب شور دریاست که هرچند بیشتر می‌خورند تشنه‌تر می‌شوند. همچنین طالب دنیا هرچند بیشتر جمع می کند حرصش بیشتر می‌شود.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: هر که راضی می‌شود از دنیا به آنچه او را کافی است، پس اندک چیزی از دنیا او را کافی است؛ و کسی که راضی نمی‌شود از دنیا به آنچه او را کافی است، تمام دنیا او را کافی نیست.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که از خدا به اندکی از معاش راضی شود خدا از او به اندکی از عمل راضی می‌شود.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که قانع شود به آنچه خدا روزی او کرده است او از غنی‌ترین مردم است.

و احادیث در این باب بسیار است، و ما به همین قناعت می‌نماییم. و کسی که همین قدر او را کافی نباشد زیاده از این هم او را کافی نخواهد بود.

در این که خداوند به دل انسانها می‌نگرد

یا أباذر ان الله عز و جل یقول: انی لست کلام الحکیم أتقبل؛ و لکن همه و هواه. فان کان همه و هواه فی ما أحب و أرضی، جعلت صمته حمدا لی و وقارا و ان لم یتکلم.

یا أباذر ان الله تبارک و تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی أموالکم؛ و لکن ینظر الی قلوبکم و أعمالکم.

یا أباذر التقوی هیهنا. التقوی هیهنا – و أشار الی صدره.

ای ابوذر به درستی که خدای عزوجل می‌فرماید: به درستی که من سخن حکیم را قبول نمی کنم که به زبان، کلمات حکمت گوید و دلش از آنها نداشته باشد و به آنها عمل ننماید. ولیکن قصد او و خواهش او را قبول می کنم. اگر همت و خواهش او در چیزی است که من دوست می‌دارم و می‌پسندم، من خاموشی او را حمد خود می گردانم و به حمد خود قبول می کنم و وقار او می‌دانم هرچند سخن نگوید.

ای ابوذر به درستی که حق تعالی نظر نمی کند به صورتهای شما و نه به مالهای شما. ولیکن نظر می کند به دلهای شما و عملهای شما.

ای ابوذر تقوا در اینجاست. تقوا در اینجاست – و اشاره به سینه خود فرمودند.

بدان که مفاد این کلمات شریفه همان است که سابقا مکرر مذکور شده در تحقیق نیت و غیر آن، که اصل در ذکر و شکر و حمد و حکمت و معرفت و تقوا همه، آن امری است که در دل آدمی قرار می گیرد. و به محض زبان، حکمتی را بیان کردن که آدمی خود به آن متصف نباشد و دل از آن خبر نداشته باشد ریا و خودنمایی است و از برای خدا نیست و نفعی به حال او و دیگران هیچ یک نمی کند.

و اگر آدمی به آن کلمات حکمتی که تکلم به آنها می‌نماید متصف باشد و حالی او شده باشد، سخنش حکمت است و مردم منتفع می‌شوند؛ و خاموشیش حکمت است، و افعال و اطوارش همه واعظ مردمانند، و جمیع اعضا و جوارحش به زبان حال به حکمت گویایند، و از دلش چشمه‌های حکمت می‌جوشد و بر زبان و سایر اعضا و جوارحش جاری می‌شود و فیض آن چشمه‌ها به عالمیان

می‌رسد و از دیدنش عالمی هدایت می‌یابند.

چنانچه در احادیث معتبره وارد شده است که: شما داعیان مردم باشید به راه خدا به غیر زبانهای خود؛ بلکه به اعمال خود که از برای خدا کنید مردم را راغب به خیرات گردانید.

و همچنین تقوای حقیقی آن است که از دل ناشی شود، و کمال ایمان و تصدیق به بزرگواری خدا و امور آخرت و نهایت درجه خوف و رجا موجب پرهیزکاری او شده باشد از برای خدا در آشکار و پنهان. و اگر خوف تشنیع خلق یا اغراض فاسده دنیا باعث ترک معاصی یا فعل طاعات گردد، آن محض شرک و ریاست نه پرهیزکاری و تقوا.

و حق تعالی تقوا را به دل نسبت داده است و فرموده است که: تعظیم شعائر الهی از تقوای دلهاست.

و چون مثل این سخنان مکرر به تفصیل مذکور شده است و بسط این سخن بسیار به طول می‌انجامد در این باب سخن را مجمل می‌گذاریم.

در راستگویی، دروغگویی و شنیدن باطل

یا أباذر أربع لا- یصیبهن الا مؤمن: الصمت و هو أول العباده؛ و التواضع لله سبحانه؛ و ذکر الله تعالی علی کل حال؛ و قله الشیء - یعنی قله المال.

یا أباذر هم بالحسنه و ان لم تعملها، لکیلا تکتب من الغافلین.

یا أباذر من ملک ما بین فخذیه و ما بین لحییه دخل الجنه. قلت: یا رسول الله انا لنؤخذ بما تنطق به ألسنتنا. قال: یا أباذر و هل یکب الناس علی مناخرهم فی النار الا حصائد ألسنتهم؟ انک لا تزال سالما ما سکت. فاذا تکلمت کتب لک أو علیک.

یا أباذر ان الرجل یتکلم بالکلمه فی المجلس لیضحکهم بها، فیهوی فی جهنم ما بین السماء و الأرض.

یا أباذر ویل للذی یحدث فیکذب لیضحک به القوم! ویل له! ویل له! ویل له!

یا أباذر من صمت نجا. فعلیک بالصدق. لا تخرجن من فیک کذبه أبدا. قلت: یا رسول الله فما توبه الرجل الذی یکذب متعمدا؟ فقال: الاستغفار و الصلوات الخمس تغسل ذلک.

ای ابوذر چهار خصلت است که نمی‌یابد آن چهار خصلت را و متصف به آنها نمی‌گردد مگر مؤمن کاملی: خاموشی، و آن اول عبادتهای خداست؛ و تواضع و شکستگی نزد حق تعالی یا: از برای خدا نزد خدا و خلق)؛ و ذکر و یاد خدا کردن بر هر حال؛ و کمی چیزی - یعنی کمی مال، و فقر و درویشی.

ای ابوذر قصد کن حسنه را و کار خیر را هرچند که آن را به عمل نیاوری، تا نوشته نشوی از جمله غافلان.

ای ابوذر کسی که مالک شود و حفظ نماید آنچه در میان دو ران اوست یعنی فرجش را) از حرام، و آنچه در میان دو لحی اوست یعنی زبانش را) از و باطل، داخل بهشت می‌شود.

ابوذر پرسید که: یا رسول الله آیا ما را مؤاخذه می‌نمایند به آنچه گویا می‌شود به آن زبانهای ما؟

حضرت فرمود که: ای ابوذر مگر مردم را می‌اندازد بر رو در آتش جهنم، چیزی بغیر از دروکرده‌های زبانهای ایشان؟ به درستی که تو پیوسته به سلامتی از شر زبان) مادام که ساکتی. پس چون سخن گفتی، اگر سخن خیر می‌گویی، از برای تو ثواب نوشته می‌شود؛ و اگر سخن بد می‌گویی، بر تو گناه نوشته می‌شود.

ای ابوذر به درستی که شخصی در مجلسی تکلم می‌نماید به کلمه‌ای که اهل آن مجلس را بخنداند؛ پس به سبب آن فرو می‌رود در طبقات جهنم به قدر مابین آسمان و زمین.

ای ابوذر وای بر کسی که سخن گوید و دروغ گوید برای آن که جماعتی بخندند! وای بر او! وای بر او! جهنم از برای او!

ای ابوذر هر که خاموش شد نجات یافت. و اگر سخن گویی، بر تو باد به راستگویی. و از دهان خود بیرون مکن دروغی را هرگز.
ابوذر گفت که: یـا رسول الله چه چیز است توبه کسـی که عمـدا دروغ گویـد؟ فرمود که: اسـتغفار نمودن و نمازهای پنجگانه، لوث این گناه را می‌شویند.
بدان که صدق و راسـتگویی از جمله صـفات جامعه است که بر اکثر صـفات و اعمال حسـنه اشتمال دارد. زیرا که صدق، در گفتار می‌باشد و در کردار می‌باشد.
راستی گفتار آن است که با خدا و خلق در هیچ سخنی دروغ نگوید و کردارش مخالف گفتارش نباشد.
پس یکی از لوازم صـدق آن است که هرگز مرتکب هیـچ گناهی نشود و ترک هیـچ طاعتی نکند. زیرا که مؤمن دعوی می‌کند که من بزرگی خدا را می‌دانم و یقین به بهشت و دوزخ دارم. راستی این سـخن، مقتضـی آن است که هرگز معصیـت نکند. زیرا که هر معصیتی منافات با یقین به بزرگواری و یقین به بهشت و دوزخ دارد.
و یکی دیگر از لوازم صـدق آن است که مسـتحبی را ترک نکنـد و مکروهی را به فعـل نیاورد. زیرا که کسـی نیست که دعوی این نکند که ما تابع رضای الهی هستیم و از بدیها گریزانیم.
و ایضـا تصـدیق به بهشت و عظمت الهی و اطلاع او بر دقایق امور، مقتضـی آن است که همچنانچه در خـدمت عظیمان مخلوقین، از برای رعایت عظمت ایشان و توقع نفع قلیلی از ایشان مرتکب خلاف آداب و ترک اولی نمی‌شوند، پس در حضور پادشاه پادشاهان و اعظم عُظَما بایـد که مرتکب هیـچ ترک اولایی نشوند تا قرب او بیشتر حاصل شود و فواید و منافع نامتناهی بیشتر عاید گردد. پس هر ترک اولایی - بلکه متوجه غیر جناب مقدس او شدن - منافات با این تصدیق دارد.
و ایضـا آدمی در هر روزی اقلاـ ده مرتبه می‌گویـد نزد خـدا که: تو را عبادت می‌کنم و بس، و اسـتعانت از تو می‌جویم و بس. پس اگر یک معصـیت بکند که عبادت شـیطان است، یا در یک امر متوجه غیر خدا شود و یاری از غیر خدا بجوید، در آن دعوی کاذب خواهد بود.
و همچنین اظهـار ورع نمـودن به ریـا، و عبـادت را در حضور مردم به شـرایط به جـا آوردن، و در خلوت روش دیگر بودن، و سـایر افعـالی که اخلاـص در آنهـا نباشـد، دروغ فعلی است. زیرا که آدمی به این فعل اظهار حالی از برای خود می‌کنـد که متصف به آن نیست. و اگر کسـی از این راه ملاحظه نماید می‌داند که جمیع اخلاق و افعال حسنه به صدق و راستی برمی‌گردد. و حق تعالی مدح صادقان بسیار نموده است و فرموده است که خدا با راستگویان است.
و همچنین کذب و دروغ، اصل اکثر صـفات ذمیمه است. و ظاهر بسـیاری از اخبار و [قول] بعضی از اصحاب آن است که از گناهان کبیره است. و از بسیاری از اخبار ظاهر می‌شود که دروغ را به جد و به خوش طبعی و هزل گفتن، هر دو حرام است.
اما بعضـی از افراد صدق هست که بد است، و بعضـی از افراد کذب هست که خوب است، بلکه واجب می‌شود گاهی. مانند راستی که بـاعث ضـرری شود به مؤمنی یا موجب کشـتن نفس محترمی شود. این چنین راستی را حرام است گفتن. و در دروغی که باعث نجات مؤمنی شود از کشتن یا از حبس یا از ضرری، واجب است گفتن.
و همچنین اگر مـالی را مؤمنی به مـا به امـانت سپرده است و ظـالمی از مـا می‌طلبـد، مـا را واجب است که انکار کنیم. بلکه قسم هم می‌توانیم خورد که مالی از آن مرد نزد ما نیست. و در چنین جاها اگر توریه توان کرد لازم است، به این که قصـد کند که: مالی که مرا به تو باید داد نزد من نیست. و مانند این.
و همچنین نزد عشاری یا ظالمی یا حاکمی که به اقرار او مؤاخذه کند و مالی از او فوت شود، جایز است دروغ گفتن.
و در اصـلاح میان دو مؤمن دروغ گفتن جایز است، مثل آن که به هر یک نقل کنیم که: دیگری حرف خیر شما می‌گفت و تعریف شما می‌کرد. هرچند او مذمت کرده باشد و دشنام داده باشد.

و همچنین تجویز دروغ کرده‌انـد در خلف وعـده کردن با زنان، که توقعات زیاد از این کس کنند. هرچند اطلاق دروغ بر این معنی مجاز است.

و در ضمن احادیث بعضی از این تفاصیل ظاهر خواهد شد.

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که زبانش راستگوست عملش پاکیزه و مقبول است.

و در حدیث دیگر فرمود که: حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه صاحب آن مرتبه شد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله به راستی و ادا کردن امانت.

و در حـدیث دیگر فرمـود که: اول کسـی که راسـتگو را تصـدیق می‌نمایـد خـداست. و بعـد از آن خـودش که می‌دانـد که راسـت می‌گوید.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: زینت سخن راستگویی است.

و در حـدیث دیگر فرمود که: راست بگویید، که خدا با راسـتگویان است؛ و از دروغ اجتناب نمایید که دروغ از ایمان دور است. به درستی که راستگو بر کنار وادی نجات و کرامت است، و دروغگو بر کنار خواری و هلاک است.

و از حضـرت علی بن الحسـین صـلوات الله علیه منقول است که به فرزنـدان خود می‌فرمود که: بپرهیزیـد از دروغ در امر کوچـک و بزرگ، خواه به جـد گویید و خواه به هزل و خوش طبعی. به درستی که کسـی که دروغ کوچک می‌گوید، بر دروغ بزرگ جرئت به هم می‌رسانـد، یـا بر خداونـد بزرگوار جرئت کرده است که مخالفت او نموده است. مگر نمی‌دانیـد که حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: پیوسـته بنـده‌ای راست می‌گویـد تا خـدا او را صـدیق می‌نویسـد، و بنده‌ای پیوسـته دروغ می‌گوید تا خدا او را کذاب می‌نویسد.

و به سـند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: حق تعالی برای بدیها قفلها مقرر فرموده است و شراب را کلید آن قفلها گردانیده است، و دروغ بدتر است از شراب.

و در حدیث دیگر فرمود که: دروغ باعث خرابی ایمان است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: دروغ بر خدا و رسول از گناهان کبیره است.

و از امـام محمـد بـاقر علیه السـلام منقـول است که: اول کسـی که دروغگو را تکـذیب می‌نمایـد خـداست. دیگر دو ملکی که بر او موکل‌اند و با او می‌باشند. دیگر خود می‌داند که دروغ می‌گوید.

و به سـند معتبر از حضـرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هیچ بنده‌ای مزه ایمان را نمی‌یابد تا ترک ننماید دروغ را، جِدش را و هَزلش را.

و از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: حضـرت عیسـی علیه السـلام فرمود که: هر که دروغ بسیار می‌گوید بها و حسنش برطرف می‌شود.

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی دروغگویان را به فراموشی مبتلا کرده است که زود رسوا شوند.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سخن بر سه قسم است: راست، و دروغ، و اصلاح میان مردم. راوی عرض کرد که: کـدام است اصـلاح میان مردم؟ فرمود که: آن است که شخصـی شـنیده است که شخصـی بـدی در حق او گفته است و از او آزرده شده است. تو می‌گویی که: من از او شنیدم که او تو را به نیکی یاد می‌کرد. خلاف آنچه از او شنیده‌ای.

و در حدیث دیگر فرمود که: خدا دوست می‌دارد دروغ را در اصلاح.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر دروغی را از صاحبش سؤال خواهند کرد در روز قیامت، مگر دروغی که در یکی از سه چیز باشد: کسـی که در جنگ‌گـاه خواهـد که با دشـمنان مکری کنـد که بر ایشان غالب شود، چون از برای مصـلحت دین است، بر او گناهی

نیست؛ یا کسی که در میان دو کس خواهد اصلاح کند، به هر یک چیزی می‌گوید که نزاع از میان ایشان برطرف شود؛ و کسی که وعده‌ای با اهل خود می‌کند و مصلحت نمی‌داند و نمی‌خواهد که به آن وفا کند.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که اصلاح کند، هرچه گوید، دروغگو نیست.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: سه محل است که دروغ گفتن در آنها حسن و نیکوست: مکری که در جنگ کنند؛ یا وعده‌ای که با زن کنند؛ یا اصلاحی که در میان مردم کنند. و سه محل است که راست گفتن در آنها قبیح است: سخن چینی کردن که باعث دشمنی مردم شود؛ و کسی را از احوال اهلش به چیزی خبر دادن که باعث آزردگی او شود؛ و تکذیب کردن شخصی را که خبری نقل کند و دروغ باشد.

و احادیث در باب صَمت پیشتر مذکور شد. و تهدیدی که در باب خندانیدن مردم واقع شده است ممکن است که محمول باشد بر صورتی که دروغی گوید یا غیبت مسلمانی کند.

و باید دانست که از جمله چیزهایی که مذموم است بلکه دغدغه حرمت در آن می‌شود نقل دروغ است، مانند قصه حمزه و سایر قصه‌های دروغ.

چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: بدترین روایتها روایت دروغ است.

بلکه قصه‌های راستی که لغو و باطل باشد مانند شاهنامه و غیر آن از قصه‌های مجوس و کفار، بعضی از علما گفته‌اند که حرام است. چنانچه در بعضی از کتب معتبره امامیه مسطور و مروی است از حضرت امام محمد تقی علیه السلام که آن حضرت نقل نمود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود که: ذکر علی بن أبی‌طالب عباده. و من علامات المنافق أن یتنفر عن ذکره و یختار استماع القصص الکاذبه و أساطیر المجوس علی استماع فضائله. ثم قرأ علیه السلام: و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالأخره. و اذا ذکر الذین من دونه اذا هم یستبشرون.

فسئل صلوات الله علیه عن تفسیرها. قال: أما تدرون أن رسول الله صلی الله علیه و ءاله کان یقول: اذکروا علی بن أبی‌طالب فی مجالسکم. فان ذکره ذکری، و ذکری ذکر الله.

فالذین اشمأزت قلوبهم عن ذکره و استبشروا عن ذکر غیره أولئک الذین لا یؤمنون بالأخره و لهم عذاب مهین.

یعنی: یاد کردن علی بن ابی‌طالب عبادت است. و از علامات منافق است که می‌رمد و تنفر می‌نماید از یاد کردن او، و اختیار می‌کند شنیدن قصه‌های دروغ و افسونهای مجوس را بر شنیدن فضایل آن حضرت. بعد از آن امام علیه السلام خواندند این آیه وافی هدایه را که: [و] اذا ذکر الله وحده تا به آخر.

پس پرسیدند از آن حضرت صلوات الله علیه از تفسیر این آیه. فرمود که: آیا نمی‌دانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود که: یاد کنید علی بن ابی‌طالب را در مجلسهای خود. پس به درستی که یاد کردن علی بن ابی‌طالب علیه السلام یاد کردن من است، و یاد کردن من یاد کردن خداست. پس آن کسانی که می‌رمند و گرفته می‌شود دلهای ایشان از یاد کردن علی بن ابی‌طالب و شادمان می‌شوند از یاد کردن غیر او، ایشان آنان‌اند که ایمان ندارند به آخرت، و مر ایشان راست عذابی خوار کننده.

و ابن بابویه در کتاب اعتقادات آورده است که: سئل [الصادق علیه السلام] عن القصاص؛ أیحل الاستماع لهم؟ فقال: لا. و قال: من أصغی الی ناطق فقد عبده. فان کان الناطق عن الله، فقد عبدالله؛ و ان کان الناطق عن ابلیس عبد ابلیس.

یعنی: پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام از قصه خوانان، که: آیا گوش دادن به ایشان حلال است؟ آن حضرت فرمود که: نه؛ حلال نیست. و فرمود که: هر کس که گوش بدارد به ناطقی، پس به تحقیق که او را پرستیده. پس اگر از خدا سخن گوید یعنی راست و حق گوید)، آن گوش کننده، خدا را پرستیده؛ و اگر از ابلیس سخن گوید یعنی سخنان دروغ و باطل گوید)، پس آن گوش کننده ابلیس را پرستیده.

و کلینی همین مضمون را از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است.

[در مذمّت غیبت]

اشاره

یـا أبـاذر ایـاک و الغیبه. فـان الغیبه أشـد من الزنا. قلت: یا رسول الله و لم ذاک بأبی أنت و أمی؟ قال: لأن الرجل یزنی فیتوب الی الله فیتوب الله علیه، و الغیبه لا تغفر حتی یغفرها صاحبها. یا أباذر سباب المسلم فسوق، و قتاله کفر، و أکل لحمه من معاصی الله، و حرمه مـاله کحرمه دمه. قلت: یـا رسول الله! و ما الغیبه؟ قال: ذکرک أخاک بما یکره. قلت: یا رسول الله فان کان فیه ذاک الـذی یـذکر به؟ قـال: اعلم أنک اذا ذکرته بما هو فیه فقـد اغتبته، و اذا ذکرته بما لیس فیه بهته. ا أباذر من ذب عن أخیه المسـلم الغیبه، کان حقا علی الله عز و جـل أن یعتقه من النـار. یـا أباذر من اغتیب عنـده أخوه المسـلم و هو یسـتطیع نصـره فنصـره، نصـره الله عز و جل فی الـدنیا و الأخره. و ان خذله و هو یستطیع نصره، خذله الله فی الدنیا و الأخره.

ای ابوذر حـذر نما از غیبت کردن. پس به درستی که غیبت بدتر است از زنا. گفتم: یا رسول الله چرا چنین است، پدر و مادرم فدای تو باد؟ فرمود: برای آن که مردی زنا می‌کنـد، پس توبه می‌کنـد به سوی خـدا، پس خـدا توبه او را قبول می‌نماید. و غیبت آمرزیده نمی‌شود تـا بیـامرزد آن را صاحب غیبت. ای ابوذر دشـنام دادن مسـلمان گناه بزرگ است؛ و با او جنگ و قتال کردن در مرتبه کفر است؛ و گوشـتش را خوردن به غیبت، از معصـیتهای خـداست؛ و حرمت مال او ماننـد حرمت خون اوست. گفتم: یا رسول الله غیبت چیست؟ فرمود: آن است که یاد کنی بردار مؤمن خود را به چیزی که او را بـد آیـد. گفتم: یا رسول الله اگر در او باشد آن عیب که یاد کرده می‌شود به آن؟ فرمود: بدان به درستی که اگر او را یاد کنی به آنچه در او هست، پس به تحقیق که او را غیبت کرده‌ای؛ و اگر یـاد کنی او را به آنچه در او نیست، بهتان بسته‌ای بر او. ای ابوذر هر که دفع کنـد از برادر مسـلمان خود غیبت را، لازم است بر خـدای عزوجـل که او را آزاد گردانـد از آتش جهنم. ای ابوذر هر که غیبت کرده شود نزد او برادر مسـلمان او، و او را توانـد یاری کند، پس یاری کند او را، خدای عزوجل او را یاری کند در دنیا و آخرت؛ و اگر او را یاری نکند و تواند او را یاری کردن، خدا او را یاری نکند در دنیا و آخرت. توضیح این مطالب در ضمن چند فصل به عمل می‌آید.

فصل اول: در بیان مذمت غیبت و حرمت آن است

بدان که در حرمت غیبت مسـلمانان در میان علما خلافی نیست. و آیه و احادیث متواتره بر حرمت آن دلالت دارد. و ظاهر بعضی از احادیث آن است که از جمله گناهان کبیره است. و جمعی از علما نیز کبیره می‌دانند. و ظاهر این حدیث شـریف که حضرت فرمود که از زنا بدتر است، دلالت می‌کند بر آن که از اکبر کبایر است و از جمیع گناهان شیوعش بیشتر است.

زیرا که صفات ذمیمه‌ای که باعث غیبت می‌باشد، از حسد و کینه و عداوت، در اکثر خلق بر وجه کمال می‌باشد و خصوصیتی به پیر و جوان، و عالم و جاهل، و وضـیع و شریف ندارد. چه، ظاهر است که هر کس را دشمنی و همچشمی و همکاری می‌باشد. و مانعی که در گناهان دیگر می‌باشـد در اینجا نیست زیرا که مانع اکثر ناس در عدم ارتکاب گناهان، یا قباحت عرفی است یا عدم قدرت. و در این گنـاه، قبـاحت بـالکلیه برطرف شـده است بلکه یـک جزو از اجزای اسـتعداد در این زمانهـا این است که کسـی خوش نقل و شیرین زبان و چرب و نرم باشـد و غیبت را بر وجه کمال تواند کرد. و ایضا شـیطان لباسـها برای تجویز این عمل پیدا کرده است که اهل علم و صـلاح در آن لباسـها پخته و ناصـحانه و مشـفقانه غیبت می‌کننـد از روی نهایت محبت و دینـداری و خداترسـی. و عـدم قـدرت نیز در این گناه نیست زیرا که احتیاج به زری و پولی و مُعینی و آلتی نـدارد، و سـخن گفتن در نهایت آسانی است. و به این

سببها شیوعش از جمیع گناهان بیشتر است، با آن که تهدید و تحذیر در این گناه زیاده از گناهان دیگر وارد شده است. چنانچه حق تعالی فرموده است که: یا أیها الـذین ءامنوا اجتنبوا کثیرا من الظن. ان بعض الظن اثم. و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا. أیحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتا فکرهتموه.

و اتقوا الله ان الله تواب رحیم: ای گروه مؤمنان اجتناب نمایید و ترک کنید بسیاری از گمانها را. به درستی که بعضی از گمانها گناه است. و تجسس و تفحص عیبهای مردم مکنید. و غیبت نکنید بعضی از شما بعضی را (یعنی یکدیگر را غیبت مکنید و به بدی یاد مکنید). آیا دوست می‌دارد احدی از شما که گوشت مرده برادر مؤمن خود را بخورد؟ پس به تحقیق از خوردن گوشت مرده برادر خود کراهت دارید. (پس، از غیبت نیز کراهت داشته باشید که در آن مرتبه است.) و بترسید و بپرهیزید از عقوبات الهی. به درستی که حق تعالی بسیار قبول کننده توبه‌هاست، و بسیار مهربان است (به بندگان). و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که بگوید در شأن مؤمنی چیزی را که چشمهایش دیده باشد و گوشهایش شنیده باشد، پس او داخل است در آن جماعت که حق تعالی در مذمت ایشان فرموده است که: ان الـذین یحبون أن تشیع الفاحشه فی الـذین ءامنوا لهم عذاب ألیم. یعنی: آنان که دوست می‌دارند که فاش شود خصلتهای بد و عیبها در شأن جماعتی که ایمان آورده‌اند، مر ایشان راست عذابی دردناک.

و در حدیث دیگر فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: غیبت، دین مرد مسلمان را تندتر و زودتر فاسد می کند از خوره‌ای که در اندرون آدمی به هم رسد. و فرمود که: نشستن در مسجد برای انتظار نماز عبادت است، مادام که غیبت مسلمانی نکنند. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که روایت کند بر مؤمنی روایتی که خواهد در آن نقل، عیب او را ظاهر گرداند و مروتش را درهم شکند که از دیده‌های مردم او را بیندازد، خدا او را از ولایت خود بیرون کند و به ولایت شیطان داخل کند. پس شیطان او را قبول نکند. یعنی خدا او را دوست ندارد و یاری نکند، و او را به شیطان واگذارد. و در روایت دیگر منقول است که: از آن حضرت پرسیدند از تفسیر این حدیث که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: عورت مؤمن بر مؤمن حرام است. فرمود که: مراد آن نیست که عورت ظاهرش را ببینی. بلکه مراد آن است که سِرش را فاش کنی و عیبش را تفحص کنی و نقل کنی و او را رسوا کنی. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشد، ننشیند در مجلسی که در آن مجلس امامی را دشنام دهند یا مسلمانی را غیبت کنند. و در حدیث دیگر فرمود که: هر که مسلمانی را غیبت کند روزه‌اش باطل می‌شود، و وضویش می‌شکند، و در قیامت از او گندی ظاهر خواهد شد بدتر از گند مردار، که اهل محشر همه از گند او متأذی شوند. و اگر پیش از توبه بمیرد مرده خواهد بود بر حالتی که حلال داند چیزی را که خدا حرام کرده است. و فرمود که: هر که تطول و احسان کند بر برادر مؤمنش در غیبتی که بشنود که در مجلسی که او را می کنند، به این که مانع شود و رد آن غیبت کند، حق تعالی از او هزار نوع از بدی را در دنیا و آخرت دفع کند؛ و اگر رد نکند و حال آن که قادر بر رد باشد، مثل گناه آن غیبت کننده بر او لازم شود هفتاد مرتبه.

بدان که باطل شدن روزه و وضو را حمل بر این کرده‌اند که کمال روزه و وضویش زایل می‌شود، نه این که باید قضا یا اعاده کردن. و به سند صحیح دیگر از آن حضرت منقول است که: سزاوارترین مردم به گناهکار بودن، سفیه بی‌خردی است که غیبت مسلمانان کند. و ذلیلترین مردم کسی است که مردم را خوار کند. و به سند معتبر منقول است که: شخصی به حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه گفت که: فلان شخص شما را نسبت می‌دهد به این که گمراهید و صاحب بدعتید. حضرت فرمود که: حق همنشینی آن شخص را رعایت نکردی که سخن او را به ما نقل کردی. و حق ما را رعایت نکردی که از برادر ما چیزی به ما نقل کردی که ما نمی‌دانستیم. به درستی که مرگ، همه را درخواهد یافت، و در روز بَعث همه در یک‌جا حاضر خواهیم شد، و وعده گاه همه قیامت است، و خدا در میان همه حکم خواهد کرد. و زینهار که احتراز کن از غیبت که آن نانخورش سگان جهنم است. و بدان که کسی که ذکر عیوب مردم بسیار می کند، این بسیار گفتن گواهی می‌دهد که در او عیب بسیار هست.

و به سند معتبر منقول است از عَلقَمه که: عرض کردم به خدمت حضرت صادق علیه السلام که: یابن رسول الله بفرما که کیست که گواهیش را قبول می‌توان کرد، و کیست که گواهیش را قبول نمی‌توان کرد. حضرت فرمودند که: ای علقمه هر که بر فطرت اسلام باشد گواهیش جایز و مقبول است. گفتم که: قبول می‌توان کرد شهادت کسی را که گناهان کند؟ فرمود که: ای علقمه اگر شهادت آنها را قبول نتوان کرد پس قبول نمی‌توان کرد مگر شهادت پیغمبران و اوصیای ایشان را، زیرا که ایشان معصوم‌اند و بس، نه سایر خلق. پس هر که را به چشم خود نبینی که گناهی می‌کند و دو گواه بر او شهادت ندهند که گناهی کرده است او از اهل عدالت و ستر است و گواهیش مقبول است هرچند در واقع گناهکار باشد؛ و هر که او را غیبت کند بر گناههای مخفی او، از ولایت خدا بیرون است و در ولایت شیطان داخل است. و به تحقیق که پدرم روایت نمود از پدرانش که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که غیبت مؤمنی کند به خصلتی که در او باشد، خدا در میان ایشان در بهشت هرگز جمع نکند. و هرکه غیبت کند مؤمنی را به خصلتی که در او نباشد، عصمت ایمانی از میان ایشان منقطع گردد و آن که غیبت کرده است در آتش باشد همیشه، و بد جایگاهی است جایگاه او. و به سند دیگر منقول است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به نوف بکالی فرمود که: اجتناب کن از غیبت که نانخورش سگان جهنم است. بعد از آن فرمود که: ای نوف دروغ می‌گوید کسی که گمان می‌کند که او از حلال متولد شده است و گوشت مردم را به غیبت می‌خورد. و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: غیبت مکن که چون غیبت مردم می‌کنی تو را غیبت می‌کنند. و از برای برادر مؤمن خود گوی مکن که خود در آن گو می‌افتی. و هر کار که می‌کنی با مردم، جزای خود را می‌یابی. و در حدیث دیگر منقول است که: از صفات منافقان آن است که اگر مخالفت ایشان می‌کنی تو را غیبت می‌کنند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: روزه‌دار در عبادت خداست مادام که غیبت مسلمانی نکند. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: کسی که برادر مؤمنش را روبه‌رو مدح گوید و در پشت سرش غیبت او کند عصمت ایمانی از میان ایشان برطرف می‌شود. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را بی‌آن که عداوتی در میان ایشان باشد، پس شیطان در نطفه او شریک بوده است. و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: زینهار که اجتناب نمایید از غیبت مسلمان. به درستی که مسلمان غیبت برادر مسلمان خود نمی‌کند و حال آن که خدا در قرآن او را نهی فرموده است. و فرمود که: هر که بگوید از برای مؤمنی سخنی که خواهد که مروت و قدر او را درهم شکند خدا او را حبس کند در طینت خَبال (یعنی در جایی که چرک و ریم فرجهای زناکاران در آنجا جمع می‌شود) تا از عهده آن سخن بیرون آید. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی دشمن می‌دارد خانه پرگوشت را و گوشت فربه را. بعضی از اصحاب عرض کردند که: یابن رسول الله ما دوست می‌داریم گوشت را، و خانه‌های ما از گوشت خالی نمی‌باشد. حضرت فرمود که: آن که مراد نیست که فهمیدی. مراد از خانه پرگوشت خانه‌ای است که در آن خانه گوشتهای مردم را به غیبت می‌خورند، و گوشت فربه صاحب تجبر متکبری است که در راه رفتن خُیلا و تکبر کند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: بپرهیزید از گمان بد به مردم بردن. به درستی که گمان بد بدترین دروغهاست. و برادران باشید در راه خدا چنانچه خدا شما را به آن امر فرموده است. و به لقبهای بد یکدیگر را یاد مکنید، و تجسس و تفحص عیبهای مردم مکنید، و فحش به یکدیگر مگویید، و غیبت یکدیگر مکنید، و منازعه مکنید، و دشمنی مکنید، و حسد یکدیگر را مبرید؛ به درستی که حسد ایمان را می‌خورد چنانچه آتش هیزم خشک را می‌خورد. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: یاد کنید برادر مؤمن خود را در هنگامی که از شما غایب باشد، به احسن وجوهی که می‌خواهید که او شما را به آن وجه یاد کند در وقتی که شما از او غایب باشید. و در حدیث دیگر فرمود که: هیچ ورعی نافعتر نیست از اجتناب کردن از محارم الهی، و خود را بازداشتن از آزار مسلمانان و غیبت ایشان. و در حدیث دیگر منقول است که: حق تعالی وحی

فرمود به حضرت موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام که: صاحب غیبت اگر توبه کند آخر کسی خواهد بود که داخل بهشت شود؛ و اگر توبه نکند اول کسی خواهد بود که داخل جهنم شود. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: چهار کس‌اند که آزار می‌رسانند به اهل جهنم با آزاری که خود دارند، و از حمیم جهنم به خورد ایشان می‌دهند، و واویلاه و واثبوراه فریاد می‌کنند، و اهل جهنم بعضی به بعضی می‌گویند که: چرا این چهار طایفه ما را آزار می‌کنند با آزاری که خود داریم. یکی از ایشان شخصی است که در تابوتی از آتش آویخته است؛ و یکی شخصی است که امعایش را از اندرونش می‌کشند؛ و یکی شخصی است که چرک و خون از دهانش جاری است؛ و یکی شخصی است که گوشت خود را می‌خورد.

پس، از حال صاحب تابوت می‌پرسند که: این بدبخت چرا این قدر آزارش به ما می‌رسد؟ می‌گویند که: او مرده بود و مالهای مردم در گردنش بود و چیزی هم از او نمانده بود که حق مردم را ادا کنند. بعد از آن می‌پرسند از حال کسی که امعایش را می‌کشند. می‌گویند که: پروا نمی‌کرد از بول به هر جای بدنش که می‌رسید. پس می‌پرسند از حال کسی که از دهانش چرك و خون جاری است. می‌گویند که: او نظر می‌کرد و هر سخن بدی که از مردم می‌شنید نقل می‌کرد و به ایشان نسبت می‌داد. بعد از آن می‌پرسند از حال کسی که گوشت خود را می‌خورد که: این بدبخت چرا آزارش به ما می‌رسد با آزاری که ما خود داریم؟ می‌گویند که: این گوشت مردم را به غیبت می‌خورد و سخن چینی می‌کرد. و احادیث در این باب بسیار است، ما به نقل احادیثی که سندش معتبر بود اکتفا نمودیم.

فصل دویم: در بیان معنی غیبت است

و بعضی نزدیك به همین عبارت تعریف کرده‌اند که در این حدیث واقع شده است که: یاد کردن مؤمن است در حال غیبت او به نحوی که اگر او بشنود خوشش نیاید و آزرده شود. و اکثر، تعریف غیبت چنین کرده‌اند که: تنبیه کردن است در حال غیبت انسان معین، یا آن که در حکم معین باشد، بر امری که او کراهت داشته باشد که آن امر را به او نسبت دهند، و آن امر در او باشد، و آن امر را به حسب عرف، نقص و عیب شمارند. خواه این تنبیه به گفتن باشد، و خواه به اشاره کردن باشد، و خواه به کنایه باشد و خواه به صریح و خواه به نوشتن. و قید کردیم به انسان معین از برای آن که اگر معین نباشد غیبت نیست. مثل آن که گوید که: یکی از اهل این شهر چنین عیبی دارد. این حرام نیست مگر آن که به نحوی گوید که به قرینه، سامع بیابد. که آن غیبت است هرچند نام نبرد. و در حکم معین آن است که گوید که: زید و عمرو - یکی از ایشان - فلان عیب را دارد. و بعضی این قسم سخن را غیبت آن هر دو شخص می‌دانند زیرا که هر یک را در معرض این احتمال در آوردن نقص شأن اوست و اگر بشنود آزرده می‌شود. و اینکه گفتیم: آن امر در او باشد برای این است که بهتان به در رود. زیرا که مشهور این است که غیبت و بهتان غیر یکدیگرند هر چند بهتان بدتر است. و غیبت آن است که بیان عیبی کنند که در او باشد. و بهتان آن است که عیبی از برای او اثبات کنند که در او نباشد. چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از جمله غیبت آن است که در شأن برادر خود بگویی چیزی را که خدا بر او پوشیده است. و از جمله بهتان آن است که در حق برادر مؤمن خود چیزی را بگویی که در او نباشد.

و گاه هست که غیبت را بر معنیی اطلاق می‌کنند که شامل بهتان نیز هست. چنانچه به سند معتبر از داوود بن سرحان منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از غیبت. فرمود که: آن است که به برادر مؤمن بدیی را نسبت دهی که او نکرده باشد، یا آن که بدی را از او فاش کنی که خدا بر او پوشانیده باشد و به گواه ثابت نشده باشد نزد حاکم شرع که حدی بر او لازم شود. و قید کردیم که آن امر به حسب عرف عیب باشد برای آن که اگر ما کمالی از برای کسی اثبات کنیم و او بدش آید غیبت نیست. مثل آن که می‌گوییم که: فلان شخص نماز شب می‌کند و او بدش می‌آید. اما اگر عیب باشد، هر قسم عیبی که باشد که ذکرش باعث آزردگی او شود، غیبت است، خواه در خلقت بدنش و خواه در اخلاقش و خواه در اعمالش و خواه در نسبش. مثل آن که

گوینـد که: دنی‌زاده است. یـا: جولاه‌زاده است. مگر عیوب ظاهره که بعـد از این بیان خواهـد شـد. و از تعریف ظاهر شـد که غیبت مخصوص گفتن صـریح نیست. پس اگر به کنایه گویـد هم غیبت است. مثل آن که حرف کسـی مذکور شود، بگوید که: الحمدلله که مـا به محبت ریـاست مبتلا- نیستیم، و غرضـش کنایه به آن شـخص باشـد که او مبتلاست. یا آن که گویـد که: خـدا ما و او را از محبت دنیـا نجـات دهـد، و غرضـش اثبـات این عیب باشـد برای او، و خـود را برای رفع مَظنه شـریک کنـد. و امثـال این سـخنان از تلبیساتی که در باب غیبت شایع گردیده است که در ضمن حمد و ثنای الهی و اظهار شکستگی و فروتنی خود و ناصح مردم بودن، بر وجه اتم و اکمـل عیوب مردم را فـاش می‌کننـد. و همچنین ظاهر شـد که مخصوص گفتن نیست، بلکه اگر مـذمت شخصـی را به دیگری بنویسـند داخل است در غیبت. و همچنین اگر عیب کسـی را به اشاره چشم و ابرو و یا دست اظهار کنند، یا در حرف، یا در راه رفتن، یا غیر آن از اشارات و حرکات، اظهار نقص شخصی کنند و تقلید او نمایند، غیبت است.

فصل سیم: در بیان فردی چند از غیبت که علما استثنا کرده‌اند

و آن ده قسم است: اول: تظلم مظلوم است که بر کسـی ظالمی ظلمی کرده باشد و او به نزد شخصـی آید و اظهار ظلم آن ظالم کند که این شـخص رفع آن ظلم از او بکنـد. و این قسم را علما تجویز کرده‌انـد که تظلم کردن مظلوم و شـنیدن آن شـخص هر دو جایز است، اما در صورتی که آن شـخص قادر بر رفع آن ظلم باشد و غرضـش از شـنیدن، رفع ظلم باشد، و غرض قایل نیز همین باشد، و نزد همـان شـخص کـه توقـع این نفـع از او دارد بگویـد و نزد دیگران نگویـد. دویم: نهی از منکر است که شخصـی بـدی از کسـی می‌داند، و می‌خواهد که به این گفتن و نقل کردن شاید او ترک نماید. و این مشروط است به شرایط نهی از منکر که بداند که فعل آن شخص بد است، و منکر است، و تجویز تأثیر بکند، و خوف ضرر نداشته باشد، و به کمتر از این، داند که او برطرف نمی‌کند.
پس اگر ندانـد که آن کاری که او می‌کنـد بـد است، به اینکه مثلا مسـئله خلافی باشـد، و احتمال دهد که او به رأی مجتهدی عمل کنـد آن فعـل را حلال دانـد، مـذمت او بر این فعـل نمی‌توانـد کرد. و همچنین اگر دانـد که این گفتن فایـده نمی‌کنـد و باعث این نمی‌شود که آن مرد آن فعل را ترک کنـد نمی‌بایـد گفت. و همچنین اگر خوف ضـرری به بدن او یا مال او یا عرض او یا احدی از مـؤمنین و مؤمنـات داشته باشـد جـایز نیست گفتن. و همچنین اگر ممکن باشـد که در خلوت او را نصـیحت کنـد و دانـد که به آن نصـیحت، او برطرف می‌کنـد جایز نیست که او را در مجالس رسوا کنـد. و با تحقق شـرایط بایـد که سـعی کند که غرض او رضای الهی و ترک معصیت خدا باشد، و عداوتها و کینه‌ها و حسدها باعث نباشد که نهی از منکر را وسیله تدارک کینه خود کرده باشد و غرض باطل خود را در نظر مردم چنین صورت دهد. سـیم: آن است که به عنوان فتوا خواهد که از عالمی مسـئله‌ای بپرسد، و در آن ضمن مـذمت کسـی مذکور شود. مثل آن که می‌پرسد که: پدرم مال مرا برداشـته است، آیا من می‌توانم با او دعوی کنم؟ و در این فرد هم تا ممکن باشـد که به نحوی سؤال کنـد که نفهمنـد پدر خودش مراد است، به این که بگوید که: اگر پدری با فرزندی چنین معامله نموده باشـد چون است؟، می‌بایـد چنین کنـد. و اگر به این نحو بیان نتوان کرد می‌بایـد سـعی کنـد که بغیر آن عالم، دیگری نشـنود. چهارم: نصیحت مُستَشیر است. مثل آن که شخصی با کسی مشورت می‌کند که: مال خود را به فلان شخص بدهم به قرض، یا به مضاربه بدهم یا نه؟ یا دختر خود را می‌خواهم به او تزویج نمایم. در این صورت واجب است که آنچه خیر او را داند بگوید. و اگر داند که به مجمل که بگوید که: مکن او ترک می‌نماید، به همین اکتفا نماید. و اگر او راضـی نشود مگر به تفصیل، همان عیبی که در همان معامله دخیل است بگویـد و زیاده از آن نگویـد. و اگر از او سؤال ننمایـد و به اعتبار اخوت و خیرخواهی او را منع کند از معـامله با آن شـخص از برای خـدا، خوب است، در صورتی که دانـد ضـرر عظیم به او می‌رسـد از معامله آن شـخص. پنجم: بیان بـدعت ارباب بـدع است که ضـرر به دین مردم رسانند و مردم را فریب دهند و گمراه کنند. بیان بدعت ایشان کردن واجب است، و مردم را منع از متـابعت ایشـان کردن لازم است خصوصا بر علما. چنان که به سـند صـحیح از حضـرت امام جعفر صادق صـلوات الله

علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هرگاه که ببینید اهل ریب و بدعتها را بعد از من، پس اظهار کنید بیزاری از ایشان، و ایشان را دشنام بسیار بدهید، و در مذمت و بطلان ایشان سخن بسیار بگویید. بلکه اگر ضرور شود بهتان هم نسبت به ایشان بگویید تا طمع نکنند در فاسد کردن اسلام، و مردم از ایشان حذر نمایند و از بدعتهای ایشان یاد نگیرند، تا حق تعالی از برای شما به سبب این رفع بدعت حسنات بسیار بنویسد و بلند کند درجات شما را در آخرت. و در حدیث صحیح دیگر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: مصاحبت مکنید با اهل بدعت، و با ایشان همنشینی مکنید که نزد مردم مثل یکی از ایشان خواهید بود. چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: آدمی بر دین دوست خود است. و احادیث در این باب بسیار است و بعضی در باب بدعت گذشت. و ضرر هیچ طایفه نسبت به ایمان و اهل ایمان مثل ضرر ارباب بدعت نیست. زیرا که کفار بَحت، چون کفر ایشان ظاهر است، مردم از ایشان احتراز می‌نمایند؛ اما ارباب بدعت چون در لباس مسلمانان‌اند، و به تصنع و ریا خود را از اهل خیر می‌نمایند، مردم فریب ایشان را می‌خورند. پس بر علما و غیر ایشان واجب است که اظهار بطلان ایشان بکنند و در خرابی بنیان ایشان سعی نمایند که اهل جهالت به متابعت ایشان گمراه نشوند.

ششم: بیان خطای اجتهاد مجتهدین است، که مجتهدی رأیی اختیار کرده باشد و مجتهد دیگر رأی او را خطا داند. جایز است که بیان خطای او بکند و دلایل بر بطلان رأی او بگوید. چنانچه همیشه علمای سلف رضوان الله علیهم بیان خطای معاصرین و علمای گذشته می‌کرده‌اند. و این باعث نقص هیچ یک از ایشان نیست و هر یک به سعی جمیل خود که در احیای دین کرده‌اند مثاب و مأجورند. اما می‌باید که به قدر ضرورت از بیان خطای در آن مسئله اکتفا نمایند و مبالغه‌ای در تشنیع و مذمت نکنند و غرض محض، بیان حق و رضای الهی باشد و حقد و حسد و اغراض باطله دیگر باعث نباشد. و در اینجا شیطان را راهها و حیله‌ها بسیار است.

هفتم: بیان جرح راویان اخبار و احادیث است. چنانچه علمای ما در کتابهای رجال مذمت بعضی از راویان نموده‌اند برای حفظ سنت و شریعت، و تمیز میان صحیح و غیر صحیح، و معتبر و غیرمعتبر از احادیث. و چون غرض دینی متعلق است به این امر، لهذا جایز دانسته‌اند. هشتم: آن که شخصی به وصفی مشهور باشد که آن صفت در او ظاهر باشد، و برای تمیز و معرفت، او را به آن وصف ذکر کنند، مثل: فلان اعرج یا اعمی یا اشل یا اعور.

و بعضی مطلقا تجویز کرده‌اند ذکر این عیوب ظاهره را. و بعضی گفته‌اند که در صورتی جایز است که تمیز آن شخص منحصر ذکر آن وصف باشد. و احتیاط در آن است که تا ممکن باشد به عبارتی نگویند که اگر او بشنود آزرده شود و موجب نقص او باشد عرفا. مثل این که بگویند: فلان کوره. زیرا که به جای این عبارت، عبارت دیگر می‌توان گفت که مستلزم تحقیر او نباشد. و بر استثنای این فرد مجملا بعضی از اخبار معتبره دلالت دارد. چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: غیبت آن است که در حق برادر خود چیزی بگویی که خدا بر او پوشیده است. اما امری که در او ظاهر باشد مانند حدت و غضب و مبادرت در امور، پس آن غیبت نیست. و بهتان آن است که چیزی بگویی که در او نیست. نهم: غیبت جماعتی است که گناهان را علانیه مرتکب باشند و تظاهر به آنها نمایند.

مانند ارباب مناصب جور که مناصب ایشان فسق است و علانیه مرتکب آنها هستند. پس اگر همان گناه را که علانیه می‌کنند و همه کس می‌دانند و ایشان پروایی هم از گفتن آنها ندارند بگویند، البته غیبت نیست. مثل آن که بگویند که: فلان شخص حاکم فلان شهر است. اگر آن شخص بشنود او را خوش می‌آید. و در غیبت مأخوذ است که او کراهت داشته باشد. و اگر گناهی را به علانیه کند و از ذکرش آزرده می‌شود، مثل آن که کسی در مجامع گناهی را می‌کند و اخفا نمی‌کند اما اگر آن گناه را ذکر کنند آزرده می‌شود، این نیز مشهور آن است که غیبت نیست. اما اگر او را مذمت کنند و عیبهای دیگرش که مخفی باشد بیان کنند، با آن که مُتَجاهر به بعضی از کبایر باشد، خلاف است. و دور نیست که مذمتش بر آن گناهانی که علانیه می‌کند توان کردن، هرچند شرایط

نهی از منکر متحقق نباشد. اما گناهان مخفیش را ذکر نکردن اولی و احوط است.

و بر استثنای این فرد مجملاً احادیث بسیار وارد است. چنانچه به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: هر که در غایبانه کسی او را به چیزی یاد کند که در او باشد و مردم دانند او را غیبت نکرده است؛ و اگر به چیزی یاد کند که مردم ندانند غیبت کرده است؛ و اگر او را به چیزی یاد کند که در او نباشد بر او بهتان زده است. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هرگاه فاسق، مجاهره به فسق کند و علانیه گناه کند او را حرمت نیست و غیبت او حرام نیست. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: سه کس‌اند که ایشان را حرمتی نیست: صاحب بدعتی که به خواهش خود بدعتی در دین پیدا کرده باشد؛ و امام جائر ؛ و فاسقی که علانیه فسق کند. و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حرمت فاسق از همه کس کمتر است.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که با مردم معامله کند و ظلم بر ایشان نکند، و با ایشان سخن گوید و دروغ نگوید، و با ایشان وعده کند و خلف وعده نکند، پس او مروتش کامل گردیده، و عدالتش ظاهر شده، و برادریش واجب گردیده، و غیبتش حرام گردیده است. و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام مثل این مضمون منقول است. و یک فرد دیگر نزدیک به این فرد علما استثنا کرده‌اند، که هرگاه دو کس مطلع بر عیب شخصی شده باشند و آن را با یکدیگر تکرار کنند بدون آن که ثالثی مطلع شود، اکثر گفته‌اند که غیبت نیست. و بعضی این را جایز ندانسته. و احتیاط در ترک است.

دهم: آن که جمعی مطلع شوند بر گناهی که موجب حد و تعزیر شرعی باشد، و عدد ایشان آن‌قدر باشد که به گواهی ایشان نزد حاکم شرع ثابت شود، جایز است که نزد حاکم شرع شهادت دهند نه نزد سایر ناس و حُکام جور.

فصل چهارم: در حکم شنیدن غیبت است

و مشهور میان علما این است که اگر تصدیق کند یا گوش دهد از روی رضا و خواهش، او نیز در گناه مثل غیبت کننده است. چنانچه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است. و ظاهر بعضی از احادیث معتبره و کلام بسیاری از علما آن است که تا ممکن باشد می‌باید رد آن غیبت بکند، و منع کند، و برادر مؤمن خود را یاری کند. و اگر نتواند، برخیزد، و اگر قدرت بر برخاستن هم نداشته باشد، به دل کراهت داشته باشد و راضی به آن نباشد. چنانچه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که برادر مؤمن او را نزد او غیبت کنند، و او را نصرت و یاری کند، خدا او را در دنیا و آخرت یاری کند. و هر که او را یاری نکند و دفع غیبت از او نکند، و حال آن که قدرت بر نصرت و اعانت او داشته باشد، خدا او را پست کند در دنیا و آخرت.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که رد کند غیبت را از عرض برادر مؤمن خود، آن عمل برای او حجابی گردد از آتش جهنم. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که رد کند از عرض برادر مسلمان خود، خدا بهشت را برای او بنویسد البته. و بعضی از علما گفته‌اند که: هرگاه شخصی غیبت شخصی کند، و ما ندانیم که آن شخص استحقاق غیبت دارد یا نه، جایز نیست که گوینده را نهی کنیم و حکم به فسق او کنیم. زیرا که احوال مسلمانان محمول بر صحت است. و گاه باشد که غرض صحیحی در این غیبت داشته باشد، و نهی کردن او ایذای مسلم است. و تا معلوم نشود که آنچه او می‌کند فسق است، ایذای او جایز نیست. و دور نیست که در این باب به تفصیلی قایل توان شد که اگر قایل شخصی باشد که ظاهر احوال او این باشد که غرض صحیحی ندارد منعش توان کرد. و اگر قایل از اهل صلاح و ورع باشد و بنای اکثر امورش بر تدین باشد و محامل صحیحه درباره او بسیار باشد، اگر ممکن باشد، بر وجه حسنی او را بازدارند که او

آزرده نشود، به این که توجیهی برای فعل آن شخص غایب پیدا کنند یا به نحو دیگر بکنند. والاّ ساکت شوند و حکم به فسق قایل نکنند. و در این باب رعایت احتیاط مهما امکن از طرفین لازم است. والله یعلم.

فصل پنجم: در کفاره غیبت و توبه از آن است

و شرایطی که در توبه‌های دیگر معتبر است و گذشت در اینجا نیز معتبر است، و چون حق‌الناس بایـد که نزد هر کس که هتک عرض او کرده است، تا ممکن باشـد، او را به ذکر جمیل یاد کنـد و آن معایب را از خاطر آنها به در کند. و در باب ابراء ذمت از او طلبیـدن، احادیث اختلافی دارد. چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: غیبت بدتر از زناست. پرسیدند که: چرا یا رسول الله؟ فرمود که: زیرا که زناکار توبه می‌کنـد و خدا توبه‌اش را قبول می‌کنـد و غیبت کننـده توبه‌اش مقبول نیست تا آن که صاحب حق او را حلال کند. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که: کفاره غیبت چیست؟ فرمود که: آن است که استغفار کنی از خدا از برای او و هرگاه که او را یاد کنی. و به سند دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: کفاره غیبت آن است که استغفار کنی از برای کسی که غیبت او کرده‌ای. و جمع میان این احادیث به این نحو کرده‌اند که: اگر صاحب حق شنیده باشد، و ممکن باشد از او ابراء ذمه خواستن، می‌باید طلبید؛ و اگر نشنیده باشد، یا اگر شنیده باشد ابراء ذمه از او نتوان طلبید به این که مرده باشد یا غایب باشد، از برای او استغفار باید کرد.

و احتیاط آن است که اگر نشنیده باشد هم از او حلیت بطلبنـد. مگر آن که باعث آزردگی او شود و ایـذای او باشد. و اگر در این صورت مجمل از او ابراء ذمه توان طلبید که او آزرده نشود و نداند، احوط آن است که ترک نکند. و الله تعالی یعلم.

فصل ششم: در مذمت بهتان و متهم ساختن مؤمنان و گمان بد بردن به ایشان است

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که مؤمنی یا مؤمنه‌ای را بهتان زند به چیزی که در او نباشد حق تعالی او را در طینت خَبال بدارد تا از عهده گفته خود بیرون آید. پرسیدند که: طینت خبال چیست؟ فرمود که: چرکی است که از فرجهای زناکاران بیرون می‌آید. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که بهتان زند بر مؤمنی یا مؤمنه‌ای، و بگوید در حق او چیزی که در او نباشد، خدا او را بدارد در روز قیامت بر تلی از آتش، تا از عهده سخن خود به در آید. و در حدیث دیگر فرمود که: زنهار که بپرهیزید از گمان بد به مردم بردن، که گمان بد بدترین دروغهاست.

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند که: میان حق و باطل چه قدر فاصله است؟ حضرت فرمود که: چهار انگشت. بعد از آن چهار انگشت را گذاشت بر میان چشم و گوش، و بعد از آن فرمود که: هر چه را به چشم خود می‌بینی حق است، و آنچه را به گوش خود می‌شنوی اکثرش باطل است. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که متهم دارد برادر مؤمن خود را، ایمان در دلش می‌گدازد چنان که نمک در آب می‌گدازد. و در حدیث دیگر فرمود که: هر که متهم سازد برادر دینی خودش را، حرمت ایمانی از میان ایشان زایل می‌گردد. و به سندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: کارهای برادر مؤمن خود را بر محمل نیک حمل کن تا وقتی که دیگر محملی نیابی. و گمان بد مبر به کلمه‌ای که از برادر مؤمنت صادر شود تا محمل خیری از برایش یابی. و در حدیث دیگر فرمود که: از برای کارهای برادر خود عذری طلب کن. پس اگر عذری نیابی باز طلب کن، شاید بیابی. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: تعجیل مکنیـد در حکم کردن به بدی شیعیان ما، که اگر یک قدم ایشان می‌لغزد قدم دیگر ایشان ثابت می‌ماند. و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: خوشا حال کسی که مشغول سازد او را عیبهای خودش از عیبهای مردم. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقول است که: نزدیکترین احوال آدمی به کفر آن

است که با کسی برادری کند در دین، و عیبها و لغزشها و گناهان او را حفظ کند که یک روزی او را بر آنها ملامت کند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که: ای گروهی که به زبان مسلمان شده‌اید و ایمان به دل شما نرسیده است! مذمت مکنید مسلمانان را، و تتبع عیبهای ایشان مکنید؛ که هر که تتبع عیبهای مخفی مسلمانان بکند خدا عیبهای او را تتبع کند، و هر که خدا عیبهای او را تتبع کند او را رسوا کند اگر چه در میان خانه‌اش باشد.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که گناه مؤمنی را فاش کند چنان باشد که خود آن گناه را کرده باشد. و هر که مؤمنی را بر گناهی سرزنش کند نمیرد تا مرتکب آن بشود. و در حدیث دیگر منقول است که: حضرت صادق علیه السلام فرمود که: هر که مؤمنی را ملامت و سرزنش کند خدا او را در دنیا و آخرت سرزنش و ملامت کند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: همین بس است عیب را برای آدمی که نظر کند به عیبی چند از مردم که در خودش هست و از آنها غافل است، و ملامت کند مردم را بر امری چند که خود ترک آنها نمی‌تواند کرد، و آزار کند کسی را که با او همنشینی می‌کند. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: اگر شخصی بر دست راست تو باشد، و بر امری و رأیی باشد، و به دست چپ تو بیاید، در حق او بغیر سخن خیر مگو و از او بیزاری مجو تا همان سخن را بار دیگر از او نشنوی. به درستی که دلها در میان دو انگشت از انگشتان قدرت خداست؛ به هر نحو که می‌خواهد می‌گرداند؛ یک ساعت چنین و یک ساعت چنین. و بسیار است که بنده توفیق خیر می‌یابد. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که نفس خود را دشمن دارد نه مردم را، خدا او را از ترس عظیم قیامت ایمن گرداند. بدان همچنان که گمان بد به مردم بردن بد است، خود را هم در مواضع تهمت داشتن و در معرض گمانهای بد مردم درآوردن بد است. چنانچه به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: پدرم می‌فرمود که: ای فرزند هر که با مصاحب بد مصاحبت می‌کند سالم نمی‌ماند؛ و هر که در جای بد داخل می‌شود متهم می‌گردد؛ و هر که زبان خود را مالک نیست پشیمانی می‌کشد. و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در هنگام وفات وصیت فرمود که: ای فرزند زینهار که بپرهیز از محلهای تهمت، و از مجالسی که گمان بد به اهلش می‌برند. به درستی که همنشین بد فریب می‌دهد کسی را که با او می‌نشیند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: سزاوارترین مردم به تهمت کسی است که با اهل تهمت همنشینی می‌کند. و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر که خود را در محل تهمت بدارد ملامت نکند کسی را که گمان بد به او می‌برد. و بر این مضمون احادیث بسیار است.

فصل هفتم: در بیان مذمت حسد است که منشأ اصلی غیبت در اکثر ناس همین است

بدان که حسد بدترین صفات ذمیمه نفسانی است. و اول معصیتی که حق تعالی را در زمین کردند معصیت شیطان بود که باعثش حسد بود. و مشهور این است که اظهارش از گناهان کبیره است، و منافی عدالت است، و اصلش از گناهان قلب و امراض نفس است. و آدمی در دنیا نیز به اصل این خصلت معذب است. و اکثر ملکات بد چنین است که آدمی قطع نظر از عقوبت آخرت، در دنیا نیز به آن معذب است. و حسد آن است که زوال نعمت را از محسود خواهد. و اگر از برای خود مثل آنچه او دارد یا بیشتر، خواهد و از داشتن او مضایقه نداشته باشد، این غبطه است و اگر در صفات حسنه باشد ممدوح است. و صاحب حسد چون زوال نعمت را از محسود می‌خواهد، هر کس را که در نعمتی می‌بیند، آزرده است از این که این نعمت را او چرا دارد. و این ممکن نیست که نعمت خدا از همه کس برطرف شود. لهذا او همیشه از خلق بد خود در شکنجه و محنت است. و همچنین صاحب حرص می‌خواهد که جمیع مالهای عالم از او باشد، و این مطلب هرگز او را میسر نیست؛ لهذا پیوسته در الم است. و صاحب خلق بد پیوسته با خلق در منازعه است، و این میسر نمی‌شود که همیشه او غالب باشد؛ لهذا پیوسته در تعب است. و جمیع اخلاق سیئه چنین‌اند. و صاحب حسد باید تفکر نماید که صاحبان نعمتها از مقدر او چیزی کم نکرده‌اند، و خداوندی که آن نعمتها را به آنها داده است

قادر است که اضعاف آن نعمتها را به او دهد بی‌آن که از آنها چیزی کم کند؛ و بداند که خیر او در آنها نبوده که به او نداده است، و اگر به او می‌داد از برای او وبال بود؛ و فکر کند که این حسد بردن و غم خوردن، به محسود او هیچ ضرر نمی‌رساند، و ضرر دنیا و عقبی به خودش می‌رساند. و با این تفکرات صحیح به خدا متوسل می‌شود، و با نفس معارضه و مجادله کند تا حق تعالی او را از این صفت ذمیمه نجات بخشد، که هیچ صفت به حسب عقل و شرع از این بدتر نیست. چنانچه به سندهای معتبر از ائمه صلوات الله علیهم منقول است که: حسد ایمان را می‌خورد چنانچه آتش هیزم را می‌خورد. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حق تعالی به حضرت موسی وحی فرمود که: ای پسر عمران حسد مردم مبر بر آنچه عطا کرده‌ام ایشان را از فضل خود، و نظر خود را به سوی آنها میفکن، و نفس خود را از پی آنها مفرست. به درستی که کسی که حسد مردم می‌برد دشمن نعمتهای من است، و منع کننده قسمتهای من است که قسمت کرده‌ام میان بندگان خود. و کسی که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مؤمن غبطه می‌کند اما حسد نمی‌برد، و منافق حسد می‌برد و غبطه نمی‌کند. و در حدیث دیگر فرمود که: حضرت لقمان پسر خود را وصیت فرمود که: حسود را سه علامت است: چون غایب شد غیبت می‌کند؛ و چون حاضر شد تملق می‌کند؛ و چون مصیبتی به هم رسید شَماتت می‌کند. و در حدیث دیگر فرمود که: هیچ حسودی را راحت نمی‌باشد.

در مذمت سخن چینی

یا أباذر لا یدخل الجنه قتات. قلت: و ما القتات؟ قال: النمام. یا أباذر صاحب النمیمه لا یستریح من عذاب الله عز و جل فی الأخره. ای ابوذر داخل بهشت نمی‌شود قتات. ابوذر پرسید که: کیست قتات؟ فرمود که: نمام و سخن چین که سخنهای مردم را نزد یکدیگر نقل کند که در میان ایشان عداوت پیدا کند. ای ابوذر صاحب نمیمه و سخن چین راحت نمی‌یابد از عذاب خدا در آخرت. به سند صحیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که به صحابه فرمودند که: می‌خواهید خبر دهم شما را به بدترین شما؟ گفتند: بلی یا رسول الله. فرمود که: جماعتی‌اند که راه می‌روند در میان مردم به سخن‌چینی، و جدایی می‌افکنند میان دوستان، و طلب می‌کنند عیبها برای جماعتی که بری‌اند از عیب. و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: بهشت حرام است بر سخن چینانی که در میان مردم نمامی می‌کنند. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چهار کس‌اند که داخل بهشت نمی‌شوند: کاهن که خبر از جن می‌دهد، و منافق، و کسی که مداومت کند بر خوردن شراب، و سخن چین. و در حدیث دیگر فرمود که: حضرت موسی در حالی که با خداوند خود مناجات می‌فرمود نظر کرد، شخصی را در زیر عرش الهی دید. گفت: پروردگارا این کیست که عرش تو بر او سایه کرده است؟ خطاب رسید که: این نیکوکار بود به پدر و مادر، و نمامی نمی‌کرد. و به سند معتبر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی فرمود از سخن چینی و گوش دادن به آن. و فرمود که: نمام داخل بهشت نمی‌شود. و فرمود که: حق تعالی می‌فرماید که: بهشت را حرام کرده‌ام بر کسی که منت بر مردم بسیار گذارد، و بر بخیل، و بر نمام. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سه کس‌اند که داخل بهشت نمی‌شوند: کسی که خون مسلمانان را بریزد، و شرابخوار، و سخن چین. و به سند صحیح منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: در شب معراج زنی را دیدم که سرش مانند سر خوک بود و بدنش مانند بدن خر، و به هزار هزار نوع از عذاب معذب بود. صحابه پرسیدند که: عمل آن زن چه بود که مستحق آن عذاب شده بود؟ فرمود که: سخن چین و دروغگو بود.

در مذمت دو رویی

یا أباذر من کان ذا وجهین و لسانین فی الدنیا، فهو ذولسانین فی النار.

ای ابوذر هر که صاحب دو رو و دو زبان باشد در دنیا، پس او صاحب دو زبان (یا: دو زبانه) خواهد بود از آتش جهنم. بدان که از جمله صفات منافقان آن است که با مردم با زبان نیک و روی خوش ملاقات نمایند، اظهار محبت کنند، و در غیبت ایشان در مقام عداوت باشند، و مذمت ایشان کنند. و این خسیس‌ترین صفات ذمیمه است. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: بد بنده‌ای است بنده‌ای که صاحب دو رو و دو زبان باشد، و در حضور مبالغه نماید در مدح، و در غیبت گوشت او را خورد. و اگر عطایی به او کنند حسد برد، و اگر به بلایی مبتلا شود او را واگذارد و یاری او نکند. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که ملاقات کند مسلمانان را به دو رو و دو زبان، چون در صحرای محشر حاضر شود، دو زبان از آتش داشته باشد. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: آدم دو رو در قیامت می‌آید، یک زبان از پشت سر و یک زبان از پیش رو آویخته، که از هر دو زبانش آتش شعله کشد تا آتش در بدنش افتد. بعد از آن ندا کنند در آن صحرا که: این است که در دنیا دو رو و دو زبان داشت، تا در روز قیامت به این صفت معروف شود. و در حدیث دیگر منقول است که: حق تعالی به حضرت عیسی علیه السلام وحی فرمود که: یا عیسی باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد. و همچنین دلت باید که یکی باشد. تو را می‌ترسانم از بدیهای نفس خودت، و من عالمم به بدیهای نفس. سزاوار نیست دو زبان در یک دهان، و دو شمشیر در یک غلاف، و دو دل در یک سینه، و دو خیال در یک نفس.

در رازداری

یا أباذر المجالس بالأمانه. و افشاء سر أخیک خیانه. فاجتنب ذلک، و اجتنب مجلس العشیره.

ای ابوذر مجالس می‌باید به امانت باشد (و حرفی که در آنجا مذکور شود که احتمال ضرری نسبت به صاحبان مجلس داشته باشد نقل کردن آن حرف، در جایی نقل نکنند). و افشا کردن سری که برادر مؤمن در پنهانی به تو گفته باشد (و راضی به نقل آن نباشد) خیانت است. پس اجتناب کن از فاش کردن راز برادران خود، و اجتناب کن از مجلسی که خویشان با یکدیگر می‌نشینند و بد مردم را می‌گویند، یا افتخار به پدران می‌کنند، یا به نفاق با یکدیگر می‌نشینند، و چون جدا شدند راز یکدیگر را فاش می‌کنند. بدان که آداب مجالس و مصاحبتها بسیار است و عمده آداب مجالس آن است که رازهای آن مجلس را فاش نکنند که مفاسد عظیمه بر این مترتب می‌شود، و حرفهای مخفی در میان مصاحبان بسیار می‌گذرد که اعتماد بر دوستی و آشنایی کرده، از یکدیگر مخفی نمی‌دارند. و گاه باشد که ذکرش موجب قتل نفوس و تلف اموال و احداث عداوتهای عظیم شود. و این نیز قسمی است از سخن چینی. و همچنین سری که برادر مؤمنی به این کس بسپارد امانتی است از او، و آن را نقل کردن بدترین خیانتهاست. زیرا که چنانچه تو سر بردار خود را نگاه نداشتی آن دیگری هم سر تو را نگاه نخواهد داشت، و آن دوست را هم دوستی است، و دوست دوست گاه باشد که دشمن این کس باشد، و در اندک زمانی سخن فاش می‌شود. بلی؛ اگر غرض دینی متعلق باشد به ذکر کردن آنچه در آن مجلس گذشته است، جایز است نقل کردن. چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: آنچه در مجالس می‌گذرد امانت است مگر سه مجلس: مجلسی که در آن خونی به حرام ریخته شود؛ و مجلسی که در آن فرجی را به حرام حلال کنند؛ و مجلسی که در آن مالی را به ناحق و حرام ببرند.

و از حضرت امام موسی صلوات الله علیه منقول است که: سه کس‌اند که در سایه عرش الهی‌اند در روزی که بغیر سایه عرش سایه نیست: شخصی که برادر مؤمن خود را که کدخدا کند، یا او را خادمی بدهد، یا سری از اسرار او را بپوشاند. و بدان که چنانچه کتمان اسرار مؤمنان لازم است، کتمان اسرار خود نیز لازم است، و مردم را بر امور مخفی خود که از افشای آنها خوف ضرری باشد زود به زود مطلع نمی‌باید کرد، و بر هر دوستی اعتماد نمی‌توان کرد. چنانچه به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر که سر خود را پنهان داشت اختیار به دست اوست. و هر سری که از دو کس تجاوز کرد فاش می‌شود. و بعضی

گفته‌اند که: مراد آن است که سری که از دو لب آدمی در گذشت، فاش می‌شود. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: به بعضی از اصحاب خود فرمود که: مطلع مکن دوست خود را بر سر خود، مگر بر چیزی که اگر دشمنت بداند به تو ضرر نرسد. زیرا که دوست یک روزی دشمن می‌شود. و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: با دوست خود به همواری دوستی کن، شاید که روزی دشمن تو باشد. و با دشمن خود به همواری دشمنی کن، شاید که روزی دوست تو باشد.

در دشمنی و عداوت

یـا أباذر تعرض أعمال أهل الـدنیا [علی‌الله] من الجمعه الی الجمعه فی یومین الاثنین و الخمیس. فیغفر کل عبـد مؤمن الا عبـدا کانت بینه و بین أخیه شـحناء. فیقـال: اترکوا عمـل هـذین حتی یصـطلحا. یا أباذر ایاک و هجران أخیک. فان العمل لا یتقبل مع الهجران. یا أباذر أنهاک عن الهجران. و ان کنت لابد فاعلا فلا تهجره ثلاثه أیام کملا. فمن مات فیها مهاجرا لأخیه، کانت النار أولی به.

ای ابوذر عرض می‌کننـد اعمال اهل دنیا را بر خدا، آنچه کرده‌اند از جمعه تا جمعه در روز دوشـنبه و روز پنجشـنبه. پس می‌آمرزند گناه هر بنـده مؤمنی را مگر بنـده‌ای که میان او و برادر مؤمنش کینه‌ای و عداوتی بوده باشد. پس می‌گویند که: واگذارید عمل این دو مؤمن را تا با یکدیگر صلح کنند و کینه از میان ایشان برطرف شود.

ای ابـوذر بپرهیز از دوری کردن از برادر مـؤمن خـود بـه آزردگی. بـه درسـتی که بـا هجران و دوری از برادر مـؤمن، عملی مقبـول نمی‌شود.

ای ابوذر تو را نهی می‌کنم از هجران از برادر مؤمن. و اگر به ناچـار دوری کنی، تا سه روز تمام مکن. و کسـی که سه روز از برادر خود به خشم و غضب کناره کند و در آن سه روز با آن حال بمیرد، آتش جهنم اولی است به او.

و به سـند معتبر منقول است که حضـرت پیغمـبر صـلی الله علیه و آله فرمود که: می‌خواهیـد که خـبر دهم شـما را به بـدترین مردم؟ گفتنـد: بلی یـا رسول الله. فرمود که: بـدترین مردم کسـی است که مردم را دشـمن دارد و مردم او را دشـمن دارنـد. و به سـند دیگر منقول است که: حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه به فرزندان خود فرمود که: ای فرزندان زینهار که بپرهیزید از دشمنی کردن با مردم. زیرا که ایشان از دو قسم بیرون نیستند: یا عاقلی است که مکر می‌کند به شما، را به مکر مغلوب می‌گرداند؛ یا جاهلی است که به زودی در برابر، معارضه و سـفاهت می‌کنـد. و در حدیث دیگر وارد است که: چهار چیزند که اندک آنها بسـیار است: آتش، اندکی از آن بسـیار است؛ و خواب، اندکی از آن بسیار است؛ و بیماری، اندکی از آن بسـیار است؛ و عداوت، اندکی از آن بسـیار است. و به سـند معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: هر که هم و انـدوه او بسـیار است بدنش پیوسـته بیمار است. و هر که خلقش بـد است خودش پیوسـته در عـذاب است، و هر که بـا مردم منازعه بسـیار می‌کنـد مروت و انسانیتش برطرف می‌شود و کرامت و عزتش زایل می‌گردد. بعد از آن فرمود که: پیوسـته جبرئیل مرا نهی می‌کرد از منازعه کردن با مردم، چنانچه مرا نهی می‌کرد از شـراب خوردن و بت‌پرستیدن. و به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: هر که عداوت در دل مردم می‌کـارد آنچه می‌کـارد می‌درود. و در حـدیث دیگر فرمـود که: حضـرت رسـول صـلی الله علیه و آله فرمـود که: جبرئیـل مرا وصـیت کرد که: زینهـار بـا مردم مخاصـمه و منـازعه مکن که عیبهـا را ظاهر می‌کنـد و عزت را برطرف می‌کنـد. و به سـند معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: هجرت و دوری، زیاده از سه روز نمی‌باشد. و به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: دو کس جـدا نمی‌شونـد از یکـدیگر به آزردگی مگر آن که یکی مسـتوجب بیزاری از رحمت خدا و لعنت الهی می‌گردد. و گاه باشد که هر دو مستحق گردند. شخصی عرض کرد که: فدای تو گردم! مظلوم چرا مستحق لعنت گردد؟ فرمود که: زیرا که برادر مؤمن خود را نمی‌خواند به صـله و احسان و از سـخن زشت او تغافل نمی‌کند. از پدرم شـنیدم که می‌فرمود که: چون دو کس با یکـدیگر منازعه کنند، و یکی بر دیگری جور و زیادتی کند، باید که مظلوم برگردد به سوی آن دیگری که بر

او ظلم کرده است و بگویـد که: ای برادر مؤمن! من بر تو ظلم کرده‌ام، تـا هجران از میـان او و برادرش قطع شود. به درسـتی که حق تعالی حکم کننده‌ای عادل است و حق مظلوم را از ظالم خواهد گرفتن.

و در حدیث دیگر فرمود که: حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که: هر دو مسـلمان که از یکدیگر دوری کنند و سه روز بر آن حال بماننـد و صـلح نکنند از اسـلام به در می‌روند، و از میان ایشان ولایت برطرف می‌شود؛ و هر یک از ایشان که سـبقت گیرد در سـخن گفتن با برادرش، در روز قیامت زودتر داخل بهشت شود. و به سـند معتبر از حضـرت صادق صـلوات الله علیه منقول است که: پیوسـته شـیطان خوشـحال است مادام که دو مسـلمان از یکـدیگر کناره می گیرند. چون با یکدیگر ملاقات کردند زانوهایش به لرزه می‌آید، و بندهایش از هم جدا می‌شود، و فریاد می‌کند که: وای بر من! این چه مصـیبت بود که به نزد من آمد. و به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که: صدقه‌ای که حق تعالی آن را دوست می‌دارد اصـلاح میان مردم است در هنگام که فساد و نزاع در میان ایشان باشـد، و نزدیک گردانیـدن ایشان است به یکدیگر در هنگامی که از هم دوری کنند. و در حدیث دیگر فرمود که: در میان دو کس اصلاح کنم نزد من بهتر است از این که دو دینار تصدق نمایم.

[در مذمّت تکبّر]

اشاره

یا أباذر من أحب أن یتمثل له الرجال قیاما، فلیتبوء مقعـده من النار. یا أباذر من مات و فی قلبه مثقال ذره من کبر لم یجـد رائحه الجنه الا أن یتوب قبل ذلک. فقال رجل: یا رسول الله انی لیعجبنی الجمال حتی وددت أن علاقه سوطی و قبال نعلی حسن. فهل یرهب علی ذلـک؟ قال: کیف تجـد قلبک؟ قال: أجـده عارفا للحق مطمئنا الیه. قال: لیس ذلک بالکبر. ولکن الکبر أن تترک الحق وتتجاوزه الی غیره، و تنظر الی الناس و لا تری أن أحدا عرضه کعرضک و لا دمه کدمک. یا أباذر أکثر من یدخل النار المستکبرون. فقال رجل: و هـل ینجو من الکبر أحـد یـا رسول الله؟ قـال: نعم من لبس الصوف، و رکـب الحمـار، و حلب العنز، و جـالس المسـاکین. یا أباذر من حمـل بضـاعته، فقـد بریء من الکبر - یعنی مـا یشتری من السوق. یـا أباذر من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیامه. یا أبـاذر من رفع ذیله و خصف نعله و عفر وجهه، فقـد بریء من الکبر. یـا أباذر من کان له قمیصان فلیلبس أحـدهما و لیکس فی الأخر أخاه. یا أباذر سـیکون ناس من أمتی یولـدون فی النعیم و یغذون به. همتهم ألوان الطعام و الشـراب، و یمدحون بالقول. اولئک شـرار أمتی. یا أباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعا لله عز و جل، فقد کساه حله الکرامه. یا أباذر طوبی لمن تواضع لله تعالی فی غیر منقصه، و أذل نفسه فی غیر مسـکنه، و أنفق مالاـ جمعه فی غیر معصـیه، و رحم أهـل الـذل و المسـکنه، و خالـط أهل الفقه و الحکمه. طوبی لمن صـلحت سـریرته، و حسـنت علاـنیته، و عزل عن النـاس شـره. طوبی لمن عمـل بعلمه، و أنفق الفضـل من ماله، و أمسک الفضل منقوله. یا أباذر البس الخشن من اللباس، و الصفیق من الثیاب لئلا یجد الفخر فیک مسلکا.

ای ابـوذر هر که دوست دارد که مردم در برابرش بایسـتند، پس جـای خـود را در آتش جهنم مهیـا کنـد (و بدانـد که از اهـل جهنم است). ای ابوذر هر که بمیرد و در دلش به قـدر سـنگینی ذره‌ای از کبر باشـد، نشـنود بوی بهشت را، مگر آن که پیش از مردن توبه کنـد. پس شخصـی گفـت کـه: یـا رسـول الله مرا خـوش می‌آیـد جمـال، و دوست می‌دارم زینت را. حـتی آن که می‌خـواهم علاـقه تازیـانه‌ام و بنـد نعلم نیکو باشـد. آیا به سـبب این حال بر من خوف این هست که تکبر داشـته باشم؟ حضـرت فرمود که: دل خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: دل خود را عارف و دانا می‌یابم به حق، و اطمینان و قرار دارد به سوی حق، و از قبول حق ابا ندارد، و شـک و تزلزل در آن نیست. فرمود که: پس این حـال کـبر نیست. ولیکن کـبر آن است که حق را ترک کنی، و از حق درگـذری به سوی غیرحق، و نظر کنی به مردم و چنین دانی که هیـچ کس عِرضـش مثـل عرض تو نیست، و خونش مثـل خون تو نیست. (یعنی خود را

در هر باب بر مردم زیادتی دهی و مردم را حقیر شماری).

ای ابوذر اکثر جماعتی که داخل آتش جهنم می‌شوند متکبرانند. پس شخصی عرض کرد که: آیا از کبر کسی نجات دارد یا رسول الله؟ فرمود که: بلی؛ کسی که پشم بپوشد، و بر الاغ سوار شود، و بز را به دست خود بدوشد، و با مسکینان و فقیران همنشینی کند. ای ابوذر هر که بضاعت خود را - یعنی چیزی که از بازار از برای عیال خود می‌خرد - خود بردارد، بری می‌شود از تکبر. ای ابوذر هر که جامه خود را بر زمین بکشد از روی خُیلا و تکبر، حق تعالی نظر رحمت به سوی او نکند در روز قیامت. ای ابوذر هر که دامن جامه‌اش را بردارد (به این که جامه را کوتاه بدوزد)، یا اگر بلند باشد بر زند و بر زمین نکشد چنانچه متکبران عرب می‌کرده‌اند)، و نعلش را پینه بزند، و رویش را نزد خدا بر خاك بمالد، به تحقیق که بری می‌شود از کبر. ای ابوذر هر که دو پیراهن داشته باشد باید که یکی را خود بپوشد و یکی را به برادر مؤمن خود بپوشاند. ای ابوذر زود باشد که جمعی در میان امت من به هم رسند که در نعمت و لذت متولد شوند، و به غذاهای لذیذ و نعمتها نشو و نما کنند، و پیوسته همت ایشان مصروف باشد بر تحصیل کردن و خوردن الوان طعامها و شربتها، و مردم ایشان را به سخنان و اشعار مدح نمایند. ایشان بدان امت من‌اند. ای ابوذر هر که ترك نماید جمال و زینت را و حال آن که قدرت بر آن داشته باشد، از روی تواضع و فروتنی از برای خداوند عزیز جلیل، خدا بر او حُله کرامت بپوشاند. ای ابوذر خوشا حال کسی که تواضع و شکستگی کند از برای خدا نزد مردم بی‌آن که او را مَنقَصه‌ای باشد (و نقص دنیایی باعث آن شکستگی شده باشد؛ یا: بدون آن که در آن تواضع نقصی در دین او به هم رسد؛ یا: بدون آن که مذلتی در آن شکستگی برای او باشد؛ یا: بدون آن که جنایتی کرده باشد و به آن سبب تذلل نماید) و ذلیل گرداند نفس خود را، نه مذلتی که از راه مسکنت و احتیاج باشد، و انفاق کند و صرف نماید مالی را که جمع کرده باشد در غیر معصیت خدا، و رحم کند بر اهل مذلت و خواری و مسکنت، و مخالطه و مصاحبت کند با اهل فقه و دانایی و حکمت. خوشا حال کسی که به صلاح و نیکی باشد پنهان او، و نیکو باشد علانیه او، و دور گرداند از مردم شر و بدی و ضرر خود را. خوشا حال کسی که عمل نماید به علم خود، و انفاق نماید زیادتی مال خود را (در راه خدا)، و نگاه دارد زیادتی سخن خود را. ای ابوذر لباسهای درشت بپوش، و جامه‌های گنده در بر کن تا فخر و تکبر به تو راه نیابد. چون اکثر مطالب این فقرات شریفه سابقا به وضوح پیوسته بقیه مطالب را به نور چند مصباح ایضاح می‌نماید

مصباح اول: در مذمت تکبر است

قدری از این مطلب در بیان معنی تواضع مذکور شد. بدان که تکبر بدترین صفات ذمیمه است و موجب مذلت دنیا و آخرت می‌گردد. و کفر و عناد کفار هر قومی، از روی تکبر صادر شده است. و اول معصیتی که خدا را کردند معصیت شیطان بود که تکبر کرد از سجده حضرت آدم، و ملعون ابد شد. چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در خطبه قاصِعه می‌فرماید که: حمد و سپاس خداوندی را که لباس خود گردانید عزت و کبریا را، و این دو صفت را از برای خود اختیار نمود و قورق خود گردانید و بر غیر خود حرام کرد، و این دو صفت را از برای خود برگزید، و لعنت خود را مقرر ساخت برای کسی از بندگان که با او در این دو صفت منازعه نماید. پس اول مرتبه در این باب، ملائکه را امتحان فرمود، با این که عالم بود به آنچه در دلهای ایشان مخفی بود. پس فرمود که: من بشری خلق می‌کنم از گل. پس هرگاه خلقت او را درست کنم و از روح خود در او بدمم، همه از برای او سجده کنید (از روی تعظیم). پس ملائکه همه سجده کردند بغیر از ابلیس که حمیت او را دریافت، و افتخار کرد بر آدم به خلق خود، و تعصب کرد بر آدم به سبب اصل خود، که: اصل من از آتش است و اصل آدم از خاك است، و من از او بهترم. پس والله که او پیشوای متعصبان شد و سلف متکبران گردید، که اول مرتبه اساس تعصب را او گذاشت. و با خدا نزاع کرد در ردای تَجَبُّر که مخصوص خداست، و پوشید لباس تَعَزُّز را، و از سر افکند قناع تذلل و انقیاد را. آیا نمی‌بینید که خدا چگونه او را به سبب تکبر

حقیر گردانیـد، و به سـبب تَرَفع او را پست کرد، و در دنیا او را ملعون گردانیـد، و در آخرت آتش جهنم از برای او مهیا کرد. و اگر خـدا می‌خواست که آدم را از نوری خلق کند که روشـنی او دیده‌ها را خیره کند، و ضـیای او عقلها را حیران گرداند، و بوی خوش او نفسـها را تنـگ کنـد، می‌توانست کرد. و اگر چنین می‌کرد هر آینه گردنهـا برای او خـاضع می‌گردیـد و اطاعت بر ملائکه آسان می‌شـد. ولیکـن حـق تعـالی ابتلاـ می‌فرمایـد خلقش را بـه بعضـی از چیزهـا که اصـلش و علتش بر ایشـان مخفی است، تـا آن که به آزمایش، مطیع و عاصـی از یکـدیگر جدا شوند، و تکبر از ایشان زایل گردد، و خُیلا از ایشان دور شود. پس عبرت بگیرید به آنچه حق تعالی به ابلیس کرد به سبب تکبر در هنگامی که نافرمانی کرد: آن عمل طویل و سعی بسیار او را حَبط کرد با آن که شش‌هزار سال عبادت خدا کرده بود. پس کی سالم می‌ماند بعد از شیطان با آن عبادت اگر مثل تکبر او را به عمل آورد؟ پس حذر نمایید از این دشـمن خدا که شما را به بلای خود مبتلا گرداند، و بپرهیزید از مکرها و حیله‌های او، و تذلل و اطاعت را بر سر خود بگیرید، و تعزز و تجبر را در زیر پای خود درآوریـد، و تکبر را از گردنهای خود بیفکنید، و تواضع را سـلاح و حربه خود کنید در دفع دشـمن خود شیطان و لشکرهای او. به درستی که او را از هر امتی لشـکرها و اعوان و پیادگان و سواران هست. و مباشـید از بابت قابیل که تکبر کرد بر برادر خود بـدون فضـلی که خـدا از برای او مقرر ساخته باشـد. بلکه عظمت را بر خود بست، و حسد برادر خود برد، و حمیت در دلش آتش غضب را برافروخت، و شـیطان باد کِبر در دماغش دمیـد، و برادر خود را کشت و به ندامت ابدی گرفتار شد، و گناه کشنـدگان را تا روز قیامت بر خود لازم گردانیـد. پس، از خـدا بترسـید، و دشـمنی با نعمتهای خـدا مکنیـد، و حسد مبرید بر فضـل صاحبـان فضل، و عبرت بگیریـد به آنچه رسـید به متکبران امتهای پیش از شـما از عـذابها و غضـبهای الهی، و پنـد بگیریـد از قبرهای ایشان که روها و پهلوهای ایشان را به خاک گذاشته‌اند، و پناه بگیریـد به خـدا از چیزهایی که موجب کبر است، چنانچه از بلاهای دهر پناه می‌گیرید.

به درستی که اگر خدا رخصت تکبر از برای احدی از خلقش می‌داد هرآینه از برای پیغمبران و رسولانش رخصت می‌فرمود. ولیکن حق سـبحانه و تعـالی تکـبر را از برای ایشـان نپسـندیده، و تواضع و فروتنی را برای ایشـان پسـندیده؛ پهلوهـای روی خود را بر زمین می‌گذاشتند، و روی خود را نزد خدا بر خاک می‌مالیدند، و بال مرحمت و مسکنت برای مؤمنان می‌گسترانیدند.

و جماعتی بودند که در زمین، ایشان را ضـعیف می‌شمردند، و خدا ایشان را مُمتَحَن ساخته بود به گرسنگی، و مبتلا گردانیده بود به مشـقتها، و به محنت می‌داشت ایشـان را به ترس و بیم از دشـمنان، و در بوته مکروهـات، ایشان را مصـفا و خالص می‌گردانیـد. پس خشـنودی و غضب خدا را از مردم به بسیاری مال و فرزندان مدانید زیرا که غنا و توانگری فتنه الهی است، و فقر و درویشی امتحان خداست. به درستی که حق تعالی امتحان می‌فرماید بندگان متکبرش را به دوستان خود که در نظر، ضعیف و حقیر می‌نمایند.

و به تحقیق که موسی بن عمران و برادرش هارون داخل شدند بر فرعون، و پیراهنهای پشم پوشیده بودند و عصاها در دست داشتند. پس شـرط کردنـد از برای او اگر مسـلمان شود ملکش باقی و عزتش دایمی باشـد. فرعون گفت که: تعجب نمی‌کنید از این دو مرد ضعیف که از برای من شـرط دوام عزت و بقای ملک می‌کننـد و خود با این حال‌اند از فقر و مذلت! چرا دسترنجهای طلا در دسـت ندارنـد؟ چـون طلاـ و جمع کردن آن در نظرش عظیم بود و جـامه پشم و پوشـیدن آن در دیـده‌اش حقیر می‌نمود. و اگر حق تعـالی می‌خواست در هنگامی که پیغمبرانش را مبعوث می‌گردانیـد که از برای ایشان گنجها و معـدنهای طلا بگشایـد و باغها و بسـتانها به ایشان عطا فرماید و مرغان آسـمان و وحشیان زمین را برایش جمع آورد، هرآینه می‌کرد. و اگر چنین می‌کرد ابتلا و امتحان برطرف می‌شـد و اسـتحقاق جزا نمی‌مانـد، و آنها که قبول رسالتهای ایشان می‌کردند اجرهای امتحان کرده‌شدگان را نمی‌داشـتند، و مؤمنان اسـتحقاق ثوابهای نیکوکاران به هم نمی‌رسانیدنـد. ولیکن حق تعالی پیغمبران را با عزمهای قوی فرسـتاد، و به حالی ایشان را داشـت که به ظاهر در نظرها ضـعیف نمایند، با قناعتی که دیده‌ها و دلها پر بود از بی‌نیازی ایشان، و با فقری که گوشـها و چشـمها مملو بود از محنتهای ایشان. و اگر پیغمبران صاحب قوتی می‌بودنـد که هیچ کس قصد ضـرر ایشان نتواند کرد، و با عزت و غلبه می‌بودند که

مغلوب هیچ کس نتوانند شد، و ملک و پادشاهی می‌داشتند که مردم گردنها به سوی آن دراز کنند و به طمع مال و عزت از اطراف عالم به سوی آن پادشاهی بار بندنـد، هرآینه اطاعت ایشان بر خلق بسیار آسان بود، و از تکبر کردن ایشان دور بود، و هرآینه ایمان می‌آوردنـد، یـا از ترسـی که ایشـان را قهر می‌نمود، یـا از طمع و رغبتی که ایشـان را مایـل می‌گردانیـد. پس نیتها برای خـدا خالص نمی‌شـد، و حسـنات میـان رضـای خـدا و خواهشـهای نفس مشترک می‌بود. ولیکن حق تعالی می‌خواست که متابعت پیغمبران او، و تصـدیق به کتابهـای او، و خشوع نزد ذات مقـدس او، و شکسـتگی در اطاعت امر او، و منقاد شـدن نزد طاعت او، امری چنـد باشـند مخصوص او و خـالص از برای او که شـائبه دیگر به آنهـا مخلوط نشود. و هرچنـد امتحـان و اختبـار بیشـتر است ثواب و جزا عظیمتر است.

نمی‌بینیـد که حق سبحانه و تعالی اولین و آخرین را از آدم تـا خـاتم امتحـان کرده است به سـنگی چنـد که ضـرر و نفعی به ظاهر نمی‌رساننـد، و نمی‌بیننـد و نمی‌شـنوند، و آنهـا را خـانه خـود نـام کرده و محـترم گردانیـده، و بقـای آنهـا را موجب صـلاح خلاـیق گردانیده، و آن خانه را در سنگستانی گذاشته از همه جای زمین ناهموارتر، در دره بسیار تنگ، در میان کوههای درشت و ریگهای نرم که عبور از هر دو مشـکل است، و چشـمه‌ها و چاههای کم آب، و شـهرهای دور از یکـدیگر که در آن وادی هیچ حوانی نشو و نمـا نمی‌توانـد کرد. پس امر کرد حق تعـالی آدم و ذریتش را که متوجه آن خـانه شونـد در هر جا که باشـند، و طی کننـد بیابانهای خالی و دریاهای عمیق را، و بر پای خود ژولیـده مو و گردآلوده برگرد آن خانه بدونـد و طواف کنند، در حالتی که جامه‌های معتاد خود را کنده باشـند، و به دراز کردن موها خلقت خود را قبیح کرده باشـند. و این ابتلایی است عظیم و امتحانی است دشوار که حق تعـالی آن را سـبب رحمت و وسـیله جنت خود گردانیـده است. و اگر می‌خواست بیت‌الحرام و مشـاعر عظام را در میان باغسـتانها و نهرها و زمینهای نرم و هموار قرار دهـد که اشـجارش بسـیار، و میوه‌هایش نزدیک، و شـهرها و بناهایش متصل به یکـدیگر باشـد، و جمیع راهش همه آبادان و معمور باشـد، می‌توانست کرد. ولیکن چون امتحان کمتر بود، ثواب کمتر می‌بود. و اگر اساس خانه کعبه و سـنگهای بنایش از زمرد سبز بود یا از یاقوت سـرخ بود با نور و روشـنی و ضـیا، هرآینه راه شک از دلها بسته می‌شـد، و مجاهـده شیطـان از دلهـا بر می‌خـاست، و خَلَجان شک از خاطره‌ها برطرف می‌شـد. ولیکن حق تعالی امتحان می‌فرمایـد بنـدگانش را به انواع شدایـد، و از ایشـان بنـدگی می‌طلبـد با الوان مجاهـده، و مبتلا می‌سازد ایشان را به اقسام مکاره برای این که تکبر را از دلهای ایشان بیرون کند، و تذلل و انقیاد را در نفوس ایشان جا دهد. و این عبادتهای صـعب را درهای گشوده گردانیده است به سوی فضـلش، و سببهـای مهیـا گردانیـده سـاخته است برای عفـوش. و از این بـاب است آنچه حراست فرموده است حق تعـالی بنـدگان مؤمنش را به نمازها و زکاتها و مشقت روزه‌ها در روزهایی که واجب گردانیده است، برای این که اعضا و جوارح ایشان را ساکن گرداند و ذلیل سازد، و دیده‌های ایشان را خاشع گرداند، و نفوس ایشان را ذلیل گرداند و دلهای ایشان را پست گرداند، و خیلا و تکبر را از ایشان بردارد، به سـبب این که روهای کریم خود را بر خاک بمالنـد نزد خـدا از وری تواضع و فروتنی، و بهترین جوارح و اعضای خود را بر زمین گذارنـد از روی تَصـاغُر و شکسـتگی، و شـکمها بر پشـتها بچسبد از روزه برای تـذلل و انقیـاد امر الهی، یا آنچه در زکات هست از صـرف کردن میوه‌هـای زمین و غیر آن بر فقرا و مسـاکین. نظر کنیـد به آنچه در این اعمال حق تعالی مقرر فرموده است از کنـدن و برانـداختن ماده‌هـای فخر و تکبر. چون خطبه قاصـعه بسیار طولاـنی است، حاصـل مضـمون چنـد فقره را در این مقام درج کردیم برای کثرت فوایـد این مضامین عالیه. و اگر کسـی خواهـد بر مفاسـد تکبر کما هو حقه مطلع گردد باید که سراسـر آن خطبه شریفه را مطـالعه فرمایـد. و به سـند معتبر منقول است که از حضـرت صـادق علیه السـلام پرسـیدند از ادنای مراتب الحاد. فرمود که: تکبر ادنای مراتب الحاد است. و در حدیث دیگر فرمود که: کبر در بدان خلق می‌باشد از هر جنسـی که باشند. و کبر ردای خداست (یعنی مخصوص اوست). هر که با خدا منازعه کند در ردای او، خدا زیاده کند پستی او را.

و از حضـرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: عزت ردای خداست و کبر ازار خداست. هر که چیزی از این دو صفت را

برخود ببندد خدا او را سرنگون در جهنم افکند. و در حدیث دیگر فرمود که: کسی داخل بهشت نمی‌شود که در دل او به قدر سنگینی ذره‌ای از کبر باشد. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در جهنم وادیی هست برای متکبران که آن را سقر می گویند. شکایت کرد به حق تعالی از بسیاری گرمی خود، و سؤال کرد رخصت نفس کشیدنی را. پس چون نفس کشید، جهنم از نفس او سوخت. و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی متکبران را در روز قیامت به صورت مورچه‌های ریزه خواهد کرد که پامال خلایق باشند، تا حق تعالی از حساب ایشان فارغ شود. و به روایت دیگر فرمود که: هیچ بنده نیست مگر آن که در سرش لجامی هست، و ملکی او را در دست دارد. پس اگر تکبر می کند آن ملك بر دهانش می‌زند که: پست شو! خدا تو را پست کند. پس پیوسته نزد خود از همه کس عظیمتر است و در دیده مردم از همه کس حقیر تر است. و اگر تواضع و فروتنی می کند خدا او را بلند می کند و آن ملك به او می گوید که: بلند شو! خدا تو را بلند گرداند. پس او پیوسته حقیرترین مردم است در نفس خود، و رفیعترین خلق است در دیده مردم.

مصباح دویم: در بیان انواع تکبر است.

بدان که تکبر، خود را بزرگ دانستن، و اظهار کبریا و عظمت کردن، و بزرگی را بر خود بستن است. و این انواع می‌دارد: یک نوعش از همه بدتر است و موجب کفر است و در بسیاری از احادیث تکبر را به آن تفسیر کرده‌اند آن است که: تکبر کند از بندگی خدا و از تابع شدن پیغمبران و اوصیا و علما و اهل حق و از انقیاد متابعت حق و از قبول کردن فضیلت جماعتی که حق تعالی ایشان را تفضیل داده است، مانند تکبری که کفار می کردند از متابعت پیغمبران، و منافقین می کردند از متابعت اوصیای ایشان، به اعتبار این که نخوت ایشان مانع بود از این که تابع شخصی شوند که به حسب عقل ناقص و دیده‌های کور ایشان از ایشان حقیر تر است، و اقرار به فضیلت او بکنند؛ چنانچه در خطبه قاصعه گذشت. وع دیگرش حقیر شمردن مردم است و خود را از دیگران بهتر دانستن.

نوع دیگرش، که از نوع سابق حاصل می‌شود، خانه‌های رفیع ساختن است برای اظهار زیادتی، و جامه‌های نفیس پوشیدن، و بر اسبان نفیس سوار شدن، و خادمان بسیار داشتن به قصد تفوق و رفعت بر امثال و اقران و فقرا و مساکین. نوع دیگر آن است که از مردم توقع تواضع داشتن و شکستگی نمایند و خود نسبت به ایشان ترفع کنند و طبعشان مایل باشد که مردم ذلیل ایشان باشند، و خواهش عزت و رفعت داشته باشند، و در راه رفتن و نشستن و برخاستن و سایر حرکات و سکنات تمکین و وقار بر خود بندند، و گردنکشی کنند، و در مجالس بالانشینی طلبند، و از اعمال خیری که منافی وقار ایشان است ابا نمایند. و این انواع همه به یکدیگر نزدیك است و بر یکدیگر بسته‌اند. و انواع دیگر هست که به اینها برمی گردد. و اخبار بر این مضامین بسیار است. چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اعظم افراد کبر آن است که سفاهت شماری حق را، و حقیر شماری مردم را. پرسیدند که: سفیه شمردن حق کدام است؟ فرمود که: آن است که جاهل باشی به حق، و طعن کنی اهل حق را.

و در حدیث دیگر منقول است که: شخصی به آن حضرت عرض نمود که: من طعام نیکو می‌خورم، و بوی خوش می‌بویم، و بر اسب نفیس سوار می‌شوم، و غلام از پی خود می‌برم. آیا در اینها تجبر و تکبر هست؟ حضرت فرمود که: جبار ملعون آن است که مردم را حقیر داند، و حق را جهالت شمارد. راوی گفت که: من حق را جهالت نمی‌شمارم، و اما تحقیر مردم را نمی‌دانم. فرمود که: کسی که مردم را سهل شمارد و تجبر و زیادتی بر ایشان کند، اوست جبار. و در حدیث دیگر فرمود که: داخل بهشت نمی‌شود کسی که به قدر سنگینی یك حبه خردل از کبر در دلش باشد. راوی گفت که: انا لله و انا الیه راجعون. فرمود که: چرا استرجاع می کنی؟ عرض نمود که: برای این که می‌فرمایی، و حال آن که کسی نیست که تکبر نداشته باشد. فرمود که: درست نفهمیدی. تکبری که من گفتم مراد، انکار حق است. و به سند معتبر منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بر جماعتی

گذشتند که در یک جا مجتمع شده بودند. حضرت پرسیدند که: برای چه در اینجا جمع شده‌اید؟

گفتند: دیوانه‌ای در اینجا هست و از روی صَرع و جنون حرکات می کند. فرمود که: این مجنون نیست بلکه مبتلا شده است به بلایی. مجنونی که سزاوار است که او را مجنون گویند آن است که در راه رفتن خود تَبَختر کند، و به سبب عجب به راست و چپ خود نظر کند و بر خود بالد، و دوشها و پهلوهای خود را متکبرانه حرکت دهد، و تمنای بهشت از خدا نماید با آن که مشغول معصیت خدا باشد، و مردم از شرش ایمن نباشند و امید خیر از او نداشته باشند. این است دیوانه، و آن که شما می گویید مبتلاست.

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: در وقتی که امت من به تبختر راه روند، و دستها را در راه رفتن دراز کشند، و غلامان فارسی و رومی خدمت ایشان کنند، جنگ و نزاع در میان ایشان به هم خواهد رسید و به دفع یکدیگر مشغول خواهند شد.

و به سند دیگر منقول است که آن حضرت فرمود که: جبرئیل مرا خبر داد که بوی بهشت از هزار سال راه شنیده می‌شود، و نمی‌شنود آن را عاق پدر و مادر، و قطع کننده رحم، و پیر زناکار، و کسی که جامه خود را به خیلا و تکبر بر زمین کشد، و کسی که مردم را فتنه کند و گمراه کند، و کسی که منت بسیار بر مردم گذارد، و صاحب حرصی که از دنیا سیر نشود. و به سند دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که بنا کند بنایی از برای ریا و سُمعه، حق تعالی در روز قیامت آن خانه را تا هفتم طبقه زمین طوقی کند از آتش و در گردن او افکند و بعد از آن او را در جهنم اندازد. صحابه گفتند که: یا رسول الله چگونه است بنا کردن به ریا و سُمعَه؟ فرمود که: آن است که زیاده از قدر حاجت بنا کند برای مباهات و مفاخرت بر دیگران.

و نهی فرمود از این که کسی از روی خیلا و تکبر راه رود. و فرمود که: هر که جامه‌ای بپوشد و در آن جامه تکبر کند خدا او را از کنار جهنم فرو برد، و قرین قارون باشد در جهنم. زیرا که او اول کسی است که خیلا و تکبر کرد و به سبب آن خدا او را و خانه‌اش را به زمین فرو برد. و هر که اختیال می کند، با خدا منازعه کرده است و جبروت خدا.

و فرمود که: هر که بَغی و تطاول کند بر فقیری یا او را حقیر شمارد حق تعالی او را حشر نماید در روز قیامت به قدر مورچه‌های ریزه به صورت آدم تا داخل جهنم شود.

مصباح سیم: در علاج تکبر است

بدان که علاج تکبر به چند چیز می‌شود:

اول: به تفکر در دنائت اصل خود و عاقبت خود، و خست احوال و تزلزل بنیان بدن، و عدم اعتماد بر حیات و در معرض فنا و نیستی بودن، و تأمل در بدیها و صفات ذمیمه و ناتوانی و جهل و نادانی خود می‌شود.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: عجب دارم از متکبر فخر کننده، و حال آن که از نطفه خلق شده است و در آخر، جیفه و مردار گندیده می‌شود. و این در میان این دو حال نمی‌داند که با او چه می‌کنند، و چه بر سر او می آید.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: عجب دارم از فرزند آدم که اولش نطفه است و آخرش مردار گندیده، و در میان این دو حال ظرف بَول و غایط است، و با این حال تکبر می کنند.

دویم: به ممارست امری چند که موجب ملکه تواضع است، مثل پس نشستن در مجالس، و صحبت داشتن با فقرا و مساکین، و ترک صحبت اغنیا، و مرتکب کارهایی شدن که منافی تکبر است.

چنانچه منقول است که: کسی که از کبر ترسد، با خادم خود چیزی بخورد و گوسفند را به دست خود بدوشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که گریبان خود را پینه کند، و بر نعلین خود پینه زند، و چیزی که از بازار خرد خود به خانه برد، از کبر ایمن می‌شود.

سیم: تفکر در این است که تکبر نتیجه خلاف مقصود آدمی می‌دهد. زیرا که در تکبر عزت، مطلوب می‌باشد. و به خبر مخبر صادق و به تجربه معلوم است که متکبران در دنیا و آخرت ذلیلترین خلقانـد، و متواضـعان عزیزترین خلقانـد. و ایضا تفکر نمایـد در اطوار پیشوایان دین که چگونه تواضع و شکسـتگی می‌نمودهانـد، و متذکر شود احادیثی را که در مذمت تکبر وارد شده است. و برخی از این سخن در باب تواضع مذکور شد.

مصباح چهارم: اصلاح سریره است

یعنی باطن خود را نیک کردن و اکتفا به نیکی ظاهر ننمودن چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به این معنی اشاره فرموده. و در پنهان بد بودن و باطن را بد داشتن و ظاهر را به نیکی آراستن شعبه‌ای است از نفاق.

چنانچه از حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه منقول است که به نوف بکالی فرمود که: ای نوف زینهار که چنین مباش که خود را برای مردم زینت دهی به نیکیهـا، و چون تنها باشـی از خـدا پروا نکنی در معصـیتها. اگر چنین کنی خـدا تو را رسوا کنـد در روز قیامت.

و در حدیث دیگر از آن حضـرت منقول است که: هر که پنهان خود را اصـلاح کند حق تعالی آشـکار او را اصلاح نماید. و هر که میان خود و خـدا اصـلاح نمایـد حق تعالی در میان او و مردم اصـلاح نماید. و به سـند معتبر از حضـرت محمد باقر صـلوات الله علیه منقول است که: هر که ظاهرش بهتر از باطنش باشد میزان عملش در قیامت سبک خواهد بود.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که پنهان دارد چیزی را که خدا از او خشنود می‌شود، خدا برای او ظاهر گردانـد چیزی را که موجب سـرور و خوشـحالی اوست. و هر که پنهـان دارد امری را که موجب غضب الهی است حق تعـالی ظاهر گرداند چیزی را که باعث خواری اوست.

و در حـدیث دیگر فرمود که: هر که خود را برای مردم زینت دهـد به چیزهایی که خـدا دوست می‌دارد آنها را، و در پنهان از خـدا پروا نکند و کاری چند کند که خدا دشمن می‌دارد آنها را، در قیامت چون خدا را ملاقات نماید از او در خشم باشد.

و احادیث بر این مضـمون بسیار است. و بدان که آدمی مأمور است به این که ظاهر و باطن خود را هر دو نیکو کند. و باید که سعی کنـد که باطن خود را در نیکی موافق ظاهر گردانـد، نه این که ظاهر را بـد کند مثل باطن یا بدتر از باطن کند، یا خود را در معرض تهمتها در آورد که خلق خـدا به او بـدگمان شونـد، چنانچه به ملامَتیه از صوفیه نسبت می‌دهنـد. زیرا که گناه آشـکار بـدتر از گناه پنهان است، و گناه پنهان زودتر آمرزیده می‌شود از گناه آشکار.

و احادیث در این باب بسیار است و بعضی گذشت.

و عقل نیز حکم می‌کند که بنده‌ای که معصیت آقا را در خلوت کند، آقا از او آن قدر در خشم نمی‌شود مثل آن که رسوا و علانیه و بی‌پروا در حضور مردم کند، و خود را عاصی آقا به همه کس شناساند.

و ایضا نهی از متهم ساختن خود و داخل شدن در مواطن تهمت بسیار است. و در این فصل نیز احادیث در این باب گذشت.

مصباح پنجم: در بیان شالپوشی است

بـدان که احادیث در باب پشم پوشـیدن اختلافی دارد. و در احادیث سـنیان مـدح پشمپوشـی وارد شـده است. و اکثر احادیث شـیعه دلالت بر مـذمت می‌کنـد، و بعضـی که دلالت بر مـدح می‌کنـد محمول بر تقیه است. و این حدیث شـریف و بعضـی از اخبار دیگر دلالت بر وجه جمعی می‌کند که اگر از برای تواضع و شکسـتگی، گاهی در هنگام عبادت یا غیر آن پوشند، یا از برای دفع سرما، یا از برای این که ارزانتر برمی‌آیـد، قصور نـدارد. اما مـداومت بر این نمودن، و این را لباس مخصوص خود گردانیـدن، و به این سـبب

خود را بر دیگران ترجیح دادن، و این را جهت امتیاز خود ساختن بد است و مذموم است، چنانچه از فقره بعد از این ظاهر می‌شود.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: بپوشید جامه پنبه. به درستی که آن لباس رسول خدا صلی الله علیه و آله و لباس ما اهل بیت است، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه مو و پشم نمی‌پوشیدند مگر به سبب عذری و علتی.

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: جامه پشم و مو را نمی‌باید پوشید مگر به سبب علتی.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: پنج چیز است که تا مردن ترک نمی‌کنم: بر روی زمین با بندگان چیزی خوردن؛ و بر خر جل پالان‌دار سوار شدن؛ و بز را به دست خود دوشیدن؛ و پشم پوشیدن؛ و بر اطفال سلام کردن، تا سنتی گردد بعد از من.

و از محمد بن حسین بن کثیر منقول است که: دیدم که حضرت صادق علیه السلام جبه صوفی با دو پیراهن گنده پوشیده‌اند. از سبب آن حال پرسیدم. فرمود که: پدرم می‌پوشید. و ما چون می‌خواهیم که نماز کنیم گنده‌ترین جامه‌های خود را می‌پوشیم.

و از اکثر احادیث معتبره که در باب زی و لباس حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم به نظر رسیده، و بعضی را در لمعات ذکر کردیم، ظاهر می‌شود که لباس معهود و متعارف ایشان غیر پشم و مو بوده است. و اگر بعضی اخبار دلالت کند که گاهی بر سبیل ندرت می‌پوشیده‌اند، بر یکی از چند وجه محمول است که در این باب و در لَمَعات بیان کردیم.

در پشم‌پوشی و بدعتهای صوفیه

یَا أَبَا ذَرٍّ، یَکُونُ فِی آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ یَلْبَسُونَ الصُّوفَ فِی صَیْفِهِمْ وَ شِتَائِهِمْ، یَرَوْنَ أَنَّ لَهُمُ الْفَضْلَ بِذَلِکَ عَلَی غَیْرِهِمْ، أُولَئِکَ یَلْعَنُهُمْ مَلَائِکَةُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ.

یَا أَبَا ذَرٍّ، أَ لَا أُخْبِرُکَ بِأَهْلِ الْجَنَّةِ قُلْتُ: بَلَی یَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: کُلُّ أَشْعَثَ أَغْبَرَ ذِی طِمْرَیْنِ لَا یُؤْبَهُ بِهِ. لَوْ أَقْسَمَ عَلَی اللَّهِ لَأَبَرَّهُ.

«ای ابوذر در آخرالزمان جماعتی خواهند بود که پشم پوشند در تابستان و زمستان، و گمان کنند که ایشان را به سبب این پشم پوشیدن فضل و زیادتی بر دیگران هست. این گروه را لعنت می‌کنند ملائکه آسمانها و زمین.

ای ابوذر آیا تو را خبر دهم به اهل بهشت؟

ابوذر گفت: بلی یا رسول الله.

فرمود که: هر ژولیده موی گردآلوده‌ای که دو جامه کهنه پوشیده باشد، و مردم او را حقیر شمارند و اعتنا به شأن او نکنند. اگر بر خدا قسم دهد در امری، خدا قسم او را البته قبول فرماید و حاجتش را رد ننماید». (أمالی شیخ طوسی، مجلس۱۹، ص۵۳۹).

بدان که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به وحی الهی بر جمیع علوم آینده و رموز غیبیه مطلع‌اند، و بیان مدح تواضع و شکستگی و شالپوشی نمودند، و می‌دانستند که جمعی از اصحاب بدعت و ضلالت بعدد از آن حضرت به هم خواهند رسید که در این لباس به تزویر و مکر مردم را فریب دهند، لهذا متصل به آن فرمودند که: جماعتی به هم خواهند رسید که علامت ایشان این است که به چنین لباسی ممتاز خواهند بود. آن گروه ملعون‌اند، تا مردم فریب ایشان را نخورند. و بغیر فرقه ضاله مُبتَدِعه صوفیه، دیگر کسی این علامت را ندارد. و این یکی از معجزات عظیمه حضرت رسالت پناهی است که از وجود ایشان خبر داده‌اند و سخن را در مذمت ایشان مقرون به اعجاز ساخته‌اند که کسی را شبهه در حقیت این کلام معجز نظام نماند، و هر که با وجود این آیه بینه انکار نماید به لعنت خدا و رسول گرفتار گردد.

و آنچه حضرت فرموده‌اند از پشمپوشی، منشأ لعن ایشان همین نیست. بلکه چون آن جناب به وحی الهی می‌دانسته‌اند که ایشان شرع آن حضرت را باطل خواهند کرد، و اساس دین آن حضرت را خراب خواهند کرد، و در عقاید به کفر و زَندقه قایل خواهند

شد، و در اعمال، ترک عبادات الهی کرده به مخترعات بدعتهای خود عمل نموده و مردم را از عبادت بازخواهند داشت، لعن ایشان فرموده، و این هیئت و لباس را علامتی برای ایشان بیان فرموده که به آن علامت ایشان را بشناسند.

ای عزیز اگر عِصابَۀ (سربند) عصبیت از دیده بگشایی و به عین انصاف نظر نمایی، همین فقره که در این حدیث شریف وارد شده است، برای ظهور بطلان طایفه مبتدعه صوفیه کافی است، قطع نظر از احادیث بسیار که صریحا و ضمنا بر بطلان اطوار و اعمال ایشان و مذمت مشایخ و اکابر ایشان وارد شده است. و اکثر قدما و متأخرین علمای شیعه رضوان الله علیهم مذمت ایشان کرده‌اند، و بعضی کتابها بر رد ایشان نوشته‌اند. مثل علی بن بابویه که نامه‌ها به حضرت صاحب‌الامر صلوات الله علیه می‌نوشته و جواب به او می‌رسیده، و فرزند سعادتمندش محمد بن بابویه که رئیس محدثین شیعه است و به دعای حضرت صاحب‌الامر علیه السلام متولد شده و آن دعا مشتمل بر مدح او نیز هست. و مثل شیخ مفید که عماد مذهب شیعه بوده و اکثر محدثین و فضلای نامدار از شاگردان اویند و توقیع حضرت صاحب‌الامر صلوات الله علیه برای او بیرون آمده مشتمل بر مدح او، و او کتابی مبسوط بر رد ایشان نوشته.

و مثل شیخ طوسی که شیخ و بزرگ طایفه شیعه است و اکثر احادیث شیعه به او منسوب است. و مثل علامه حلی رحمه‌الله که در علم و فضل مشهور آفاق است. و مثل شیخ شهید [و شیخ علی در کتاب مطاعن مجرمیه، و فرزند او شیخ حسن در کتاب عمده‌المقال، و شیخ عالیقدر جعفر بن محمد دوریستی در کتاب اعتقاد، و ابن حمزه در چند کتاب] و سید مرتضی رازی در چند کتاب [و زبده‌العلماء و المتورعین مولا احمد اردبیلی] قدس الله أرواحهم و شکر الله مساعیهم و غیر ایشان از علمای شیعه رضوان الله علیهم.

و ذکر سخنان این فضلای عظیم‌الشأن و اخباری که در این مطلب ایراد نموده‌اند موجب تطویل مقال است. ان‌شاءالله کتابی علی حده در این مطلب نوشته شود.

پس اگر اعتقاد به روز جزا داری امروز حجت خود را درست کن، که چون فردا حق تعالی از تو حجت طلبد جواب شافی و عذر پسندیده داشته باشی.

و نمی‌دانم بعد از ورود احادیث صحیحه از اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم و شهادت این بزرگوران از علمای شیعه رضوان الله علیهم بر بطلان این طایفه و طریقه ایشان، در متابعت ایشان نزد حق تعالی چه عذر خواهی داشت.

آیا خواهی گفت که متابعت حسن بصری کردم که چندین حدیث در لعن او وارد شده است.

یا متابعت سفیان ثوری کردم که با امام جعفر صادق علیه السلام دشمنی می‌کرده است و پیوسته مُعارض آن حضرت می‌شده است. و بعضی از احوال او را در اول این کتاب بیان کردیم.

یا متابعت غزالی را عذر خود خواهی گفت که به یقین ناصبی بوده و می‌گوید در کتابهای خود: به همان معنی که مرتضی علی امام است من هم امامم. و می‌گوید که: هر کس که یزید را لعنت می‌کند گناهکار است. و کتابها در لعن و رد شیعه نوشته، مانند کتاب المنقذ من الضلال و غیر آن.

یا متابعت برادر ملعونش را – احمد غزالی – حجت خواهی کرد که می‌گوید که: شیطان از اکابر اولیاءالله است.

یا ملای روم (مولوی) را شفیع خواهی کرد که می‌گوید: ابن ملجم را حضرت امیر المؤمنین شفاعت خواهد کرد و به بهشت خواهد رفت، و حضرت امیر به او گفت که: تو گناهی نداری؛ چنین مقدر شده بود و تو در آن عمل مجبور بودی. و می‌گوید:

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو

زان که این را من نمی‌دانم ز تو

آلت حقی تو؛ فاعل دست حق

چون زنم بر آلت حق، طعن و دق؟

لیک بیغم شو؛ شفیع تو منم
خواجه روحم نه مملوک تنم
چون که بیرنگی اسیر رنگ
موسیی با موسیی در جنگ شد

و در هیچ صفحه از صفحه‌های مثنوی نیست که اشعار به جبر یا وحدت وجود یا موجود یا سقوط عبادات یا غیر آنها از اعتقادات فاسده نکرده باشد. و چنانچه مشهور است و پیروانش قبول دارند ساز و دف و نی شنیدن را عبادت می‌دانسته است.

یا پناه به محیی‌الدین (عربی) خواهی برد که هرزه‌هایش را در اول و آخر این کتاب شنیدی.

و می‌گوید: جمعی از اولیاءالله هستند که رافضیان را به صورت خوک می‌بینند. و می‌گوید: به معراج که رفتم مرتبه علی را از مرتبه ابوبکر و عمر و عثمان پست‌تر دیدم. و ابوبکر را در عرش دیدم. چون برگشتم، به علی گفتم که: چون بود که در دنیا دعوی می‌کردی که من از آنها بهترم. الحال که دیدم مرتبه تو را که از همه پست‌تری.

و او و غیر او از این باب تزریقات بسیار دارند که متوجه آنها شدن موجب طول سخن می‌شود.

و اگر از دعویهای بلند ایشان فریب می‌خوری، آخر فکر نمی‌کنی که بلکه از برای حب دنیا اینها را بر خود بندد. و اگر خواهی او را امتحان کنی، او که دعوی این می‌کند که من جمیع اسرار غیبی را می‌دانم و همه چیز بر من منکشف می‌شود و شبی ده بار به عرش می‌روم، یک مسئله از شکیات نماز، یا یک مسئله مشکل از میراث و غیر آن، یا یک حدیث مشکل از او بپرس، اگر آنها را راست می‌گوید این را هم برای تو بیان می‌کند.

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: علامت کذاب و دروغگو آن است که تو را خبر می‌دهد به چیزهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب، و چون از حلال و حرام خدا مسئله‌ای از او می‌پرسی نمی‌داند.

آخر این مردی که دعوی می‌کند که مسئله غامض و باطل وحدت وجود را فهمیده‌ام، و عقلهای جمیع فضلای خودشان از فهمیدن آن قاصر است، چرا یک معنی سهلی را اگر پنجاه مرتبه خاطرنشین او کنند نمی‌فهمد؟ و آنهایی که دقایق معانی را می‌فهمند آنچه او فهمیده است چرا نمی‌فهمند؟

و باز هرگاه خود معترف باشند که کشف با کفر جمع می‌شود، و کفار هند صاحب کشف می‌باشند، پس بر تقدیری که کشف ایشان واقعی باشد و تو را فریب نداده باشند، کی دلالت بر خوبی ایشان می‌کند؟

و چون دستگاه این سخن بسیار وسیع است، و قلیلی که برای هدایت طالبان حق کافی باشد در اول این کتاب و در لمعات و در چند موضع دیگر بیان کردم، در این موضع اختصار نموده ختم می‌کنم این فصل را به ایراد حدیثی چند که فی‌الجمله مناسب این مطلب است.

شیخ طبرسی در کتاب احتجاجات روایت کرده است که: در بصره حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر حسن بصری گذشتند و او وضو می‌ساخت. فرمودند که: وضو را کامل به جا آور ای حسن. گفت: یا امیر المؤمنین دیروز جماعتی را کشتی که شهادتین می‌گفتند و وضو را کامل می‌ساختند. حضرت فرمود که: پس چرا به مدد آنها نیامدی؟ گفت: والله که در روز اول غسل کردم و حُنوط بر خود پاشیدم و سلاح پوشیدم، و هیچ شک نداشتم که تخلف ورزیدن از عایشه کفر است. در عرض راه کسی مرا ندا کرد که: به کجا می‌روی؟ برگرد، که هر که می‌کشد و هر که کشته می‌شود به جهنم می‌رود. من ترسان برگشتم و در خانه نشستم. و در روز دویم باز به مدد عایشه مهیا شدم و روانه شدم و در راه همان ندا شنیدم و برگشتم. حضرت فرمود که: راست می‌گویی. می‌دانی که آن منادی کی بود؟ گفت: نه. فرمود که: آن برادرت شیطان بود و به تو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه در جهنم‌اند.

و در حدیث دیگر روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به حسن بصری خطاب فرمود که: هر امتی را

سامریی می‌باشد، و سامری این امت تویی که می گویی که جنگ نمی‌باید کرد.

و چند قصه طولانی در مباحثه حضرت امام زین‌العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام با او نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او می کند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که: حسن اگر خواهد به جانب راست برود، و اگر خواهد به جانب چپ؛ که علم یافت نمی‌شود مگر نزد ما اهل بیت.

بدان که یکی از اکابر صوفیه که اکثر احادیث ایشان از اوست، و خود را به او منسوب می‌سازند، حسن بصری است که مجملی از احوالش مذکور شد.

و یکی از مشایخ ایشان عباد بصری است. و در باب لمعات و غیر آن بعضی از بی‌آدابیها و معارضات آن ملعون را ذکر کردیم. و با حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه در باب جهاد و غیر آن معارضه نموده و بر آن حضرت طعن زده.

و در کتاب کافی به سند معتبر از فضیل منقول است که: روزی عباد بصری به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد، و حضرت طعام تناول می‌فرمودند و بر دست تکیه نموده بودند. عباد گفت که: مگر نمی‌دانی که پیغمبر از این نحو طعام خوردن نهی کرده است؟ بعد از چند مرتبه که این هرزه را گفت، حضرت فرمود که: والله که هرگز پیغمبر از این نهی نفرموده.

و ایضا به سند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام به عَبّاد بن کثیر بصری صوفی خطاب فرمود که: ای عباد به این مغرور شده‌ای که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته‌ای؟ به درستی که حق تعالی در کتاب خود می‌فرماید که: ای گروه مؤمنان از خدا بپرهیزید و قول سدید بگویید (یعنی به اعتقاد درست قایل شوید) تا اعمال شما را به اصلاح آورد. ای عباد بدان که خدا تو را قبول نمی کند تا به حق قایل نشوی و ایمان نیاوری.

و در کتاب احتجاجات از ثابت بُنانی روایت کرده است که گفت: من با جماعتی از عباد بصره، مثل ایوب سجستانی، و صالح مری، و عتبه، و حبیب فارسی، و مالك بن دینار، و ابوصالح اعمی، و جعفر بن سلیمان، و اربعه، و سعدانه به حج رفته بودیم. چون داخل مکه شدیم آب، بسیار بر اهل مکه تنگ شده بود و از تشنگی به فریاد آمده بودند. به ما پناه آوردند که برای ایشان دعا کنیم. ما به نزد کعبه آمدیم و مشغول دعا شدیم و چندان که تضرع کردیم اثری ظاهر نشد.

ناگاه جوان محزون گریانی پیدا شد و چند شوط طواف کرد. بعد از آن رو به ما کرد و یک یک ما را نام برد. گفتیم: لبیك ای جوان. گفت: آیا در میان شما کسی هست که خدا را دوست دارد؟ گفتیم: ای جوان بر ماست دعا، و بر خداست اجابت. گفت: دور شوید از کعبه، که اگر کسی در میان شما می‌بود که خدا او را دوست می‌داشت البته دعایش را مستجاب می کرد. چون ما دور شدیم، به نزد کعبه به سجده درآمد و گفت: ای سید و آقای من به محبتی که به من داری تو را سوگند می‌دهم که اهل مکه را آب دهی. هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود که ابری پدید آمد و مانند دهنهای مشك، آب از ابر روان شد. پس، از اهل مکه پرسیدیم که: این جوان کی بود؟ گفتند: علی بن الحسین است.

بدان که این جماعت نزد صوفیه از اکابر اولیاءالله‌اند و امام زمان خود را نمی‌شناخته‌اند. و مناظرات و منازعات طاووس یمانی با حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه در کتب حدیث بسیار است.

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: چون حضرت صادق علیه السلام به کوفه تشریف آوردند در زمان منصور دوانیقی و از آن ملعون مرخص شده به مدینه مراجعت می‌فرمودند، مردم به مشایعت آن حضرت بیرون آمدند. و سفیان ثوری و ابراهیم ادهم در میان آن جماعت بودند و این جماعت پیش می‌رفتند. ناگه به شیری رسیدند که بر سر راه ایستاده بود. ابراهیم ادهم گفت که: باشید تا جعفر بیاید ببینیم که با این شیر چه می کند. چون حضرت تشریف آوردند، به نزدیك شیر رفتند و گوشش را گرفته از راه دور کردند و رو به آن جماعت کرده فرمودند که: اگر مردم اطاعت حق تعالی بکنند چنانچه حق طاعت اوست، هرآینه بار خود را بر

این شیر بار می‌توانند کرد.

و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه نقل کرده است که: جماعتی از متصوفه در خراسان به نزد حضرت امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند: امیر المؤمنین (یعنی مأمون ملعون) فکر کرد در امر خلافتی که در دست او بود، و شما اهل بیت را سزاوارتر دانست به پیشوای مردم بودن، و تو را بهترین اهل بیت یافت، لهذا امر خلافت را به تو رد کرد. و امامت کسی را می‌خواهد و می‌طلبد که طعامهای غیرلذیذ بخورد، و جامه‌های گنده بپوشد، و بر الاغ سوار شود، و به عیادت بیماران برود. حضرت فرمود که: حضرت یوسف پیغمبر بود و قباهای دیبای مُطَرز به طلا می‌پوشید، و بر تکیه‌گاه آل فرعون تکیه می‌کرد، و در میان مردم حکم می‌نمود. چیزی که از امام می‌طلبند قسط و عدالت است که چون سخن گوید راست گوید، و چون حکم کند به عدالت حکم کند، و چون وعده کند وفا به وعده خود بکند.

به درستی که خدا این پوششهای نفیس و خورشهای لذیذ را حرام نکرده است. پس این آیه را تلاوت فرمود که: قل من حرم زینه الله التی أخرج لعباده و الطیبات من الرزق. که ترجمه‌اش این است که: بگو (ای محمد) که کیست که حرام کرده است زینتهایی را که خدا برای بندگانش ظاهر فرموده و بیرون آورده، و روزیهای پاکیزه را؟

و از این باب حدیث در لمعات بسیار ذکر کردیم.

و شیخ طوسی علیه الرحمه و الرضوان در کتاب غیبت فرموده است که: جمعی دعوی نیابت حضرت صاحب‌الامر صلوات الله علیه کردند به دروغ، و رسوا شدند زیرا که آنها که نایب بودند، معجزات بر دست ایشان جاری می‌شد از جانب معصوم که به آنها مردم نیابت ایشان را می‌دانستند. اول کذابان شریعی بود که دعوی نیابت کرد به دروغ، و رسوا شد، و فرمان حضرت به لعن او بیرون آمد.

شیخ فرموده که: هارون بن موسی تَلَّعُکبَری می‌گفت که: بعد از دعوی نیابت، کفر و الحاد از او ظاهر شد. و هر یک از اینها که دعوی نیابت می‌کردند اول بر امام دروغ می‌بستند و دعوی نیابت می‌کردند تا مردم ضعیف‌العقل به ایشان بگروند. دیگر ترقی می‌کردند در شقاوت تا به قول حلاجیه قایل می‌شدند، چنانچه از ابی جعفر شَلمَغانی و امثال او مشهور است.

بعد از آن ذکر کرده است که: از جمله کذابان حسین بن منصور حلاج بود.

و به سند معتبر از هبه‌الله بن محمد کاتب روایت کرده است که: چون حق تعالی خواست که حلاج را رسوا کند و او را خوار گرداند او پیغام فرستاد به ابی‌سهل بن اسماعیل نوبختی که از معتبران شیعه بود، به گمان این که او نیز مثل احمقان دیگر فریب او را خواهد خورد. و در آن مُراسله اظهار وکالت حضرت صاحب‌الامر علیه السلام کرد، چنانچه دأبش بود که اول مردم را به این نحو فریب می‌داد، و بعد از آن دعویهای بلند می‌کرد و اظهار الوهیت می‌نمود.

ابوسهل فریب او را نخورده در جواب او گفت که: من از تو امری را سؤال می‌نمایم که در جنب آنچه تو دعوی می‌نمایی بسیار سهل است. و آن امر این است که من کنیزان را بسیار دوست می‌دارم و بسیار به ایشان مایلم و بسیاری از ایشان را نزد خود جمع کرده‌ام. و به این سبب هر جمعه می‌باید خضاب کنم که سفیدی موهای من از ایشان مخفی باشد، و اگرنه ایشان از من دوری می‌کنند. می‌خواهم چنین کنی که ریش من سیاه شود و به خضاب محتاج نباشم. اگر چنین کنی من مطیع تو می‌شوم و به جانب تو می‌آیم و مردم را به مذهب تو دعوت می‌نمایم.

چون حلاج آن جواب را شنید دانست که در آن مراسله خطا کرده است؛ دیگر جواب نگفت و ساکت شد. و این قصه را ابوسهل در مجالس نقل می‌کرد و مردم می‌خندیدند و موجب زیادتی رسوایی او شد.

بعد از این، حدیث قصه زدن و بیرون کردن علی بابویه او را از قم نقل فرموده است که بر او لعنت کرد و او را از قم به خواری و مذلت اخراج نمود.

و بعد از این در ضمن قصه شلمغانی که یک کذاب دیگر است نقل کرده است که: مادر ابی‌جعفر شلمغانی روزی بر روی پای ام کلثوم دختر محمد بن عثمان عمری، که از نواب حضرت صاحب‌الامر علیه السلام بود، افتاد و می‌بوسید. پرسید که: چرا چنین می کنی؟

گفت: چرا چنین نکنم، که تو فاطمه زهرایی، زیرا که روح پیغمبر صلی الله علیه و آله به بدن پدر تو منتقل شده بود، و روح علی به بدن ابی‌القاسم حسین بن روح منتقل شده است و روح فاطمه به بدن تو. ام کلثوم این سخن را انکار بسیار کرده به نزد حسین بن روح که از سفرای عظیم‌الشأن حضرت صاحب علیه السلام بود آمد و این سخن را نقل کرد. ابن روح گفت که: زینهار دیگر به نزد آن زن مرو و آشنایی را با او برطرف کن که آنچه آن زن گفته است کفر و الحادی است که آن ملعون شلمغانی در دل این جماعت جا داده است، که آسان شود بر او دعوی این که خدا با او متحد شده است، چنانچه نصارا در باب مسیح علیه السلام می گویند، و تجاوز کند به گفته حلاج لعنه‌الله.

تا اینجا از کتاب غیبت شیخ طوسی علیه الرحمه نقل شد.

و شیخ طبرسی رحمه‌الله در کتاب احتجاجات نقل کرده است که: فرمان حضرت صاحب‌الامر علیه السلام ظاهر شد بر دست حسین بن روح به لعن جماعتی که یکی از ایشان حسین بن منصور حلاج بود.

ای عزیز غرض از ذکر این چند حدیث که از بسیار به اندکی اکتفا نمودم این بود که اگر به دیده انصاف نظر کنی و به فکر صحیح تأمل نمایی، به این قلیلی که برای تو ذکر کرده‌ام، بر تو ظاهر می‌شود که این گروه پیوسته مخالف ائمه تو صلوات الله علیهم بوده‌اند. و علمای کِبار و راویان اخبار شیعه که در اعصار ایشان و قریب اعصار ایشان بوده‌اند و از احوال ایشان زیاده از من و تو اطلاع داشته‌اند و دانش و علم و فهم ایشان زیاده از اهل این عصر بوده است، از ایشان بیزاری اظهار نموده حکم به کفر و الحاد ایشان کرده‌اند. اگر دانسته طریق اهل بیت را ترک می‌نمایی و راه ضلالت ایشان را اختیار می کنی، گناه تو را بر دیگری نخواهند نوشت. هدانا الله و ایاکم الی الصراط المستقیم.

خاتمه

اشاره

بدان که چون اذکار و اوراد و ادعیه بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم منقول است، و اکثر اهل بدعت مردم را به اذکار و اورادی که از مشایخ سنی خود دارند تحریص و ترغیب می‌نمایند، و همه کس را دست به کتابهای مبسوط نمی‌رسد که علمای ما در این باب تألیف نموده‌اند، خواستم که این کتاب را به ذکر بعضی از فضایل اذکار منقوله ختم نمایم که موجب مزید انتفاع طالبان حق از این کتاب گردد. و این مشتمل است بر دو باب:

باب اول: در بیان فضیلت اذکاری است که مخصوص به وقتی نیست

فصل اول: در فضیلت تسبیحات اربعه است

به سند معتبر از حضرت امام موسی صلوات الله علیه منقول است که: جمعی از یهود به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند، و اعلم ایشان از مسئله‌ای چند سؤال نمود، و چون جواب شنیدند مسلمان شدند. از جمله آن مسئله‌ها این بود که پرسید که: یا محمد مرا خبر ده از کلماتی که حق تعالی آنها را برای حضرت ابراهیم علیه السلام اختیار نمود در هنگامی که خانه کعبه را بنا کرد. حضرت فرمود که: بلی؛ این کلمات بود: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أکبر. یهودی پرسید که: چه ثواب دارد

کسی که این کلمات را بگوید؟ حضرت فرمود که: چون بنده سبحان‌الله می‌گوید با او تسبیح می‌گویند آنچه در زیر عرش‌اند. پس به گوینده تسبیح ده برابر ثواب تسبیح آنها را عطا می‌کنند. و چون الحمدلله می‌گوید حق تعالی نعیم دنیا را به او کرامت می‌فرماید، و وصل می‌کند آن را به نعیم آخرت. و این کلمه‌ای است که چون اهل بهشت داخل بهشت می‌شوند این کلمه را می‌گویند، و سخنانی که در دنیا می‌گفته‌اند همه منقطع می‌شود بغیر این سخن. و اما لا اله الا الله ؛ پس بهشت جزای آن است؛ چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: هل جزاء الاحسان الا الاحسان. یعنی: نیست جزای لا اله الا الله مگر بهشت. یهودی گفت: راست می‌گویی ای محمد. و به سند معتبر دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که سبحان‌الله می‌گوید حق تعالی برای او درختی در بهشت غرس می‌نماید ؛ و کسی که الحمد لله می‌گوید درختی برای او می‌کارد؛ و کسی که لا اله اله الله می‌گوید درختی برای او می‌کارد؛ و کسی که الله أکبر می‌گوید درختی برای او غرس می‌نماید. شخصی از قریش به حضرت عرض کرد که: پس ما در بهشت درخت بسیاری داریم. حضرت فرمود که: بلی؛ ولیکن بپرهیزید از این که آتشی بفرستید که آن درختان را بسوزاند زیرا که حق تعالی می‌فرماید که: ای گروه مؤمنان اطاعت نمایید خدا و رسول را، و باطل مکنید عملهای خود را. و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: فقرا به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: یا رسول الله اغنیا را مالی هست که به آن بنده آزاد کنند و ما نداریم؛ و ایشان را مالی هست که به آن حج کنند و ما را نیست؛ و ایشان مال دارند که به آن تصدق کنند و ما نداریم؛ و ایشان مال دارند که به وسیله آن در راه خدا جهاد کنند و ما نداریم. حضرت فرمود که: هر که صد مرتبه الله أکبر بگوید بهتر است از صد بنده آزاد کردن؛ و هر که صد مرتبه سبحان‌الله بگوید بهتر است از صد شتر با خود بردن به حج که بکشند آنها را از برای خدا؛ و هر که صد مرتبه الحمدلله بگوید بهتر است از صد اسب که زین و لجام کرده، مردم را سوار کنند و به جهاد فرستند؛ و هر که صد مرتبه لا اله الا الله بگوید کسی از او رد آن روز عملش بهتر نباشد مگر کسی که زیاده از صد مرتبه بگوید. پس چون این خبر به اغنیا رسید ایشان نیز این اعمال را به جا آوردند. فقرا به خدمت حضرت آمدند و گفتند که: اغنیا این کارها را نیز کردند. حضرت فرمود که: این فضل خداست؛ به هر که می‌خواهد عطا فرماید. و به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقول است که: حق تعالی بر خود واجب کرده است که هر مؤمنی که صد مرتبه الله أکبر و صد مرتبه الحمدلله و صد مرتبه سبحان الله و صد مرتبه لا اله الا الله بگوید، و صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد، پس بگوید: اللهم زوجنی من الحور العین، البته حق تعالی حوریه‌ای در بهشت به او کرامت می‌فرماید، و این پانصد کلمه مهر آن حوریه باشد. پس، از این جهت حق تعالی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی فرمود که: مَهر زنان مؤمنه را پانصد درهم سنت گرداند. و به سند معتبر دیگر منقول است که: بسیار بگویید لا اله الا الله و الله أکبر را، که هیچ چیز نزد خدا محبوبتر از این دو کلمه نیست. و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: سبحان‌الله نصف میزان اعمال است، و الحمدلله پر کند میزان اعمال را، و الله اکبر مابین آسمان و زمین را پر کند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: بسیار بگویید سبحان‌الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله أکبر. به درستی که این کلمات می‌آیند در روز قیامت با خیرات و ثوابهای عظیم که از پیش رو و عقب خود دارند. و اینهایند باقیات صالحات (یعنی امور شایسته‌ای که از برای آدمی باقی می‌ماند نفع آنها). و حق تعالی فرموده است که: باقیات صالحات بهتر و پاینده‌تر است (از متاعهای زندگانی دنیا).). و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی به اصحاب خود التفات نموده، فرمودند که: برای خود سپرها اخذ کنید و مهیا سازید. صحابه گفتند که: مگر دشمنی به ما رو آورده است که سپر از برای دفع ضرر ایشان مهیا می‌باید کرد؟ فرمود که: نه؛ ولیکن از برای دفع آتش جهنم از خود بگویید: سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله أکبر. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: هر که بگوید سبحان‌الله نه از روی تعجب، حق تعالی از آن تسبیح، مرغی خلق فرماید که آن مرغ را زبانی بوده باشد، و در میان ملائکه مُسَبحان تسبیح الهی کند تا روز قیامت. و همچنین است الحمدلله و لا اله الا الله و الله أکبر.

فصل دویم: در ثواب تهلیل است و ثواب انواع آن

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام خطاب فرمود که: اگر آسمانها و ساکنان آنها و زمینهای هفتگانه در یک کفه ترازو باشد و لا اله الا الله در کفه دیگر باشد، این کلمه بر آنها زیادتی می‌کند. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: تلقین کنید مرده‌های خود را در وقت جان کندن لا اله الا الله، که گناهان را خراب می‌کند و درهم می‌شکند. صحابه گفتند که: یا رسول الله کسی که در صحت بگوید چون است؟ حضرت فرمود که: این بیشتر باعث درهم شکستن و برطرف شدن گناهان می‌شود. به درستی که لا اله الا الله مونس مؤمن است در حال حیات و نزد مردن و در هنگام مبعوث شدن. و به درستی که جبرئیل به من گفت: یا محمد در قیامت جمعی را خواهی دید که از قبرها رو سفید مبعوث می‌شوند و به آواز بلند می‌گویند: لا اله الا الله و الله أکبر؛ و جمعی روسیاه مبعوث می‌شوند و فریاد می‌کنند: یا ویلاه یا ثُبوراه. و به سند دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: قیمت بهشت لا اله الا الله است. و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: هر که لا اله الا الله بگوید، برای او درختی در بهشت بکارند از یاقوت سرخ که ریشه‌اش در مشک سفید باشد و میوه‌اش از عسل شیرین‌تر و از برف سفیدتر و از مشک خوشبوتر باشد و در آن درخت، میوه‌ها باشد به شکل پستان دختران باکره که چون شکافته شود هفتاد حله از میان آن بیرون آید.

و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر بنده مسلمانی که لاـ اله الاـ الله بگوید آن کلمه البته بالا رود و هر سقفی را بشکافد، و به هر گناهی از گناهان او که برسد محو نماید تا چون به حسنات او برسد قرار گیرد. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هیچ عملی ثوابش عظیمتر از شهادت لا اله الا الله نیست. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: بهترین عبادتها گفتن لا اله الا الله است. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که صد مرتبه لاـ اله الاـ الله بگوید عمل او در آن روز بهترین اعمال مردم باشد، مگر کسی که بیشتر از او این کلمه را گفته باشد. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: هر عبادتی را اندازه‌ای هست که به آن منتهی می‌شود مگر ذکر حق تعالی که آن را حدی نیست که به آن منتهی شود. چنانچه حق تعالی نمازهای پنجگانه را واجب گردانیده است؛ کسی که آنها را ادا نماید به حدش رسانیده است. و همچنین کسی که روزه ماه رمضان را بگیرد فرضش را ادا کرده است. و کسی که یک مرتبه حج کند اندازه‌اش به عمل آمده است. بغیر ذکر و یاد خدا که حق تعالی از آن به اندک راضی نشده است و اندازه‌ای و نهایتی برای او مقرر نساخته است. بعد از آن این آیه را خواندند: یا أیها الذین ءامنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکره و أصیلا. که ترجمه ظاهر لفظش این است که: ای گروه مؤمنان یاد کنید خدا را یاد کردن بسیار، و تسبیح و تنزیه کنید او را در بامداد و پسین. پس نهایتی برای ذکر مقرر نساخت. بعد از آن فرمود که: پدرم بسیار یاد خدا می‌کرد. با او که راه می‌رفتم مشغول ذکر بود، و چون با او طعام می‌خوردم او را مشغول ذکر می‌دیدم، و چون با مردم سخن می‌گفت سخن گفتن، او را از یاد خدا باز نمی‌داشت. و پیوسته می‌دیدم که زبانش به کامش چسبیده بود و مشغول ذکر لا اله الا الله بود. و در صبح ما را جمع می‌کرد و امر می‌کرد که مشغول ذکر و یاد خدا باشیم تا طلوع آفتاب. و می‌فرمود که: هر که قرآن می‌تواند خواند قرآن بخواند، و هر که قرآن نمی‌تواند خواند ذکر خدا بکند. و خانه‌ای که در آن قرآن می‌خوانند و یاد خدا می‌کنند برکت آن خانه بسیار می‌شود و شیاطین از آن خانه دوری می‌کنند و آن خانه روشنی می‌دهد اهل آسمان را، چنانچه ستاره‌های روشن، اهل زمین را روشنی می‌دهند. و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده نمی‌شود و یاد خدا در آن نمی‌کنند برکت آن خانه کم است و ملائکه از آن خانه دوری می‌کنند و شیاطین در آن خانه حاضر می‌باشند. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: آیا شما را خبر دهم به بهترین اعمال شما که بیشتر موجب رفع درجات شما گردد و نزد خداوند شما مقبولتر باشد، و بهتر باشد از برای شما از دینار و درهم، و

بهتر از برای شما از این که با دشمنان دین ملاقات کنید و بکشید و کشته شوید؟ گفتند: بلی. فرمود که: یاد خدا بسیار کنید. پس فرمود که شخصی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و پرسید که: بهترین اهل این مسجد کیست؟ فرمود که: هر که ذکر خدا بیشتر کند. و فرمود که: هر که را خدا زبان ذکر کننده‌ای عطا فرماید، پس به درستی که خیر دنیا و آخرت به او کرامت فرموده است. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که خدا را بسیار یاد کند خدا او را دوست دارد. و هر که ذکر خدا بسیار کند حق تعالی دو برائت برای او بنویسد: یکی بیزاری از آتش جهنم، و یکی بیزاری از نفاق. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که لا-اله الا الله را از روی اخلاص بگوید داخل بهشت شود. و اخلاص او آن است که این کلمه طیبه او را مانع شود از مرتکب شدن هر چیز که خدا حرام کرده است. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که لا اله الا الله بگوید بر غیر وجه تعجب، خدا از آن کلمه مرغی خلق فرماید که تا روز قیامت بر بالای سر گوینده آن کلمه بال زند و ذکر خدا کند، و ثوابش از او باشد. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که تلقین کنید مرده‌های خود را لا-اله الا الله. به درستی که هر که آخر کلامش لا اله الا الله باشد داخل بهشت می‌شود. و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون حضرت نوح داخل کشتی شد حق تعالی به او وحی نمود که: هر وقت خوف عرق شدن داشته باشی هزار مرتبه لا اله الا الله بگو. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: جبرئیل به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا محمد خوشا حال کسی از امت تو که بگوید لا اله الا الله وحده وحده وحده. و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که صد مرتبه بگوید لا اله الا الله الحق المبین خداوند عزیز جبار او را پناه دهد از فقر، و وحشت قبر او را به انس مبدل گرداند، و سبب توانگری او گردد، و چنان باشد که در بهشت را کوبد. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که هر روز سی مرتبه این تهلیل را بخواند رو کند به توانگری، و پشت کند به درویشی و فقر، و در بهشت را بکوبد. و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: هر که روز پانزده مرتبه این تهلیل را بخواند: لا اله الا الله حقا حقا، لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا، لا اله الا الله عبودیه و رقا، حق تعالی روی رحمت خود را به سوی او بدارد و از او روی لطف برنتابد تا او را داخل بهشت گرداند. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: هر که بگوید: أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله حق تعالی برای او هزار هزار حسنه بنویسد. و به روایت دیگر: دو هزار هزار حسنه برای او ثبت نماید. و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: هر که هر روز ده مرتبه این دعا را بخواند: أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا أحدا صمدا لم یتخذ صاحبه و لا ولدا، بنویسد حق تعالی شأنُه از برای او چهل و پنج هزار حسنه، و محو کند از نامه گناهان او چهل و پنج هزار گناه، و بلند گرداند از برای او چهل و پنج هزار درجه. و در روایت دیگر وارد شده است که: این دعا حرزی باشد برای او در آن روز از شر شیطان و مردم صاحب سلطنت. و در آن روز گناه کبیره‌ای او را فرانگیرد. و به روایت دیگر وارد شده است که: هر که در روزی این دعا بخواند حق تعالی برای او چهل و پنج هزار هزار حسنه بنویسد، و چهل و پنج هزار هزار گناه محو فرماید، و چهل و پنج هزار هزار درجه بلند گرداند، و چنان باشد که در آن روز دوازده مرتبه قرآن را ختم کرده باشد، و حق تعالی در بهشت خانه‌ای برای او بنا فرماید.

فصل سیم: در فضیلت تسبیح است

به سند معتبر از یونس بن یعقوب منقول است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که: کسی که صد مرتبه سبحان الله بگوید او ذکر بسیار کرده و عمل به فرموده خدا در این که امر به ذکر کثیر نموده، کرده است؟ فرمود که: بلی. و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: هر که بگوید: سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظیم و بحمده حق تعالی سه هزار حسنه از برای او ثبت

نمایـد، و سه هزار گنـاه از او محـو نمایـد، و سه هزار درجه از برای او مرتفـع گردانـد، و مرغی در بهشت از برای او خلـق نمایـد که تسبیـح الهی کنـد و ثواب تسبیحش از او باشـد. و حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه فرمود که: چون بنـده سـبحان‌الله می گوید جمیع ملائکه بر او صلوات می‌فرستند. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که سی مرتبه بگوید: سبحان الله و بحمده، سـبحان الله العظیم، رو کند به توانگری، و پشت کند از فقر، و بکوبد در بهشت را. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقـول است که: هر که بگویـد سـبحان الله و بحمـده، ایزد تعـالی برای او هزار هزار حسـنه بنویسـد، و هزار هزار گنـاه از او محو نماید، و هزار هزار درجه برای او بلند کند. و هر که زیاده گوید خدا ثوابش را زیاده گرداند. و هر که اسـتغفار نماید خدا گناهانش را بیـامرزد. و به سـند معتبر از حضـرت صـادق صـلوات الله علیه منقول است که: هر که در هر روز سـی مرتبه سـبحان‌الله بگویـد حق تعالی از او دفع نماید هفتاد نوع از بلا را که سهلتر آنها فقر باشد. و به سند دیگر، همین مضمون از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است. و به سـند دیگر از آن حضـرت منقول است که: حق سـبحانه و تعـالی چون نور مقـدس نبوی را خلق نمود او را در حجاب‌القُدره دوازده هزار سـال سـاکن گردانیـد، و در آنجـا آن حضـرت این تسبیـح می گفتنـد: سـبحان ربی الأـعلی. و در حجاب العظمه یازده‌هزار سال ماندنـد و این تسبیح را می گفتند: سـبحان عالم السـر. و در حجاب‌المنه نه هزار سال ساکن بودند و این تسبیح را می گفتنـد. سـبحان من هو قـائم لاـ یلهو. و در حجاب الرحمه نه هزار سال ساکن بودنـد و این تسبیـح را می گفتنـد: سـبحان الرفیع الأـعلی. و در حجاب السـعاده هشت هزار سال بودنـد و این تسبیـح را می گفتنـد: سـبحان من هو دائم لا یسـهو. و در حجاب الکرامه هفت هزار سال به این تسبیح مشـغول بودند: سـبحان من هو غنی لا یفتقر. و در حجاب المنزله شـش هزار سال این تسبیح می گفتند: سبحان العلیم الکریم. و در حجاب الهـدایه پنـج هزار سال ماندنـد و این تسبیـح می‌فرمودند: سـبحان ذی العرش العظیم. و در حجاب النبوه چهار هزار سال سـکنا داشتند با این تسبیح: سبحان رب العزه عما یصفون. و در حجاب الرفعه سه هزار سال ماندند و این تسبیح می گفتنـد: سـبحان ذی الملـک و الملکوت. و در حجـاب الهیبه دو هزار سال بودنـد و خـدا را این تسبیـح می‌نمودنـد: سـبحان الله و بحمده. و در حجاب الشفاعه هزار سال به این تسبیح اشتغال داشتند: سبحان ربی العظیم و بحمده.

فصل چهارم: در فضیلت تحمید است و انواع محامد

به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: کدام عمل نزد خدا بهترین اعمال است؟ فرمود که: حمد او کردن. و از حضـرت علی بن الحسـین صـلوات الله علیه منقول است که: هر که بگوید الحمدلله، شکر جمیع نعمتهای خدا را ادا کرده است. و به سـند معتبر از حضـرت امام رضا علیه السـلام منقول است که حضـرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که را خدا نعمتی کرامت فرماید حمد الهی بکند. و هر که روزی او دیر برسد استغفار کند. و هر که را اندوهی روی دهد یا کار دشواری پیش آیـد بگویـد: لاـ حول و لاـ قوه الاـ بـالله. و به سـند معتبر دیگر از حضـرت امام رضا صـلوات الله علیه منقول است که: چون حضـرت رسالت پناه صـلی الله علیه و آله را امری رو می‌داد که موجب سرور بود، می‌فرمود که: الحمدلله الذی بنعمته تتم الصالحات ؛ و چون امری رو می‌داد که مورث الم بود می‌فرمود که: الحمدلله علی کل حال. و به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام منقول اسـت که: حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله هر روز حمـد الهی می کردنـد سـیصد و شـصت مرتبه به عـدد رگهای بدن به این حمد که: الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال. و به سـند معتبر از حضـرت صادق صـلوات الله علیه منقول است که: چون کسـی را ببینی که به بلایی مبتلا گردیـده است، سه مرتبه این تحمیـد را آهسـته بخوان که او نشـنود: الحمدلله الذی عافانی مما ابتلاک به، و لو شاء فعل. بعـد از این فرمود که: هر که در این حال این دعا را بخواند هرگز به آن بلا مبتلا نشود. و به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام مروی است که: هر که بگویـد الحمـد لله کمـا هو أهله، کاتبان اعمال از نوشـتن باز می‌ماننـد و می گوینـد: خداونـدا ما غیب نمی‌دانیم. یعنی حمدی را که تو سزاواری ثواب آن را نمی‌دانیم. حق تعالی در جواب ایشان می‌فرماید که: آنچه بنده من گفته است

شما بنویسید و ثوابش بر من است. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که روز هفت مرتبه بگوید: الحمدلله علی کل نعمه کانت، أوهی کائنه، شکر نعمتهای گذشته و آینده را ادا کرده است.

فصل پنجم: در فضیلت استغفار است

به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: خود را خوشبو و معطر گردانید به استغفار تا رسوا نکنند شما را بوهای بد گناهان. و در حدیث دیگر فرمود که: استغفار روزی را زیاد می‌کند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: بهترین دعاها استغفار است. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون بنده‌ای استغفار بسیار کند صحیفه عملش که بالا می‌رود می‌درخشد و نور می‌دهد. و از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که: هر که بگوید: أستغفر الله و أتوب الیه، او متکبر و جبار نیست. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: استغفار کردن و گفتن لا اله الا الله بهترین عبادات است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجلسی که می‌نشستند هرچند که اندکی می‌نشستند برنمی‌خاستند تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی‌کردند. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفتاد مرتبه می‌فرمودند که: أستغفر الله و هفتاد مرتبه می‌فرمودند که: و أتوب الی الله. و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که گناهی می‌کند هفت ساعت او را مهلت می‌دهند. پس اگر این استغفار را سه مرتبه خواند بر او نمی‌نویسند: أستغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و أتوب الهی. و به سند معتبر دیگر از حضرت منقول است که: هر که در روزی صد مرتبه بگوید أستغفر الله، حق تعالی هفتصد گناه او را بیامرزد. و خیری نیست در بنده‌ای که در روزی هفتصد گناه بکند. و به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر مؤمنی که در شبانه‌روزی چهل گناه کبیره بکند و با ندامت و پشیمانی بگوید: أستغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم، بدیع السموات و الأرض، ذاالجلال و الاکرام، و أسئله أن یصلی علی محمد و ءال محمد و أن یتوب علی، البته حق تعالی آن گناهانش را بیامرزد. و خبری نیست در بنده‌ای که در شبانه‌روزی زیاده از چهل گناه کبیره بکند. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هر روز و شبی صد مرتبه توبه و استغفار می‌کردند، با آن که گناهی از آن حضرت هرگز صادر نمی‌شد.

فصل ششم: در فضیلت اذکار متفرقه است

به سند صحیح از حضرت جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: عجب دارم از کسی که او را خوفی از دشمنی یا غیر آن باشد، چرا پناه به این کلمه نمی‌برد که: حسبنا الله و نعم الوکیل. زیرا که حق تعالی می‌فرماید که: آن جماعتی که این کلمه را گفتند، برگشتند با نعمتی عظیم از جانب خدا و فضل بسیار، و به ایشان نرسید بدی. و عجب دارم از کسی که غمی او را عارض می‌شود، چرا پناه نمی‌برد به این کلمه که حضرت یونس در شکم ماهی می‌گفت که: لا اله الا أنت؛ سبحانک انی کنت من الظالمین. زیرا که حق تعالی بعد از این می‌فرماید که: پس ما دعای یونس را مستجاب کردیم و او را نجات دادیم از غم، و (چنان که او را نجات دادیم) همچنین نجات می‌دهیم مؤمنان را. و عجب دارم از کسی که دشمنان در مقام مکر باشند با او، چرا پناه نمی‌برد به این آیه که: أفوض أمری الی الله؛ ان الله بصیر بالعباد. زیرا که حق تعالی می‌فرماید که: چون مؤمن آل فرعون این کلمه را گفت خدا او را حفظ کرد و نگاه داشت از بدیهای آنچه مکر نسبت به او کرده بودند. و عجب دارم از کسی که اراده مال و متاع دنیا داشته باشد، چرا پناه نمی‌برد به این کلمه: ما شاء الله و لا قوه الا بالله. زیرا که حق تعالی می‌فرماید که: برادر مؤمن به برادر کافر

گفت که: چرا داخل باغ خود که شدی این کلمه را نگفتی؟ اگر مرا چنین می‌بینی که مال و فرزندم از تو کمتر است. پس شاید پروردگار من بهتر از بهشت تو به من عطا فرماید. و شاید را حق تعالی در مقام جزم اطلاق می کند. و به سندهای معتبر از آن حضرت صلوات الله علیه منقول است که: شخصی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده شکایت نمود از وسوسه سینه و بسیاری قرض و احتیاج. حضرت فرمود که: مکرر این کلمات را بخوان: توکلت علی الحی الذی لا یموت. و الحمدلله الذی لم یتخذ صاحبه و لا ـ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا. بعد از اندک وقتی آن مرد به خدمت حضرت آمد و گفت: به برکت آن دعا حق تعالی وسوسه سینه مرا برطرف کرد، و قرض مرا مُؤدی ساخت، و روزی مرا فراخ گردانید. و به سند صحیح دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حضرت آدم به حق تعالی شکایت کرد وسوسه خاطر و اندوه را. جبرئیل نازل شد و گفت: یا آدم بگو: لا حول و لا قوه الا بالله. چون آدم این کلمه را گفت وسوسه و اندوه از او برطرف شد. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: هر که نعمتهای الهی بر او بسیار شود بگوید: الحمدلله رب العالمین؛ و کسی که فقر و احتیاج بر او زیادی کند بسیار بگوید: لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. به درستی که این کلمه گنجی است از گنجهای بهشت، و در آن شفا از هفتاد و دو درد هست که کمتر آنها هم و اندوه است. و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در شب معراج حق تعالی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی نمود که: به تو عطا می‌کنم دو کلمه از خزینه‌های عرش خود: لا حول و لا قوه الا بالله و لا ملجأ منک الا الیک. و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: گفتن لا حول و لا قوه الا بالله موجب شفا از نود و نه درد است که سهلتر آنها غم و اندوه است. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که را اندوهی عارض شود بگوید: لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. و در حدیث دیگر منقول است که ابوذر گفت که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصیت نمود که این کلمه را بسیار بگویم. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که هر روز صد مرتبه لا حول و لا قوه الا بالله بگوید حق تعالی از او هفتاد نوع از بلا را دفع نماید که سهلتر آنها هم و اندوه باشد. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که دعا کند و ختم کند دعای خود را به گفتن ما شاء الله لا حول و لا قوه الا بالله، البته دعای او مستجاب شود. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که هفتاد مرتبه بگوید ما شاء الله لا حول و لا قوه الا بالله، حق تعالی بگرداند از او هفتاد نوع از انواع بلا را که کمتر آنها آن باشد که دیوانه شود و به سبب دیوانگی هلاک شود. و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: خدا را ملکی هست موکل به آسمان اول ؛ اسماعیل نام دارد. چون بنده‌ای هفت نوبت می گوید: یا أرحم الراحمین، آن ملک گوید که: أرحم الرحمین صدای تو را شنید. هر حاجت که داری بطلب تا عطا کند. و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: هر که ده مرتبه بگوید یا الله، حق تعالی به او خطاب فرماید که: لبیک! چه حاجت داری؟ و همچنین اگر ده مرتبه یا رب بگوید همین خطاب کنند او را.

و ایضا به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: هر که بگوید: یا ربی الله آن قدر که یک نفس او وفا کند، به او خطاب فرماید حق تعالی که: لبیک! حاجت خود را بگو. و در حدیث دیگر فرمود که: بعضی از فرزندان پدرم بیمار شد. پدرم بر او گذشت، فرمود که: ده مرتبه بگو یا الله، که هیچ یک از مؤمنان ده مرتبه این کلمه را نمی گوید مگر آن که پروردگار عالم می‌فرماید که: لبیک ای بنده من! حاجت خود را سؤال کن. و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود که: پدرم را در خواب دیدم که فرمود که: هرگاه به شدتی و سختیی گرفتار شوی بسیار بگو: یا رؤوف یا رحیم. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که به بعضی از اصحاب خود فرمود که: می‌خواهی که به تو تعلیم کنم اسم اعظم الهی را؟: بخوان سوره حمد و سوره قل هو الله أحد و آیه الکرسی، و سوره انا أنزلناه فی لیله القدر را. پس رو به قبله کن و هر حاجت که داری از خدا بطلب. و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: اسم اکبر خداست یا حی یا قیوم. و به روایت

دیگر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که: این دعا مشتمل است بر اسم اعظم: یا الله یا الله یا الله. وحدک وحدک لا شریک لک. أنت المنان. بدیع السموات و الأرض. ذوالجلال و الاکرام و ذوالأسماء العظام، و ذو العز الذی لا یرام. و الهکم اله واحد. لا اله الا هو الرحمن الرحیم. و صلی الله علی محمد و ءاله أجمعین. بعد از خواندن این دعا هر حاجتی که داری بطلب. و به سند معتبر از سکین بن عمار مروی است که گفت: شبی در مکه خوابیده بودم، شخصی به خواب من آمد و گفت: برخیز که شخصی خدا را زیر میزاب به اسم اعظم رب الأرباب می‌خواند. بیدار شدم و به خواب رفتم. پس باز باردیگر مرا صدا زد و همان سخن را گفت. بیدار شدم و باز به خواب رفتم. و مرتبه سیم مرا صدا زد که: برخیز که موسی بن جعفر خدا را به اسم اعظم می‌خواند در تحت میزاب. سکین می گوید که: برخاستم و غسل کردم. و چون به نزد حجر آمدم، شخصی را دیدم که جامه خود بر سر پیچیده و در سجده است. در پشت سر آن حضرت نشستم. این دعا می‌خواندند: یا نور یا قدوس سه مرتبه؛ یا حی یا قیوم سه مرتبه؛ یا حی لا یموت سه مرتبه؛ یا حی حین لا حی سه مرتبه؛ یا حی لا اله الا أنت سه مرتبه؛ أسئلک بلا اله الا أنت سه مرتبه؛ أسئلک بأن لا اله الا أنت سه مرتبه: أسئلک یا لا اله الا أنت سه مرتبه؛ أسئلک باسمک بسم الله الرحمن الرحیم العزیز المبین سه مرتبه. سکین گفت که: آن حضرت مکرر این دعا را خواندند تا من حفظ کردم. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلی الله علیه و آله منقول است که: هر مؤمنی که این کلمات را بخواند من ضامن اویم در دنیا و آخرت. اما در دنیا، پس ملائکه او را بشارت دهند در هنگام مردن. و اما در آخرت، پس حق تعالی به عدد هر کلمه‌ای خانه‌ای در بهشت به او کرامت فرماید. و دعا این است: یا أسمع السامعین، و یا أبصر الناظرین، و یا أسرع الحاسبین، و یا أرحم الراحمین، و یا أحکم الحاکمین.

باب دویم: در بیان اذکاری که مخصوص وقتی چندند

فصل اول: در تعقیب نماز صبح و نماز شام است و اذکاری که در صبح و شام باید خواند

به سندهای معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که: چون از نماز شام فارغ شوی از جای خود حرکت مکن و با کسی سخن مگو تا صد مرتبه بگویی: بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. و همچنین صد مرتبه بگو بعد از نماز صبح. به درستی که هر که در این دو وقت این را بخواند حق تعالی از او دفع کند صد نوع از انواع بلا را که کمتر آنها خورده و پیسی و شر شیطان و شر پادشاهان باشد. و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: هر که صد مرتبه این کلمات را بخواند بعد از نماز صبح، به اسم اعظم الهی نزدیکتر است از سیاهی چشم به سفیدی چشم. و به درستی که اسم اعظم در این کلمات داخل است. و به چندین سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که این کلمات را بعد از نماز صبح و نماز شام هفت مرتبه بخواند حق تعالی از او هفتاد نوع از بلا را دفع کند که کمترش قولنج و پیسی و دیوانگی و خوره باشد. و اگر نامش در نامه اشقیا باشد محو کنند و در نامه سُعَدا ثبت نمایند. و در روایت دیگر، سه مرتبه واقع شده است با همین ثواب. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که صد مرتبه بعد از نماز صبح بگوید: ما شاء الله کان. لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، در آن روز نبیند امری را که مکروه او باشد. و به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب آفتاب ده مرتبه این تهلیل را بخواند: لا اله الا الله وحده لا شریک له. له الملک و له الحمد. یحیی و یمیت و یمیت و یحیی. و هو حی لا یموت. بیده الخیر. و هو علی کل شیء قدیر، کفاره گناهان او باشد در آن روز. و به روایت دیگر: خدا را ملاقات نکند بنده‌ای به بهتر از عمل او مگر کسی که مثل او را کرده باشد. و در روایت دیگر وارد شده است که: سنت واجبه است که این تهلیل را ده مرتبه بخوانند و ده مرتبه بگویند: أعوذ بالله السمیع العلیم من همزات الشیاطین، و أعوذ بالله أن یحضرون. ان الله هو السمیع العلیم. و فرمود که: اگر این دو ذکر را در این دو وقت فراموش کنی قضا کن،

چنان که نماز را قضا می کنی.

و احادیث در فضیلت این دو ذکر بسیار است. و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: هر که در وقت طلوع صبح ده مرتبه آن تهلیل را بگوید که گذشت، و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد، و سی و پنج نوبت سبحان الله، و سی و پنج نوبت لا اله الا الله، و سی و پنج نوبت الحمد لله بگوید، او را در آن صباح از غافلان ننویسند. و اگر همین اذکار را در شام بگوید او را در آن شب از غافلان ننویسند. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که در وقت شام صد مرتبه الله أکبر بگوید، چنان باشد که صد بنده آزاد کرده باشد. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: هر که صد مرتبه الله أکبر بگوید پیش از برآمدن آفتاب و پیش از فرو رفتن آفتاب، حق تعالی ثواب صد بنده آزاد کردن در نامه عملش بنویسد. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: در فرزند آدم سیصد و شصت رگ هست که صد و هشتاد رگ از آنها متحرک است و صد و هشتاد رگ دیگر ساکن. که اگر یکی از رگهای متحرک ساکن شود، یا یکی از رگهای ساکن متحرک شود، او را خواب نمی‌برد. لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هر صبح و شام سیصد و شصت مرتبه می گفتند: الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که در صبح چهار مرتبه بگوید الحمدلله رب العالمین، به تحقیق که شکر آن روز را ادا کرده است. و همچنین اگر در شام چهار مرتبه بگوید، شکر آن شب را ادا کرده است. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر شخصی گذشتند که باغ خود را درخت می کشت. حضرت ایستادند و فرمودند که: می‌خواهی تو را دلالت کنم بر درخت کشتنی که اصلش ثابت‌تر و میوه‌اش زودرس‌تر و نیکوتر و باقرتی باشد؟ گفت: بلی. فرمود که: در هر صبح و شام بگو: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أکبر تا آن که حق تعالی به عدد هر تسبیحی ده درخت در بهشت به تو کرامت فرماید از انواع میوه‌ها. و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: در صبح این دعا بخوان: أصبحت بالله مؤمنا علی دین محمد و سنته، و دین علی و سنته، و دین الأوصیاء و سنتهم. ءامنت بسرهم و علانیتهم و شاهدهم و غائبهم. و أعوذ بالله مما استعاذ منه رسول الله صلی الله علیه و ءاله و علی و الأوصیاء صلوات الله علیه. و أرغب الی الله فی ما رغبوا الیه و لا حول و لا قوه الا بالله. و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر که در صبح و شام سه نوبت بگوید: رضیت بالله ربا، و بالاسلام دینا، و بمحمد صلی الله علیه و ءاله نبیا، و بالقرءان بلاغا، و بعلی اماما، و بالأوصیاء من ولده أئمه البته بر حق تعالی لازم است که در روز قیامت او را راضی گرداند. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر بنده‌ای که قبل از طلوع آفتاب این دعا بخواند: الله أکبر الله أکبر کبیرا، و سبحان الله بکره و أصیلا، و الحمد لله رب العالمین کثیرا؛ لا شریک له. و صلی الله علی محمد و ءاله ملکی مبادرت نماید و این دعا را در میان بال خود بگیرد و به آسمان برد. چون به آسمان اول درآید ملائکه به او گویند که: چه چیز با خود داری؟ در جواب گوید که: شخصی از مؤمنان به این کلمات تکلم نموده. و کلمات را بر ایشان بخواند. ملائکه گویند که: خدا رحم کند آن کسی را که این کلمات را خوانده است، و گناهان او را بیامرزد. پس به هر آسمانی که گذرد ملائکه از او سؤال کنند، و چون جواب گوید همین دعا کنند. و همچنین حَمَله عرش نیز برای او دعا کنند. و آن ملک آن کلمات را ببرد و در دیوان کُنوز که اعمال خالص مؤمنان در آنجا مثبت است، ثبت نماید. و به سند عالی از ابوحمزه ثمالی منقول است که از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه سؤال نمود از تفسیر آنچه حق تعالی در شأن حضرت ابراهیم فرموده که: حقوق الهی و اوامر او را وافی و تمام ادا نمود. حضرت فرمود که: چون صبح می کرد سه مرتبه می گفت: أصبحت و ربی محمود. أصبحت لا أشرک بالله شیئا و لا أدعو مع الله الها و لا أتخذ من دونه ولیا. و همچنین در شام سه

مرتبه می‌فرمود. و اگر در شام خوانند به جای أصبحت در هر دو جا أمسیت می‌باید گفت. و به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت نوح علیه السلام در هر صبح و شام ده مرتبه این دعا را می‌خواندند: اللهم انی أشهدک أنه ما أصبح بی من نعمه أو عافیه فی دین أو دنیا، فمنک وحدک لا شریک لک. لک الحمد و لک الشکربها علی حتی ترضی و بعد الرضا. و به این سبب حق تعالی او را عبد شکور فرمود، یعنی: بنده بسیار شکر کننده. و اگر در شام خواند چنین بگوید: أنه ما أمسی بن من نعمه. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: هر که در صبح انگشتر عقیق در دست راست خود داشته باشد، و پیش از آن که به احدی نظر کند نگین عقیق را به کف دست خود بگرداند و به آن نگین نظر کند و سوره أنا أنزلناه فی لیله القدر بخواند، پس این دعا بخواند که: ءامنت بالله وحده لا شریک له، و کفرت بالجبت و الطاغوت و ءامنت بسر ءال محمد و علانیتهم و ظاهرهم و باطنهم و أولهم و ءاخرهم، حق تعالی او را در آن روز از شر جمیع بلاهای آسمان و زمین حفظ نماید. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است: هر که بعد از نماز صبح، هفتاد مرتبه استغفار بگوید، خدا او را بیامرزد اگرچه هفتادهزار گناه کرده باشد. و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: هر که در وقت شام سه مرتبه بگوید: سبحان‌الله حین تمسون و حین تصبحون، و له الحمد فی السموات و الأرض و عشیا و حین تظهرون، هیچ چیزی در آن شب از او فوت نشود، و جمیع شرور و بدیهای آن شب از او دفع شود. و همچنین اگر در صبح سه مرتبه بخواند، هیچ چیزی در آن روز از او فوت نشود، و جمیع شرور آن روز از او دور گردد. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که بعد از نماز شام سه مرتبه بگوید: الحمد لله الذی یفعل ما یشاء و لا یفعل ما یشاء غیره، حق تعالی به او خیر بسیار کرامت فرماید. و به سند صحیح منقول است از حضرت صادق صلوات الله علیه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: چون به معراج رفتم ملائکه مرا دعایی تعلیم نمودند که هر صبح و شام می‌خوانم: اللهم ان ظلمی أصبح مستجیرا بعفوک، و ذنبی أصبح مستجیرا بمغفرتک، و ذلی أصبح مستجیرا بعزتک، و فقری أصبح مستجیرا بغناک، و وجهی البالی أصبح مستجیرا بوجهک الباقی الذی لا یفنی. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که: شیبه هُذلی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله من پیر شده‌ام و قوتم ضعیف شده است از اعمالی که عادت کرده بودم به آنها از نماز و روزه و حج و جهاد. پس مرا کلامی تعلیم فرما که حق تعالی مرا به آن نفع دهد، و سبک کنبر من یا رسول الله.

حضرت فرمود که: اعاده کن این سخن را. تا آن که سه مرتبه این کلام را ادا نمود. حضرت فرمود که: بر دور تو هیچ درختی و کلوخی نماند مگر آن که گریست به سبب ترحم بر تو. پس چون نماز صبح بکنی ده مرتبه بگو: سبحان الله العظیم و بحمده و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. به درستی که حق تعالی تو را عافیت می‌دهد به سبب این ذکر از کوری و دیوانگی و خوره و فقر ضعف پیری. گفت: یا رسول الله! این برای دنیاست. از برای آخرت چه چیز باید خواند؟ فرمود که: بعد از هر نماز بگو: اللهم اهدنی من عندک، و أفض علی من فضلک، و انشر علی من رحمتک، و أنزل علی من برکاتک. بعد از آن فرمود که: اگر این دعا را عمدا ترک نکند تا از دنیا برود، در قیامت هشت در بهشت را برای او بگشایند که از هر دری که خواهد داخل شود. و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: هر که هر روز بیست و پنج نوبت بگوید: اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات، حق تعالی به عدد هر مؤمنی که گذشته است و خواهد آمد تا روز قیامت، حسنه در نامه عمل او بنویسد، و گناه از او محو کند، و درجه از برای او بلند گرداند. و به سند معتبر از هِلقام منقول است که به خدمت حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه عرض نمود که: دعایی تعلیم من نما که جامع مطالب دنیا و آخرت باشد. حضرت فرمود که: بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب بگو: سبحان الله العظیم و بحمده. أستغفر الله و أسئله من فضله. هلقام گفت که: من بدحالتر و پریشانتر از جمیع اهل بیت خود بودم، و به برکت این دعا امروز حالم از همه بهتر است. و شیخ طوسی علیه الرحمه و الرضوان در تعقیب نماز صبح فرموده که: صد نوبت بگوید: أستغفر الله و أتوب الیه. و صد نوبت بگوید: أسئل الله العافیه. و صد نوبت بگوید: أستجیر بالله من النار و أسئله

الجنه. و صد نوبت بگوید: أسئل الله الحور العین. و صد نوبت سوره قل هو الله أحد بخواند. و صد نوبت بگوید: صلی الله علی محمد و ءال محمد. و صد نوبت بگوید: سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله أکبر، و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. و ده نوبت آیه الکرسی، و ده نوبت سوره انا أنزلناه بخواند. و ده نوبت این دعا بخواند: اللهم اقذف فی قلوب العباد محبتی، و ضمن السموات و الأرض رزقی، و ألق الرعب فی قلوب أعدائک منی، و انشر رحمتک لی، و أتمم نعمتک علی، و اجعلها موصوله بکرامتک ایای، و أوزعنی شکرک، و أوجب لی المزید من لدنک، و لا تنسنی ذکرک، و لا تجعلنی من الغافلین.

فصل دویم: در اذکار و ادعیه که عقیب هر نماز باید خواند

بدان که بهترین تعقیبات، تسبیح حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهاست: سی و چهار الله أکبر و سی و سه الحمد لله، و سی و سه سبحان الله. چنانچه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: عبادت کرده نمی‌شود خدا به تحمیدی که بهتر باشد از تسبیح فاطمه علیهما السلام. و اگر از آن چیزی بهتر می‌بود حضرت رسول آن را به فاطمه عطا می‌فرمود. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که تسبیح فاطمه علیها السلام را در هر روز عقیب هر نماز بخواند، محبوبتر است نزد من از این که هزار رکعت نماز در هر روز بکند. و در حدیث دیگر فرمود که: هر که تسبیح فاطمه علیها السلام را بخواند و بعد از آن لا اله الا الله بگوید، گناهانش آمرزیده شود. و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود که: آنچه دارید از جامه‌ها و ظرفها اگر جمع کنید و بر روی هم گذارید به آسمان می‌رسد؟ گفتند: نه یا رسول الله. فرمود که: می‌خواهید شما را دلالت کنم بر عملی که اصلش در زمین است و شاخش در آسمان؟ گفتند: بلی یا رسول الله. فرمود که: هر یک از شما که از نماز واجب خود فارغ شود، سی نوبت بگوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أکبر. به درستی که اصل این کلمات در زمین است و شاخشان در آسمان است، و دفع می‌کنند سوختن و غرق شدن و خانه خراب شدن و به چاه افتادن و مرگهای بد را از خواننده خود، و اینهایند باقیات صالحات. و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که چهل مرتبه این تسبیحات اربع را بعد از هر نماز فریضه بخواند پیش از آن که پای خود را از قبله بگرداند، هر حاجتی که از خدا سؤال کند به او عطا فرماید. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که: هر که بعد از نماز فریضه، پیش از آن که پاهای خود را از حالت تشهد تغییر دهد، سه مرتبه بگوید: استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم، ذاالجلال و الاکرام و أتوب الیه، حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مثل کف دریاها باشد. و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مروی است که فرمود که: کمتر چیزی که مُجَرب است از دعا بعد از نماز فریضه، این است که بگویی: اللهم انی أسئلک من کل خیر أحاط به علمک، و أعوذ بک من کل شر أحاط به علمک. اللهم انی أسئلک عافیتک فی أموری کلها، و أعوذ بک من خزی الدنیا و عذاب الأخره. و به سند معتبر دیگر منقول است که محمد بن ابراهیم به خدمت امام موسی علیه السلام نوشت که: می‌خواهم که دعایی تعلیم من فرمایی که بعد از هر نماز بخوانم، و حق تعالی به سبب خواندن آن خیر دنیا و آخرت را برای من جمع نماید. حضرت نوشتند که: بگو: أعوذ بوجهک الکریم و عزتک التی لا ترام و قدرتک التی لا یمتنع منها شیء، من شر الدنیا و الأخره و من شر الأوجاع کلها. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه الصلوه و السلام منقول است که: هر که بعد از نماز واجب سی مرتبه سبحان‌الله بگوید، بر بدنش گناهی نماند مگر آن که بریزد. و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: کسی که خواهد که چون از دنیا بیرون رود، از گناهان پاک باشد مانند طلای بی‌غش، و مَظلَمه احدی نزد او نباشد که از او طلب نماید، باید که بعد از نمازهای پنجگانه دوازده مرتبه قل هو الله احد را بخواند؛ پس دست خود را به جانب آسمان بگشاید و بگوید: اللهم انی أسئلک باسمک المکنون المخزون الطاهر الطهر المبارک، و أسئلک باسمک العظیم و سلطانک القدیم، یا واهب العطایا و یا مطلق الأساری و یا فکاک الرقاب من النار! أسئلک أن تصلی علی محمد و ءال محمد و أن

تعتق رقبتی من النـار، و أن تخرجنی من الـدنیا ءامنـا، و تـدخلنی الجنه سالمـا. و أن تجعل دعائی أوله فلاحا و أوسـطه نجاحا و ءاخره صلاحا. انک أنت علام الغیوب. بعد از آن فرمود که: این از دعاهای مخفی است که حضـرت رسالت پناه صـلی الله علیه و آله تعلیم من نمود، و امر فرمود که تعلیم حضـرت امام حسن و حضـرت امام حسین صلوات الله علیهما نمایم. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السـلام منقول است که: چون حضـرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فتح مکه نمودند، نماز ظهر را نزد حجرالاسود با اصحاب خود ادا نمودند، و چون سـلام گفتند، سه مرتبه دست برداشـتند و سه مرتبه الله أکبر گفتند. پس این دعا خواندند: لا اله الا الله وحده وحـده وحـده، أنجز وعـده، و نصـر عبـده، و أعز جنده، و غلب الأحزاب وحده. فله الملک و له الحمد. یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قـدیر. پس رو به اصـحاب خود کردند و فرمودند که: ترک مکنید این سه تکبیر و این دعا را بعد از هر نماز واجب. به درستی که هر که بعد از سـلام نماز این را بخواند به تحقیق که ادا کرده است آنچه بر او واجب است از شـکر حق تعالی بر تقویت اسـلام و اهل اسـلام. و به سـند صـحیح منقول است از احمد بن محمد بن ابی نصـر بزنطی که: به خدمت حضـرت امام رضا صـلوات الله علیه عرض کردم که: چگونه صـلوات و سـلام بعد از نماز واجب بر حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله می‌باید فرسـتاد؟ حضرت فرمود که: بگو: السلام علیک یا رسول الله و رحمه الله و برکاته. السلام علیک یا محمد بن عبدالله. السلام علیک یا خیره الله.

السـلام علیـک یا حبیب الله. السـلام علیک یا صـفوه الله. السـلام علیک یا أمین الله. أشـهد أنک رسول الله. و أشـهد أنک محمـد بن عبدالله. و أشـهد أنک قد نصحت لأمتک، و جاهدت فی سبیل ربک، و عبدته حتی أتاک الیقین. فجزاک الله – یا رسول الله – أفضل مـا جزی نبیـا عن أمته. اللهم صـل علی محمـد و ءال محمـد أفضل ما صـلیت علی ابراهیم و ءال ابراهیم. انک حمیـد مجیـد. و موافق احادیث معتبره می‌بایـد بعـد از هر نماز بگویـد: اللهم صل علی محمـد و آل محمد و أعذنا من النار و ارزقنا الجنه و زوجنا من الحور العین. و به سـند معتبر منقول است که: حضـرت امام جعفر صادق علیه السلام از جای نماز خود برنمی‌خاستند تا چهار ملعون و چهار ملعونه را لعنت نمی‌کردنـد. پس باید که بعد از هر نماز بگوید: اللهم العن أبابکر و عمر و عثمان و معاویه و عایشه و حفصه و هند و أم الحکم. و بعضـی از تعقیبات در باب فضایل سور و آیات قرآنی گذشت و در باب صلوات نیز بعضی مذکور شد. و در این کتاب چون به تقریب مذکور می‌شود به همین اکتفا می‌نماییم.

فصل سیم: در تعقیب مخصوص نماز ظهر است

به سـند معتبر از حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از نماز ظهر این دعا می‌خواندنـد: لاـ الـه الاـ الله العظیـم الحلیـم. لاـ اله الاـ الله رب العرش الکریم. و الحمـد لله رب العـالمین. اللهم انی أسـئلک موجبـات رحمتـک، و عزائم مغفرتـک، و الغنیمه من کـل خیر، و السـلامه من کل اثم. اللهم لا تـدع لی ذنبا الا غفرته، و لا هما الا فرجته، و لا سقمـا الاـ شـفیته، و لاـ عیبا الا سترته، و لا رزقا الا بسـطته، و لا خوفا الا ءامنته، و لا سوءا الا صـرفته و لا حاجه هی لک رضا ولی فیها صلاح الا قضیتها یا أرحم الراحمین. ءامین رب العالمین.

فصل چهارم: در بیان تعقیب مخصوص نماز عصر است

به سـند معتبر از حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام منقول است که: هر که بعد از نماز عصر هفتاد مرتبه استغفار بکند حق تعالی هفتصـد گنـاه او را بیـامرزد. و اگر او هفتصـد گناه نداشته باشـد باقی را از گناهان پـدرش بیامرزد؛ و اگر پـدرش هم آن قـدر گناه نداشته باشـد از گناهـان مـادرش؛ و اگرنه از گناهـان برادرش؛ و اگرنه از گناهـان خواهرش. و همچنین بـاقی خویشان، هر که به او نزدیکتر باشـد. و در حـدیث دیگر، هفتاد و هفت مرتبه استغفار وارد شـده است. و ثواب عظیم برای ده مرتبه سوره انا أنزلناه بعـد از نماز عصـر خواندن گذشت. و به سـند معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که: هر که هر روز بعد از نماز عصر

یک مرتبه بگوید: أستغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الرحمن الرحیم، ذاالجلال و الاکرام، و أسئله أن یتوب علی توبه عبد ذلیل خاضع فقیر بائس مسکین مستکین مستجیر لا یملک لنفسه نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیوه و لا نشورا، حق تعالی امر فرماید که صحیفه گناهان او را بدرند، هرچند که گناه بسیار در آن باشد.

فصل پنجم: در بیان تعقیب مخصوص نماز خفتن است

به سند معتبر از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه منقول است که: هر که بعد از نماز خفتن هفت نوبت سوره انا أنزلناه فی لیله‌القدر را بخواند، در ضمان الهی باشد تا صبح. و شیخ طوسی رحمه‌الله علیه نقل کرده است که: مستحب است بعد از نماز خفتن خواندن سوره حمد، و قل هو الله أحد، و قل أعوذ برب الناس و قل أعوذ برب الفلق، هر یک را ده مرتبه، و تسبیحات اربع ده مرتبه، و اللهم صل علی محمد و ءال محمد ده مرتبه.

فصل ششم: در بیان سجده شکر است

بدان که از جمله سنتهای مؤکد بعد از هر نماز، سجده شکر است. و فضایل این سجده در احادیث بسیار است. حتی آن که به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: دو سجده شکر واجب است بر هر مسلمانی. نماز خود را به آن تمام می‌کنی، و خداوند خود را خشنود می‌گردانی، و ملائکه را به عجب می‌آوری. به درستی که بنده‌ای که نماز می‌کند و بعد از آن سجده شکر به جا می‌آورد، حق تعالی حجاب از میان بنده و ملائکه برمی‌دارد و می‌فرماید که: ای ملائکه نظر کنید به بنده من که فرض مرا ادا کرد، و عهد مرا تمام کرد. بعد از آن شکر نعمت مرا به جا می‌آورد. ای ملائکه چه ثواب او را نزد من هست؟ ملائکه می‌گویند که: پروردگارا رحمت خود را شامل حال او گردان. باز می‌فرماید که: دیگر چه چیز به او عطا کنم؟ می‌گویند که: پروردگارا بهشت خود را به او عطا کن. باز می‌فرماید که: دیگر چه چیز به او کرامت فرمایم؟ می‌گویند که: امور او را کفایت کن. و همچنین حق تعالی سؤال می‌نماید و ملائکه جواب می‌گویند، تا آن که هیچ چیز نمی‌ماند که علم ملائکه به او احاطه کند مگر آن که آن را می‌گویند.

باز چون حق تعالی سؤال می‌نماید ایشان می‌گویند که: پروردگارا علم ما به زیاده از این احاطه نکرده است. پس حق تعالی فرماید که: من شکر او می‌کنم چنان که او شکر من کرد، و روی فضل و احسان خود را به سوی او می‌دارم، و او را در مراتب معرفت خود کامل می‌گردانم. و به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر صلوات الله علیهما منقول است که: حق – سبحانه و تعالی – به حضرت موسی علیه السلام خطاب فرمود که: ای موسی می‌دانی که چرا تو را از میان بندگان خود برگزیدم و کلیم خود گردانیدم؟ گفت: نه ای پروردگار من. خطاب رسید که: من چون نظر کردم، نفس تو را نزد بندگی خود از همه کس ذلیلتر یافتم. هرگاه که از نماز فارغ می‌شوی دو طرف روی خود را نزد من بر خاک می‌گذاری. پس حضرت موسی به سجده درآمد و پهلوهای روی خود را از روی تذلل بر خاک مالید نزد پروردگار خود. حق تعالی به او وحی فرمود که: سر بردار – ای موسی – و دست خود را بر موضع سجود بمال و بر رو و بر بدن خود بمال که باعث ایمنی تو می‌گردد از هر بلایی و دردی و آفتی. و بدان که اقل سجده شکر آن است که سر به سجده گذارد و سه مرتبه بگوید: شکرا لله. چنانچه از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است. و ایضا از آن حضرت منقول است که: صد مرتبه عفوا بگوید، یا صد مرتبه شکرا. و اگر در سجده اول صد مرتبه عفوا یا العفو العفو بگوید، و بعد از آن جانب راست را بر زمین گذارد و هر دعا و ذکری که داند بخواند – مثل یا الله یا رباه یا سیداه – و همچنین پهلوی چپ رو را بر زمین گذارد و چنین دعایی یا ذکری بخواند، پس بار دیگر پیشانی را بر زمین گذارد و صد مرتبه شکرا شکرا بگوید، خوب است. و در این سجده برخلاف سجده‌های نماز، سنت است که دستها را بر زمین بخواباند، و سینه و شکم را به زمین

برساند. و ایضا مستحب است که حاجات خود و برادران مؤمن خود را طلب نماید، و در تضرع و زاری و مناجات تقصیر ننماید و بسیار طول بدهد.

چنان که در احادیث معتبره وارد شده است که: بنده در هیچ حالت، قرب او به خدا زیاده نیست از حالتی که در سجود گریان باشد. و ائمه ما صلوات الله علیهم سجده‌های بسیار طولانی به جا می‌آورده‌اند خصوصا حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه که بعد از نماز صبح به سجده می‌رفته‌اند و روز که بلند می‌شده است سر از سجده برمی‌داشته‌اند، و اگر در حالی بوده‌اند که مشغول هدایت خلق نمی‌توانسته‌اند شد، اکثر احوال در سجده مشغول مناجات بوده‌اند. و همچنین اصحاب کبار ایشان این طریقه را داشته‌اند حتی آن که نقل کرده‌اند که بعضی از ایشان آنقدر طول می‌داده‌اند سجده را که مرغ در پشت ایشان آشیانه می گذاشته. و دعاهای سجده از اهل بیت صلوات الله علیهم بسیار منقول است و این کتاب گنجایش ذکر آنها ندارد. و بهترین آنها آن است که کلینی به سند حَسَن روایت کرده است که عبدالله بن جُندَب از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام سؤال نمود از دعایی که در سجده شکر بخواند. حضرت فرمود که: چون به سجده می‌روی بگو: اللهم انی أشهدک و أشهد ملائکتک و أنبیائک و رسلک و جمیع خلقک أنک الله ربی، و الاسلام دینی، و محمدا نبیی، و علیا و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجه بن الحسن أئمتی. بهم أتولی و من أعدائهم أتبرأ. پس بگو: اللهم انی أنشدک دم المظلوم، سه مرتبه اللهم انی أنشدک بایوائک علی نفسک لأعدائک لتهلکنهم بأیدینا و أیدی المؤمنین. اللهم انی أنشدک بایوائک علی نفسک لأولیائک لتظفرنهم بعدوک و عدوهم، أن تصلی علی محمد و علی المستحفظین من ءال محمد، سه مرتبه. و بگو اللهم انی أسئلک الیسر بعد العسر، سه مرتبه. بعد از آن پهلوی راست رو را بر زمین می گذاری و می گویی: یا کهفی حین تعیینی المذاهب و تضیق علی الأرض بما رحبت. و یا باری خلقی رحمه بی و کنت عن خلقی غنیا. صل علی محمد و علی المستحفظین من ءال محمد، سه مرتبه. پس جانب چپ رو را بر زمین می گذاری و می گویی: یا مذل کل جبار و یا معز کل ذلیل! قد و عزتک بلغ بی مجهودی، سه مرتبه. پس بار دیگر سر را به سجده می گذاری و صد مرتبه می گویی: شکرا شکرا. و در روایت دیگر وارد شده است: که حضرت امام موسی صلوات الله علیه در سجده اول هزار مرتبه العفو العفو فرمودند.

و در حدیث دیگر وارد شده است که: آن حضرت در سجود این دعا می‌خواندند: أعوذ بک من نار حرها لا یطفی. و أعوذ بک من نار جدیدها لا یبلی. و أعوذ بک من نار عطشانها لا یروی. و أعوذ بک من نار مسلوبها لا یکسی. و در حدیث دیگر مروی است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در سجده این دعا می‌خواندند: ارحم ذلی بین یدیک، و تضرعی الیک، و وحشتی من الناس، و أنسی بک یا کریم.

فصل هفتم: در بیان اذکاری است که در هنگام خواب باید خواند

بدان که مستحب است که در هنگام خوابیدن با وضو باشد، و به جانب راست بخوابد رو به قبله، و سوره‌ها و آیاتی که در باب فضایل قرآن مذکور شد بخواند. و بهترین اذکار در این وقت تسبیح حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهاست. چنانچه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که: چون آدمی شب در جای خواب خود می‌خوابد، ملک بزرگواری و شیطان متمردی به سوی او مبادرت می‌نمایند. پس ملک به او می گوید که: روز خود را ختم کن به خیر، و شب خود را افتتاح کن به خیر. و شیطان به او می گوید که: روز خود را ختم کن به گناه، و شب خود را افتتاح کن به گناه. پس اگر اطاعت ملک کرد و تسبیح حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در وقت خواب خواند، ملک آن شیطان را می‌زند و از او دور می کند، و او را محافظت و نگاهبانی می کند تا بیدار شود. پس باز شیطان می آید و او را امر می کند که ختم شب و افتتاح روز به گناه بکند، و ملک او را به

خیر امر می‌کند. پس اگر اطاعت ملک کرد و تسبیح حضرت زهرا علیها السلام را خواند، آن ملک شیطان را از دور می‌کند، و حق تعالی عبادت تمام آن شب را در نامه اعمالش می‌نویسد. و به سند معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقول است که فرمود که: ما اهل بیت را در هنگام خوابیدن ده خصلت می‌باشد: با طهارت می‌باشیم؛ و به دست راست می‌خوابیم؛ و دست راست خود را در زیر رو می‌گذاریم؛ و تسبیح حضرت فاطمه می‌خوانیم؛ و رو به قبله می‌خوابیم؛ و سوره حمد و آیه‌الکرسی و آیه شهدالله را می‌خوانیم. پس هر که چنین کند بهره خود را از ثواب در آن شب برده است. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که در وقت خواب یازده مرتبه سوره انا أنزلناه فی لیله‌القدر بخواند، حق تعالی یازده ملک را بر او موکل گرداند که او را حفظ نمایند تا صبح از شر هر شیطان رجیم. و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: هر که در وقتی که به رختخواب می‌رود یازده مرتبه سوره قل هو الله أحد را بخواند گناهان او آمرزیده شود، و او را شفیع کنند در همسایگان خود؛ و اگر صد مرتبه بخواند گناهان آینده او تا پنجاه سال آمرزیده شود.

و در حدیث دیگر فرمود که: کسی که در خواب ترسد، در وقت خواب سوره قل أعوذ برب الناس و قل أعوذ برب الفلق، و آیه الکرسی بخواند. و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: هر که در وقت خواب سه نوبت بگوید: الحمد لله الذی علا فقهر. و الحمد لله الذی بطن فخبر. و الحمد لله الذی ملک فقدر. و الحمد لله الذی یحیی الموتی و یمیت الأحیاء و هو علی کل شیء قدیر، از گناهان بیرون آید مانند روزی که از مادر متولد شده بوده. و در حدیث دیگر فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هنگام خواب آیه‌الکرسی می‌خواندند و بعد از آن می‌فرمودند که: بسم الله. ءامنت بالله و کفرت بالطاغوت. اللهم احفظنی فی منامی و فی یقظتی. و به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقول است که: کسی که خواهد که در میان شب بیدار شود، در وقت خواب این دعا بخواند: اللهم لا تنسنی ذکرک، و لا تؤمنی مکرک، و لا تجعلنی من الغافلین، و أنبهنی لأحب الساعات الیک، أدعوک فیها فتستجیب لی، و أسئلک فتعطینی، و أستغفرک فتغفرلی. انه لا یغفر الذنوب الا أنت یا أرحم الراحمین. فرمود که: چون این دعا را بخواند حق تعالی دو ملک به سوی او بفرستد که او را بیدار کنند. پس اگر بیدار شود فَبِها، و اگر بیدار نشود حق تعالی ایشان را امر فرماید که از برای او استغفار نمایند. و اگر در شب بمیرد شهید مرده باشد، و اگر بیدار شود هر حاجتی که از حق تعالی بطلبد به او عطا فرماید. و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون این کس در شب از پهلو به پهلو گردد سنت است که بگوید: الحمد لله و الله أکبر. و سید بن طاووس علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: کسی که خواهد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب بیند، بعد از نماز خفتن غسل کند، و چهار رکعت نماز بگزارد، و در هر رکعتی سوره حمد یک مرتبه و صد مرتبه آیه‌الکرسی بخواند، و بعد از نماز هزار مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد، و بر جامه پاکی بخوابد که حلال و حرامی را بر روی آن جامه وطی نکرده باشد، و دست راست خود را بر زیر خَدِ راست خود بگذارد، و صد مرتبه بگوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أکبر و لا حول و لا قوه الا بالله، و صد مرتبه بگوید: ماشاءالله، و به خواب رود، که آن حضرت را در خواب می‌بیند. و سید مذکور نقل کرده است که: اگر خواهد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در خواب بیند، در وقت خواب این دعا را بخواند: اللهم انی أسئلک یا من له لطف خفی و أیادیه باسطه لا تنقضی! أسئلک بلطفک الخفی الذی ما لطفت به لعبد الا کفی، أن ترینی مولای امیر المؤمنین علیه السلام فی منامی. و به سند دیگر روایت کرده است که: کسی که خواهد که میت خود را در خواب ببیند، با طهارت بخوابد و تسبیح حضرت فاطمه صلوات الله علیها بخواند، پس این دعا بخواند: اللهم أنت الحی الذی لا یوصف، و الایمان یعرف منه. منک بدت الأشیاء و الیک تعود. فما أقبل منها کنت ملجأه و منجاه. و ما أدبر منها لم یکن له ملجا و لا منجا منک الا الیک. فأسئلک بلا اله الا أنت، و أسئلک ببسم الله الرحمن الرحیم، و بحق حبیبک محمد صلی الله علیه و ءاله سید النبیین، و بحق علی خیر الوصیین، و بحق فاطمه سیده نساء العالمین، و بحق الحسن و الحسین اللذین جعلتهما سیدی شباب أهل الجنه – علیهم أجمعین السلام – أن تصلی علی محمد و ءال محمد و أن ترینی

میتی فی الحال التی هو علیها. چنین گوید مؤلف این کتاب که: به برکت اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اذکار و ادعیه و اوراد و اعمال و عبادات آن قدر هست که در مجلدات بسیار احصا نمی‌توان نمود. پس اگر کسـی راه بندگی خدا خواهد، از سنت آن قدر هست که از عهـده صـد هزار یک آن به در نمی‌توان آمـد. پس چه حاجت است به مرتکب شـدن اعمال بـدعت که از مشایـخ اهل سنت به جمعی از جاهلان و بیخردان به میراث رسـیده. و آنچه این فقیر در این کتاب بر سبیل اجمال از هزار یک و از بسـیار اندکی آورده‌ام، اگر کسـی به اینهـا عمـل نمایـد تمـام وقت او را فرا می‌گیرد. مجملا طریقه اهل بیت رسالت صـلوات الله علیهم مضـبوط و معلـوم اسـت. و کسـی که راه متـابعت ایشـان را خواهـد واضـح و ظـاهر است. و اول چیزی که از اعمـال ایشـان مبـالغه بسـیار در آن نموده‌انـد و بر همه اعمال ترجیـح دارد نماز پنجاه و یک رکعت است، که هفده رکعت آن نماز پنجگانه است؛ و باقی هشت رکعت نافله پیشـین است که پیش از نماز ظهر می‌باید کرد؛ و هشت رکعت نافله پسـین است که پیش از فریضه عصـر می‌باید کرد؛ و چهار رکعت نافله شام است که بعـد از نماز شام می‌باید کرد؛ و دو رکعت نماز وُتَیره است که بعد از نماز خفتن نشسـته می‌کنند و به یک رکعت حساب می‌شود؛ و هشت رکعت نماز شب است با دو رکعت نماز شفع و یک رکعت وتر که بعد از نصف شب می‌باید کرد؛ و دو رکعت نافله صـبح است که پیش از نماز صبح می‌باید کرد. و این نافله‌ها هر دو رکعت را به یک سلام می‌باید کرد. و اینها در فضیلت و تأکید، تالی مرتبه واجبات‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله همیشه بر اینها مداومت می‌نموده‌اند، و اگر ترک شود مانند واجبات قضا می‌باید کرد.

دیگر از جمله سـنن آن حضـرت روزه هر ماه سه روز است، یعنی پنجشـنبه اول ماه، و چهارشـنبه اول از دهه میان، و پنجشنبه آخر، و تمـام ماه مبارک شـعبان که حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله بر این روزه بودنـد تا از دنیا مفارقت نمودنـد. و این سه روز نیز اگر ترک شود قضـا می‌بایـد کرد. دیگر از اعمـال مؤکـده که فضایـل نامتناهی در آن وارد شـده است نماز جعفر طیار است. و آن چهار رکعت است به دو سـلام. و مسـتحب است که در رکعت اول سوره حمد و اذا زلزلت بخواند، و در رکعت دویم سوره حمد و سوره عادیـات، و در رکعت سـیم سوره حمـد و اذا جـاء نصـر الله، و در رکعت چهارم سوره حمـد و قل هو الله أحـد. و اگر در هر رکعتی سوره قل هو الله أحد بخواند خوب است. و بعد از سوره در هر رکعتی پانزده مرتبه بگوید: سـبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله أکبر. و در هر رکوعی و در هر سر برداشـتن از رکوع، و در هر سـجودی و در هر سـر برداشـتن از سـجود، ده مرتبه بگوید. و سـنت است که در سـجده آخر، بعـد از تسبیحـات، این دعـا بخوانـد: سـبحانَ من لبس العز و الوقار. سـبحان من تعطف بالمجـد و تکرم به. سبحان من لا ینبغی التسبیح الا له. سـبحان من أحصـی کل شـیء علمه. سـبحانَ ذی‌المن و النعم. سـبحانَ ذی‌القدره و الکرم. سـبحان ذی‌العزه و الفضـل. سـبحان ذی‌القـوه و الطول. اللهم انی أسـئلک بمعاقـد العز من عرشـک، و منتهی الرحمه من کتابـک، و باسـمک الأعظم، و کلماتک التامه التی تمت صدقا و عدلا، أن تصـلی علی محمد و أهل بیته. بعد از آن، حاجت خود را از حق تعالی بطلبد و چون از نماز فارغ شود تسبیح حضـرت زهرا صـلوات الله علیها را بخواند. و در احادیث معتبره وارد شده است که: هر که این نماز را بکند، گناهان او آمرزیده شود اگرچه به قدر کف دریا و ریگ بیابان گناه داشـته باشد؛ و دوازده‌هزار حسـنه از برای او بنویسـند که هر حسنه‌ای بزرگتر از کوه احد باشد. و این نماز را در همه وقت می‌توان کرد، و به جای نافله شب و روز می‌توان کرد.

و در حـدیث است که: هر شب یـا هر روز بکن، و اگر نتـوانی هر هفته یـک مرتبه بکن، و اگر نتوانی مـاهی یـک مرتبه بکن، و اگر نتوانی سالی یک مرتبه بکن. و در شب و روز جمعه فضیلت این نماز زیاده از سایر ایام است. و در حدیث معتبر وارد شده است که: اگر کسـی را حاجت ضـروری باشـد، اصل نماز را بکنـد بی‌تسبیحات، و تسبیحات را در راه بخواند. و اگر کسـی آن دعا را نداند و نخوانـد، ثـواب نمـاز را دارد. و اگر کسـی بـا دعاهـا و آداب دیگر که در کتب دعـا مثبت است واقـع سـازد، بهـتر است. دیگر نمـاز حضـرت امیر المؤمنین صـلوات الله علیه است، و آن چهار رکعت است به دو سـلام. و در هر رکعتی بعد از حمد، پنجاه مرتبه قل هو الله أحـد می‌بایـد خواند. و احادیث معتبره وارد شده است که: هر که این نماز را بکند، چون فارغ شود، میان او و خدا گناهی نمانده

باشد. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که دو رکعت نماز بگزارد و در هر رکعتی بعد از حمد شصت مرتبه قل هو الله أحد بخواند، چون فارغ شود، گناهانش آمرزیده شده باشد. دیگر نمازها و دعاها و اعمال بسیار است و از کتب مبسوطه علما طلب می‌باید نمود.

به اینجا ختم می‌کنم کتاب عین الحیات را، و از الطاف عَمیمه واهب العطایا امیدوارم که این بحر فیوض ربانی، و این سرچشمه آب زندگانی، موجب حیات جاودانی برادران ایمانی، و فیض بخش اقاصی و ادانی گردد، و تا روز جزا فیض طالبان هدایت ربانی و تشنه‌لبان زلال معرفت سبحانی، از این چشمه سلسبیل و عین زنجبیل منقطع نگردد. شاید که به این وسیله این غریق بحر خطایا و گناهان، و پامال نفس و هوا و شیطان، از لوث معاصی پاک گردد. و چون پیوسته خاک راه اهل ایمان و خادم اصحاب علم و عرفان بوده، شاید که در روز حساب به ایشان ملحق شود. ملتمس از برادران ایمانی آن است که چون از این خوان نعمتهای روحانی بهره‌ای، و از این شراب طهور حقایق و معانی جرعه‌ای برگیرند، در حیات و ممات، این حقیر خاکسار و ذره بیمقدار را از دعای طلب مغفرت سیئات و رفع درجات محروم نگردانند. و کان الفراغ من تسویده علی ید مؤلفه فی أواخر شهر جمادی الثانیه من شهور سنه ثلاث و سبعین بعد الألف. و الحمدلله وحده، و صلی الله علی سیدنا محمد و ءاله الطیبین الطاهرین، و لعنه الله علی أعدائهم أجمعین الی یوم الدین.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی

ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از

پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت کنـد، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹